

# قابوس نامہ

تالیف

عضر المعالی کیکاؤوس بن اسکندر بن

قابوس بن وشمگیر بن زیار

بہ ہستام تصحیح

غلام حسین یوسفی

شکریت انشارات علمی و فنی

قابوس نامه یکی از آثار بسیار ارجمند زبان فارسی در قرن پنجم هجری است. به همان اندازه که وسعت معلومات نویسنده در رشته‌های گوناگون خواننده را به اعجاب می‌افکند، صداقت و صراحت گفتارش در دل اثر می‌گذارد و نیز ژرف‌بینیها و نکته‌سنجیهای خردمندانه وی و حکایات و روایات آموزنده‌ای که گاه بمناسبتی در بعضی ابواب می‌آورد، همه خواندنی و آموختنی و بخاطر سپردنی است. فکر روشن، نکته‌های عبرت‌آموز و نثر شیوا و ساده و روان نویسنده قابل توجه و ستودنی است. تنوع موضوع ابواب کتاب و فواید فراوانی که از مطالعه آنها، بخصوص از نظر تحقیق در اوضاع و احوال اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، دینی، علمی و ادبی آن عصر، حاصل می‌گردد، اهمیت کتاب را تا حدی بالا می‌برد که شایسته است با شادروان ملک‌الشعرای بهار همداستان شده و آن را «مجموعه تمدن اسلامی پیش از مغول» بنامیم.

مکتبہ



۸۱۰ / ۲ ن د  
۳۷ / ۵

7/110

۳۳۱۴۶۱

برائے اہل حق و باطل

مقدمہ بولوں و خدمتِ اصلاح  
میرزا محمد شفیع

باب اول

پہلا درجہ

دوسرا درجہ



سومرا درجہ

چوتھا درجہ

پنجم درجہ

ششم درجہ

ہفتم درجہ

آٹھواں درجہ

نواں درجہ

دسواں درجہ

ایضاً  
انتشار علیہذا المعنی

لا  
تفوت لہ

مراجعت  
کراچی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ  
أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَوَلِيُّكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ .

پس بشارت ده بندگان مرا، آنان که سخن را می شنوند و  
بهترینش را پیروی می کنند، آنان کسانی هستند که خدای  
هدایتشان کرده و خردمندان هم آنانند .

# قابوس نامہ

تالیف

عنصر المعالی کیکاووس بن اسکندر بن  
قابوس بن وشمگیر بن زیار

ریاست سوات، پاکستان  
فیصل

۲۱

به اهتمام و تصحیح

غلامحسین یوسفی

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی



عنصرالمعالی، کیکاوس بن اسکندر، قرن ۵.  
قابوس نامه.

کتابنامه: ص. [۵۸۹]-۶۰۴.  
۱. نثر فارسی - قرن ۵. الف. یوسفی، غلامحسین، ۱۳۰۶.  
مصحح: ب. عنوان.  
PIR  
۸ فا ۸/۸۲۲



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

وابسته به

وزارت فرهنگ و آموزش عالی

قابوس نامه

چاپ اول: ۱۳۴۵؛ ... چاپ ششم: ۱۳۷۱

تعداد: ۳۰۰۰ جلد

چاپ: چاپخانه شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

به نام خداوند جان و خرد

### بیشگفتار

خداوند این توفیق را به نویسنده این سطور ارزانی داشت که تصحیح کتاب پرمایه قابوس نامه، نوشته عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر، به دست او انجام پذیرد و اینک جای خوشوقتی است که چاپ سوم متن مصحح وی از این کتاب، با برخی تجدیدنظرها، به پیشنهاد و با اهتمام شرکت انتشارات علمی و فرهنگی صورت می گیرد؛ بخصوص چون مدتی است کتاب نایاب است تجدید چاپ آن، مناسب و سودمند می نماید.

مقدمه مفصل مصحح و معرفی مراجع مربوط، وی را از بحث مجدد درباره این اثر مهم زبان فارسی بی نیاز می کند. در این جا، بمناسبت انتشار چاپ سوم و بیان اختصاصات آن، فقط به چند نکته اشاره می شود:

از جمله نکاتی که مصحح در ضمن مطالعات بعدی خود اطلاع یافت یکی این است: پس از آن که خاورشناس آلمانی، دیتس، کتاب قابوس نامه را از روی روایت های ترکی (یک نسخه از ترجمه احمد بن الیاس و دو نسخه از ترجمه نظمی زاده) به زبان آلمانی درآورد و به سال ۱۸۱۱ میلادی در برلین بچاپ رسانید، این ترجمه آلمانی قابوس نامه از جمله آثار بی گویا، شاعر

بزرگ آلمانی، پیش از سرودن دیوان شرقی و غربی مطالعه می کرده و با مترجم آن نیز مکاتبه داشته و در آشنایی گوته با ادبیات فارسی و فرهنگ ایران مؤثر افتاده است.<sup>۱</sup>

\*

یکی از موارد مبهم در قابوس نامه ضبط و معنی دقیق دوبیتی طبری نویسنده کتاب (ص ۹۸) بود. دانشمند محترم آقای عبدالرحمن عمادی در مقاله‌ای با عنوان «دوبیتی دیلمی - طبری قابوس نامه و یازده مکتب دیلمی» در این باب بشرح سخن گفته و به این سؤال، باتکیه بر ضبط نسخه اساس، پاسخ داده‌اند که موجب سپاسگزاری فراوان است. حاصل دریافت ایشان در «تصحیحات و اضافات» پایان کتاب نقل شده است. خوانندگان علاقه‌مند برای اطلاع بیشتر می‌توانند به اصل مقاله رجوع فرمایند.<sup>۲</sup>

\*

دوست دانشمند گرامی آقای دکتر محمددبیرسیاکی نیز در نامه مورخ اول خرداد ۱۳۵۴ خود، برخی حدسها و پیشنهادها و توضیحات مفید بقلم آورده بودند که آنها هم بانسانه اختصاری (م.د.) در بخش «تصحیحات و اضافات» مذکورست و اینک فرصتی است که از حسن توجه ایشان تشکر کنم.

\*

در چاپ حاضر، بر قسمت «تصحیحات و اضافات»، علاوه بر نکات مذکور در فوق، برخی یادداشتها نیز افزوده شده و موجب مزید فایده است. در مورد نقد و ارزیابی کتاب قابوس نامه، توجه خوانندگان محترم را به فصلی از کتاب «دیداری با اهل قلم<sup>۳</sup>»، از نویسنده این سطور، جلب می‌کنم.

۱- Ernst Rose, "Persian Mysticism in Goethe's "West-Ostlicher Divan", " Review of National Literature, vol. II, No. 1, Spring 1971, pp. 100, 102.  
 ۲- رك: فرخنده پیام (مجموعه مقالات تحقیقی، علمی)، دانشگاه مشهد، ۱۳۶۰، ص ۲۶۴-۲۷۹.

۳- رك. دیداری با اهل قلم، چاپ دوم، دانشگاه مشهد، ۱۳۵۷، ج ۱، ص ۸۷-۱۰۴.

چاپ حاضر از قابوس نامه - که حاوی متن کامل و تعلیقات است - بیشتر درخور حوصله اهل تحقیق است. علاوه بر این، «گزیده قابوس نامه» نیز با توضیحات کافی و مختصر، بتوسط مصحح فراهم آمده و دوبار بطبع رسیده است و خواستاران را مفید تواند بود.

در پایان، بیان امتنان فراوان از تشویقهای سروران و دوستان را بر خود فرض می‌شمارد و با اظهار کمال فروتنی امیدوارست عرضه داشتن چاپ دیگری از این کتاب، کاری سودمند باشد. هرکس از مطالعه این اثر فایده‌ای برد و یا از آن درزمینه زبان فارسی مایه‌ای اندوزد، مصحح خداوند را شکرگزارست که در این رهگذر سهمی ناچیز داشته است.

غلامحسین یوسفی

تهران، تیرماه ۱۳۶۴



## فهرست مندرجات

مقدمه مصحح	
۵۳	نکته‌ای چند در باره متن نسخه جدید اندرزنامه (قابوس نامه) بقلم دکتر احسان یارشاطر
۱۳ تا ۵۱	متن قابوس نامه :
۱- ۲۶۴	مقدمه مؤلف
۳- ۹	باب اول در شناختن ایزد تعالی
۱۰- ۱۲	باب دوم در آفرینش و ستایش پیغامبر علیه السلام
۱۳- ۱۵	باب سیوم در سپاس داشتن از خداوند نعمت برتوان و ناگزیر
۱۶- ۱۹	باب چهارم در فزونی طاعت از راه توائش
۲۰- ۲۳	باب پنجم در شناختن حق مادر و پدر
۲۴- ۲۶	باب ششم در فزونی گهر از فزونی خرد و هنر
۲۷- ۴۰	باب هفتم در پیشی جستن از سخن دانی
۴۱- ۵۰	باب هشتم در یاد کردن پنندهای نوشین روان
۵۱- ۵۵	باب نهم در پیری و جوانی
۵۶- ۶۳	باب دهم در خوبستن داری و ترتیب خوردن و آیین آن
۶۴- ۶۶	باب یازدهم در آیین شراب خوردن
۶۷- ۷۰	باب دوازدهم در مهمان کردن و مهمان شدن
۷۱- ۷۶	باب سیزدهم اندر مزاح کردن و نرد و شطرنج باختن
۷۷- ۷۹	باب چهاردهم در عشق ورزیدن
۸۰- ۸۵	باب پانزدهم اندر تمتع کردن
۸۶- ۸۷	باب شانزدهم اندر گرمابه رفتن
۸۸- ۸۹	باب هفدهم اندر خفتن و آسودن
۹۰- ۹۳	باب هجدهم اندر نخجیر کردن
۹۴- ۹۵	باب نوزدهم در چوگان زدن
۹۶- ۹۷	باب بیستم اندر کارزار کردن
۹۸- ۱۰۲	باب بیست و یکم در جمع کردن مال
۱۰۳- ۱۰۷	باب بیست و دوم در امانت نگاه داشتن
۱۰۸- ۱۱۰	باب بیست [و] سوم در برده خریدن
۱۱۱- ۱۱۹	

۱۲۲-۱۲۰	باب بیست [و] چهارم در خریدن ضیاع و عقار
۱۲۸-۱۲۳	باب بیست و پنجم اندر خریدن [اسب]
۱۳۱-۱۲۹	باب بیست و ششم اندر آیین زن خواستن
۱۳۸-۱۳۲	باب بیست و هفتم در حق فرزند و حق شناختن
۱۴۳-۱۳۹	باب بیست [و] هشتم در آیین دوست گرفتن
۱۵۱-۱۴۴	باب بیست و نهم در اندیشه کردن از دشمن
۱۵۶-۱۵۲	باب سیام در عقوبت کردن و حاجت خواستن و روا کردن
۱۶۵-۱۵۷	باب سی و یکم در طالب علمی و فقیهی و فقها
۱۷۴-۱۶۶	باب سی [و] دوم در بازرگانی کردن
۱۸۴-۱۷۵	باب سی و سوم اندر ترتیب علم طب
۱۸۸-۱۸۵	باب سی و چهارم در علم نجوم
۱۹۲-۱۸۹	باب سی و پنجم در آیین و رسم شاعری
۱۹۷-۱۹۳	باب سی و ششم در آیین و رسم خنیاگری
۲۰۲-۱۹۸	باب سی و هفتم در خدمت کردن پادشاه
۲۰۶-۲۰۳	باب سی و هشتم در آداب ندیمی پادشاه
۲۱۵-۲۰۷	باب سی و نهم در آداب و آیین دبیری و شرط کاتب
۲۲۲-۲۱۶	باب چهارم در آیین [و] شرط وزارت
۲۲۶-۲۲۳	باب چهل و یکم در آیین و شرط سپهسالاری
۲۳۹-۲۲۷	باب چهل و دوم در آیین و شرط پادشاهی
۲۴۲-۲۴۰	باب چهل و سیم در آیین دهقانی و هرپیشه‌ای که دانی
۲۶۴-۲۴۳	باب چهل [و] چهارم در آیین جوانمردپیشگی
۴۸۴-۲۶۵	تعلیقات
۶۰۴-۴۸۵	فهرستها :
۵۳۰-۴۸۷	فهرست لغات و ترکیبات
۵۳۳-۵۳۱	فهرست آیات و اخبار و اشعار و جملات عربی
۵۳۷-۵۳۴	فهرست اشعار فارسی
۵۴۷-۵۳۸	فهرست امثال و حکم فارسی
۵۶۵-۵۴۸	فهرست نام اشخاص ، خاندانها و فرقه‌ها
۵۸۱-۵۶۶	فهرست نام کتابها ، رساله‌ها و مقاله‌ها
۵۸۸-۵۸۲	فهرست نام جایها
۶۰۴-۵۸۹	فهرست مأخذ
۶۰۵	تصحیحات و اضافات

به نام خدا

### مقدمه

کتاب حاضر، معروف به قابوس نامه، یکی از آثار بسیار ارجمند زبان فارسی است و در ضمن چندان شهرت دارد که نویسنده این سطور از تفصیل بحث در باب معرفی کتاب و مؤلف آن بی نیازست. بعلاوه برخی از محققان معاصر درین زمینه بشرح سخن رانده اند و تکرار آن مباحث اینک ضرورتی ندارد.

نویسنده قابوس نامه، یعنی امیر عنصر المعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار، از شاهزادگان خاندان زیاری است. این خانواده در قرن چهارم و پنجم هجری در شمال ایران بخصوص در گرجان و طبرستان و کیلان و دیلمستان و رویان و قومس وری و جبال حکمروایی داشته اند. امیر عنصر المعالی - که دختر سلطان محمود غزنوی همسرش بوده - از او پسری به نام « کیلان شاه » داشته است و کتاب حاضر را در چهل و چهار باب برای پسر خود، کیلان شاه، نوشته و خواسته است بدین وسیله حاصل تجربیات خود را در اختیار فرزندش بگذارد و او را راهنمایی کند و مسائل مختلف زندگی و هنرها و پیشه های گوناگون آن زمان را بدو بیاموزد.

راجع به عنصر المعالی و احوال او بحثها شده و آراء مختلفی اظهار گشته -



است. برخی را عقیده بر این است که چون پادشاهی آل زیار پس از دست یافتن سلجوقیان بر گرگان و دیگر نقاط ایران پایان پذیرفته است این امیرزاده زیاری در حقیقت حکمرانی و سلطنتی نداشته و بهمین سبب است که خود گفته: هشت سال در غزنین ندیم مودود بن مسعود غزنوی بوده و چندی در گنجه در نزد ابوالسوارشادای زیسته است. بعلاوه همین که پیشه‌های گوناگون را به فرزند خود گیلان‌شاه می‌آموزد حکایت از این می‌کند که حکومت و امارتی را در انتظار پسرش نمی‌دیده ازینرو راههای مختلف معیشت را بدو می‌نموده است. در ضمن قرائن دیگری را نیز در تأیید این نظر ذکر می‌کنند و قول مورخان را در باب پادشاهی این پدر و پسر اشتباه آمیز می‌دانند.

در مقابل این عقیده، نظر دیگری نیز هست و آن این که مؤلف و پسرش هر دو به ریاست و حکومت رسیده‌اند ولی فرمانروایی آنان به ناحیه کوهستان محدود بود و در سایه قدرت سلجوقیان فرمانروایی می‌کردند؛ و نیز دوران ندیمی عنصرالمعالی را در دستگاه مودود بن مسعود مربوط به روزگار جوانی او، و پیش از پنجاه سالگی وی، می‌دانند یعنی قبل از این که خود در ۴۴۱ هجری به امارت و حکمرانی رسیده باشد. و در باب تعلیم راههای مختلف کسب معیشت به گیلان‌شاه، با توجه به مطالب باب بیست و هفتم قابوس نامه راجع به تربیت فرزند، اظهار عقیده می‌کنند که در آن روزگار «فرزندان خاصه و بزرگان، مانند فرزندان عامه، پیشه‌های مختلف را یاد می‌گرفتند، و اگر چه به آنها هیچ احتیاج نداشته بودند» و عبارت خود مؤلف را دلیل می‌آورند که گفته است: «واگر فرزندان مردمان خاصه صد پیشه دانند، چون بکسب نکنند همه هنرست و هنر يك روز بپیر آید» (ص ۱۳۵ کتاب). براساس این

دلایل و آنچه در تاریخها آمده است<sup>۱</sup> سرانجام نتیجه گرفته‌اند که «هم اسکندر و هم کیکاووس و هم گیلان‌شاه سلطنت می‌کردند»، ولی قلمرو کیکاووس و پسرش منحصر به کوهستان بود و قدرت و شکوه نیاکان بزرگ خود را نداشتند»<sup>۲</sup>.

در هر حال حاصل این آراء گوناگون را گویا بتوان چنین خلاصه کرد: «چنان که از اشارات امیر کیکاووس در کتاب قابوس نامه مشهود است پدرش اسکندر دارای دستگاه امارت بود و کیکاووس او را امیر ماضی خوانده (ص ۲۳۵ کتاب) و او خود نیز امارت گونه‌ای داشته است ولی گویا این امارت منحصر به قسمت محدودی از کرگان و طبرستان، و بسیار ضعیف بود، چنان که او خود مدتی دراز بیرون از ولایت می‌گذراند و بسبب آن که زن او فرزند سلطان محمود غزنوی بود مدتی دراز از این ایام یعنی هشت سال در دستگاه سلطان مودود بسر برد (ص ۲۳۴ کتاب) و چندی به غزو در هندوستان گذراند (ص ۴۱ کتاب) و به غزو در سرحدات روم نیز رفت و سپس چند سال در گنجه نزد امیر ابوالسوار شاور بن فضل (فضلون) پادشاه شدادی (۴۲۲-۴۵۹) بسر برد و مدتی را نیز در سفر حج گذراند، و اینها همه دلیل است بر آن که از اشتغالات سلطنتی و مملکت داری فارغ بود. اما اشارات دیگری که در کتاب قابوس نامه دارد دلیل بر آنست که فی الجمله دستگاهی در سرزمین اجدادی داشت لیکن با قدرت سلاجقه از طرفی، و توسعه نفوذ آل باوند از طرف دیگر، مسلماً برای او و سایر افراد خاندانش دستگاه سلطنت و حکومت چنان که در سابق-الایام داشتند، باقی نمی‌ماند»<sup>۳</sup>.

۱- ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان ۱۸/۲؛ مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ۲۳۲؛ حبیب‌السیر ۴۴۲/۲؛ دائرة المعارف اسلام؛ شهریاران گمنام ۳۲/۳ ۲- دکتر امین عبدالمجید بدوی، بحث درباره قابوسنامه ۵۹-۸۱ ۳- دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران ۸۹۸/۲-۸۹۹

بحث دیگر راجع به تاریخ در گذشت مؤلف است که درین باب نیز دو نظر اظهار می‌شود: یکی آن که چون در همه نسخه‌های موجود قابوس نامه تاریخ آغاز تألیف کتاب، به حروف نه به رقم، ۴۷۵ هجری ذکر شده است، بنابراین عنصر المعالی ناگزیر تا این تاریخ حیات داشته است و با توجه به این که می‌گوید: در این زمان شصت و سه ساله بوده پس تاریخ تولدش نیز ۴۱۲ هجری است. قبول این نظر مستلزم آنست که قول برخی مورخان که وی در ۴۶۲ ه. و کیلان‌شاه در ۴۷۰ ه. در گذشته است، نادرست باشد زیرا چنین پنداشته‌اند که جز همین کتاب سند دیگری در اختیار مورخان نبوده است. بر اثر این نظر حتی تصور شده است که شاید مراد از امیر کیکاووسی که مسعود سعد سلمان جزء درباریان شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم غزنوی (۴۹۲ - ۵۰۸) از وی نام برده و او را به دلیری و دانشمندی و آگاهی از شعر و نجوم وصف کرده- است همین امیر عنصر المعالی کیکاووس بن اسکندر، مؤلف قابوس نامه، باشد که هم دارای چنین فضائلی بوده و هم با دربار غزنویان پیوستگی داشته و از اقامت خود در هندوستان نیز سخن رانده است. اگر این احتمال درست باشد نتیجه گرفته‌اند که شاید عنصر المعالی لا اقل تا حدود ۴۹۲ هجری در دربار شیرزاد در هند بسر برده و سالیان دراز یعنی نزدیک هشتاد سال زیسته است.<sup>۱</sup>

عقیده دیگر مبتنی بر درست شمردن روایت مورخان در باب وفات مؤلف

۱- این تاریخ در ترجمه ترکی قابوس نامه ۴۷۳ ه. است ( ر.ك . Rieu 117a فهرست نسخه‌های خطی ترکی ؛ W. Pertsch 302, n. 1 ) که درست نیست .

۲- سعید نفیسی، قابوس نامه، مقدمه؛ یب - یج؛ منتخب قابوسنامه، مقدمه ۲۲-۲۴؛ نیز در باب رد تاریخ ۴۶۲ ه. ر.ك . Rieu, Suppl. to the Cat. for the ؛ W. Pertsch 302, n. 1 . Persian Manuscripts in the British Museum, P. 105, NO. 145 .

R. N. Frye, Notes on the Renaissance of the 10th and 11th Centuries in Eastern Iran, Central Asiatic Journal I (1955) 137-143.

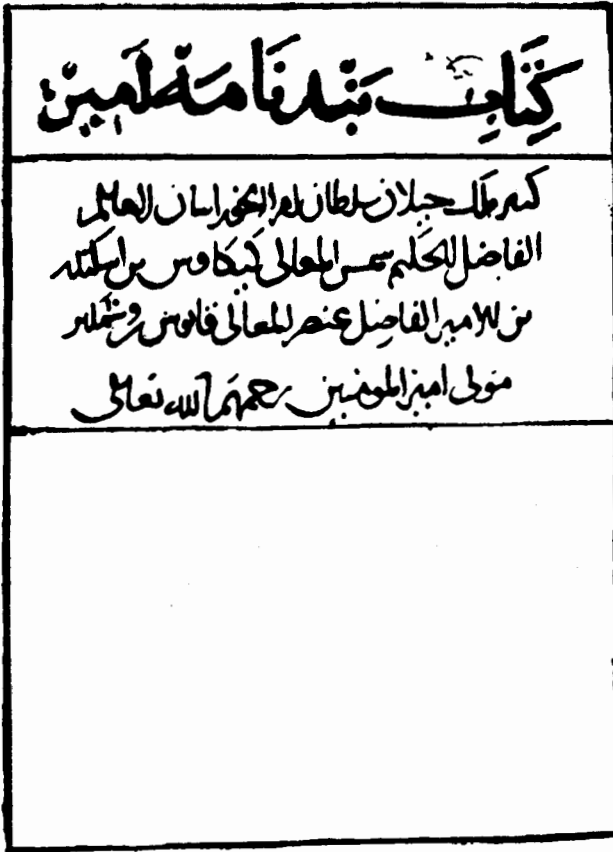
به سال ۴۶۲ هجری است و چون بدین ترتیب کسی که در ۴۶۲ ه. در گذشته- باشد نمی‌تواند در ۴۷۵ ه. تألیف کتابی را آغاز کند، حدس زده‌اند که تاریخ ۴۷۵ درست نیست و محرف ۴۵۷ ه. است و تألیف کتاب باید میان سالهای ۴۵۷ و ۴۶۲ ه. (تاریخ فوت مؤلف) اتفاق افتاده باشد و در باب متفق بودن همه نسخه‌های قابوس نامه و ذکر سال ۴۷۵ ه. بعنوان تاریخ آغاز تألیف کتاب، می‌نویسند: «ممکن است که حدس بزیم که این همه نسخه‌ها، از روی يك نسخه مفلوط نقل شده است و نوشتن این تاریخ به حروف مانع اشتباه و تحریف نیست، که بسیار اتفاق می‌افتد، که ما وقت خواندن یا نوشتن مثلاً ۲۵ را عوض ۵۲ بخوانیم یا بنویسیم، خواه به حروف و خواه به ارقام نوشته شده باشد». بعلاوه روایت ابن اسفندیار مؤلف تاریخ طبرستان را - که در ۶۱۳ ه. در گذشته - و او هم وفات مؤلف قابوس نامه را سال ۴۶۲ ه. ذکر کرده است<sup>۱</sup> دلیل می‌آورند و قرائنی دیگر را نیز درین باب مورد توجه قرار می‌دهند.<sup>۲</sup>

اینست آراء متفاوتی که در باب مؤلف این کتاب و تاریخ آن اظهار می‌شود و البته داوری قطعی درین زمینه به پیدا شدن اسناد تازه و معتبر بستگی دارد. اکثر محققان معاصر تاریخ آغاز تألیف کتاب را همان سال ۴۷۵ ه. می‌شمرند و با توجهی که به کتابی مانند قابوس نامه مبذول می‌شده و مورد استنساخ قرار- می‌گرفته است، بعید می‌دانند که نسخه‌های خطی متعدد و متفاوت همه از روی نسخه واحدی نوشته شده باشد که تاریخ مزبور در آن محرف بوده است.

نام کتاب هم موضوع بحث شده است، برخی با توجه به جمله‌ای که قبل از فهرست ابواب در بعضی نسخه‌ها آمده است: «بدان ای پسر که این نصیحت-

۱- تاریخ طبرستان ۱۸/۲ - ۲- دکتر امین عبدالمجید بدوی، بحث درباره قابوس نامه

نامه و این کتاب مبارک شریف را بر چهل و چهار باب نهادم<sup>۱</sup>، اسم حقیقی آن را «نصیحت نامه» دانسته‌اند و در باب این که چرا کتاب به قابوس نامه معروف شده نیز حدسهایی زده‌اند.<sup>۲</sup> درس آغاز نسخهٔ اساس ما «کتاب پندنامهٔ امیر کبیر ملک جیلان...» نوشته شده و در پایان نسخهٔ ل و نسخهٔ ب آمده است: «تمام شد



عنوان کتاب ، نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح

۱- قابوس نامه ، بتصحیح سعید نفیسی ، ص ۳ ۲- سعید نفیسی، قابوس نامه ، مقدمه : یح ، منتخب قابوس نامه، مقدمه ۳۰-۳۱؛ نیز رک . عنوان کتاب در چاپ لیوی ؛ بحث دربارهٔ قابوس نامه ۸۴ . گاهی نیز کتاب را «اندرزنامه» خوانده‌اند .

کتاب<sup>۱</sup> قابوس نامه ...». در چاپ حاضر همان نامی که کتاب بدان معروف است، یعنی «قابوس نامه»، اختیار شد.

از خلال سطور کتاب، نویسنده آن را تا حدودی می‌توان شناخت؛ وی مردی است دوست داشتنی، نجیب و دانشمند، پخته، پرورده، خوش فکر و خوش بیان، و صمیمی و مهربان. بهمان اندازه که وسعت معلومات او در رشته‌های گوناگون خواننده را به اعجاب می‌افکند، صداقت و صراحت گفتارش در دل اثر می‌گذارد و نیز ژرف بینی‌ها و نکته سنجیهای خردمندانه وی و حکایات و روایات آموزنده‌ای که گاهی در بعضی ابواب بمناسبت می‌آورد همه خواندنی و آموختنی و بخاطر سپردنی است. فکر روشن، نکته‌های عبرت‌آموز او و نثر شیوا و ساده و روان و مؤثر نویسنده چندان قابل ملاحظه و ستودنی است که در کنار آن ضعف او در کار شعر و شاعری از خاطر فراموش می‌شود. تنوع موضوع ابواب کتاب و فوائد فراوانی که از مطالعه آنها، بخصوص از نظر تحقیق در اوضاع و احوال اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، دینی، علمی و ادبی آن عصر، حاصل می‌گردد اهمیت کتاب را تا حدی بالا می‌برد که باید با شادروان ملک الشعرای بهار همداستان شد و آن را «مجموعه تمدن اسلامی پیش از مغول» نامید.<sup>۲</sup>

دلیل روشن ارزش معانی و لطف شیوه بیان قابوس نامه توجه و اقبالی است که در طی قرن‌ها از طرف فارسی‌زبانان و فارسی‌خوانان نصیب این کتاب شده است چندان که سنائی غزنوی در حدیقه الحقیقه - که نظم آن را در سال ۵۲۵ هجری پایان رسانیده - حکایتی از قابوس نامه را عیناً نظم کرده است و از آن پس محمد عوفی در جوامع الحکایات و لوامع الروایات، و قاضی احمد غفاری در نگارستان، و محمد حبله رودی در جامع التمثیل، و فروزی استرآبادی در

کتاب بحیره ، و نظامی گنجوی در خسرو و شیرین ، و فریدالدین عطار نیشابوری در اسرار نامه ، الهی نامه و در منطق الطیر ، و افضل الدین ابو حامد احمد بن حامد کرمائی در کتاب عقد العلی للموقف الاعلی ، و بهاء الدین محمد کاتب معروف به ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان ، و سعد الدین کافی در قصیده خود ، و خسرو دهلوی در مثنوی مطلع الانوار ، و عبدالرحمن جامی در منظومه سلسله الذهب ، و مجدالدین محمد حسینی مجدی در زینة المجالس ، و محمد باقر معروف به محقق سبزواری در روضة الانوار ، حکایات و مطالبی ازان نقل کرده اند که گاه باز کر ماخذ است و گاه اگر چه از قابوس نامه یادی نکرده اند معلوم است که ازان بهره برده اند<sup>۱</sup> . استاد سعید نفیسی با توجه به دو حکایت که قاضی احمد غفّاری در کتاب نگارستان ، بنقل از قابوس نامه ، آورده است و در نسخه های موجود ابدأ مذکور نیست ، نوشته اند : « شگفت است که در تمام نسخه های قابوس نامه بهیچ وجه اثری از این دو مطلب که قاضی احمد غفّاری می گوید ازان برداشته است نیست ، ممکن است کتابی دیگر را با قابوس نامه اشتباه کرده یا این که نسخه ای بجز نسخه های متداول ما بدست داشته است ولی این احتمال دوم بسیار ضعیف است<sup>۲</sup> . نبودن روایات مزبور در کهنه ترین نسخه هایی که بعد بدست آمده نیز حدس استاد نفیسی و احتمال اشتباه قاضی احمد غفّاری را در انتساب دو حکایت مورد نظر به کتاب قابوس نامه ، تأیید می کند .

از طرفی دیگر چاپهای متعددی که از قابوس نامه تا کنون صورت گرفته

۱- رك . سعید نفیسی، قابوس نامه ، مقدمه ، یح - یط ؛ منتخب قابوسنامه ، مقدمه ۳۱-۳۲ .  
 بهلاوه طرز تألیف و اسلوب قابوس نامه در آثار ادبی فارسی پس از خود آثاری بجای نهاده است که محتاج تحقیق و بحث مفصلی است ، نیز رك . دکتر امین عبدالمجید بدوی ، بحث در باره قابوس نامه ؛ تأثیرات قابوسنامه در ادبیات فارسی ، ص ۲۳۲-۲۵۲ ۲- قابوس نامه ، مقدمه ، یط - ك ؛ منتخب قابوسنامه ، مقدمه ۳۲-۳۴

و منتشر شده است، و به آنها اشاره خواهد شد، نموداری دیگر از مطلوب واقع- شدن این کتاب است. شهرت قابوس نامه از مرزهای قلمرو زبان فارسی گذشته و این اثر پرمغز و سودمند به چندین زبان دیگر هم ترجمه شده است. نخستین آنها ترجمه ترکی کتاب است که مکرراً انجام شده و ازان جمله دو روایت باقی است یکی ترجمه ای که در قرن نهم هجری بتوسط شخصی به نام مرجمک احمد بن الیاس و به فرمان سلطان مراد دوم پادشاه عثمانی (۸۲۴ - ۸۴۷ ه. = ۱۴۲۱ - ۱۴۴۳ م.) صورت گرفته و به سال ۱۲۹۸ هجری بتوسط عبدالقرون شیروانی در شهر غازان چاپ شده است<sup>۱</sup>. اما مقدم بر این، ترجمه دیگری بوده است که در مقدمه ترجمه احمد بن الیاس ازان یاد شده بی آن که از نام مترجم و تاریخ ترجمه ذکری بمیان آید و ریو احتمال داده است که مفقود شده باشد. يك بار دیگر هم قابوس نامه بتوسط نظمی زاده مرتضی به ترکی روایت شده است که نسخه خطی آن در موزه بریتانیا بشماره Add. 7841 باقی است. نظمی زاده پس از اشاره به ترجمه احمد بن الیاس معروف به مرجمک، می گوید که در سال ۱۱۱۷ ه. حسن پاشا، معروف به دلیر حسن، حاکم بغداد چون ترجمه احمد بن الیاس را به زبانی کهنه و مهجور دید از وی خواست که آن را به سبکی بهتر بنویسد که با سلیقه زمان متناسب باشد<sup>۲</sup>. ترجمه ترکی قابوس نامه دو سه بار

۱ - سعید نفیسی، قابوس نامه، مقدمه؛ ک - کا؛ منتخب قابوس نامه، مقدمه ۳۴؛ نیز رک. R. Levy, A Mirror for Princes, XXI. نسخه ای خطی از ترجمه ترکی مرجمک احمد بن الیاس در کتابخانه موزه بریتانیا به شماره Or. 3219 موجود است که تاریخ ترجمه آن ۲۳ شعبان سال ۸۳۵ ه. است؛ نیز در باب این ترجمه رک. ترجمه آلمانی قابوس نامه از دیتس Diez ص ۲۶۴ ببعد.

۲ - Rieu, Catalogue of the Turkish Manuscripts in the British Museum 116 b- 117 a نیز رک. ترجمه آلمانی دیتس ص ۲۶۱-۲۷۴؛ راجع به نسخه های ترجمه های ترکی رک. فهرست ریو 117a و فهرست ایندیا آفیس ۱۱۸۰/۱؛ Levy, A Mirror for Princes, XXI



چاپ شده است.<sup>۱</sup>

پس از ترجمه ترکی، باید از ترجمه آلمانی کتاب نام برد که مستشرق آلمانی، دیتس، از روی روایت‌های ترکی<sup>۲</sup> آن را به زبان آلمانی برگردانده است.<sup>۳</sup> آ. کری، خاورشناس فرانسوی و مترجم کتاب شرایع الاسلام، هم در سال ۱۸۸۶ میلادی (۱۳۰۴ ه. ق.) از روی چاپ رضا قلیخان هدایت ترجمه فرانسوی قابوس نامه را بطبع رسانده<sup>۴</sup>؛ ترجمه دیگر از آقای روبن لیوی، استاد دانشگاه کیمبریج، است به زبان انگلیسی، وی پس از آن که تصحیح جدیدی از متن فارسی قابوس نامه را در سال ۱۹۵۱ میلادی جزء سلسله انتشارات اوقاف کیب بطبع رساند در همان سال ترجمه انگلیسی آن را نیز منتشر نمود.<sup>۵</sup> چندی بعد کتاب قابوس نامه به زبان روسی هم ترجمه شد و نیز چند سال پس از آن آقایان محمد صادق نشأت و دکتر امین عبدالمجید بدوی ترجمه عربی آنرا در مصر منتشر نمودند<sup>۶</sup> آقای کورویانگی هم قابوسنامه را به زبان ژاپنی ترجمه کرده و به طبع رسانده است همین اشاره مختصر از ارزش و شهرت کتاب قابوس نامه حکایت می‌کند.

نگارنده برای پرهیز از اطناب و تکرار، در باب اهمیت کتاب قابوس نامه

۱- مجتبی مینوی، یغما ۲/۴۴۹/۹ ح ۲- ریو با توجه به مقدمه دیتس بر ترجمه آلمانی کتاب (ص ۱۷۹-۱۸۱) نوشته است که وی یک نسخه از ترجمه احمد بن الیاس و دو نسخه از ترجمه نظمی زاده را در اختیار داشته (Rieu, Cat. of the Tur. Mss. 117a).

۳- Diez (H.F.), Buch des Kabus, oder Lehren des persischen Königs Kjekjawus für seinen Sohn Ghilan Schach....., Berlin 1811.

۴- A. Querry, Le Cabous Namè, de Cabous Onsor El. Moali, traduit pour la première fois en Français avec des Notes, Paris 1886.

۵- R. Levy, A Mirror for Princes, The Qâbûs Nâma by Kaikâ'ûs ibn Iskandar,-o Prince of Gurgân, Translated from the Persian, London 1951.

۶- E. Bertels, Kabus Name, Moskow 1953

۷- کتاب النصیحة المعروف باسم قابوسنامه، تألیف الامیر عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار، تعریب محمد صادق نشأت، دکتر امین عبدالمجید بدوی، مصر

۱۳۷۸ ه. = ۱۹۵۸ م.

از نظرهای مختلف و ابواب متنوع آن و محتویات هر فصل و شیوه نویسنده کی مؤلف و سبک او و فوائد گوناگونی که از این کتاب حاصل می شود سخن نمی گوید و خاطر خوانندگان محترم را معطوف می نماید به مقدمه مفصلی که استاد سعید نفیسی بر کتاب نوشته اند و نیز به کتابی که آقای دکتر امین عبدالمجید بدوی بعنوان رساله دکتری خود به نام « بحث درباره قابوس نامه » تألیف کرده و در آن از جهات مختلف راجع به این کتاب بتفصیل سخن را نده اند و اینک می پردازد به شرحی مختصر در باره چاپ حاضر کتاب .

\*\*\*

کتاب قابوس نامه بارها در ایران و خارج از ایران بطبع رسیده است و تا حدودی که نگارنده اطلاع دارد چاپهای مختلفی که از نظر گذراننده از این قرار است .

چاپ نخستین به تصحیح مرحوم رضا قلیخان هدایت است<sup>۲</sup> که همراه مقدمه مختصری از او و با رساله « اندرز نامه امیر تیمور گورکان مشهور به تزوک تیموری » به سال ۱۲۸۵ هجری قمری در تهران منتشر شده و بر روی هم چاپ خوبی است ولی چون نسخه اصل آن نقائصی داشته است در چاپ هم بهمان صورت است . بار دوم همان چاپ هدایت را در تهران به سال ۱۳۰۷-۱۳۰۸ ه . ق . با تزوک تیموری عیناً طبع کرده اند . سومین چاپ کتاب در سال ۱۳۱۴ ه . ق . باز هم مطابق نیمی از کتاب هدایت جزء انتشارات میرزا محمد ملک الکتاب در بمبئی انجام پذیرفته است ؛ نیز در سال ۱۳۱۹ ه . ق . بار دیگر قابوس نامه بر اساس چاپ هدایت در تهران بطبع رسیده . در سال ۱۳۲۵ ه . ق . حاج میرزا

۱- قابوس نامه، مقدمه؛ الف- مو؛ منتخب قابوسنامه، مقدمه ۳-۳۷ ۲- در فهرست نسخه های خطی فارسی ایندیآفیس (۱۱۷۹/۱-۱۱۸۰) از یک چاپ قابوس نامه (۱۲۷۵ ه . ق .) تهران نیز یاد شده است که بنده آن را ندیده ام .

اسدالله شیرازی چاپ پنجم کتاب را مطابق متن مصحح هدایت و با تصرفات ناروایی دران منتشر نمود و پس ازان برای ششمین بار در ۱۳۳۱ ه. ق. نیمه کتاب هدایت جزء انتشارات میرزا محمد ملك الكتاب طبع و نشر شد. هفتمین چاپ کتاب مربوط است به سال ۱۳۴۱ ه. ق. که بتوسط فتح الله والی بختیاری و به همت سلطان محمدخان سردار اشجع بختیاری در مطبعه جبل المتین اصفهان با حروف سربی انتشار یافته است؛ نقائص چاپ هدایت در این کتاب نیست و طبع نسبتاً خوبی است. هشتمین چاپ کتاب به تصحیح استاد سعید نفیسی مطابق نسخه‌ای که تاریخ کتابتش ۷۵۰ هجری و به کتابخانه ملی ملك متعلق است و با رجوع به چاپ هدایت، همراه مقدمه مفصل و حواشی و تعلیقات در سال ۱۳۱۲ شمسی در تهران صورت گرفت؛ هشت سال بعد (۱۳۲۰ شمسی) «منتخب قابوسنامه» را - که ایشان با مقدمه‌ای مختصر و توضیح لغات و تعبیرات آن برای دبیرستانها فراهم آورده بودند - وزارت فرهنگ انتشار داد. امنای اوقاف کیب، در انگلستان، مدتی پیش از نشر چاپ نفیسی در صدد بودند قابوس نامه را به تصحیح مستشرق انگلیسی Edward Edwards طبع و نشر کنند، وی نیز این کار را آغاز کرده بود ولی بیماری و مرگ او مانع ادامه و اتمام کار شد و پس از درگذشت وی آقای روبن لیوی Reuben Levy، استاد زبان فارسی دانشگاه کیمبریج، این مهم را برعهده گرفت. آقای لیوی از یادداشتها و قسمتی از متن که شادروان ادواردز فراهم آورده بود، وپس او آقای I. E. S. Edwards در اختیار وی نهاد استفاده نمود و متن قابوس نامه را براساس چند نسخه که کهنه ترین آنها به تاریخ ۷۱۹ هجری کتابت شده بود و با مراجعه به چاپهای هدایت و نفیسی تصحیح کرد و به سال ۱۹۵۱ میلادی در هارنفورد از بلاد انگلستان طبع رساند<sup>۱</sup> و این

۱- ر.ک. چاپ لیوی، مقدمه انگلیسی.

دهمین چاپ کتاب بود. ازان پس آقای دکتر امین عبدالمجید بدوی که کتابی به اسم «بحث درباره قابوسنامه» تألیف کرده بود متن آن را نیز از روی چاپ سلسله انتشارات کیب، بعد از تصحیح و مقایسه با چاپ مرحوم هدایت و چاپ نفیسی و یک نسخه خطی از دوران قاجاریه، به سال ۱۳۳۵ شمسی در تهران چاپ نمود؛ متن قابوس نامه مصحح اخیر بار دیگر به سال ۱۳۴۲ ه. ش. در تهران بطبع رسیده است.

آخرین و بیاسیزدهمین چاپ قابوس نامه در تهران به سال ۱۳۴۲ شمسی صورت گرفته است یعنی استاد نفیسی چاپ نخستین خود را، چنان که در مقدمه اشاره نموده اند، بی هیچ تصرفی بطریق «افست» بطبع رسانده و در آغاز، تکمله‌ای در پنج صفحه بران افزوده اند که حاوی نکته‌هایی است که پس از طبع نخستین به نظرشان رسیده و بعضی از آنها در حواشی و تعلیقات چاپ ۱۳۱۲ شمسی نیز بیان شده است. استاد نفیسی در مقدمه چاپ اخیر قابوس نامه اشاره کرده اند که یک نسخه کهنه‌تر از این کتاب موجود است و نویسنده این سطور سرگرم تصحیح آن است؛ چاپ حاضر که اینک به نظر خوانندگان محترم می‌رسد همان است که ایشان ازان یاد کرده اند.

بی‌مناسبت نیست پیش از معرفی نسخه‌های مورد مراجعه و طرز کار خود در تصحیح این کتاب، دلائل لزوم تصحیح جدیدی ازان را یادآور شود. در چاپهای قدیم کتاب قابوس نامه بهترین آنها همان است که مرحوم رضا قلیخان هدایت تصحیح کرده بود ولی در آن چنان که استاد نفیسی دریافته و بیان کرده اند نقصهایی بنظر می‌رسد، بعلاوه روش تصحیح مشخص نشده است و نمی‌توان آن را امتنی بحساب آورد که تصحیحی انتقادی شده باشد. ازان که بگذریم چاپ استاد

نفیسی ، قابل استفاده است بخصوص که نسخهٔ اساس کار ایشان در اواخر ذیحجهٔ سال ۷۵۰ هجری قمری به خط محمد بن محمود بن علاء الدین بخاری ، ملقب به محمد فقاعی ، نوشته شده بوده است و نسخهٔ بسیار نفیسی است بعلاوه مقدمهٔ مفصل و حواشی و تعلیقات ایشان بر کتاب بر فوائد آن افزوده است ولی چون در سی و دو سال پیش که کتاب را طبع کرده اند نسخهٔ کهنه تری در اختیار نداشته اند ناچار همان را اساس کار قرار داده اند و درین باب چنین نوشته اند : « چون یکی از نسخی که به امانت نزد من بود نسخهٔ حاضر بود و آن را کاملتر و معتبرتر و قدیمتر از نسخ دیگر یافتم و پس از جویندگی بسیار آشکار شد که قدیمترین نسخهٔ موجود از این کتاب است درنگ نکردم که تنها بدان متکی شوم و از نسخه‌های دیگر مطلقاً چشم بیوشم ... و با آن که چاپ مرحوم هدایت بسیار کم غلط است پیدا است که نسخهٔ حاضر بمراتب معتبرتر و به زبان عصر مؤلف نزدیکتر و همه جا عبارات این نسخه کهنه ترست و همین اختلاف بانسخه‌های دیگر آشکار شد ، بهمین جهت بهیچ وجه لازم نبود که نسخه بدلها را در حاشیه متعرض شوم و چون نسخهٔ اصل مصحح بود اصلاح و تصرفی در آن لازم نمی شد ، مگر در یکی چند مورد که پیدا است لغزش قلمی برای کاتب روی داده و اندک خطائی کرده است . بنا بر این اصل نسخه را اساس قرار دادم ، اگر خطائی از جانب کاتب بود در متن اصلاح کردم و اصل را در حاشیه ضبط کردم و اگر اختلافی با چاپ مرحوم هدایت آشکار شد که نسخهٔ چاپ مرحوم هدایت بهتر بود بعلاوه «خ» در حاشیه نمودم و فقط در جاهایی که چاپ مرحوم هدایت کلمه‌ای یا عبارتی که مفید معنی بود بر نسخهٔ اصل افزون داشت آن را در میان دو قلاب [ ] در متن علاوه کردم و اگر در عبارت نسخهٔ اساس ملاحظاتی لازم شد در متن بنا بر نسخهٔ اصل ضبط کردم و آن ملاحظات را در تعلیقات و یا در حواشی هر صفحه

بعلامت «ظ:» بجای خود آوردم.<sup>۱</sup>

دسترسی نداشتن به نسخه‌های کهنه‌تر و معتبرتر موجب آمده که در چاپ استاد نفیسی نیز برخی مشکلات بجای خود باقی بماند اگرچه در بعضی موارد حدس و اظهار نظر ایشان به روشنی متن کمک کرده است. خوانندگان محترم ملاحظه خواهند فرمود که نگارنده در تصحیح کتاب، دو نسخه کهنه‌تر از نسخه اساس استاد نفیسی در اختیار داشته است.

در چاپ سلسله انتشارات کتب، نسخه کتابخانه لیدن - که تاریخ تحریر آن ۷۱۹ هجری است - مورد مراجعه مصحح بوده است، بعلاوه نسخه‌هایی دیگر که شرح آنها در مقدمه آمده ولی آقای روبن لیوی در مقدمه خود یا هنگام ضبط نسخه بدورها ابتدا متذکر نشده‌اند که روش کارشان در تصحیح چگونه بوده است؟ کدام نسخه را متن قرار داده و اگر دران اصلاح و تصرفی کرده‌اند بچه ترتیب است؟ نویسنده این سطورا کثر نسخه‌های مورد مراجعه ایشان را با متن چاپی کتاب مقابله کرده است و چون متنی که بطبع رسانده‌اند با هیچ یک از نسخه‌های منظور مطابق نیست گمان می‌کند مصحح محترم بیشتر به روش تصحیح التقاطی<sup>۲</sup> عمل کرده یعنی هر قسمتی از هر نسخه‌ای را درست و مطابق اصل تشخیص داده‌اند در متن گنجانده باشند. در هر حال بر خواننده معلوم نمی‌گردد که متن مصحح ایشان مبتنی بر کدام نسخه است؟ و یا در مواردی که ضبط نسخه بدورها را یاد کرده‌اند صورت مرجوح خود را از چه نسخه و بچه دلیل برگزیده‌اند؟ نگارنده در این استنباط تنها نیست و دیگران نیز که در قابوس نامه تصحیح ایشان غور کرده‌اند به همین نتیجه رسیده‌اند.<sup>۳</sup> در تصحیح التقاطی آراء مختلف است؛ بعضی

۱- سعید نفیسی، قابوس نامه، مقدمه، کب-کد ۲- Eclectique

۳- G. Lazard, La Langue des plus Anciens Monuments de la Prose Persane,

از محققان آن را روا نمی‌دارند و برخی دیگر در این کار به لزوم نهایت وسواس و دقت و احتیاط از طرف مصحح معتقدند زیرا معلوم نیست تشخیص وی تا چه حد مطابق اصل در آید بخصوص اگر کتاب به زبان مادری مصحح نباشد شاید بهتر است که از این روش صرف نظر شود.

نگارنده برای روشن شدن موضوع، نامه‌ای درین باب به آقای روبن لیوی نوشت و هم‌درکیمبریج از دیدار ایشان برخوردار گردید و درین زمینه گفتگو نمود. آقای لیوی اقدام مرا به تصحیح جدیدی از قابوس‌نامه با کشاده رویی تلقی کردند و در ضمن مذاکره اشاره نمودند که ایشان هر جا، چیزی را درست تشخیص نداده‌اند اصلاح کرده و از نسخه‌های مختلفی که در اختیار داشته‌اند سود جسته‌اند و معلوم گردید استنباط بنده درباره روش تصحیح ایشان نادرست نبوده است.

چاپ آقای دکتر امین عبدالمجید بدوی نیز، چنان که گذشت، مبتنی بر نسخه‌ای قدیمی‌تر نیست بلکه نوشته‌اند که « این متن از روی چاپ سلسله کیب مزبور بعد از تصحیح و مقایسه با نسخه چاپ مرحوم رضا قلیخان هدایت و نسخه چاپ استاد نفیسی و یک نسخه خطی از دوران قاجاریه متعلق به آقای ابراهیم رمضانی صاحب کتابخانه ابن سینا در تهران، بچاپ رسیده است » و در حقیقت اساس کار ایشان متن مصحح آقای لیوی است. اگرچه رساله آقای دکتر امین عبدالمجید بدوی، یعنی « بحث درباره قابوس‌نامه » مفید و قابل استفاده است، متن قابوس‌نامه‌ای که فراهم آورده‌اند همان اشکالات چاپ کیب را کم و بیش دارد.

C. Brockelmann, Bibliotheca Orientalis X (1953) No. 6, 247-248. →

J. Rypka, Orientalistische Literaturzeitung 49 (1954) No. 3-4, 154-158.

۱- دکتر امین عبدالمجید بدوی، قابوس‌نامه، مقدمه ۵

به این ترتیب تصحیح جدیدی از قابوس نامه بر اساس قدیمی ترین نسخه های خطی موجود لازم و مفید می نمود بخصوص که موارد مبهم و مشکوک در چاپهای گذشته هنوز باقی مانده و محتاج تأملی دیگر بود. نکته ای که باید هم این جا گفته شود اینست که نویسنده این سطور به همه کسانی که پیش از این قابوس نامه را تصحیح کرده و بچاپ رسانده اند و یا در باب این کتاب مطالعه و تحقیقی کرده و چیزی نوشته اند، اعم از درگذشتگان و یا آنان که خوشبختانه حیات دارند و عمرشان دراز باد، بچشم احترام و بزرگداشت می نگرد و فضل تقدم آنان را همیشه در مد نظر دارد و در تصحیح این کتاب از حاصل کوششهای گران قدر یکایک ایشان بهره ها برده است و اگر در این جا بر حسب وظیفه ای که دارد ناگزیر به ارزیابی چاپهای سابق و کارهای انجام شده پرداخت، این تذکرات از ارج زحمات ایشان چیزی نمی کاهد و سعی هر یک در حدّ خود محترم و مشکورست.

کسی که نخست مرا به این کار خطیر برانگیخت و همت و تشویق وی بدرقه راهم شد دانشمند محترم آقای مجتبی مینوی، استاد دانشگاه تهران بود. بخصوص که قدیمی ترین نسخه قابوس نامه را که به سال ۶۲۴ هجری کتابت شده و از همه نسخه های مذکور در فوق کهنه ترست خود در مجله یغما و مجله دانشکده ادبیات تهران<sup>۱</sup> معرفی کرده و فیلم آن را از کتابخانه فایح استانبول برای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهیه فرموده بودند و همان است که اساس کار بنده در تصحیح قابوس نامه قرار گرفته است. استاد سعید نفیسی نیز - که پیش از این دوبار قابوس نامه را بصورت کامل و منتخب بچاپ رسانده بودند - وقتی از نیت بنده باخبر شدند با کمال محبت این اندیشه را تأیید و به این کار ترعیب فرمودند؛ بدین ترتیب بود که نگارنده به تصحیح قابوس نامه پرداخت و نسخه های زیرین را پایه کار خود ساخت.

۱- رك . یغما ۴۶۱/۹؛ مجله دانشکده ادبیات [تهران] سال پنجم شماره ۲۰۱ ص ۵۰.



## معرفی نسخه‌ها

### نسخه اساس

اساس کار بنده در تصحیح قابوس نامه ، نسخه‌ای است متعلق به کتابخانه فاتیح استانبول که جزء مجموعه‌ای به شماره ۵۲۹۷ در این کتابخانه ضبط است ؛ در معرفی آن بهتر است نخست آنچه استاد مینوی درین باب نوشته‌اند نقل کنم :  
« نسخه فاتیح ۵۲۹۷ : مجموعه‌ای است در ۱۶۱ ورق از شش کتاب و رساله ، تمامی بخط ابوعلی الحسن بن ابراهیم بن ابی بکر السلماسی که وراق یعنی خطاط کتابفروشی بوده است در اصفهان مقارن حمله مغول به ایران ، و این مجموعه را پس از آن کشتارها و خرابیها در سالهای ۶۲۴ و ۶۲۵ نوشته است ، و جز یکی از کتب که قابوس نامه باشد همگی ترجمه یا تألیف خود این ابوعلی سلماسی وراق است<sup>۱</sup> . قابوس نامه ، یا چنان که در این نسخه نوشته شده : « پندنامه امیر عنصر المعالی از ورق ۱۵ تا ۹۴ مجموعه را در بر گرفته است و اگر سال ۴۷۵ تاریخ آغاز تألیف کتاب باشد ، نسخه‌ای است که یکصد و پنجاه سال پس از آن تحریر شده . کاتب نسخه یعنی ابوعلی سلماسی خود مرد باسواد و فاضلی بوده است چنان که در همین مجموعه الرسالة الشرفیة فی تقاسیم العلوم الیقینیة ( ورق ۱-۱۴ ) ، ترجمه

۱- مجله دانشکده ادبیات [تهران] سال پنجم شماره ۲۰۱ ص ۴۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلوة على سوله محمد وآله اجمعين  
 خیر بود جمع کند از کتاب نینده الامیر غصه المعالی که کاوش از اسکند  
 بن ابونور بن شمکیر مولای امیرالمؤمنین با خود برد خویش چندان نام بدان  
 ای بسره که من سرشدم وضعی و ناپیروی و بی قوشی بر من جین شد و منشود  
 عمل در بیجان از سوی خویش بر روی خویش که باقی می بینم که این حالت داشت  
 جاره خوبان ستردن خواند بر این بیسر چون من نام خوش را در دایره از شکان  
 باقیم روی جان دیدم که پیش از آنکه نامه عزل من رسد نامه دیگر در دست خویش  
 : و کار و سازش کار و پیش هر که خشن از نیکی ای از آنم و من از آن سره کنم چون  
 و سر خویش پس از آنکه دست زمانه ترانم کنند تو خود چشم غلاد و من غری  
 فیه و بیای و نیک نای در دو جهان و مبادا که دل تو از کلاهی برماند که کلاهی  
 شرط بدی آمد باشد اگر بوازه تمام من سره یکی نه جوی چون شکان دیگر باشند  
 که شنودن و کار بستن یکی غنیمت دارند و آنچه سرشت روزگار را نسیب است  
 : برین بدی خوش کار بند باشد چه اش در دل جوایز است از روی غفلت  
 بداشت خویش این را برانند که داشت خویش بر ترا داشت بران شد و گو  
 از سخن مرا مقاوم بود مهر بدی و دل خونگ بدان خواند از شکان خویش نام  
 بر این انوع جلیط خویش باقیم در هر بلای سخن جمع کردیم و این نامست برود  
 : مختصر در در نامه بنفتم اگر این کلاهی سخن خود بنده بود از کلاهی این شرط  
 بدی بود بجار آورده باشم که گشامان که بر کلاهی بر قضا نیست چون غنیمت  
 خرم دار نیست چه از این نیست و بدان ای سر که سر هر دم خندانند که کلاهی  
 تا از زبان این غنیمت آمده باشد برای ترک هر سخن ماند و نسبت از این سخن کلاهی

کتاب تقویم الصحه ابن بطلان بغدادی (ورق ۹۵ تا ۱۳۷)<sup>۱</sup>، ترجمه الرسالة الذهبية - که امام علی بن موسی الرضا (ع) به مأمون خلیفه نوشته بوده اند - (ورق ۱۳۸ تا ۱۴۵)، الرسالة السياسية به فارسی در ترجمه وصایای ابقرط حکیم و سایر حکمای قدیم که از یونانی به عربی آورده بوده اند و نیز مختصری در منتخبات امثال و اشعار عربی با مقدمه‌ای به فارسی، تألیف و یا ترجمه و انشای خود اوست. علاوه بر کهنگی نسخه، معلومات و فضل کاتب هم بر اعتبار آن می‌افزاید.

نسخه منظور متنی است کهنه و معتبر که به خط نسخ خوب و روشنی در صفحات ۲۱ سطری تحریر شده ولی گاهی برخی سر فصلها، اندرزاها، آیات قرآن و امثال عرب در آن نیامده و جایش سفید مانده است که کاتب می‌خواسته به قلمی دیگر بنویسد. در چند جا نیز چیزی از نسخه‌های چاپی کم دارد که گاهی حدود یک صفحه یا یک صفحه و نیم می‌شود. استاد مینوی درین مورد نوشته‌اند: «معلوم نیست که آیا اینها را کاتب این نسخه از قلم انداخته یا عمداً حذف کرده است و یا این که در اصل نسخه او نبوده و آن اصل ناشی از تحریر دیگری از قابوس نامه بوده است، به این معنی که مؤلف دو نسخه نوشته بوده و در نسخه دومی بعضی چیزها اضافه کرده بوده است»<sup>۲</sup>. در عین حال این نقائص، چنان که در متن کتاب دیده می‌شود، اندک است و از روی دیگر نسخه‌های قدیمی، بخصوص آنها که با نسخه اساس سلسله نسبشان یکی است، تکمیل می‌شود. در پایان نسخه کتابخانه فاتح تاریخ کتابت آن بدین شرح بنظر می‌رسد: «فرغ من نسخه المقتدر الی رحمة الله تعالی ابوعلی الحسن بن ابرهیم بن ابی بکر السلماسی یوم الخمیس الخامس عشر من شهر الله المبارک رجب سنة اربع عشرین ستمایه اللهم

۱- رک. مجله دانشکده ادبیات مشهد، «ترجمه تقویم الصحه» به قلم نکارنده، سال اول شماره

اول (بهار ۱۳۴۴) ص ۱۴-۱۸ ۲- مجله دانشکده ادبیات [تهران] سال پنجم شماره

اغفر ذنبه وارحم غربته واكشف كربته برحمتك يا عزيز» .

ما در ذم اندر حجاب و مایل اب اس کتاب از کتب کبیری یاد می‌توانیم نمود.  
است و مرثعت و سیه سال از سیرت مؤذم و درین سال بنامان مردم و این کتاب را  
اغرا در سنه خمس و بیس و اربعه کردم که بعد ازین امر در بیان عمر دینار من  
با هم هم رس عدل با هم بر احوال خود بنامان خود خواهم و انجم  
الربوه در خطی و مادی می‌دای جان من که همه روز و این روزها من  
با شرد این و یاد بند و آریه شوی و کار نه بندی بر تو سیم سب از لر  
که فداای عالی و مرا نیک بخند او بد است خود بخواند و بداند و کار بندد که  
هر چه من لقمه نمده علامت نیکبخت است اندر در جهان از زبان مردم  
و بره و بر بیسند و خواننده اس کتاب و حمت عناد کوی هر و الله اجمعین  
و حستودی من در نور سانه در دو حجاب اس در لعلین و صل الله علیهم و آله

بسم الله و علی الوکیل

در ع من بحه المفقیر الی همه الله تعالی اس علی الحسن بن موسی بن علی النعمانی

یوم اکتمر الحاسر عشر من شهر الله لیلار چند سده از عوینم به

اللهم اغفر ذنبه وارحم غربته و اشف له و اشف له و اشف له

صفحه آخر از متن کتاب، نسخه کتابخانه فاتح

تا حدودی که نویسنده این سطور اطلاع دارد در حال حاضر نسخه کتابخانه

فاتح قدیمی‌ترین نسخه معتبر قابوس نامه است؛ استاد مینوی راجع به آن

۱- چند سال پیش آقای ریچارد نلسون فرای، استاد دانشگاه هاروارد، در طی مقالات متعدد خود نسخه‌ای از قابوس نامه را به نام «اندروز نامه کابوس بن اسکندر بن کابوس بن وشمگیر» بعنوان کهنه‌ترین نسخه قابوس نامه که تاریخ تحریرش ۴۸۳ هجری بود و ۱۰۹۹ تصویر مینیاتور داشت - معرفی نمود. آقای فرای نخستین بار در بیست و سومین کنگره بین‌المللی مستشرقان - که در کیمبریج منعقد شد - خطابه‌ای درین باب ایراد کردند سپس متن همان خطابه بصورت مقاله‌ای در Serta Cantabrigiensia چاپ Wiesbaden در ۱۹۵۴ منتشر شد که ترجمه آن را آقای ایرج افشار در جلد دوم فرهنگ ایران زمین (ص ۲۷۲ - ۲۸۰) چاپ کرده‌اند. مقاله دوم در

نوشته‌اند: « این نسخه اقدم نسخ موجوده این کتاب است، و اگر آن را اساس نشر تازه‌ای از قابوس نامه بسازند از همه چاپهای سابق بهتر و به اصل مؤلف نزدیکتر خواهد بود ». بدین سبب نسخه مورد نظر را - که از جهات مختلف قابل اعتماد است - نگارنده اساس کار قرارداد و منظور از نسخه اساس یا اصل که گاه بدان اشاره خواهد شد همین است.

→  
Orientalia Suecana در اوپسالا بطبع رسید. پس از آن دو مقاله دیگر هم به قلم آقای فرای بشرح زیر راجع به این کتاب انتشار یافت:

Frye (R. N.), The Manuscript of the Andarz nâma in New Persian, Journal of the American Oriental Society, 75 (1955) PP. 24-26.

ibid: Notes on the Renaissance of the 10th and 11th Centuries in Eastern Iran, Central Asiatic Journal, vol. I, (1955) No. 2, PP. 137-143.

پیدا شدن نسخه مزبور که يك قسمت آن به مؤسسه Cincinnati Museum of Fine Arts و قسمتی دیگر به مؤسسه Kevorkian Foundation of New York تعلق داشت و آقای فرای نوشت که قسمت سوم آن هنوز در تهران است، موجب شگفتی و مباحثات بسیار شد بخصوص که آقای پروفیسور ارنست کونل از علمای معروف آلمان نیز در مقاله‌ای که در مجله ZDMG (جلد ۱۰۶ شماره اول (۱۹۵۶) ص ۷۸-۹۲) در باب تاریخ صنایع جمیله در عصر آل بویه نگاشت صحت و اصالت این نسخه را تأیید کرد و در محافل ادبی و مجلات ایران هم از ارزش این نسخه سخن فراوان بمیان آمد (رک. فرهنگ ایران زمین ج ۲ ص ۲۷۲-۲۸۰، ترجمه خطابه آقای فرای، سعید نفیسی؛ فرهنگ ایران زمین ج ۳ ص ۲۷۸-۲۸۸؛ مجله سخن، دوره هفتم شماره ۴ ص ۳۳۶-۳۴۰، شماره ۷ ص ۶۴۷-۶۴۸؛ دکتر محمد معین؛ بحث درباره قابوس نامه، دیباچه ص ۱-۲). سرانجام آقای مینوی در مقاله مفصلی که درین باب نوشتند پرده از حقیقت کار بر گرفتند و با دلائل مفصل و متقن ثابت کردند که نسخه مورد بحث مجعول است و اعتباری ندارد، مقاله ایشان تحت عنوان «قابوس نامه فرای» در مجله یغما (سال نهم ص ۴۴۹-۴۶۵، ص ۴۸۱-۴۹۵ منتشر شده است بعلاوه ترجمه ترکی آن هم انتشار یافته است.

Qâbus-Nâma' nin Yeni Nûshasi Hakkında, Şarkiyat Mecmuasi, İstanbul Üniversitesi Edebiyat Fakültesi, Sarkiyat Enstitüsü tarafından Çınarlır, II (1958) 105-130.

سرگذشت نسخه مزبور و مسلم شدن این که نامعتبر است موجب آمد که بنده در تصحیح قابوس نامه بدان رجوع نکنم ولی یادآوری این موضوع و نگارش این مختصر را درین مقدمه لازم شمردم.

## نسخه ل

نسخه دیگری از قابوس نامه که مورد استفاده نگارنده بوده است نسخه کتابخانه لیدن است که هم درین کتابخانه به مطالعه اصل نسخه توفیق یافته و هم عکس آن را فراهم کرده و در اختیار داشته است؛ مشخصات این نسخه در فهرست کتابخانه ازین قرار است: (No. 1954) Warn, Cat. vol. IV, P. 207. 449. نسخه کتابخانه لیدن به خط نسخ روشن و زیبایی باصفحات ۱۷ سطری در ۱۳۰ برگ است و نسخه کاملی است. در بعضی موارد معنی برخی کلمات در زیر آنها به خطی ریز و به زبان ترکی باختصار بیان شده است و گاه همین توضیحات مختصر سودمندست. این نسخه به نسخه اساس بسیار نزدیک است و از مقایسه آنها چنین برمی آید که شاید اصل هر دو یکی بوده است. در پایان نسخه تاریخ کتابت آن بدین شرح آمده است: «تمام شد کتاب قابوس نامه در اواسط ماه ذی القعدة سنه تسع عشره و سبعمایه بردست محتاج-ترین مردم برحمت خداوند صمد، عمر بن محمد بن محمد المشتهر ابوه بلالا احمدالله عواقبه و صلی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین الطاهرین» (۱۳۰هـ). بنابراین نسخه لیدن که درین جا به نشانه «ل» نموده شده از لحاظ قدمت دومین نسخه موجودست.

## نسخه ن

این هر دو نسخه که شرح گذشت هنگام تصحیح در دسترس استاد سعید نفیسی نبوده است، اما نسخه «ن» منظور نسخه ای است که ایشان اساس کار خود قرار داده اند و تاریخ کتابت آن او آخر ذیحجه سال ۷۵۰ هجری است و از لحاظ کهنگی سومین نسخه موجود قابوس نامه و معتبر و قابل استفاده است ولی با نسخه اساس و نسخه ل تفاوتهایی دارد که اهم آنها در حواشی صفحات نموده شده است.

قافیه نامت مقلوب در

بسم الله الرحمن الرحيم نغمه نغمه  
جنین خواب جمع کنده این زده ایام  
کجا خوش برات کلام قافیه و شکر مولی  
اسیر الهی با فرزند خویش کی یاد شاه بداند  
ای سر کمن بر شده و بری و صفا وی نویس  
بوم چهره شد و مشهور عزالدکوانی از روی خوش  
بر روی کوئین کتباتی عینم کاین کتابت را دست  
جان جوان خردان نوازند ای سر حول من نام در یاد  
گذشتگان باقم روی جان دیدم کیش از آن نامه  
عزل غم رسد در نگو مشرد کار و بسیارش کار  
و پیش بصری حسرت از سندان یاد کنم و ترالان آن  
بود مهری با شیران آن کفایت نامه خواندم حد  
تو خود حکم عقل در سخن من دردی و فزونی با و و بیان با  
دهان و سلا کاردان تو از کاری بندی با ما اندر استوار  
انزال شیطه مهری است آمده باشد اگر تو را کفایت  
من من شکر بخور حمد و ثناء در یکسانند این خردان  
و کارش کن محبت دارند و الله شریف روزگار بران آمد

حسن و با صبر و ابرو کرم که بعد از این ابرو خالی  
 ده روز نماند با صبر هم در این مدت با صبر و استقامت  
 پسندید که نوین بسوزانم که نوین بعد از این حاصلی یافت  
 کافی چنان باشد که بعد از روز و آن روز این روزها هر کس که  
 پشت سر کار نماند و اگر بشنود و یا در این روزها  
 آنکس که خدای تعالی ویران کند خست از این ابرو خود بخورد  
 و بندد ببرد و کارها را که هر کس که علامت نماند است  
 الملائکه همان ابرو خالی بر سر و بر سر و بر سر و بر سر  
 رحمت که از دستش بودی من بر او همان ابرو خالی است  
 بخیر و رحمت و آله الطاهین

تمام شد کتاب قاسم نامه در اواخر طمانه خرامنده شنبه  
 نهم عشر و شنبه ما به بر دست محتاج من و هم رحمت  
 خداوند صمد عمر بن محمد بن محمد المشهر ان ملا لا لعز  
 عزایتی و وصی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهین  
 الطاهین

الله



كتب له العبد الضعيف الضيف البري حجت بن محمد بن محمد بن  
 عماد الدين الوهابي لللقب محمد بن الفتح في لوانج و...  
 من خمسين و...  
**حَمْدُ وَاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَلِيِّ**  
 اطعمت برزخا من اذن مقبول المولى  
 والى الاذن امثال الصب اغني امثال  
 من برزخ الاجل الحيتي لل...  
 المتجوم لتدحتش اربال  
 الملقب لتدحتش اربال  
 الـ لربطال الله بقاء  
 وندقت تمام للعلم  
 ولا جذب آمين  
 العالمين وباللله  
 العظمة  
 والتعظيم

نسخه اخیر شامل ۲۵۰ صفحه هفده سطری به خط نسخ جلی و متعلق به کتابخانه ملی ملک است؛ مشخصات آن را استاد نفیسی در مقدمه خود بر قابوس نامه (ص « کب - کد » نیز رک . منتخب قابوسنامه ، مقدمه ۳۵) آورده اند و درین جا به تکرار جزئیات آن نیازی نیست و چون عین آن را بطبع رسانده اند در تصحیح قابوس نامه از ضبط نسخه مزبور استفاده شده و به نشانه « ن » مشخص گشته است .

## نسخه ب

نسخه دیگر در کتابخانه موزه بریتانیا به شماره Or. 3252 ضبط است و به خط نستعلیق خوشی در صفحات ۱۵ سطری نوشته شده و دارای ۱۴۶ ورق است. در پایان نسخه تاریخ کتابت آن را چنین می خوانیم : « تمام شد قابوس نامه کیلان شاه فی ربیع الآخر سنه ۸۶۱ الهجریه » ولی نام کاتب خوانا نیست. مشخصات این نسخه راریو در ذیل فهرست نسخه های خطی فارسی موزه بریتانیا شرح داده است . این نسخه در عین حال که به نسخه اساس نزدیک و بخصوص با نسخه ل شباهت بسیار دارد دارای نقائص و افتادگیهایی است بعلاوه به صحت و اعتبار نسخه های سابق نیست و ازان به نشانه « ب » یاد خواهد شد . نگارنده از اصل این نسخه وهم از عکس آن استفاده کرده است .

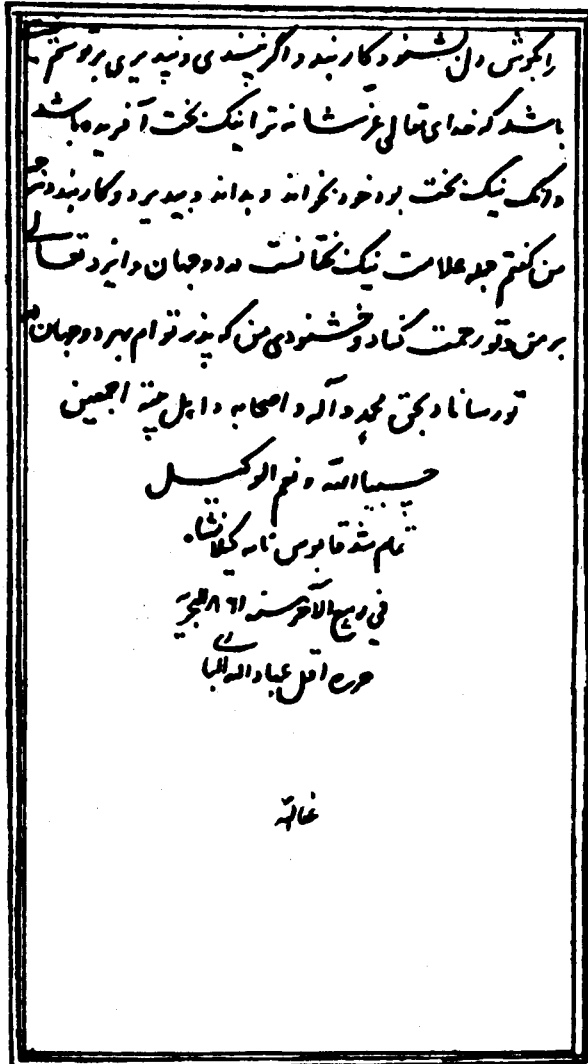
## نسخه پ

نسخه دیگر که از لحاظ تاریخ کتابت و قدمت پنجمین نسخه محسوب می شود در کتابخانه ملی پاریس موجودست به شماره Ancien fonds 138 و در ۱۱۷ برگ دارای صفحات ۱۵ سطری به خط نسخ است ، در پایان نسخه چنین نوشته شده است : « قد وقع الفراغ من تمیقه و تحریره یوم الخمیس وقت العصر

کتاب عالمی من نامہ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَبِیْنَ یَمَیْنِ  
الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ وَالْحَافِیَةِ لِحَمَلِیْنَ وَوَعْدِهِ اَنْ لَا یُغَیْبَ  
الظَّالِمِیْنَ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ الطَّیْبِیْنَ الطَّاهِرِیْنَ سَلَامًا  
اَمَّا بَعْدُ فَحَسْبُ کَرِیْمٌ کَتَبَهُ اَبُو اَبی اَمْرِ عَفْرَ الْعَالِ  
مُکَلِّمُ بْنُ اِسْکَنْدَرُ بْنُ قَابُوسِ بْنِ دَشْکِیْرِ مَوْلٰی اَمِیرِ الرَّسْمِیْنَ بِ  
فِرْدَوْسِ خَیْطِیْشِ کِنَاثَاہُ کَرَمَانَ اَبِی سَمْرَئَہُ کَمَنْ یَرْتَدُّ مِمْسِی  
دَیْ قُوشِ بَرْمِنْ جَرَبَشَہُ وَشَرَّحَ اَعْرَافَ کَانَی رَا اَفْرَمُوِی خَیْطِیْشِ  
بِرُودِی خَیْطِیْشِ کِتَابِی مِی جِیْمُ کَرَمَانَ کِتَابَتْ رَا دَیْتِ جَارَہُ  
جَوَانَ سَرَدَنْ شَوَاہُ پَسِ اَبِی فِرْدَوْسِ جَوَنْ مِّنْ نَّمَامِ خَیْطِیْشِ  
دَاہِی کَرَمَانَ یَا قَمَرُ دَی خَانَ دَعَمُ کَرَمِیْشِ اَزَانَ کَرَمَانَ اَعْرَافَ

فی سابع والعشیرین من شهر ربیع الاول سنة تسع و سبعین و ثمانمائه (= ۸۷۹) هجریه بمقام قونیه « . بدبختانه این نسخه افتادگی و اشتباه بسیار دارد و فقط شامل



# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله على اختصنا من افضاله والقائه على نبينا محمد وآله اجمعين  
چنین گوید جمع کنند و فراموش آنند این سخنان امیر عنصر المعالی  
کیاوس بن اسکندر بن قابوس بن شکرت بن ذیاری مروی المومنین  
بافرنده خود کیلان شاه بلخ ای پسر که فرستاده شد و پیری  
وضع و بی تو شکستی بر فرجه چینی شد و منشور عزله زندگانی  
از موی خویش بر روی خویش کتابی همی بنام که این کتاب است  
چاهه جویان از من تواند کشف کردن پس ای پسر چنین نام  
در دایره گذشتگان دیدم روی چنان که نامه اندر نکوهش زوکار  
و سار شکار و بیش بره جستن از نیک نامی یاد کنم و ترا از آن  
بهر مند کنم بر موجب هر پذیری تا پیش از آنک دست از نیت  
نرم کند تو خود بچشم عقل اندر سخن فرنگی و فروغی یابی  
نای جهان حاصل کنی و مبادا که دل تو از کار بند پذیرد  
ماند انگاه از فر آنچه شرط پذیری است آمد باشد اگر تو را



۳۹ باب است و بعضی از او را قی آن نیز چنان که S. de Sacy هم در آغاز نسخه یادداشت کرده نابجا قرار گرفته است. نگارنده هم اصل این نسخه را بدقت از نظر گذرانده و هم عکس آن را در اختیار داشته است. نسخه پ در اکثر موارد با نسخه ن قرابت دارد و شاید بتوان گفت که در میان پنج نسخه ای که ذکرش گذشت نسخه اساس و ل و ب بهم مانده ترند و گویا از اصلی واحدند و نسخه ن و پ از اصلی دیگر، اگرچه نسخه پ نسبت به نسخه ن متأخرتر و ناقص و مغلوط است؛ البته از لحاظ کلی میان هر دو دسته نسخه ها قرابت بسیارست.<sup>۱</sup>

#### نسخه های دیگر

تا حدودی که اطلاع حاصل است اینها قدیمی ترین نسخه هایی است که تاریخ تحریرشان معین است و در مقابله و تصحیح در دسترس نگارنده بوده بعلاوه به نسخه ای از قابوس نامه که در کتابخانه ایندیا آفیس، به خط نستعلیق روشن در ۱۸۴ برک، موجودست<sup>۲</sup> و بدون تاریخ و دارای نقائص بسیاری است و نیز به نسخه کتابخانه برلین که نسخه متأخری است، در ۱۳۶ برک به خط نستعلیق و صفحات ۱۳ سطری<sup>۳</sup>، مراجعاتی داشته است. در ضمن گاهگاه، بخصوص در موارد ابهام و اشکال، از چاپ مرحوم هدایت و هر سه چاپ استاد نفیسی و چاپ آقای دکتر امین عبدالمجید بدوی و نیز از ترجمه فرانسوی و انگلیسی و عربی

۱- Blochet, Vol. II, P. 29 - 31, No. 755.

۲- آقای یان رپکا نیز نسخه های قابوس نامه را به دودسته تقسیم کرده است؛ يك دسته آنها که مورد استفاده آقای روبن لیوی واقع شده و دیگر نسخه ای که اساس کار چاپ هدایت بوده است، ر ک ،

Jan Rypka, Orientalistische Literaturzeitung 49 (1954) No. 3-4, 154-158.

نیز در باب نسخه های مختلف قابوس نامه، ر ک ،

Lazard, La Langue des plus Anciens Monuments de la Prose Persane 101-102.

Ethé, I, P. 1179-1180, No. 2153, I. O. 79. - ۳

Pertsch, Verzeichniss der Persischen Handschriften der Königlichen - ۴  
Bibliothek zu Berlin, S. 302 - 303, N. 266.

کتاب سود جسته است .

### روش تصحیح

همچنان که پیش از این ذکر شد نسخه کتابخانه فاتح - که قدیمی ترین نسخه‌ها و معتبرست - اساس کار قرار گرفته و سعی شده است که جز در موارد بسیار ضروری که اینک بیان خواهد شد تغییری در آن داده نشود . در روش کار و تصحیح کتاب از بصیرت استاد مجتبی مینوی - که دقت نظر و احتیاط علمیشان بر همگان معلوم است - بهره برده است ؛ البته اگر در این کتاب نقصی باشد به بنده مربوط است نه به جناب ایشان . در تصحیح کتاب و مقابله نسخه‌ها با یکدیگر بطور کلی از توسل به حدس و ذوق صرف پرهیز کرده و بیشتر به ضبط نسخه‌ها تکیه - نموده است . اگر جایی در نسخه اساس ضبط کلمه یا کلماتی را ( از قبیل اسامی خاص ، آیات ، احادیث و امثال آنها ) نادرست تشخیص داده صورت صحیح آنها را ، حتی المقدور از روی مأخذیاد دیگر نسخه‌ها بترتیب قدمت و اعتبار ، در متن آورده و ضبط نسخه اساس را در حاشیه نقل کرده است . در مواردی بسیار معدود که ضبط نسخه اساس به ظن قریب به یقین غلطی واضح بوده است ، بی آن که فقط به حدس و نظر خود متکی شود ، از ضبط نسخه ل و بندرت از دیگر نسخه بدلها با توجه به درجه تقدم و صحت آنها ، سود جسته و صورت درست را بنحو مشخصی در متن آورده و صورتی را که در نسخه اساس بوده در حاشیه عیناً نوشته است تا برای خواننده امکان تأمل و داوری فراهم گردد و در همه حال صورت اصلی نسخه اساس را در پیش چشم داشته باشد و بر روی هم اگر بندرت به تصحیحی قیاسی متوسل شده صورت نسخه اساس و همه نسخه بدلها را بدست داده است که چیزی فوت نگردد . ولی جاهایی هست که ممکنست ضبط نسخه اساس مبهم یا ناخوانا یا معنی متناسبی برای آن بدست نیامده باشد و حال آن که ضبط نسخه -



بدلها روشن اما متفاوت بوده است در این گونه موارد با احتمال آن که شاید ضبط نسخهٔ اساس قراءت یا مفهومی داشته باشد که اینک بر بنده درست معلوم نیست در متن تغییری نداده و تفاوت نسخه‌ها را در حاشیه یاد کرده و اگر در این باب حدسی می‌زده یا نظری داشته‌ام در پایین صفحه و یا در تعلیقات بدان اشاره کرده‌ام. بدیهی است در مواضعی معدود که صورت صحیح کلمات یا جمله‌ای در هیچ يك از نسخه‌ها روشن نشده به همان صورتی که در نسخهٔ اساس و نسخه بدلها بوده آنها را در متن و حاشیه نقل کرده‌ام که صورتهای مختلف مقابل نظر خواننده باشد.

گاهی نیز میان نسخهٔ اساس و نسخه بدلها در کلمه یا جمله‌ای اختلافی بوده که ممکنست مثلاً ضبط نسخه بدلها کهنه‌تر از نسخهٔ اساس بنماید ولی چون ضبط نسخهٔ اساس به همان صورت مفید معنی بوده است در آن تغییری داده نشده و به نقل تفاوت نسخه‌ها در حاشیه اکتفا کرده است.

در بعضی مواقع، چنان که پیش ازین گفته شد، در نسخهٔ اساس کمبودهایی بنظر می‌رسد. درین گونه موارد اگر در نسخهٔ اصل جای کلمه یا جمله‌ای خالی مانده بوده یا بی‌افزودن آنها متن ناقص می‌نموده است کلمه یا جملهٔ منظور را از روی کهنه‌ترین نسخه بدلها<sup>۱</sup> در میان دو قلاب [ ] در متن افزوده و در حاشیه توضیح داده است که از کدام نسخه نقل شده و چنانچه کمبود نسخهٔ اساس نسبت به دیگر نسخه‌ها، به اصل جمله و فکر صدمه‌ای نمی‌زده است دیگر در متن تصرفی نکرده بلکه در حاشیه اشاره نموده است که در دیگر نسخه‌ها کلمه یا جمله و یا جملاتی دیگر هست که در نسخهٔ اساس نیست.

بر روی هم هدف نگارنده آن بوده است که حتی المقدور متن را در چار-

۱- یعنی غالباً از نسخهٔ ل و یا نسخه‌ای که ضبط آن با نسخهٔ اساس در آن مورد سازگارتر بوده است.

چوب نسخه اساس ثابت نگهدارد و اگر احیاناً افزایشی یا اصلاح و تغییری در آن لازم می‌نموده است اکثر در پایین صفحه‌ها به آنها اشاره کند و در متن تغییری ندهد و چنانچه بندرت و بر حسب ضرورت تغییر مختصری در متن داده است، حتی اگر يك نقطه باشد، ضبط نسخه اصل و نسخه بدلها و نحوه عمل را در حاشیه متذکر شده است.

نقل همه موارد اختلاف نسخه‌ها با یکدیگر در حاشیه صفحه‌ها مقدور نبود زیرا تفاوت نسخه‌ها در جزئیات بحدی است که برخی حتی پنداشته‌اند «نسخه اصلی قابوس نامه به لهجه طبری بوده و نسخه‌های کنونی ترجمه‌های مختلفی به زبان فارسی است که از قابوس نامه بعمل آمده». این نظر را نمی‌توان پذیرفت و لسی نموداری است از تفاوت نسخه‌ها با یکدیگر. نگارنده نخست تصحیح متن و مقابله نسخه‌ها را با ضبط همه موارد اختلاف انجام داد ولی این کار را غیر عملی و ناسودمند یافت زیرا در هر صفحه‌ای که شامل هشت یا نه سطر از متن بود گاه در حدود هفتاد تا هشتاد بار حاشیه نویسی مختصر و یا مفصل لازم می‌شد و حاشیه‌ای بیش از متن از آب درمی‌آمد که اکثر با فایده هم نبود ازینرو با آن که زحمت بسیاری برای این کار کشیده بود به اشاره استاد مینوی از نقل همه نسخه بدلها در حواشی صرف نظر کرد و به ذکر اهم آنها و با در نظر گرفتن این که از نظر گاههای مختلف مفید باشد، اکتفا نمود.

شیوه املاي نسخه اساس مانند دیگر نسخه‌های قدیمی است یعنی بارعایت

۱- دکتر امین عبدالمجید بدوی «بحث درباره قابوس نامه»، مقدمه ۵-۶ ۲- آقای مینوی درین باب نوشته‌اند، «اما آنچه که بعضی گفته‌اند که شاید اصل قابوس نامه به زبان طبری بوده و به فارسی ترجمه شده و دوسه بار اشخاص مختلف آن را ترجمه کرده‌اند و اختلاف نسخ ناشی از آنست، بنظر بنده درست نیست. نسخه نویسان ایرانی در بی‌دقتی در نقل و تصرف و تحریف در متن مؤلف، دست‌همه محررین عالم را بسته‌اند و احتیاج به تصور ترجمه‌های مختلف نیست» (مجله دانشکده ادبیات [تهران] سال پنجم شماره ۱-۲ ص ۵۰).

دال و ذال و نکاشتن « پ ، چ ، ژ ، گک ، که » بصورت « ب ، ج ، ز ، ک ، کی » و امثال آن . در متن حاضر رسم خط نسخهٔ اساس از لحاظ طرز فصل و وصل کلمات و نکاتی از این قبیل یکسر حفظ شده جز آن که حروف مذکور در فوق برای سهولت کار خوانندگان بشیوهٔ املائی امروز بطبع رسیده است ؛ نیز در مورد برخی از شکل‌های حروف مفرد یا مرکب مانند یاء کوچک و یاء نیمه و یائنی که بر روی آن مثلاً نقطه‌ای می‌گذاشته‌اند و « نی » خوانده می‌شده (توانی = توانی) که نمایش آنها در چاپخانه‌ها ممکن نیست ، از املائی رایج فعلی پیروی شده است .

در نسخهٔ اساس هر جا تلفظ کلمات مشخص شده ، آن حرکات را یا در صورت امکان عیناً در متن یا با توضیحی در حاشیه آورده است زیرا بدین وسیله می‌توان به تلفظ قدیمی برخی از کلمات در لهجهٔ مؤلف یا کاتب پی برد . برای سهولت در خواندن متن گاهی بعضی حرکات از قبیل کسرهٔ اضافه یا نشانه‌های نقطه گذاری بر متن افزوده شده است که خود مشخص است و اگر گاهی کلمه‌ای یا جمله‌ای بسهولت یا به دو وجه خوانده می‌شده و به هر دو صورت معنی می‌داده است کسرهٔ اضافه و یا نشانه‌ای دیگر در آن جا نیفزوده تا به هر دو صورت خوانده شود .

در پایان کتاب بترتیب صفحات و سطور متن ، تعلیقات قرار گرفته است . در تعلیقات سعی شده علاوه بر توضیح اسامی خاص و آیات و احادیث و امثال و اشعار ، در باب کلمات یا اثر کیبانی که از جهاتی قابل ملاحظه است باختصار توضیحی داده شود . گاهی برای احتراز از تفصیل کلام ، بعضی مأخذ در باب موضوع مورد نظر ذکر شده که غرض استقصای تام و بیان همهٔ مأخذ مربوط نبوده است .

برخی نکته‌ها در بارهٔ تصحیح متن نیز در تعلیقات مذکورست و معدودی دیگر از این قبیل در جدول «تصحیحات و اضافات» در پایان کتاب افزوده شده است .

فهرستی از لغات و ترکیبات کتاب که از جهتی جالب نظرند باز کر شماره صفحه در آخر کتاب تنظیم شده که خوانندگان و جویندگان را موجب صرفه وقت خواهد بود. از آن پس فهرست آیات و اخبار و جملات و اشعار عربی، فهرست اشعار فارسی، فهرست امثال و حکم فارسی و فهرست اعلام قرار دارد و نیز برای آن که هر بار که در تعلیقات نام کتابی آمده مشخصات چاپ آن تکرار نگردد فهرستی از مآخذی که از آنها استفاده شده در پایان کتاب فراهم آمده است.

نویسنده این سطور در حدّ توانایی خود کوشیده است تصحیح این کتاب را با کمال دقت و بارعایت امانت انجام دهد، اگر در این کار توفیقی نصیبش شده باشد بیشتر بواسطه ارزش خود کتاب و عنایت سروران و دوستان بزرگواری است که درین خدمت ناچیز به دیده لطف خواهند نگرید و چنانچه نقائصی درین کتاب دیده شود امید می رود بمدد اهل فضل و فضیلت و راهنمایبهای مشفقانه ایشان رفع گردد.

\*\*\*

سیاسگزاری از چندتن از سروران و دوستان ارجمند خود و ذکر نام ایشان را باید حسن ختام این مقدمه قرار دهم. نخست محقق دانشمند آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه تهران که درین کار بر بنده حق بسیار دارند هم بواسطه آن که نسخه اساس را ایشان شناخته و معرفی کرده و مرا به این کار تحریر و تشویق فرموده اند و هم از نظر صائبشان در تصحیح این کتاب بهره مند گشته ام. از استاد سعید قمی نیز که با وجود فضل تقدّم در تصحیح و انتشار قابوس نامه، نه تنها بنده را به تصحیح مجدد آن ترغیب کردند بلکه در تجدید چاپ کتاب خود از

۱- قابوس نامه که قبلاً به سال ۱۳۱۲ شمسی بطبع رسیده بود و در آذر ماه ۱۳۴۲ بار دیگر منتشر شد.

نگارنده بلطف یاد کرده و نشر کتاب حاضر را با تأیید آن به علاقه‌مندان وعده داده بودند بسیار متشکرم. استاد دانشمند آقای جلال همایی سؤالهای بنده را در باب برخی از اصطلاحات نجومی قابوس نامه با کمال محبت پاسخ گفته‌اند و بدین وسیله از ایشان سپاسگزاری می‌کنم. آقای دکتر علی اکبر فیاض، استاد دانشمند دانشگاه، ساعاتی از اوقات گرانبهای خود را به بحث راجع به برخی از مشکلات قابوس نامه اختصاص داده و موجبات امتنان بنده را فراهم فرموده‌اند. دانشمند محترم آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه تهران نیز در جواب استفسار بنده راجع به کلمه «وشمگیر» و ابیات طبری مذکور در قابوس نامه، شرحی مرقوم فرموده‌اند که به نام خود ایشان در تعلیقات نقل کرده‌ام و تشکر از لطفشان بر بنده فرض است. دوست عزیز و دانشمندم آقای دکتر جلال متینی استاد دانشکده ادبیات مشهد در بسیاری موارد در تصحیح این کتاب و رفع دشواریهای آن بنده را یاری فرموده و روزها و شبهای زیادی از وقت شریف خود را صرف این کار کرده‌اند، از مساعدتهای صمیمانه ایشان نیز بسیار ممنونم.

در ایام اقامت در اروپا اطلاع یافتیم که فاضل محترم آقای دکتر مصطفی مقربی، با شایستگی کاملی که دارند، در صدد بوده‌اند قابوس نامه را بر اساس نسخه کتابخانه فاتح تصحیح کرده بچاپ برسانند و وقتی از اشتغال نگارنده به این موضوع اطلاع یافته‌اند، با آن که مقداری از وقت خود را صرف این کار کرده بودند، از ادامه آن صرف نظر فرموده‌اند. سپاسگزاری از رفتار فتوت‌آمیز ایشان نیز وظیفه‌ای است که باید در مقدمه این کتاب انجام پذیرد. کتاب حاضر را بنده تصحیح کرده بودم که دوست فاضل آقای ایرج افشار از آن آگاهی یافتند و خود با اولیای امور بنگاه ترجمه و نشر کتاب گفتگو کردند که جزء انتشارات این مؤسسه بطبع برسد، چاپ کتاب بدین صورت ناشی از اقدام ایشان و

موجب تشکر است .

از دوست گرامی و محترم آقای عبدالله سیار ، سرپرست امور چاپی انتشارات  
بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، و نیز از دوست ارجمند خود آقای کمال اجتماعی که  
تصحیح نمونه‌های مطبعی را برعهده داشته و کمال حوصله و دقت را درین باب  
بخرج داده‌اند امتنان فراوان دارم .

در تنظیم فهرستهای این کتاب دوستان مهربان آقایان محمد پاشایی و  
علیرضا اعرایی نگارنده را یاری کرده‌اند ، از ایشان صمیمانه تشکر می‌کنم .

غلامحسین یوسفی

مشهد ، بهمن ماه ۱۳۴۴



### نکته‌ای چند درباره متن نسخه جدید اندرز نامه (قابوس نامه)\*

از اینجانب خواسته‌اند که نسخه خطی قابوس نامه را از نظر قواعد زبان-شناسی و نکات مربوط به متن کتاب ارزیابی کنم. قسمت عمده اعتراضاتی که از این لحاظ به اعتبار این نسخه شده در نامه‌ای خصوصی - که یکی از مستشرقان درجه اول به استاد **مجتبی مینوی** نوشته و ترجیح داده است خودناشناس بماند - مندرج است. استاد مینوی ترجمه فارسی این نامه را همراه ملاحظات و نظرهایی از خودشان در خلال مقاله‌ای به سال ۱۹۵۶ در استانبول بصورت کلیشه بطبع رساندند. مقاله مزبور بار دیگر در مجله یغما در سال ۱۳۳۵ چاپ شد و در پایان مقاله استاد مینوی بعضی نکته‌های مربوط به پروفیسور ر. فرای را - که بعد حقیقت آنها به اطلاعشان رسیده بود - تحت عنوان «تصحیح لازم» یادآور شدند. مقاله مورد نظر به پروفیسور **و. ب. هنینگ** اهداء شده است.

---

\* این مقاله را آقای دکتر یارشاطر استاد دانشمند دانشگاه تهران به تقاضای مدیران کنگرة چهارم هنر و باستان‌شناسی ایران - که به سال ۱۹۵۹ در نیویورک و واشینگتن تشکیل شد - به انگلیسی نوشته‌اند و بعد از مطالعه تکمیلی دیگری در نسخه، نکته‌ای که مغایر فحوای این مقدمه باشد به نظرشان نرسیده است. اینک که چاپ مصحح جدیدی از قابوس نامه منتشر می‌شود، برای مزید فایده این کتاب، مصحح با کسب موافقت نویسنده محترم و اظهار امتنان از ایشان ترجمه مقاله مزبور را که حاوی نکات دقیق و سودمندی است به نظر خوانندگان می‌رساند.

۱- در حاشیه صفحه ۳۴ از مقدمه مصحح مشخصات کامل مقاله تمتع و معروف استاد مینوی ذکر شده است.



مختصر مطلب آن است که نویسنده نامه مذکور در فوق نسخه خطی مزبور را بر اساس برخی از صفحات آن - که در سر تا کتاب رجبینسیا Serta Cantabrigiensia چاپ شده بود - نسخه ای معمول، و تاریخ انشا و تحریر آن را سنوات اخیر و اندکی پس از سال ۱۹۴۲ می شمارد. دلیل عمده ای که وی برای تأیید نظر خود می آورد بکار رفتن تعدادی کلمات کهنه نما و اشکال مردود آنها در صفحات چاپ شده کتاب است. این کلمات زود نظر را جلب می کند. پاره ای از آنها و اژه های پهلوی است که در متون فارسی دری یافت نمی شود مانند توخشاکیه «کوشش». یا برخی صورتهای نامحتمل است که نمی توان آنها را پذیرفت مثل نیوک بجای «نیک»؛ و اتپش بجای «آتش»؛ و سوراک بجای «سوراخ». بعضی دیگر از اشتباه خواندن کلمات پهلوئی ناشی شده است مانند دسروب *dusrüb* بجای *dušrav*؛ و خون کوسک بجای خون دوشک بمعنی «خود خواه»؛ و نیز برخی دیگر نمودار استنباط نادرست از پاره ای کلمات فارسی میانه است مانند استعمال لفظ نافه بجای «نوه»؛ و اشموغ بمعنی «زیاکار، منافق» که یاک اصطلاح زردشتی است و استعمال آن با توجه به سیاق عبارت برخلاف انتظار است. نویسنده «نامه» معتقد است که کاتب برای آن که به نسخه جنبه قدمت بیشتری ببخشد از زرنگی به چاه افتاده و مشت خود را باز کرده است.

برای فهم نکته ای که نویسنده «نامه» راجع به قراءت اشتباه آمیز کلمات پهلوی، بعنوان یکی از دلائل مهم خود، یاد آور شده است باید به خاطر داشت که خط پهلوی جنبه تاریخی دارد، یعنی حاکی از تلفظ دقیق کلمات در دوره ای که نسخ پهلوی نوشته شده نیست، بلکه از تلفظ قدیمتری حکایت می کند که بعداً رو بسادگی رفته و حال آنکه خط پهلوی بصورت قدیم باقی مانده. اعتبار

کامل تلفظی برای خط پهلوی در اواخر دوره ساسانیان و اوایل عصر اسلامی قائل-  
 شدن بمنزله آنست که شواهد مسلمی را که خلاف آن را ثابت می کند نادیده  
 بگیریم . استعمال اشکال پهلوی کلمات از قبیل توخشاک *tuxšāk* «کوشا» در يك  
 متن فارسی قرن پنجم نامحتمل است و بکار بردن اصطلاحاتی که مسلماً جنبه زردشتی  
 دارد پذیرفتنی نیست ، و اما اشتباه گرفتن کلمات پهلوی بعنوان واژه های فارسی-  
 دری کاملاً ممتنع است. يك دشواری عمده خط پهلوی اینست که بعضی از حروف  
 نمودار چند صداست ؛ ترکیب چند حرف برای نشان دادن يك صدای واحد  
 نیز بر این مشکل می افزاید . بنابراین برای کسانی که معلوماتی سطحی در باب  
 این زبان دارند افتادن در چنین لغزشگاههایی بهیچ وجه بعید بنظر نمی رسد .  
 ولی نادرست خواندن و سوء استنباط از کلمات پهلوی را نمی توان به مؤلف قاپوس-  
 نامه نسبت داد . زیرا اگر او این واژه ها را بکار می برد بایستی آنها را به پیروی  
 از يك سنت مداوم از دوره ساسانی و بعنوان کلمات فارسی دری بکار برده باشد .  
 واژه های پهلوی ، آن چنان که در نسخه خطی مشهودست ، معرف اطلاعات  
 «مختصری» از این زبان است و نوع اشتباهات مبین این است که بایست مأخذی  
 خاص داشته باشد . درحقیقت اگر کسی بتواند مأخذی را بدست آورد که در آن  
 کلمات پهلوی با همین گونه اشتباهات ضبط شده باشد ، پرده از حقیقت بر خواهد  
 گرفت . در واقع ، به قول نویسنده «نامه» ، چنین مأخذی موجود است . وی  
 به جلد اول سبک شناسی شادروان **ملك الشعراى بهار** (چاپ طهران ۱۳۲۱ =  
 ۱۹۴۲ م .) اشاره می کند که در آن سبکهای ادبی فارسی در قرون اولیه اسلامی  
 مورد بحث واقع شده است . هر چند که تتبع استاد بهار در این اثر بسیار  
 ارجمندست نحوه تعبیر او از کلمات پهلوی نمودار اطلاعات کامل در آن زبان نیست .  
 نویسنده «نامه» به صفحاتی از کتاب سبک شناسی بهار اشاره می کند که در آن جا

کلمات مورد بحث عیناً به همان شکل مذکور در نسخه قابوس نامه ضبط شده است. از اینرو سال ۱۹۴۲ (۱۳۲۱) قدیمی ترین تاریخی است که برای تحریر نسخه می توان فرض کرد.

نویسنده «نامه» به بحث خود ادامه می دهد و می گوید که مساعی کاتب برای کهنه جلوه دادن نسخه به نگارش واژه های پهلوی محدود نمی گردد. جلوه هایی از این تلاش در استعمال بیش از حد صیغه های کهنه و منسوخ افعال نیز بنظر می رسد (مانند استعمال «- ی» در آخر تقریباً همه زمانهای افعال). استاد هینوی اشتباهات نسخه را در اسم و سلسله نسب نویسنده قابوس نامه گوشزد کرده اند که در نسخه خطی، مؤلف «کاپوس بن قابوس» نامیده شده و حال آن که در واقع **کیکاوس بن اسکندر بن قابوس** نام داشته است و نیز نام جد اعلای مؤلف بجای **آغش وهازان**، «ارغش فرهازان» ضبط شده است.

این ملاحظات همه مبتنی است بر چند صفحه ای از نسخه که بتوسط پروفیسور فرای در سر تا کانتا بریجینسیا چاپ شده است. این صفحات شامل ابتدا و انتهای نسخه است. مسأله ای که طبعاً به ذهن خطور می کند اینست که آیا این مشخصات در بقیه صفحات نسخه نیز صدق می کند یا نه. پاسخ کافی به این سؤال دادن مستلزم مطالعه کامل تمام نسخه است و نگارنده بواسطه دشواریهایی که در دسترسی یافتن به نسخه یا عکس آن در فرصتی مناسب وجود دارد نمی توانم این منظور را کاملاً عملی کنم ولی بر اساس آشنایی مختصرم با نسخه مورد نظر به طرح نکته های زیرین مبادرت می نمایم.

۱- نسخه جدید با چاپ نفیسی و چاپ لیوی و نیز با چاپ هدایت تفاوت دارد ولی با مقایسه سی و یک صفحه از نسخه می توانم بگویم که متن آن به چاپ نفیسی نزدیکتر است. لیکن ترتیب ابواب آن بطور قابل ملاحظه ای با چاپهای

موجود فرق دارد. در این سی و یک صفحه که مطابق است باصفحات ۴۰-۴۴ و ۶۱-۷۷ چاپ نفیسی - ضبط نسخه جدید در پنج مورد قراءت کلمات را بصورت بهتری بدست داده یعنی قراءتهایی که بهتر معنی می‌دهد و دومورد قراءتهای نسخه ضعیف‌تر است. در یکی از موارد اخیر وزن بیتی مختل است. بطور کلی می‌توان گفت که اشتباه استنساخ در این نسخه کم نیست.

۲- کلمات توخشاکیه بمعنی «کوشش»، توخشاک بمعنی «کوشا» (در فارسی tuxšâ، کوشا)، انهش «آتش»، پهریز «پرهیز»، سوراک «سوراخ»، و نافه «نوه» - که نویسنده «نامه» آنها را بعنوان اشکال مشکوک و نامقبول ذکر کرده است - به صفحات چاپ شده نسخه محدود نیست بلکه در دیگر اوراق آن نیز یافت می‌شود ولی صفحه آخر کتاب بواسطه وجود تعداد منحصری از صیغه‌های غیر قابل قبول کاملاً متمایز است. توخشاک کردن تعبیر رایجی است که بمعنی «کوشیدن، تقلا کردن» در سراسر نسخه فراوان بکار رفته است (در چاپ نفیسی در اکثر موارد «جهد کردن» است) ولی «کوشا» نیز - که در فارسی دری معمول است - در نسخه یافت می‌شود. از جمله در صفحه‌ای از نسخه که مطابق با ص ۶۹ چاپ نفیسی است. نیوک - که موارد نادری از آن در سایر متون اینک بدست داده شده است<sup>۱</sup> - تاجایی که نگارنده توانسته است یقین حاصل کند یگانه صورت این کلمه است که در این نسخه بکار رفته (نیز در کلمات مرکب مانند نیوک رنگ بمعنی «خوش رنگ»، نیوک بخت بمعنی «نیکبخت»). استعمال این کلمه بوفور و بصورتی چنین مرتب در متون فارسی معروف منحصر به همین نسخه است.

۳- به کلمات مشکوک فوق می توان این واژه ها را نیز افزود :  
الف - ادان adân ، که صورت پهلوی کلمه «نادان» در فارسی دری است .  
ب- دروند durvand بمعنی «منافق ، بدمذهب» که لفظی پهلوی واصطلاحی زردشتی است .

ج- همباج ، « انباز ، هنباز » . هر سه صورت را نیز می توان در سبک شناسی بهار ( بترتیب ج ۱ ص ۲۰۷ ، ۲۰۲ و ۲۱۷ ) یافت .

د- اژ کهن بمعنی «کاهل ، مهمل» که در فارسی کلمه ای نادر و متروک است . این واژه در صفحه ای که مطابق ص ۴۳ چاپ نفیسی است بنظر می رسد و در چند سطر پایین تر بصورت اژ کهان دیده می شود ولی در صفحه ای که در چاپ نفیسی باص ۷۲ برابر است چهار بار بشکل اشکهان ملاحظه می گردد . شکل نخستین در سبک شناسی بهار ( ج ۱ ص ۲۷۳ ) بعنوان کلمه فارسی کهنه ای یافت می شود و صورت اخیر در ص ۲۶۹ آن در ضمن فهرستی که وی بطور کلی از کلمات متروک فارسی ترتیب داده آمده است .

ه- هو گوشن hû guvišn و دش گوشن duš guvišn بجای «مدح» و «نکوهش» در چاپ نفیسی (ص ۷۳) . هر دو کلمه در سبک شناسی بهار ( ج ۱ ص ۲۷۰ ) در فهرست مذکور در فوق یاد شده است . استعمال این صورت ها متون فارسی بر نگارنده معلوم نیست .

و- فرخو ( farraxv ? ) بجای «فرخ» فارسی بمعنی «نیکبخت ، سعادت مند» کلمه ای پهلوی است که مرحوم بهار آن را در فهرست مذکور در فوق ( ج ۱ ص ۲۷۰ ) آورده است ولی معادل این کلمه در چاپ نفیسی «بهامانت معروف» است .

ز- ستودان Sutûdân بجای «گورستان» در چاپ نفیسی (ص ۴۰) . سیاق

عبارت با استعمال کلمه ستوزان - که لفظی زردشتی و بمعنی « استخوان دان ، کورستان » است - تناسبی ندارد : « در شهر مردی درزی بوز بر دروازه شهر دکان داشتی اندر جنب ستوزان » .

۴- برخی نکته‌های مربوط به سبک شناسی و تلفظ نیز در نسخه وجود دارد که خود مشکلی پیش می‌آورد: **فام** و **اوام** بمعنی «قرض، وام» در همان صفحه ( معادل ص ۷۴ چاپ نفیسی ) دیده می‌شود. در چاپ نفیسی کلمه «فام» بکار می‌رود ولی مصحح ضبط «اوام» را در حاشیه صفحه بعنوان قراءت محتمل «ایام» - که دوبار در متن آمده - یاد کرده است ( رك . بهار ، سبک شناسی ج ۱ ص ۱۹۱ ، ۲۱۵ ، ۲۱۸ که اوام ذکر شده). بکار رفتن هر دو صورت نزدیک به یکدیگر غیر-عادی است .

تغییری که در مورد حرف نخستین «پ» در کلمه وس vas ، برابر «پس» فارسی بمعنی « پشت ، سپس » صورت گرفته با قواعد تحوّل زبان فارسی سازگار نیست . وس پشت بمعنی «پس پشت» ، در صفحه‌ای از متن - که برابر ص ۶۶ چاپ نفیسی است - نمودار تناقضی از نظر قواعد زبان شناسی است .

« -ی » در روای ravây « روا » - که در نسخه مکرر دیده می‌شود - در برابر توخشاک - که صفتی مشتق از فعل و از همین نوع است - توجیه پذیر نیست . افزودن یاء به آخر افعال تقریباً در همه زمانها و وجوه (اعم از زمان حال ، التزامی ، ماضی ، ماضی استمراری ، افعال شرطی و فعل تمنی ) در سراسر نسخه دیده می‌شود . هیچ يك از دیگر متون فارسی دری یا آثار پهلوی چنین افراطی را در استعمال این پسوند تأیید نمی‌کند و قواعدی که برای بکار بردن این « -ی » معروف است نمی‌تواند استعمال متواتر این پسوند را توجیه کند. ظاهراً

موارد منظم و اتفاقی استعمال این «ی» در نوشته‌های قدیم فارسی (رك . بهار ، سبك شناسی ج ۱ ص ۳۴۶) در این جا بصورت قاعده‌ای عمومی درآمده است. برخی از موارد نیز در متون دیگر اصلاً دیده نمی‌شود. مثلاً جمله‌ای از قبیل: «پذیرفتمی که تا من زنده باشمی کوی هرگز نزنمی». توجیه شواهدی مانند جمله زیرین که در آن یاء از صیغه‌های مشابه فعل حذف شده دشوار است: «اسراف تن را بکاهد و نفس را بر نجانند و عقل را بیژمراندی».

این خصوصیات بر روی هم مجموعه لغات و سبکی را پدید می‌آورد که با تکامل زبان و نثر فارسی - که از قرن پنجم و بیش از آن می‌شناسیم - ناسازگار است. این حقیقت را نیز نمی‌توان نادیده گرفت که تقریباً همه نوادری که در نسخه خطی منظور یافت می‌شود در سبك شناسی بهار (ج ۱) نیز بنظر می‌رسد.

کتاب پندنامه

امیر کبیر ملک جیلان سلطان امرایء الخوراسان  
العالم الفاضل الحکیم عنصر المعالی<sup>۱</sup> کیکاوس بن اسکندر بن  
الامیر الفاضل شمس المعالی<sup>۲</sup> قابوس بن وشمگیر مولی  
امیر المؤمنین رحمهم الله تعالی (۱۰۵)

۲- در متن «عنصر المعالی» بود اصلاح شد

۱- در متن «شمس المعالی» بود اصلاح شد





بسم الله الرحمن الرحيم

### الحمد لله رب العالمين والصلوة على رسوله محمد وآله اجمعين

چنین گوید جمع کننده<sup>۲</sup> این کتاب پندها<sup>۱</sup>، الامیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر<sup>۳</sup> مولی امیر المؤمنین، با فرزند خویش کیلان شاه. بدان ای پسر که من پیر شدم وضعیفی و بی نیرویی و بی توشی بر من چیره شد و منشور عزل زندگانی [را]<sup>۴</sup> از موی خویش بر روی خویش کتابتی همی بینم که این کتابت را دست چاره جویان<sup>۵</sup> بستردن<sup>۶</sup> نتواند. پس ای پسر چون من نام خویش را در دایره گذشتگان یافتم روی چنان دیدم که پیش از آنکه نامه عزل بمن رسد نامه ای دیگر در<sup>۷</sup> نگوهرش روز کار و سازش کار و بیش بهر کی جستن از نیک نامی یاد کنم و ترا از آن بهره کنم بر موجب مهر خویش، تا پیش از آنکه دست زما نه ترا نرم کند تو خود به چشم عقل در<sup>۷</sup> [سخن] من

۱- ن افزوده، اما بعد ۲- ۲، ل، این پندها، ن و ب: این کتاب، پ: این سخنان. در نسخه اصل کلمه اخیر «زبندها» بفتح دال نوشته شده است. آقای مجتبی مینوی در جواب نگارنده چنین نوشته اند: «آیا اصل پندها بوده است؟ شاید «ز» روی کتاب گذاشته شده بوده است بعلافت این که زایدست.» ولی در نسخه اصل «ز» در ردیف دیگر حروف نوشته شده. کلمه منظور در متن بقیاس نسخه ل با باء فارسی ضبط شد زیرا جمع «بنده» معمولاً بصورت «بندگان» درین دوره بکار می رود. استاد مینوی در مقاله ای این عبارت را «این کتاب پندها» نقل کرده اند (رک. یغما ۹/۶۲۲) ۳- ن: وشمه گیر بن زیار؛ پ: وشمگیر بفتح اول و سوم ۴- از، ل افزوده شدن نیز بقیاس ب و پ ۵- ن: چاره جویی ۶- ل: بستردن ۷- ن: اندر ۸- از «ل و ن» افزوده شد

نگری فزونی بایی و نیک نامی در دوجهان، و مبادا که دل تو از کار بستن باز ماند که آنکه از من شرط پدری آمده باشد؛ اگر تو از گفتار من بهره نیکی نه جویی جویندگان دیگر باشند که شنودن و کار بستن نیکی غنیمت<sup>۲</sup> دارند و اگر چه سرشت روزگار برانست که هیچ پسر پند پدر خویش را کار بند نباشد، چه آتش در دل جوانان است از روی غفلت پنداشت خویش ایشان را بران نهد که دانش خویش برتر از دانش پیران بینند، و اگر چه این سخن مرا معلوم بود مهر پدری و دل سوزگی پدران مرا نگذاشت<sup>۳</sup> که خاموش باشم؛ پس آنچه از موجب طبع خویش یافتم در هر بایی سخنی چند جمع کردم و آنچه بایسته تر بود و مختصر تر درین نامه نبشتم. اگر از تو کار بستن خیزد خود پسندیده<sup>۴</sup> آمد و الا من آنچه شرط پدری بود بجای آورده باشم که گفته اند که: بر کوینده جز گفتار نیست چون شنونده خریدار نیست جای آزار نیست.

و بدان ای پسر که سرشت مردم چنان آمد که تکاپوی کند تا از دنیا آنچه نصیب<sup>۵</sup> [او] آمده باشد بگرامی تر کس خویش بماند و نصیب من از دنیا این سخن گفتن آمد (۱۵ پ) و گرامی تر کس بر من تویی. چون ساز رحیل کردم آنچه نصیب من بود پیش تو فرستادم تا خود کامه نباشی و پرهیز کنی از ناشایست و چنان زندگانی کنی که سزای تخمه پاک تست که ترا ای پسر تخمه بزرگ و شریفست و زهر دو طرف کریم- الطرفینی و پیوسته ملوک جهانی: جدت ملک شمس المعالی قابوس بن وشمگیر<sup>۶</sup> بود که نیره آغش و هادان بود و آغش و هادان ملک کیلان بود<sup>۷</sup> بروز کار کیخسرو، و ابوالموئید بلخی ذکر او در شاه نامه آورده است و ملک<sup>۸</sup> کیلان از ایشان بجدان تو

۱- ن، بشنودن ۲- ل و ن، بغنیمت ۳- ن، یله نکرد ۴- ل و ن، اندرین  
 ۵- ل، پسند، ن، پسند ۶- ل، ارزانی ۷- ن، کنند ۸- از ل و ن، افزوده  
 شد ۹- ل، نابایست ۱۰- بفتح اول و سوم، ن، وشمگیر ۱۱- ل، بودند  
 ۱۲- ل، ملکی، ن، ملوک

یادگار بماند و جدّه تو، مادرم، دختر ملک زاده المرزبان بن رستم بن شروین بود که مصتّف مرزبان نامّه است سیزدهم پدرش کابوس<sup>۱</sup> بن قباد بود، برادر ملک انوشروان عادل، و مادر تو فرزند ملک غازی محمود بن ناصرالدین بود و جدّه من فرزند ملک پیروزان ملک دیلمان بود. پس ای پسر هشیار باش و قدر و قیمت نژاد خود بشناس و ز کم بودگان مباش؛ هر چند من نشان خوبی و روز بهی اندر تو همی بینم این<sup>۲</sup> گفتار بر شرط تکثر<sup>۳</sup> واجب دیدم.

آگاه باش ای پسر که روز رفتن من نزدیکست و آمدن تو بر اثر من زود باشد چه امروز تا درین سرای سپنجی باید که بر کار باشی و زادی و پرورشی را که سرای جاودان را شاید برداری و سرای جاودانی بر تراز سرای سپنجی است و زاد او ازین سرای باید جست که این جهان چون کشت زاریست که ازو<sup>۴</sup> کاری و ازو دروی<sup>۵</sup> از بد و نیک؛ و کس دروده خویش در کشت زار نخورد بلکه در آبادانی خورد و آبادانی این سرای سرای باقیست. و نیک مردان درین سرای همت شیران دارند و بد مردان همت سگان و سگ همانجا که نخجیر گیرد بخورد و شیر چون بگیرد<sup>۶</sup> بجای دیگر خورد. و نخجیر گاه تو این سرای سپنجی<sup>۷</sup> است و نخجیر تو دانش و نیکیست. پس نخجیر ایدر کن تا وقت خوردن بسرای باقی آسان<sup>۸</sup> توانی خوردن که طریق سزای<sup>۹</sup> ما بندگان طاعت خدایست عزّ و جلّ. و مانند<sup>۱۰</sup> آن (۱۶) کس که راه خدای تعالی جوید و طاعت خدای تعالی جوید چون آتشی بود که هر چند سرنگونش کنی بر تری و فزونی جوید، و مانند آن کس که از راه خدای تعالی و طاعت او دور باشد چون آبی بود

۱- ل، کوس، ن، کیوس، در اصل، کابوس ولی ظاهراً «کابوس» است، رك. تعلیقات  
 ۲- ل و ن، یکی ۳- ل و ن، تکرار ۴- ل، درو، ن، آنچه ۵- ل، بدروی  
 ۶- ل، نخجیر بگیرد، ن، نخجیر سید کرد ۷- ل، سپنج ۸- نسخه اصل،  
 سرای، ل و ب، سرای باقی، ن، آن سرای، بقیاس در متن اصلاح شد ۹- نسخه اصل،  
 مانندگان، ل و ن، با بندگان، ب، نیکانرا، متن تصحیح قیاسی است. چاپ ۵، طریق و  
 سزای ما بندگان ۱۰- ن و ب، مانند آن

که هر چند بالاش دهی فروتری و ننگونی جوید؛ پس بر خویشتن واجب دان شناختن راه ایزد تعالی . « وَاللّٰهُ وَلِيُّ التَّوْفِيْقِ »<sup>۱</sup> . [ و این کتاب را چهل [و] چهار باب نهاده آمد ]<sup>۲</sup> :

- ۳] باب اول در شناختن ایزد تعالی و تقدس  
 باب دوم در آفرینش پیغمبران علیه السلام<sup>۵</sup>  
 باب سیوم اندر سپاس داشتن از خداوند نعمت  
 باب چهارم اندر فرونی طاعت از راه توانستن<sup>۶</sup>  
 باب پنجم اندر شناختن حق پدر و مادر  
 باب ششم<sup>۷</sup> اندر فرونی و افزونی گهر و هنر  
 باب هفتم اندر پیشی جستن در<sup>۸</sup> سخن دانی و دانش

۱- پایان مقدمه در نسخه اساس ۲- از نسخه ل افزوده شد. ب ؛ و بنیاد این کتاب بر چهل و چهار باب نهاده شد تا میدی را آسان باشد و بهر باب که احتیاج افتد زود در تواند یافت و بدان مستفید گردد انشاء الله تعالی وحده و منه التوفیق. پ؛ و این کتاب را بر سی ونه باب نهاده آمده است . ن؛ و شروع کردن در راه حق جل و علا از سر اهتمام و حضور تمام ، چنانچه مجتهدان مردانه و سالکان فرزانه درین راه قدم از سر ساخته اند بلکه از سر سر بر خاسته و از خود فانی شده و پشت پا و پشت دست بر عالم فانی و باقی زده و در عالم سر و وحدت طالب و جوایب واحد احد گشته و دران پیدا ناپیدا حریق و غریق شده و از سر طوع و رغبت جان ایثار کرده ، زهی سعادت آن نیکبخت بنده ای که وی را این دولت دست دهد و بخلعت و تشریف شریف این درجه و مقام مستسعد و سرافراز گردد. صمدا و معبودا جمیع مؤمنین و مؤمنات و مسلمین و مسلمات را توفیق راه راست کرامت فرمای و اگر بیچاره ای عاصی که از سر غفلت و جهالت زمام اختیار از دست وی بیرون رفته و قدمی چند بغیر اختیار بمتابعت شیطان و هواء نفس اماره پیراه نهاده و از جاده شریعت و طریقت محمدی صلی الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین الطیبین الطاهرین بیرون افتاده، از راه کرم و لطف بیچون آن بنده بیچاره ضعیف را از ضلالت و گمراهی و قید شیطان مردود لعین خلاصی بخش بخیر یا اکرم الاکرمین و یا ارحم الراحمین. و پس بدان ای پسر که این نصیحت نامه و این کتاب مبارک شریف را بر چهل و چهار باب نهادم، امید که بر مصنف و خواننده و نویسنده و شنونده مبارک و میمون افتد ، انشاء الله تعالی وحده العزیز. ۳- نسخه اساس و ل فهرست ابواب ندارد ولی ن و ب و پ دارای فهرست است از نسخه ن افزوده شد ۴- ب و پ افزوده، راه ه - ضبط پ «علیهم السلام مناسب تر است ؛ ب ؛ پیغمبران و ستایش ایشان ۶- ب و پ ؛ توانش ۷- ۷ ، ۷ ؛ ب ؛ اندر شناختن گهر در آموختن ، پ ؛ در فرونی گهر از فرونی هنر ۸- ب و پ ؛ از

- باب هشتم اندر یاد کردن پندهای انوشروان عادل  
 باب نهم اندر ترتیب پیری و جوانی  
 باب دهم اندر خویشتن داری و ترتیب خوردن  
 باب یازدهم اندر شراب خوردن و شرط آن<sup>۱</sup>  
 باب دوازدهم اندر مهمانی کردن<sup>۲</sup> و مهمان شدن  
 باب سیزدهم اندر مزاح<sup>۳</sup> و نرد و شطرنج و شرایط آن<sup>۴</sup>  
 باب چهاردهم اندر عشق ورزیدن و رسم آن  
 باب پانزدهم اندر تمتع کردن و ترتیب آن  
 باب شانزدهم اندر آیین گرمابه رفتن و شرایط آن<sup>۵</sup>  
 باب هفدهم اندر خفتن و آسودن و رسم آن<sup>۶</sup>  
 باب هجدهم اندر نخجیر کردن و رسم آن<sup>۷</sup>  
 باب نوزدهم اندر چوگان زدن و شرایط آن<sup>۸</sup>  
 باب بیستم اندر آیین حرب<sup>۹</sup> و کار زار کردن  
 باب بیست و یکم اندر جمع کردن مال و خواسته<sup>۱۰</sup>  
 باب بیست و دوم اندر امانت نگاهداشتن  
 باب بیست و سیم اندر برده خریدن و شرایط آن  
 باب بیست و چهارم اندر خانه و عقار خریدن  
 باب بیست و پنجم اندر اسب<sup>۱۱</sup> و چهار پای خریدن

۱-۱، ب، پ آیین شراب خوردن ۲- ب، مهمان داشتن ۳- ب و پ افزوده، کردن  
 ۴- ب و پ، شطرنج باختن ۵- ب و پ «شرایط آن» و «رسم آن» ندارد ۶- ب و پ  
 «حرب» ندارد ۷- ب «و خواسته» ندارد، پ، و خرج آن ۸- ب و پ، «اسب»  
 ندارد.

- باب بیست ششم اندر زن خواستن و شرایط آن  
 باب بیست هفتم اندر فرزند پروردن و آیین آن  
 باب بیست هشتم اندر دوست گزیدن و رسم آن<sup>۱</sup>  
 باب بیست نهم اندر اندیشه کردن از دشمن  
 باب سی ام اندر عقوبت کردن و عفو کردن<sup>۲</sup>  
 باب سی و یکم اندر طالب علمی و فقیهی و مدرسی<sup>۳</sup>  
 باب سی و دوم اندر تجارت<sup>۴</sup> کردن و شرایط آن  
 باب سی و سیوم اندر ترتیب سیاحت<sup>۵</sup> علم طب  
 باب سی و چهارم اندر علم نجوم و هندسه<sup>۶</sup>  
 باب سی و پنجم اندر رسم شاعری و آیین آن<sup>۷</sup>  
 باب سی و ششم اندر آداب خنیاگری<sup>۸</sup>  
 باب سی و هفتم اندر آداب خدمت کردن پادشاهان  
 باب سی و هشتم اندر آداب ندیمی کردن<sup>۹</sup>  
 باب سی و نهم اندر آیین کاتب و شرایط کاتبی  
 باب سی و دهم اندر شرایط وزیری<sup>۱۰</sup> پادشاه  
 باب سی و یازدهم اندر رسم سپاهسالاری  
 باب سی و دهم اندر آیین و شرط پادشاهی  
 باب سی و بیستم اندر آیین و رسم دهقانی و هریشه گانی<sup>۱۱</sup>

۱- ب ، و دوستی کردن ؛ پ ، و ورزیدن ۲- ب ، در عفو کردن و حاجت خواستن  
 ۳- ب «مدرسی» ندارد ؛ پ ، ندارد ۴- ب و پ ، بازرگانی ۵- ب «سیاحت»  
 ندارد ؛ پ ، این باب را ندارد ۶- پ ، این باب را ندارد ۷- ب و پ «کردن»  
 ندارد ۸- پ ، وزارت ۹- ب ، هریشه ؛ پ ، هریشه که دانی

---

باب چهل و چهارم اندر آیین جوانمردی<sup>۱</sup>

---

۱ - پایان فهرست ابواب بنقل از نسخه ن ، چنان که پیش ازین در ابتدای این فهرست اشاره شد نسخه اساس و ل چنین فهرستی ندارد ولی ن وب وب دارای فهرست است . در چاپ حاضر ناچار عنوان ابواب مذکور در فوق با عنوان ابواب - که در متن آمده - اندکی متفاوت است همچنان که در نسخه ن نیز ، و در بسیاری از نسخه‌های خطی قدیمی ، چنین اختلافاتی میان عنوانهای فهرست و عنوان فصول و ابواب در متن کتاب دیده می‌شود .



## باب اول

### در شناختن ایزد تعالی

آگاه باش ای پسر که هیچ چیز نیست از بودنی و نابودنی و شاید بود که آن شناخته<sup>۲</sup> مردم نکشت چنانکه اوست، جز آفریدگار جل جلاله که شناخت<sup>۳</sup> را درو راه نیست و جزو همه شناخته گشت چه شناسنده خدای آنکه باشی که ناشناس شوی و مثال شناخته<sup>۴</sup> چون منقوش است و شناسنده نقاش و کمان<sup>۵</sup> نقش، تادر منقوش [قبول] نقش، نباشد هیچ نقاش بروی نقش نکند؛ نه بینی که چون موم نقش پذیر<sup>۶</sup> تر از سنگست از موم مهر سازند و از سنگ نسازند. پس در همه شناخته‌ای قبول شناس<sup>۸</sup> است و آفریدگار قابل نیست؛ و تو بکمان در خود نگر در آفریدگار منکر و در ساز نگر و سازنده را بشناس و نگر تا درنگ ساخته سازند از دست تو نر باید که همه درنگی از زمان بود و زمان گذرنده است و گذرنده را آغاز و انجام بود. و این جهان را که بسته همی بینی بند او خیره مدان و بی کمان باش که بند او ناگشاده نماید و در آلاء و نعمای آفریدگار اندیشه کن و در آفریدگار اندیشه مکن که بی راه‌تر کسی آن بود که جایی که راه نبود راه جوید چنانکه پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت:

۱- لون، اندر ۲- بفتح تا. ن، شناخت ۳- ل و پ، شناس، ن، ناشناس ۴- ن، شناختن ۵- ن افزوده، نقاش ۶- از، لون افزوده شد ۷- ن، نقش پذیرنده ۸- ن و پ، شناخت، ب، شناسنده ۹- ل و ن افزوده، راه

«تفکروا فی آلاء الله و نعمایه و لاتتفکروا فی الله»<sup>۱</sup> . و اگر کرد کار بر زفان خداوند<sup>۲</sup> شرع بندگان را گستاخی شناختن راه خویش ندادی هرگز کس را دلیری آن نبودی که در شناختن راه خدای عز و جل سخن گفتی که بهر نامی و هر صفتی که خدای را عز و جل بدان<sup>۳</sup> بخوانی<sup>۴</sup> بر موجب عجز و بیچارگی خود (۱۶ پ) دان نه بر موجب اُلوهیت و ربوبیت که تو خدای را تعالی را<sup>۵</sup> سزای<sup>۶</sup> او نتوانی ستودن . پس چون بسزایی<sup>۷</sup> او او را نتوانی ستودن شناختن چون توانی<sup>۸</sup> ؟ اگر حقیقت توحید خواهی بدانکه هر چه در تو محالست در ربوبیت صدقست چون یکی ای که هر که یکی را بحقیقت بدانست از شرك بری گشت ؛ یکی بر حقیقت خداست عز و جل و جز او همه دواند . هر چه بصفه دو گردد یا بترکیب دو بود<sup>۹</sup> چون جسم یا بترتیب چون عدد و یا بجمع دو بود چون صفات و یا بصفه دو بود چون مبسوطات یا باتصال دو بود چون طبع و صورت یا درمقابله چیزی دو بود چون جوهر [و عرض]<sup>۱۱</sup> یا بتولد دو بود چون اصل و فرع یا بامکان دو بود چون مثل و شبهه یا از هر سان چیزی را دو بود چون هیولی و عنصر<sup>۱۲</sup> یا از روی<sup>۱۳</sup> عدد دو بود چون مکان یا از روی<sup>۱۴</sup> مدد دو بود چون زمان

۱- ل و ن ، فی ذاته ۲- ل و ن ، خداوندان ۳- ن ، اندر ۴- ل ، بر خوانی  
 ۵- ل ، تو خدای را عز و جل ، ن ، خداوند را ۶- ن ، بسزای ۷- در اصل ،  
 بسزای ای ، ل ، سزای ن و پ ، بسزای ب ، بسزای او ؛ ضبط نسخه اساس ظاهراً « بسزایی » است  
 بقیاس « یکی ای » دو سطر بعد ، مگر آنکه الف و یاء دوم زائد تصور شود و کلمه را « بسزای » بخوانیم  
 ۸- ل ، توان ۹- ل و ن افزوده ، محض ۱۰- ۱۲ ، ل ، چون جسم و بتفرقت دو  
 بود چون عدد یا بجمع دو بود چون صفات یا بصورت چون مبسوطات یا باتصال دو بود چون جوهر  
 یا بتولد دو بود چون اصل و فرع بامکان دو بود چون عرض یا بوجه دو بود چون عقل و نفس یا  
 باعتدال دو بود چون طبع و صورت یا درمقابله چیزی دو بود چون مثل و شبهه یا از بهر ساز چیزی را  
 دو بود چون هیولی و عنصر ؛ چنین است ب. ن ؛ چون عدد و جمع دو بود چون بصفات ، یا بصورت دو  
 بود چون جوهر ، یا بتولد دو بود چون اصل و فرع ، بامکان دو بود چون عرض ، یا بوجه دو بود چون  
 عقل و نفس ، باعتدال دو بود چون طبع و صورت ، یا درمقابله چیزی دو بود چون مثل و شبهه ، یا  
 از بهر ساز چیزی دو بود چون هیولی و عنصر ؛ چنین است پ ۱۱- بقیاس افزوده شد نیز  
 رک . چاپ لیوی و چاپ امین عبدالمجید بدوی ۱۳- ل ، از رای ، ن ، از برای ۱۴- این  
 کلمه در نسخه اساس و ل و پ « مدد » است ولی در چاپ لیوی و امین عبدالمجید بدوی « مدد » نوشته اند

یا از روی<sup>۱</sup> حد دو بود چون گمان و نشان یا از روی<sup>۱</sup> قبول چیزی دو بود چون خاصیت  
و بیش و کم<sup>۲</sup> بود چون مسكوك<sup>۳</sup> و با هستی<sup>۴</sup> و نیستی<sup>۵</sup> جزو<sup>۶</sup> بود چون ضدّ و فرق<sup>۷</sup> و هر چه  
جزو چگونگی دارد چون قیاس ، این همه نشان دو بست<sup>۷</sup> و هر چه نشان دوی دارد<sup>۷</sup>  
جزاز خدای .

حقیقتِ توحید آنست که بدانی که هر چه اندر<sup>۸</sup> دل تو آید نه خدای بود چه  
خدای تعالی آفرید کار آن چیز بود بری از شرك و شبهه، جلّ جلاله و تقدّست اسماؤه.

۱- ل ، از رای ، ن ، از برای ۲- ل و ن و ب ، یا بیش و هم ، پ ، یا پیش و هم ۳- ل  
و ب و پ ، مشکوک ، ن ، مسكوك ۴- ۴- ل ، ندارد ۵- ل افزوده ، دو ۶- چنین  
است ل ، ن و ب ، ضد و فوق ، چاپ هدایت ولیوی و بدوی ، ضدوند ۷- ۷- ل ، افزوده ، و  
هیچ را بحقیقت یکی نتوان خواندن یکی بر حقیقت خدایست تعالی و چون چنین بود این چیزها  
که نشان او دوی است . ن ، و این را بحقیقت یکی نتوان گفت یکی بحقیقت خدای است عزوجل  
چون چنین بود این چیزها که نشان دوی است ۸- ن ، در

## باب دوم

### در آفرینش و ستایش پیغامبر علیه السلام

و بدان ای پسر که ایزد تعالی جهان را نه از بهر نیاز خویش آفرید و نه بر-  
خیره آفرید چه بر موجب عدل آفرید ، بیافرید بر موجب عدل و بیاراست بر موجب  
حکمت ، چون دانست<sup>۱</sup> که هستی به که نیستی ، کون به که فساد ، زیادت به که  
نقصان ، خوب به که زشت ، و بر هر دو توانا بود و ذانا بود آنچه به بود بکرد و خلاف<sup>۲</sup>  
دانش خود نکرد و بهنگام کرد. و آنچه بر موجب عدل بود بر موجب جهل و کراف  
نشاید که نهادش<sup>۳</sup> (۱۷) بر موجب حکمت آمد چنانکه زیباتر بود بنگاشت؛ چنانکه  
توانا بود که بی آفتاب روشنی دهد ، و بی ابر باران دهد ، و بی طبایع تر کیب کند ،  
و بی ستاره تأثیر نیک و بد در عالم پدید کند ؛ بلی چون کار بر موجب حکمت بود  
بی واسطه هیچ پیدا نکرد و واسطه را سبب کون و فساد کرد زیرا که چون واسطه  
بر خیزد شرف و منزلت ترتیب بر خیزد و چون ترتیب و منزلت نه بود نظام نه بود و فعل  
را از نظام لا بد بود پس واسطه نیز لا بد بود و واسطه پدید کرد تا یکی قاهر بود و

۱- ن: دانستی      ۲- ن: برخلاف      ۳- ل: دانش [ظ. و] خرد      ۴- ل و ن: در  
۵- ل افزوده ، بود چون نهادش      ۶- ن: بر      ۷- ن: «از» ندارد

یکی مقهور، و یکی روزی خوار<sup>۱</sup> بود و یکی روزی پرور<sup>۲</sup>، و این دوی بر یکی [ای] ایزد تعالی گواست. پس چون تو واسطه بینی و غرض نه بینی نگر تا بواسطه تنگری و کم و بیش از واسطه نه بینی از خداوند واسطه بینی. اگر زمین بر ندهد تاوان بر زمین منه و اگر ستاره داد ندهد تاوان بر ستاره منه؛ ستاره ازداد و بی داد همچنان بی آگاهیست که زمین از بردادن. چون زمین را آن توانایی<sup>۳</sup> نیست که نوش در- افگنی زهر بار آرد، ستاره هم ایدونست نیکی و بدی نتواند نمودن. چون جهان بحکمت آراسته شد آراسته را از بردادن و زینت لا بد بود پس در نگر بدین جهان تازینت او و بر او بینی از نبات و حیوان و خورشها<sup>۴</sup> و پرورشها و پوشیدنی<sup>۵</sup> و انواع خوبی که همه زینتی است از موجب حکمت پدید کرده، چنانکه در محکم تنزیل خود همی گوید: «وما خلقنا السموات والارض وما بينهما الا عین<sup>۶</sup> ما خلقناهما الا بالحق»<sup>۷</sup> چون دانستی که ایزد در جهان هیچ نعمتی بیهوده<sup>۸</sup> نیافرید بیهوده بود که داد نعمت و روزی ناداده ماند و داد روزی آنست که بروزی خواره دهی تا بخورد. چون داد چنین بود مردم آفرید تا روزی خورد، چون مردم پدید کرد و تمامی نعمت بمردم بود مردم را لا بد بود از سیاست و ترتیب و ترتیب و سیاست بی ره نمای خام بود که هر روزی- خواره که روزی بی ترتیب و عدل خورد سپاس روزی دهنده [ندانند و این عیب روزی- دهنده]<sup>۹</sup> را بود که روزی بی دانشان و ناسپاسان را دهد و چون روزی ده بی عیب بود روزی خوار را بی دانش نگذاشت چنانکه اندر کتاب خویش یاد کرد: «وفی السماء رزقکم وما توعدون»<sup>۱۰</sup> (۱۷ پ) در میان مردمان بیغامبران فرستاد تاره داد و دانش و

۱- ن : روزی خواره ۲- ل : روزی بر، ن : روزی دهنده ۳- ل و ن : توان  
 ۴- ل و ن افزوده : تخم ۵- ن : درین ۶- ل و ن : پوششها ۷- از،  
 ل و ن افزوده شده ۸- قرآن مجید، سوره ۴۴ (الدخان) آیه ۳۸ و ۳۹ ۹- ل :  
 بر بیهوده ۱۰- از، ل و ن و پ افزوده شد ۱۱- ۱۱، سوره الناریات ۵۱، آیه ۲۲؛  
 ل و ب؛ و ما خلقت الجن والانس الا لیمبدون (سوره الناریات ۵۱ آیه ۵۶)؛ ن و پ؛ علم الانسان  
 ما لم یعلم (سوره ۹۶ (الملق) آیه ۵)

ترتیب روزی خوردن و شکر روزی ده گزاردن بمردم آموختند تا آفرینش جهان بعدل بود و تمامی عدل بحکمت ، و اثر حکمت نعمت ، و تمامی نعمت بروزی خوار ،<sup>۱</sup> و تمامی روزی خوار<sup>۱</sup> بیپیغامبر ره<sup>۲</sup> نمای که ازین ترتیب هیچ کم نشاید که باشد تا بحقیقت پیغامبر راه نمای را بر روزی خوار خدای تعالی فضل آنست که روزی خوار را بر روزی . پس چون از خرد<sup>۲</sup> نگری<sup>۳</sup> چندان حرمت و شفقت و آرزو که روزی خوار<sup>۱</sup> را بر نعمت و روزیست واجب کند که حق راه نمای خویش بشناسد و روزی ده خویش را منت دارد و فریشتگان<sup>۴</sup> او را حق شناس باشد<sup>۵</sup> و همه پیغامبران را راست گوی دارد از آدم تا بیپیغامبر ما علیهم السلام ، و فرمان بردار باشد در دین ، و در شکر منعم تقصیر نکند و حق فرایض دین نگاه دارد تا نیک نام و ستوده باشد .

۱- ن : روزی خواره      ۲- نسخه اصل : خود ، بقیاس ل و ن و ب و پ تصحیح شد  
 ۳- ن : برنگری      ۴- ل و ن و ب و پ : فرستادگان ، بقیاس این نسخه ها ، شاید بتوان  
 تصور کرد که این کلمه در متن « فرستگان » باشد جمع « فرسته » بمعنی فرستاده و رسول ؛  
 ر ک . تعلیقات      ۵- ل افزوده : و دست بدیشان زند ، چنین است ن و ب و پ

## باب سیوم

### در<sup>۱</sup> سپاس داشتن از خداوند نعمت<sup>۲</sup> بر توان و نافر<sup>۳</sup>

بدان ای پسر که سپاس خداوند نعمت واجب است بر همه کس بر اندازه فرمان نه بر اندازه استحقاق که اگر<sup>۳</sup> همگی خویش شکر سازد هنوز حق شکر يك جزو از هزار جزو نگزارده باشد جز که بر اندازه [فرمان]<sup>۴</sup> اگر خداوند نعمت اندک شکر خواهد بسیار بود چنانکه اندازه طاعت در دین اسلام پنج است : دو از و خاص منعمان راست و سه از و عموم خلایق را ، یکی از و اقرار بزبان و تصدیق بدل و دیگر نماز پنج گانه و سوم روزه سی روز<sup>۵</sup> . اما شهادت دلیل نفی است بر حقیقت هر چه جز از حقست و نماز<sup>۶</sup> صدق قول [و]<sup>۷</sup> اقرار بندگیست و روزه تصدیق قول [و]<sup>۸</sup> اقرار دادن بخدایی خداست ؛ چون گفتی که من بنده ام در بندگی باید بود و چون گفتی که او خداوندست در زیر حکم خداوند باید بود و اگر خواهی که بنده تو ترا طاعت دارد تو از طاعت خداوند خویش مگریز و اگر بگریزی از بنده خویش طاعت (۱۸) چشم مدار که نیکی تو بر کهنتر تو نه بیش از آنست که نیکی خداوند تو بر تو.

۱- ن ؛ اندر ۲- ۲ ، ل ون وب وپ ندارد ۳- ل افزوده ؛ کسی ۴- از ، ل ون وب وپ افزوده شد ۵- ن ؛ بزبان ۶- ل ؛ سی روزه ۷- نماز صدق ( بصورت اضافه ) نیز معنی میدهد ۸- از ، ل افزوده شد دیگر نسخه ها « و » ندارد بدون « و او » نیز مفید معنی تواند بود

بنده بی طاعت مباش<sup>۱</sup> که بنده بی طاعت خداوند خوی<sup>۲</sup> بود و بنده خداوند خو<sup>۳</sup> زود  
هلاک شود چنانکه شاعر گوید:

## شعر

سزدگر<sup>۴</sup> بری بنده را تو کلو<sup>۵</sup> چو آید خداوندیش آرزو

و آگاه باش که نماز و روزه خاص خداوند راست، درو تقصیر ممکن که چون  
در<sup>۶</sup> خاص خدای تقصیر کنی از عام همچنان بازمانی. و بدان که نماز را خداوند  
شریعت مابرابر کرد با همه دین. هر آنکس که<sup>۷</sup> نماز دست باز داشت<sup>۸</sup> دین را<sup>۹</sup> دست-  
باز داشت و بی دین را درین جهان جزا کشتن است و بدنامی و بدان جهان عقوبت  
خدای عزوجل. زینهار ای پسر که بر دل نگذاری بیهودگی<sup>۱۰</sup> و نه گویی که در نماز  
تقصیر رواست که اگر از روی دین یاد نگیری از روی خرد یاد گیر که فایده نماز  
چند چیزست: اول آنست که هر که نماز فریضه بجای آرد مادام تن و جامه او پاک  
بود و بهمه حال پاکی به که پلیدی؛ و دیگر فایده نماز گزاردن آنست که از<sup>۱۱</sup> متکبری  
خالی باشی زیرا که اصل نماز بر تواضع نهاده اند<sup>۱۲</sup> چون طبع را بر تواضع آرامست<sup>۱۳</sup>،  
[چون طبع را بر تواضع عادت کنی تن نیز متابع عادت<sup>۱۴</sup> گردد. و دیگر معلوم همه  
دانا آنست<sup>۱۵</sup> که هر کس که خواهد که هم طبع گروهی گردد صحبت با آن گروه

- ۱- ن، مدار ۲- ل؛ خداوندی جوی، ن؛ خداوندی جوید ۳- ل و ب و پ؛ بنده ای  
که خداوندی جوی بود ۴- ل و ن؛ بنده ای را کلو ۵- ل و ن؛ که ۶- ل؛ در طاعت  
۷- ل و ن و ب و پ افزوده؛ از ۸- ل افزوده؛ همیدون بود که؛ ن؛ همچنان است که  
۹- بقیاس جمله اخیر مفهوم ضبط نسخه اساس چنین است؛ «نماز [را] دست باز داشت دین را  
دست باز داشت» نظیر آنچه در تاریخ بلعمی در داستان بهرام چوین آمده است؛ «بهرام یکی را  
بکشد و یکی را دست باز دارد»؛ اما در دیگر نسخه ها، ل و ن و ب و پ، حرف اضافه «از» با «دست  
باز داشتن» در هر دو مورد بکاررفته؛ «از نماز دست باز داشت ... از دین دست باز داشت». ل و ن؛  
از همه دین؛ پ؛ از دین تمام؛ ب؛ از دین ۱۰- ن؛ بیهوده ۱۱- ن؛ از تعنت و؛  
پ؛ تعیب و ۱۲- ۱۲، ل و ن و ب و پ ندارد؛ در چاپ هدایت ولیوی و بدوی هم نیست  
۱۳- ن؛ طبع؛ پ؛ طبع تو؛ ب؛ ندارد ۱۴- ن و ب و پ؛ دانایان باشد



باید کردن، چون کسی خواهد که بدبخت و شقی گردد بابدبختان و شقیان صحبت کند و آنکس که نیک بختی و دولت جوید متابع دولت خدا<sup>۱</sup> باشی و با جماع همه خردمندان نه دولتی است قوی تر از دولت اسلام و نه امری است روان تر از امر اسلام. پس گر<sup>۲</sup> تو خواهی که مادام باد دولت و نعمت و راحت باشی صحبت<sup>۳</sup> خداوند<sup>۴</sup> دولت جوی و فرمان بردار دولتیان باش و خلاف این<sup>۵</sup> مجوی تا بدبخت و شقی نباشی. و زنهاری ای پسر که اندر نماز سبکی و استهزا نکنی بر ناتمامی رکوع و سجود و مطایبه کردن اندر نماز که این عادت هلاک<sup>۶</sup> دین و دنیا بود.

**فصل** اما بدانکه روزه طاعتی است که بسالی یک بار باشد<sup>۷</sup>، نامردمی بود تقصیر - کردن و خردمندان چنین تقصیر از خویشتن روا ندارند. و نگر که گرد تعصب نگردی از آنچه ماه روزه بی تعصب نبود و اندر گرفتن روزه و گشادن تعصب مکن، هر که که دانی که پنج عالم<sup>۸</sup> تقی<sup>۹</sup> و معتقد و پرهیزگار و قاضی و خطیب و مفتی شهر<sup>۱۰</sup> روزه گرفتند، با ایشان بگیر و با ایشان بگشای و در گفتار جهال دل میند. و آگاه باش که ایزد مستغنی است از سیری و گرسنگی تو و لکن غرض در روزه<sup>۱۱</sup> مهری است از خداوند. ملک بر ملک خویش و این مهر نه بر بعضی از ملک است [چه بر همه تنست<sup>۱۲</sup>، و در روزه چون دهان را مهر کردی دست و پای و چشم و گوش و زبان را بمهر کن و عورت را بمهر کن<sup>۱۳</sup> چنانکه در شرط است منزله داری این اندامها را از فجور و ناشایست<sup>۱۴</sup> تا داد مهر.

۱- ن و ب و پ؛ خداوندان دولت ۲- ن و ب و پ؛ اگر ۳- پ؛ هم صحبتی ۴- ن و ب و پ؛ خداوندان ۵- ب؛ دین ۶- ۶-۶، ن و ب؛ نه عادت ۷- ب افزوده؛ و اندر طاعتی که بسالی یکبار بود ۸- ۸-۸، ن؛ متقی معتقد؛ ب؛ متعل؛ پ؛ تقی نقی معتقد پرهیزگار ۹- بقیاس ل و ن و ب و پ از نسخه ل افزوده شد ۱۰- ۹-۱۰، در نسخه اساس؛ چه بر همه نیست، بقیاس ل و ن و ب و پ اصلاح شد ۱۱- ۱۱-۱۲؛ ل و ن و ب و پ؛ بردست و پای و چشم و زبان (ب؛ ندارد) و گوش و شکم و عورت (پ افزوده) (و) این همه (ل «همه» ندارد) بمهر کرد ۱۲- ن افزوده؛ نایب است؛ پ؛ نایب است و ناشایست

روزه بداده باشی. و بدانکه بزرگترین کاری<sup>۱</sup> در روزه<sup>۱</sup> آنست که چون نان<sup>۲</sup> روز بشب افکنی آن نان را که نصیب روز خود داشتی بنیازمندان دهی تا فایده<sup>۳</sup> رنج تو پدید آید<sup>۳</sup>. و نگر تا درین سه طاعت که عام همه جهانست تقصیر روانداری که بتقصیر این [سه]<sup>۴</sup> طاعت هیچ عذری نیست اما آن دو طاعت که مخصوص است<sup>۴</sup> توانگران را تقصیر باعذر روا بود، و اما اندرین باب سخن بسیارست لکن ما آنچه ناگزیر بود اندرین باب گفتیم امیدست که فایده حاصل آید، والسلام (۱۸ پ).

۱-۱، در نسخه<sup>۱</sup> اساس؛ دروتو، ل؛ از روزه، نوبوب؛ در روزه، بقیاس این نسخهها اصلاح شد  
 ۲- در نسخه<sup>۲</sup> اساس؛ نماز، بقیاس لونوبوب اصلاح شد ۳- لونوبوب افزوده؛ و آن رنج را (ل «را» ندارد) بری (ن؛ بوی) بود که منفعت او (نوب؛ نفع آن) بمستحق (نوب؛ بمستحق) رسد ۴- بقیاس لونوبوب افزوده شد

## باب چهارم

### در آفرونی طاعت از راه توانش<sup>۲</sup>

بدان ای پسر که خدای عزوجل دو فریضه پیدا کرد از بهر منعمان و بندگانِ خاص و آن حجست و زکوة ، و فرمود تا هر کرا ساز بود خانه او زیارت کند<sup>۳</sup> و آنان [را]<sup>۴</sup> که ساز ندارند نفرمود، نبینی که در دنیا معامله درگاه پادشاه هم خداوندان ساز<sup>۵</sup> توانند کرد؛ و دیگر که اعتماد حج بر سفرست و بی سازان را سفر فرمودن نه از دانش بود و بی ساز سفر کردن اندر تهلکه<sup>۶</sup> بود و چون ساز باشد و سفر نکنی خوشی و لذت و نعمت دنیا بتمامی<sup>۷</sup> نیافته باشی که تمامی خوشی و لذت نعمت جهان در<sup>۸</sup> آنست که نادیده بینی و ناخورده بخوری و نا یافته بیایی؛ و این جز در سفر نبود که مردم سفری<sup>۹</sup>، جهان دیده و کار آزموده و روزبه باشد، و بهمه کارها نادیده دیده باشد و ناشنیده شنیده؛ چنانکه بتازی گفته اند: « لیس الخبر کالمعاينة » و بیارسی گفته اند:

#### شعر

نکردند یکسان پسندیدگان

جهان دیدگان را و نادیدگان<sup>۱</sup>

۱- ن: اندر ۲- ن: توانستن ۳- ل: کنند ۴- از، ل: و بوب افزوده شد  
۵- ل: از تهلکت؛ ن: از تهلکه و نادانی ۶- ل: بتمام؛ ن: تمام ۷- ن: اندر  
۸- ل: سفر کرده ۹- ل: و ن: بنادیدگان

پس آفریدگار تقدیر سفر کرد بر خداوندان نعمت دادادِ نعمت بدهند و بر<sup>۱</sup>  
از نعمت بخورند و فرمان خدای تعالی بجای آرند و خانه او را زیارت کنند و درویش  
و بی‌ساز را فرمود چنانکه در دو بیت من گویم:

## شعر

گریبار مرا نخواند [و] با خود نشاند وز درویشی مرا چنین خوار بماند  
معذورست او که خالق هر دو جهان درویشان را بخانه خویش نخواند  
چه درویش اگر قصد حج کند خود را در تهلکه افکنده باشد، چه هر درویش<sup>۲</sup>  
که کار<sup>۳</sup> توانگران کند چون بیماری بود که کار<sup>۴</sup> تن درستان کند و داستان او راست  
بدان داستان ماند که آورده اند.

**حکایت** شنیدم که درویشی و توانگری وقتی قصد خانه خدای کردند و گویند  
که آن توانگر رئیس بخارا بود و مردی سخت منعم بود، و دران قافله ازو (۱۹ر)  
منعم تر کس نبود، و فزون از صد تا اشتر زیر بار او بود. و اندر<sup>۵</sup> عماری نشسته بود<sup>۶</sup>  
خرامان و نازان در بادیه همی شد باساز و آلتی که در حضر باشد؛ و بسیار قوم از  
درویش و توانگر با او هم‌راه بودند. چون نزدیک عرفات رسیدند درویشی همی آمد،  
برهنه پای<sup>۷</sup> و آبله کرده و تشنه و گرسنه، ویرا دید بدان ناز<sup>۸</sup> و تن آسانی؛ روی بدو  
کرد و گفت: وقت مکافات جزای من و تو هر دو یکی خواهد بود<sup>۹</sup>؟ تو دران نعمت  
همی روی و من درین شدت همی روم! رئیس بخارا روی بدو کرد و گفت: حاشا که  
خدای تعالی جزای من چون جزای تو دهد. اگر من دانستمی<sup>۱۰</sup> که ترا و مرا يك<sup>۱۱</sup>  
پایگاه خواهد بودن هر گز در بادیه نیامدمی. درویش گفت: چرا؟ توانگر گفت:

۱- از، ل و ن وب افزوده شد ۲- ل و ن؛ درویشی ۳- ن؛ و او در ۴- ل؛  
«بود» ندارد ۵- ل؛ تهی پای؛ ن؛ پای برهنه ۶- ن؛ ساز ۷- ل؛ بودن  
۸- ن؛ بدانستمی ۹- ل؛ یکی

زیرا که من فرمان خدای تعالی همی برم و تو خلاف<sup>۱</sup> فرمان خدای تعالی همی کنی و من خواننده<sup>۲</sup> ام و من میهمانم و تو طفیلی؛ حشمت طفیلی چون حشمت میهمان کی باشد؟ خدای تعالی حج<sup>۳</sup> توانگران را فرمود و درویشان را گفت: «ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة»<sup>۴</sup> و تو بی فرمان خدای تعالی بیچارگی و کرسنگی در بادیه آمدی، و خود را در تهلکه انداختی، و فرمان خدای تعالی را کار نبستی با فرمان برداری<sup>۵</sup> چرا برابری جوئی؟ هر کس که استطاعت دارد و باستطاعت حج کند همچنان باشد که دادِ نعمت داده باشد و فرمان خدای تعالی عزوجل بجای آورده؛ پس چون ترا ساز حج باشد در طاعت تقصیر مکن و ساز حج پنج چیز است: مکنت و نعمت و مدت و داد<sup>۶</sup> حرمت و امن<sup>۷</sup> و راحت. چون ازین بهره یافتی جهد کن بر تمامی و بدانکه حج طاعتیست که بردایم<sup>۸</sup> چون ساز بود<sup>۹</sup>، اگر نیت<sup>۱۰</sup> قهر خود در سال<sup>۱۱</sup> مستقبل معلق کنی<sup>۱۲</sup> نیت قهر امام از تو منقطع کند<sup>۱۳</sup> و لکن ز کوة طاعتی است که بهیچ گونه چون مکنت بود نادادن عذری نیست و خدای تعالی زکاة دهندگان<sup>۱۴</sup> را از مقربان خود خواند و مثال مردم ز کوة دهنده در میان مردم دیگر چون مثال پادشاهست در میان رعیت، که روزی ده او بود و دیگران روزی- خوار<sup>۱۵</sup> و خدای تعالی تقدیر کرد تا گروهی درویش باشند و گروهی توانگر، و توانا بود بدانکه<sup>۱۶</sup> همرا<sup>۱۷</sup> توانگر کردی<sup>۱۸</sup> و لکن دو گروه ازان کرد تا منزلت (۱۹ پ) و شرف بندگان پدید شود، و برتران از فروتران پیدا شوند؛ چون پادشاهی که يك رهی را روزی ده<sup>۲۰</sup> قومی کند پس [اگر]<sup>۲۱</sup> این رهی که روزی ده باشد روزی خورد و ندهد از خشم پادشاه ایمن نباشد، نیز اگر منعم روزی خورد و ز کوة ندهد از خشم خدای

۱- ل: بخلاف؛ ن: برخلاف ۲- ل: مرا خواننده اند؛ ن: مرا بخواننده اند ۳- قرآن،  
سوره ۲ (البقرة) آیه ۱۹۲ ۴- ن: فرمان برداران ۵- ن: وب افزوده؛ و  
۶- ل: ایمنی ۷- ل:ون: که دایم ۸- ل: افزوده؛ واجب بود ۹- ۹- ن: جرم  
امام از تو منقطع گردد؛ پ: نیت قهر امام از تو منقطع گردد ۱۰- ل: زکوة ده ۱۱- ن:  
روزی خواره ۱۲- ل: برانکه ۱۳- ل: کند ۱۴- از، ل:ون وب افزوده شد

تعالی ایمن نباشد. اما زکوة در سالی یکبار بر تو فریضه است لکن صدقه اگر چه فریضه نیست در مروت و مردمی است چندانکه می توانی همی ده و تقصیر مکن که مردم صدقه ده پیوسته در امن خدای تعالی باشند<sup>۱</sup> و ایمنی از خدای تعالی بغمیمت باید داشت<sup>۲</sup>. و زنهار باد بر تو که در نهاد حج و زکوة دل باشک نداری، و کار بیهوده نسکالی، و نکویی که دویدن و<sup>۳</sup> برهنه کردن خویشتن را<sup>۴</sup> و ناخن و موی ناچیدن چراست؟ و زیست دینار چرانیم دینار ببايد داد<sup>۵</sup> و از گاو و<sup>۶</sup> کوسفند و اشتر چه می خواهند و چرا قربان کنند؟ درین جمله دل پاک دار و گمان مبر که آنچه تو دانی<sup>۷</sup> چیزیست که چیز خود آنست که ما ندانیم. تو بفرمان برداری خداوند تعالی مشغول باش، ترا باچون و چراکار نیست. و چون این فرمان خدای تعالی بجای آوردی حق پدر و مادر بشناس که حق شناختن پدر و مادر هم از فرمان خدای تعالی است.

۱- لون؛ باشد ۲- ل؛ داشتن ۳-۳، ل؛ برهنه گشتن؛ ن؛ برهنه بودن ۴- ل؛  
 دادن ۵- لون؛ و زکوة ۶- ل؛ ندانی؛ ن و بوپ؛ ندانی ۷- ل؛ چیزی نیست؛  
 ن؛ خیری نیست؛ بوپ؛ خیر نیست ۸- ن؛ خیری؛ بوپ؛ خیر

## باب پنجم

### در شناختن حق مادر و پدر

و بدان ای پسر که آفریدگار چون خواست که جهان آباد ماند اسبابِ نسل پدید کرد در شهوتِ جانور، و پدر و مادر را سببِ کونِ فرزند کرد پس همیدون<sup>۲</sup> از موجبِ خرد بر فرزند واجب بود پدر و مادر<sup>۳</sup> خود را حرمت داشتن<sup>۴</sup>، و اصل او پدر و مادرست، و تائگویی که پدر و مادر را بر من چه حقست؟ که ایشان را غرض شهوت بود [مقصود نه من بودم؛ هر چند مقصود<sup>۵</sup> شهوت بود] مضاعفِ شهوتِ شفقتی استاده است که از بهر تو خود را بکشتن سپارند. و کمتر حرمت پدر و مادر آنست که هر دو واسطه‌اند میان تو و آفریدگار تو، پس چندانکه آفریدگار خود را و خود را حرمت‌داری واسطه‌ها را نیز در خور<sup>۶</sup> او بیاید داشت. و آن فرزند که مادام خرد رهنمونِ او (۲۰) بود از حق و مهر مادر و پدر خالی نباشد، و خدای تعالی همی گوید در محکم تنزیل خود: «اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی<sup>۸</sup> الامر منکم<sup>۹</sup>» این آیت را تفسیر-

۱- ل، اندر شناختن؛ ن، اندر شناختن ۲- ل افزوده؛ که ۳-۳، ل، بودن؛ ن ندارد  
۴- در اصل، ح مت داشتن؛ ل افزوده؛ و تمهید کردن نیز واجب است اصل خود را تمهید کردن و حرمت داشتن، چنین است نوب ۵- ن، غرض ۶- از، ل ون افزوده شد و بقیاس بوب  
۷- ل، در خور؛ ن، اندر خور ۸- نسخه اصل ولون؛ اولو ۹- نسخه اصل؛ الامر کم، بقیاس آیه شریفه ولون اصلاح شد؛ قرآن، سوره ۴ (النساء) آیه ۶۲

کرده‌اند از چند روی و یک روایت چنین خوانده‌ام که: اولوالأمر پدر و مادرند که بحقیقت امر بتازی دوست: یا کارست، یا فرمان، و اولوالأمر آن بود که او را هم فرمان بود و هم توان، و پدر و مادر را توانست بیروردن تو و فرمانست بخوبی آموختن. و زینهار ای پسر که رنج‌مادر و پدر خواری که آفرید کار بحق مادر و پدر بسیار همی گیرد و خدای تعالی همی گوید: [فلا تقل لهما اف ولا تنههما وقل لهما قولا کریماً]<sup>۲</sup>.

و در خبرست که امیر المؤمنین<sup>۳</sup> را علیه‌السلام پرسیدند که حق پدر و مادر بر فرزند چیست و چند است؟ گفت: این ادب خدای تعالی در مرگ پدر و مادر، پیغامبر را<sup>۴</sup> علیه‌السلام بنمود که اگر ایشان روزگار پیغامبر دریافتندی بر پیغامبر واجب بودی ایشان را برتر از خویشتم داشتن، و حق ایشان بشناختن، و دریشان تواضع کهنتری و فرزندی نمودن؛ آنکه این سخن ضعیف آمدی که گفت: «أنا سید ولد آدم و لافخر»؛ پس حق پدر و مادر اگر از روی دین ننگری از روی مردمی و خرد بنگر که پدر و مادر مثبت نیکی و اصل پرورش<sup>۵</sup> نفس<sup>۶</sup> تواند و چون در حق ایشان مقصر باشی چنان نماید که تو سزای هیچ نیکی نباشی که آنکس که او حق شناس نیکی اصل نه باشد نیکی فرع را هم حق نداند، و با ناسپاسان نیکی کردن از خیر گوی بود و تو نیز خیر گوی خویش مجوی و با پدر و مادر خویش چنان باش که از فرزندان خویش طمع‌داری که با تو باشند، ازیرا که آنکه از تو زاید همان طبع<sup>۷</sup> دارد که تو ازو زادی<sup>۸</sup> چه مثل آدمی چون میوه است و پدر و مادر چون درخت، هر چند درخت را تعهد بیش کنی میوه او نیکوتر و بهتر باشد؛ چون مادر و پدر را حرمت و آزرم بیش داری دعا

۱-۱، لون، نگر ۲- در نسخه اصل جای آیه خالی بود از، لون و بوب افزوده شد؛  
قرآن، سوره ۱۷ (الاسری) آیه ۲۴ ۳- لون افزوده؛ علی ۴- لون، «را» ندارد  
۵- پ: پرورش ۶- نوب؛ طمع ۷- ۷، ل: توداری که او را تو زاده‌ای؛ ن: تو  
ازوی زادی؛ ب: تو ازوی داری؛ پ: ازوی ۸- لون؛ یابی



و آفرین ایشان اندر تو مستجاب تر باشد و بخشنودیِ خدای تعالی نزدیک تر باشی . و نگر<sup>۱</sup> که از بهر میراث هر گز پدر و مادر نخواهی که بی مرگ پدر و مادر آنچه روزی تو باشد بتو برسد که روزی مقسومست ، بهر کس آن رسد ( ۲۰ پ ) که در ازل قسمت کرده شده است و تو از بهر روزی رنج بسیار بر خویشتن منه که بکوشش روزی افزون نشود چه گفته اند مثل : [بالجد لا بالكد]<sup>۲</sup> . *حسد سترگی در روز* و اگر خواهی که از بهر روزی از خدای تعالی خشنود باشی بامداد بکسی منگر که حال او از حال تو بهتر باشد ، بدان کس نگر که حال او از حال تو بتر باشد تا دایم از خدای تعالی خشنود باشی و او اگر بمال درویش کردی جهد کن تا بخرد توانگر باشی که توانگری خرد از توانگری مال بهتر باشد و جاهل از مال زود مفلس شود و مال خرد را دزد نتواند بردن ، و آب و آتش هلاک نتواند کردن . پس اگر خرد داری باخرد هنر آموز که خرد بی هنر چون تنی باشد بی جامه ، و شخصی بود بی صورت ، چه گفته اند مثل : [الأدب صورة العقل]<sup>۳</sup> .

۱- ل: بنگر ۲- لون: کرده اند ۳- در نسخه اصل جای مثل خالی است از نسخه ل افزوده شد، چنین است ب؛ ن: عش بجدك لا بكدك یعنی سخت زنی نه بکوشش؛ پ: عش فحرك لا تكدك یعنی ببخت زنی نه بکوشش؛ بقیاس معنی «جد» بفتح اول یعنی بخت، بهره و روزی، وضبط نسخه پ، ترجمه عبارت عربی در نسخه ن نیز باید «ببخت زنی نه بکوشش» باشد. این نکته را از آقای دکتر محمد معین نیز شنیده ام. در متن کتاب ضبط نسخه ل که دومین نسخه قدیمی است نوشته شد و درین نسخه عبارت عربی ترجمه نشده است. رك. تعلیقات ۴- لون افزوده؛ چه بخرد مال توان اندوخت (ن: حاصل کرد) و بمال خرد نتوان اندوخت (ن: حاصل نتوان کرد)، چنین است ب و پ ۵- جمله مثل در نسخه اصل نیست از نسخه لون و ب و پ افزوده شد

## باب هشتم

### در افزونی گهر از فزونی جگرک و هنر<sup>۲</sup>

بدان ای پسر که مردم بی هنر دایم بی سود بود چون مغیلان که تن دارد و سایه ندارد، نه خود را سود کنند و نه غیر<sup>۴</sup> را، و مردم اصیل و نسیب اگر چه بی هنر باشد از روی اصل و نسب از حرمت داشتن مردم بی بهره نباشد؛ بتر آن باشد که نه کهر دارد و نه هنر. اما جهد باید کرد تا اگر چه اصلی و کهری<sup>۶</sup> باشی<sup>۷</sup> تن کهر باشی<sup>۷</sup> که گوهر تن از گوهر اصل بهتر است چنانکه گفته اند حکمت: [الشرف بالعقل والادب لا بالأصل والنسب]<sup>۸</sup>. یعنی بزرگی خرد و دانش راست نه کهر و تخمه را. و بدان نام که مادر و پدر نهد همداستان مباش که آن نام نشانی باشد؛ نام آن باشد که تو بهنر بر خویشتن نهی تا از نام جعفر و زید و عمرو و عثمان و علی باستاد و فاضل و حکیم اوفتی که اگر مردم را با گوهر اصل گوهر هنر نباشد صحبت هیچ کس را نشاید. و هر کرا دروی این دو گوهر یابی چنگ دروی زن و از دست

---

۱- لون؛ اندر ۲- ل: «خردو» ندارد ۳- ن: فروتنی و افزونی هنر ۴- ل: لون؛ گوهری ۵- ل: کردن ۶- ل: تن گوهر نیز باشی؛ ۷- ل: تن گوهر نیز باشی؛ ۸- از، لون و بوب افزوده شد

( ۲۱ ر ) مگذار که وی<sup>۱</sup> همه را بکار آرد<sup>۱</sup> . و بدان که از همه هنرها بهترین [ هنری ]<sup>۲</sup> سخن گفتن است که آفرید کار ما جلّ جلاله از همه آفریده‌های خویش آدمی را بهتر آفرید و آدمی فزونی یافت بر دیگر جانوران بده درج<sup>۳</sup> که [در]<sup>۴</sup> تن اوست : پنج درون و پنج بیرون ؛ پنج نهائی چون : اندیشه و یاد گرفتن و نگاه داشتن و تخیل کردن و تمییز و گفتار ؛ و پنج ظاهر چون : سمع و بصر و ششم و لمس و ذوق . و ازین جمله آنچه دیگر جانوران را هست نه برین جمله است که آدمی راست . پس بدین سبب آدمی پادشا و کام کار شد بر دیگر جانوران . و چون این بدانستی زبان را بخوبی و هنر آموخته کن<sup>۵</sup> و جز چرب زبانی<sup>۶</sup> عادت مکن که زبان<sup>۷</sup> تو دایم همه آن گوید که تو او را بران زانی و عادت کنی، چه گفته اند : هر کرا زبان<sup>۸</sup> خوشتر هواخواهش بیشتر . و با همه هنر جهد کن تا سخن بر جای<sup>۹</sup> گویی که سخن نه بر جای<sup>۱۰</sup> اگر چه خوب گویی زشت نماید و از سخن کارفرای خاموشی گزین که سخن بی سود همه زبان بود و سخن که از وی بوی هنر نیاید نا گفته بهتر که حکیمان سخن را مانند بنمید کردند<sup>۱۱</sup> که هم از و خمار خیزد و هم بدو درمان خمار بود . اما سخن ناپرسیده مگوی و از گفتار خیره پرهیز کن و چون باز پرسند جز راست مگوی . و تا نخواهند کس را نصیحت مگوی و پند مده خاصه کسی را که پند نشنود که او خود اوفتد ؛ و بر سر<sup>۱۲</sup> ملا هیچ کس را پند مده که که **هاند حکمت** :

- ۱-۱. لو بوپ؛ همه کس را بکار آید؛ ن؛ همه را بکار آید ۲- از، لونوپ افزوده شد؛ ب؛ هنر ۳- نسخه اصل در متن وحاشیه؛ درج (بفتح دال و سکون راء) لونوپ؛ درجه؛ ب؛ چیز. جمع درجه در عربی بصورت درج ( بضم دال و فتح راء) آمده است . آیا ممکنست ضبط نسخه‌های دیگر «درجه» باشد که در دیگر کتابها هم بصورت «دریچه» آمده است و در نسخه اساس آنرا چنین نوشته باشند؛ ۴- از، لونوپ افزوده شد؛ ب؛ اندر ۵- ل؛ آموخته دار؛ ن؛ آموختن خوکن ۶- لوپ؛ خوب زبانی؛ ن؛ خوبی گفتن ۷- ن؛ زفان ۸- ن؛ بجایگاه ۹- ن؛ نه بجایگاه ۱۰- ل؛ مثل نبید کردند ؛ ن ؛ به نبید مانده کرده اند

[النصح عند الملأ تقریح] <sup>۲</sup>. و اگر کسی بکثری بر آمده باشد [گردد راست - کردن او مگرد که نتوانی چه هر درختی که کثر بر آمده باشد] <sup>۳</sup> و شاخ زده بکثری و بالا گرفته <sup>۴</sup>، جز ببردن و تراشیدن راست نگردد. و چنانکه بسخن خوب بخل نکنی اگر طاقت بود بعطای مال هم بخل مکن که مردم فریفته مال زودتر شود زانکه <sup>۵</sup> فریفته سخن. و از جای تهمت زده پرهیز کن و از یار بداندیش و بدآموز بگریز. و بخویشتن در غلط مشو، خود را جایی نه که اگر ت بجویند همانجا یابند تا شرمسار نگردی، و خود را از آنجا طلب که نهاده باشی تا بازیابی. و بغم مردمان شادی مکن تا مردمان نیز بغم تو شادی نکنند (۲۱ پ). داد ده <sup>۶</sup> تا داد یابی؛ خوب گوی تا خوب شنوی. و اندر شورستان تخم مکار که بر نهد و رنج بیهوده بود یعنی که با مردمان ناسپاس <sup>۷</sup> مردمی کردن چون تخم بود که بشورستان افکنی. اما نیکی از سزاوار نیکی دریغ مدار و نیکی آموز باش که گفته اند: [الدال علی الخیر کفاعله] <sup>۸</sup> تسبیح نسبی راجع  
و بدان که نیکی کن و نیکی گوی <sup>۹</sup> دو برادرند که پیوندشان زمانه نگسلد <sup>۱۰</sup> و بر نیک کرده <sup>۱۱</sup> پشیمان مباش که جزای نیک و بد هم اندرین جهان بتو رسد پیش <sup>۱۲</sup> باش <sup>۱۳</sup> و از آنکه بجای دیگر روی؛ و چون تو با کسی خوبی کنی بنگر که در وقت <sup>۱۴</sup> خوبی کردن <sup>۱۵</sup> کس هم چندان راحت که بدان کس رسد در دل تو خوشی و راحت پدید آید؛ و اگر با کسی بسدی کنی بچندان <sup>۱۶</sup> رنج که بدو رسیده باشد بنگر تا بر دل تو چه ضجرت و گرانی

۱- ن، بین؛ پ، علی ۲- از، لوب افزوده شد؛ در نسخه اصل جای آن خالی است ۳- از، لون افزوده شد چنین است بوب ۴- ۳، ل؛ چون شاخ زد و بالا گرفت ۵- ن، بخیلی ۶- لون، شوند ۶- ۷، لون؛ که ۸- ل افزوده؛ باش ۹- ل افزوده؛ نیکی مکن که با مردم ناسپاس؛ ب، نیکی مکن که با ناسپاس؛ پ، نیکی و دوستی قطعاً مکن که با ناسپاسان ۱۰- در نسخه اصل جای آن خالی است از، ل لون بوب افزوده شد ۱۱- لون بوب؛ نیکی فرمای ۱۲- لون بوب؛ نیکی کردن؛ ب، نیکی کرده ۱۳- ل؛ اندر؛ ن، اندر وقت ۱۴- ن، چندانی؛ بوب؛ هم چندان

برسد، از تو خود بر کسی بد نیاید چون حقیقت<sup>۱</sup> بی ضجرت تو رنج از توبکس نرسد و بی خوشی تو راحت از توبکس نرسد.<sup>۲</sup> درست شد که مکافات نیک و بد هم بدین جهان می یابی پیش از آنکه بدان جهان رسی؛ و این سخن<sup>۳</sup> را که گفتم کس منکر نتواند بود<sup>۴</sup> که هر که در همه عمر خویش با کسی نیکی یابدی کرده است چون بحقیقت بیندیشد داند که من بدین سخن بر حقم و مرا بدین سخن مصدق دارد.<sup>۵</sup> پس تا بتوانی نیکی از کس دریغ مدار که نیکی یک روز بر دهد.

**حکایت** و چنین شنودم که بدان روزگار که متوکل خلیفه بود بیغداد، ویرا بنده ای بود فتح نام؛ سخت نجیب و روزبه بود، و همه هنرها و ادبها آموخته بود، و متوکل ویرا بفرزندی پذیرفته<sup>۶</sup> بود و از فرزند عزیزتر داشتی. این فتح را<sup>۷</sup> خواست که شناو کردن<sup>۸</sup> بیاموزد. ملاحان را<sup>۹</sup> آوردند و او را اندر دجله شناو<sup>۱۰</sup> می آموختند. و این فتح هنوز کودک بود و بر شناو کردن<sup>۱۱</sup> دلیر نگشته بود و اما چنانکه عادت کودکانست از خود نمودی که آموختم<sup>۱۲</sup>. یک روز تنها بی اوستادان بشناو رفت و اندر آب جست و آب نیز<sup>۱۳</sup> همی آمد فتح را بگردانید. فتح چون دانست که با آب بسنده نیست<sup>۱۴</sup> خود را با آب گذاشت<sup>۱۵</sup> و همی شد<sup>۱۶</sup> تا از دیدار مردمان ناپدید گشت. چون لختی راه رفته بود با آب<sup>۱۷</sup>، بر کنار رود سوراخهای<sup>۱۸</sup> (۲۲) آب خورده بود تا بسوراخی برسید آب خورده بروزگار، جهد کرد و دست بزد و خود را اندران سوراخ افکند و آنجا بنشست و گفت: تاخدای تبارک و تعالی چه خواهد؟ بدین وقت باری جان بجهانیدم؛ و هفت روز آنجا بماند. اول روز که خبر دادند متوکل را که فتح در آب جست و غرقه شد،

۱- ن؛ بحقیقت ۲- ل افزوده؛ پس ۳- در نسخهٔ اساس بفتح اول و ضم دوم نوشته شده است ۴- ن؛ شدن ۵- ل ون؛ دارند ۶- ل؛ پذیرفته ۷- ل ون؛ را ندارد ۸- ل؛ شناو کردن ۹- ل ون؛ را ندارد ۱۰- ل؛ شناو ۱۱- ل؛ بیاموختم ۱۲- ل؛ سخت؛ ن؛ سخت قوی ۱۳- ن؛ نیاید ۱۴- ۱۳-۱۴، ل ون؛ با آب بساخت ۱۵- ۱۴-۱۵، ل؛ و بر روی آب فرورفت و همی شد؛ ن؛ و بر روی آب همی شد ۱۶- ل و ب؛ با آب ۱۷- فقط درین مورد در نسخهٔ اساس و ب؛ سوراخها

از تخت فرود آمد و در<sup>۱</sup> خاك نشست و ملاحان را بخواند و گفت: هر که فتح را مرده بیابد و بیارد هزار دینارش بدهم؛ و سو گندیاد کرد که: تا آن وقت که ویرا بدان حال که یابند<sup>۲</sup> نیارند و نبینمش، طعام نخورم. <sup>۳</sup> ملاحان در<sup>۴</sup> دجله او فتادند، و غوطه همی خوردند، و هر جای طلب همی کردند، تا سر<sup>۵</sup> هفت روز با اتفاق<sup>۵</sup> ملاحی بدین سوراخ رسید، فتح را دید، شاد گشت و گفت: همینجا بنشین تا<sup>۶</sup> سماری آرم؛ و پیش متو کل آمد و گفت: یا<sup>۷</sup> امیر المؤمنین اگر فتح را زنده بیارم مرا چه عطا بخشی<sup>۷</sup>؟ گفت: پنج هزار دینار<sup>۸</sup> بدهم. ملاح گفت: یافتمش زنده؛ سماری ببردند و ویرا بیاوردند. متو کل آنچه ملاحان را پذیرفته<sup>۹</sup> بود در وقت بفرمود دادن؛ و وزیر را بفرمود که: در خزینه رو واز هر چه در خزینه من چیز است<sup>۱۰</sup> يك نیمه بدرویشان<sup>۱۰</sup> ده. آنکه گفت: نان و طعام آورید<sup>۱۱</sup> که وی گرسنه<sup>۱۲</sup> هفت روزه است. فتح گفت: یا امیر المؤمنین من سیرم. متو کل گفت: مگر از آب دجله سیری؟ فتح گفت: نه، من این هفت روز [گرسنه نبودم که هر روز]<sup>۱۳</sup> بیست تا نان بر طبقی نهادم<sup>۱۴</sup>، بر روی آب فرود آمدی، و من جهد کردم<sup>۱۵</sup>، و دوسه نان<sup>۱۶</sup> بگرفتمی؛ و زندگانی من ازان نان بود و بر هر نانی نبشته بود: محمد بن الحسین<sup>۱۷</sup> الاسکاف. متو کل فرمود که: در شهر منادی کنید<sup>۱۸</sup> که آن<sup>۱۹</sup>

۱- ن: بر ۲- ل: باشد؛ ن: هست ۳- ل: افزوده؛ و این ۴- ل: اندر ۵- ن: اتفاق را ۶- ل: ای ۷- ل:ون: چدهی ۸- ل:ون افزوده؛ نقد ۹- ل: پذیرفته ۱۰- ل: من است ۱۱- ل: بدرویش ۱۲- ن: بیاریت ۱۳- ل: که گرسنگی ۱۴- بقرینه کلمه «من» عبارت فوق از نسخه ن افزوده شد. در نسخه ل بجای عبارت منظور فقط کلمه «قرب» آمده و فعل مربوط به «من» ذکر نشده است. چنین است نسخه ب ولی در آن ضمیر «من» مذکور نیست؛ پ: من درین هفت روز قریب. با توجه به ضبط نسخه های مختلف ظاهراً چنین بنظر می رسد که یا شاید ضمیر «من» زائدست چنان که در نسخه ب نیامده و یا شاید فعل مربوط به این ضمیر که فقط در نسخه ن ذکر شده از نسخه اساس افتاده است. ۱۵- ل: بر ده طبق ۱۶- ۱۷، ل: و ازانجا دوسه طبق بودی که ۱۷- ل: الحسن ۱۸- ل: ندا کنید ۱۹- ل: این

مرد که نان در دجله می افکند کیست؟<sup>۱</sup> بیایند و بگویند<sup>۱</sup> که امیر المؤمنین با او نیکویی خواهد کردن. روز دیگر مردی بیامد و گفت: منم آنکس. متوکل گفت: بچه نشان؟ مرد گفت: بدان نشان که نام من بر روی هر نائی نبشته بود: محمد بن الحسین<sup>۲</sup> الاسکاف. گفتند او را: این نشان درست آمد اما چند گاهست تا تو این نان در آب می افکنی؟ مرد گفت: یک سالست. گفت<sup>۳</sup>: غرض تو ازین چه بوده است؟ گفت: شنوده بودم که نیکی کن و برود انداز که روزی بردهد. بدست من نیکی دیگر نه بود؛ آنچه<sup>۴</sup> توانستم کردن همی کردم تا خود چه بردهد؟ (۲۲ پ) متوکل گفت: آنچه شنیدی کردی و بدانچه کردی ثمرت یافتی؛ ویرا بر در بغداد پنج دبه<sup>۵</sup> داد. مرد بر سر ملک رفت و محتشم گشت و هنوز فرزندان آن مرد مانده اند<sup>۶</sup> در بغداد؛ و بروز کار القايم بالله<sup>۷</sup> که من حج کردم و ایزد تعالی مرا توفیق<sup>۷</sup> داد زیارت خانه خود<sup>۷</sup> - فرزندان آن مرد را دیدم و این سخن از پیران بغداد شنودم. پس تا بتوانی کردن از نیکی<sup>۸</sup> میاسای و خویشتن را بنیکویی و نیکوکاری بمردم نمای؛ چون نمودی بخلاف<sup>۹</sup> نموده مباش، بزبان دیگر مگوی و بدل دیگر مباش<sup>۱۰</sup> تا گندم - نمای جو فروش نباشی. و اندر همه کاری<sup>۱۱</sup> داد از خویشتن بده که هر که داد از خویشتن بدهد از داور مستغنی باشد. و کر غم و شادیت بود غم و شادیت با آن کس بگوی که او را تیمار و غم<sup>۱۲</sup> تو بود؛ و اثر غم و شادی پیش مردمان پیدا مکن، از بهر نیک و بد زود شاد<sup>۱۳</sup> و آند هکن مباش که این فعل کودکان باشد. بدان کوش که بهر محالی از حال و نهاد خویش بنکردی که بزرگان بهر حقی و باطلی از جای نروند<sup>۱۴</sup>؛ و هر شادی

۱-۱، نسخه ب و نسخه اساس یکی است؛ ل: بگویند. ن: و بگوئیت تا بیاید؛ پ: بگو تا بیاید  
 ۲- نسخه اصل «الحسن» بقیاس لون و ضبط قبلی در نسخه اصل، اصلاح شد ۳- ل: گفتند؛  
 ن: متوکل گفت ۴- ل: این که ۵- ل: پنج پاره دبه ملک. ن: پنج دبه ملک ۶- ل:  
 زنده اند ۷- ۷، ل: زیارت خانه خود کرامت کرد و آن ثواب بارزانی داشت ۸- ل: لون،  
 از نیکی کردن ۹- ن: بزبان ۱۰- ل: لون، مدار ۱۱- ن: کارها ۱۲- ل:  
 ون: تیمار غم و شادی ۱۳- ل: شادمانه؛ ن: شادمان ۱۴- ل: لون، بنشوند

که باز گشت آن بغم است آنرا بشادی مشمر. و بوقتِ نومیدی امیدوار<sup>۱</sup> باش و نومیدی را در او امید بسته‌دان و امید را در نومیدی؛ و حاصل همه کارهای جهان بر گذشتن دان. و تا تو باشی حق را منکر مشو. و اگر کسی با تو بستیهید<sup>۲</sup> بخاموشی آن ستوه او را بنشان؛ و جواب احمقان خاموشی دان. اما رنج هیچ کس ضایع مکن و همه کس را بسزا حق شناس باش، خاصه<sup>۳</sup> قرابتِ خویش را چندان کت طاقت باشد و با ایشان نیکویی کن ویرانِ قبیله<sup>۴</sup> خویش را حرمت دار که رسول گفته است علیه السلام:

«الشیخ فی قبیلتهم کالنبی فی امته»<sup>۵</sup>، و لکن بدیشان موالع مباح تا همچنانکه هنر ایشان می‌بینی تعیب نیز بتوانی دید. و اگر از بیگانه نایمن شوی بمقدار نایمنی

زود خویشتن را ازو ایمن گردان<sup>۶</sup> و بر نایمنی بگمان امن مباح<sup>۷</sup> که زهر خوردن بگمان نه از دانایی بود. و بهنر و خرد مردمان نگاه همی کن؛ اگر از بی هنری و بی خردی نان و نام بدست توانی<sup>۸</sup> آوردن پس بی هنر و بی خرد باش و اگر نه هنر آموز و از آموختن و شنیدن سخن ننگ مدار تا از ننگ رسته<sup>۹</sup> باشی. و اندر نگر (۲۳)

بعیب و هنر مردمان<sup>۱۱</sup> که نفع و ضرر ایشان از چیست؟ و سود و زیان ایشان تا کجاست؟ آنکه منفعت خویش از میان<sup>۱۲</sup> بجوی، نه بینی که<sup>۱۳</sup> چیزهاست که مردم را بمنفعت

نزدیک گرداند. و دور باش از آن چیزی که مردم را بزبان نزدیک گرداند<sup>۱۴</sup> و تن خویش را بعث کن بفرهنگ و هنر آموختن، و این ترا بدو چیز حاصل شود: یا بکار بستن

چیزی<sup>۱۵</sup> که دانی یا بآموختن [آن چیز]<sup>۱۵</sup> که ندانی، حکمت: و سقراط گوید: هیچ

۱- لون؛ او میدوارتر ۲- لوب، بستیهید؛ نوپ؛ بستهد ۳- ل؛ ستیزاؤ؛ ن؛ ستهنده؛  
ب؛ ستهندگی ۴- لون افزوده؛ حق ۵- لوب؛ فی القبیله؛ نوپ؛ فی قومه ۶- ل  
وب؛ فی الامه ۷- لون؛ دیدن ۸- ۸- ۸، لونوب وپ؛ و بر نایمن بگمان ایمن مباح؛  
در ضبط نسخه اساس ظاهراً باید «گمان» را به «امن» اضافه کرد مگر آنکه کلمه اخیر را «آمن»  
بخوانیم که با کلمه «ایمن» در دیگر نسخه‌ها مطابق است ۹- ل؛ توان ۱۰- ن؛ برسته  
۱۱- لونوبوب افزوده؛ و شناس ۱۲- لون؛ از ان میان ۱۳- ل؛ و بین که چه؛  
ن؛ و پرس که چه ۱۴- لون و بوب؛ آن چیز ۱۵- از نسخه لونوبوب افزوده شد



کنجی بهتر از هنر نیست، و هیچ دشمن<sup>۱</sup> بتر از خوی بد نیست، و هیچ عزّی بزرگوارتر از دانش نیست، و هیچ پیرایه<sup>۲</sup> بهتر از شرم نیست. پس آموختن را وقتی پیدا مکن، چه در هر وقت و در هر حال که باشی چنان باش که يك ساعت از تودر نگذرد تا دانشی نیاموزی و اگر در آن وقت دانایی حاضر نباشد از نادانی بیاموز که دانش از نادان نیز بیاید آموختن<sup>۳</sup> از آنکه هر هنگام<sup>۴</sup> که بچشم دل در نادان نگری و بصارت عقل بروی گماری آنچه ترا از وی ناپسندیده آید دانی که نباید کرد چنانکه اسکندر گفت، حکمت: من منفعت نه همه از دوستان یابم بلکه از دشمنان نیز یابم از آنچه<sup>۵</sup> اگر [در]<sup>۶</sup> من فعلی زشت بود دوستان بر موجب شفقت بیوشانند تا من ندانم و دشمن بر موجب دشمنی بگوید تا<sup>۷</sup> مرا معلوم شود، این فعل بد را از خویشان دور کنم پس آن منفعت از دشمن یافته باشم نه از دوست، تو نیز آن دانش از نادان آموخته باشی نه از دانایان<sup>۸</sup>. و بر مردم واجب است چه بر بزرگان و چه بر فروتران هنر و فرهنگ آموختن که فزونی بر هم سران خویش بفضل و هنر توان یافت؛ چون در خویشان هنری بینی که در امثال<sup>۹</sup> خویش نه بینی همیشه خود را فزون تر از ایشان دانی و مردمان نیز ترا فزون تر دانند از<sup>۱۰</sup> هم سران تو بقدر فضل و هنر تو. و چون مرد عاقل بیند که ویرا فزونی نهادند بر هم سران وی بفضلی و هنری<sup>۱۱</sup> جهد کند تا فاضلتر و بهره مندتر شود و هر آنگاه که مردم چنین کند<sup>۱۲</sup> بس دیر بر نیاید تا بزرگوارتر هر<sup>۱۳</sup> کسی شود. و دانش

۱- لوب، دشمنی ۲- لون و بوب، پیرایه ای ۳- ل، آموختن؛ دو صفحه بعد در نسخه ل تا بجای صحافی شده ۴- ل؛ هر آنگاه، هر گاه ۵- ل، افزوده، را ۶- ل، کردن ۷- بمعنی؛ از آنکه ۸- از نسخه ن افزوده شد بقیاس بوب ۹- نسخه اصل، بیوشانند، بقیاس کلمه «دوستان» و نسخه لون اصلاح شد مگر آنکه تصور شود کلمه نخست «دوست آن» است و فعل بواسطه «دوست» مفرد آمده چنان که بعد از فعل، «دشمن» هم بصورت مفردست ۱۰- ل، «تا» ندارد ۱۱- لون، دانا ۱۲- لون، اشکال ۱۳- ل، بر ۱۴- ل، افزوده، که در وی است ۱۵- ۱۶، ل، جهد کند و هنر آموزد ۱۶- ل، بوب، «هر» ندارد

جستن<sup>۱</sup> برتری جستن<sup>۲</sup> باشد برهم سران و ماندانِ خویش<sup>۳</sup> و دست بازداشتن از فضل و هنر نشانِ خرسندی (۲۳پ) بود بر فرومایگان<sup>۴</sup> و آموختنِ هنروتن را مالیده داشتن از کاهلی سخت سودمندست که گفته اند :

کاهلی فسادتن بود و اگر تن ترا فرمان برداری نه کند نگر تاستوه<sup>۵</sup> نشوی  
ازیرا که تنت از کاهلی و دوستی آسایش ترا فرمان نبرد از آنکه تن ما را تحرك<sup>۶</sup>  
طبیعی نیست و هر حرکتی که تن کند بفرمان کند نه بمراد، که هرگز تا نخواهی و  
نفرمایی تن ترا آرزوی کار کردن نه باشد پس تو بستم<sup>۷</sup> تن خویش را فرمان بردار  
گردان و بقهر او را بطاعت آور که هر که تن خویش را مطیع خویش نتواند گردانید<sup>۸</sup>  
ویرا از هنر بهره نباشد<sup>۹</sup> و چون تن خویش [را فرمان بردارِ خویش]<sup>۱۰</sup> کردی با موختن  
هنر سلامتِ دوجہانی<sup>۱۱</sup> اندر هنرش بیایی<sup>۱۲</sup> و سرمایه همه نیکبها<sup>۱۳</sup> اندر دانش و ادب نفس  
و تواضع و پارسایی و راست گویی و پاک دینی و پاک شلواری و بسی آزاری و بردباری و  
شرمگنی شناس اما بحديث شرمگنی اگر چه گفته اند: «الحیاء من الایمان» بسیار  
جای بود که حیاء<sup>۱۴</sup> بر مرد<sup>۱۵</sup> وبال بود. و چنان شرمگن مباش که از شرمگنی در مهمات  
خویش تقصیر کنی و خلل در کار تو آید<sup>۱۶</sup> که بسیار جای بود که بی شرمی باید کرد<sup>۱۷</sup>  
تا غرض حاصل شود. شرم از فحش و نا جوانمردی و نا حفاظی و دروغ زنی دار، از گفتار  
و کردار باصلاح شرم مدار که بسیار مردم بود که از شرمگنی از غرضهای خویش

۱- ل افزوده، و ۲- ۲، ل: تو برهم سران خویش بلند همتی بود ۳- ل و ن وب  
وب: فرومایگی، ظاهراً این کلمه متناسب ترست مگر آن که در نسخه اساس «بر» به «فرومایگان»  
اضافه شود ۴- نسخه اصل، ستوده، بقیاس معنی و نسخه ل و ن وب اصلاح شد؛ پ: بستوده  
۵- ل، بر تو ۶- ل، باستم ۷- ۷، ل: تن مردمان را هم مطیع (ن: خویش نتواند  
کردن) نتواند کرد ۸- از نسخه ل و ن وب وب افزوده شد ۹- ل افزوده؛ کوش و  
۱۰- ۱۰، ل: اندر هنر بین؛ ن: یافتی که سلامتی دو جهان اندر هنرست؛ پ: در هنرست  
۱۱- نسخه اصل و ن: نیکبها؛ بقیاس نسخه ل و ب و پ و معنی جمله و شیوه استعمال زمان که «نیک»  
بمعنی مردم نیک را به «نیکان» جمع می‌بسته‌اند، اصلاح شد ۱۲- ل: شرمگنی؛ ن: شرم  
۱۳- ل و ن: مردم ۱۴- ل و ن: راه یابد ۱۵- ل و ن: کردن

باز ماند؛ همچنانکه<sup>۱</sup> شرمگینی<sup>۲</sup> نتیجه ایمانست بی نوایی نتیجه شرمگینی<sup>۳</sup> است. جای شرم و جای بی شرمی بیاید دانست<sup>۴</sup> و آنچه بصواب نزدیک ترست همی باید کرد<sup>۵</sup> که گفته اند: مقدمه نیکی شرمست و مقدمه بدی بی شرمیست<sup>۶</sup>. اما نادان را مردم مدان و دانای بی هنر را دانا مشمر و پرهیز کار بی دانش را زاهد مدان<sup>۷</sup>. و با مردم نادان صحبت مکن خاصه با نادانی که پندارد که داناست. و بر جهل خرسند مشو و صحبت جز با مردم نیک نام مکن که از صحبت نیکان مرد نیک نام شود؛ چنانکه روغن کنجد از آمیزش با گل و بنفشه، که بگل و بنفشه اش بازمی خوانند از اثر صحبت ایشان<sup>۸</sup>. و کردار نیک را ناسپاس مباش<sup>۹</sup> و فراموش مکن. و نیازمند خود را بسرباز<sup>۱۰</sup> مزن که ویرا رنج نیازمندی<sup>۱۱</sup> بس است<sup>۱۲</sup>. خوش خوئی و مردمی (۲۴ ر) پیشه کن و زخویهای ناستوده دور باش. و بی سپاس و زیان کار مباش که ثمره زیان کاری رنجمندی بود و ثمره رنج<sup>۱۳</sup> نیازمندی بود و ثمره نیازمندی فرومایگی. و جهد کن ناستوده خلقان باشی و نگر ناستوده جاهلان نباشی که ستوده عام نکوهیده خاص بود چنانکه در حکایتی شنویم.

**حکایت گویند:** روزی افلاطن<sup>۱۴</sup> نشسته بود از جمله خاصر<sup>۱۵</sup> آن شهر مردی بسلام او اندر<sup>۱۶</sup> آمد و بنشست و از هر نوع سخن همی گفت. در میانه سخن<sup>۱۷</sup> گفت: ای حکیم امروز فلان مرد را دیدم که سخن<sup>۱۸</sup> تو می گفت<sup>۱۹</sup> و ترا دعا و ثنا همی گفت و

۱- ل، و هر چند ۲- ل، شرمگنی ۳- ل، دانستن ۴- ل، بی دانستی ۵- ل، بی دانستی را ۶- ل، بی دانستی را ۷- ل و ن، مردم ۸- ل، نبینی که روغن از کنجدست و لکن چون کنجد را با گل و بنفشه بیامیزی چون چند گاهی با گل و بنفشه بماند از آمیزش و صحبت گل و بنفشه روغن او را کس روغن کنجد نخواند مگر روغن گل و روغن بنفشه از برکات صحبت نیکان؛ نسخه نوبوب نیز قریب به همین صورت است ۹- ل و ن، مشو ۱۰- ن، برس ۱۱- ل، ل، تمام بود ۱۲- ل، رنجمندی ۱۳- فقط درین مورد در نسخه اصل، «افلاطن» نوشته شده است ۱۴- ل و پ، خاصان ۱۵- ن، در ۱۶- در نسخه اساس بفتح اول و ضم دوم نوشته شده است ۱۷- ل و ن، که حدیث تو می کرد

می گفت: افلاطون بزرگوار مردیست که هرگز کس چنونبوده است و نباشد، خواستم که شکر او بتو رسانم. افلاطون چون این سخن بشنید، سرفرو برد و بگریست و سخت دل تنگ شد. این مرد گفت: ای حکیم از من چه رنج آمد ترا که چنین تنگ دل گشتی؟ افلاطون گفت: از تو مرا رنجی نرسید و لکن مرا مصیبتی ازین بتر چه بود که جاهلی مرا بستاید و کار من او را پسندیده آید؟ ندانم که کدام کار جاهلانه کردم که بطبع او نزدیک بود که او را آن خوش آمد و مرا بدان بستود؟! تا توبه کنم از آن کار و این غم مرا ازانست<sup>۱</sup> که مگر من هنوز جاهلم که ستوده جاهلان<sup>۲</sup> جاهلان باشند<sup>۳</sup>. وهم درین معنی حکایت دیگر یاد آمد<sup>۴</sup>.

**حکایت** چنین شنیدم که محمد بن زکریا<sup>۵</sup> رازی رحمه الله می آمد باقومی از شاگردان خویش. دیوانه ای پیش ایشان اوفتاد؛ در هیچ کس ننگریست<sup>۶</sup> مگر در محمد بن زکریا<sup>۷</sup> و نیک درونگاه کرد و در روی او بخندید. محمد بن زکریا باز خانه آمد و مطبوخ<sup>۸</sup> اقیمون بفرمود پختن و بخورد. شاگردان گفتند که: چرا مطبوخ<sup>۹</sup> خوردی؟ گفت: از بهر آن خنده دیوانه که تا<sup>۱۰</sup> وی از جمله سودای خویش جزوی با<sup>۱۱</sup> من ندید<sup>۱۲</sup> با<sup>۱۳</sup> من نخندید<sup>۱۴</sup> چه گفته اند: «کل طایر یطیر مع شکله».

دیگر تندی و تیزی عادت مکن و ز حلم خالی مباش و لکن یکباره چنان مباش نرم که از خوشی و نرمی بخورندت و نیز چنان درشت مباش که<sup>۱۵</sup> هرگز بدست نپساونند<sup>۱۶</sup>. و با همه گروه موافق باش که بموافقت از دوست و دشمن مراد حاصل توان کرد. و هیچ کس را بدی میاموز که بدآموختن دوم بدی کردنت. و اگر چه بی گناه<sup>۱۷</sup>، کسی ترا بیازارد (۲۴پ) تو جهد کن<sup>۱۸</sup> تا تو<sup>۱۹</sup> او را نیازاری که خانه کم

۱- ل: ازینست ۲- ۲، ل: شدم ۳- ل: یادم آمد ۴- ل: ون: محمد زکریا  
 ۵- ل: ننگرید ۶- ل: بر ۷- ل: کتا ۸- ل: ون: در ۹- ن: ندیدی  
 ۱۰- ن: در ۱۱- ن: نخندیدی ۱۲- ۱۲- ۱۲، ل: ون: هرگز بدست نساوند (ن):  
 ۱۳- ل: وب: نساوند ۱۴- ل: وب: بی گناهی ۱۵- ۱۴- ۱۴، ل: ون: که

آزاری در کوی مردمیست واصل مردمی گفته‌اند که کم آزاریست پس اگر مردمی کم آزار باش. دیگر کردار با مردمان نیکو دار از آنچه مردم باید که در آینه نکرد اگر دیدارش خوب بود باید که کردارش چو دیدارش بود<sup>۲</sup> که از نیکویی زشتی نهزید. نشاید که از گندم جو روید و از جو گندم، و اندرین معنی مرا دو بیت است:

## شعر

مارا صنما همی بدی پیش آری<sup>۵</sup> از ما تو چرا امید نیکی داری؟  
 روجانا رو همی غلط پنداری<sup>۶</sup> گندم نتوان درود چون جوکاری  
 پس اگر در آینه نکرد<sup>۷</sup>، روی خویش زشت بیند هم باید که نیکی کند که اگر  
 زشتی کند زشتی بر زشتی فزوده باشد و بس ناخوش وزشت بود دو زشتی بیکیجا. و  
 از<sup>۸</sup> یاران مشفق و آزموده نصیحت پذیرنده باش و با ناصحان خویش هر وقت بخلوت  
 باش ازیرا که فایده تو ازیشان بوقت خلوت باشد. و چنین سخنها که من یاد کردم  
 بخوانی و بدانی و بر فضل خویش چیره گردی آنگاه بفضل و هنر خویش غره مباح<sup>۹</sup>  
 و مپندار که تو همه چیزی بدانستی؛ خویشتن را از جمله نادان<sup>۱۰</sup> شمر که دانا  
 آنکه باشی که بر دانش<sup>۱۱</sup> خویش واقف گردی چنانکه در حکایت شنودم.  
 حکایت که بر روزگار خسرو اندر<sup>۱۲</sup> وقت وزارت بزرجمهر رسولی آمد از  
 روم. خسرو بنشست چنانکه رسم ملوک عجم بود و رسول را بار داد. ویرا با رسول  
 بار نامه همی بایست کند بزرجمهر یعنی که مرا چنین<sup>۱۳</sup> وزیر است. پیش رسول با

۱- بمعنی از آنکه ۲- لون و بوب، چون ۳- دیدار دارد ۴- ن؛ نکو؛ ب؛ نیکو  
 ۵- ل؛ همه ۶- لون افزوده، و ۷- لون؛ زشت ۸- نسخه اصل؛ بر؛ بقیاس  
 معنی و نسخه لون و بوب اصلاح شد مگر آن که در نسخه اساس «بر» به کلمه «یاران» اضافه شده  
 باشد ۹- ل؛ چون این ۱۰- لون؛ مشو ۱۱- ل؛ خویش را نادان؛ بقیاس  
 معنی و نسخه لون و بوب اصلاح شد ۱۲- لون و بوب؛ نادانی ۱۳- لون؛ در  
 ۱۴- ل افزوده؛ دانا

وزیر گفت: ای فلان همه چیز در عالم نودانی<sup>۱</sup>؟ بزرجمهر گفت: نه ای خدایگان<sup>۲</sup>. خسرو از آن طیره شد و زرسول خجل گشت. پرسید که: همه چیز پس که داند؟ بزرجمهر گفت: همه چیز همگان<sup>۳</sup> دانند و همگان<sup>۴</sup> هنوز از مادر نه زاده اند. پس تو خویشتم را از جمع دانانترین کس<sup>۵</sup> بدان که چون<sup>۶</sup> خود را نادان دانستی دانا گشتی و سخت دانا کسی باشد<sup>۷</sup> که بداند که نادانست و عاجز، که سقراط با بزرگی او<sup>۸</sup> همی گوید که: اگر من نترسیدمی که بعد از من بزرگان اهل خرد بر من عیب کنند و گویند: سقراط همه دانش جهان را بیکبار دعوی کرد، مطلق بگفتمی که: هیچ چیز ندانم و عاجزم (۲۵ر). ولیکن نه توانم گفتن<sup>۱۰</sup> که این از من دعوی بزرگ باشد. و بوشکور بلخی گوید و خویشتم را بدانند بزرگ<sup>۱۱</sup> در بیتی بستاید<sup>۱۲</sup> و آن بیت اینست:

## شعر

تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی<sup>۱۲</sup> که نادانم  
پس بدانش خویش غره مشو اگر چه دانا باشی. چون شغلیت<sup>۱۳</sup> پیش آید هر-  
چند ترا کفایت گزاردن آن باشد پسند رای<sup>۱۴</sup> خویش مباش که مرد پسند رای<sup>۱۵</sup>  
خویش همیشه پشیمان بود. و از مشورت کردن با پیران عار<sup>۱۶</sup> مدار، و با عاقلان و  
دوستان مشفق مشورت کن که با حکمت و با نبوت و تأیید محمد مصطفی صلی الله علیه

۱- ل افزوده، چنان خواست که گوید دانم؛ ن، و خواست که او گوید دانم ۲- ل، خداوند  
۳- نسخه اصل و ب، بهمگان، ل، بهمگان، ن، همگان؛ بقیاس معنی همین کلمه که بعد  
مکرر شده است اصلاح شد مگر آنکه تصور شود فعل جمله «دادند» بوده است؛ نیز رک.  
تعلیقات ۴- ل و ن، همگان ۵- ن، دانانان ۶- ل، کچون ۷-  
ل، باید ۸- ن، خویش ۹- ن، تمنن ۱۰- ل، نتوانم گفت؛ ن، نتوان  
گفت ۱۱- ۱۱، ل، می کند؛ ن، در بیتی می بستاید ۱۲- ل، که بدانسته ام  
۱۳- ل، شغلی ترا؛ ن، مرترا شغلی ۱۴- ل و ن، مستبد رای؛ مستبد برای؛ نسخه  
اساس؛ بسند رای، شاید بتوان آن را «بسندرای» هم تصور کرد ۱۵- ل، مستبد رای،  
ن و ب، مستبد برای؛ رک. قسمت اخیر ۱۴ ح ۱۶- ل، عیب

و سلم<sup>۱</sup> از پس از آنکه<sup>۱</sup> آموزگار وی و سازنده<sup>۲</sup> کار وی خدای عز و جل بود، هم بدان<sup>۳</sup> رضا نداد و گفت سبحانه و تعالی: « و شاور هم فی الامر<sup>۴</sup>، یا محمد، با ایشان<sup>۵</sup>، پسندیدگان و یاران خویش، مشورت کن، تدبیر بر شما و نصرت بر<sup>۶</sup> من که خدایم. و بدانکه رای<sup>۷</sup> دو کس نه چون رای<sup>۸</sup> یک کس باشد چه یک چشم آن نتواندید که دو چشم بیند<sup>۹</sup>، و یک دست آن نتواند برداشت که دو دست بردارد<sup>۱۰</sup>. نبینی که چون طبیعی بیمار بود و بیماری بروی دشوار بود اعتماد<sup>۱۱</sup> بر معالجت<sup>۱۲</sup> خود نکند، طبیعی دیگر آرد و باستطلاع رای او مداوای<sup>۱۳</sup> خویش کند و اگر چه سخت دانا طبیعی باشد. و اگر هم جنسی از آن تراشغلی<sup>۱۴</sup> او فتد ناچار از بهر او بکوش، رنج تن و مال<sup>۱۵</sup> دریغ مدار اگر چه دشمن و حاسد تو باشد که اگر وی<sup>۱۶</sup> بدان اندر بداند<sup>۱۷</sup> فریاد رسیدن<sup>۱۸</sup> تو او را از آن محنت پیش بود و باشد که آن دشمنی دوستی گردد. و مردمان سخن دان و سخن گوی که بسلام تو آیند ایشان را حرمت دار و با ایشان احسان کن تا بر سلام تو<sup>۱۹</sup> حریص تر باشند، تا کس-ترین کس آن بود که بروی سلام نکنند<sup>۲۰</sup>. و اگر چه بادانشی<sup>۲۱</sup> تمام باشی<sup>۲۲</sup> با مردمان سخن گوی<sup>۲۳</sup> قدم<sup>۲۴</sup> مباحش که مردم دانا قدم<sup>۲۵</sup> نه نیکو باشد که مردم<sup>۲۶</sup> اگر چه حکیم بود چون قدم<sup>۲۷</sup> بود حکمت وی بحکمت نماند و سخن وی رونقی ندارد. پس شرط سخن گفتن بدانکه چونست و چیست.

۱-۱، ل: بعد آن که؛ ن و پ و ب: از پس آنکه ۲-۲، ل: سازگار ۳-۳، ن: بر آن  
 ۴-۴، قرآن، سوره ۳ (آل عمران) آیه ۱۵۴ ۵-۵، ل و ن: با این ۶-۶، ن: از  
 ۷-۷، ل و ن: ندارد ۸-۸، ل و ن: استعانت ۹-۹، ل: مداوات ۱۰-۱۰، ل: کاری  
 ۱۱-۱۱، ل و ن: افزوده؛ خویش ۱۲-۱۲، ل: ندانند؛ ن: در آن نماند؛ ب: بدان محنت  
 اندر بدانند؛ نسخه اساس: بداند ۱۳-۱۳، ن: برسیدن ۱۴-۱۴، ل: تا در سلام آمدن  
 ۱۵-۱۵، ل: که کس بروی سلام نکند ۱۶-۱۶، ل و ب: دانش ۱۷-۱۷، نسخه اساس و ب  
 افزوده؛ که ۱۸-۱۸، ن: نکوگویی ۱۹-۱۹، بفتح اول و سکون ثانی، ن: دژم  
 ۲۰-۲۰، ن: مردم دژم ۲۱-۲۱، ل: مرد ۲۲-۲۲، ن: دژم روی

## باب هفتم

### در آیشی جستن از سخن دانی (۲۵ب)

باید که مردم سخن گوی و سخن دان باشد<sup>۲</sup> اما تو ای پسر سخن گوی باش و دروغ گوی  
مباش. خویشتن را<sup>۳</sup> بر است گویی معروف کن تا اگر وقتی بضرورت دروغ<sup>۴</sup> گویی از تو  
بپذیرند، و هر چه گویی راست گوی و لکن راست بدروغ مانند<sup>۵</sup> مگوی که دروغ بر است<sup>۶</sup>  
همانا به از راست بدروغ<sup>۷</sup> همانا؛ که آن دروغ مقبول بود و آن راست نامقبول. پس از  
راست گفتن نامقبول بپرهیز تا چنان نیوفتند<sup>۸</sup> که مرا با امیر ابوالسوار<sup>۹</sup> شاور بن الفضل  
رحمة الله علیه افتاد.

**حکایت** بدانکه من بروز کار امیر ابوالسوار<sup>۸</sup> آن سال که از حج اسلام باز  
آمدم بغزای رقتم بگنجه، که غزای هندوستان خود بسیار کرده بودم خواستم که غزای  
روم نیز کرده شود<sup>۹</sup>. و ابوالسوار<sup>۸</sup> مردی [برجای]<sup>۱۰</sup> و خردمند بود، و پادشاهی بزرگ

---

۱- ل و ن، اندر؛ در عنوان این باب «بیشی جستن» هم که در نسخهٔ اساس با يك نقطه نوشته شده مفید معنی هست؛ بجای کلمهٔ «از» بعد از آن، در نسخهٔ ل و ن «در» است ۲- ن افزوده؛ و از بدان سخن نگاه دارد ۳- ن؛ «را» ندارد ۴- ل و ن؛ دروغی ۵- ن؛ مانند؛ ل و ب؛ ندارد ۶- ن افزوده؛ مانند ۷- ل؛ نه او فتند ۸- ل؛ ابوالسوار؛ ن؛ امیر ابوالسوار ۹- ل؛ کرده باشم ۱۰- از نسخهٔ ل افزوده شد؛ چنین است ب و پ؛ ن؛ پای برجای



وسایس<sup>۱</sup> وعادل وشجاع و فصیح و متکلم و پاک دین و پیش بین ، چنانکه ملوک<sup>۲</sup> پسندیده باشند ، وهمه جدبودی بی هزل . چون مرا بدید ، بسیار حشمت کرد و بامن درسخن آمدوز هر نوعی همی گفتم و همی پرسید و من همی شنودم و جواب همی دادم . و سخنهای من او را پسندیده آمد بامن بسیار کرامتها کرد و نگذاشت که باز گردم . و زبس احسانها که همی کرد بامن ، من نیز دل بنهادم و چند سال بکنجه مقیم شدم . و پیوسته بطعام و شراب در مجلس او حاضر بودمی<sup>۳</sup> و از هر گونه سخنها از من همی پرسیدی از حال عالم و ملوک گذشته . تاروزی از ولایت ما سخن همی رفت و از حال ناحیت کرگان از من همی پرسید<sup>۴</sup> . من گفتم : بروستای کرگان<sup>۵</sup> اندر کوه دهیست<sup>۶</sup> و چشمه آب از ده دورست . زنان که آب آرند گروهی گرد آیند و هر کسی با سبوی و ازان چشمه آب بردارند<sup>۷</sup> و سبوی بر سر نهند و جمله باز گردند . یکی ازیشان بی سبوی از پیش ایشان همی آید و براه اندر همی نگرد ؛ و کر میست سبز اندر زمینهای آن ده<sup>۸</sup> ، هر کجا که آن<sup>۹</sup> کرم همی یابد از راه یکسو همی افکند تا این زنان<sup>۱۱</sup> پای بران کرم نهند<sup>۱۲</sup> . چه اگر کسی ازیشان پای بران کرم نهد و کرم زیر پای او بمیرد این آب که اندر<sup>۱۳</sup> سبوی بر سر دارد<sup>۱۴</sup> در وقت<sup>۱۵</sup> کنده شود صعب چنانکه بیاید ریختن و باز باید گشتن و سبوی شستن و دیگر باره آب از چشمه برداشتن<sup>۱۶</sup> .

چون من این سخن بگفتم امیر ابوالسوار<sup>۱۷</sup> روی ترش کرد و سر برگردانید

۱- ل و ن : شایسته ۲- ل و ن : ملکان ستوده ۳- ن : حاضر شدمی ۴- ل افزوده : تاسخنها و عجایبهای هر ناحیتی فراز آمد ؛ ن : و عجایبها هر ناحیت می برفت ۵- ل و ب : در ناحیت ساوسک ؛ ن : در کوه پایه ۶- ل و ن : دیه ۷- ن : برگیرند ۸- ل افزوده : که آن کرم را سبزک خوانند ؛ چنین است ب ۸-۹ ، ل ، اگر ۱۰- ل و ن : ازان ۱۱- ل افزوده : بقلطی ۱۲- ل افزوده : و کرم زیر پای وی نمیرد ۱۳- ن : در ۱۴- ن : دارند ۱۵- ل و ن : در حال ۱۶- ل : برگرفتن ۱۷- ل : ابوالسوار

(۲۶ر) و [چندروز] <sup>۱</sup> بامن [نه] <sup>۲</sup> بران حال بود که پیش ازان <sup>۳</sup> بوده بود. <sup>۴</sup> تایروزان دیلم بامن بگفت که: امیر کله تو کرد و گفت: فلان مردی برجایست <sup>۴</sup> چرا باید که [با] <sup>۵</sup> من سخن چنان گوید که با کودکان گویند <sup>۶</sup>، چون او مردی را پیش <sup>۷</sup> من دروغ چرا باید گفت؟ من در حال قاصدی را <sup>۸</sup> از کنجه بگر کان فرستادم و محضری فرسودم کردن بشهادت رئیس و قاضی و خطیب و جمله عدول و علما و اشراف <sup>۹</sup> کر کان <sup>۱۰</sup> که: این ده برجاست و حال این کرم برین جمله است. و بچهار ماه این درستی بیاوردم و محضر پیش امیر ابوالسوار <sup>۱۱</sup> نهادم و بدید و بخواند و تبسم کرد و گفت: من خود دانم که از چون تویی دروغ نیاید خاصه پیش چون منی؛ اما خود آن راست چه باید گفتن که چهار ماه روزگار باید و محضری بگوایی <sup>۱۲</sup> دوست معدل تا آن راست از تو قبول کنند؟ اما بدانکه سخن از چهار نوع است <sup>۱۳</sup>: یکی نه دانستنی است و نه گفتنی، و یکی [هم] <sup>۱۴</sup> دانستنی است و هم گفتنی، و یکی گفتنی است و نادانستنی، و یکی دانستنیست و ناگفتنی. اما ناگفتنی و نادانستنی: سخنی است که دین را زیان دارد. و آنکه گفتنی است و نادانستنی: سخنی است که در کتاب خدای تعالی و در اخبار رسول صلی الله علیه و سلم باشد و اندر کتابهای علوم و <sup>۱۵</sup> علما که در تفسیر او تقلید بود

- ۱ - از نسخه ل و ن و ب و پ افزوده شد ۲ - از نسخه ل و ن و ب و پ افزوده شد  
 ۳-۳، ل: بودی، ن: می بود ۴- ن: پای برجایست ۵- از نسخه ل و ن و ب و پ افزوده و اصلاح شد ۶- نسخه اصل: گوید، ل و ن و ب و پ: گویند، بقیاس معنی اصلاح شد ۷- ل: چون منی، ن: چومنی ۸- ل و ن: «را» ندارد ۹- ل: علماء عدول ۱۰- ل افزوده: درین باب ۱۱- ل: ابوالسوار، ن: بالسوار ۱۲- ل: بگوایی ۱۳- ل افزوده: همچنانکه مردمان نیز هم از چهار نوع اند، یکی آنست که داند و داند که داند، او عالمست او را متابع باید بود و دوم آنست که نداند و داند که نداند او مرشدست و یرا نباید آموخت سیم آنست که داند و نداند که داند وی خفته است او را بیدار [ظ. باید] کرد چهارم آنست که نداند و نداند که نداند وی جاهلست از وی حذر باید کرد؛ چنین است ب ۱۴ - بقیاس ل و ن و ب و پ افزوده شد و هم بقرینه چند سطر پایین تر ۱۵- ل: «و» ندارد

و در تأویل او تعصب و اختلاف چون ید و وجه و نزول و مانند این. پس اگر کسی دل در تأویل آن بندد خدای عزوجل او را بدان بگیرد. و آنکه هم گفتنی است و هم دانستنیست: سخنی بود که صلاح دین و دنیا<sup>۱</sup> در آن بود و هم بدین جهان بکار آید و هم بدان جهان و از گفتن و شنودن آن گوینده [و شنونده]<sup>۲</sup> را نفع بود. و آنکه دانستنی است و ناگفتنی: چنان بود که عیب محتشمی یا عیب دوستی ترا معلوم شود یا از طریق عقل<sup>۳</sup> یا از کار جهان ترا تغایلی<sup>۴</sup> بندد که آن نه شرعی بود؛ چون بگویی یا خشم آن محتشم ترا حاصل آید، یا آزار دوست حاصل شود، یا بیم شوریدن غوغا [و] عامه باشد بر تو، پس این سخن دانستنی بود و ناگفتنی. اما ازین چهار نوع<sup>۵</sup> که گفتم بهترین آن سخنست که هم دانستنی است و هم گفتنی<sup>۶</sup>. اما این چهار نوع سخن هر یکی را دو رو<sup>۷</sup> است: یکی نیکو و یکی زشت؛ سخن که بمردم نمایی بر روی نیکوترین نمای تا مقبول بود و مردمان درجه<sup>۸</sup> تو بشناسند که بزرگان و خردمندان را بسخن (۲۶ پ) دانند نه سخن را بمردم که مردم نهانست زیر سخن خویش چنانکه<sup>۹</sup> بتازی گویند<sup>۱۰</sup>: «المرء مخبوء تحت لسانه». و سخن بود که بگویند بعبارتی که از شنیدن آن روح تازه گردد و همان سخن بعبارتی دیگر<sup>۱۱</sup> توان گفتن<sup>۱۲</sup> که روح تیره گردد.

**حکایت چنان شنودم که هارون الرشید خوابی دید بران جمله که پنداشتی که همه دندانهای او از دهن بیرون افتادی بیکبار. بامداد معبری را بیاورد<sup>۱۳</sup> و پرسید که: تعبیر این خواب چیست؟ معبر گفت: زندگانی امیرالمؤمنین دراز باد،**

۱ - نسخه اصل، دین و دنیا او؛ ن؛ دینی و دنیائی او. بقیاس معنی و نسخه ل و ب و پ کلمه «او» حذف شد ۲- ل؛ اندران بسته؛ ن؛ بدان بسته ۳- از نسخه ل و ن و ب و پ افزوده شد ۴- نسخه اصل، عدل، بقیاس ل و ن و ب و چایهای مختلف اصلاح شد ۵- ل؛ محایلی؛ ن و ب؛ تخیلی ۶- ل و ب و پ؛ غوغای عامه (پ؛ عام)؛ بقیاس ن افزوده شد، ر.ک. تعلیقات ۷-۷، ل؛ ندارد ۸-۸، ن؛ امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه می گوید ۹- ل و ن؛ بتوان گفت ۱۰- ل و ن؛ بخواند

همه اقربای تو پیش از تو بمیرند چنانکه کس از تو باز نماند. هارون گفت: این مرد را صد چوب بزنید<sup>۲</sup> که بدین دردناکی سخنی در روی<sup>۳</sup> من بگفت چون همه قرابات من پیش از من جمله بمیرند پس آنکه من که باشم؟ خواب گزاری دیگر بیاوردند و همین خواب باوی بگفت. خواب گزار گفت: بدین خواب که امیر المؤمنین دید دلیل کند که خداوند دراز زندگانی تر بود از همه قرابات خویش. هارون گفت: «طریق العقل واحد» تعبیر ازان بیرون نشد اما از عبارت تا عبارت بسیار فرقت؛ این مرد را صد دینار بدهید. و حکایتی دیگرم یاد آمد اگر چه نه حکایت کتابست و لکن «النادره لائرد».

حکایت شنودم که مردی باغلام خویش خفته بود؛ غلام را گفت: کون زین سو<sup>۴</sup> کن. غلام گفت: ای خواجه این سخن نیکوتر ازین بتوان گفت. مرد گفت: چون گویم؟ غلام گفت: بگویی که روی ازان سو<sup>۵</sup> کن که اندر هر دو سخن غرض یکیست اما تا عبارت زشت نگفته باشی. مرد گفت: شنودم و پیامو ختم و بجرم آن ناشایست<sup>۶</sup> که گفتم ترا آزاد کردم. پس پشت و روی سخن نگاه باید داشت و هر چه گویی بر روی نیکوتر باید گفتن تا هم سخن گوی باشی و هم سخن دان. اگر گویی و ندانی چه تو و [چه]<sup>۸</sup> آن مرغک که او را طوطک خوانند که وی نیز سخن گوید اما نه سخن دانست. و سخن گوی و سخن دان آن بود که هر چه گوید مردمان را معلوم شود<sup>۹</sup> تا از جمله عاقلان بود و اگر [نه]<sup>۱۱</sup> چنین باشد بهیمنه ای باشد مردم بیکر. اما سخن را بزرگ دان که از آسمان سخن آمد و هر سخن که بدانی از جایگاه

۱- ل، «از» ندارد ۲- ل افزوده، ای کندی کندی ۳- ل، بروی ۴- ن، دلیل  
 ۵- ل، النادر لایرد، ن افزوده، و نیز گفته اند، قل النادره ولو علی الوالده؛ چنین است پ  
 ۶- ن، ازین سون، رك. تعلیقات ۷- ل، تا بایست ۸- بقیاس معنی از نسخه  
 ل ون وب وب افزوده شد ۹- ل ون، طوطی ۱۰- ل افزوده، و آنچه مردمان بگویند  
 اورا معلوم شود ۱۱- بقیاس معنی از نسخه ل ون وب وب افزوده شد

سخن دریغ مدار و بنا جایگاه ضایع مکن تا بردانش ستم نکرده باشی . اما هرچه گویی راست گوی ، دعوی کننده بی معنی مباش (۲۷ر) و اندر همه دعویها برهان کمتر شناس و دعوی بیشتر و بعلمی که ندانی دعوی مکن و ازان علم نان مطلب که غرض خویش ازان علم و هنر بهاصل<sup>۱</sup> توانی کردن که معلوم تو باشد و بچیزی که ندانی بهیچیز<sup>۱</sup> نرسی .

**حکایت چنانکه گویند که بر روزگار خسرو زنی بیش بزرگمهر آمد و از وی مسئله‌ای پرسید<sup>۲</sup> و دران حال<sup>۲</sup> بزرگمهر سر آن سخن نداشت گفت : ای زن این که تو همی پرسی من ندانم . این زن گفت . پس تو که این ندانی این نعمت خدایگان مابچه چیز می خوری ؟ بزرگمهر گفت : بدان چیز که دانم؛ و بدانکه ندانم ملک مرا چیزی نمی دهد و رباور نداری بیا و از ملک پیرس تا خود بدانچه ندانم مرا چیزی همی دهد یا نه ؟**

اما ای پسر اندر کارها افراط مکن و افراط را شوم دان و اندر همه شغلی میانه باش که صاحب شریعت ما صلی الله علیه و سلم گفت : « خیر الأمور اوسطها<sup>۳</sup> » . و در سخن گفتن و سخن<sup>۴</sup> گزاردن آهستگی عادت کن و اگر از کران سنگی و آهستگی نکوهیده گردی دوستردار از آنکه از سبکساری و شتاب زدگی ستوده گردی . و بدانستن رازی که بتو تعلق ندارد رغبت مکن و جز باخود راز خویش مگویی اگر بگویی آن سخن را زان پسر راز منخوان . و بیش مردمان با کس راز مگویی که اگر چه درون سو سخن نیکو بود از بیرون سو گمان بزشتی برند که آدمیان بیشتر بیک دیگر بد گمان باشند . و در هر کاری سخن و همت و حال با اندازه مال دار . هر چه گویی

۱- ب و پ؛ بهیچ چیز؛ ل ؛ بهیچ چیزی ۲- ۲، ل و ن؛ مگر اندران وقت ۳- ل و ب و پ؛ اوسطها ۴- ل و ن و ب و پ؛ شغل

[آن گوی] <sup>۱</sup> که بر استی سخن تو گواهی دهد <sup>۲</sup> و اگر چه بنزدیک مردمان سخن گوی. [صادق] <sup>۳</sup> باشی؛ و اگر نخواهی که بستم خود را معیوب کنی بر هیچ چیز گوا مشو، پس اگر شوی بوقت گواهی دادن احتراز کن، پس اگر گواهی دهی بمیل مده. و هر سخنی که بگویند بشنو و لکن بکار بستن شتاب زده مباش. و هر چه بگویی نااندیشیده مگویی و همیشه اندیشه را <sup>۴</sup> مقدم گفتار دار تا بر <sup>۵</sup> گفته پشیمان نشوی که پیش اندیشی دوم کفایتست. و از شنودن هیچ سخن ملول مباش اگر ت بکار آید و اگر نه بشنوتا در سخن بر تو بسته نبود و فایده سخن فوت نگردد. و سرد سخن مباش که سخن سرد تخمیست که از دشمنی روید. و اگر [چه] <sup>۶</sup> دانا باشی خود را نادان شمر تا در آموختن بر تو کشاده گردد. و هیچ سخن را مشکن و مستای تا نخست عیب و هنر آن ترا معلوم نگردد. و سخن یک گونه گوی (۲۷ پ) با خاص <sup>۷</sup> خاص و با عام <sup>۸</sup> عام تا از حد حکمت بیرون نباشی و بر مستمع وبال نگردد مگر در جایی که از تو در سخن گفتن دلیل و حجت نه شنوند آنکه سخن بر مراد ایشان همی گوی تا سلامت از میان قوم بیرون آیی. و اگر چه سخن دان باشی از خویشان کمتر آن نمای که دانی تا بوقت گفتار و کردار پیاده نمائی. و بسیار دان و کم گوی باش نه کم دان بسیار گوی که گفته اند که: خاموشی دوم سلامت است و بسیار گفتن دوم بی خردی از آنکه بسیار گوی اگر چه خردمند <sup>۹</sup> باشد مردمان عامه او را از جمله بی خردان شناسند و اگر چه بی خرد کسی باشد چون خاموش باشد مردمان <sup>۱۰</sup> خاموشی او از جمله عقل دانند. و هر چند پاک - روش <sup>۱۱</sup> و پارسا باشی خویشان ستای مباش که گواهی تو بر تو کس نشنود و بکوش تا

۱- از نسخه ل و ن و ب افزوده شد ۲- ل و ن و ب و پ: دهند ۳- بقیاس ل و ن و ب افزوده شد؛ ل؛ و صادق؛ پ؛ مردم، صادق القول ۴- ل؛ اندیشهها ۵- ن؛ از ۶- ل؛ نگردد؛ ن؛ غایب نگردد ۷- بقیاس ل و ن و ب و پ؛ افزوده شد اگر چه بدون «چه» نیز مفید معنی است ۸- ل؛ خاصی ۹- ل؛ عامی ۱۰- ل؛ افزوده؛ کسی ۱۱- ل؛ افزوده؛ عامه آن ۱۲- نسخه اصل؛ پاک و روشن؛ بقیاس معنی و نسخه ل و پ اصلاح شد؛ ن و ب؛ پاک و پارسا

ستوده مردمان باشی نه ستوده خویش . و اگر چه بسیار دانی آن گوی که بکار آید تا آن سخن بر تو وبال نگرده چنانکه بران علوی زنگانی.

**حکایت** شنیدم که بروز کار صاحب پیری بود بزنگان ، فقیه و محترم ، و از اصحاب شافعی<sup>۱</sup> مطلبی بود رحمة الله علیه ، مفتی و مُزگی و مذکر زنگان بود . و جوانی [علوی]<sup>۲</sup> بود پسر رئیس زنگان ، فقیه بود و هم مذگری کردی . و پیوسته این هر دو را بایک دیگر مکاشفت بودی و بر سر کرسی یک دیگر را طعنها زدندی . این علوی روزی بر سر کرسی این پیر را کافر خواند ؛ خبر بدین شیخ رسید وی نیز این علوی را بر سر کرسی حرام زاده خواند . خبر بعلوی بردند سخت از جای بشد . در وقت برنشست<sup>۳</sup> و بشهر ری رفت و پیش صاحب ازان پیر کله کرد و بگریست و گفت : شاید که بروز کارتو کسی فرزند رسول را حرام زاده خواند ؟ صاحب ازین خبر درخشم شد و قاصد فرستاد و آن پیر را بری خواند ؛ و بمظالم بنشست بافقها و سادات ری ، و این پیر را بفرمود آوردن و گفت : ای شیخ تو مردی از جمله امامان اصحاب شافعی باشی ، مردی عالم و پیر و بلب گور رسیده ، شاید که فرزند ییغامبر را حرام زاده خوانی ؟ اکنون این که گفتمی درست کن یا نه ترا عقوبتی هر کدام سخت تر بکنم تا خلق از تو عبرت گیرد<sup>۴</sup> و دیگر کس این بی ادبی و بی حرمتی نکند ، چنانکه اندر شرع واجبست . آن پیر گفت : برین سخن درستی<sup>۵</sup> ، کوای من خود این علویست ، بر نفس او خود [به از]<sup>۶</sup> او گواه مخواه . اما بقول من او حلال زاده پاکست (۲۸ر) و بقول او حرام زاده است . صاحب گفت : بچه معنی ؟ آن پیر گفت که : همه زنگان دانند که نکاح مادر او با پدر او من بستهام و وی بر سر منبر مرا کافر خوانده است ؛ اگر

۱ - از نسخه ل افزوده شد ، چنین است ن و ب و پ      ۲ - نسخه اصل ، برگشت ، بقیاس  
نسخه ل و ب و پ اصلاح شد      ۳ - ل ، گیرند      ۴ - ل ، بدین درستی ، ن ؛ بر درستی سخن  
من      ۵ - از نسخه ل و ن و ب افزوده شد

این سخن از اعتقاد گفته است پس نکاحی که کافر بندگان درست نباشد پس بقول اوی بی شک حرام زاده بود. پس اگر نه باعتقاد گفت دروغ زنت [وحد بروی لازم آید. اکنون بهمه حال یادروغ زنت]<sup>۱</sup> یا حرام زاده و فرزند پیغامبر علیه السلام دروغ زن نباشد چنانکه شما خواهید اورا همی خوانید که بی شک ازین دو گانه بیک چیزش بیاید استادن. آن علوی سخت خجل شد و هیچ جواب نداشت و آن سخن نااندیشیده بر وی وبال شد.

پس سخن گوی باش نه یافه گوی که یافه گویی دوم دیوانگیست. و باهر که سخن گویی همی نگر تا سخن ترا خریدار هست یا نه؟ اگر مشتری چرب یابی همی فروش و اگر نه آن سخن بگذار و آن گوی که اورا خوش آید تا خریدار تو باشد. ولکن با مردمان مردم باش و با آدمیان آدمی که مردم دیگرست و آدمی دیگر. و هر کسی که از خواب غفلت بیدار گشت با خلق چنین زید که من گفتم. و تا توانی از سخن شنیدن نفور مشو که مردم از سخن شنیدن سخن گوی شوند<sup>۲</sup>، دلیل بران که اگر کودکی را که از مادر جدا شود در زیر زمین برند و شیر همی دهند و همان جای همی پرورند<sup>۳</sup>، مادر و دایه باوی سخن نگویند و ننوازند و سخن کس نشنود، چون بزرگ شود لال بود و هیچ سخن نداند گفتن تا بروز کار که همی شنود و بیاموزد<sup>۴</sup>. دلیل بران که هر کوی که مادرزاد بود لال بود و ازین سببست که همه لالان کر باشند. پس سخنها بشنو و قبول کن خاصه سخنها و پندهای ملوک و حکیمان که گفته اند که: پند حکما و ملوک شنیدن دیده خرد را روشن کند که توتیای چشم خرد حکمتست پس سخن این قوم را بگوش<sup>۵</sup> دل باید شنودن و اعتماد<sup>۶</sup> کردن. و ازین سخنها اندرین وقت چند سخن نغز و

۱- بقیاس معنی و نسخه های ل و ن و ب از نسخه ل افزوده شد  
 ۲- ل ؛ گردد ؛ ن ؛ شود  
 ۳- ل و ن افزوده ؛ و  
 ۴- ن افزوده ؛ آنگاه گویا شود  
 ۵- ن ؛ « را » ندارد  
 ۶- نسخه اصل افزوده ؛ و، بقیاس ل و ن و ب حذف شد ؛ ب ؛ بدل  
 ۷- ن ؛ اعتقاد



نکته‌های بدیع بادم آمد از قول نوشروان عادل، ملكِ ملوك العجم، اندرین کتاب یاد کردم تا تونیز بخوانی و بدانی<sup>۱</sup> و یادگیری و کار بند باشی که کار بستن سخنها و پندهای آن پادشاه ما را واجب تر باشد که ما از تخمه آن ملکیم .

بدانکه چنین خوانده ام از اخبار خلفای گذشته که مأمون خلیفه رحمه الله بتربتِ نوشروان عادل شد، آنجا که دخمه او بود،<sup>۲</sup> و آن قصه درازست . اما مقصود اینست که مأمون در دخمه او رفت<sup>۳</sup> اعضاهای<sup>۴</sup> (۲۸ پ) او را یافت بر تختی پوسیده و خاک شده، و بر فراز تخت وی بر دیوار دخمه خطی چند بزر نبشته بود بخط پهلوی . مأمون بفرمود تادبیران پهلوی را حاضر کردند و آن نبشته را بخواندند و ترجمه کردند بتازی؛ پس از تازی در عجم معروف شد .

اول گفته بود که: تا من زنده بودم همه بندگان خدای تعالی از عدل من بهره ور بودند و هرگز هیچ کس بخدمت پیش من نیامد که از رحمت من بهره نیافت؛ اکنون چون عاجزی آمد هیچ چاره ندانستم جزین که این سخنها برین دیوار نبشتم تا اگر وقتی بزبارت من کسی بیاید، این لفظها بخواند و بداند، او نیز از من محروم نمانده باشد<sup>۵</sup>، این سخنها و پندهای من پای مزد<sup>۶</sup> آن کس باشد و آن پندها اینست که نبشته آمدست .

۱- از اینجا تا آخر این باب در نسخه ل مذکور نیست ولی در آخر باب هشتم آمده است (ر.ک. ص ۵۵ ح ۵) ۲-۲، ن؛ ندارد ۳- ن؛ اعضای ۴- در نسخه اساس بفتح اول وسوم است ۵- ن افزوده؛ و ۶- ل و ن و ب؛ پای رنج

## باب هشتم

### در یاد کردن بندهای نوشین روان

اول گفت: تاروز و شب آینه و رونده است از گردشِ حالها شکفت مدار.  
دوم<sup>۲</sup> گفت: چرا مردمان از کاری پشیمانی خورند که ازان کار دیگری  
پشیمانی خورده باشد؟

پند سیم چرا ایمن<sup>۳</sup> خسب کسی که با پادشاه آشنایی دارد؟  
پند چهارم چرا زنده شمرد کسی خویشتن را که زندگانی او جز بکام بود؟  
پند پنجم چرا نخوانی کسی را دشمن<sup>۵</sup> که جوانمردی خویش در آزار مردمان

داند؟

پند ششم چرا دوست خوانی کسی را که دشمن دوستان تو باشد؟  
پند هفتم با مردم بی هنر دوستی مکن که مردم بی هنر نه دوستی را شاید و

نه دشمنی را.

---

۱- ل و ن: اندر ۲- در نسخه ل در ابتدای جمله پند آمیز کلمه «دیگر» بکار رفته  
و در نسخه ن کلمه «آخر»؛ عددها در نسخه اصل مذکور است ۳- ل: آمن ۴- از  
اینجا نظم و جای جملهها در نسخه ن با نسخه اصل و نسخه ل متفاوتست ۵- ل: چرا  
دشمن نخوانی کسی را ۶- ل: بشایند

پندهشتم گفت: پیرهیز از نادانی که خود را دانا شمرد .  
 پند نهم داد از خویشتن بده تا از داور مستغنی باشی .  
 پنددهم 'حق کوی اگر چه طلخ<sup>۱</sup> باشد' .  
 پند یازدهم اگر خواهی راز تو دشمن نداند بادوست مگوی .  
 دوازدهم خرد نگرش<sup>۲</sup> بزرگ زیان مباش .  
 سیزدهم بی قدر مردم را زنده مشمر .  
 چهاردهم گفت: اگر خواهی که بی کنج<sup>۳</sup> توانگر باشی بسند کار باش .  
 پانزدهم گفت: بگزاف مخر تا بگزاف نباید فروخت .  
 شانزدهم گفت: مرگ به زانکه نیاز<sup>۴</sup> بهم سران خویش<sup>۵</sup> .  
 هفدهم گفت: از کرسنگی بمردن به ازانکه بنان فرومایگان سیرشدن .  
 هژدهم ( ۲۹ ر ) گفت: بهر تخایلی که ترا صورت بندد بر نامعتمدان  
 اعتماد مکن و از معتمدان اعتماد مبر .  
 نوزدهم بخویشاوندان کم از خویش محتاج بودن مصیبتی عظیم دان که در  
 آب مردن به که از فرغ زنهار خواستن .  
 بیستم فاسقی<sup>۶</sup> متواضع این جهان جوی بهتر از قرای متکبر آن جهان جوی .  
 بیست و یکم گفت نادان تر از ان مردم نبود که کهنتری را بمهتری رسیده بیند  
 همچنان بوی بچشم کهنتری نگردد .  
 بیست و دوم گفت: شرمی نبود بزرگتر از ان که بچیزی دعوی دند که نداند  
 وانکه دروغ زن باشد .

۱-۱، ن: اگر چه حق تلخ باشد بباید شنید ۲- تلخ ۳- افزوده: و ۴- ل  
 وب وب، رنج ۵-۵، ن: بهم چون خودی برداشتن ۶- بفتح اول و دوم؛ ل: ضفدع؛  
 ن: حقیر ۷- ل ون؛ فاسق؛ شاید یاء آخر کلمه از نوعی است که در رسم خط قدیم در حالت  
 اضافه می آورده اند؛ نسخه ب نیز مانند نسخه اساس است

بیست [و]سیم گفت: فریفته‌تر زان کسی نبود که یافته بنیافته بدهد.

بیست [و]چهارم بجهان در فرومایه‌تر ازان کسی نیست که کسی را بدو حاجت بود و تواند اجابت کردن آن حاجت واو وفا نکند.

بیست و پنجم گفت: هر کرا<sup>۱</sup> ترا [بی]<sup>۲</sup> کنهای زشت گوید ویرا تو معذورتر<sup>۴</sup> دار ازان کس که آن سخن بتو رساند.

بیست و ششم گفت: بخداوند مصیبت عزیز آن در دسر نرسد<sup>۵</sup> که بران کس که بی فایده گوش دارد.

بیست و هفتم از خداوند زیان بسیار آن زیان‌مندتر که ویرا دیدار چشم زیان مند بود.

بیست [و]هشتم هر بنده‌ای که او را بخرند و بفروشند آزادتر ازان کس بود که گلوبنده بود.

بیست [و]نهم گفت: هر چند دانا کسی بود که بادانش ویرا خرد نیست<sup>۶</sup> آن دانش بروی و بال بود.

سی ام<sup>۷</sup> گفت که: هر کسی را که روزگار او را دانا نکند هیچ دانا را در آموزش او رنج نباید بردن که رنج او ضایع بود.

سی و یکم گفت: همه چیزی از نادان نگاه داشتن آسان‌تر که ایشان<sup>۸</sup> را از تن خویش.

سی و دوم گفت: اگر خواهی که مردمان نیکو گوی تو باشند مردمان را نیکو گو باش. گفت: اگر خواهی که رنج تو بجای مردمان ضایع نشود رنج مردمان

۱- ل و ن، روا ۲- ل و ن و ب و پ، هر که ۳- از نسخه ل و ب و پ افزوده شد  
 ۴- نسخه اصل افزوده، «ازان» که زائد می‌نمود و حذف شد ۵- ۵-۵، ل، ندارد  
 ۶- ل و ن، نبود ۷- نسخه اصل، سیم ۸- ل و ب و پ، وی، ن، نادان

بجای خویش ضایع مکن .

سی [و] سیم اگر خواهی که کم دوست و کم یار نباشی کینه مدار .

سی [و] چهارم گفت : اگر خواهی که بی اندازه انده گن نباشی<sup>۱</sup> حسود مباش .

سی و پنجم اگر خواهی که زندگانی بآسانی گذاری روش خویش را بر روی

کاردار .

سی و ششم گفت : اگر خواهی که از رنج<sup>۲</sup> دور باشی آنچه نرود مران .

سی و هفتم اگر خواهی که ترا دیوانه سار نشمارند آنچه<sup>۳</sup> نایافتنی بود<sup>۴</sup> مجوی .

سی [و] هشتم (۲۹ پ) اگر خواهی بآب روی باشی آزر<sup>۵</sup> را پیشه کن .

سی و نهم اگر خواهی که فریفته نه باشی کار<sup>۶</sup> ناکرده را<sup>۷</sup> بکرده مدار .

گفت : اگر خواهی که پرده<sup>۸</sup> تو دریده نشود پرده<sup>۹</sup> کسان مدر .

گفت : اگر خواهی که در پس<sup>۱۰</sup> قفای<sup>۱۱</sup> تو نخندند زیرستان را باک دار .

گفت : اگر خواهی که از پشیمانی<sup>۱۲</sup> دراز ایمن<sup>۱۳</sup> گردی بهوای دل کار مکن .

گفت : اگر خواهی که از زیرکان باشی روی<sup>۱۴</sup> خویش در آینه<sup>۱۵</sup> کسان بین .

گفت : اگر خواهی که قدر تو بجای باشد قدر مردم بشناس .

گفت : اگر خواهی که بر قول<sup>۱۶</sup> تو کار کنند بر قول<sup>۱۷</sup> خویش کار کن .

گفت : اگر خواهی که ستوده<sup>۱۸</sup> مردمان باشی بران کس که خرد زونهان باشد

نهان<sup>۱۹</sup> خویش آشکارا مکن .

سوره است با الله

گفت : اگر خواهی که برتر از مردمان باشی فراخ نان<sup>۲۰</sup> و نمک باش .

۱-۱ ، ل ؛ بی اندوه باشی ۲- ل و ب ، رنجگی ؛ ن ، رنجیدگی ۳-۳ ، ل ؛ نابایستی  
 است ۴- ل ؛ « را » ندارد ۵- ل افزوده ؛ اگر خواهی که شرم زده نباشی آنچه  
 ننهاد ای بر مدار ۶-۶ ، ل ؛ که کس در قفای ؛ ن و ب ؛ که بر قفای ۷-۷ ، نسخه اصل ؛  
 ایمنی ؛ بقیاس معنی و نسخه ل و ب و ن اصلاح شد ۸- ل و ن افزوده ؛ اگر خواهی که  
 بی بیم باشی بی آزار باش ۹- ل ؛ ستوده ترین ؛ ن ؛ پسندیده ۱۰- ل افزوده ؛  
 اگر خواهی که جوانمردترین مردمان باشی وفادار باش

**گفت** : اگر خواهی که از شمارِ آزادان<sup>۱</sup> باشی طمع را در دلِ خویش جای مده .  
**گفت** اگر خواهی که از شمارِ دادگران باشی زیردستانِ خویش را بپاقتِ خویش نیکو دار .

**گفت** : اگر خواهی که از نکوهشِ عام دور باشی اثرهایِ ایشان را ستاینده باش .

**گفت** : اگر خواهی که در هر دلی محبوب باشی و مردمان از تو نفور نباشند سخن بر مرادِ مردمان گوی .

**گفت** : اگر خواهی که تمام مردم باشی آنچه بخویشتم نپسندی بهیچ کس میسند .

**گفت** : اگر خواهی که برداتِ جراحی نیوفتد که بهیچ مرهم بهتر نشود با هیچ نادان مناظره مکن .

**گفت**<sup>۲</sup> : اگر خواهی که بهترینِ خلق باشی چیز از خلق دریغ مدار<sup>۲</sup> .

**گفت** : اگر خواهی که زبانت دراز بود کوتاه دست باش .

اینست سخنها و پندهای نوشروان عادل ، چون بخوانی ای پسر این لفظها را خوار مدار که ازین سخنها [هم]<sup>۳</sup> بوی حکمت آید و هم بوی مُلک<sup>۴</sup> زیرا که هم سخنانِ ملکانست و هم سخنِ حکیمان ؛ جمله معلوم خویش کن<sup>۵</sup> و اکنون آموز که جوانی چون پیر گردی باندیشیدن حاجت نیاید که پیران چیزها دانند<sup>۶</sup> .

۱- نسخه اصل ، شمار ازان ، بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد ۲-۲ ، ل ؛ ندارد ۳- از نسخه ل و ن و ب و ب افزوده شد ۴- ل ؛ ملکی ۵- افتادگی آخر باب هفتم در نسخه ل - که قبلاً بدان اشاره شد ( ص ۵۰ ح ۱ ) - در اینجا آمده است . دو صفحه بعد نیز نابجا صحافی شده ۶- ن افزوده ؛ که جوانان ندانند والله اعلم بالصواب

## باب نهم

### در پیری و جوانی

ای پسر هر چند توانی پیر عقل باش. نگویم که جوانی مکن لکن جوانی  
خویشتمن دار باش. و از جوانان (۳۰) پزمرده مباش که جوان شاطر نپکو بود

چنانکه ارسطاطاليس می گوید: حکمت «الشباب نوع من الجنون». و نیز از  
جوانان جاهل مباش که از شاطری بلا نخیزد و از جاهلی بلا خیزد. بهره خویش  
بجسب طاقت خویش از روزگار خویش بردار که چون پیر شوی خود نتوانی

چنانکه آن پیر گفت: چندین سال خیره غم خوردم که چون پیر شوم خوب رویان  
مرا نخواهند اکنون که پیر شدم خود ایشان را نمی خواهم؛ و اگر توانی نیز خود  
تزیبند. کاسه چینی که صدها سال است خود صفت هوشش اراش کند

و هر چند جوان باشی خدای را عزوجل فراموش مکن و از مرگ ایمن مباش  
که مرگ نه پیری بود و نه بجوانی چنانکه استاد حکیم عسجدی گوید: <sup>کلیک</sup>

- 
- ۱- ل، اندر، ن، اندر ترتیب ۲- ل و پ، تو جوانی، ن و ب، جوانی ۳- ل، ۳- ل،  
روزگار جوانی، ن، جوانی ۴- ل، کچون ۵- ن افزوده، بیت  
روزی و شبم اندیشه همین بودی بس  
خود پیر شدم مرا نبایست از کس  
کافر پیری ز من بپاید کس را

آر سرطه سرب این بویتم شعر ز و هجران له بمانند  
 مرگ بپیری و جوانیستی پیر بمردی و جوان زیستی

۲ و بدانکه هر که زاد بمیرد چنانکه شنودم. ضابط دَرَزَن سے لغز سنوز

حکایت که بشهر مرو درزی ای بود بر در دروازه کورستان دکان داشت؛ و کوزه ای در میخی آویخته بود و هوس آنش داشتی<sup>۳</sup> که هر جنازه ای که ازان شهر بیرون بردندی وی سنگی اندران کوزه افکندی و هر ماهی حساب آن سنگها بکردی که چند کس را بردند، و باز کوزه تهی کردی و سنگ همی درافکندی تا جنازه ماهی دیگر<sup>۴</sup> تا روزگار بر آمد از قضا<sup>۵</sup> درزی بمرد. مردی بطلب درزی آمد و خبر

مرگ درزی نداشت. در دو کانش بسته دید؛ همسایه<sup>۵</sup> را پرسید که: این درزی کجاست که حاضر نیست؟ همسایه گفت: دَرَزِي نيز در کوزه افتاد مرد

اما ای پسر هشیار باش و بجوانی غره مشو، اندر<sup>۶</sup> طاعت و معصیت بهر حالی که باشی از خدای عزوجل یاد همی کن و آمرزش همی خواه و از مرگ همی ترس تا چون درزی ناگاه در کوزه نیفتی با بار گناهان بسیار. و همه نشست و خاست با جوانان مدار<sup>۷</sup>، با پیران نیز مجالست کن. و رفیقان و ندیمان پیر و جوان آمیخته دار تا جوانان اگر در مستی جوانی مجالتی کنند و گویند پیران مانع آن مجال شوند. ازانکه

۱- مصراع اول این بیت در اکثر نسخهها مشوش است، نسخه اساس و ن و ب یکی است، ل، گر مرگ بپیری جوانیستی. آقای نفیسی شاید بقیاس چاپ هدایت در حاشیه نوشته اند، گر بجوانی و بپیریستی، در دیوان عسجدی این بیت بنظر نرسید، آیا ممکنست، «گر که بپیری و جوانیستی» باشد؛ والله اعلم ۲-۲، ل، ندارد ۳- ل، بودی، ن و ب، هوش آن بودی. اگر ضبط نسخه اساس وجه استعمالی قدیمی نباشد شاید در اصل «هوس آن داشتی» بوده است ۴-۴، ل و ن، تا روزگاری بر آمد ۵- همسایه ۶- ل و ن، در ۷- ل و ن، ممکن ۸- نسخه اصل، کند و گوید، بقیاس کلمه «جوانان» و نسخه ل و ب و پ اصلاح شد. البته در قدیم گاهی فعل اول را بصورت جمع و فعل دوم را معطوف به آن ولی بصورت مفرد می آورده اند، اما در حقیقت يك فعل بیشتر نیست

دَرَزِي نيز در کوزه افتاد  
 مردی بطلب درزی آمد و خبر  
 مرگ درزی نداشت  
 در دو کانش بسته دید  
 همسایه را پرسید که  
 این درزی کجاست  
 که حاضر نیست  
 همسایه گفت  
 درزی نیز در کوزه افتاد  
 مرد  
 اما ای پسر هشیار باش  
 و بجوانی غره مشو  
 اندر طاعت و معصیت  
 بهر حالی که باشی  
 از خدای عزوجل یاد همی کن  
 و آمرزش همی خواه  
 و از مرگ همی ترس  
 تا چون درزی ناگاه  
 در کوزه نیفتی  
 با بار گناهان بسیار  
 و همه نشست و خاست  
 با جوانان مدار  
 با پیران نیز مجالست کن  
 و رفیقان و ندیمان پیر و جوان  
 آمیخته دار تا جوانان  
 اگر در مستی جوانی  
 مجالتی کنند و گویند  
 پیران مانع آن مجال شوند  
 ازانکه



پیران چیزها دانند که جوانان ندانند اگر چه عادت جوانان چنانست که بر پیران  
 صبر و صبره نماخره کنند از آنکه پیران را محتاج جوانی بینند و بدان سبب جوانان را فرسد  
 که بر پیران پیشی جویند و بی حرمتی کنند. ازیرا که اگر پیران در آرزوی جوانی  
 باشند جوانان نیز بی شک در آرزوی پیری باشند و پیر این آرزویافته است و ثمره آن<sup>۲</sup>  
 برداشته ، (۳۰ پ) جوان را بتر که این آرزو باشد که در یابد و باشد که در نیابد .

و چون نیکو بنگری پیر و جوان هر دو حسود یک دیگر باشند اگر چه جوان خوبستن  
 را دانانترین همه کس داند. پس از طمع چنین جوانان مباش ، پیران را حرمت دار  
 و سخن با پیران بگزارف مگوی که جواب پیران مسکت باشد. مسالرت کنزه

حکایت چنان شنویم که پیری صد ساله ، کوژ پشت ، سخت دوتا گشته و بر  
 عکاره ای تکیه کرده همی رفت. جوانی بتماخره ویرا گفت : ای شیخ این که مانک  
 بچند خریده ای ؟ تا من نیز یکی بخرم . پیر گفت : اگر صبر کنی و عمر یابی خود  
 را ایگان یکی بتو بخشند ، هر چند پیرهیزی . اما با پیران نه برجای منشین که  
 صحبت جوانان برجای بهتر که صحبت پیران نه برجای . تا جوانی جوان باش ،  
 چون پیر شدی پیری کن چنانکه<sup>۱۳</sup> بیتی گفته ام :  
 سر که اهدای و داد است پیری

نسخه راصل  
 لکتر بوزه  
 لکتر را  
 روضه  
 تلفظ کن  
 الکر بکر

شعر

گفتم که در سرای زنجیری کن

با من بنشین و بر دلم میری کن

- ۱- ل : سخریت
- ۲- ل : و حظ بر نایی
- ۳- نسخه اصل : نیز ، بقیاس ل و ن و ب
- اصلاح شد
- ۴- ل و ب : محسود
- ۵- ن : جمع
- ۶- ل : از گزارف
- ۷- ل :
- با معنی و دردناک باشد
- ۸- ن : عصا
- ۹- ل : بریش خند
- ۱۰- ل و ن : بیزی
- ۱۱- ن : ناپای برجای
- ۱۲- ن : پای برجای
- ۱۳- ل : چنانکه من در دو بیتی از
- آن خویش گفته ام
- ۱۴- ل و ب : سرات

اما اگر بتم بگو سینه ای که کله خندان  
 از غم گوریند  
 کله سینه آید  
 امری کن به طاعت کن  
 راند از

گفتا که سپیدها را قبری کن سیرا الجسم را  
چراغ کا = تا بنا ۲  
سردی چه کنی پیر شدی پیری کن

که در وقت پیری جوانی نهزید چنانکه جوانان را پیری کردن نهزید. پیری  
که جوانی کند در هزیمت بوق زدن باشد چنانکه من در زاهدی<sup>۲</sup> گویم:

چون بوق زدن باشد در وقت هزیمت  
مردی که جوانی کند اندر که پیری  
و پیر رعنا مباش که گفته اند که پیر رعنا بتر و پیرهیز از پیران ناباک<sup>۴</sup>.  
انصاف پیری بیش از آن بده که انصاف جوانی که جوانان را اومید پیری بود و  
پیران را جز بمرگ اومید نباشد. و جز بمرگ اومید داشتن وی محال باشد  
از آنکه چون غله سپید<sup>۵</sup> گشت اگر ندروند<sup>۶</sup> خود بریزد، و همچنین میوه که پخته  
گشت اگر نه چینند خود از درخت بیوفتند چنانکه من گفته ام:

شعر

گر بر سر ماه بر نهی پایه تخت  
گر همچو سلیمان شوی از دولت و بخت  
چون عمر تو پخته گشت بر بندی رخت  
کان میوه که پخته شد بیفتد ز درخت

۱- ل که تو این سپیدها ۲- ن، سودا چه پزی ۳- ن، زهدیات ۴- در نسخهها «ناباک» است ولی در چاپهای هدایت و لیوی و منتخب نفیسی و امین عبدالمجید «ناباک» ضبط شده ۵- ل وب، زرد ۶- ل، بندروند ناچار (ن، ناچاره) ۷- ن، ور

پس نه برباد گفته اند<sup>۱</sup> :

إِذَا تَمَّ أَمْرٌ دُنَا نَقَصَهُ<sup>۲</sup>      تَوَقَّعَ زَوَالاً إِذَا قِيلَ تَمَّ<sup>۳</sup>  
 وچنان دان که ترا نگذارند که همی باشی ، چون حواسهای تو از کار بیفتند<sup>۴</sup>  
 در بینایی و در گویایی و در شنوایی و در بویایی و در لمس و ذوق همه بر تو  
 بسته گردد؛ نه تو از زندگانی خویش شاد باشی و نه مردم از زندگانی تو<sup>۵</sup>  
 بر مردمان و بالی گردی ، پس مرگ (۳۱) از چنان زندگانی به . اما چون پیر شدی  
 از محال جوانی دور باش که هر که بمرگ نزدیک تر بود باید که از محال جوانی  
 دور تر بود<sup>۶</sup> . مثال عمر مردمان چون آفتابست و آفتاب جوانان در افق مشرق بود  
 و آفتاب پیران در افق مغرب ، و آفتاب که در افق مغرب بود فرو رفته دان چنانکه  
 من گفته ام :

### شعر

کیکاوسی<sup>۷</sup> در کفر پیری شده عاجز      تدبیر شدن کن تو که شست و سه<sup>۸</sup> در آمد  
 روزت بنماز دگر آمد بهمه حال      شب زود در آید که نماز دگر آمد  
 و ازین هم<sup>۹</sup> نباید که پیر بعقل و فعل جوانان باشد . و بر پیران همیشه برحمت  
 باش که پیر بیمارست که کس بعیادت وی نرود و پیر [ی]<sup>۱۰</sup> علتی است که هیچ طبیب  
 داروی آن<sup>۱۱</sup> نداند الا مرگ ، از آنچه<sup>۱۲</sup> پیر از رنج پیری نیاساید تا نمیرد . و همه علتی

۱-۱. ن ، و نیز امیرالمؤمنین علی گفت ، رضی الله عنه ۲- در نسخه اصل مصراع اول  
 این بیت در حاشیه افزوده شده در نسخه ل مذکور نیست . در نسخه ن هر دو مصراع بیت آمده  
 است . ۳- ل ، بیفتاد ، ن ، فروماند ۴- ل و ن ، شد ۵- از نسخه ل و ن  
 و ب افزوده شد ۶- ل و ن افزوده ، که ۷- ل ، کیکاوسی ای ، ن ، سلطان جهان ،  
 استاد مینوی در مقاله ای آن را بصورت «کیکاوس ای ...» نوشته اند (ینما ۹/۴۹۰). ۸- ن ،  
 چون شست ۹- ل ، چو ۱۰- ل و ب ، سبب ، ن ، است که ، در نسخه اساس «ازین  
 سم ، باحتمال «ازین هم ، خوانده شد ۱۱- نسخه اصل ، نیز ، بقیاس نسخه ل و ن و  
 ب و کلمه «علتی ، اصلاح شد ۱۲- ل و ن ، او ۱۳- نسخه اصل و ل ، از آنچه  
 بمعنی از آنکه ، ن ، از بهر آنکه

که بمردم رسد اگر نه میرد اندران علت هر روز او امید بهتری بود مگر علت پیری که هر روز بتر بود و امید بهتری نبود. از آنکه در کتابی خواندم که: مردم تاسی و چهار ساله هر روز بر زیادت باشد بقوت و تر کیب. و پس از سی و چهار ساله تا بیچهل سال همچنان بپاید، زیادت و نقصان نکند چنانکه آفتاب میان آسمان رسد، بطیء السیر<sup>۳</sup> بود تا فرو گشتن. و از چهل سالگی تا پنجاه سال هر سالی در خویشتن نقصانی بیند که پار ندیده باشد. و از پنجاه سال تا هشتاد سال هر ماه در خویشتن نقصانی بیند که در ماه دیگر ندیده باشد<sup>۴</sup>. و از هشتاد سال تا هشتاد و پنج سال هر هفته در خویشتن نقصانی بیند که هفته دیگر ندیده باشد<sup>۵</sup>. و از هشتاد و پنج سال تا هشتاد و نه سال هر روز در خود نقصانی بیند که هر روز ندیده باشد و اگر از هشتاد و نه سال هر ساعتی دردی ورنجی بیند که در ساعت دیگر ندیده باشد. و حد عمر چهل سالست چون چهل سال تمام شد بر نردبان پایه دیگر راه نیست<sup>۶</sup> همچنانکه بر رفتی فرود آیی بی شک باز آن جای بایدت بر رفتن که فرود آمدی<sup>۸</sup>. پس بخشودنی<sup>۹</sup> کسی باشی<sup>۱۰</sup> که در هر ساعت دردی ورنجی بدو رسد<sup>۱۲</sup>. پس یا ولدی و قره عینی<sup>۱۳</sup> این شکایت پیری باتو دراز کردم از آنکه مرا از وی سخت کله است و این نه عجب که پیری<sup>۱۴</sup> دشمن است و دشمن کله بود<sup>۱۵</sup> چنان بیت که من (۳۱ پ) گویم:

## شعر

اگر کنم کله از وی عجب مدار از من  
که وی بلای منست و کله بود ز بلا<sup>۱۵</sup>

- ۱-۱ ل: چون از سی و چهار درگذرد ۲- ن: نکیرد ۳- ل: افزوده، و تر  
 ۴-۴ ل: ندارد ۵- ل: بکنند، ن: درگذرد ۶- ل: گذشته، ن: دیگر ساعت  
 ۷-۷ ل: چهل نردبان پایه بر رفتی بیش راه نیایی ۸-۸ ل: جانب باید آمدن که  
 بر رفته باشی، ن: جانب که بر رفته باشی باید آمدن، ب: جا بایدت آمد که بر رفته باشی  
 ۹- ل: بخشودنی، ن: خشنود ۱۰- ل: باشد، ن: و ب: بود ۱۱- ل: افزوده، از  
 تو ۱۲- ل و ن: افزوده، که در ساعت گذشته نرسیده (ن: نبوده) باشد  
 ۱۳-۱۳ ل و ن: ای پسر ۱۴-۱۴ ل: دشمنی است قوی از دشمن کله، کردنی شاید  
 ۱۵- ل: که او بلای منست و بود کله ز بلا

و تو دوستر کسی مرا و کله دشمنان با دوستان کنند. ارجو من الله که تو نیز این کله با فرزند زادگان خویش کنی و اندرین معنی مرا دو بیت است:

## شعر

آخر کله پیری پیش که کنم من؟ کین درد مرا دارو جز توبه دگر نیست  
 ای پیری یا تا کله هم با تو بگویم<sup>۲</sup> زیرا که جوانان را زین حال خبر نیست  
 از آنچه رنج پیری کس از پیران بهتر نداند.

حکایت چنانکه از جمله حاجبان پدرم حاجبی بود، ویرا حاجب کامل گفتندی، پیر بود و از هشتاد در گذشته<sup>۴</sup>. خواست که اسبی خرد؛ رایضی اسبی بیاورد فربه و نیکو رنگ و درست قوایم. اسب را<sup>۵</sup> ببها پسندید و ببها فروداشت<sup>۶</sup> چون دندانش بدید<sup>۷</sup> اسب پیر بود نه خرید<sup>۸</sup>. من او را گفتم: فلان آن اسب را بخرید<sup>۹</sup> تو چرا نخردی؟ گفت: او مردی جوانست و از رنج پیری خبر ندارد، اگر برنگ و منظر اسب غره شود معذورست من از رنج پیری وضعف و آفت او خبر دارم<sup>۱۰</sup>، اسب پیر خرم معذور نباشم.

اما جهد کن تا پیری بیکجا مقام کنی که پیری سفر کردن<sup>۱۱</sup> از خرد نیست خاصه که مرد بی نوا باشد که پیری دشمنست و بی نوایی دشمنست. پس با دودشمن سفر کردن<sup>۱۱</sup> نه از دانایی بود. اما اگر وقتی سفری<sup>۱۲</sup> اوفند<sup>۱۳</sup> با اضطراری از خانه خویش بیفتی، اگر ایزد تعالی در غریبی بر تو رحمت کند و ترا در سفر نیکویی پدید

۱- ل و ن ، در ۲- ن ؛ با تو کنم من ۳- نسخه اصل و ن ، از آنچه بمعنی از آنکه ؛ ل ، از بهر آنکه ۴- ل ، در گذشته بود ؛ ن ، برگشته بود ۵- ۶ ، ن ، بدید و پسندید و بها فرو نهاد ؛ ب ، بدید و پسندید و بها فروداشت ۶- ۷ ، ل ، بدید ۷- ۵ ، ل ، بدید ۸- ل و ن افزوده ؛ مردی دیگر بخرید ۹- ۹ ، ل و ن ، ای ( ن ، یا ) حاجب این اسب که فلان بخرید ۱۰- ل افزوده ؛ و ؛ ن افزوده ؛ و چون ۱۱- ۱۱ ، ل ، ندارد ۱۲- ل ، اتفاق ؛ ن ، با اتفاق سفری ۱۳- ل افزوده ؛ و ؛ ن ، یا با اضطرار

آرد، بیشتر از آنکه در حضر بوده باشد، هرگز آرزوی خانه مکن و زادو بود مطلب<sup>۱</sup>؛ هم آنجا که نظام کار خویش بینی مقام کن، زادو بود آن جای را شناس که ترا نیکویی بود هر چند که گفته اند: حکمت «الوطن الأمّ الثانیة»<sup>۲</sup>. اما توبدان مشغول مباش، رونق کار خویش بین که نیز گفته اند: نیک بختان را نیکی خویش آرزو کند و بدبختان را زادو بود<sup>۳</sup>. اما خود را چون رونقی دیدی و شغلی سودمند بدست آوردی، جهد آن<sup>۴</sup> کن که آن شغل خویش را ثبات دهی و مستحکم گردانی<sup>۵</sup>. تا آن شغل نیایی<sup>۶</sup> طلبِ بیشتری مکن<sup>۷</sup> که در طلب کردنِ بیشتری بکمتری اوفتی چه گفته اند: (۳۲ر) چیزی که نیکر نهاده باشد نیکوتر منه تا بطمع محال از آن<sup>۸</sup> بتر نیایی<sup>۹</sup>. اما اندر روز کارِ عمر گذرانیدن بسی ترتیب مباش؛ اگر خواهی که بچشم دوست و دشمن بابها<sup>۱۰</sup> باشی باید که نهاد و درجه<sup>۱۱</sup> تو از مردم عامه پدید باشد، بر<sup>۱۲</sup> کزاف زندگانی مکن و ترتیبِ خویش نگاه دار<sup>۱۳</sup>.

۱- ل: طلب مکن      ۲- ل و ن و ب: الوطن ام الثانی      ۳- ل: آرزو نکنند  
 ۴- ل و ن: «آن» ندارد      ۵- ن و پ: و چون در شغل ثبات یافتی؛ ب: تادران شغل  
 ثبات بیایی      ۶- ل: نباید      ۷- ل: بر نیایی      ۸- ل: دشمن بحرمت  
 ۹- ل: از      ۱۰- ل افزوده: تا پیوسته بحرمت باشی؛ ن: بمواسا

## باب دهم

### در احویشتن داری و ترتیب خوردن و آیین آن

بدای ای پسر که مردمان عامه را در شغل‌های خویش ترتیب و اوقات پدید نیست، بوقت و ناوقت به ننگرند<sup>۱</sup>. و بزرگان و خردمندان هر کاری را از آن خویش وقتی پدید کردند، بیست و چهار ساعت شبانروزی بر کارهای خویش ببخشیدند، میان هر کاری تا هر کاری را فرقی و وقتی نهادند و حدی و اندازه‌ای پدید کردند تا کارهای ایشان یکدیگر اندر نیامیزد و خدمتگاران ایشان را نیز معلوم بود که بهر وقتی بچه کار مشغول باید بودند تا شغل‌های ایشان همه بر نظام<sup>۲</sup> باشد.

اما اول بحدیث طعام خوردن، بدانکه عادت مردمان بازاری چنان رفته است که بیشتر طعام شب خوردند و آن سخت زیان کارست، دایم با تخمه باشند. و مردمان سپاهی - پیشه را عادت چنانست که وقت و ناوقت ننگرند، هر وقت که یابند بخورند و بدان مشغول باشند و این عادت ستوران باشد که هر که که علف یابند<sup>۳</sup> همی خوردند. و مردمان خاص و محتشمان بشبان روزی اندر یکبار نان خوردند و این اندر طریق

---

۱- ن، اندر ۲- نسخه اصل، نه ننگرند، دیگر نسخه‌ها به ننگرند، بقیاس اصلاح شد.  
نیز می‌توان پنداشت که «نه» نخستین زائده است. ۳- ل: بنظام ۴- ل: خواهند  
۵- ل و ن، «اندر» ندارد

خویشتن داری نیکوست ولیکن تن ضعیف گردد و مردبی قوت بود. پس چنان [صواب  
 تر] که مردم محتشم بامداد<sup>۲</sup> بخلوت مسکنه بکنند<sup>۳</sup> و آنگاه بیرون آید و بکدخدایی<sup>۳</sup>  
 خویش مشغول شود تا نماز پیشین بکنند<sup>۴</sup>، آن قدر که ترا بود<sup>۴</sup> نیز رسیده باشد؛ و  
 آن کسانی که با تو نان خورند حاضر فرمای کردن تا با تو نان خورند. اما نان  
 بشتاب مخور و آهسته باش؛ و بر سر نان<sup>۵</sup> با مردمان حدیث همی کن چنانکه در  
 شرط اسلامت و لکن سر در پیش افکنده دار و در لقمه مردمان منگر.

**حکایت شنودم که:** وقتی صاحب عبّاد نان همی خورد بانديمان و کسان خویش.  
 مردی لقمه از کاسه برداشت، مویی<sup>۶</sup> در لقمه او بود مرد همی ندید. صاحب او را گفت:  
 ای فلان موی (۳۲پ) از لقمه بردار. مرد لقمه از دست فرو نهاد و برخاست و بر رفت.  
 صاحب فرمود که: باز آریدش و پرسید که: ای فلان چرا نان نیم خورده از خوان  
 ما برخاستی؟ این مرد گفت: مرا نان آن کس<sup>۷</sup> نباید خورد<sup>۸</sup> که تاي موی<sup>۹</sup> در لقمه  
 من بیند. صاحب سخت خجل شد از آن حدیث.

اما تو بخویشتن مشغول باش<sup>۱۰</sup> نخست بر بوارد خوردن<sup>۱۱</sup> درنگ همی کن<sup>۱۱</sup>، آنگه  
 بعد از آن کاسه فرمای نهادن. و رسم محتشمان دو گونه است: بعضی نخست کاسه خویش  
 فرمایند نهادن آن وقت از آن قوم، و بعضی نخست آن قوم فرمایند نهادن آن

۱- نسخه اصل؛ چنانکه، بقیاس با نسخه ل و ب و معنی جمله افزوده شد؛ ن؛ چنان باید که؛ پ؛  
 صوابست که ۲-۲، ن؛ خلوت بکنند؛ ل و ب و پ و نسخه اساس یکی است. شاید «مسکه»  
 درستست نه مسکنه که درین نسخه ها آمده، ر.ک. تعلیقات ۳- پ؛ و بشغل کتخدایی  
 ۴-۴، ل؛ آن قدر راتبی که باشد؛ ن؛ آنقدر نیز که راتب باشد؛ ب؛ آن قدر راتبی که ترا  
 بود؛ پ؛ آن قدر راتبه که ویرا باشد ۵- ن؛ با سرخوان ۶- این کلمه را در نسخه  
 اساس «موی» نیز می توان خواند ولی در نسخه های ن و ب و پ همه «مویی» است و با معنی  
 جمله نیز سازگارترست ازینرو چنین نوشته شد ۷- ل؛ کسی ۸- ل؛ خوردن  
 ۹- ل و ن و پ؛ که موی ۱۰-۱۰، ن؛ ولختی؛ در حاشیه نسخه اصل نوشته شده است؛  
 بوارد، ترشیا و ... بود؛ ب؛ نخست که بر تو آرد خوردنی؛ پ؛ نخست بر تو آرنند خوردنی  
 ۱۱- ل؛ مشغول همی باش



خویش و این نیکوتر که این طریق کرمست و آن طریق سیاست<sup>۱</sup> اما بفرمایند<sup>۲</sup> تا چون کاسه آرند از لونی بلونی روزگار برند که همه شکمهای کسان نه باشد<sup>۳</sup> چنان کن که چون از خوان برخیزی کم خوار و بسیار خوار هر دو سیر باشند. و اگر پیش تو خوردنی<sup>۴</sup> بود [که]<sup>۵</sup> پیش دیگران نه بود دیگران را ازان نصیبی همی کن. و بر سر نان بر<sup>۶</sup> ترش روی مباح و بر<sup>۷</sup> خوان سالار<sup>۸</sup> بر خیره جنگ مکن که: فلان خوردنی نیکست یا فلان خوردنی بدست و این سخن خود بیابی دیگر گفته آید. و چون ترتیب نان خوردن بدانستی<sup>۹</sup> ترتیب شراب خوردن بدان که آن [را]<sup>۱۱</sup> نیز هم<sup>۱۲</sup> نهادی و رسمیت<sup>۱۳</sup>

۱-۳، ن؛ و فرمای تا کاسه ملون بهند، یکی ترش و یکی شیرین ۲- ل؛ بفرمای  
 ۴- ل؛ خورشی؛ ظاهراً در متن هم «خوردنی» باید باشد ۵- از نسخه ل و ب و پ  
 افزوده شد؛ ن؛ و ۶- ل و ن؛ «بر» ندارد ۷- ل و ن؛ با ۸- چنین است  
 ل؛ خوان سالار ۹- در نسخه اساس و ب؛ گفته اند، بقیاس ل و ن و پ اصلاح شد  
 ۱۰- ن؛ دانسته شد ۱۱- از نسخه ل و ن و ب افزوده شد ۱۲- نسخه اصل؛ نیز  
 هم؛ نسخه ل و ب؛ نیز؛ ن؛ هم ۱۳- ل افزوده؛ هر جای از لونی دیگر؛ ن؛ رسمی  
 علی حده هست تا کارهای او مرتب باشد

## باب یازدهم

### در آیین شراب خوردن

اما بحديث شراب خوردن نگويم که شراب خور و نیز نتوانم گفتن که مخور که جوانان بقول کسی از<sup>۱</sup> جوانی بازنگردند؛ مرا نیز بسیار گفتند [و نشنیدم]<sup>۲</sup> تا از پس پنجاه سال ایزد تعالی رحمت کرد و توفیق توبه ارزانی داشت. اما اگر نخوری سود هر دو جهان با تو بود و هم خشنودی ایزد تعالی بیابی و هم از ملامت خلقان<sup>۳</sup> و از نهاد و سیرت بی عقلان و فعلهای محال رسته باشی و نیز در کدخدایی بسیار توفیر باشد. وزین چند روی اگر نه خوری دوستر دارم و لکن جوانی و دانم که رفیقان بد نه گذارند که نخوری و بدین<sup>۴</sup> گفته اند که: «الوحدة خیر من جلیس السوء». پس اگر خوری<sup>۵</sup> دل بر توبه دار و از ایزد تعالی توفیق توبه همی خواه و بر کردار خویش پشیمان همی باش (۳۳)<sup>۶</sup> مگر توفیق توبه دهد و توبه نصوح ارزانی دارد بفضل خویش. پس بهر حال اگر نبید خوری باید که بدانی که چون باید خورد از آنچه<sup>۷</sup> اگر ندانی خوردن زهرست و اگر بدانی خوردن پاد زهرست و علی الحقیقه

---

۱- ل و ن افزوده ؛ فعل  
۲- بقیاس معنی از نسخه ل و ب افزوده شد ؛ ن ؛ نشنودم ؛  
پ ؛ و البته نشنیدم  
۳- ن ؛ خلق  
۴- ل ؛ « بدین » ندارد ؛ ن ؛ بدین سبب  
۵- ل افزوده ؛ باری ؛ ب ؛ باری دایم  
۶- ۶-۶ ، ن ؛ ندارد  
۷- نسخه اصل ول و ن ؛  
از آنچه ؛ بمعنی از آنکه

خودهمه مأكولات مطعمه<sup>۱</sup> و مشربه<sup>۲</sup> که خوری اگر اسراف کنی زهر گردد و ازین سبب گفته اند :

### شهر

که بازهر زهرست کافزون شود چوز<sup>۳</sup> اندازه خویش بیرون شود پس باید که چون نان خورده باشی در وقت نبید نخوری تا سه بار تشنه شوی یا آب یا فجاج بکاربری. پس اگر تشنه نگردی مقدار سه ساعت پس از نان خوردن توقف کنی از آنکه معده اگر چه درست<sup>۴</sup> و قوی باشد و اگر چه بی اسراف<sup>۵</sup> طعام خوری، بهفت ساعت هضم کند: سه ساعت بیزند و سه ساعت دیگر قوت طعام بستاند و بجگر رسانند تا جگر قسمت کند بر اعضای مردم، از آنکه قسام اوست، و ساعت<sup>۶</sup> دیگر آن ثقل را<sup>۱</sup> که بماند بروده رسانند، هشتم ساعت باید که خالی شده باشد. هر معده که [ نه ]<sup>۱</sup> برین قوت باشد آن کدوی باشد نه معده؛ پس ازین که<sup>۱۱</sup> گفتیم سه ساعت از طعام گذشته نبید خور<sup>۱۲</sup> تا طعام در معده پیخته باشد، تا<sup>۱۳</sup> پخپار طبع تو از طعام نصیب برداشته بوند، آنکه نبید خور تا هم از شراب بهره ور باشی و هم از طعام. اما آغاز سیکی خوردن نماز دیگر کن تا چون مست شوی شب در آمده باشد و مردمان مستی تو نبینند. و درمستی نفلان مکن که نفلان نام محمود بود<sup>۱۴</sup> و گفته اند هثل: « النقلة مثله. »<sup>۱۵</sup> و بدشت و بیاغ بسیکی خوردن کمتر رو پس اگر روی مستی را سیکی مخور؛ باز خانه آی<sup>۱۶</sup> و مستی بخانه کن که آنچه

۱- در نسخه اساس بفتح اول و سوم و چهارم و سکون دوم و فتح و تنوین آخر نوشته شده؛ ل، مأكولاتی مطعمه و مشربه؛ ن و پ، مأكولات و مشروبات؛ ب، همه مطعمه و مشربه ۲- ل، وز، ن، کن ۳- ن افزوده؛ سه ساعت بگذرد و ۴- ل و ن و پ، درست، نسخه اساس؛ درشت، بقیاس اصلاح شد، رك، تعلیقات ۵- ل و ن و پ، باسراف ۶- ل و ن، احتشای ۷- ل و ن، ساعتی ۸- ل، «را» ندارد ۹- نسخه ل و ن افزوده؛ معده ۱۰- بقیاس معنی از نسخه ل افزوده شد ۱۱- ل، آنکه ۱۲- ل افزوده؛ ازین گفتم ۱۳- ن، و ۱۴-۱۵، ن، ندارد ۱۵- ل، النقلة مقلة ۱۶- ل، تا باز خانه آیی؛ ن، با خانه آی

زیر آسمانه<sup>۱</sup> توان کرد<sup>۲</sup> زیر آسمان نتوان کرد<sup>۳</sup> که سایه سقف پوشنده<sup>۴</sup> تر از سایه درخت بود. <sup>۴</sup> از آنکه مردم در چهار دیوار خویش چون پادشاهی بود<sup>۴</sup> در مملکت خویش و اندر دشت مردم چون مردی غریب باشد اندر غربت، و اگر چه محتشم<sup>۵</sup> بود و منعم بود<sup>۶</sup> غریب<sup>۶</sup> بود پیدا باشد که دست<sup>۷</sup> غریبان تا کجا رسد. و همیشه از نبرد چنان پرهیز کن که هنوز دو سه نبرد را جای باشد و پرهیز کن از لقمه سیری و قدح<sup>۸</sup> مستی که سیری و مستی نه در همه<sup>۹</sup> طعام و شراب بود (۳۳پ) که سیری در لقمه باز پسین بود چنانکه مستی در قدح باز پسین. پس لقمه‌ای نان و قدحی سیکی کمتر خور تا از فزونی<sup>۱۰</sup> هر دو ایمن<sup>۱۰</sup> باشی. و جهد کن تا همیشه مست نه باشی که ثمره<sup>۱۱</sup> سیکی خوارگان دو چیز است: یا بیماری یا دیوانگی<sup>۱۱</sup> که سیکی خواره دایم یا مست بود یا مخمور، چون مست بود از جمله دیوانگان بود و چون مخمور بود از جمله بیماران بود که خمار نوعیست از بیماری<sup>۱۲</sup>. پس چرا مواع باید بودن بکاری که ثمره<sup>۱۳</sup> وی یا بیماری بود یا دیوانگی؟ و من دانم که بدین سخن تو دست از نبرد<sup>۱۴</sup> بازنداری<sup>۱۴</sup> و این سخن گفتن نه شنوی<sup>۱۳</sup>.

**فصل** باری تا بتوانی<sup>۱۴</sup> صبحی عادت<sup>۱۴</sup> مکن و اگر با اتفاق صبحی کنی باوقات کن که خردمندان صبح را<sup>۱۵</sup> ناستوده داشته‌اند. و نخست شومی صبح آنست که نماز بامداد از توفوت<sup>۱۶</sup> شود و دیگر هنوز بخار<sup>۱۷</sup> دوشین از دماغ تو بیرون نشده باشد بخار امروزین با وی یار شود، ثمره<sup>۱۸</sup> وی جز مالیخولیا نباشد که فساد<sup>۱۹</sup> دو مفسدیش از فساد یک مفسد باشد. و دیگر بوقتی که خلقان خفته باشند تو بیدار باشی و چون

۱- ن افزوده، خانه ۲- ل: کردن ۳- ل و ن: پوشیده ۴- ل: ندارد  
 ۵- ل: محتشم و منعم؛ ن: محتشم ۶- ل و ن: غریبی ۷- نسخه اصل و ن:  
 همه در، بقیاس معنی و نسخه ل و ب اصلاح شد ۸- ل: آمن ۹- ل: ثمرت  
 ۱۰- ن: ندارد ۱۱- ن: بنداری ۱۲- ن: بنداری ۱۳- ل و ن: و سخن کسی نشنوی (ل)  
 افزوده: و نیشوی) ۱۴- ل: پیوسته صبحی؛ ن: پیوسته صبحی کردن عادت  
 ۱۵- ل: «را» ندارد ۱۶- ل و ن: فایت ۱۷- ن: خواب

خلقان بیدار شوند ناچاره<sup>۱</sup> ترا بیدار خفت و چون همه روز بخسبی همه شب هر آینه بیدار باشی [و]<sup>۲</sup> روز دیگر همه اعضای<sup>۳</sup> تو خسته و رنجه باشد<sup>۴</sup> از رنج نبیدورنج بی خوابی. و کم صبحی بود که در<sup>۵</sup> وی عر بده نرود یا محالی کرده نیاید که از آن پشیمانی خیزد یا خرجی بنا واجب کرده نیاید. اما اگر باوقات گاهی صبحی [کنی]<sup>۶</sup> بعذری واضح روا بود اما بعبادت نباید کردن<sup>۷</sup> که آن عادت نامحمودست.

**فصل** و اگر چه بنمید مولع باشی عادت کن که بشب آدینه نبید نخوری؛ هر چند شب<sup>۸</sup> آدینه و شب شنبه هر دو نبید حرامست اما شب آدینه<sup>۹</sup> را حرمتی است<sup>۱۰</sup> از بهر جمع فرداین<sup>۱۱</sup>. و نیز یک شب آدینه که نبید نخوری یک هفته نبید خوردن<sup>۱۲</sup> بر دل خلقان خوش گردانی و زبان عامه بر تو بسته شود<sup>۱۳</sup> و بدان جهان ثوابی<sup>۱۴</sup> بود و بدین جهان نیکونامی بحاصل آید<sup>۱۵</sup> و اندر کدخدایی توفیری بود<sup>۱۶</sup> و جسم<sup>۱۷</sup> و عقل و روح تو نیز بیاساید<sup>۱۸</sup> که همه هفته عروق<sup>۱۹</sup> تو و دماغ تو از بخار پُر شده باشی اندران یک شب بیاساید<sup>۲۰</sup> و خالی شوند. و اندر آسودن این یک شب ( ۳۴ ر ) هم صحت و آرامش تن بود، و هم در مال توفیر<sup>۲۱</sup> باشد، و هم بدان جهان ثواب باشد<sup>۲۲</sup>، و هم زقان عامه بخیر بر تو گشاده گردد<sup>۲۳</sup>. پس عادت کن که چنین پنج فایده از او حاصل شود آن عادت بکار باید داشت<sup>۲۴</sup> که ستوده بود.

۱- لون؛ ناچار ۲- از نسخه ل افزوده شد ۳- لون؛ اعضاهای ۴- لون؛ باشند  
 ۵- ل؛ اندر ۶- از نسخه ل ون و ب افزوده شد ۷- ن؛ اما ناکرده به  
 ۸- ۹، ل؛ ندارد ۱۰- ۱۰، ن؛ ندارد ۱۱- ل افزوده؛ را که آدینه بود و شب شنبه  
 و شب آدینه نبید حرامست؛ ن؛ را و نماز جمعه را ۱۲- ل افزوده؛ را ۱۳- ۱۳، ن؛  
 ندارد ۱۴- نسخه اصل؛ توانی ( بضم اول )، بقیاس ل و ب اصلاح شد؛ ب؛ توانایی  
 ۱۶- ل و ن و ب افزوده؛ از آنکه در سالی پنجاه آدینه بود پنجاه روز خرج ( ن؛ اخراجات )  
 توفیر کرده باشی ۱۷- ل و ن افزوده؛ و نفس ۱۸- ۲۰، ل؛ ندارد ۱۹- ن؛  
 عروقهایی ۲۱- ۲۳، ن؛ ندارد ۲۲- ل افزوده؛ و هم بدین جهان نیکو نامی  
 ۲۴- ل؛ داشتن

## باب دوازدهم

### در<sup>۱</sup> مهمان<sup>۲</sup> کردن و مهمان شدن

اما مردمانِ بیگانه را هر روز مهمان مکن که هر روز بسزا بحق مهمان نتوانی رسید<sup>۳</sup>. بنگر تا بیک ماه چند بار میزبانی خواهی کردن؛ آنکه سه بار خواهی کردن یک بار کن و نفقاتی که در آن سه مهمانی خواهی کردن درین یک مهمانی کن<sup>۴</sup> تا خوانِ نوازه‌مه عیبی بری بود و زبانِ عیب‌جویان بر<sup>۵</sup> تو بسته بود. و چون میهمانان در خانه تو آیند هر کسی را پیش باز همی رو و تقریبی همی کن اندر خور ایشان و تیمار هر کسی بسزا همی دار چنانکه بوشکور بلخی گوید:

### شعر

کرا<sup>۶</sup> دوست مهمان بود ورنه<sup>۷</sup> دوست شب و روز تیمارِ مهمان بروست<sup>۸</sup>  
اگر وقتِ میوه بود پیش از نان خوردن میوه‌های تر و خشک پیش ایشان نه تا بخورند. و یک زمان توقف کن آنگاه مردمان را بنان بر و تو منشین تا آنگاه که

۱- ل ؛ در آیین ؛ ن ؛ اندر ۲- ل و ن ؛ مهمانی ۳- ل و ن ؛ نتوان رسیدن

۴- ل ؛ بکار بر ۵- نسخه اصل ؛ از ، بقیاس معنی و نسخه ل و ن و پ اصلاح شد ؛

ب ؛ عیب جویان تو ۶- ن ؛ اگر ۷- ل و ن ؛ یا نه ۸- ن ؛ نکوست



مهمانانت بگویند<sup>۱</sup>، چون یکبار بگویند: بنشین و با ما مساعت کن، تو گوی<sup>۲</sup> شاید بنشینم؟ بگذارت تا خدمت کنم. و چون یکبار دیگر تکرار کنند بنشین و با ایشان نان خور. اما فرود<sup>۳</sup> همه کس نشین مگر مهمانی سخت بزرگ بود که نشستن ممکن نباشد. و عذر مغواه از مهمان که عذر خواستن طبع بازاریان بود، هر ساعت مگوی که: ای فلان نان نیک بخور، هیچ نمی خوری، بجان تو که شرم نداری، من خود سزای تو چیزی نتوانستم کردن، انشا[ء] الله بار دیگر عذر این باز خواهم، که این نه سخنان محتشمان باشد، لفظ کسی بود که بسالها مهمانی یکبار کند از جمله بازاریان، که از چنین گفتار مردم خود شرم زده گردد<sup>۴</sup> و نان نتواند<sup>۵</sup> خوردن و نیم سیر از نان برخیزد. و ما را را بگسلان رسمیت خوب، چون مهمانی را بخوان برند کوزه های آب [و]<sup>۶</sup> خوردنی در میان خوان بنهند و مهمان خدای (۳۴ پ) و پیوستگان او از آنجا بروند مگر يك کس<sup>۸</sup> از دور بیاید<sup>۸</sup> از بهر کاسه نهادن را<sup>۹</sup> تا مهمانان چنانکه خواهند نان بخورند، آنکه میزبان پیش آید، و رسم عرب هم اینست. و چون مهمانان نان خورده باشند، بعد از دست شستن، کلاب و عطر فرمای و چاکران و بندگان مهمانان را نیکو تمهید کن که نام و تنگ ایشان بیرون برند. و اندر مجلس نقل و اسپرغم بسیار فرمای نهادن، و مطربان خوش فرمای آوردن. و تا نبید خوش نبود مهمان مکن که همه روز خود مردمان نان خورند، سیکی خوش و سماع خوش باید<sup>۱۱</sup> تا اگر در<sup>۱۰</sup> خوان و کاسه تقصیری افتد عیب خوان تو بدان پوشیده

سازید  
سرسو  
داع

۱- ل: نگویند      ۲- ل افزوده: چون      ۳- ل: فروتر؛ ن: فروتر از  
 ۴- ن: شوند      ۵- ن: نتوانند      ۶- ل و ن: خوان تو      ۷- «و» در هیچ  
 نسخه ای وجود ندارد ولی بقیاس معنی و جملات بعد افزوده شد زیرا بعیدست در سفره فقط آب  
 نهند      ۸- ۸، ل: جای از دور بیاید؛ ن: از جای دور باز ایستد؛ ب: جایی از دور  
 بایستد؛ آیا در متن کلمه آخر «باید» نیست؟      ۹- ل و ن: «را» ندارد      ۱۰- نسخه  
 ل و ن افزوده: آوردن      ۱۱- ل افزوده: که بود



کردد . و نیز سبکی خوردن بزه است چون بزه خواهی کردن باری بزه بی مزه ممکن ،  
 سبکی که خوری خوشترین خور ، و سماع که شنوی خوشترین شنو ، و اگر حرامی  
 کنی با کسی نیکو کن تا اگر اندر<sup>۲</sup> آن جهان مأخوذ باشی بدین جهان معیوب و  
 مذموم نباشی<sup>۳</sup> . پس چون این همه که گفتم کرده باشی خود را بر مهمانان حقی مشناس  
 ایشان را بر خویشان حق<sup>۴</sup> واجب دان .

— حکایت چنین شنیدم که پسر<sup>۵</sup> مقله ، نصر بن منصور تمیمی را عمل بصره داد .  
 سال دیگر باز کرد<sup>۶</sup> و حسابش همی کرد . و مردی منعم بود و خلیفه ( را ) برو طمع  
 افتاده بود . حسابش بکردند و مال بسیار برو فرو آوردند . پسر<sup>۸</sup> مقله گفت : این مال  
 بگزار یا بزن دان رو . نصر گفت : ای مولانا ، مرا مال هست ولیکن اینجا حاضر نیست ؛  
 یک ماه مرا زمان ده که بدین مقدار مرا بزن دان نباید رقت . پسر<sup>۹</sup> مقله دانست که  
 مرد را طاقت این مال گزاردن هست و راست همی گوید . گفت : از امیر المؤمنین  
 دستوری نیست که باز جای روی<sup>۱۰</sup> تا این مال نگزاری ؛ اما اینجا در سرای من در  
 حجره ای بنشین و<sup>۱۱</sup> یک ماد مهمان من باش . نصر گفت : فرمان بردارم . در سرای پسر  
 مقله محبوس بنشست . و اتفاق را اول ماه رمضان بود چون شب اندر آمد پسر مقله  
 گفت : فلان را بیارید تا هر شب روزه با ما بگشاید . این نصر یک ماه رمضان روزه  
 باوی همی گشاد . چون عید کردند روزی چند بر آمد پسر مقله بدو کس فرستاد که  
 این مال همی دیر آوردند تدبیر این کار چیست؟ نصر گفت : من این زر گزاردم پسر<sup>۱۲</sup>  
 مقله گفت : بکه دادی؟ گفت : ترا دادم<sup>۱۱</sup> . پسر مقله طیره گشت و نصر را بخواند و

عوض  
آن  
طغر  
بزرگ  
قره  
سمن  
ازان  
بار  
سرد

۱-۳، ن: ندارد ۲- ل: در ۳- ل: حقی ۴- ل: دیگر سالتش باز خواند ؛  
 ن: سال دیگر باز خواندند ؛ ب: دگر سالتش باز خواند ؛ پ: سال دیگرش باز خواندند  
 ۵- ل: مرد ؛ ن: و پ: و او مردی ۶- ل: بیرون آوردند ؛ باقی ماند ۷- ۸- نسخه  
 اصل: پس ( بفتح اول ) ، بقیاس ل و ن و ب و پ اصلاح شد مگر «پس» ( بضم اول ) بمعنی  
 پس بوده است که کاتب چنین اعراب نهاده است ولی در همه موارد دیگر حکایت « پسر مقله »  
 است . ۹- ل: رفتن ۱۰- ل و ن افزوده ؛ این ۱۱- ۱۱، ل: ندارد



گفت: ای خواجه (۳۵) این مال کی بمن دادی؟ نصر گفت: من زر بتو ندادم و لکن این يك ماه نان ترا رایگانی بخوردم. ماهی بر خوان تو روزه خویش کشادم [و مهمان تو بودم] اکنون که عید آمد حق من اینست که از من زر خواهی؟ پسر مقله بخندید و گفت: خط و برات بستان و برو سلامت که این زر بدنجان مزد بتو دادم و من از بهر تو بگزارم و نصر بدین سبب از مصدوره برست. <sup>تازه صفت</sup> لفع بم کسی را راس مهر بم <sup>بهر دست</sup> پس از مردم منت پذیر و تازه روی باش. و لکن نبید کم خور و پیش از مهمانان مست مشو، چون دانی که مردمان نیم مست شدند آنگاه از خویشان سُکری همی نمای و یاد مردم همی گیر و نوش خور همی ده بحد و انداز <sup>بهر دست</sup> و بیوسته تازه روی و خنده ناک همی باش اما بیهوده خنده مباح که بیهوده خندیدن دوم دیوانگیست <sup>بهر دست</sup> چنانکه کم خندیدن دوم سیاست است و خویشان داریست. چه گفته اند که خنده بیهوده وبی وقت، گریه بود <sup>بهر دست</sup> و چون مهمان مست شود و بخواهد رفتن یکبار و دوبار خواهش کن و تواضع نمای، مگذار که برود، بار سوم در وی میاویز، بتلطف بر اهش بکن تا برود. و اگر چاکران تو خطائی کنند از ایشان در گذار و پیش مهمان روی ترش مکن و با ایشان جنگ مکن که: این نیکست و آن نه نیکست. اگر چیزی ترا ناپسندیده آید بار دیگر مفرمای کردن و این یکبار صبر کن. و اگر مهمان تو هزار محال بگوید یا بکند از وی بردار و حرمت وی بزرگ دار.

با هر دو  
حقا القوم

نکات  
صند کورد  
سند کورد  
سند کورد

حکایت چنان شنیدم که: وقتی معتصم مجرمی را پیش خویش گردن همی

۱- در نسخه اساس روی حرف دوم فتحه است، ل، خوردم، ن، بخوردم، در نسخه اصل وب، نخوردم، بقیاس نسخه ل و ن اصلاح شد. اگر «نخوردم» را باقی بگذاریم ناگزیر باید فعل را به صورت استفهام دانست یا در حالت غیر استفهامی بمعنی آنکه در رایگانی خوردن نان تو مقصودی داشت و این کار بیهوده نبود ۲- از نسخه ل و ن افزوده شد، چنین است ب ۳- ل و ن، شکر فی ۴- نسخه ل وب افزوده، و ۵- ل، خندناک ۶- ل، بیهوده خند ۷- ۹، ن، ندارد ۸- ل افزوده، پسر عم ۱۰- ل، اندر ۱۱- ل و ن افزوده، چنان ۱۲- نسخه اصل، دارد، ل و ن و ب، دان، اصلاح شد

صند



فرمود زدن؛ این مرد گفت: ای امیر المؤمنین بحق خدای تعالی و بحق رسول علیه السلام که نخست مرا بیک شربت آب مهمان دار و آنکه هر چه خواهی<sup>۱</sup> بفرمای که سخت تشنه شده‌ام. معتصم بر حکم سو کند فرمود که او را آب دهید<sup>۲</sup>. آب بوی دادند. مرد آب بخورد و برسم عرب گفت: «کثرهم الله خیراً»<sup>۳</sup> یا امیر المؤمنین مهمان تو بودم بدین یک شربت آب، اکنون اگر بطریق مردمی مهمان کشتن واجب کند تو مرا بفرمای کشتن و اگر نه عفو کن تا بر دست تو توبه کنم. معتصم گفت: راست گفتی، حق مهمان بزرگست، ترا عفو کردم، توبه کن که پس ازین چنین حرکت خطا نکنی.

اما بدانکه حق مهمان نگاه داشتن واجبست و لکن حق آن مهمان که بحق شناسی ارزنده چنان که هر فلاشی را بخانه بری و آنکه چندین تواضع فرمایی که این مهمان منست (۳۵ پ)، بدانکه این تقرب با که باید کردن.

**فصل** اگر مهمان شوی مهمان هر کس مشو که حشمت را زبان دارد. و چون شوی سخت گرسنه مشو و سیر نیز مشو<sup>۴</sup> که اگر نان توانی خوردن میزبان بیازارد و اگر بافراط خوری زشت باشد. و چون در خانه میزبان شوی<sup>۵</sup> جایی نشین که میزبان جایی تو باشد. و اگر خانه آشنایان تو باشد و ترا ولایتی<sup>۶</sup> باشد دران خانه، بر سر نان و بر سر نمیدگارا افزایی مکن، باچا کران میزبان مگویی که: ای فلان، این طبق بدان جای نه و این کاسه فلان جای نه یعنی که من ازین خانه‌ام. مهمان فضولی<sup>۷</sup> مباش و بنان و کاسه دیگران را تقرب مکن. و چا کر خویش را زله مده که گفته‌اند

فقیر بودم  
اندر  
تو  
دعا  
صحت  
مهمان  
میزبان  
نشین  
جایی  
تو  
باشد  
و ترا  
ولایتی  
باشد  
دران  
خانه  
بر سر  
نان  
و بر سر  
نمیدگارا  
افزایی  
مکن  
باچا  
کران  
میزبان  
مگویی  
که  
ای  
فلان  
این  
طبق  
بدان  
جای  
نه  
و این  
کاسه  
فلان  
جای  
نه  
یعنی  
که  
من  
ازین  
خانه  
ام  
مهمان  
فضولی  
مباش  
و بنان  
و کاسه  
دیگران  
را  
تقرب  
مکن  
و چا  
کر  
خویش  
را  
زله  
مده  
که  
گفته  
اند

۱- نسخه اصل: خواه؛ بقیاس ل و ن و ب و پ اصلاح شد  
 ۲- ل و ن؛ دهند  
 ۳- ل و ن؛ کثر الله خیراً  
 ۴- ل و ن؛ مرو  
 ۵- ل و ن؛ مرو  
 ۶- ل و ن؛ روی  
 ۷- ل و ن و ب؛ فضولی  
 ۸- ل؛ دالتی  
 ۹- ل و ن و ب؛ فضولی

که «الزَّلْزَلَةُ»<sup>۱</sup> و مستِ خرابِ مشو، چنان برخیز که اندر راه اثرِ مستی بر تو پیدا نبود. مستی مشو که از چهره آدمیان بگردی. تمامیِ مستی بخانه خویش کن. و اگر بمثل یک قدح نبید خورده باشی و کهتران تو صد گناه بکنند کس را ادب مفرمای کردن اگر چه مستوجبِ ادب باشد که هیچ کس آن از روی ادب نشمارد و گویند: عربده همی کند. هر چه خواهی کردن نبید ناخورده کن تا دانند که آن قصدِ ادبست نه معربدی که از مست همه چیزی بعربده شمرند همچنانکه گفته‌اند: «الجنون فنون»، دیوانگی گونه گونه است، عربده نیز هم<sup>۲</sup> گونه گونه است که مستی هم نوعی از دیوانگیست. و بدانکه در مستی بسیار گفتن عربده است، و نقل بسیار خوردن عربده است، و بسیار دست زدن و پای کوفتن عربده است، و نقل بسیار کردن هم عربده است، و پیوسته سرود گفتن خارج<sup>۳</sup> و باز خواستن عربده است، و بسیار تقرب کردن بنا واجب هم عربده است، و بسیار خندیدن و بسیار گریستن هم عربده است، در مستی و در هشیاری دیوانگی است. پس ازین همه هر چه گفتم پرهیز کن که این هر چه گفتم یا جنونست یا عربده<sup>۴</sup> [که نه همه عربده]<sup>۵</sup> و جنون مردم را زدن باشد. و پیش هر بیگانه‌ای مستِ خرابِ مشو مگر پیش عیالان و بندگان خویش. و اگر از مطربان سماعی خواهی همه راهها [ی]<sup>۶</sup> سبک<sup>۷</sup> میخواه تا بر عنائی و سبکی منسوب نه باشی، هر چند بیشتر جوانان راههای سبک خواهند<sup>۸</sup> (۳۶).

۱ - چنین است ل و ن و ب؛ آقای سعید نفیسی کلمه اخیر را به «ذلة» تبدیل کرده اند که مناسب‌تر می‌نموده است، رك. تعلیقات کتاب حاضر ۲- ل؛ «هم» ندارد ۳- ل؛ نه بر طریق ۴- ۶، ن؛ ندارد ۵- از نسخه ل وب افزوده شد ۷- از نسخه ل ون وب افزوده شد ۸- ل افزوده؛ و طبع ایشان بدان مایل بود؛ ن افزوده؛ و زتند و فرمایند

نرد = در دوره اول دست راست «پار» نرد علم نجوم است  
 سطرنج = هر از میدان شغل احتیاج کرد در

باب سیزدهم صراح گرم = آنست که ابر یا سر

اندر مزاح کردن و نرد و شطرنج باختن صراح سرد = صراح زلف  
 بدان ای پسر که بتازی گفته اند: «المزاح مقدمة الشر» تا بتوانی از مزاح

سرد کردن پرهیز کن. و اگر مزاح کنی باری درمستی مکن که شر بیشتر خیزد که  
 مزاح پیش رو شرس است. و از مزاح ناخوش و فحش شرم دار، اندر مستی و هشیاری،

خاصه در نرد و شطرنج باختن، که در میان این هر دو شغل مرد [صُجْر] تر باشد،  
 مزاح کمتر بر تو اند داشتن. و نرد و شطرنج باختن بسیار عادت مکن، اگر بازی باوقات

باز و بگرو بقباز آلا بمرغی یا بمهمانی یا بچیزی از محقرات؛ بدرم میباز که بی درم  
 باختن ادبست و بدرم باختن مقامری. و اگر چه نیک دانی باختن با کسی که بمقامری

معروف [بود میباز که تو نیز بمقامری معروف] شوی. و اگر با کسی محتشم تر از خویش  
 بازی در نرد و شطرنج ادب هر دو آنست که تو دست بمهره نکنی نخست او آنچه

خواهد برگیرد. اگر نرد باشد نخست کعبتین بدو ده تا کتار<sup>۵</sup> کند و در شطرنج در

۱- از نسخه ل و ب افزوده شد ۲- نسخه اصل: یا؛ ل و ن و ب؛ الا، کلمه اخیر با  
 معنی جمله مناسبتر می نماید اصلاح شد؛ پ؛ مکر؛ اگر «یا» درست باشد فعلی از جمله  
 افتاده است ۳- ل و ن افزوده؛ بود ۴- از نسخه ل و ن افزوده شد ۵- ل؛  
 مانند نسخه اساس است؛ ب؛ اکثار؛ ن؛ ندارد؛ پ؛ آغاز؛ چاپ؛ ه؛ گشاد؛ رک؛ تعلیقات.  
 شاید «گشاد» است.

دست اول بازی بدو بده . اما بامستان و ترکان و معربدان و کران جانان هرگز بگرو  
مباز تا عریده نخیزد . و بر نقش کعبتین با حریف جنگ مکن و سو گند مخور که  
توفلان زخم زدی که اگر چه راست گویی همه کس گوید که دروغ همی گوید .

و اصل همه شر و عریده مزاح گردنت ، پرهیز کن از مزاح کردن هر چند مزاح  
کردن نه عیب است و نه بزه <sup>۲</sup> که رسول صلی الله علیه وسلم نیز مزاح کرده است . و  
اندر خبرست که پیرزنی بود در خانه <sup>۱</sup> ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها ، روزی از

رسول علیه السلام پرسید که : ای رسول ، روی من روی بهشتیانست یا روی  
دوزخیان و من بهشتی خواهم بودن یا دوزخی ؟ و گفته اند <sup>۳</sup> : « کان رسول الله

صلى الله عليه وسلم يمزح ولا يقول لاحقا <sup>۴</sup> . پس پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت بر روی  
مزاح <sup>۵</sup> که : دران جهان هیچ پیرزن اندر بهشت نباشد . آن پیرزن دل تنگ شد و

بگریست . آنکه رسول علیه السلام تبسم کرد و گفت : مگری که سخن من خلاف  
نباشد ، راست گفتم که هیچ پیر در بهشت نباشد از آنکه روز قیامت همه خلق از

کور جوان خیزند . پیر زن را دل خوش گشت . اما مزاح شاید کرد <sup>۶</sup> و لکن فحش  
نباید گفت ، پس اگر گویی و کنی با کمتر از خویش مکن و مگوی تاحشمت خویش

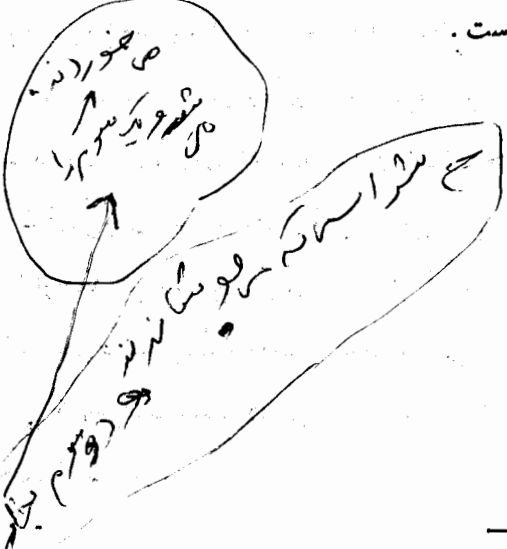
در سر جواب او نکنی . اگر ناچاره <sup>۷</sup> بود آنچه گویی با هم سر آن خویش گوی تا اگر  
جوابی (۳۶ پ) دهند عیبی نبود . و اما هزلی که گویی جد آمیخته <sup>۸</sup> کوی واز فحش

پرهیز <sup>۹</sup> . هر چند مزاح بی هزل نه بود اما تا حدی <sup>۱۰</sup> باید ، <sup>۱۱</sup> که خوار کننده همه قدرها  
مزاح است <sup>۱۲</sup> ، هر چه بگویی ناچاره بشنوی . از مردمان همان چشم دار که از تو

۱- ل : خوری ۲- در نسخه اساس بفتح اول و دوم نوشته شده است ۳- نسخه اصل :  
گفته اید ، شاید گفته آید ؛ ل و ن و ب ؛ گفته اند ۴- ل ؛ کردن ۵- ل ؛ گفتن  
۶- ل ؛ «از» ندارد ۷- ل ؛ ناچاره ۸- ۱۰-۸ ؛ ل ؛ ندارد ۹- ن ؛ جد آمیز  
۱۱- نسخه اصل ؛ تا حدی ؛ اولی بی نقطه و دومی بفتح حاء ؛ ل و ب و پ ؛ تا حدی ؛ ن ؛  
اما جدی باید که بود ، وجه اخیر نیز بقرینه «جد آمیخته» مناسب می نماید ۱۲- ۱۲-۱۲ ؛ ن ؛  
ندارد

مردمان رسد . اما با هیچ کس جنگ مکن که جنگ کردن نه کار محتشمانست بل  
 کار زنانست<sup>۱</sup> یا کار کودکان پس اگر اتفاق افتد که با کسی جنگ کنی هر چه بدانی  
 و بتوانی گفت<sup>۲</sup> مگوی ، جنگ چندان کن که آشتی را جای بود . و یکباره بی آزر<sup>۳</sup> گردی  
 و لجوج مباش و از عاداتهای مردمان فرومایه بترین عادت لجاجی شناس و بهترین  
 عادت متواضعی است که متواضعی نعمت ایزد است که کس بر او حسد نبرد . و بهر سخنی  
 مگوی در خطاب که: ای مرد، که ای مرد گفتن بی حجت مرد را از مردمی بیفکند.  
 اما سبکی خوردن و مزاح کردن و عشق باختن این همه کار جوانانست چون  
 حد و اندازه نگاه داری بر نیکوترین وجهی بتوان کردن و هم بتوان پرهیز کردن  
 چون خرد را کار فرمایی<sup>۴</sup> . و اندر سبکی خوردن و مزاح کردن لختی گفته آمد در باب  
 عشق ورزیدن نیز آنچه دانیم ببری بگویم<sup>۵</sup> ؛ ندانم که تو بجای توانی آوردن یا نه ؟  
 که بادل داوری کردن کاری دشوارست .

در فرجه  
 علامت و  
 نشان که گویند  
 بود در سینه  
 این مرد  
 علامت  
 تحقیق و توهم  
 است که اسرار  
 شخص مشخص  
 باشد



و از سبکی خوردن

۱- ل افزوده ، یا کار پرنایان ۲- ل و ن ؛ گفتن ۳- ل و ن افزوده ، و بی آزر می  
 ۴- ل افزوده ؛ کار ؛ ن افزوده ؛ کارها ۵- ل و ب افزوده ؛ چنانکه مردم بس ملامتی  
 نکند و نیز اگر خواهند که پرهیزند ؛ ن ؛ چنانکه مردم بسی ملامتی نکنند ؛ پ ؛ ملامتی نکنند  
 و نیز اگر خواهی که پرهیز کنی ۶- ن ؛ ندارد ۷- ل ؛ دانم ۸- ل ؛ بگویم

## باب چهاردهم

### در 'عشق ورزیدن

بدان ای پسر که تا کسی لطیف طبع نبود عاشق نشود از آنچه<sup>۲</sup> عشق از لطافتِ طبع خیزد [و هر چه از لطافت خیزد]<sup>۳</sup> بی شک لطیف بود. خبر<sup>۴</sup>: «من شبه اباه فما ظلم» چون او لطیف بود ناچاره<sup>۵</sup> در طبع لطیف آویزد. نه بینی که جوانان بیشتر عاشق شوند از پیران، از آن که طبع جوانان لطیفتر بود از پیران. و نیز هیچ غلیظ [طبع]<sup>۶</sup> و گران [جان]<sup>۷</sup> عاشق نشود از آنکه این علتی است که خفیف روحان را بیشتر افتد. اما توجه کن تا عاشق نشوی؛ اگر گرانی و اگر لطیف از عاشقی پرهیز که عاشقی با بلاست خاصه بهنگام مفلسی که هر مفلسی که عاشقی ورزد معاینه در خون خویش سعی کرده باشد خاصه که پیر باشد که پیر را جز بسیم غرض حاصل نشود<sup>۸</sup> (۳۷ ر)

چنانکه من گویم:

---

۱- ل و ن، اندر ۲- بمعنی از آنکه، چنین است پ، ل و ب، از آنکه ۳- از نسخه ل و ب افزوده شد ۴- ل، که گفته اند ۵- ل، ناچار ۶- از نسخه ل و ب افزوده شد ۷- از نسخه ل و ب و ب افزوده شد ۸- ل افزوده، و کار بهندام نیاید

## شعر

بی سیم<sup>۱</sup> بدم بر من ازین<sup>۲</sup> آمد درد      وز بی سیمی بماندم از روی تو فرد  
دارم مثلی بحال<sup>۳</sup> خویش اندر خورد      بی سیم ز بازار تهی آمد<sup>۴</sup> مرد

پس اگر باتفاق ترا وقتی بروز کار با کسی وقت خوش گردد تو معین دل خود  
مباش و پیوسته طبع را عشق باختن میاموز و دایم متابع شهوت مباش که این نه کار  
خردمندان باشد. از آنچه<sup>۵</sup> مردم [در عشق]<sup>۶</sup> یا در وصال باشد یا در فراق، بدانکه  
یکساله راحت وصال بیکساعته<sup>۷</sup> رنج فراق نه ارزد<sup>۸</sup> که سر تاسر عاشقی رنجست  
و در دل و محنت، که هر چند دردی خوش است اما اگر در فراق باشی در عذاب باشی،  
و اگر در وصال باشی و معشوقه از دل تو خبر دارد خود از ناز خیره و خوی بد او خوشی  
وصال ندانی. پس اگر وصالی بود که بعد از آن فراقی خواهد بود آن وصال خود از  
فراق بتر بود. و اگر بمثل آن معشوقه<sup>۹</sup> تو فریشته مقرر بست بهیچ وقت از ملامت خلقان  
رسته نباشی، پیوسته در مساوی تو باشند و در نکوهش معشوق تو، از آنکه عادت  
خلق چنین رفته است. پس خویشتن را نگاه دار و از عاشقی پرهیز کن که بی خودان<sup>۱۰</sup>  
از عاشقی پرهیز نتوانند کردن<sup>۱۱</sup>. از آنچه<sup>۱۲</sup> ممکن نگردد که بیک دیدار کسی بر کسی  
عاشق شود. نخست چشم بیند، آنکه دل پسندد. چون دل را پسند او فتاد، طبع بدو  
مایل شود. چون طبع مایل گشت، آنگاه دل متقاضی دیدار او باشد. اگر توشهوت  
خویش<sup>۱۳</sup> در امر دل کنی و<sup>۱۴</sup> متابع شهوت دل گردانی<sup>۱۵</sup> باز تدبیر آن کنی که یکبار

۱- ل، ازان      ۲- ل، آید      ۳- بمعنی از آنکه، چنین است ل      ۴- از نسخه  
ل و ب افزوده شد، پ، در عشق باختن      ۵- ل و ن، روزه      ۶- ل، نیرزد  
۷- ل و ن، خردمندان      ۸- ل، توانند کردن (ن، کرد)      ۹- نسخه اصل ول و ن،  
از آنچه، بمعنی، از آنکه      ۱۰- ل و ن افزوده، را      ۱۱- ۱۱-۱۱، ل و ن و پ، دل را متابع  
شهوت گردانی؛ ب، و دل را متابع شهوات، ظاهراً ضبط نسخه اساس ناقص است و شاید صورت  
ل و ن و ب که یکی است درست باشد



دیگر او را ببینی، چون دیدار دوباره شود میلِ طبع بدو نیز دوباره شود و هوای دل غالب تر گردد؛ پس قصد دیدار سوم کنی. چون سوم بار دیدی و در حدیث آمدی، سخنی گفتی و جوابی شنیدی، خررفت و رسن برد<sup>۱</sup>.

پس ازان اگر خواهی که خویشتن را نگاه داری توانی که کار از دست تو در (۳۷پ) گذشته بود. هر چه روز بود<sup>۲</sup> عشق تو بر زیادت بود بضرورت ترا متابعِ دل می باید بود<sup>۳</sup>. اما اگر بیدار اول خویشتن نگاه داری، چون دل تقاضا کند خرد را بردل موکل کنی تا پیش نامِ وی نبرد، و خویشتن بچیزی دیگر مشغول همی داری، و جای دیگر است فراغِ شهوت همی کنی، و چشم از دیدار وی بر بندی که همه رنج يك هفته بود پیش یاد نیاید، زود خویشتن را از بلا بتوانی رهانیدن<sup>۴</sup>. و لکن این- چنین کردن نه کار هر کسی باشد، مردی باید با عقلی تمام که این علت را مداوا تواند کردن. از آنچه<sup>۵</sup> عشق علتی است چنانکه محمد بن زکریا گوید در تقاسیم العلیل که سببِ علتِ عشق و داروی عشق چون روزه داشتن پیوسته بود، و بار گران کشیدن، و سفر دراز کردن، و دایم خویشتن را<sup>۶</sup> در رنج داشتن، و تمتع کردن بسیار، و آنچه بدین مانند.

اما اگر کسی را دوست داری که ترا از دیدار و خدمت او راحتی بود روا دارم، چنانکه شیخ ابوسعید بوالخیر رحمه الله گفته است که: آدمی را از چهار چیز ناگزیر بود: اول نانی، دوم خلقانی، سوم ویرانی، چهارم جانانی، هر کس<sup>۷</sup> بر حد و اندازه او از روی حلال. اما دوستی دیگرست و عاشقی دیگر؛ در عاشقی کس را وقت خوش نه بود هر چند آن بود که آن مرد عاشق گوید در بیتی:

۱- ن افزوده، و درینا چنبر ۲- لونوب: آید ۳- ل: بودن ۴- ل: رهانید ۵- بمعنی از آنکه: لوب: از آنکه ۶- لون: دراه ندارد ۷- ل: اندر ۸- ل ون: هر کسی را ۹- ل: آرزویست

## شعر

این آتش عشق تو خوش است ای دلکش هرگز دیدی آتش سوزنده<sup>۱</sup> خوش  
 و بدانکه در دوستی مردم همیشه با<sup>۲</sup> وقتی خوش بود و در عاشقی داریم اندر محنت  
 بود. اگر بجوانی عشق ورزی آخر عذری بود هر کس که بنگردد و بداند معذور  
 دارد گوید که جوانست؛ جهد کن تا بپیری عاشق نشوی که پیر را هیچ عذری نباشد.  
 چنانکه<sup>۳</sup> از جمله مردمان عام باشی کار آسان تر بود پس اگر پادشا باشی و پیر باشی  
 زینهار تا ازین معنی اندیشه نکنی و بظاهر دل در کس نه بندی که پادشاه را بپیران سر  
 عشق باختن دشوار کاری بود.

**حکایت** چنانکه بروزگار جدّ من شمس المعالی خبر آوردند که: یازرگانی  
 ببخارا بنده ای دارد بهایی<sup>۴</sup>. احمد سفدی<sup>۵</sup> این حکایت پیش امیر بگفت و گفت: ما را کسی  
 باید فرستادن تا آن غلام را بخرد. امیر گفت: تودانی یا سفدی. نخاس را بفرستاد  
 و آن غلام را بهزار [و]<sup>۶</sup> دوست دینار بخريد و بگرگان پیش امیر آوردند. امیر  
 بدید (۳۸ ر) و پسندید این غلام را دستار داری داد که چون دست بستاری دستار روی  
 بدو دادی تا دست تر خشک کردی تا چند گاهی بر آمد. روزی امیر دست پاك<sup>۷</sup> همی  
 کرد<sup>۸</sup> و بدین غلام همی نگریست، بعد از آن که دست خشک کرده بود در آن میز<sup>۹</sup>  
 دست می مالید<sup>۱۰</sup> و درین<sup>۱۱</sup> غلام می نگرید مگر بچشم وی خوش همی آمد؛ دستار باز  
 داد. چون زمانی ازین حال بگذشت ابوالعباس غانمی را گفت که: این غلام را آزاد

۱- ل افزوده؛ و ۲- نسخه اصل و ب؛ تا، بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد ۳- ل  
 و ن و ب و پ؛ اگر چنانکه ۴- ل افزوده؛ دو هزار دینار بهای ویست؛ ن؛ بهای  
 وی دو هزار دینار ۵- نسخه اصل؛ جمع؛ ل و ب؛ جندی؛ ن؛ سفدی؛ ب؛ جمعی،  
 بقیاس کلمه «سفدی» در سطر بعد، از نسخه اساس، اصلاح شد، مورد دوم در نسخه ن و ب؛  
 سفدی و پ؛ سفدی است، رك. تعلیقات ۶- ل و ن؛ فرستاد ۷- از نسخه ل و ن  
 افزوده شد ۸- ۱۰- ل؛ ندارد ۹- ن؛ در دستار؛ در اصل «میزر»، بقیاس معنی  
 اصلاح شد، رك. تعلیقات ۱۱- ل؛ اندر

کردم و فلان ده ویرا بخشیدم منشور بنبیس و از شهر دختر کدخدایی برای وی بخواه تا بخانه خویش بنشیند و تا آنکه که ریش بر نیآورد نه خواهم که از خانه بیرون آید. بوالعباس غامی وزیر بود، گفت: فرمان خداوند راست اما اگر رای خداوند اقتضا کند بنده را بگوید که مقصود اندرین چیست؟ امیر گفت: امروز حال چنین و چنین رفت و سخت زشت بود پادشاهی هفتادساله و عاشق، مرا بعد هفتاد سال بنگاه داشت بندگان خدای تعالی مشغول باید بودن و بصلاح رعیت و لشکر و مملکت خویش، من بعشق مشغول باشم نه نزدیک خدای معذور باشم نه نزدیک خلقان.

بلی جوان هر چه کند معذور باشد [اما يك باره ظاهر عاشق نباید بودن هر چند جوان باشد] تا [در] طریق سیاست و حشمت خلل راه نیابد.<sup>۲</sup>

**حکایت** چنانکه بغزنی در شنودم که ده غلام بود در خزانه سلطان مسعود، جامه داران خاص او بودند. و از جمله ایشان یکی بود نوشتگین نوبی گفتندی. سلطان مسعود ویرا دوست داشت. چند سال بر آمد ازین حدیث که هیچ کس نتوانست دانست<sup>۳</sup> که سلطان مسعود کرا دوست دارد؟ و از جمله این ده غلام کس ندانست که معشوق و منظور سلطان مسعود ازان جمله کدامست؟ از آنکه هر عطائی که بدادی همه چنان دادی که نوشتگین را، تا هر کسی پنداشتی که معشوق اوست و مقصود خود نوشتگین بود و کس ندانست. تا ازین حال پنج سال بر آمد، روزی اندر مستی فرمود که: هر چه پدر من ایاز را فرموده بود همان باقطاع<sup>۴</sup> و معاش جمله نوشتگین نوبی را منشور نبیسند. آنکاه بدانستند که مقصود او نوشتگین نوبی بوده است.

اکنون ای پسر هر چند که این قصه بگفتم اگر ترا اتفاق عشق افتد دائم که

۱- از نسخه ل افزوده شد؛ نسخه‌های ن و ب و پ نیز چنین جمله‌ای افزوده ۲- نسخه اصل؛ یا بد، بقیاس معنی و دیگر نسخه‌ها اصلاح شد ۳- ل؛ دانستن ۴- ل؛ اقطاع ۵- نسخه اصل؛ که، بقیاس ل و ن و ب و پ اصلاح شد

بر قول من کار نکنی که خود بییران سر بیتی همی گویم اندر حال عشق :

شعر ( ۳۸ پ )

هر آدمیی که حی<sup>۱</sup> و ناطق باشد      باید که چو عذرا و چو وامق باشد

هر کو نه چنین بود منافق باشد      مؤمن نبود که او نه عاشق باشد

هر چند که من چنین گفته‌ام تو برین دو بیتی کار مکن، جهد کن تا عاشق نشوی .

اگر کسی را دوست داری باری کسی را دوست دار که بدوستی ارزد . معشوق خود بطلیموس و افلاطون نباشد و لکن باید که اندک مایه خردی دارد . و نیز دانم که یوسف یعقوب نباشد اما چنان باید که حلاوتی و ملاحظتی باشد ویرا ، تا زبان مردم بسته باشد و عذر<sup>۲</sup> مقبول دارند که مردم را از عیب کردن و عیب جستن یک دیگر چاره نباشد چنانکه یکی را گفتند که : عیبت هست ؟ گفت : نه . گفتند : عیب جویت هست ؟ گفت : هست<sup>۳</sup> . گفتند : پس چنان دان که معیوب‌ترین کسی تویی . اما اگر بمیهمانی روی معشوق را با خویشتم مبر و اگر بری پیش بیگانگان بوی مشغول مباش و دل در وی بسته مدار که خود ویرا کسی بنتواند خوردن . و مپندار که وی بچشم همه کسی چنان در آید<sup>۴</sup> که بچشم تو در آمده باشد چنانکه شاعر گوید :

شعر

ای وای مناگر تو بچشم همه کسها      زان گونه نمایی که بچشم من درویش

چنانکه بچشم تو نیکوتر از همه می نماید مگر بچشم دیگران زشت تر نماید .

و نیز هر زمانی ویرا میوه مده<sup>۵</sup> ، و هر ساعتی ویرا مخوان ، و در گوش وی سخن

مگویی یعنی که من سود و زیانی همی گویم که مردمان دانند که تو باوی چیز<sup>۶</sup> نگفتی

والسلام .

۱- ل و ن ، هر که      ۲- ل و ن افزوده ، تو      ۳- ل و ن ، بسیار      ۴- ل و ن ، نماید  
 ۵- ل و ن ، زین      ۶- ل افزوده ، و تفقدی ( ن ، تفقد ) مکن      ۷- ل افزوده ،  
 ۸- ل و ب و پ ، هیچ ، ن ، چیزی      بخیره ، ن ، خیره

## باب پانزدهم

### اندر اتمتع کردن

بدانچه<sup>۲</sup> کسی را دوست داری در مستی و هشیاری پیوسته بمجامعت<sup>۳</sup> مشغول مباش که آن نطفه که از توجدا می شود معلومست که بهر باری تخم جانی و شخصی است. پس اگر کنی باری بمستی ممکن که آن زیان کار<sup>۴</sup> بود. اما بوقت خمار صواب تر بود. و بهر وقت که یادت آید بدان مشغول مباش که آن بهایم باشند که وقت هر شغلی ندانند<sup>۵</sup>، آدمی را وقتی بود که پیدا بود تافرقی بود (۳۹ر) میان وی و میان بهایم. اما از غلامان و زنان میل خویش بیک جنس مدار تا از هر دو گونه بهره ور باشی و ز دو گونه یکی دشمن تونه باشند<sup>۶</sup>. و هم چنان که گفتم که مجامعت کردن بسیار زیان دارد تا کردن نیز هم زیان دارد. پس هر چه کنی باید که باشتها کنی نه بتکلف تا زیان کمتر دارد. اما باشتها و نه باشتها<sup>۷</sup> پیر هیز<sup>۸</sup> در گرمای گرم و در سرمای سرد که اندرین<sup>۹</sup> دو فصل زیان کارتر باشد خاصه پیران را، از همه وقتی وقت بهار سازد<sup>۱۰</sup> و

۱- ل، در ۲- چنین است ل، ن، بدان ای پسر اگر؛ ب، بدانکه چون ۳- نسخه اصل، بمعالجت، ن و پ، بدو، بقیاس نسخه ل و ب اصلاح شد ۴- ل و ن افزوده، تر ۵- ل افزوده، هر که که یابد میکند، ن افزوده، هر وقت که می باید (ظ. می باید) بکنند ۶- ل و ن، دو گانه ۷- ل، نباشد ۸- ل و ن، و بی اشتها ۹- نسخه اصل، پیر هیزد، بقیاس ل و ن و ب و ب اصلاح شد ۱۰- ن، درین ۱۱- ل، سازگارتر بود

ازین بُود که در فصل بهار هوا معتدل گردد و چشمها<sup>۱</sup> زیادت گردد و جهان روی بخوشی و راحت نهد. پس عالم که پیرست<sup>۲</sup> جوان<sup>۳</sup> شود از تأثیر وی، تن ما که عالم صغیرست همچنان شود. طبایع اندرتن ما معتدل شود و خون اندر رگهای ما زیادت شود و منی در پشت زیادت گردد، بی قصد مردم حاجتمند تمتع و مباشرت<sup>۴</sup> گردد. پس چون اشتها<sup>۵</sup> صادق گردد آنکه زیان کمتر دارد. و رگ همچنین بود پس تا بتوانی در سرمای سرد و گرمای گرم رگ مزین و اگر زیادتی بینی اندر خون، تسکین خون کن بشرابها و طعامهای موافق. و تابستان میل بغلامان و زمستان میل بزنان کن. و مخالف فصل چیزی مخور. و اندرین سخن مختصر کردم که بیش ازین کرا نکند «و نستغفر».

۱- ل و ب و پ افزوده، آب، ن افزوده، را آب ۲-۲، ل و ن، چون عالم کبیر چنان (ن، آن چنان) ۳- ل، معاشره، ن و پ، معاشرت و تمتع ۴- ل و ن و ب و پ، اشتهای طبیعت ۵- ل، زیادتی ۶- ل و ن و ب افزوده، کن، و فعل «کن» از آخر جمله حذف شده است و بظاهر بشیوه نشر قدیم که فعل را در جزء اول جمله می نوشتند و در جزء دوم بقرینه حذف می کردند نزدیکترست. در نسخه پ «کن» دو بار آمده است

## باب شانزدهم

### اندر بگرما به رفتن

چون بگرما به رفتن حاجت اوفتد بر سیری مرو که زیان دارد. و نیز در گرما به بجماع<sup>۱</sup> مشغول مباش البته خاصه در گرما به گرم که محمد ز کربای رازی گوید: عجب دارم که کسی سیر بگرما به گرم اندر جماع کند و اندر وقت فجاً<sup>۲</sup> بنه میرد. اما گرما به سخت جلیل است شاید گفتن که تا حکیمان بناها ساختند از گرما [به]<sup>۴</sup> بهتر هیچ بنا نساختند. ولکن با همه نیکی هر روز بگرما به رفتن سود ندارد بل که<sup>۶</sup> زیان دارد که عصبها و مفاصل<sup>۷</sup> نرم گرداند و سختی وی ببرد و طبیعت عادت کند هر روز بگرما به رفتن، تو چون يك روز نه روی آن روز (۳۹ پ) تن تو چون بیماری بود و اندامها درشت شود<sup>۸</sup>. چنان باید که هر دو روز يك روز شود تا هم تن را سود دارد و هم بر عنائی منسوب نکنند. و چون بگرما به روی اول بخانه سرد شو و يك زمان توقف کن چندانکه طبع از وی حظی یابد. آنکه در خانه میانگی<sup>۱۰</sup> رو و آنجا

---

۱- ل : در ؛ ل و ن افزوده ؛ آیین ۲- ن : جماع کردن ۳- ل : بفعی ؛ ن :  
مفاجا ؛ ب : بفعی ؛ پ : بمفاجا ، رك . تعلیقات ۴- بقیاس نسخه ل و ن اصلاح شد  
۵- ل : ندارد ۷- ل و ن : مفاصلها ۸- ل و ن افزوده ؛ پس ۹- ل و ن  
افزوده ؛ بزستان (ن : زمستان) و تابستان ۱۰- ل : میانین

يك زمان بنشین تا از [ان] <sup>۱</sup> خانه نیز بهره یابی . آنکه در خانه گرم شو و ساعتی همی باش تا حظ <sup>۲</sup> خانه گرم نیز بیایی . چون گرما در تو اثر کرد در خانه خلوت زو [و آنجا سر بشوی] <sup>۳</sup> . و باید که در گرمابه بسیار مقام نکنی و آب سخت گرم و سخت سرد بر خود نه ریزی ، معتدل باید که بود . و اگر گرمابه خالی بود غنیمتی بزرگ دان که حکما گرمابه خالی را غنیمتی دارند [از جمله] <sup>۴</sup> غنیمتهای بزرگ . و چون از گرمابه بیرون آبی <sup>۵</sup> موی <sup>۶</sup> سخت خشک باید کردن و آنکه بیرون رفتن که با موی تر بر راه رفتن نه کار محتشمان باشد . و نیز از گرمابه بیامده با مداد با موی تر پیش خداوندان نشاید رفتن که بی ادبی باشد . و همچنین با موی تر بسلام مردمان محتشم شرط نباشد رفتن . و نفع و ضرر گرمابه اینست که گفتم . اما در گرمابه از آب خوردن و فقاع خوردن پرهیز کن که سخت زیان دارد و استسقا آورد مگر <sup>۷</sup> سخت محرور بود ، آنکه روا باشد که اندکی بخورد تشنگی و شکستن خمار را .

۱ - بقیاس ل و ن افزوده شد  
 ۲ - بقیاس ل و ن و ب و پ افزوده شد  
 ۳ - بقیاس ل و ن و ب و پ افزوده شد  
 ۴ - ل و ب افزوده ؛ هم بران ترتیب بیای (ب؛ بیا)  
 ۵ - ن افزوده ؛ را  
 ۶ - ل و ب افزوده ؛ مرد  
 ۷ - ن و ب و پ ؛ مخمور ، رك . تعلیقات



## باب هفدهم

### اندر<sup>۱</sup> خفتن و آسودن

رسم رومیان و حکیمان ایشان چنانست که چون از گرمابه بیرون آیند تا زمانی در مسلخ گرمابه بنه‌خسبد<sup>۲</sup> بیرون نشود<sup>۳</sup> و لکن هیچ قوم را این رسم نیست. اما حکیمان خواب را موت الاصر خوانند از آنکه چه<sup>۴</sup> خفته و چه<sup>۵</sup> مرده که هیچ دو را از عالم آگاهی نیست<sup>۶</sup>. و بسیار خفتن ناستوده است، تن را کاهل کند و طبع را شوریده کند و صورت روی را از حال بحالی برد که پنج چیزست که چون بمردم رسد صورت روی تغییر کند: یکی نشاطِ ناگهان، و یکی غم<sup>۷</sup> مفاجا، و یکی خشم، و یکی خواب، و یکی مستی. و ششم اوپیری است که چون مردم پیر شود از صورت خویش بگردد و آن خود نوعی دیگرست. اما مردم ناخفته بود نه در حکم زندگان<sup>۸</sup> (۴۰ ر) باشد چنانکه بر مرده قلم نیست برخفته هم قلم نیست چنانکه من گفته‌ام در دو بیت:

---

۱- ل: در ۲- بجای: بنه‌خسبد، در نسخه<sup>۱</sup> ل ون وب وپ فعل جمع است ۳- بجای، نشود، در نسخه<sup>۲</sup> ل ون وب وپ فعل جمع است ۴- نسخه<sup>۳</sup> اصل: چو، بقیاس معنی ول ون وب اصلاح شد، نیز رك. تعلیقات ۵- ل ون افزوده: که این مرده‌ایست بانفس و آن مرده‌ایست بی‌نفس ۶- ل افزوده: در وقت ۷- نسخه<sup>۴</sup> اصل: زندگانی، بقیاس ل ون اصلاح شد

## بیت

گر تو بجفا پشت مرا دادی خم      من مهر تو در دلم نگردانم کم  
از تو نبرم از آنکه ای شهره صنم      تو خفته‌ای و بخفته بر نیست قلم<sup>۱</sup>  
اما همچنانکه خفتن بسیار زیان کارست ناخفتن نیز هم زیان کارست که<sup>۲</sup>  
اگر آدمی را هفتاد و دو ساعت یعنی که سه شبان روز بقصد نگذارند که بخسبد،  
پیوسته بستم بیدار همی دارند آنکس را بیم مرگ فجا بود.

اما هر کاری را اندازه‌ای است حکیمان چنین گفته‌اند که: شبان‌روزی<sup>۴</sup> بیست  
و چهار ساعت [باشد چنان باید که ازین بیست و چهار ساعت]<sup>۵</sup> دو بهر بیدار باشی و  
بهری خفته. هشت ساعت بطاعت خدای تعالی و بکدخدایی خود مشغول باید بودن،  
و هشت ساعت بطیبت و عشرت و تازه داشتن روح خویش، و هشت ساعت بیاید آرمید<sup>۶</sup>  
تا اعضاها که شانزده ساعت رنجه گشته باشد از حر کات تکلفی آسوده باشد که جاهلان  
ازین بیست و چهار ساعت نیمی بخسبند<sup>۷</sup> و نیمی بیدار باشند، و کاهلان دو بهر بخسبند<sup>۸</sup>  
و بهری بیدار باشند و بکار خویش مشغول باشند، و عاقلان بهری بخسبند و دو بهر  
بیدار باشند، بدین قسمت که یاد کردیم، هر هشت ساعتی از گونه دیگر. و بدانکه  
ایزد تعالی شب را از بهر خواب و آسایش بندگان آفرید و روز را از بهر معیشت و  
تحصیل اسباب معیشت آن چنانکه گفت: «وجعلنا اللیل لباساً وجعلنا النهار معاشاً»<sup>۱۰</sup>  
حقیقت<sup>۱۱</sup> همه زندگیت از جان و [تن و]<sup>۱۲</sup> تن مکانست و جان ممکن<sup>۱۳</sup>. و سه خاصیت

۱- ل؛ گرجه ۲- ن؛ توخفته و برخفته نراندند قلم ۳-۳، ل؛ ندارد ۴- ل  
و ن؛ شبان‌روزی ۵- از نسخه ل افزوده شد ۶- ن؛ آرا میدن ۷-۷، ل؛  
ندارد ۸- ل و ن؛ برین ۹-۹، ل و ن؛ ندارد ۱۰- بقیاس نسخه ل و ب افزوده  
شد، قرآن، سوره النبأ (۷۸) آیه ۱۰ و ۱۱ ۱۱- ل؛ بدانکه همه زندگی تنست و جان، نوب  
و پ؛ دان که همه زنده‌ای تنست و جان، ظاهراً ضبط نسخه اساس نقصی دارد و ضبط نسخه ل که از  
بقیه قدیمی ترست بهتر می نماید ۱۲- بقیاس ل و ن و ب و پ افزوده شد ۱۳- ل و ن  
و ب و پ؛ متمکن؛ ممکن؛ (باتشدید کاف) نیز بمعنی مستقر و برقرار و پابرجا و ثابت است

است جان را چون : زندگانی و حرکات و سبکی و سه خاصیت تن راست چون : مرگ و سکون و گرانی . و تا تن و جان بیکجا باشند جان بخاصیت خویش تن را نگاهدارد : گاه اندر کاری آرد و گاه تن را بخاصیت خویش از کار بازدارد و اندر غفلت کشد . هر گاه که تن خاصیت خویش پدید کند مرگی<sup>۱</sup> و گرانی و سکونی فرو خسبد . و مثل فرو خفتنش چون خانه‌ای بود که بیفتد<sup>۲</sup> هر چه اندر خانه بود فرو گیرد . [پس تن که فرو خسبد همه ارواح مردم را فرو گیرد]<sup>۳</sup> که نه (۰ پ) سمع بشنود و نه بصر بیند و نه ذوق چاشنی داند و نه لمس گرانی و سبکی و نرمی و درشتی داند . و نطق [و کتاب]<sup>۴</sup> خفتگان<sup>۵</sup> اندر مکان خویش باشد پس ایشان را نیز فرو گیرد تا نه نطق گوید و نه کتاب نویسد . و حفظ و فکرت بیرون مکان خویش<sup>۶</sup> باشند ایشان را فرو نتواند گرفتن ، نبینی که تن چون فرو خسبد فکرت خواب همی بیند گوناگون و حفظ یاد همی دارد تا چون بیدار شود<sup>۷</sup> بگوید چه دیدی . اگر این دونیز اندر مکان خویش بودندی هر دو را فرو گرفتی چنانکه<sup>۸</sup> نه فکرت<sup>۹</sup> توانستی دید و نه حفظ توانستی یاد گرفتی . و اگر نطق و کتاب نه در مکان خویش بودندی پس تو<sup>۱۰</sup> بخواب . اندر توانستی رفتن و بخواب اندر گفتی و کردی . آنگاه [خود]<sup>۱۱</sup> خواب نبودی چون مرد همیشه کنا و گویا<sup>۱۲</sup> بودی ، خواب نبودی و راحت و آسایش نبودی . و همه راحت جانوران در<sup>۱۳</sup> خوابست پس ایزد سبحانه و تعالی هیچ چیز<sup>۱۴</sup> بی حکمت نیا فرید .

- ۱- ل و ن و ب و پ : مرگ .  
 ۲- ل و ن افزوده ، و چون خانه بیفتد  
 ۳- از نسخه ل و ن و ب و پ افزوده شد  
 ۴- بقیاس «نه کتاب نویسد» از نسخه ل و ب و پ افزوده شد  
 ۵- نسخه اصل افزوده ، خویش ، که زائد بنظر می رسد و حذف شد  
 ۶- ل : «خویش» ندارد  
 ۷- ل و ب ؛ شدی  
 ۸- ل و ن و ب و پ افزوده ؛ آن دورا  
 ۹- شاید ؛ یاد گرفتن ؛ ل و ن و ب ؛ توانستی داشت ؛ پ ؛ توانستی داشتن  
 ۱۰- ل و ن ؛ تن  
 ۱۱- بقیاس ل و ن افزوده شد  
 ۱۲- ل ؛ گویا و گیرا ؛ پ ؛ کننده و گوینده  
 ۱۳- ل ؛  
 ۱۴- نسخه اصل ؛ همچنین ؛ ن و ب ؛ هیچ ، بقیاس ل و ب اصلاح شد

اما خوابِ روز بتکلف از خویشتن دور باید کرد<sup>۱</sup> و اگر نتوانی اندک مایه باید خفتن که روز خویش شب گردانیدن نه از حکمت بود. اما رسم محشمان و نمنان چنانست که تا بستان نیم روز بقیلوله روند باشد که خسبند یانه. اما آن<sup>۲</sup> طریق تنعم است چنانکه در رسم است يك ساعت بیاسایند و اگر نه با کسی که وقت ایشان باوی خوش بود بخلوت همی باشند تا آفتاب فرو گردد و گر ما بشکند و آنگاه بیرون آیند. و در جمله الامر جهد باید کرد<sup>۳</sup> تا بیشترین عمر در بیداری گذاری و در کمتر خفتن که بسیار خفتن ما را خود پیش اندرست.

اما بروز و شب هر که که بخواهی خفتن<sup>۴</sup> تنها نباید خفتن<sup>۴</sup> با کسی باید خفت که روح تو تازه دارد، زیرا که خفته<sup>۵</sup> و مرده از قیاس یکیست و هیچ دو را از عالم خبر نیست لکن یکی خفته<sup>۵</sup> با جانست و یکی خفته<sup>۵</sup> بی حیاة اکنون فرقی کنیم میان این دو خفته. فرق آن کنیم که آن یکی را<sup>۶</sup> بضرورت تنها همی باید خفت<sup>۷</sup>، بعد از عاجزی، و این خفته را که اضطرار نیست چرا چنان خسبند که آن عاجز باضطرار، پس مونس بستر این<sup>۸</sup> جان فزای<sup>۹</sup> باید که<sup>۱۰</sup> مونس بستر آن چنانکه هست خود هست<sup>۱۱</sup>، تا خفتن زندگان از خفتن مردگان پیدا شود. و لکن پگاه خاستن عادت باید کردن، چنان باید که پیش از آفتاب (۴۱ ر) برخیزی که وقت طلوع باشد<sup>۱۲</sup> تو فریضه خدای عزوجل بگزارده باشی. و هر کسی که با آفتاب بر آمدن برخیزد تنگ روزی بود ازان قبل که<sup>۱۳</sup> نماز از وی در گذشته بود شومی وی او را دریابد. پس پگاه برخیز و فریضه خدای عزوجل بگزار و آنگاه آغاز شغلای خویش کن. پس بامداد اگر شغلیت نباشد و خواهی که بنخجیر و تماشا روی روا باشد که بدان مشغول باشی.

۱- ل : کردن      ۲- ل ، از      ۳- ل : کردن      ۴- ل و ن ، خفت      ۵- ل و ن و ب ، با حیا تست      ۶- ل ، « را » ندارد      ۷- ل ، خفتن      ۸- ل ، ازین      ۹- ل ، جان فزایی      ۱۰- ۱۰ ، ل ، ندارد      ۱۱- ن ، طلوع را ؛ ل و ب افزوده ؛ که      ۱۲- ل و ن و ب و ب افزوده ؛ وقت

## باب هجدهم

### اندر<sup>۱</sup> نخجیر کردن

بدانکه براسب نشستن و بنخجیر رفتن و چوگان زدن کار محتشمانست خاصه بجوانی. اما هر کاری بحد و اندازه باید و با ترتیب. و همه روز پیوسته بنخجیر مرو که نه بترتیب بود. هفته هفت روز بود: دو روز بنخجیر رو و روزی دو سه بشراب خوردن مشغول باش و روزی دو بکدخدایی<sup>۲</sup> خویش<sup>۳</sup> مشغول کرد<sup>۴</sup>.

اما چون بر نشینی براسب<sup>۱</sup> کوچک منشین که مرد اگر چه منظرانی بود براسب<sup>۱</sup> کوچک حقیر نماید و اگر مردی حقیر بود براسب<sup>۲</sup> بزرگ بهتر<sup>۳</sup> نماید. و براسب<sup>۱</sup> رهوار جز در سفر منشین که چون اسب رهوار بود مرد خویشتن را<sup>۴</sup> براسب افکنده دارد. اندر شهر و اندر میان موکب براسب تیز و جهنده نشین تا از سبب<sup>۱</sup> تندی وی از خویشتن غافل نباشی، مادام راست نشینی تا زشت رکاب نمایی. و بنخجیر گاه خیره اسب ممتاز که بیهوده اسب تاختن کار<sup>۱</sup> کودکان و غلامان سرای باشد. و از پس سباع اسب ممتاز که اندر نخجیر سباع هیچ فلاحی نه بود و جز مخاطره کردن هیچ چیز حاصل نشود. و از اصل ما دو پادشاه بزرگ اندر نخجیر سباع هلاک شدند: یکی جد<sup>۱</sup>

۱- ل : در ۲- ۲، ل : پرداز ۳- ل : بهی ، ب : وهی ۴- ل : در ، در : ندارد

پدر من امیر وشمگیر بن زیار<sup>۱</sup> و یکی پسر عم من امیر شرف‌المعالی؛ پس بگذار تا کهتران تو بتازند و تو ممتاز مگر پیش پادشاهی بزرگ باشی، آنکه نام جستن و خویشتن نمودن را روا باشد. پس اگر نخجیر دوست داری بنخجیر یوز و باز و چرخ و شاهین و سگ مشغول باش، تا هم نخجیر کرده باشی و هم بیم مخاطره نبود و آنچه بگیری بکاری باز آید که نه گوشت سباع خوردن را شاید و نه پوست او پوشیدن را. پس اگر نخجیر باز کنی (۱۴۶پ) پادشاهان ازدو گونه کنند: ملوک خوراسان بدست خود بازپرانند و ملوک عراق را رسم نیست که بدست خود پرانند و هر دو گونه رواست. تو اگر پادشاه نباشی چنانکه اشتباهی تو باشد همی کن، پس اگر پادشاه باشی و خواهی که بدست خود پرانی رواست. اما هیچ بازی را بیش<sup>۲</sup> یک بار میران که پادشاه را نشاید که باز دو بار پراند، یکبار پیران و نظاره همی کن، اگر صید گیرد و اگر نه، بازی دیگر بستان تا بازدار<sup>۳</sup> خود بطلب آن برود<sup>۴</sup> که مقصود پادشاه از نخجیر باید که تماشا بود<sup>۵</sup> نه طلب طعمه<sup>۶</sup>. اگر پادشاه بسگ نخجیر گیرد پادشاه را مجر<sup>۷</sup> سگ نباید گرفتن باید که بندگان در پیش وی می کشایند وی نظاره می کند. اما پس نخجیر اسب ممتاز. اگر نخجیر یوز کنی البته یوز بر کفل اسب خویش منشان که هم زشت بود ترا کاریوز داران کردن و هم در شرط خرد نیست سباعی را در پس قفای خویش گرفتن، خاصه ملوک را، اینست شرط نخجیر کردن.

۱- در اصل، زیاد ۲- ن افزوده، از ۳- در اصل، باز دارد، بقیاس ل و ب  
اصلاح شد ۴- بقیاس ل و ب افزوده شد، چنین است ن و پ ۵- ل مطبخه، ب؛  
مطبخه ۶- چنین است ل و پ، ن و ب، ندارد

## باب نوزدهم

### دراچوگان زدن

اگر نشاطِ چوگان زدن کنی مادام چوگان زدن عادت ممکن که بسیار خلق را در چوگان زدن بد رسیده است .

**حکایت** چنانکه عمرو بن اللیث را گویند که يك چشم داشت . آنکه [که]<sup>۲</sup> امیر خوراسان کشت روزی بمیدان رفت که گوی زند . ویرا سپه سالاری<sup>۳</sup> بود ، ویرا ازهر خر گفتندی . این ازهر خر بیامد و عنان او بگرفت و گفت : نگذارم که تو گوی زنی<sup>۴</sup> . عمرو گفت : چون تو چوگان زنی روا نبود که من چوگان زنم؟<sup>۵</sup> گفت : نه . عمرو گفت : چرا؟<sup>۶</sup> گفت : ازیرا که ما را دو چشم است اگر گوی بریک چشم آید ما را ، و بیک چشم کور شویم يك چشم دیگر داریم که بدان بینیم<sup>۷</sup> و تو يك چشم داری اگر بانفاق گوی بر چشم تو آید امیری خوراسان بدرد باید کرد . عمرو گفت : با همه خری خود راست گفتی ، پذیرفتم که هرگز تا من باشم گوی تزنم .

---

۱- ن ، اندر ۲- بقیاس ل و ب افزوده شد ۳- سپه سالاری ؛ ل ؛ اسفهلاری  
۴- ل افزوده ؛ وچوگان بازی کنی ؛ ن ؛ و چوگان بازی ۵- ۵ ، ل و ن ؛ ندارد  
۶- ن ؛ بوینیم

اما اگر بسالی یکبار یا دوبار نشاط اوفتد [روا باشد] اما سوار بسیار نه باید  
 تا مخاطره سمطه<sup>۲</sup> نباید. جمله سوار هشت بیش نباید که تو بر یک سر میدان بیای و  
 یکی دیگر بر آخر میدان و شش کسر در میانه میدان تا گوی همی (۴۲ ر) زنند.  
 هر گاه که گوی بسوی تو آید تو گوی<sup>۳</sup> همی باز گردان واسب<sup>۴</sup> را بتقریب همی ران  
 اما اندر کز و فرمباش تا از صدمت ایمن<sup>۵</sup> باشی و نیز مقصود تو بحاصل شود. طریق  
 چوگان زدن محتشمان اینست که یاد کرده آمد تا معلوم گردد.

۱- از نسخه ل وب افزوده شد ؛ ن و پ ؛ روادارم ۲-۲، ل ؛ تا مخاطره نباشد ؛ ن ؛ که  
 مخاطره است صدمه را ؛ ب ؛ تا مخاطره صدمه نبود ؛ پ ؛ مبادا که مخاطره بود ؛ رك . تعلیقات  
 ۳- ن افزوده ؛ را ۴- ل و ن ؛ « را » ندارد ۵- ل ؛ آمن



## باب بیستم

### اندر کار زار کردن

اما چون در کار زار باشی آنجا سستی و درنگ شرط نباشد چنانکه تا خصم تو بر تو شام خورد تو برو چاشت خورده باشی . و چون در میدان در کار زار آفتی هیچ تقصیر ممکن و بر جان خویش مبخشای که آن را [که] بگور باید خفت<sup>۳</sup> بخانه نتواند خفتن ، چنان بیتی که من گویم بزبان طبری<sup>۴</sup> :

#### شعر

می دشمن شیر تو داری دهونه	نهر اسمی وری منو کهون وردرو نه
حنین کته دوناک مس هرردو نه	بگور خفته ابن کسی نخسبی بخونه

۱- ل : در ۲- بقیاس ل ون وب افزوده شد ۳- ل ون ، خفتن ۴- دو بیت زبان طبری در نسخه ل و ب وب مذکور نیست و اسمی هم ازان برده نشده است و در نسخه ن هم ازان یادی شده ولی در اصل مکتوب نبوده و هنگام تصحیح از چاپ هدایت افزوده و اصلاح کرده اند بدین صورت :

سی دشمن بشیر تو داری رمونه	نهر اسم وری میر کهون ورز دونه
چنین گنه دوناکه : بوین هرزونه	بگور خفته نخسبه آنکس بخونه

و چنین معنی کرده اند :

اگر شیر دشمن داری با کی نیست	نهر اسم از وی و میر کیهان نیز داند
چنین گوید دانا که ببین هر کس	بگور خفته ، نخسب آن کس به خانه رک . تعلیقات

و هم این بیت را بیارسی بلفظِ دری بگویم تا هر کسی را معلوم باشد  
 کرشیر شود عدو، چه پیدا چه نهفت با شیر بشمشیر سخن خواهم<sup>۱</sup> گفت  
 کان را که بگور خفت باید بی جفت با جفت بخان<sup>۲</sup> خویش نتواند خفت  
 و در معر که تا گامی پیش توانی نهادن<sup>۳</sup> هر گز گامی باز پس منه . و چون در  
 میان معر که و خصمان گرفتار آمدی از جنگ میاسای که از چنگ خصمان بچنگ  
 توانی رستن<sup>۴</sup>، تا در تو حرکات روزبهی همی بینند ایشان نیز از تو همی شکوهند . و  
 اندران جای مرگ بر دل خویش خوش کن و البته مترس (۴۲ پ) و دلیر باش که  
 شمشیر کوتاه بدست دلیران دراز گردد . و بکوشش کردن تقصیر مکن که اگر  
 هیچ گونه اندر تو ترسی و سست کاری پدید آید اگر هزار جان داری یکی نبزی ،  
 کمتر کسی بر تو چیره گردد . آنکه یا کشته شوی یا نامت بیدنامی بر آید و چون  
 بنامردی میان مردمان معروف شوی [از نان بر آیی و]<sup>۵</sup> در میان همالان خویش  
 همیشه شرمسار باشی . و چون نان نباشد و نام نباشد کم ارزی در میان همالان حاصل  
 شود و مرگ از آن زندگانی به که بنام نیکو مردن به که بنگ زنده گانی کردن<sup>۶</sup> و  
 زیستن .

اما بخون ناحق دلیر مباش و خون هیچ مردم مسلمان بحلال مدارا خون  
 صلو کان و دزدان و ثبشان و خون کسی که از روی شریعت قتل او واجب شود که  
 بلای دو جهانی در خون ناحق بسته بود و پیوسته . اول آنکه در قیامت مکافات آن  
 یابی . و اندرین جهان زشت نام کردی و هیچ کهنتر بر تو ایمن نباشد و امید خدمتگاران  
 از تو بریده شود و خلق از تو نفور کردند و بدل دشمن تو شوند . و نه همه مکافات

۱- ن ، باید ۲- نسخه اصل و پ : بجان ، بقیاس ل ون وب و سطور پیشین اصلاح شد  
 ۳- ن : نهاد ۴- ل : رست ۵- ل و ب افزوده : از نان بر آیی و ؛ پ افزوده : و  
 اگر تو کاهلی کنی و سستی ورزی از نان بر آیی و ، از نسخه ل افزوده شد ۶- ظاهر آکلمه  
 «زندگانی کردن» که در دیگر نسخهها نیست ، با وجود کلمه مترادف بعدی زائد بنظر می رسد

خون ناحق بدان جهان باشد که من در کتابها خوانده‌ام و نیز تجربت کرده‌ام که مکافات بدی هم بدین جهان بمردم رسد. پس اگر آن<sup>۱</sup> کس را طالعی نیک افتاده - باشد ناچار بفرزندان او برسد. پس الله الله بر خویشان و بر فرزندان خویشان ببخشای و خون ناحق مریز اما بخون [حق]<sup>۲</sup> یا خونی که صلاح تو اندران باشد تقصیر مکن که آن تقصیر فساد کار تو گردد چنانکه از جدم شمس المعالی حکایت کنند:

**حکایت** بدانکه وی مردی سخت قتل بود و گناه هیچ کس عفو نتوانستی کردن. مردی بد بود و از بدی او لشکر برو کینه‌ور گشته بود. و با عم من فلك - المعالی یکی شدند و بیامدند [و]<sup>۳</sup> پدر خویش را شمس المعالی را بگرفت<sup>۴</sup> بضرورت. از آنچه<sup>۵</sup> لشکر گفتند: اگر تو با ما یکی نباشی ما این ملک بیبیکانه‌ای دهیم. چون دانست که ملک از خاندان او بیرون خواهد شدن بضرورت ثبات ملک را این کار بکرد. و مقصود من آنست که چون ویرا بگرفتند، بند کردند و در مهدی نشانند و بروی مو کلان کردند و بقلمه چناشک فرستادند. در جمله مو کلان وی مردی بود نام وی عبدالله جمازه بان، اندر راه همی رفتند، شمس المعالی این مرد را گفت: یا عبدالله هیچ دانی که این کار که کرد (۴۳ر) و این تدبیر چون بود که بدین نزرگی شغلی برفت و من نتوانستم دانست؟ عبدالله گفت: این کار فلان و فلان سپاه سالار<sup>۶</sup> کردند، و پنج کس را نام ببرد، لشکر را بفریبانیدند و در میان این شغل من بودم که عبدالله ام و مردم را من سو گند دادم و این کار را<sup>۷</sup> من بدین جای رسانیدم. و لکن تو این کار از من و ازین پنج کس مبین، از خویشان بین که ترا این شغل از بسیار<sup>۸</sup> مردم کشتن افتاد. امیر شمس المعالی گفت: تو غلطی مرا خود این شغل از مردم -

۱- ل و ن و ب، این ۲- بقیاس ل و ن و ب و پ افزوده شد ۳- بقیاس ل و ن و ب و پ افزوده شد  
 ۴- در اصل: بگرفتند، بقیاس ل و ن و ب و پ اصلاح شد  
 ۵- ل و ب چنین است بمعنی: از آنکه؛ ن: که ۶- سپاه سالار؛ ل: سفه سالار ۷- ل:  
 «را» ندارد ۸- ل: بسیاری

ناکشتن او فتاد که اگر من ترا با این پنج سپه سالار<sup>۱</sup> بکشتمی مرا این کار نیفتادی ،  
شش خون دیگر همی بایست کرد و بسلامت همی بودن .

و این بدان گفتم تا بدانچه بیاید کردن تقصیر نکنی و آنچه نگزیرد سهل  
نگیری . و نیز خادم کردن عادت مکن که خادم کردن برابر خون کردنست ؛ از بهر  
شهوة خویش نسل مسلمانی از جهان منقطع کنی ، ازین بزرگتر بیدادی نباشد .  
اگر تو خادم باید خود خادم کرده یابی که مرزه<sup>۲</sup> آن تو بر گیری و بزه آن بگردن  
دیگران بود و تن خویش از گناه پاک داشته باشی .

اما در حدیث کار زار کردن چنانکه گفتم چنان باش و خویشتن بخشای مباش<sup>۳</sup>  
که تا تن خویش را بخورد سگان نکنی نام خویش بنام شیران نتوان کرد . [و حقیقت  
بدان که هر که بزاید روزی بمیرد که جانور سه نوع است : حی ناطق ، حی ناطق میّت ،  
[حی میّت] یعنی فریشتگان و آدمیان و وحوش و طیور . و در کتابی از آن پارسیان  
بخط پهلوی خواندم که زردشت را پرسیدند هم برین گونه جواب داد ، گفت : زیبای<sup>۴</sup>  
گویا ، زیبای گویا میرا ، زیبای میرا ، پس معلوم شد که همه زنده ای بمیرد ، پس  
در کارزار این اعتقاد باید کردن و کوشا بودن تا نام و نان حاصل آید . و در حدیث  
مردن خود امیر المؤمنین علی بن ابی طالب « کرم الله وجهه » گوید بلفظی موجز :

۱- سپه سالار ۲- ب، بهره ۳- ل و ب افزوده، و البته از مرگ مترس ۴- بقیاس  
ب و ترجمه این اصطلاحات در سطور پایین ، افزوده شد . ۵- ب افزوده ، که جانور  
چند نوع است ؛ ۶- این کلمه در قابوس نامه های چاپی « زبانی » به طبع رسیده و چنین  
است در بعضی نسخه ها مانند ب . در نسخه ل « رمای » بدون نقطه است که بظاهر « زیبای گویا »  
می باشد از مصدر « زیستن » ، مرکب از ، زی + ا ( پسوند صفت فاعلی و صفت مشبیه ) بمعنی  
« حی » مانند ؛ گویا . آقای دکتر معین « زبانی گویا » را مصحف « زیبانی گویا » و یاء میان دو  
کلمه را بجای کسره اضافه دانسته اند و کلمه نخستین را « زیان » صفت فاعلی از مصدر زیستن  
شمرده اند بمعنی « حی » ( رك ، مجله یفما ، سال اول ص ۱۸۰-۱۸۵ ) . ولی شاید صورت مذکور  
در فوق که عین ضبط نسخه ل ؛ بدون تصحیف ، و دران سه بار « زیا = حی » بکار رفته است  
مناسب تر باشد .

«مَتَّ الْيَوْمَ الَّذِي وَلَدْتِ» ، من آن روز مردم که بزادم . و هر وقت از حدیثی به حدیثی می‌روم و بسیار می‌گویم ای پسر و لکن گفته‌اند که بسیار دان بسیار گوی باشد ؛ اکنون آمدم باز بر سر سخن : بدان<sup>۱</sup> که نام و نان از جهان بدست توان آوردن و چون بدست آوردی جهد آن کن که جمع داری و نگاه همی داری و خرجی بر موجب دخل همی - کنی و اسراف نکنی در کارها که اسراف مبارک نبود. «وَاللَّهُ الْهَادِيَ إِلَى سَوَاءِ السَّبِيلِ.»

۱- این قسمت در ل و ب مذکورست و در نسخه ن و نسخه اصل وجود ندارد ، از نسخه ل افزوده شد.

## باب بیست و یکم

### در جمع کردن مال

ای پسر خویشتن را از فراز آوردن مال غافل مدار و لکن از بهر چیز مخاطره  
مکن . و جهد کن تا هر چه فراز آوری از نیکوترین روی بود تا بر تو گوارنده بود .  
و چون فراز آوردی نگاه دار و بهر باطل از دست بر مده<sup>۲</sup> که نگاه داشتن سخت تر از  
فراز آوردنست . و چون بهنگام در بایستی خرج کنی جهد کن تا عوض آن زود باز-  
جای نهی که چون برای خرج همی برداری و عوض آن باز جای نهی اگر گنج  
قارون بود هم روزی اسپری شود . و نیز چندانی دل در چیز میند که ویرا ابدی شناسی  
( ۴۳ پ ) تا اگر وقتی اسپری شود سخت دل تنگ نباشی .<sup>۳</sup> و اگر چه چیز بسیار  
بود تو بتقدیر و بتدبیر بکار بر که اندکی بتقدیر و تدبیر بهتر که بسیاری بی تقدیر  
و تدبیر . و اگر بسیاری از تو بماند دوستر دارم که بماند کی نیازت اوفتد<sup>۴</sup> ، چه  
گفته اند که چیزی که بدشمنان ماند به که از دوستان خواهی . و سخت داشتن به  
از سخت جستن ، و اگر چه کم مایه چیز بود نگاه داشتن واجب دان که هر که اندک-  
مایه نداند داشتن بسیار هم نداند داشتن<sup>۴</sup> . کار خویش به دان که کار کسان ، و زکاهلی

---

۱- ل و ن ، اندر      ۲- ل و ب ، از دست مده      ۳- ۳ ، ن ، ندارد      ۴- ل ، داشت

تنگ دار که کاهلی شاگرد بدبختی است . رنج بردار باش از آنچه<sup>۱</sup> چیز از رنج کرد شود نه از کاهلی و چنانکه از رنج فراز آید از کاهلی برود که حکیمان گفته اند : کوشا باشید تا آبادان باشید و خرسند باشید تا توانگر باشید و فروتن باشید تا بسیار دوست باشید . پس آنچه از رنج و جهد بدست آید از کاهلی و غفلت از دست بدادن نه خوب بود و نه از خرد بود که هنگام نیاز پشیمانی سود ندارد . و لکن چون رنج خود بری کوش که بر هم تو خوری . و اگر چه چیز عزیزست از سزاوار دریغ هدار که بهمه حال کس چیز بگورنبرد . اما خرج باندازه<sup>۲</sup> دخل کن تا نیاز در<sup>۳</sup> تو راه نیابد که نیاز همه نه در خانه<sup>۴</sup> درویشان باشد بل که نیاز اندر خانه ای بود که دخل درمی بود و خرج درمی و حبه ای ، هرگز آن خانه بی نیاز نبود . و بی نیازی دران خانه بود که درمی دخل بود و درمی کم حبه ای خرج ، هر کرا خرج از دخل کمتر بود هرگز خلل در خانه او راه نیابد . و بدانچه داری قانع باش که قانعی دوم بی نیازست که هران روزی که قسمت تست آن خود بی کمان بتو رسد . و هر کاری که آن بسخن نیکو یا بشفاعت مردمان نیکو گردد چیز بران کار بندل مکن که مردم بی چیز را هیچ قدر نبود . بدانکه مردمان عامه همه<sup>۵</sup> توانگران رادوست دارند بی نفعی و همه درویشان رادشمن دارند بی ضرری که بترین حال مردم نیازمندست . بدانکه هر خصلتی که آن ستایش<sup>۶</sup> توانگر است هم آن<sup>۳</sup> خصلت نکوهش درویشانست . و آرایش مردم<sup>۴</sup> در چیز دادن بین<sup>۴</sup> و قدر هر کس بر مقدار آرایش آن کس شناس اما اسراف را شوم دان و هر چه خدای تعالی آنرا دشمن دارد<sup>۵</sup> آن ( ۴۴ ر ) بر بندگان خدای تعالی شوم بود و خدای تعالی همی گوید : « ولاتسرفوا انه لایحب المسرفین »<sup>۶</sup> چیزی که خدای

۱- ن : باش که ؛ ب : از آنکه ۲- ل : اندر ۳- ل و ن و ب : همان ۴- ۴ ، نسخه  
اصل ؛ دو چیز دان ؛ بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد ؛ پ : در چیز دادنت ۵- ل افزود ؛  
تو نیز آن را دشمن دار که ۶- قرآن ، سوره ۶ ( الانعام ) آیه ۱۴۲ ، سوره ۷ ( الاعراف )  
آیه ۳۰

تعالی آن را دوست ندارد تو نیز مدار . هر آفتی را سببی<sup>۱</sup> هست سبب درویشی اسراف دان و نه همه اسراف خرج<sup>۲</sup> نفقات بود که در خوردن و در گفتن و در کردن و در همه شغل بود ، در جمله کارها اسراف مذموم است از آنچه<sup>۳</sup> اسراف تن را بکاهد<sup>۴</sup> و نفس را برنجاند و عقل را برماند<sup>۵</sup> و زنده را بمیراند . نه بینی که زندگانی چراغ از روغن است اما اگر بی حد و اندازه روغن اندر چراغ دان افگنی ، چنانکه از نوك چراغ- دان بیرون آید و بر سر فتیله بیرون گذرد ، بی شك چراغ بمیرد ؛ همان روغن که از اعتدال سبب حیوة او بود از اسراف سبب ممات او بود . پس معلوم شد که تنها نه از روغن زنده بود بلکه از اعتدال روغن زنده بود<sup>۶</sup> و چون از اعتدال بگذرد اسراف پدید آید هم بدان روغن که زنده بدان بود بمیرد . و خدای عزوجل اسراف را بدین [سبب]<sup>۷</sup> دشمن دارد و حکما نپسندیده اند اسراف کردن در هیچ کار که عاقبت مسرفی همه زیان است . اما زندگانی خویش نیز تلخ مدار و در روزی بر تن خویش<sup>۸</sup> میند و خود را بتقدیر نیکو دار و<sup>۹</sup> آنچه در بایست بود تقصیر مکن ، بر خویشتن<sup>۱۰</sup> هزینه کن که چیز اگر چه عزیز ترست<sup>۱۱</sup> آخر از جان عزیز تر نیست . در جمله الامر جهد کن تا آنچه فراز آری بصلاح بکار بری و چیز خویش جز بدست بخیلان مسپار ، بر مقام و سیکی خوار هیچ چیز استوار مدار و همه کس را دزد پندار تا چیز تو از دزدایمن<sup>۱۲</sup> بود . و در جمع کردن چیز تقصیر مکن که هر که در کار خویش تقصیر کند از سعادت هیچ توفیری نیابد و از غرضهایی بهره ماند ازیرا که تن آسانی در<sup>۱۳</sup> رنج است و رنج اندر تن-

۱- در اصل ، نصیبی ، بقیاس ل و ن و ب و پ اصلاح شد ۲- ل و ب افزوده ؛ و  
 ۳- ن ؛ از بهر آنکه ؛ ب ؛ زیرا که ؛ ل ؛ از آنچه ۴- ل ؛ می بکاهد ؛ ب ؛ می بکاهد ؛  
 پ ؛ بکاهد ۵- ن و پ ؛ پژمراند ۶- ۶- ل و ن ؛ ندارد ۷- بقیاس ل و ن  
 و ب افزوده شد ۸- ۸- ل ؛ ندارد ۹- ن و ب افزوده ؛ از ۱۱- ل و ن و  
 ب و پ ؛ عزیزست ، ظاهراً ضبط اخیر روشنتر و مناسبتر می نماید مگر آنکه تصور کنیم ضبط  
 نسخهٔ اساس بمفهوم و یا بصورت « عزیزتر چیز یا چیزهاست » بوده است . ۱۲- ل ؛ آمن  
 ۱۳- ل ؛ اندر



آسانی چنانکه آسودن امروزرنج<sup>۱</sup> فرداین است ورنج امروزین آسایش فرداین . و هرچه ازرنج و بی رنج بدست آید زودجهد آن کن که ازهردرمی دودانگ بنفقات خویش و آن عیالان خویش بکاربری ، اگرچه دربایست بود و محتاج باشی بیش ازین بکارمیر . چون [دو] دانگ ازین روی بکار بری دو دانگ ذخیره بنه ازبهر روز ضرورت را و پشت بروی کن و بهر خللی ازوی یاد میار ؛ یا بگذار از بهر وارثان خود را یا روزر ضعیفی و پیری را تا فریادرس تو باشد . (۴۴پ) و آن دو دانگ دیگر که باقی بماند بتجمل خویش کن و تجمل آن کن که نمیرد و کهن نشود چون جواهر و سیمینه و زرینه و برنجینه و مسینه و روئینه<sup>۲</sup> و آنچه بدین ما ند . پس اگر بیشتر چیزی بود بخاک بده که هرچه بخاک بدهی هم ازخاک باز یابی و مایه دایم برجای بود و سودر حلال روان . و چون تجمل ساختی بهر ضرورتی و دربایستی که ترا بود تجملی ازخانه مفروش و مگویی که : ای مرد اکنون ضرورتست بفروشم و وقتی دیگر که به ازین بکار آید باز خرم که اگر بهر خللی چیزی ازتجمل خانه بفروشی<sup>۳</sup> باومید عوض باز خریدن ، عوض باز خریده نیاید و آن خود از دست تو بشود و خانه تهی گردد . پس روزگاری بر نیاید که تا<sup>۴</sup> تو مفلس گردی . و نیز بهر ضرورتی که ترا بود وام<sup>۵</sup> مکن و چیز خویش بگرو منه و البته زربسود مستان و وام خواستن ذلیلی و کم آزر می بود . و تو تا بتوانی کس را وام مده خاصه دوستان را که از باز خواستن آزار بزرگتر ازان بود که از نادادن . پس اگر بدادی درم اوام داده را از خواسته خویش مشمر و اندر دل چنان دان که این درم بدین دوست خویش بخشیدم تا وی باز نهد از وی طلب مکن تا باستقضا<sup>۶</sup> دوستی منقطع نشود که دوست را زود دشمن<sup>۷</sup> توان کرد<sup>۸</sup> اما

۱- در اصل ؛ برنج ، بقیاس ل ون وب وپ اصلاح شد ۲- بقیاس ل ون وب افزوده شد  
 ۳- دراصل ؛ روئینه ۴- دراصل ؛ بفروشم ؛ بقیاس ل ون وب وپ اصلاح شد ۵- ل و  
 ب ؛ «که» ندارد ؛ ن ؛ «تا» ندارد ۶- ن ؛ فام ۷- ل ون وب و پ ؛ بسبب تقاضا  
 ۸- ل ؛ بدشمن ۹- ل ؛ کردن

دشمن را دوست گردانیدن مشکل بود که آن کار کبود کانسِت و این کار پیران عاقل بود. و از هر چیزی که ترا بود مستحق را بهره کن و از چیزِ مردمان طمع مدار که تا بهترین همه مردمان باشی و چیز خویش را از آنِ خویش دان و چیز دیگران از آنِ دیگران تا با مانت معروف شوی و مردم را بر تو اعتماد افتد و ازین قبل همیشه توانگر باشی « والله اعلم » .

## باب بیست و دوم

### در امانت نگاه داشتن

اگر کسی بنزد تو امانتی بنهد تا بتوانی بهیچ حال میپذیر از آنچه امانت- پذیرفتن<sup>۲</sup> بلا پذیرفتن<sup>۲</sup> است زیرا که عاقبت آن از سه وجه بیرون نباشد: یا امانت سلامت بوی باز رسانی چنانکه خدای تعالی فرموده است: «ان الله [تعالی] بأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها»<sup>۳</sup> و پیغامبر ما (ص) (۴۵) صلی الله علیه وسلم گفت: «ردّوا الامانات الی اهلها»<sup>۴</sup> که طریق مردی و جوانمردی آنست که امانت مردمان را نه پذیری یا چون بپذیری نگاه داری تا سلامت بخداوند<sup>۵</sup> باز رسانی.

چنانکه شنودم که مردی بسحر گاه از خانه بیرون رفت تا بگرما به رود، براه- اندر دوستی از آن خویش را دید. گفت: موافقت کنی تا بگرما به شویم؟ گفت: تا در گرما به با تو همراهی کنم لکن اندر گرما به نتوانم آمدن که شغلی دارم. و تا نزدیک گرما به بیامد، بسر دو راهی رسید بی آنکه این مرد را خبر داد<sup>۶</sup> باز گشت و براه

۱- ن: اندر ۲- ل: پذیرفتن ۳- دراصل: ... تود الامانات؛ قرآن، سوره ۴ (النساء) آیه ۶۱، کلمه «تعالی» در نسخه اصل زائدست و در آیه مذکور نیست ۳-۴، ل و ن: ندارد ۵- ل و ب: افزوده؛ حق ۶- ل: خبر کردی؛ ب و پ: خبر دادی؛ ن: خبر دهد

دیگر برفت . اتفاق را طراری از پس این مرد می‌رفت بطراری خویش ؛ این مرد باز نگرید<sup>۱</sup> طرار را دید و هنوز تاریک بود پنداشت که آن دوست و بست . صد دینار در آستین داشت بردستارچه بسته از آستین بیرون گرفت<sup>۲</sup> و بدین طرار داد و گفت : ای برادر این امانت است بتو<sup>۳</sup> چون من از گرما به بیرون آیم بمن باز دهی . طرار زر از وی بستند<sup>۴</sup> و آنجا مقام کرد تا وی از گرما به بیرون آمد ، روز روشن شده بود . جامه بپوشید و راست همی رفت . طرار ویرا باز خواند و گفت : ای جوانمرد زر خویش بازستان و پس برو که<sup>۵</sup> امروز از شغل خویش فروماندم ازین نگاه داشتن امانت تو . مرد گفت : این زر چیست و تو چه مردی ؟ گفت : من مردی طرارم ، [تو]<sup>۶</sup> این زر بمن دادی . گفت : اگر تو طراری چرا زر من نبردی ؟ طرار گفت : اگر بضاعتِ خویش برده‌ای اگر هزار دینار بودی از تو یک جو نه اندیشیدمی و نه باز دادمی و لکن تو بزینهار بمن دادی زینهار [دار]<sup>۷</sup> نباید که زینهار خوار باشد که امانت بردن جوانمردی نیست .

پس اگر بردست تو مستهلك شود بی‌مراد تو ، یا خود چیزی نیک بود دیو ترا از راه ببرد و طمع [دران کنی و منکر شوی<sup>۸</sup> . اگر چنانکه بخداوند حق باز - رسانی بسی رنجها]<sup>۹</sup> بتو رسد در<sup>۱۰</sup> نگاه داشتن آن چیز ، چون رنجهای بسیار بکشی و آن چیزش بخداوند<sup>۱۱</sup> باز دهی رنجی خیره بتو بماند و آن مرد بهیچ روی از تو منت ندارد . گوید : چیز من بود آنجا نهادم و باز بیاوردم و راست گوید . پس رنج کشیدن بی‌منت بر تو بماند و مزدی<sup>۱۲</sup> تو آن کرد<sup>۱۳</sup> که جامه بیالاید . و اگر مستهلك شود هیچ -

۱- ل و ب افزوده ؛ این ۲- ل و ن و پ ؛ کرد ۳- ل و ب و پ ؛ بر تو ۴- در نسخه‌اساس این کلمه بفتح اول و سوم نوشته شده است ۵- ل و ب افزوده ؛ من ۶- بقیاس ل و ن و ب افزوده شد ۷- بقیاس ل و ب و پ افزوده شد ۸- ن افزوده ؛ بغایت خطا بود ۹- بقیاس ل و ن و ب و پ از نسخه ل ؛ افزوده شد ۱۰- ل ؛ اندر ۱۱- ل ؛ چیز بخداوندش ، ضبط نسخه ل روشن‌تر می‌نماید ۱۲- یعنی ؛ مزد تو و یا بمنزله کسر۶ اضافه ، در رسم خط قدیم ، است ۱۳- ن ؛ بود

کس باور نه کند و تو بی<sup>۱</sup> خیانتی نزدیک مردمان خاین گردی<sup>۲</sup> و اندر خصوص [مت]<sup>۳</sup> او فتی و باشد که خود غرامت آن بیاید کشید. و اگر منکر شوی با تو نه ماند<sup>۴</sup> یا بخوشی یا بستم از تو باز ستانند، خاین گردی<sup>۵</sup> و حشمت تو (۴۵ پ) میان اشکالان تو بشود<sup>۶</sup>، بیش کس بر تو اعتماد نکند و اگر بتو بماند مظالمی در گردن تو بماند، بدین جهان در بر خوردار نباشی و بدان جهان عقوبت خدای عزوجل حاصل کرده باشی.

**فصل** اما اگر بکسی و دیعتی نهی پنهان منه که نه کسی چیز تو از وی بخواهد. ستد. بی دو گوای عدل چیز خویش بنزد هیچ کس و دیعت منه و بدانچه دهی حجتی از وی بستان تا از داوری رسته باشی. پس اگر داوری افتد در داوری دلیر<sup>۱</sup> مباش که دلیری<sup>۲</sup> بداوری اندر نشان ستمکاری بود. و تا بتوانی هر گز سو گند بدروغ و راست مخور و خویشتن را بسو گند خوردن معروف مکن تا اگر وقتی سو گند بایدت خوردن، چنانکه افتد، مردمان ترا بدان سو گند راست گوی دارند. و هر چند توانگر باشی چون تن آسان<sup>۱۱</sup> و نیک نام و راست گوی نه باشی خویشتن<sup>۱۲</sup> از جمله درویشان دان که بدنامان و دروغ زنان عاقبت ایشان جز درویشی نه بود. و امانت را کار بند که امانت را کیمیای زر گفته اند و همیشه توانگر زی<sup>۱۳</sup> یعنی که امین باش و راست گوی که مال همه عالم، امینان و راست گویان راست. و بکوش که فریبنده نه باشی و حذر کن که فریفته نشوی خاصه در ستد و دادی<sup>۱۴</sup> که در شهوت بسته باشد<sup>۱۴</sup>.

۱- چنین است ل و ن و ب و پ، در اصل ؛ و ز تویی و تویی، که شاید کلمات مکرر شده یا در اصل بوده است ؛ نکند از تو و تویی...؛ ۲-۶، ن ؛ ندارد ۳- بقیاس ل اصلاح شد ۴- در اصل ؛ چون ، بقیاس ل و ب اصلاح شد ۵- ل ؛ یا بتو بماند یا نه ؛ ب ؛ با تو بماند یا نه ۶- در اصل ؛ نشود ، بقیاس معنی جمله در دیگر نسخه ها ، اصلاح شد ۸- در اصل ؛ نیز ؛ ب ؛ نیز بهیچ کس ، بقیاس ل اصلاح شد ، چنین است پ ۹- ل و ب و پ ؛ ذلیل ۱۰- ل و ب و پ ؛ ذلیلی ۱۱- ل ؛ تن پاک ؛ ن و ب و پ ؛ ندارد ۱۲- ل و ب افزوده ؛ را ۱۳- ن ؛ زئی ۱۴-۱۴ در حاشیه نسخه اساس بخط کاتب افزوده شده است و بزحمت خواننده می شود ؛ بقیاس ل و ب مفهوم شد .

## باب بیست [و] سوم

### در آورده خریدن

اگر بنده‌ای خری هشیار باش که آدمی خریدن علمی است دشوار و بسیار برده نیکو بود که چون بعلم در وی نگری بخلاف آن باشد. و بیشتر قوم کمان برند که برده خریدن از جمله دیگر بازرگانیهاست و ندانند که برده خریدن و علم آن از جمله فیلسوفیست، که هر کس که متاعی خرد و آن را نشناسد مغبون بود و صعبت آن شناختن آدمیست، که عیب و هنر آن بسیارست و یک عیب بود که صد هنر بیوشاند چنانکه یک هنر بود که صد عیب بیوشاند. و آدمی را نتوان شناختن الا بعلم فراست و تجربت، و تمامت علم فراست علم نبویست، که بکمال او هر کسی نرسد الا پیغامبری مرسل، که بفراست بتواند دانستن نیک و بد و باطن مردم. اما چندانکه شرطست از شرای ممالیک آنکه<sup>۵</sup> [مرا و غیر مرا روا بود که معلوم باشد روا بود که]<sup>۵</sup> بگویم.

---

۱- بقیاس افزوده شد ۲- ن، اندر ۳- ل ون وب، آدمی ۴- ل ون وب، شناخت ۵- ۵، در اصل، من او را و غیر من او را بود که معلوم، ب، مرا و غیر مرا روا بود که معلوم باشد که، پ، مرا و غیر مرا معلوم بود و تجربت افتاده باشد. چون ضبط نسخه اساس، مبهم و ناقص بود ناگزیر ضبط نسخه ل در متن داده شد، اما شاید بتوان، بقیاس پ، کمان برد که در نسخه ل هم چنین بوده است، مرا و غیر مرا معلوم باشد روا بود که

بدانکه شرایط ممالیک سه شرطست : یکی شناخت ( ۴۶ ر ) عیب و هنر ظاهر و باطن ایشان از فراست و دیگر از علت‌های نهان و آشکارا آگاه شدن بعلامت و سدیگر دانستن جنسها و عیب و هنر هر جنسی . اما اول شرطی که فراستی است<sup>۱</sup> آنست که : چون بنده<sup>۲</sup> خری نیک تأمل کن<sup>۳</sup> از آنکه بندگان را مشتری از دو گونه بود : کسی بود که بروی نگرده و بتن اطراف نه نگرده و کسی باشد که بروی ننگرد ، باطراف<sup>۴</sup> ننگرد ، نفیس و نعیم خواهد باشجم و لحم . اما هر کسی که در بنده<sup>۵</sup> تو ننگرد اول در روی ننگرد آنکه قوایم وی ننگرد ، پس اولی تر که خوب روی طلبی که تو نیز روی او پیوسته همی بینی و تن او باوقات بینی . پس اول در چشم و ابروی وی نگاه کن ، آنگاه در بینی وی نگر ، پس در لب و دندان ، پس در موی وی نگر ، که خدای عزوجل همه آدمیان را نیکویی در چشم و ابر و آفرید و ملاحظه در بینی و حالات در لب و دندان و طراوت در پوست روی ، و موی سر را مزین این همه گردانید ، از بهر آنکه<sup>۶</sup> موی را از بهر زینت آفرید . پس چنان باید که اندرین چیزها نگاه کنی چون دو چشم [و]<sup>۷</sup> ابرو نیکو بود و در بینی ملاحظه و در لب و دندان حالات و در پوست طراوت ، بخر و باطراف وی مشغول مباش . پس اگر این همه نه باشد باید که ملیح باشد و بزمذهب من ملیح بی نیکویی به که نیکویی بی ملاحظه . و گفته‌ام<sup>۸</sup> که بنده از بهر هر کاری باید که بدانی که بر چه فراست باید خریدن<sup>۹</sup> بعلامت . اکنون اول علامتی که بنده<sup>۱۰</sup> از بهر خلوت و معاشرت خری ، چنان باید که معتدل بود بدرازی و کوتاهی و فربهی و تزاری و سپیدی و صرخی<sup>۱۱</sup> و سطربری و باریکی و درازی و کوتاهی گردن ، بجمعی و ناجمعی موی<sup>۱۲</sup> در قام کفس کرد<sup>۱۲</sup> و نرم گوشت ، تن او نرم و تنک پوست<sup>۱۳</sup>

۱-۱ ل ون ؛ شرط فراست ۲- ب ؛ بنده ای ۳- ب ؛ کنی ۴- ل ون ؛ بتن و اطراف ۵- ل ون ؛ یا ۶- ل ؛ از آنچه ۷- بقیاس لون افزوده شد ۸- ن و ب ؛ گفته اند ۹- ل ؛ خرید و ۱۰- ل و ب ؛ علامت بنده ای که ۱۱- سرخی ۱۲- ۱۲ ، چنین است ل ، در نسخه اساس کلمه کفس بضم اول و سکون آخرست ؛ ن و ب ؛ ندارد ؛ چاپ ه . کفل گرد ؛ رك . تعلیقات ۱۳- ل ون ؛ رقیق پوست

و هموار استخوان و می کون موی<sup>۱</sup> و سیاه مژه و شہلا چشم و سیاه و کشاده ابرو و کشیده بینی و باریک میان و مربع سرین باید که باشد و گرد زَنخدان و صرخ<sup>۲</sup> لب و سپید پوست باید و هموار<sup>۳</sup> دندان و همه اعضای او در خورد این که گفتم. هر غلامی که چنین بود زیبا و خوش خو و وفادار بود و لطیف طبع و معاشر بود. و علامت غلام دانا و روزبه آنست که راست قامت بود و معتدل موی و معتدل گوشت، سپیدی لعل فام و پهن کف و کشاده میان انگشتان، پهن بیشانی، شہلا چشم، کشاده روی، بی خنده<sup>۴</sup> خندانک روی. (۶۶ پ) و چنین غلام از بهر علم [آموختن]<sup>۵</sup> و کدخدایی فرمودن و خازنی و بهر شغل ثقه بود. و علامت غلامی که ملامی را شاید نرم گوشت بود و کم گوشت بود، خاصه بر پشت و باریک انگشتان، نه لاغر و نه فربه. و پیر هیز از آنکه بر رخسارهای او گوشت بسیار بود که هیچ چیز نتواند آموختن، اما باید که نرم کف بود و کشاده میان انگشتان، روشن چهره و تنک پوست، و مویش نه سخت دراز و نه سخت کوتاه و نه سخت سیاه و نه سخت صرخ<sup>۲</sup>، شہلا چشم، زیر پای او همواره<sup>۶</sup> بود. این چنین غلام هر پیشه که دقیق بود زود آموزد خاصه خنیاگری. علامت غلامی که سلاح را شاید، سطربری موی بود و تمام بالا و راست قامت و قوی. تر کیب و سخت گوشت<sup>۷</sup> و سطر استخوان، و پوست اندام او درشت و سخت مفاصل و سطر انگشت و پهن کف، فراخ سینه و کتف، و کشیده عروق و رگ و پی بر تن او پیدا و انگیکخته، سطر گردن، گرد سرواگر اصلع بود به بود، و پهن شکم و بر چده سرین و عصبهای ساق وی چون می رود بر بالا کشد و درهم کشیده روی، بیاید<sup>۸</sup> که

۱- دراصل: می گوی موی ؛ ل: نیکوسوی می گون ؛ ن: می کون و سیاه موی؛ ب و پ: می کون موی، بقیاس ل و ن و ب و پ اصلاح شد ۲- صرخ ۳- ل: هاموار ۴- ن: بی حد ۵- ل و ن و ب و پ افزوده: آموختن، بقیاس این نسخه ها افزوده شد ۶- ل و ن: هموار؛ در نسخه اساس بفتح راء است ۷- در اصل: سخت گوش، بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد ۸- ن: شاید



سیاه چشم بود ، و هر غلامی که چنین بود روزبه و مبارز و شجاع بود . علامت غلامی که خادمی سرای زنان را شاید ، سیاه پوست و ترش روی و درشت پوست و خشک اندام ، تنک موی ، باریک ساق ، باریک بانگ ، سطرلب ، پنخج بینی ، کوتاه انگشت ، منحدب<sup>۱</sup> قامت ، باریک کردن ، چنین [غلام]<sup>۲</sup> خادمی سرای زنان را شاید ؛ اما نشاید که سپید پوست بود و سرخ گونه بود . و پرهیز کن از اشقر ، خاصه فرو افتاده موی باشد و نشاید که در چشمش رعونت بود و تری بود که چنین غلام با زن دوست بود یا قواده<sup>۳</sup> بود . علامت غلامی که بی شرم و عوان بود وستوربانی را شاید ، باید که کشاده و فراخ برو<sup>۴</sup> چشم بود ، پلکهای چشم وی سطرلب بود و کوتاه ، خاصه که حدب گونه بود و سپیدی چشم او منقط بود بسرخی و اشقر بود و چشمش کبود و دراز لب و دندان و فراخ دهن بود ، چنین غلام سخت بی شرم و ناباک<sup>۵</sup> بود و بی ادب و شریر و بلاجوی بود . علامت غلامی که فراشی و طباحی را شاید ، باید (۴۷ ر) که پاک روی و پاک تن بود و گرد روی و باریک چشم<sup>۶</sup> و شهلا چشم که بکبودی گراید ، و تمام قامت و خاموش و موی سراو<sup>۷</sup> فرو افتاده ، چنین غلام این کار را شایسته بود . اما شرط که گفتم که از جنس<sup>۸</sup> چیز باید دانستن<sup>۹</sup> و عیب و هنر هر یک بدانستن یاد کنم .

بدانکه غلام ترک<sup>۱۰</sup> [نه] یک جنس است و هر جنسی را طبعی و گوهری دیگر است از جمله ایشان از همه بدخوتر قفچاقان و غز بود . و از همه خوش خوتر و بعشرت فرمان بردارتر ختنی و خلخی و نخشی و تبتی بود ، و از همه دلیرتر و شجاع تر

- ۱- در اصل : منجذب ؛ ل : منجذب ، بقیاس ن اصلاح شد ؛ پ : منحرف . رك . تملیقات
- ۲- بقیاس ل و ن و پ افزوده شد ۳- چنین است ل و ن و پ ؛ پ ؛ ندارد ؛ رك . تملیقات
- ۴- ل افزوده ؛ برنق ؛ ن و پ ؛ ازرق ۵- شاید ؛ ناپاك ؛ چنان که در نسخه ب آمده است
- ۶- بجای این صفت در نسخه ل و ن و پ ؛ « باریک دست و پای » آمده است .
- ۷- ل و ن و پ و پ افزوده ؛ میگون و ۸- ل و پ افزوده ؛ آن ۹- ۹-۹ ، ل و ن ؛
- خبر باید داشت ۱۰- بقیاس ل و ن و پ افزوده شد

ترك قای<sup>۱</sup> بود ، و از همه بلاکش تر و رنجورتر و سازنده تر بچناك<sup>۲</sup> بود و ناتاری و یغمائی ، وز همه سست تر و کاهل تر چکلی . و بجمع معلوم کند که از ترك نیکویی بتفسیر<sup>۳</sup> وزشت بی تفسیر<sup>۴</sup> نخیزد . و هندو بصدّ اینست چنانکه چون درتر کی نگاه کنی سری بزرگ بود و روی پهن و چشمهای تنگ و بینی پخچ و لب و دندان نه نیکو ، چون يك يك را بنگری بذات خویش نه نیکو بود و لکن چون همه را بجمع بنگری صورتی بود سخت نیکو ، و صورت هندوان بخلاف اینست : چون يك يك را<sup>۵</sup> بنگری هریکی بذات خویش سخت نیکو نماید و لکن چون بجمع درو نگری چون صورت ترکان ننماید . اما تر کرا ذاتی رطوبتی و صفای صقالی<sup>۶</sup> هست که هندوان را نیست اما بطراوت دست از همه جنسی بیرده اند . لاجرم از ترك هر چه خوب بود بغایت خوب بود [ و آنچه زشت بود بغایت زشت بود ]<sup>۷</sup> و بیشتر عیب ایشان آنست که کند خاطر و نادان و مکابر و شغب ناک و ناراضی و بی انصاف و بد مست و بی بهانه آشوب [جوی]<sup>۸</sup> و بی زبان<sup>۹</sup> باشند و بشب سخت بد دل باشند و آن شجاعت که بروز توانند نمود بشب نتوانند نمود . اما هنر ایشان آنست که شجاع باشند و بی ریا ، ظاهر دشمن و متعصب بهر کاری که بوی سپاری<sup>۱۰</sup> نیک آمین<sup>۱۱</sup> ، نرم اندام<sup>۱۲</sup> بعشرت و زبهر تجمل به از ایشان جنسی نیست .

### غلام سقلابی و روسی و آلانی قریب اند بطبع تر کسان و لکن از ترکان

- ۱- لوب؛ قی؛ ن؛ تر قای؛ رك. تعلیقات ۲- دراصل؛ بچناك؛ ب؛ بچناك ۳- در نسخه ل نیز چنین است و در نسخه ن؛ بتفصیل ۴- ایضاً ل؛ ن؛ بی تفصیل ۵- ل؛ در» ندارد ۶- ل و ن؛ ذاتی و رطوبتی و صفائی و صقالتی (ن؛ جمالی)؛ ب؛ ذاتی رطوبتی هست و صفائی ۷- بقیاس ل و ن و ب از نسخه ل افزوده شد ۸- بقیاس ل افزوده شد ۹- ل؛ بی زمان؛ ن؛ پرزیان ۱۰- ۱۰-۱۰؛ در نسخه ل و ن و ب مذکور نیست ، رك . تعلیقات (شاید؛ نیک آمین) ۱۱- ل و ب افزوده؛ لذید

بردبارتر و کدودتراند ، اما آلانی بشب دلیرتر از ترك بود و خداوند دوست تر بود .  
 'غلام گرجی' (۴۷پ) بفعل برومی نزدیک بود<sup>۱</sup> لکن دریشان چند عیب است : یکی  
 دزدی و بی فرمانی و نهان گزی<sup>۲</sup> و بی شکیبایی و کند کاری و سست طبعی و خداوند-  
 دشمنی و گریز پایبی . اما هنرش آن بود که نرم تن بود و مطبوع و گرم فهم و آهسته  
 کار و درست<sup>۳</sup> زبان و دلیر و راه بر و یاد گیر . **رومی** عیبش آنست که بد زبان و بد دل  
 بود و سست طبع و کسلان و زود خشم و حریص و دنیا دوست بود و هنرش آنست که  
 خویشان دار و مهربان و خوش خوی و کدخدای سر و روزبهی جوی<sup>۴</sup> و زبان نگه دار  
 بود . **غلام ارمنی** اما عیب ارمنی آن بود که بد فعل و گنده تن و دزد و شوخکن  
 و گریزنده و بی فرمان و بیهوده رای<sup>۵</sup> و خاین و دروغ زن و کفر دوست و بد دل و بی-  
 قوت و خداوند دشمن و سر تا پای وی بعیب نزدیک تر که بهتر ، و لکن راست زبان و  
 تیز فهم و کار آموز<sup>۶</sup> باشد . و عیب **غلام هندو** آن بود که بد زبان بود و در خانه  
 کنیز کان ازوی ایمن نباشند . اما اجناس هندو نه چون اجناس دیگر قوم باشند  
 از آنچه<sup>۷</sup> همه خلق بایکدیگر آمیخته اند مگر هندوان ، از روزگار آدم باز عادت  
 ایشان چنانست که هیچ پیشه ور جز بایک دیگر پیوند نکنند چنانکه : بقالان دختر  
 ببقالان دهند و خواهند ، و قصابان بقصابان ، و خبازان بخبازان ، و سپاهی بسپاهی ،  
 و برهمن بیرهمن . پس درجه هر جنسی ازیشان طبعی دیگر دارند و من شرح هر يك  
 نتوانم کرد<sup>۸</sup> که کتاب از حال خویش بگردد . اما بهترین ایشان هم مهربان باشند

۱-۱. ل و ب ؛ و اگر چه ؛ ن ؛ اگر ۲- ل و ن و ب افزوده ؛ و همچون ترك نفیس باشد  
 (ن و ب ؛ باشند) ۳- ن ؛ نهان کاری ۴- ل و ن ؛ درشت ۵- دراصل ؛  
 روپهی خوی ؛ ن ؛ روزبه و نکو خوی ؛ بقیاس معنی جمله و ل و ب اصلاح شد ۶- ل و  
 ب ؛ بیهوده درای ؛ ن ؛ بیهوده گوی ۷- ل و ب ؛ افزوده ؛ و کدود ۸- ن ؛ از بهر  
 آنکه ؛ ب ؛ از آنکه ۹- ل ؛ کردن

و هم بخرد و هم شجاع، و باید که یا برهمن بود یا راوت<sup>۱</sup> یا کرار<sup>۲</sup>. برهمن عاقل بود و راوت<sup>۱</sup> شجاع بود و کرار<sup>۲</sup> کدخدای سر بود، برهمن دانشمند بود راوت سپاهی کار بود<sup>۳</sup>. اما نویی و حبشی بی‌عیب‌تر بود و حبشی از نویی به بود که در ستایش حبشی بسیار خبرست از پیغامبر صلی‌الله علیه و سلم.

اینست معرفت اجناس [و] هنر و عیب هر يك. اکنون شرط سوم آنست که آگاه باشی<sup>۴</sup> از علت‌های ظاهر و باطن بعلامت، و آن چنان بود که در وقت خریدن غافل نباشی و بیک نظر راضی نباشی که باول نظر بسیار خوب بود که زشت نماید و بسیار زشت بود که خوب نماید. و دیگر که چهره آدمی پیوسته بريك حال نماند، که بخوبی و که بزشتی همی گراید. و نیک‌نگه کن<sup>۵</sup> در اندام او تا بر تو چیزی (۴۸ر) پوشیده نکرده. و بسیار علت نهانی بود و علتی که قصد آمدن کند و هنوز نیامده باشد تا چند روز خواهد آمدن، آن را علامتها بود چنانکه اگر در گونه لختی زرد قامی بود<sup>۶</sup> نه در قام<sup>۷</sup> و رنگ لبش کشته بود و پیرمرده چشمها<sup>۸</sup> بود دلیل بواسیر کند. و اگر پلك چشمها دایم آماس دارد دلیل استسقا کند. و سرخی چشم و ممتملی بودن رگ‌های پیشانی دلیل صرع دموی کند. و دیر جنبانیدن<sup>۹</sup> مژگان و لب‌خاییدن بسیار دلیل مالیخولیا کند. و کثری استخوان بینی و ناهمواری بینی دلیل ناسور کند و بواسیر بینی. و موی سخت سیاه و سطر و خشن چنانکه جای جای سیاه‌تر بود، دلیل بود که موی رنگ کرده باشد. و برتن جای [جای]<sup>۱۰</sup> که نه جای داغ کردن

۱- دراصل: رواث، لوب؛ رواث؛ پ؛ راوت، بقیاس اصلاح شد، بفتح سوم، رك. تعلیقات  
 ۲- ل؛ کران؛ ب و پ؛ کزار (نیزب؛ کراز)، رك. تعلیقات، بکسر اول خوانده شود  
 ۳- ل و ب افزوده؛ کران (ب؛ کراز) بقال بود ۴- بقیاس ل و ب و ن افزوده شد  
 ۵- ل افزوده؛ بکلیت؛ ب؛ بکلی ۶- دراصل؛ کی، بقیاس معنی ول و ن و ب اصلاح شد  
 ۷- ۷، لون؛ ندارد؛ ب؛ مانند نسخه‌اساس است ۸- لون؛ چشمهاش ۹- ل؛ خمیدن؛  
 ب؛ جمیدن ۱۰- بقیاس لون افزوده شد؛ اگر کلمه «جای» مکرر نشود باید «جایی»  
 باشد و رسم خط کتاب تأیید می‌کند که همان صورت اول یعنی «جای» است که تکرار آن فراموش  
 شده زیرا «جایی» را کاتب با «ی» تمام می‌نویسد نه بصورت مختصر و کوچک؛ ب؛ و اگر جایی که

بود داغ بینی و یا وشم کرده، نگاه کن تا زیر او برص نباشد و کشتن رنگ لب و زردی چشم دلیل برقان بود. و غلامان راستان بخوابان و هر دو پهلوی او بمال و بنگر تا هیچ دردی و آماسی دارد، پس اگر دارد درد جگر و سیرز باشد. چون ازین علت‌های نهانی تجسس کردی از آشکارا نیز بجوی: از بوی دهن و بوی بینی و ناسور و گرانی گوش و سستی گفتار و تیزی و همواری سخن و رفتن بر طریق و درستی مفاصل و سختی بن دندانها، تا بر تو مخرقه نکنند.

آنکه که این که گفتم بدیده باشی و معلوم کرده باشی، آن بنده که خری از مردمان بصلاح خرتا در خانه تو هم بصلاح باشد. و ناعجمی یابی، پارسی کو<sup>۱</sup> مخر که عجم را بخوی خود بر توانی آوردن اما پارسی گوی<sup>۲</sup> را نتوانی آوردن. و بوقتی که شهوت بر تو غالب بود بنده را بعرض پیش خویش میار که آن غلبه شهوت اندران وقت زشت را بجشم تو خوب گرداند. نخست تسکین شهوت بکن، آنکه بخریدن آن مشغول شو. و آن بنده که بجای دیگر عزیز بوده باشد مخر که اگر چه او را عزیز داری از تو منت آن ندارد که خود را جای دیگر همچنان دیده باشد، و اگر خوار و ذلیل داری یا بگریزد یا فروختن خواهد یا بدل دشمن شود. بنده را از جایی خر که<sup>۳</sup> اندران خانه بد داشته باشند<sup>۴</sup> تا باندک مایه نیک داشت تو از تو سپاس دار بود و ترا دوست دارد. و هر چند گاهی از بندگان اندک مایه<sup>۵</sup> ببخشای<sup>۶</sup> و مگذار که پیوسته محتاج درم باشند که آنکه بضرورت بطلب درمی روند. و بنده قیمتی خر که گوهر هر کسی باندازه قیمتش بود. و آن بنده که خواجه<sup>۷</sup> (۴۸ پ) بسیار داشته باشد مخر که بنده بسیار خواجه وزن بسیار شوی ستوده نیست، و آنچه خری روز افزون خر. و چون بنده فروخت<sup>۸</sup> خواهد، ستیزه مکن و بفروش از آنکه زن که

۱- ل: درشتی ۲- ب: تازی گوی؛ ل و ن مطابق نسخه اساس است ۳- ن و ب افزوده؛ او را ۴- ل: بد داشت بوده باشد ۵- ۵- ل: درم باز مگیر؛ ن؛ بندگان را چیزی ببخش ۶- ل و ن: بحقیقت فروختن

طلاق خواهد و بنده که فروخت خواهد ازان زن و ازان بنده [هیچ کس] شادمانه نباشد. و اگر بنده بعمدا کاهلی کند و بقصد در خدمت تقصیر کند نه بسپوی و خطائی، بستم ویرا روزبهی میاموز که وی بهیچ حال جلد و روزبه نشود؛ زود بفروش که خفته را ببانگی بیدار توان کرد و تن زده را بصد بانگ بوق و دهل بیدار نتوان کردن. و عیال<sup>۲</sup> نابکار آینه کرد<sup>۳</sup> ممکن که کم عیالی دوم<sup>۴</sup> توانگریست و خدمتگار چندان دار<sup>۳</sup> که نه گریزد، و آن را که داری بسزا نیکودار که يك تن ساخته داری به که دوتن<sup>۴</sup> ناساخته. و مگذار که در سرای تو بندگان برادر خواندگی گیرند و کنیزکان خواهر خواندگی که تولد<sup>۵</sup> آن بزرگ بود. و بر<sup>۶</sup> بندگان و آزادگان خویش بار بطاقت او بر نه تا از بی طاقتی بی فرمانی نکنند، و خود را با ناصاف آراسته دار تا آراسته آراستگان باشی. و بنده باید که پدر و مادر و برادر و خواهر خویش خداوند خویش را داند. و بنده<sup>۷</sup> نخاس فرسوده مخر باید که بنده از نخاس چنان ترسد که خراز بیطار. بنده ای که بهر وقت و بهر کاری فروخت خواهد و ز<sup>۷</sup> خریدن و از فروختن<sup>۷</sup> خویش باک ندارد، دل بروی منه که از وی فلاح نیاید، زود بدیگری بدل کن، چنان طلب که برین گونه بود که گفتم.

۱- بقیاس لوب افزوده شد و گرنه باید فعل جمله به «نباشی» بدل شود ۲-۲ در اصل : نابکار را بنده کرده؛ ل، نابکار آینه کرد؛ ن، نابکار بر خود جمع؛ ب، نابکار و بنده بی کار بر خود جمع؛ متن بقیاس ل اصلاح شد و بهمین صورت است چاپ ۵. ۳- در اصل : دان، بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد ۴- در اصل : نی، بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد ۵- ن، آفت ۶-۶، ل و ن و ب؛ بنده و آزاد ۷-۷، ل و ن و ب؛ خرید و فروخت

## باب بیست [و] چهارم

### در خریدن ضیاع و عقار

و اما ای پسر بدان و آگاه باش که اگر ضیعت و خانه خواهی خریدن و هر چه خواهی خرید و فروخت ، حدّ شرا و بیع نگه دار . هر چه خری در وقت کسادی خرو آنچه فروشی در وقت روایی فروش . و از سود طلب کردن عیب مدار که گفته اند : شعر ، بیاید چمیدار بخواهی چرید<sup>۵</sup> . و از مکاس کردن غافل مباش که مکاس و تعبیر<sup>۶</sup> نیمی از تجارتست . اما آنچه خری باندازه سود [و]<sup>۷</sup> زیان باید کرد ، و اگر خواهی که مفلس نگردی از سود نا کرده خرج مکن . و اگر خواهی که بر ما یه ( ۴۹ ر ) زیان نکنی از سودی که عاقبت آن سود زیان باشد پرهیز . و اگر خواهی که با خواسته بسیار درویش نباشی حسود و آزمند مباش ، و در همه کارها صبور باش که صبوری دوم عاقلیست .<sup>۸</sup> اندر صلاح و کار خویش<sup>۹</sup> بهیچ گونه غافل مباش که غافل<sup>۱۰</sup> دوم احمقی است . و در کارها تهور مکن که تهور دوم جاهلیست . و چون کار بر تو پوشیده شود و شغل بر تو بسته

---

۱- بقیاس افزوده شد ۲- ن ، اندر ۳- شری ، در دیگر موارد ۴- ل «از» ندارد ۵- ل و ن و ب : خرید ، رك تملیقات ۶- ل : معسر ؛ ن : فقیر ؛ ب : معسر ۷- بقیاس ل و ن و ب افزوده شد ۸- ۸-۸ ، ل : و اندر هیچ کار از صلاح خویش ؛ ن : و اندر همه کارها از صلاح خویش ؛ ب : و در هیچ کار از صلاح خویش ؛

شود، زود با سر رشته شو و صبور باش تا روی کار پدید آید که هیچ کار بشتاب زدگی نیکو نشود. و چون بر سر شری و بیع رسیدی اگر خواهی که خانه خری در کوی خر که مردم مصلح باشند و بکناره شهر مخر<sup>۱</sup> و اندر بن بارو مخر<sup>۱</sup> و از بهر ارزانی خانه ویران مخر<sup>۱</sup>. اول بهمسرایه<sup>۲</sup> نکه کن که کیست که گفته اند:

**مثل «الجارثم الدار».** بزرجمهر گوید: چهار چیز بلای بزرگست: همسرایه<sup>۳</sup> بد، و عیال بسیار، و زن ناسازگار، و تنگ دستی. و البته بهمسرایگی<sup>۴</sup> علویان و دانشمندان و خادمان خانه مخر، و جهد کن تا بکوی خری که اندران کوی توانگر تر کسی تو باشی. اما همسرایه<sup>۵</sup> مصلح گزین و<sup>۵</sup> حق و حرمت همسایه نکه دار، خبر «المؤمن من امن جاره بمسوائقه»<sup>۶</sup>. و با مردمان کوی و محلت نیکو باش، و بیماران را بیرسیدن رو، و خداوند عزیه<sup>۷</sup> را بتعزیت رو، و مرده را بجننازه رو. و بهر شغل که همسرایه را باشد باوی موافقت کن، اگر شادی بود با همسرایه هم موافقت کن و بطاقت خویش هدیه فرست یا خوردنی یاداشتمنی تا محتشم ترین کوی تو باشی. و کودکان همسرایگان را که ببینی بیس و بکنار گیر و بنواز. و ویران کوی را حرمت دار. و در مزگت<sup>۸</sup> کوی جماعت بیای دار، و ماه رمضان بشمع و قندیل فرستادن تقصیر مکن که مردمان با هر کسی آن راه دارند که مردمان با ایشان دارند. بدانکه هر چه مردم یابد<sup>۹</sup> از برزیده خویش یابد، پس نا کردنی مکن و نا گفتنی مگوی که هر کس که آن کند که نباید کردن آن بیند که نباید دیدن. اما وطن خویش تا بتوانی در شهرهای بزرگ ساز و اندران شهر باش که ترا سازگار باشد<sup>۱۰</sup>. و خانه

۱- کلمه «مخر» در نسخه<sup>۱</sup> اساس بکسر دوم نوشته شده است ۲- ل و ن و ب: بهمسایه  
 ۳- ل و ن و ب: همسایه، چنین است در دیگر موارد این باب ۴- ل: بهمسایگی  
 ۵- ل و ن و ب افزوده: چون خانه خریدی ۶- ل و ب: الجار احق بصفته؛ ن: الجار احق  
 ۷- ن و ب: تعزیت؛ نسخه<sup>۱</sup> لمطابق نسخه<sup>۱</sup> اساس است. ۸- ل و ن: مسجد ۹- ل و ن  
 افزوده: از نیک و بد ۱۰- دزاصل: باش؛ بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد



چنان خر که بام تو از بامهای دیگران بلندتر باشد (۹۴پ) تا مردمان را در<sup>۱</sup> تو دیدار نباشد ، ولکن رنج دیدار<sup>۲</sup> خویش از همسایه بازدار . و اگر ضیعتِ خری بی- معدن و بی همسایه مخر ، و تاوان زده و عیب گن مخر<sup>۳</sup> . هر چه خری بفراخ سالِ خر و تا ضیعت مقسوم و بی شبهت یابی نامقسوم و باشبهت مخر . و خواسته بی مخاطره ضیعت شناس ، اما چون ضیعت خریدی پیوسته در بند عمارت باش ، هر روز عمارتی بنویس<sup>۴</sup> می کن تاهر وقت دخلی بنویس<sup>۵</sup> می یابی . البته از عمارت کردن ضیاع و عقار میاسای که ضیاع بدخل عزیز بود که اگر بی دخل باشد چنان دان که همه بیابانها ضیاع تست که ده خدا را بده قیمت بود و دبه را بدخل و دخل جزب عمارت حاصل نشود .

۱- ل و ب ؛ اندر

۲- ۳-۳ ، لوب ؛ واز (ب به)

۴- بقیاس ل و ب و نوب

۲- ل ؛ نکریستن ؛ ن ؛ نکریستن

تاوان زده رغبت مکن ؛ دراصل ؛ تاوان زده و عیب گن مخر

۵- دراصل افزوده ؛ اعلم

## باب بیست و پنجم

### اندر خریدن اسب<sup>۱</sup>

اما اگر اسب خری هشیار باش تا بر تو غلط نرود که جوهر اسب و آدمی یکیست. اسب نیک و مرد نیک راهر قیمتی که کنی بر تا بد چنانکه اسب بد و مرد بد را چند آنکه بتوان نکوهیدن شاید. و حکیمان گفته اند که: جهان ب مردم بیاست و مردم بحیوان، و نیکوتر- حیوانی از حیوانات اسبست که داشتن او هم از کدخدایی است و هم از مروت. و در مثل گویند که: اسب و جامه را نیکو دار تا اسب و جامه ترا نیکو دارد. و معرفت نیک و بد ایشان دشوارتر از آن مردم است که مردم را با دعوی معنی بود و اسب را نبود بلکه دعوی اسب دیدارست تا از معنی خبر یافتن<sup>۲</sup>، اول بدیدار نگر که اگر بهتر غلط کند بدیدار نکنند که اغلب اسب نیک را صورت نیکو بود و بد را بد بود. پس نیکوتر- صورتی چنانکه استادان بیطره گفته اند: باید که دندان باریک و پیوسته و سپید بود و لب زیرین درازتر و بینی بلند و فراخ و کشیده و پهن پیشانی و املس بنا گوش و دراز گوش و میان گوشها گشاده، آهخته کردن، باریک تنگ گاه، بن کردن سطر و سطر-

۱ - بقیاس ن افزوده شد ؛ ل : اندر چهار پای خریدن ؛ نسخه ب نیز چنین است ۲ - ن : یافی

خردۀ گاه وزیرین قصبه کوتاه‌تر از زورین<sup>۱</sup>، خرد موی و سمهای وی دراز و سیاه و گرد پاشنه و بلند پشت، کوتاه تهی گاه، فراخ سینه، میان دست و پاییهای او گشاده، دم او گشن و دراز، پرۀ دم او (۵۰) باریک و کوتاه<sup>۲</sup>، سیاه خایه و سیاه چشم و مژده، و اندر راه رفتن هشیار، مالیده خرد گاه، کوتاه پشت، معلق سرین، عریض کفل، درون سوی ران او پر گوشت و بهم در رسته؛ و چون سوار بر خویشتن حرکت کند باید که از حرکت مرد آگاه باشد.

و این هنرها که گفتیم باید که علی‌الاطلاق در هر اسبی بود تائیک بود. و آنچه در اسبی بود و درد گری نه بود هنر رنگهاست. و از همه رنگها بهتر کمیت بهیم<sup>۳</sup> خرما گونست که هم نیکو بود و هم در سرما و در گرما صبور و رنج‌کش باشد. اما اسب چرمه ضعیف بود لکن اگر خایه و میان رانها و کون و دم و دست [و] پای و برش و ناصیه و دم سیاه باشد نیک بود. و اسب زرده آن جنس [نیک بود] که بغایت زرده بود و بر وی درم و برش و ناصیه و دم و خایه و کون و میان ران و چشم و لب او این همه سیاه بود. و اسب سمند باید که چنین بود. و کلکون باید که یک رنگ بود و هیچ بابلقی نزنند. و ادهم باید که سیاهی بریق بود و نه باید که سرخ چشم بود که بیشتر اسب سرخ [چشم] دیوانه بود و معیوب، و اسب پور<sup>۴</sup> کم بود که نیک بود. و ابرش بد بود خاصه که چشم و کون و خایه و سم او سپید بود. و اسب دیزه که سیاه قوایم بود بران صفت که زرده را گفتیم نیک بود. و اسب ابلق ناستوده است و نیک خود کم بود.

۱- در نسخهٔ اساس بفتح دوم است، ل: زبرین؛ ن: زبرین قصبه کوتاه‌تر از زیرین  
 ۲- ۲، ل؛ ندارد ۳- نسخهٔ اساس: نهیم؛ ل: نهیم که میت؛ ب: بهیم؛ پ: بهیم، رك. تعلیقات  
 ۴- ل: سم؛ ب: سنب ۵- ن: فتن؛ ل: بش؛ ب: برش ۶- بقیاس لون و بوب  
 افزوده شد ۷- بقیاس ل و ن و بوب افزوده شد ۸- شاید بمعنی پور؛ ب: پور؛  
 لون و بوب؛ بوز؛ رك؛ تعلیقات

و چون هنرهای اسبان بدانستی عیبها نیز بدان که در اسبان چند گونه عیب است. عیبی [که] بکار زبان دارد و بدیدار زشت بود، و باشد که نه چنین بود و لکن میشوم و صاحب کُش [بود]،<sup>۲</sup> و باشد که باعلتها و باخویهای بد بود که بعضی بتوان برد و بعضی نتوان. و هر عیبی و هر علتی را نامیست که بدان نام بتوان دانستن چنانکه یاد کنم. بدانکه عیب اسب یکی آنست که کنگ بود و اسب کنگ راه بسیار کم کند و علامتش آنست که چون مادیانی بیند<sup>۴</sup> اگر چه ز فروهلد بانگ ندارد. و اسب اعشی یعنی شبکور بد بود و علامتش آن بود که سبب از چیزی که دیگر اسبان برمند نرمد و هر جای بد که برانی برود و پرهیز نکند. و اسب کربد بود (۵۰ پ) و علامتش آنست که چون بانگ اسبان شنود، جواب ندهد و مادام گوش بازپس افکنده بود.<sup>۵</sup> و اسب چپ بد بود و خطا بسیار کند و علامتش آنست که چون او را بدهلیزی اندر کشی نخست دست چپ اندر نهد.<sup>۶</sup> و اسب اعمش آن بود که روز بد بیند و علامتش آنست که حدقه چشم وی سیاهی<sup>۷</sup> بود که بسبزی زند و مادام چشم گشاده دارد چنانکه مژه برهم نزند و این عیب باشد [که در یک چشم باشد]<sup>۸</sup> و بود که هر دو چشم بود. و هر چند بظاهر اسب احوال معیوب بود اما عرب و عجم متفق اند که مبارك بود و چنین شنیدم که دلدل احوال بوده است. و اسب ارجل و اعصم<sup>۹</sup> یعنی پای سپید شوم بود و اگر بیای چپ یا بدست چپ سپید بود شوم تر بود. و اسب ازرق اگر بهر دو چشم ازرق بود روا بود اما اگر یک چشم ازرق بود خاصه بچپ بد بود. و اسب مغرب<sup>۱۰</sup> بد بود

۱- بقیاس ل و ن افزوده شد ۲- بقیاس ل و ب و ن افزوده شد ۳- ل، دانست  
 ۴- ن، بویند ۵- ل و ن، دارد ۶- ل و ب افزوده، و شناه نداند (ل، کردن)  
 ۷- ل و ن، سیاه ۸- بقیاس ل و ب از نسخه ل افزوده شد ۹- دراصل؛ دارا؛  
 بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد ۱۰- دراصل؛ اصم، بقیاس ل اصلاح شد، رك. تعلیقات  
 ۱۱- ل؛ مغرب

یعنی سپید چشم<sup>۱</sup>. واسب پوزه نیز بد بود<sup>۲</sup> [واسب اقود نیز بد بود] یعنی راست-  
 کردن و چنین اسب اندر وحل نیک برنگردد<sup>۳</sup>. واسب خول<sup>۴</sup> هم بد بود آنکه هر دو  
 پایش کثر بود بیماری کمان پای خوانند بسیار بیوفتند. واسب قبالع شوم بود آنکه  
 بالای کاهل<sup>۵</sup> گردبای<sup>۶</sup> موی دارد. و مهقوق همچنین آنکه گردبا<sup>۷</sup> زیر بغلش بود،  
 اگر بهر دو جانب بود شوم تر بود. واسب فرستون<sup>۸</sup> هم شوم بود که گردبای<sup>۹</sup> سم  
 دارد، از درون سو<sup>۱۰</sup> واز برون<sup>۱۱</sup> روا بود. و آسدف<sup>۱۲</sup> نیز بد بود یعنی که سم در نوشته  
 و آنرا احنف نیز گویند. و آنکه دستش درازتر بود یا پایش، هم بد بود بنشیب و  
 فراز و آنرا اقرن<sup>۱۳</sup> خوانند و اسب اعزل<sup>۱۴</sup> هم [بد] بود یعنی کثر دم و ویرا اکشف  
 خوانند از آنچه<sup>۱۵</sup> مادام عورتش پیدا بود و اسب سگ دم نیز بد بود و اسب افحج نیز  
 بد بود آنکه پای برجای دست خویش نتواند نهادن و اسب اسبق<sup>۱۶</sup> بد بود دایم لنگ  
 بود و آن آن بود که برمفاصل غدد<sup>۱۷</sup> دارد و اسب عرون هم بد بود و آن آن بود که  
 استخوان درمفاصل دست دارد و اگر درمفاصل پای دارد اقرن<sup>۱۸</sup> خوانند و هم بد بود  
 و مانع الרכاب و سرکش و شמוש و گزنده و بسیار بانگ و ضراط (۵۱) و لگدن و

- ۱- ل و ب افزوده؛ و اسب سیاه کام فراموش کار بود هر چه بیاموزد زود فراموش کند چون  
 سوار نیابد ۱-۲، ل؛ ندارد؛ ن و ب؛ اسب بوره؛ پ؛ ندارد، شاید؛ بوز؛ یا؛ پوزه =  
 بوزه، رك. تعلیقات ۳- بقیاس ل و ن و ب افزوده شد ۴- ن؛ ننکرد؛ ب؛ نرود  
 ۵- ل؛ حول؛ ب؛ جول، این کلمه درجایی یافته نشد، رك. تعلیقات ۶- ل و ن افزوده؛ و  
 ۷- ل؛ کردمای، رك. تعلیقات ۸- ل؛ کرنا؛ ن و ب؛ کردنا؛ رك. تعلیقات  
 ۹- ن؛ فرشون؛ ب؛ فرسیون؛ پ؛ فرسون، رك. تعلیقات ۱۰- ن؛ کردنای؛ ب؛  
 گردبای؛ ن و ب افزوده؛ بالای، رك. تعلیقات ۱۱- ن؛ درون سون ۱۲- ن؛  
 برون سون ۱۳- ن؛ اسدق، شاید اسدف، رك. تعلیقات ۱۴- ل و ب؛ افرق،  
 شاید مناسب ترست، رك. تعلیقات ۱۵- دراصل؛ اغزل؛ بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد  
 ۱۶- بقیاس ل و ن و ب افزوده شد ۱۷- ل و ب؛ ازانکه؛ در اینجا از آنچه بمعنی  
 ازانکه بکار رفته است ۱۸- ن؛ اشهق؛ پ؛ اسلق ۱۹- در اصل؛ غر؛ بقیاس ل  
 و ن و ب اصلاح شد ۲۰- ن؛ افرق، رك. تعلیقات

آنکه سر کین افکند درنگ کند و آنکه نر خویس بسیار فرو هلد این همه بد بود و اسب زاغ چشم شب کور بود.

شیندم در حکایتی که چوپان احمد فریغون روز نوروز پیش وی رفت بی هدیه نوروزی و گفت: زندگانی خداوند دراز باد! هدیه نوروزی نیاورده‌ام از آنچه بشارتی به از هدیه دارم. فریغون گفت: بگویی، چوپان گفت: ترا دوش هزار مادیان کره زاغ چشم بزاده است. احمد ویرا صد چوب بفرمود زدن، گفت: این چه بشارت بود که مرا آوردی که ترا هزار کره شب کور بزاد؟ اکنون چون این که گفتم بدانستی از علت‌های اسبان نیز آگاه باش که هر يك را نامیست:

### نام رنج‌های اسبان

انتشار<sup>۳</sup>، کعاب<sup>۴</sup>، ودحمن<sup>۵</sup>، ومشش<sup>۶</sup>، وعرن<sup>۷</sup>، و شقاق<sup>۸</sup>، و جمع<sup>۹</sup> و قمع<sup>۹</sup>، و ناصور<sup>۱۰</sup>، و جذام<sup>۱۱</sup>، و برص<sup>۱۱</sup>، و جرد<sup>۱۱</sup>، و نمله<sup>۱۱</sup>، و ملح<sup>۱۲</sup>، و نفخه<sup>۱۲</sup>، و فقد<sup>۱۳</sup>، و ارتهاش<sup>۱۴</sup>، و سرطان<sup>۱۴</sup>، و فتق<sup>۱۴</sup>، و مکتاف<sup>۱۵</sup>، و فعاس<sup>۱۶</sup>، و خناق<sup>۱۶</sup>، و دیوه<sup>۱۷</sup>، و معل<sup>۱۸</sup>، و عصاص<sup>۱۹</sup>، و ستل<sup>۲۰</sup>، و شفشی<sup>۲۱</sup>، و سعار<sup>۲۲</sup>،

۱- ن: از آنکه؛ «از آنچه» بمعنی «از آنکه» آمده است ۲- در اصل: بکره، بقیاس ل و ب اصلاح شد ۳- ن: اسار، ل و ب افزوده؛ وسیه کام ۴- ل: لعاب؛ ن: کفاب، چاپ بدوی؛ کفان؛ رك. تعلیقات ۵- ل: دخی؛ ن: دحین؛ ب: دخی؛ شاید ضبط نسخه ل یعنی دخی درست باشد، رك. تعلیقات ۶- ل: مشش؛ ن: مشش؛ ب: مسن، در اصل: مسس، رك. تعلیقات ۷- بفتح اول و دوم، ن: عدن، ب: عرب؛ رك. تعلیقات ۸- ن: سفاق، ل: سفاق، رك. تعلیقات ۹- ل و ب: و چاپ هدایت‌حمر؛ نسخه ن نظیر نسخه اساس است، رك. تعلیقات ۱۰- ن: ناموره؛ ل: ناسور؛ رك. تعلیقات ۱۱- ب: خوف؛ در نسخه اساس نقطه ندارد ۱۲- در اصل ول و ن: نفحه؛ ب: فجه؛ رك. تعلیقات ۱۳- ل: فمد؛ ن: فند؛ شاید قفد باشد، رك. تعلیقات ۱۴- ل و ب: ارتهاش؛ رك. تعلیقات ۱۵- در اصل: مكساف، بقیاس ل و ب اصلاح شد و چنین است چاپ هدایت رك. تعلیقات ۱۶- ل: معاس؛ ن: ففاس؛ ب: تماس؛ رك. تعلیقات ۱۷- ل و ب: ربو؛ ن: رثوم، رك. تعلیقات ۱۸- ل و ب: معل، رك. تعلیقات ۱۹- در همه نسخه‌ها بدون نقطه است: عصاص؛ رك. تعلیقات؛ شاید: عراض ۲۰- ل: سسل، و سعال، ن: سمل، ب: سسل؛ رك. تعلیقات ۲۱- ل: سسنی؛ ن: سفتنی؛ ب: سسی، رك. تعلیقات ۲۲- ب: سعال، نسخه ل نیز در همین سطر «سعال» را افزوده داشت (ح ۲۰)، رك. تعلیقات

و رهصه<sup>۱</sup> و بره<sup>۲</sup> .

این علتها را مجمل گفتم اگر همه را تفسیر کنم دراز گردد و این [همه که گفتم عیب است و پیری از همه عیبا بتر که هر عیبی که بود]<sup>۳</sup> بتوان برد مگر عیب پیری که نتوان برد .

اما اسب بزرگ خرتا<sup>۴</sup> پنج دانگ که اگر چه مرد بهی و منظرانی باشد بر اسب کوچک حقیر نماید . و بدانکه پهلوی اسبان بیشتر از جانب راست يك استخوان زیادت باشد بشمار اگر هر دو بایکدیگر راست باشد از آنچه ارزد زیادت بخر که کم اسبی ازو سبق بتواند برد<sup>۵</sup> . هر چه خری از چهار پای و ضیاع و عقار و غیر آن چنان خر که تاتو زنده ای منافع آن بتو می رسد<sup>۶</sup> ، بی شك آخر ترا هم زن و فرزند بود روزی ، چنانکه کسی<sup>۷</sup> گوید : هر که او مردست جفت او زن باید .

۱- ل ، بهصه ن ، رهصه ؛ رك . تعلیقات ۲- در اصل بدون نقطه است ، بقیاس ن و ب « بره » نوشته شد ، رك . تعلیقات ۳- بجای این قسمت که از نسخه ل افزوده شده در اصل ؛ و این بتر که عیب بود ؛ نسخه ن و ب هم نظیر نسخه ل است ۴- ن و ب ؛ یا ۵- ل بردن ۶- ل افزوده ؛ و بعد از توبعیالان و وارثان تو ؛ ن ، و بعد ازان بهمالان و وارثان تو میرسد ۷- ل ؛ لینی ؛ در بعضی چاپها این کلمه را « لبیبی » نوشته و جمله بعد را بصورت مصرعی ضبط کرده اند که در نسخه های قدیمی مذکور نیست ؛ درین باب رك . تعلیقات

## باب بیست و هشتم

### اندر آیین زن خواستن

و چون زن خواستی ای پسر حرمت خود را نیکو دار . اگر چند چیز عزیزست از زن و فرزند خود دریغ مدار (پ ۵۱) اما از زن بصلاح و [فرزند] فرمان بردار و مهربان و این کار تست<sup>۳</sup> که بدست تست<sup>۴</sup> ، چنانکه من در بیته گویم : بیت

فرزند چو پروری وزن چون داری

اما چون زن کنی طلب [مال] زن مکن و طلب غایت نیکویی زن مکن که بنیکویی معشوقه گیرند . زن پاک روی و پاک دین بساید و کدبانو و شوی دوست و پارسا و شرمناک و کوتاه دست و کوتاه زبان و چیز نگاه دارنده بساید که باشد تا نیک بود که گفته اند که : زن نیک عافیت زندگانی<sup>۵</sup> بود . اگر چه زن مهربان و خوب روی

---

۱- ن و ب افزوده ؛ از زن و فرزند عزیزتر نیست و چیز خود ۲- بقیاس ل و ن و ب و پ افزوده شد ۳- ل و ب و ن و پ ؛ کاریست ۴- در اصل ؛ دو ، بقیاس ل و ن اصلاح شد ؛ پ ؛ چنانکه گفته اند ۵- ن ؛ چه ؛ در نسخه پ بیت بدین صورتست :

فرزند چو پروری و زن چون داری باید که به گفت عاقلان گوش آری

این مصراع که در نسخه ل و ن نیز بهمین صورتست بدون مصراع دوم ناتمام و نا مناسب می نماید مگر آن که مثلاً با استفهام خوانده شود . ۶- بقیاس ل و ن و ب و پ افزوده شد ۷- در اصل ؛ زگانی



و پسندیده<sup>۱</sup> تو باشد تو یکباره خوبشتم را در دست او منه<sup>۱</sup> و زیر فرمان او مباش که اسکندر را گفتند که: چرا دختر دارا را بزنی نکستی که بس خوبست؟ گفت: سخت زشت باشد که چون<sup>۲</sup> ما بر مردان جهان غالب شدیم زنی بر ما غالب شود. اما زن محترمتر از خوبشتم مخواه، و تا دوشیزه یابی شوی کرده مخواه، تا در دل او جز مهر تو مهر کسی دیگر نباشد و پندارد که همه مردان يك گونه باشند، طمع مردی دیگرش نباشد. و از دست زن باد دست و زفان دار<sup>۳</sup> و تا کدبانو بگریز که گفته اند که: کدخدای رود باید [و کدبانو بند امانه]<sup>۴</sup> چنانکه چیز ترا در دست گیرد و نگذارد که تو بر چیز خویش مالک باشی که آنکه تو زن او باشی نه او زن تو. وزن از خاندان بصلاح باید خواست و نباید که دختر کی بود که زن از بهر کدبانوی باید خواست نه از بهر طبع<sup>۵</sup> که از بهر شهوت از بازار کنیز کی توان خرید که چندین رنج و خرج نباشد. باید که زنی رسیده و تمام و عاقله باشد<sup>۶</sup>، کدبانوی<sup>۷</sup> و کدخدایی مادر و پدر دیده باشد، تا چنین زنی یابی درخواستن. او هیچ تقصیر مکن و جهد کن تا ویرا بخواهی. و دیگر بکوش تا بهیچ وجهی او را غیرت نه نمایی و اگر رشک خواهی نمود<sup>۸</sup> خود نه خواهی بهتر بود که زن را رشک نمودن بستم تا پارسایی<sup>۹</sup> آموختن بود. و بدانکه زنان بغیرت بسیار مردان را هلاک کنند و نیز تن خویش را<sup>۱۰</sup> فراز کمتر کسی دهند<sup>۱۱</sup> از رشک و حمیت و<sup>۱۱</sup> باک ندارند. اما چون زن را رشک نه نمایی و با وی دو کیسه نباشی بدانچه خدای تعالی

۱- ل و ن، مده ۲- ل؛ کچون ۳- ل؛ زبان دار؛ ن؛ زفان دراز؛ ب؛ دراز زبان ۴- در اصل؛ که بود پیدا امانت؛ ن؛ کدخدایی زودگریزد چون زن با امانت نبود؛ ب؛ کدخدای بدانند کی بود و کدبانوی نیک؛ ب؛ که کدبانو کدخدای رود باشد کدبانو بند آن. ضبط ل که با نسخه اساس و مفهوم جمله نزدیکتر و مناسبتر بود در متن گنجانده شد ۵- ل و ن و ب؛ تمتع ۶- ل و ن افزوده؛ و ۷- ل؛ کدبانوی ۸- ل و ن؛ نمودن ۹- در اصل؛ نارپارسایی ۱۰- ل و ب؛ فدای کمتر کسی کنند؛ ن؛ بکمترین کسی دهند؛ ب؛ فدای کمتر کسی کنند ۱۱- ن؛ «و» ندارد

ترا داده بود ویرا نیکوداری، ( ۵۲ ر ) از مادر و پدر و فرزند تو بر تو مشفق‌تر بود، خویشتن را از وی<sup>۱</sup> دوست تر کس مدار<sup>۲</sup>. و اگر غیرتش نمایی از هزار دشمن دشمن‌تر شود بر تو و از دشمن بیگانه حذر<sup>۳</sup> توان کرد و از وی نتوان کرد. و چون زن دوشیزه خواستی اگر چه بوی مولع باشی هر شب با وی بازی مکن که وی از تو بدان نیازارد<sup>۴</sup>، پندارد که خود همه خلق چنانند تا اگر وقتی ترا عذری یا سفری باشد این زن را بی تو صبر بود، و اگر هر شب با وی خفتن عادت کنی<sup>۵</sup> ویرا همان آرزو کند، دشوار صبر<sup>۶</sup> تواند کردن. و زنان را بیدار و نزدیک هیچ مرد استوار مدار اگر چه مرد پیر و زشت<sup>۷</sup>، و هیچ خادم<sup>۸</sup> را در خانه زنان راه مده و اگر چه سیاه و ساده باشد مگر سیاهی زشت و پیر و مسموخ بود. و شرط غیرت نگاه دار و مرد بی غیرت را بمرد مدار<sup>۹</sup> که هر کرا غیرت نباشد ویرا دین نباشد. و چون زن خویشتن را برین جمله داشتی اگر خدای تعالی ترا فرزندی دهد اندیشه کن بیروردن فرزند خویش.

۱- در اصل افزوده : کس را ؛ بقیاس دیگر نسخه‌ها و معنی جمله زائد می‌مورد و حذف شد  
 ۲- ل و ن و ب ؛ بدان ۳- ل ؛ کردن ۴- ل ؛ بیازارد ؛ ب ؛ نیازارد ؛ دراصل ؛  
 بیازارد ، بقیاس نسخه ب که با معنی جمله بعد مناسب‌ترست «نیازارد» نوشته شد ۵- ل  
 وب افزوده ؛ درمفارقت تو ۶- ل و ن و ب افزوده ؛ بود ۷- ل و ن و ب افزوده ؛  
 جوان ۸- ل و ن و ب ؛ شمار

## باب بیست و هفتم

### در حق فرزند و حق شناختن<sup>۱</sup>

اگر پسریت آید، ای پسر، اول چیزی باید که نام خوش برو نهی که از جمله حقهای پدران بر فرزندان یکی آنست که او را نام خوش نهد<sup>۲</sup>. دوم آنکه: بدایبگانِ عاقل و مهربان سپارد<sup>۳</sup>، و بوقت سنت کردن سنت کنی و بحسب طاقت خویش شادی کنی. و قرآنش بیاموزی تا حافظ قرآن شود. و چون بزرگتر شود اگر رعیت باشی ویرا پیشه‌ای بیاموزی و اگر اهل سلاح باشی بمعلم سلاح دهی تا سواری و سلاح شوریدن<sup>۴</sup> بیاموزد و بداند که بهر سلاحی کار چون باید- کردن. و چون از سلاح آموختن فارغ گردی باید که فرزند را شناو<sup>۵</sup> کردن بیاموزی، چنانکه من چون ده ساله شدم ما را حاجبی بود با منظر گفتندی ویرا، رایضی و فروسیئت نیکو دانستی<sup>۶</sup>. پدرم رحمه الله مرا بوی<sup>۷</sup> سپرد تا مرا سواری و

---

۱- ل و ب: در فرزند پروردن؛ ن: اندر فرزند پروردن و آیین آن ۲- ل و ب: نهند ۳- ل و ب: سپاری؛ ن: سپار ۴- ل و ن: سلاح شوری ۵- ل و ب: شناه ۶- ل و ب: افزوده؛ و خادمی بود حبشی ریحان نام وی نیز نیک دانستی؛ چنین است ب؛ در نسخه‌ی اساس نخست از ریحان خادم سخنی نیست و بعد اسم او بمیان می‌آید ۷- ل و ب: بدیشان

زوبین و تیر انداختن و نیزه باختن<sup>۱</sup> و کمند افکندن جمله هر چه در بابِ فروسیّت و رجولیت بود بیاموختم<sup>۲</sup>. (۵۲ پ) پس حاجب با منظر و ریحانِ خادم پیش امیر شدند و گفتند: ای خداوند، خداوند زاد[ه]<sup>۳</sup> هر چه ما دانستیم بیاموخت، خداوند فرمان دهد تا فردا بنخجیر گاه آنچه آموخته است بر خداوند عرضه کند<sup>۴</sup>. امیر گفت: نیک آید<sup>۵</sup>. روز دیگر بر قتم و هر چه دانستم بر پدر عرضه کردم. امیر ایشان را خلعت فرمود. پس گفت: این فرزند مرا آنچه بیاموخته‌ای<sup>۶</sup> نیک بدانسته است و لکن بهترین هنری نیاموخته است. گفتند: آن چه هنرست؟ امیر گفت: این همه هر چه داند از معنی هنر و فضل همه آنست که اگر<sup>۷</sup> بوقتِ حاجت اگر وی نتواند کرد<sup>۸</sup> ممکن بود که کسی از بهر وی بکند، آن هنر که ویرا باید کرد<sup>۹</sup> از بهر خویش و هیچ کس از بهر وی نه تواند کرد<sup>۱۰</sup> ویرا نیاموخته‌اید. ایشان پرسیدند که آن کدام هنرست؟ امیر گفت: شناو کردن که از بهر وی جز وی کسی نه تواند کردن. و دو ملاح جلد را از آبسکون بیاوردند و مرا بدیشان سپرد تا مرا شناو بیاموختند بکراهیت نه بطبع و لکن نیک بیاموختم. تا اتفاق افتاد که آن سال که به حج همی رفتم از راه شام بر در موصل، ما را قطع افتاد و قافله بزدند و عرب بسیار بودند و ما با ایشان بسنده نبودیم. در جمله الامر من برهنه بموصل آمدم، هیچ چاره نداشتم<sup>۱۱</sup>، اندر کشتی نشستیم بدجله و ببغداد رفتم و آنجا کار نیکو شد و ایزد تعالی توفیق حج داد. غرضم آنست که

۱- افزوده، چوگان باختن و طاب طاب باختن، چنین است نسخه ب و ن ۲- چنین است در ل و ن و ب، شاید، بیاموختند یا بیاموزند و شاید فعلی ازین قبیل از جمله افتاده یا شیوه نثر این دوره چنین است. ۳- بقیاس ل و ب و ن و ب افزوده شد ۴- ل و ب، عرض کند ۵- ل، نیک آمد ۶- در اصل، بیاموخته، ل و ن و ب، بیاموخته‌اید ۷- لفظ «اگر» در اینجا زائد می نماید و در جمله تکرار شده ۸- ل و ب، کردن ۹- ل و ب، شناه، چنین است در دیگر موارد این حکایت ۱۰- ل و ب، ندانستم

اندر دجله پیش از آنکه بعبکره<sup>۱</sup> رسند جایی مخوفست و گردابی صعب، چنانکه اوستادی جلد باید که<sup>۲</sup> ملاحی داند تا<sup>۳</sup> آنجا بگذرد، که اگر صرف آن نداند که چون<sup>۴</sup> باید گذشت کشتی هلاک شود. ما چند تن اندر کشتی بودیم بدان جای رسیدیم. ملاح اوستاد نبود، ندانست که چون باید گذشتن، کشتی بغلط اندر میان آن جایگه<sup>۵</sup> برد و غرقه گشت. قریب بیست و پنج مرد بودیم، من و مردی دیگر بصری و غلامی از آن من زیرک کیکاوسی نام بشناو بیرون آمدیم؛ دیگران جمله هلاک شدند. بعد از آن مهر پدر اندر دل من زیادت گشت، در صدقه دادن از بهر پدرم و ترحم فرستادن زیادت کردم و بدانستم که آن پیر این چنین روزی را پیش همی دید که مرا شناو گری آموخت و من ندانستم.

پس باید که هر چه (۵۳ر) آموختنی باشد از فضل و هنر فرزند را همه بیاموزی تا حق پدری و شفقت پدری<sup>۵</sup> بجای آورده باشی که از حوادث عالم ایمن<sup>۶</sup> نتوان بود و نتوان دانست که بر سر مردمان چه گذرد. هر هنری و فضلی روزی بکار آید، پس در فضل و هنر آموختن تقصیر نباید کردن. و در هر علمی که مرو را آموزی اگر معلمان از بهر تعلیم مر او را بزنند شفقت مبر، بگذار تا بزنند که کودک علم و ادب و هنر بچوب آموزد نه بطبع خویش. اما اگر بی ادبی کند و تو از وی درخشم شوی، بدست خویش ویرا مزن، بمعلمانش بترسان و ادب کردن<sup>۸</sup> ایشان را فرمای کردن تا کینه<sup>۹</sup> تو اندر دل وی نماند. اما با وی همیشه صبور<sup>۹</sup> باش تا ترا خوار نکیرد و دایم از تو ترسان بود. و درم وزر و آرزویی که ویرا باید<sup>۱۰</sup> از وی باز مدار تا از بهر درم مرگ تو نخواهد از بهر میراث. و نان فرزند ادب آموختن دان و فرهنگ دانستن، اگر چه

۱- ل : بعبکره ؛ ب : بعبکیره ؛ ب : بعبکره ؛ ظاهراً «عکبرا» باید باشد ، رك . تعلیقات  
 ۲- در اصل، که در، کلمه درزائد می نمود حذف شد ۳- ل افزوده: از ۴- ل، کچون  
 ۵- ل و ب : پدران ۶- ل : آمن ۷- ل : بودن ۸- ل و ن و ب : ادب  
 ۹- ل : هیوب ؛ ن و ب : به هیبت ؛ ب : مهیب ۱۰- ل و ب افزوده : بدان قدر که توانی

بد روز فرزندی بود تو بدان منکر، شرط پدری بجای آر و اندر ادب آموختن وی تقصیر مکن هر چند که اگر هیچ مایه خرد ندارد<sup>۱</sup> اگر تو ادب آموزی و اگر نیاموزی خود روز کارش بیاموزد، چنانکه گفته‌اند: حکمت «من لم یؤدبه والداه اذبه اللیل والنهار» و همین معنی بعبارتی دیگر جدّ من شمس المعالی رحمة الله علیه گوید: [من لم یؤدبه الابوان یؤدبه الملوان]<sup>۲</sup>. اما توش شرط پدری نگاه دار که وی خود چنان زید که فرستاده باشد، مردم چون از عدم بوجود آید خلق و سرشت وی با او<sup>۳</sup> باشد اما از بی قوتی و عجز وضعیفی پیدا نتواند کردن، هر چند بزرگ تر همی- شود و جسم و روح وی قوی تر همی گردد فعل وی پیدا<sup>۴</sup> همی گردد، نیک و بد، تا چون وی بکمال رسد عادت وی نیز بکمال رسد، تمامی روزبهی و روزبتری<sup>۵</sup> پیدا شود. ولکن تو فرهنگ و هنر را میراث خود گردان و بسوی بگذار تا حق وی گزارده باشی که فرزندان مردمان<sup>۶</sup> خاصه را<sup>۷</sup> به از هنر و ادب و فرهنگ نیست و فرزندان عامه را میراث به از پیشه نیست، هر چند پیشه نه کار کودکان محتشمانست، هنر دیگرست و پیشه دیگر. اما (۵۳پ) از روی حقیقت نزدیک من پیشه بزرگترین هنرست و اگر فرزندان مردمان<sup>۸</sup> خاصه صد پیشه دانند چون بکسب نکنند همه هنرست و هنر یک روز بپر آید.

**حکایت** چنانکه گشتاسپ چون از مستقر خویش بیفتاد، و آن قصه درازست، اما مقصود اینست که وی بروم افتاد، در قسطنطنیه رفت، با وی هیچ چیز نبود از دنیای و عیب می‌داشت نان خواستن. مگر اتفاق چنان افتاده بود که بکودکی در

۱- ل؛ اگر چه مایه خرد دارد ۲- بقیاس ل و ن و ب افزوده شد؛ در نسخه اساس جای این جمله خالی است ۳- در اصل؛ بازو؛ بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد ۴- ل و ن افزوده؛ تر ۵- ن و ب افزوده؛ از ۶- در اصل؛ روز تمزی؛ پ؛ تمیزی؛ بقیاس ل و ب اصلاح شد؛ ن؛ روندی که به روزبندی اصلاح کرده‌اند ۷- ل و ب افزوده؛ میراث؛ ن؛ میراثی

سرای پدر خویش آهنگران دیده بود که کاردها و تیغها و رکابها و دها<sup>۱</sup> آنها کردند و مجاور، و مگر در طالع وی این صناعت اوفتاده بود. هر روز کرد ایشان همی گشتی و همی دیدی و این صناعت بیاموخته بود. و این روز که بروم درماند هیچ حیلۀ ندانست، بدوکان آهنگران رفت و گفت: من این صناعت دانم. ویرا بمزدور<sup>۲</sup> گرفتند چندانکه آنجا بود ازان صناعت همی زیست و بکس نیازش نبود؛ تا آن وقت که بوطن خویش باز رسید، چنانکه شنیده‌ای، بعد ازان بفرمود که هیچ محتمش فرزند خویش را<sup>۳</sup> صناعت آموختن عیب مدارید<sup>۴</sup> که بسیار وقت باشد که ابوت<sup>۵</sup> و شجاعت سود ندارد، هر دانشی که بدانی روزی بکار آید، و بعد ازان در عجم آن رسم در افتاد که هیچ محتمش نبود که صنعتی ندانستی هر چند بدان حاجتش نبود و آن بعبادت کردند. پس هر چه بتوانی آموختن بیاموز که منافع آن بتو باز گردد.

اما چون پسر بالغ گشت بنگر اندر وی اگر سر صلاح و کدخدایی دارد و دانی که بزنی و کدخدایی مشغول خواهد شدن پس تدبیر زن خواستن کن و زنی بده تا آن حق نیز گزارده باشی. اما اگر پسر را زن همی دهی و اگر دختر را بشوی دهی باخویشاوندان خویش وصلت مکن و زن از بیگانگان خواه که باقرابات خویش اگر وصلت کنی و اگر نه کنی ایشان خود خون و گوشت توند<sup>۶</sup>، پس زن از قبیلۀ دیگر خواه تا قبیلۀ خویش را بدو قبیلۀ کرده باشی و بیگانه را خویش گردانیده تا قوت تو یکی دو باشد و از دو جانب ترا معونت کنان باشند. پس اگر دانی که سر کدخدایی و روزبهی ندارد پس دختر مسلمانی را با وی در بلا مفرغ که هر دو از یک دیگر برنج (۵۴ر) باشند، بگذار تا چون بزرگ شود خود چنانکه خواهد

۱- دها نه‌ها، کمی جلوتر کلمۀ تیغها نیز در نسخه‌ی اساس با فتح سوم است ۲- ل و ب ؛ مزدور ؛ ن ؛ بمزدوری ؛ ب ؛ بمزد ۳- ل و ن افزوده ؛ از ۴- ن ؛ ندارند ؛ ب ؛ ندارد ۵- ن ؛ قوت ؛ ب ؛ ادب ۶- تواند

کند یا بزندگانی. تو یا بعد از مرگ تو که بهمه حال چنان تواند بود که فرستاده باشند.<sup>۱</sup>  
 اگر دختریت باشد ویرا بدایسکانِ مستور سپار و نیکو بپرور، و چون بزرگ  
 شود بمعلم ده تا نماز و روزه و آنچه در شریعت است بیاموزد و لکن دبیری میاموزش.  
 و چون بزرگ شود جهد آن کن که هر چند زودتر بشویش دهی که دختر نابوده به،  
 و چون بیود<sup>۲</sup> یا بشوی به یا بگور<sup>۳</sup>، که صاحب شریعت ما صلی الله علیه و سلم گوید:  
 « دفن البنات من المکرمات »<sup>۴</sup>. اما تا در خانه تست مادام بروی برحمت باش که  
 دختران اسیر مادر و پدر باشند، که پسران اگر پدر ندارند ایشان بطلب شغلی توانند.  
 رفت و خویشتن<sup>۵</sup> توانند داشت<sup>۶</sup>، دختر بیچاره بود آنچه داری نخست در وجه برک  
 وی کن و شغل وی بساز و وی را در گردن کسی کن تا از غم وی برهی. اما اگر  
 دخترت دوشیزه باشد داماد دوشیزه کن تا چنانکه زن دل در شوی بندد شوی نیز  
 دل در وی بندد.

**حکایت چنانکه شنیدم که چون شهر بانو دختر یزدگرد شهریار را اسیر بردند**  
 از عجم بعرب، امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه [فرمود]<sup>۷</sup> که ویرا بفروشید.  
 چون ویرا بیع خواستند کردن امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فراز رسید؛ گفت:  
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم « لیس البیع علی ابناء الملوک »، چون وی این خیر  
 بداد بیع از شهر بانو برخاست. او را بخانه سلمان فارسی بنشانند تا بشوی دهند.  
 چون شوی برو عرضه کردند<sup>۸</sup>، شهر بانو گفت: تا مرد را نبینم زن او نباشم، مرا  
 بر منظره ای<sup>۹</sup> بنشانید و سادات عرب را بر من بگذرانید تا آنکه مرا اختیار افتد شوی  
 من باشد. در خانه سلمان ویرا بر منظره ای<sup>۱۰</sup> بنشانند و سلمان بپروا بنشست و آن

۱- ن: باشد ۲- ن و ب: بود ۳-۳، ن: ندارد ۴- ل و ن: افزوده: را  
 ۵- در اصل: توان، بقیاس ل اصلاح شد ۶- ل: داشتن ۷- بقیاس ل و ن: افزوده شد  
 ۸- ل: عرض کردند ۹- ب: منظری



قوم را تعریف همی کرد که این فلاست و آن فلاست<sup>۱</sup>. وی هر کسی را نقصی<sup>۲</sup> همی کرد تا امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بر گذشت، شهر بانو پرسید که: این کیست؟ سلمان گفت: امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه. شهر بانو گفت: مردی محتشم است و بزرگوار اما پیرست. امیر المؤمنین علی علیه السلام<sup>۳</sup> بر گذشت، پرسید که: این کیست؟ سلمان گفت: پسر عم پیغامبر ماست، علی بن ابی طالب علیه السلام. گفت: مردی سخت بزرگوار ست و سزای (پ۵۴) منست اما مرا بدان جهان از فاطمه زهرا رضی الله عنها شرم آید، ازین جهت نخواهم. پس امیر المؤمنین حسن بن علی رضی الله عنهما بر گذشت، پرسید و گفت: این درخور منست ولكن بسیار نکاح است نخواهم؛ تا امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه بر گذشت. ازو پرسید، گفت: شوی من این باید که باشد که دختر دوشیزه را شوی دوشیزه باید و من هرگز شوی نکرده‌ام و او زن نکرده است.

اما داماد نیکو روی گزین و دختر بمرد زشت روی مده که دختر دل بر شوهر زشت روی ننهد ترا و شوی را بدنامی بود. پس باید که داماد پاك روی<sup>۴</sup> و پاك دین و باصلاح و با بسیار کدخدایی باشد چنانکه تونان و نفقات دختر خویش دانی که از کجا و از چه<sup>۵</sup> و چون خواهد بودن. اما باید که داماد از تو فروتر بود هم بنعمت و هم بحشمت تا وی بتو فخر کند نه تو بوی تا دخترت براحات و باسترو بزرگی زید. و چون چنین آمد که گفتم از وی چیزی بیشتر مطلب<sup>۶</sup> و دختر فروش مباش که او خود اگر مردم باشد مروت خویش بجای آرد، تو آنچه داری بذل کن و دختر خود را در گردن وی کن<sup>۷</sup> و برهان خود را از محنتی عظیم. و هر دوستی که ترا بود ویرا همین پند ده تا برین جمله او نیز برود.

۱- دراصل، نا فلاست ۲- ن، نقص، پ، نقصی، ل، چیزی می‌گفت، ب، چیزی همی‌گفت.  
در نسخه‌اساس، تقصی، رك. تعلیقات ۳- دراصل، علیه، ل، رضی الله عنه ۴- ل، پاك رای  
۵- ل افزوده، وجه ۶- ل ون، طلب مکن ۷- ل ون وب، بند، پ، ببند

## باب بیست [و] هشتم

### در آیین دوست گرفتن

بدان ای پسر که مردمان تا زنده باشند ناگزیر باشد<sup>۲</sup> از دوستان که مرد  
اگر بی برادر باشد به که بی دوست ، از آنچه<sup>۳</sup> حکیمی را پرسیدند که : دوست بهتر  
یا برادر ؟ گفت : برادر هم دوست به . پس اندیشه کن بکار<sup>۴</sup> دوستان بتازه داشتن رسم .  
هدیه فرستادن و مردمی کردن ، از برآ که هر که از دوستان نه اندیشد دوستان نیز  
ازو نه اندیشند پس مرد همواره بی دوست بود و ایدون گویند که : دوست دست باز-  
دارنده<sup>۵</sup> خویش بود . و عادت کن<sup>۵</sup> که هر وقت دوستی گرفتن از برآ که با دوستان  
بسیار عیبهای مردم پوشیده شود و هنرها گستریده گردد . و لکن چون دوست نو  
گیری پشت با دوستان کهن مکن (۵۵) ، دوست نو همی طلب و دوست کهن را بر-  
جای همی دار تا همیشه بسیار دوست باشی که گفته اند : دوست نیک گنجی بزرگست .  
دیگر اندیشه کن که از مردمانی که با تو براه دوستی روند و نیم دوست باشند با  
ایشان نیکویی و سازگاری کن و بهر نیک و بد با ایشان متفق باش تا چون از تو همه مردمی

۱- ن : اندر      ۲- ل : باشند ؛ ب و پ : بود      ۳- ن : از آنکه ؛ از آنچه در اینجا  
بمعنی از آنکه است      ۴- ل و ن : از کار      ۵- ل : عادت کند      ۶- « که »  
زائد می نماید و در نسخه های ل و ن و ب و پ نیز مذکور نیست .

بینند دوست يك دل شوند که اسکندر را پرسیدند که : بدین کم مایه روزگار این چندین ملك بچه خصلت بدست آوردی ؟ گفت که : بدست آوردن دشمنان بتلطف و بجمع کردن دوستان بتعهد . و آنکه اندیشه کن از دوستان دوستان که دوستان دوستان هم از جمله دوستان باشند . و بترس از دوستی که دشمن ترا دوست دارد که باشد که دوستی او از دوستی تو بیشتر باشد پس باک ندارد از دشمنی با تو کردن از قبل دشمن تو . و پیر هیز از دوستی که مردوست ترا دشمن دارد و دوستی که از تو بی بهانه و بی حاجتی بگله شود نیز بدوستی وی طمع مکن .

و اندر جهان بی عیب کس مشناس اما تو هنرمند باش که هنرمند کم عیب بود و دوست بی هنر مدار که از دوست بی هنر فلاح نیاید . و دوستان قدح را از جمله ندیمان شمار نه از جمله دوستان که ایشان دوستان<sup>۱</sup> دم و قدح باشند نه دوستان غم و فرح<sup>۱</sup> . و بنگر میان نیکان و بدان و با هر دو گروه دوستی کن ، با نیکان بدل دوست باش و با بدان بزفان دوستی نمای تا دوستی هر دو گروه ترا حاصل گردد . و نه همه حاجتی بنیکان افتد وقتی باشد که بدوستی بدان حاجت آید بضرورت که از دوست نیک مقصود بر نیاید اگر چه راه بردن تو نزدیک بدان بنزدیک نیکان ترا کاستی در آید<sup>۲</sup> چنانکه راه بردن تو بنیکان نزدیک بدان آب روی فزاید و تو طریق نیکان نگه دار که دوستی هر دو قوم ترا حاصل گردد . اما بابی خردان هرگز دوستی مکن<sup>۳</sup> که دوست بی خرد از دشمن بخرد بتر بود<sup>۴</sup> که دوست بی خرد با دوست از بدی آن کند که صد دشمن با خرد با دشمن نکند<sup>۵</sup> . و دوستی با مردم هنری و نیک عهد و نیک محضر دار تا تو نیز بدان هنرها معروف و ستوده شوی که آن دوستان (هه پ) تو بدان معروف و ستوده باشند . و تنهایی دوستردار از هم نشین بد ، چنانکه

۱ - ل ، و ن و ب ، قدح تو باشند نه دوست تو ، پ ، قدح باشند نه دوست تو

۲ - ل و ن و ب ، فزاید ۳ - ۴ ، ن ، ندارد ۴ - ۵ ، ل ، ندارد

من گویم:

## شعر

ای دل رفتی چنانکه در صحرا دد      نه انده من خوری و نه انده خود  
 هم جالس بد بودی<sup>۱</sup> تو رفته بهی      تنهایی به بسی زهم جالس بد<sup>۲</sup>  
 وحق مردمان و دوستان بنزدیک خویش ضایع مکن ناسزاوار ملامت نگردی  
 که گفته اند: دو گروه مردم سزاوار ملامت باشند: یکی ضایع کننده حق دوستان  
 و دیگر ناشناسنده کردار نیکو. بدانکه مردم را بدو چیز بتوان دانست که دوستی  
 را شاید یا نه: یکی آنکه دوست او را تنگ دستی رسد چیز خویش ازو دریغ ندارد  
 بحسب طاقت خویش و بوقت تنگی از وی برنگردد<sup>۳</sup> تا آن وقت که با دوستی وی<sup>۴</sup>  
 ازین جهان بیرون شود او فرزندان آن دوست را و خویشاوندان و دوستان آن دوست  
 را طلب کند و بجای ایشان نیکی کند. و هر وقت بزیارت تربت آن دوست رود و  
 حسرتی بخورد هر چند آن نه تربت آن دوست او بود<sup>۵</sup>، چنانکه سقراط را شنیدم  
 که همی بردند تا بکشندش که ویرا الحاح کردند که: بت پرست شو، وی گفت:  
 معاذالله که من صنع صانع خویش را پرستم، ببردندش تا بکشند. قومی شاگردان  
 با وی همی رفتند و زاری همی کردند چنانکه رسم باشد. پس ویرا پرسیدند که:

۱- ل: بدی و ؛ ن: بودی و      ۲- ل افزوده ؛ و اندرین معنی عثمان بن ابی بکر الهاشمی  
 گوید: شعر

صد کافر مستولی نا پاک چو دد      با کس نکند آنچه تو کردی با خود  
 دیدی که کجا رسید از فعل بدت      بینی که کجا رساندت صحبت بد  
 پ: و هم در این معنی بیتی دیگر گفته آمد، بیت:  
 ای دل چو برفتی ز بی دلداری      بد کردی و بر روی من آمد عاری  
 تو یار بدی بدی و نسا بوده بهی      تنهایی به چو یار بد بسیاری  
 ۳- ۳، ل: ما (ظ. یا) آن وقت که دوستی از آن او      ۴- ل و ب افزوده: چه تربت  
 قالب دوست او بود ؛ ن: هر چند که آن نه او بود

ای حکیم اکنون<sup>۱</sup> دل خویش بکشتن نهادی بگوی تا ترا کجا دفن کنیم؟ سقراط تبسم کرد و گفت: اگر چنان باشد که مرا باز یابید هر کجا که شما را باید دفن کنید، یعنی که آن نه [من]<sup>۲</sup> باشم چه قالب من باشد.

و با مردمان دوستی میانه دار، بر دوستان با امید دل میند که من دوستان بسیار دارم، دوست خاصه خویش خود<sup>۳</sup> باش و از پیش و پس خویشتن<sup>۴</sup> خود نگر و بر اعتماد دوستان از خویشتن غافل مباش چه اگر هزار دوست باشد ترا از تو دوستر ترا کس نه<sup>۵</sup> بود. و دوست را بفراخی و تنگی آزمای بفراخی<sup>۶</sup> حرمت و بتنگی سود و زیان<sup>۷</sup>. و دوستی که دشمن ترا دشمن ندارد و برا جز آشنای خویش مخوان چه آن کس (۵۶ ر) آشنا<sup>۸</sup> بود نه دوست. و با دوستان در وقت کله همچنان باش که در وقت خشنودی و بر جمله دوست آنرا دان که ترا دوست دارد. و دوست را بدوستی چیزی میاموز که اگر وقتی دشمن شود ترا آن زیان دارد و پشیمانی سود نکند. و اگر درویش باشی دوست توانگر طلب مکن که درویش [را]<sup>۹</sup> خود کس دوست نباشد خاصه توانگران. و دوست بدرجه<sup>۱۰</sup> خویش گزین و اگر توانگر باشی و دوست درویش داری روا باشد. اما در دوستی مردمان دل استوار دار تا کارهای تو استوار بود و لکن دوستی بی جرم دل از تو بر- دارد بیاز آوردن او مشغول مباش و نیز از دوست طامع دور باش که دوستی او با تو بطمع باشد نه بحقیقت. و با مردم حقوق هر گز دوستی مدار که مردم حقوق دوستی را

۱- ل افزوده، که؛ ن، چون ۲- بقیاس ل ون وب افزوده شد ۳- ل ون «خود» ندارد ۴- ن و پ «خویشتن» ندارد ۵- ل وب، بفراخی (ل افزوده؛ ترا) ازو حرمت و بتنگی بسود و زیان؛ ن، بفراخی بحرمت داشتی و بتنگی بسود؛ پ، بسزا و حرمت و بتنگی بسود و زیان ۶- ل ون افزوده؛ دانی که ۷- بقیاس ل ون و ب و پ افزوده شد ۸- ل ون وب؛ اگر ۹- ل افزوده؛ که نیرزد، نسخه ن نیز چنین است ۱۰- دراصل؛ دوستی، درین جایاء بدل از کسره اضافه نوشته شده است

نه شاید از آنکه<sup>۱</sup> حقد هرگز از دل حقود بنشود چون همیشه آزرده و کینه‌ور  
باشد دوستی تو اندر دل وی محکم نباشد و بر وی اعتماد نه بود. و چون حال دوست<sup>۲</sup> -  
گرفتن بدانستی آگاه شو از حال و کار دشمن ، اندیشه کن درین معنی .

## باب بیست و نهم

### در اندیشه کردن از دشمن

اما جهد کن ای پسر تا دشمن نیندوزی پس اگر دشمنت باشد مترس و دل-  
تنگ مشو که هر کرا دشمن نباشد دشمن کام باشد . ولکن در نهان و آشکارا از کار  
او غافل مباش وز بد کردن او میاسای ، دایم در تدبیر و مکر<sup>۲</sup> و بدی او باش و بهیچ-  
وقت از حیل<sup>۳</sup> او ایمن<sup>۴</sup> مباش و از حال و رای دشمن پرسیده<sup>۵</sup> همی دار تا در بلا و آفت  
و غفلت بسته نباشی . و تا روی کار نباشد بادشمن دشمنی آشکارا<sup>۶</sup> مکن و خویشتن را<sup>۷</sup>  
بدشمن بزرک نمای اگر چه او فتاده باشی ، چاره<sup>۸</sup> را کار بند و با وی خویشتن را از  
او فتادگان منمای . و بگردار نیک و<sup>۹</sup> بگفتار خوش دل در دشمن مبند و اگر از دشمن  
شکر یابی آن را بی گمان شرنکی<sup>۱۰</sup> شمر . و از دشمن قوی همیشه ترسان باش که  
گفته اند که از دو کس بیاید ترسید : یکی از دشمن قوی و دیگر از یار غدار .  
و دشمن<sup>۱۱</sup> خرد را هم خوار مدار و بادشمن ضعیف همچنان دشمنی کن که بادشمن قوی

---

۱- ل و ن : اندر      ۲- ب و ن مانند نسخه اساس است ؛ ل و پ : تدبیر مکر ، که شاید  
مناسب ترست      ۳- ل : آمن      ۴- ن ، و از حال وی خود را روی پوشیده ؛ ل :  
پیوسته می ترس      ۵- ل و ن : پیدا      ۶- ل و ن « در » ندارد      ۷- ل و پ :  
جسارت      ۸- ل و ن : اما

کنی و مکوی که او 'خر دست (پ ۵۶).

حکایت چنانکه شنودم که در خوراسان عیاری بود سخت محتشم و نیک مرد و معروف، مهلب نام. گویند روزی در<sup>۱</sup> کوی همی رفت، اندر راه پای بر خربزه - پوستی نهاد، پایش بلغزید<sup>۲</sup> و بیفتاد، کارد بر کشید و خربزه پوست را بکارد زد. چاکران او را گفتند: ای سرهنک، مردی بدین عیاری و محتشمی که تویی، شرم نداری که خربزه پوست را بکارد زنی؟ مهلب گفت: مرا خربزه پوست بیفکند من کرا بکارد زتم؟ هر کرا<sup>۳</sup> مرا بیفکند من او را زتم که دشمن من او بود. و دشمن را خوار نباید داشت<sup>۴</sup> اگر چه حقیر دشمنی بود که هر که دشمن را خوار دارد زود خوار گردد. پس در تدبیر هلاک دشمن باش از ان پیش که وی تدبیر هلاک تو کند. اما با هر کس که دشمنی کنی چون بروی چیره گشتی پیوسته آن دشمن را منکوه و بعاجزی بمردم منمای که آنکه ترا فخری نبود بدان چیرگی تو برو، از عاجزی و نکوهیدگی او چیره شده باشی و اگر و العیاذ بالله وی بر تو چیره شود ترا عاری و عاجزی عظیم باشد که از عاجزی و نکوهیدگی افتاده باشی. نه بینی که چون<sup>۵</sup> پادشاهی فتحی کند اگر چه خصمان پادشاه نه بس کسی بوده باشد<sup>۶</sup> شاعران چون شعر فتح گویند و کاتبان چون فتح نامه نبیسنند اول خصم را قادری تمام خوانند و آن لشکر را بستایند و سواران و پیادگان را بشیر و ازدها ماننده کنند و مصاف لشکر و قلب و جناح و سالار لشکر و بر او هر چند بتوانند دست و بستایند. و آنکه گویند لشکری بدین عظیمی، چون خداوند فلان بالشکر منصور خویش برسید، هزیمت کرد و پشت بگردانید تا بزرگی ممدوح خویش گفته باشند و قوت لشکر خویش نموده چه

۱- ل: اندر ۲- ل: بلخشید ۳- ل و ب: هر که؛ ن: آنچه ۴- ل: داشتن  
 ۵- ن و ب: نکوهیده‌ای ۶- ل: کچون ۷- بقیاس « خصمان » فعل « باشند »  
 مناسب می‌نماید، شاید در اصل « خصم آن پادشاه » بوده زیرا در نسخه‌های ل و ن و ب نیز « خصم » بصورت مفرد آمده‌است و شاید هم برای فاعل که جمع‌است فعل مفرد بکار رفته است.



[اگر] آن قوم منهزم را و آن پادشاه را بعاجزی نکوهند این پادشاه را که مظفر باشد بس نامی و افتخاری نباشد بشکستن ضعیفی و عاجزی نه در فتح نامه و نه در شعر - های فتح .

**حکایت چنانکه** وقتی بری زنی پادشاه بود بلقب سیده گفتندی . زنی بود ملك زاده و عقیقه و زاهده و کافیه و دختر عم مادر من بود ، زن فخرالدوله بود .<sup>۲</sup> چون فخرالدوله فرمان یافت ، وی را پسری (۵۷ر) بود کوچک ، مجدالدوله لقب دادندش و نام پادشاهی بروی نهادند و خود پادشاهی همی راند سی و اند سال . چون مجدالدوله بزرگ شد ، ناخلف بود ، پادشاهی را نشایست همان نام ملك بروی بود اما در خانه نشسته بود ، با کنیزکان خلوت همی کرد و مادرش بری و اصفهان و قهستان<sup>۳</sup> سی و اند سال پادشاهی همی راند . مقصود من ازین سخن آنست که جد تو سلطان محمود رحمه الله بری رسولی فرستاد و گفت : باید که خطبه بر من کنی و زر بنام من زنی و خراج بپذیری و اگر نه من بیایم وری بستانم و ترا نیست گردانم و تهدید بسیار کرد . و چون رسول بیامد و نامه بداد و پیام بگزارد سیده گفت : بگوی سلطان محمود را تا شوی من فخرالدوله زنده بود این اندیشه همی بود که مگر ترا این رای افتد و قصد ری کنی ، چون وی فرمان یافت و شغل بمن افتاد اندیشه ازدل من برخاست ، گفتم : محمود پادشاهی عاقلست داند که چون او ملکی را بجنک زنی نباید آمدن اکنون اگر بیایی خدای عزوجل داند که من نخواهم گریخت و جنک را ایستاده ام ، از بهر آنکه از دو بیرون نباشد : از دو لشکر یکی شکسته شود ، اگر من ترا بشکنم بهمه حال بهمه عالم نامه نویسم که سلطانی را شکستم که صد پادشاه را شکسته است ، و اگر تو مرا بشکنی چه توانی نبشت ؟ گویی : زنی را شکستم ، ترا

۱- بقیاس ل و ن و ب افزوده شد ۲- ل، بوده بود ۳- ل، کوهستان ۴- ل و ن و ب : بوی ؛ پ ؛ بدو ۵- ل و ن ؛ از آنچه ۶- ل و ب افزوده ؛ و مراهم فتح نامه رسد وهم شعر فتح؛ چنین است ن

نه فتح نامه رسد و نه شعر فتح که شکستن زنی بس فتحی نباشد . بدین يك سخن تا وی زنده بود سلطان محمود قصد وی نکرد .

وازیں گفتم که دشمن خود را بسیار منکوه<sup>۲</sup> . و دیگر از دشمن بهیچ حال ایمن مباش خاصه از دشمن خانه و بیشتر از دشمن خانه ترس که بیگانه را آن دیدار نیفتد در کار تو که او را ، چون از تو ترسیده گشت دل وی هرگز از بد اندیشیدن تو خالی نباشد و بر احوال تو مطلع باشد و دشمن بیرونی آن نداند که خانگی . پس با هیچ دشمن دوستی يك دل مکن و لکن دوست مجازی همی باش مگر آن مجازی حقیقی شود که از دشمنی دوستی بسیار خیزد و ز دوستی<sup>۴</sup> دشمنی بسیار خیزد و آن دوستی و دشمنی که چنین خیزد سخت تر باشد . و نزدیکی بادشمنان از بیچارگی دان و دشمن را چنان گز<sup>۵</sup> که از گزایدن بر تورنج نرسد . و جهد کن که دوستان تضعاف دشمنان باشند ، بسیار (۵۷ پ) دوست کم دشمن باش و لکن با صد<sup>۶</sup> هزار دوست يك دشمن مکن زیرا که آن هزار دوست از نگاه داشت تو غافل شوند و آن يك دشمن از بدسگالیدن تو غافل نه باشد . و برداشتن سردو گرم مردمان عاریین که هر که مقدار خویش نداند اندر مردمی او نقصان بود . و با دشمنی<sup>۷</sup> که قوی تر از تو بود آغاز دشمنی مکن و آن را که ضعیف تر از تو بود از دشواری نمودن<sup>۸</sup> میاسای . و لکن اگر دشمنی از تو زنهار خواهد اگر [چه] سخت دشمن باشد و یا تو بد کردار بود او را زنهار ده و آن غنیمتی<sup>۹</sup> بزرگ شناس که گفته اند : دشمن چه مرده و چه گریخته و چه بزنهار آمده ، و لکن چون زبون

۱- ل و ن ؛ ری ۲- ل و ب ؛ شکوه دار ۳- در اصل ؛ از ، بقیاس ل و ن و ب و پ اصلاح شد ۴- ل و ن افزوده ؛ نیز ۵- ل و ن ؛ گزای ۶- ن ؛ باومید ؛ ل ؛ با ؛ بقیاس « آن هزار دوست » که کمی بعد می آید و ضبط نسخه ل و ب که « هزار » است شاید درین جا « صد » زائد و یا « با صد » تحریفی از « با امید » نسخه ن باشد ؛ ۷- در اصل ؛ دشمن ، بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد ۸- ل و ن و ب افزوده ؛ او ۹- بقیاس ل و ن و ب افزوده شد ۱۰- ل و ب ؛ بغمیمتی ؛ ن ؛ آن را غنیمتی

یابی یکبارگی نیز منشین<sup>۱</sup>. و اگر دشمن بر دست تو هلاک شود روا بود اگر شادی کنی اما اگر بمرگ خویش بمیرد بس شادمانه مباش، آنکه شادی کن که تو حقیقت دانی که نخواهی مرد، هر چند حکیمان گفته اند که: هر که بیک نفس از پس دشمن میرد آن مرگ را بغنیمت باید داشت. اما چون دانیم که همه بخواهیم مرد شادمانه نباید بود چنانکه در دوبیتی من گویم:

## شعر

گر مرگ بر آورد زبد خواه تو دود<sup>۱</sup>      زان دود چنین شاد چرا گشتی زود؟  
چون مرگ ترا نیز بخواهد فرسود      بر مرگ کسی چه شادمان باید بود؟<sup>۲</sup>

همه بر بسیج سفریم و توشه سفر جز کردار نیک هیچ چیز باخویش نشاید برد. چنانکه شنیدم که زوالقرنین رحمه الله چون گرد عالم بر گشت و همه جهان را مستخر خویش گردانید، باز گشت و قصد خانه خویش کرد. چون بدامغان رسید فرمان یافت، در وصیت گفت: مرا در تابوتی نهید و تابوت را سوراخ کنید و دست من از آن سوراخ بیرون کنید<sup>۳</sup> کف گشاده، و همچنان همی برید تا مردمان همی بینند که اگر چه همه جهان بستدیم دست تهی همی رویم. دگر گفت: مادر مرا بگوید<sup>۴</sup> که اگر خواهی که روان من از تو شادمانه باشد غم من با کسی خور که او را عزیزی نمرده باشد یا با کسی که او نخواهد مرد<sup>۵</sup>.

و هر کسی را که بدست بیندازی بیای همی گیر از آنکه رسن اگر بجد و اندازه تابی<sup>۶</sup> در یک دیگر (۵۸) همی پیوندد و چون بسیار تابی و از حد بیرون بری از هم بگسلد پس اندازه همه کارها نگاه دار خواه در دوستی خواه در دشمنی که

۱- ل: بر مستیز      ۲- ل: مردن      ۳- ل: بودن      ۴- ل: چه شاد می باید بود  
۵- ن: کنیت      ۶- ن: بریت      ۷- ن: بگوئیت      ۸- ل: مردن      ۹- -- در  
اصل: یابی؛ بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد

اعتدال جزویست از عقل کلی . و جهد کن در کار حاسدان خویش از بنمودن بدیشان از چیزهایی<sup>۳</sup> که ایشان را بدان خشم آید تا همی گدازند . و بر بدسگالان خویش بدسگال باش و لکن با افزونی جوینان مچنخ و تغافل کن اندر کار ایشان که آن افزونی جستن خود ایشان را افکنند که همواره سبوی از آب درست نیاید . و با سفیهان و جنگ جوینان بردباری کن و لکن با کردن کشان کردن کش باش . و همیشه در هر کاری که باشی از طریق مردمی باز مگرد ، و بوقت خشم بر خویشتن واجب کن خشم - فرو خوردن ، و با دوست و دشمن گفتار آهسته دار و با آهستگی چرب گوی باش که چرب گویی دوم جادویست . و هر چه بگویی از نیک و بد جواب چشم دار ، و هر چه نه خواهی که بشنوی مردمان را مشنوان ، و هر چه از پیش مردم نتوانی گفت<sup>۵</sup> از پس مردم مگوی . و بر خیره مردمان را تهدید مکن و لاف مزین بر کار ناکرده ، مگوی که : چنین کنم بلکه بگو که : چون کردم ، چنانکه من گویم :

## شعر

از دل صنما مهر تو بیرون کردم    و آن کوه غم ترا به امون کردم  
 امروز نگویمت که چون خواهم کرد    فردا دانی که گویمت چون کردم  
 و کردار بیش از گفتار [شناس]<sup>۷</sup> . اما زبان خویش بر آن کس بسته دار که اگر  
 خواهد زبان خویش بر تو دراز<sup>۸</sup> نتواند کردن . و هر گز دورویی مکن و از مردم دو-  
 روی دور باش ، و از اذرهای هفت سر مترس و از مردم تمام مترس که هر چه او بساعتی  
 بشکافد بسالی نتوان دوخت . و هر چند بزرگ و محتشم باشی با قوی تر از خود مچنخ ،  
 چنانکه آن حکیم<sup>۹</sup> گوید :

۱- ل ، از    ۲- ل « از » ندارد    ۳- در اصل ؛ چیزها ؛ بقیاس ل چنین نوشته شد ؛  
 ب ؛ ازان چیزها    ۴- ل و ب افزوده ؛ را    ۵- ل ؛ گفتن    ۶- ل ؛ کچون  
 ۷- بقیاس ل و ن و ب و پ افزوده شد    ۸- ن ؛ دراز دارد ؛ جمله در نسخه ل چنین است ؛  
 بر تو بتواند گشاد ؛ ب ؛ نتواند گشاد ؛ پ ؛ بر تو نکشاید    ۹- ل ؛ فیثاغورس

**حکمت:** ده خصلت پیشه کن تا از بلا رسته باشی: با کسی که قوی تر از تو بود پیکار مکن، و با کسی که تند بود لجاج مکن، و با کسی که حسود بود مجالست مکن، و با نادان مناظره مکن، و با مردم مرائی دوستی مکن، و با دروغ زنان معامله مکن، و با بخیلان صحبت مکن، و با کسی که معزبد و غیور بود شراب مخور، و با زنان بسیار نشست و خاست مکن، و سرّ خویش با کسی مگوی (۵۸ پ) که آب بزرگی و حشمت خویش ببری، و اگر کسی بر تو چیزی عیب گیرد آن عیب بجهت از خود دور کن، و خویشتم را بتکلف بر مبر تا بی تکلف فرو نیایی، و هیچ کس را چندان مستای که اگر وقتی<sup>۱</sup> نباید نکوهیدن<sup>۲</sup> نتوانی و چندان منکوه<sup>۳</sup> که اگر وقتی<sup>۴</sup> نباید ستود<sup>۵</sup> نتوانی، و هر کرا بی تو کار بر آید از خشم و کله<sup>۶</sup> خویش مترسان که هر که از تو مستغنی بود از خشم و کله<sup>۷</sup> تو نه ترسد، او [را]<sup>۸</sup> بترسانی هجای خویش کرده باشی<sup>۹</sup>. و هر که را بی تو کار بر نیاید یکباره زبون مگیر و بروی چیره مشو و خشم دیگران بروی مریز و اگر چه گناهی بزرگ بکنند اندر گذار. و بر کهتران<sup>۱۰</sup> خویش بی بهانه بهانه مجوی،<sup>۱۱</sup> تو بدان<sup>۱۲</sup> آبادان باشی و ایشان از تو نفور نه شوند. و کهتران را آبادان دار که کهتران تو ضیاع<sup>۱۳</sup> توند<sup>۱۴</sup> اگر ضیاع خویش را آبادان داری کار تو ساخته باشد و اگر ضیاع را ویران داری بی برک و بی نوا باشی. و چاکر فرمان بردار دار، و چون شغلی فرمایی دو کس را مفرمای تاخمل از شغل و فرمان تو دور بود که گفته اند که: دیگ بدو تن بجوش نیاید چنانکه فرخی گوید

مصراع:

خانه بدو کدبانو نارفته بماند<sup>۱۵</sup>

۱- ل و ن: نکوهید ۲- ل و ن: مشکن ۳- ل و ن: ستودن ۴- بقیاس  
 ل و ن افزوده شد ۵- نسخه ب دو صفحه درین جا افزوده دارد ۶- ل و ن و ب  
 افزوده: تا ۷- ل و ب: بدیشان: ن: برایشان ۸- تواند ۹- ن:  
 بیکی شغل دو کس را مفرست از بی آنک بدو کدبانو نارفته ماند خانه

۱ و در مثل آمده است بتازی مثل : « من كثرة الملاحين غرقت السفينة . » و  
اگر فرمان بردار باشی دران فرمان شریک و انباز مخواه تا دران کار باخلل و تقصیر  
نباشی و دایم پیش خداوند سرخ روی باشی . اما با دوست و دشمن کریم باش و اندر  
گناه مردم سخت مشو و هر سخنی را<sup>۲</sup> برانگشت مپیچ و بهر حق و باطل دل در عقوبت  
مردم مبند و طریق کرم نگاه دار تا بهر زبانی<sup>۳</sup> ستوده باشی .

۱-۱، ل و ن و ب و پ، ندارد      ۲- ل، « را » ندارد      ۳- ن، زمانی، ب : تا در  
همه جایی

## باب سی‌ام

### در عقوبت کردن و حاجت خواستن و روا کردن

و بهر گناهی ، ای پسر ، مردم را مستوجب عقوبت بدان و اگر کسی گناهی کند از خویشتن اندر دل عذر گناه او بخواه که او آدمیست و نخستین گناهی آدم کرد ، چنانکه من گویم :

#### شعر

گر من روزی ز خدمتت گشتم فرد صدبار دلم از آن پشیمانی خورد (۵۹ر)  
جانا بیکی گناه از بنده مگرد من آدمیم گنه نخست آدم کرد  
و خیره عقوبت مکن تا بی گناه سزای عقوبت نگردی . و بهر چیزی خشم ناک  
مشو ، در وقت ضجرت خشم فرو خوردن عادت کن ، چون بگناهی از تو عفو خواهند  
عفو کن و بر خویشتن واجب دان اگر چه سخت گناهی بود ، که بنده اگر گناه کار  
نباشد عفو خداوند پیدا نیاید و چون مکافات گناه کرده باشی<sup>۴</sup> آنکه تفضل تو کجا  
رسد<sup>۴</sup> . و چون عفو کردن واجب دانی از شرف و بزرگی خالی نباشی و چون عفو کردی

۱- ن ، اندر ۲- ن ، از تو ۳- ل و ن افزوده ، عفو کردن ۴- ۴ ، ل ، فضل  
تو آنکه کجا باشد ؛ ن ، آنکه حلم تو چه باشد ؛ ب ، آنکه تفضل تو کجا باشد

دیگر او را سرزنش مکن و ازان گناه یاد میار که آنکه همچنان باشد که آن عفو نکرده باشی. اما تو گناهی<sup>۱</sup> مکن که ترا عذر باید خواستن پس اگر اتفاق افتد که ترا از کسی عذر باید خواستن از عذر خواستن ننگ مدار تا ستیزه منقطع شود. اما اگر کسی گناهی کند که مستوجب عقوبت بود، حد گناه او بنگر و اندر خور گناه او عقوبت فرمای که خداوندان انصاف چنین گفته اند که: عقوبت سزای گناه باید کرد<sup>۲</sup> اما من چنین گویم که: اگر کسی گناهی کند که بدان گناه مستوجب عقوبت شود و تو سزای آن گناه او را عقوبت کنی طریق حلم و کرم و رحمت فراموش کرده باشی، چنان باید که درمی گناه را نیم درم عقوبت کنی تا هم رسم سیاست بجای آورده باشی و هم شرط کرم نگه داشته باشی تا هم از کریمان باشی و هم از سایسان، که شاید که کریمان کار<sup>۳</sup> بی رحمتان کنند.

چنانکه شنودم که بروز کار معاویه قومی گناهی کردند که کشتن بریشان واجب بود. معاویه پیش خویش فرمود ایشان را کردن زدن. درمیانه یکی را پیش آوردند که بکشند. آن مرد گفت: یا امیر هر چه با ما کنی سزای ماست و بر گناه خود مقرر اما از بهر خدای را عزوجل از من دو سخن بشنو و جواب ده. معاویه گفت: بگوی. مرد مجرم گفت که: همه عالم از حلم و کرم تو همی گویند و اگر این گناه در پیش پادشاهی کردمی<sup>۴</sup> که نه چون تو کریم و حلیم و رحیم بودی آن پادشاه با ما چه کردی؟ معاویه گفت: هم این که من همی کنم. مرد گفت: پس ازین<sup>۵</sup> کریمی و حلیمی و رحیمی تو ما را (پ ۵۹) چه سود دارد که تو همان کنی که آن بی رحمت و بی حلم؟ معاویه گفت: اگر این سخن آن

۱- در اصل، بگناهی، بقیاس ل و ن و ب و پ اصلاح شد ۲- ل، کردن ۳- در نسخه اصل کلمه «کار» بخط کاتب در حاشیه افزوده شده ۴- ل و ن و ب، کردیمی ۵- ل، این، ن و پ، ندارد



مردِ نخستین گفته بودی همه را عفو کردمی اکنون اینها<sup>۱</sup> که مانده اند عفو کنید . پس چون مجرمی عفو<sup>۲</sup> خواهد اجابت کن و هیچ گناهی مدان که آن بعذر نیرزد .

**فصل** و اگر حاجتمندی را بتو حاجت افتد از ممکنات ، که دین را دران زیانی نه بود و در مهمات دنیائی<sup>۳</sup> از بیشی<sup>۴</sup> خللی نبود ، از بهر کم مایه دنیا دل آن نیازمند باز مزین و آن کس را بی قضای [حاجت]<sup>۵</sup> باز مگردان و ظن آن حاجتمند در خویشتن دروغ مکن که آن مرد تا در تو گمان نیکو نبرد از تو حاجت نخواهد . و نیز آن مستمند در وقت حاجت خواستن<sup>۶</sup> اسیر تو بود و گفته اند که : حاجتمندی دوم اسیر است و بر اسیران رحمت باید کرد<sup>۷</sup> که اسیر کشتن ستوده ندارند که کاری نکوهیده است . پس درین معنی تقصیر روا مدار تا محمدمت دو جهانی بیایی .

**فصل** و اگر ترا بکسی حاجت بود بنگر که آن مرد کریمست یا لیم ، اگر مرد کریم باشد حاجت بخواه<sup>۸</sup> اما فرصت نگاه دار ، بوقتی که دل تنگ باشد حاجت مخواه<sup>۹</sup> . و چون حاجت خواهی از ممکنات خواه تا باجابت مقرون بود و نومید نگردی<sup>۱۰</sup> . و نیز پیش از طعام بر گرسنگی حاجت مخواه<sup>۱۱</sup> . و در حاجت خواستن سخن نیکو بیندیش و ز پیش قاعده نیکو فرو نه و آنگاه مخلص سخن بدان جای رسان که حاجت تو بیرون آید . و اندر سخن گفتن تلافی بسیار نمای که تلافی در حاجت خواستن دوم شفیع است<sup>۱۲</sup> که اگر حاجت بدانی خواستن بی قضای حاجت باز نگردی و حاجت تو روا شود . چنانکه من گویم :

### شعر

ای دل خواهی که زی دلارام رسی      بی تیماری بدان مه تام رسی

- ۱- ل و ب ؛ ایشان را ؛ ن ؛ آنها      ۲- ل و ن ؛ عنذر      ۳- ۳- ل و ن ؛ ندارد ؛  
نسخه ب مانند نسخه اساس است و ب ؛ بیشتر      ۴- بقیاس ل و ن و ب افزوده شد      ۵- ل  
و ب ؛ حاجت برداشتن      ۶- ل ؛ کردن      ۷- ۹- ل ؛ و مترس      ۸- ۹- ن ؛ ندارد  
۱۰- ل افزوده ؛ تا امید باجابت رسد      ۱۱- ل و ن ؛ شفیع است

با او بمراد دل<sup>۱</sup> بزنی ای دل از انج<sup>۲</sup> گر<sup>۳</sup> دانی خواست کلامه در کام رسی  
 و هر کرا بدو محتاج باشی خویشتن<sup>۴</sup> چون چا کر و بنده<sup>۵</sup> او شناس<sup>۶</sup> که ما  
 بندگی<sup>۷</sup> خدای تعالی را ازان همی کنیم که ما را بوی حاجت است که اگر بخدای  
 تعالی حاجت نبودی هیچ کس روی سوی عبادت خدای تعالی نکردی<sup>۸</sup> و چون  
 اجابت یابی بهر جای ازان شکری بگویی که خدای عزوجل می گوید: (۶۰ ر)  
 «لئن شکرتم لأزیدنکم»<sup>۹</sup> که شا کران را خداوند سبحانه و تعالی دوست دارد و  
 نیز شکر کردن به حاجت نخستین امید اجابت حاجت دومین<sup>۱۰</sup> بود. و اگر حاجت  
 تو روانه کند از بخت خویش بین و ازان کس کله مکن که اگر وی از کله  
 کردن تو باک داشته خود حاجت تو روا کردی. پس اگر مرد بخیل و لییم باشد  
 بهشیاری ازو هیچ چیز مغواه که ندهد، بوقت مستی خواه که بخیلان و لییمان  
 بوقت مستی سخی باشند و کرم نمایند و اگر چه روز دیگر پشیمان شوند. و اگر  
 حاجت بلییمی افتد خویشتن را بجای رحمت دان که گفته اند که: سه تن بجای  
 رحمت اند: خردمندی که زیر دست بی خردی<sup>۱۱</sup> بود، و ضعیفی که قوی بر وی<sup>۱۲</sup>  
 مسلط بود، و کریمی که محتاج لییمی بود.

و بدان ای پسر که چون این سخنها که در مقدمه گفتم برداختم، از هر  
 نوعی فصلی بگویم بر موجب طاق خویش، خواستم که داد سخن تمام بدهیم<sup>۱۳</sup>،  
 از پیشها نیز یاد کنم تا آن نیز بخوانی و بدانی که مگرت بدان حاجت افتد.  
 از آنچه<sup>۱۴</sup> خواستم که علم اولین و آخرین من دانمی<sup>۱۵</sup> که ترا پیامر ختمی و معلوم تو

۱- ل: با او بمراد او؛ ن: باری بمراد وی ۲- ل و ن: ازانك ۳- ل: ار  
 ۴- ل افزوده؛ را ۵- ۵، ن: ندارد ۶- قرآن، سوره ۱۴ (ابراهیم)، آیه ۷  
 ۷- ۷، ن: قوی که ضعیفی برو؛ ل: قوی ۸- ل و ن و ب: ازین؛ پ: مانند نسخه  
 اساس است. ۹- ل و ن و ب و پ: بدهم، که با قرینه «خواستم» مناسبتر می نماید  
 ۱۰- ن: از بهر آنکه ۱۱- ل و ن: دانستمی

کر دانیدمی تا بوقتِ مرگ بی غم تو ازین جهان بیرون شدمی ولکن چکنم که من خود در دانش پیاده ام ، و اگر نیز چیزی دائم گفتار من نیز<sup>۱</sup> چه فایده دارد ، اکنون تو از من همچندان شنوی که من از پدر خویش شنودم ، پس ترا جای ملامت نیست که من خود داد از خویشتم بدهم تا بداور حاجت نه باشد .<sup>۲</sup> اگر تو شنوی و اگر نه ، در هر پیشه ای سخنی چند بگویم تا درسخن بخیلی نکرده باشم که آنچه مرا طبع دست داد بگفتم .

۱- ل و ن و ب « نیز » ندارد  
 ۲- ل و ن افزوده ، اما

## باب سی و یکم

### در طالب علمی و فقیهی و فقها

بدان ای پسر که گفتم که<sup>۲</sup> اول سخن که از پیشها یاد کنم، غرض پیشه نه دکان داریست، هر کاری که مردم کند و بر دست گیرد آن چون پیشه است، باید که آن کار را نیک بدانی و ورزیدن تا ازان بر توانی خوردن. اکنون چنانکه من همی بینم هیچ پیشه و کاری نیست که [آدمی]<sup>۳</sup> آن بجوید که آن پیشه را از داستان و نظام مستغنی دانی الا که همه را ترتیب دانستن<sup>۴</sup> باید. و پیشه بسیارست، (۶۰ پ) هر یکی را جدا شرح کردن ممکن نشود، قصه دراز گردد و کتاب من از نهاد و اصل بشود و لکن از هر صفت که هست از سه وجه است: یا علمی است که تعلق پیشه دارد، یا پیشه است که تعلق بعلم دارد، یا خود<sup>۵</sup> [پیشه است نص]<sup>۶</sup> بسر خویش. اما علمی که تعلق پیشه دارد چون طبیعی و منجمی و مهندسی و مساحی و شاعری و مانند این، و پیشه [ای]<sup>۷</sup> که تعلق بعلم دارد چون خنیاگری و بیطارای و بتائی و کاربز کنی و مانند این، و این

---

۱- ن، اندر ۲- ل و ن و ب افزوده: در ۳- بقیاس ل و ن و ب افزوده شد  
۴- ل «داستان» ندارد ۵- در اصل: داستان، ل و ن: دانستن، ب: تدبیر دانستن  
۶- ۶، ل: پیشه است نص، ب: پیشه نیست، نسخه اساس: پیشه نیست نص است، بقیاس معنی جمله و دو نسخه ل و ب، ضبط نسخه ل که درست می نمود نوشته شد. ۷- ل: پیشه ایست؛  
ن: پیشه ای؛ بقیاس ن افزوده شد

هر یکی را سامانیست که اگر تو رسم و سامان این ندانی اگر چه استاد کسی باشی دران باب چون اسیری باشی . پیشهای [نص] خود معروفست ، بشرح حاجت نیوفتد ولکن من چندانکه صورت بندد بگویم و سامان هر يك بتو نمایم از آنچه <sup>۲</sup> از دو بیرون نبود : یا خود ترا بدین دانش نیاز افتد از اتفاق روزگار و حوادثهای <sup>۳</sup> زمانه ، باری بوقت نیاز از اسرار هر یکی آگاه باشی . پس اگر نیازت نباشد و همچنین مهتر باشی که هستی ، مهتران را هم علم پیشها دانستن لابد است .

بدان ای پسر که از هیچ علم بر نتوانی خورد<sup>۴</sup> الا از علم آخرتی که اگر خواهی که از علم دنیاوی بر خوری نتوانی خورد مگر که مخرقه در و آمیزی ، که با علم شرع که در کار<sup>۵</sup> قضا و قسامی و کرسی داری و مذکری در نرود نفع دنیا بعالم نرسد . و در نجوم تا تقویم کری و مولود کری و فال کوی بیجد و هزل درنه رود دنیا بمنجم نرسد . و اندر طب تا دست کاری و رنگ آمیزی و هلیله دهی بصواب و نا صواب در نرود هم مراد حاصل نشود . پس بزرگوارترین علمی علم دینست که اصول او نردبان توحیدست و فروع او احکام شرع است و مخرقه او نفع دنیا . پس ای پسر تو نیز تا بتوانی کرد علم دین کرد تا دین و دنیا بدست آری اما اگر این توفیق بدست آری نخست اصول دین راست کن آنکه فروع ، که فروع بی اصول تقلید بود .

**فصل** پس اگر چنانکه از پیشها چنین که فرمودم طالب علم باشی پرهیز کار و قانع باش و علم دوست و دنیا دشمن و بردبار و خفیف روح و دیر خواب و زودخیز و حریرص بکتابت و درس و متواضع و آگاه<sup>۶</sup> از کار و حافظ و مکرر کلام ( ۶۱ )

۱- بقیاس ل و ب افزوده شد ، ن ، و پیشها ۲- ن ، از بهر آنکه ۳- ن ، حوادث  
 ۴- ل ، خوردن ۵- ل ، که تا درکار ، ن ، که در روزگار ، ب ، تا درکار ، نسخه  
 اساس ، که روزگار ، بقیاس معنی وضبط این نسخهها ، چون صورت نسخه اساس بی معنی می نمود  
 ضبط نسخه ل نوشته شد ۶- ل و ن و ب افزوده ، نفع ۷- ل و ن و ب ، و ناملول

و متفحص سیر و متجسس اسرار و عالم دوست و متقرب و با حرمت و در آموختن حریص و بی شرم و حق شناس استناد خود . و الفغه<sup>۱</sup> تو باید که کتابها و اجزا<sup>۲</sup> و قلم و قلمدان و محبره و کارد قلم تراش و مانند این چیزها<sup>۳</sup> بود و جزین دل تو بچیزی بسته نبود و هر چه بشنوی یاد گرفتن<sup>۴</sup> و باز گفتن . و کم سخن و دور اندیش باش و بتقلید راضی مباش که هر طالب علمی که ازین<sup>۵</sup> سیرت<sup>۶</sup> بود زود یگانه روزگار گردد .

**فصل** و اگر عالمی مفتی باشی با دیانت باش و بسیار حفظ و بسیار درس و در عبادت و نماز و روزه تجاوز مکن و دو روی مباش و پاک دین<sup>۷</sup> و پاک جامه باش و حاضر جواب و هیچ مسئله را تا نیندیشی بزودی جواب مده<sup>۸</sup> و بی حجتی<sup>۹</sup> بتقلید خویش قانع مباش و بتقلید کس کار مکن و رای خود را عالی دان و بروجیهین و قولین قناعت مکن . و جز بر خط معتمدان اعتماد مکن ، هر کتابی را و هر جزوی را مقدم مدار . اگر روایتی شنوی بر او یان سخن اندر نگر ، سخن مجهول از راوی معروف مشنو و بر خبر آحاد اعتماد مکن مگر از راویان معتمد ، و از خبر متواتر مگریز و مجتهد باش و بتعصب سخن مگوی و اگر مناظره کنی بخصم نگر اگر قوت او داری و خواهی که سخن بسیط گردد مداخله کن بمسئلهها و اگر نه سخن را موقوف گردان و بیک مثال قناعت کن . و بیک حجت طرد و عکس بهم مگوی نخستین را نگاه دار تا سخن یسین تباه نکنند . اگر مناظره فقهی بود آیت را بر خبر مقدم دار و خبر را بر قیاس مقدم دار و ممکنات گوی و در مناظره اصولی موجبات و ناموجبات و ممکنات<sup>۱۰</sup> و ناممکنات بهم عیب<sup>۱۱</sup> بود<sup>۱۲</sup> جهد کن تا غرض معلوم کنی . و سخن بازینت گوی ، دم بریده

۱- ن ، اندر      ۲- ل ، اجزاهما      ۳- در اصل ، یادگرفتی ، بقیاس ل و ن و ب  
اصلاح شد      ۴- ل ، برین ؛ ن و ب ، بدین      ۵- ل و ن ، پاکتن      ۶- ل ، ل ،  
بی حجتی ؛ ن و ب ، بی حجتی و      ۷- ل و ن و ب ، ممکنات ، ندارد      ۸- ل و ن  
و ب ، نبود      ۹- ل افزوده ، را

مکوی و نیز دم دراز و بی معنی مکوی .

۱ و اگر مذکر باشی حافظ باش و یاد بسیار گیر و هرگز بر زبیر کرسی جدل مکن و مناظره مکن الا که دانی که خصم ضعیفست . و بر سر کرسی بهر چه خواهی دعوی بکن<sup>۲</sup> که آنجا سایل باشد مجیب کس نبود و تو زفان فصیح کن و چنان دان که آن مجلسیان تو همه بهایم اند چنانکه خواهی همی گوی تا بسخن اندر نمائی . و لکن<sup>۳</sup> جامه پاک دار و مریدان نعره زن دار چنانکه در مجلس تو ( ۶۱ پ ) باشند تا بهر نکته<sup>۴</sup> که تو بگویی وی نعره<sup>۵</sup> بزند و مجلس گرم همی دارد و چون مردم بگریند تو نیز وقت وقت همی گری . و اگر بسخنی درمائی<sup>۶</sup> باک مدار بصلوات و تهلیل و گرم سخنی همی گذران و بر سر کرسی گران جان و ترش روی و سرد عبارت مباش که آنکه مجلس تو نیز همچون تو گران جان<sup>۷</sup> بود ، از آنچه<sup>۸</sup> گفته اند : « کُلُّ شَيْءٍ مِنْ الثَّقِيلِ ثَقِيلٌ . » و متحرك باش اندر سخن و در<sup>۹</sup> میان گرمی زود سست مشو . و مادام مستمع را نگر ، اگر مستمع نکته خواهد نکته گوی و اگر فسانه خواهد فسانه گوی که ندانی<sup>۱۰</sup> که عام خریدار چه باشند و چون قبول افتاد باک مدار ، بترین سخنی بیترین<sup>۱۱</sup> همی فروش که بوقت قبول بخرند لکن اندر قبول دایم با ترس باش که خصم مذکر از در قبول پدید آید . و جایی که قبول نه یابی قرار مگیر و هر<sup>۱۲</sup> سؤالی که از تو پرسند آنرا که دانی جواب ده و آنرا که ندانی بگویی<sup>۱۳</sup> که : چنین مسئله نه سر کرسی را بود بخانه آی تا بخانه جواب دهم که خود کسی بخانه نیاید بدان سبب . و اگر تعمد کنند و بسیار نویسند

۱- ل و ن افزوده ؛ فصل ۲- ل و ن ؛ بکن ؛ ب ؛ بکن ؛ نسخه اساس ؛ مکن ؛ بقیاس  
بقیه جمله و دیگر نسخهها اصلاح شد ۳- ل و ن افزوده ؛ تن و ۴- ل و ن ؛  
نکته ای ۵- ل ؛ شقه ای ؛ ن ؛ نعره ای ۶- ل ؛ اندرمانی ۷- ل ؛ گران  
۸- ل ؛ از آنکه ؛ ن ؛ از بهر آنکه ۹- ل ؛ اندر ۱۰- ن ؛ چون بدانی  
۱۱- ل افزوده ؛ چیزی ؛ ن ؛ چیز ۱۲- \* ( مطالب میاز دو ستاره تا صفحه بعد ) ؛ ن ؛ دعائی خواسته اند

رقعه را بدَر و بگوی که : این مسئله ملحدانست و زندیقان است<sup>۱</sup> سایل این مسئله زندیقست ، همه بگویند که : لعنت بر ملحدان باد و زندیقان که دیگر<sup>۲</sup> آن مسئله از تو کس نیارد پرسیدن . \* و سخنی که در مجلس گفتی حفظ دار که چه گفتی که تا بدان اوقات دیگر باره آن را تکرار نکنی ، هر وقت تازه روی باش . و در شهرها بسیار منشین که مذکران و فال گویان را روزی اندر پای<sup>۳</sup> بود و قبول در روی تازگی . و ناموس [مذ] کری<sup>۴</sup> نگاه دار ، همیشه جامه و تن پاک دار<sup>۵</sup> و ظاهر و باطن بمعامله شرعی<sup>۶</sup> آراسته دار چون نماز و روزه تطوع<sup>۷</sup> ، و چرب زبان باش و در<sup>۸</sup> بازار در میان عام بسیار مکرد تا بچشم عام عزیز باشی . و از قرین بد پرهیز کن و ادب کرسی نگاه دار و این شرط جای دیگر یاد کرده ام . و از تکبر و دروغ و رشوت دور باش و خلق را آن فرمای کردن که تو<sup>۹</sup> کنی که تا عالم منصف باشی . و علم را<sup>۱۰</sup> نیکو بدان و آنچه بدانستی بنیکوترین عبارتی بکاردار تا خجل نباشی بدعوی کردن بی معنی . و در سخن گفتن و موعظه دادن هر چه گویی باخوف و رجا گوی ، یکباره خلق را از رحمت خدای تعالی ( ۶۲ ر ) نومیدمکن و نیز یکباره بی طاعت هیچ کس را ببهشت مفرست . بیشتر آن گوی که بران<sup>۱۱</sup> ماهر باشی و نیک معلوم . تو گشته باشد تا در سخن دعوی بی حجت نه کرده باشی که عاقبت دعوی بی حجت شرمساری بود .

**فصل** پس اگر از دانشمندی بدرجه بزرگتر اوقتی و قاضی شوی چون قاضیان<sup>۱۱</sup> حمول و آهسته باش وزیرک و تیز فهم ، صاحب تدبیر و پیش بین و مردم-

۱- ل ؛ « و زندیقان است » ندارد ؛ ب ؛ ملحدان و زندیقانست ۲- ل ؛ که بیش  
 ۳- ل ؛ پیای در ؛ ن ؛ در پای ۴- بقیاس ل و ن و باصلاح شد ۵- ه ،  
 ل ؛ و معامله شرعی بظاهر و باطن ؛ چنین است نسخه ن ۶- ن و ب ؛ بطوع ۷- ل ؛ اندر  
 ۸- ن ؛ خود ۹- ل و ن « را » ندارد ۱۰- ل ؛ بدان ؛ ن ؛ دران  
 ۱۱- ل و ن ؛ چون قضا یافتی



شناس و صاحب سیاست و دانا بعلم دین و شناسنده طریقه‌های هر گروه و از احتیال هر گروه و ترتیب هر مذهبی و هر قومی آگاه باش. و باید که حیل قضاة ترا معلوم باشد تا اگر وقتی مظلومی بحکم آید و ویرا گواهی نباشد و بروی ظلم رود و حقی از آن وی بخواهد رفتن<sup>۲</sup> از کار آن مظلوم بررسی<sup>۱</sup> و بحیله و تدبیر آن مستحق را بحق خویش رسانی.

**حکایت چنانکه بطبرستان قاضی القضاة ابو العباس رویانی بود.** و وی مردی مستور بود و واعلم و ورع و پیش بین و صاحب تدبیر. و وقتی بمجلس او مردی پیش او بحکم آمد و بر مردی صد دینار دعوی کرد. قاضی ازان خصم پرسید. آن مرد انکار کرد. قاضی این مدعی را گفت: گواه داری؟ گفت: ندارم. قاضی گفت: پس ویرا سوگنددم. مدعی بگریست زار زار و گفت: ای قاضی زینهار! ویرا سوگند مده که وی بر سوگند<sup>۳</sup> خوردن دلیر شده است و باک ندارد. قاضی گفت: من از شریعت بیرون نتوانم شد<sup>۴</sup> یا ترا گواه باید یا ویرا سوگند رسد. مرد در پیش قاضی در خاک همی کردید<sup>۵</sup> و همی گفت: زینهار! ای قاضی مرا گواه نیست و<sup>۶</sup> وی سوگند بخورد و من مظلوم و مغبونم<sup>۷</sup>، زینهار بگردن تو تدبیر بکن. قاضی چون زاری مرد بدید بدانست که راست همی گوید. گفت: ای خواجه وام دادن تو او را چگونه بوده است؟ از اصل کار مرا باز گوی تا بدانم که این کار چون رفته است؟ این مظلوم گفت: زندگانی قاضی دراز باد، این مرد مردی بود چند ساله دوست من، اتفاق افتاد که بر پرستاری عاشق شد قیمت وی صد و پنجاه دینار و مایه این مرد کم از صد [و] پنجاه دینار بود. و هیچ [وجهی] نمی دانست،

۱- ل و ن ؛ حیل القضاة ۲- ۲ ، ل و ب ؛ فریاد آن مظلوم رسی ؛ ن ؛ آن مظلوم را فریاد رسی ۳- ل افزوده ؛ دروغ ۴- ل و ن ؛ شدن ۵- ل ؛ غلتید ؛ ن ؛ بنقلید ۶- ل و ن و ب « و » ندارد ۷- ۷-۷ ، ل و ب ؛ زینهارم بگردن تو تدبیر من بکن ؛ ن ؛ تدبیر کار من کن ۸- بقیاس ل و ن و ب افزوده شد

شب و روز چون شیفتگان همی کشتی و همی کریستی و زاری همی (۶۲ پ) کردی. روزی بتماشا رفته بودیم من [و] وی در دشت تنها همی کردیدیم، زمانی جایی بنشستیم. این مرد با من سخن این کنیزك همی گفت و زار همی کریست و دل من بر وی بسوخت که بیست ساله دوست من بود. ویرا گفتم: ای فلان ترا زر نیست تمام<sup>۱</sup> و مرا نیز نیست و هیچ کس دانی که درین معنی فریاد تو نخواهد رسید اما مرا در همه جهان صد دینارست بسالهای دراز جمع کرده ام. این صد دینار ترا دهم و تو باقی بر سر نهی و این کنیزك را بخری و یک ماه مراد خویش از وی برگیری و پس از ماهی بفروشی و زر من باز دهی. این مرد پیش من بخاک بگردید<sup>۲</sup> و سوگندان خورد که: یک ماه بدارم و پس ازان اگر بزبان خرنند بفروشم و زر تو بازدهم. من آن زر از میان بگشادم و بدو دادم، من بودم و او و خدای عزوجل، اکنون چهار ماه بر آمد نه زر من باز همی دهد و نه کنیزك همی فروشد. قاضی گفت: کجا نشسته بودی بدین وقت که زر بدو دادی؟ گفت: بزیر درختی. قاضی گفت: پس که بزیر درختی بودی چرامی گویی که گواه ندارم؟ این خصم را گفت: هم اینجا بنشین پیش من و مدعی را گفت: دل مشغول مدار برو و زیر آن درخت دو رکعت نماز کن و صد<sup>۳</sup> بار بر پیغامبر صلی الله علیه وسلم درود ده و آن درخت [را]<sup>۴</sup> بگویی که: قاضی ترا همی خواند، بیا و گواهی من بده. خصم تبسم کرد، قاضی بدید و بر خوبشتم پوشیده کرد. مدعی گفت: ای قاضی ترسم که آن درخت بفرمان من نیاید. قاضی گفت: این مهر من ببر و درخت را گویی که: این مهر قاضی است، همی گوید: بیا و

۱- بقیاس ل و ن وب افزوده شد ۲- ل و ن: تمامی (ن: تمامی) بهایوی ۳- ل و ن: بفلتید ۴- ل افزوده: و اگر بسود: ن: یا بسود خواهند ۵- ل و ن: گفت چون ۶- ل: چندین: ن: چند ۷- بقیاس ل و ب افزوده شد

گواهی که بپر توست بده اندرین باب . مرد مهر بستد<sup>۱</sup> و برفت و مرد دیگر پیش قاضی بنشست و قاضی بحکمهای دیگر مشغول شد ، خود بدین مرد نگاه نکرد تا یکبار درمیانه حکمی که همی کرد رو سوی این مرد کرد و گفت : فلان آنجای رسیده باشد یا نه ؟ این مرد گفت : نه هنوز . قاضی بحکم مشغول شد . آن مرد مهر بدرخت نمود و گفت : قاضی ترا همی خواند ، چون زمانی بنشست ، از درخت جواب نیامد ، غمناک شد و باز گشت و پیش قاضی آمد و گفت : ای قاضی رقتم و مهر نمودم ، نیامد . قاضی گفت : غلطی که درخت آمد و گواهی داد و روی بنخصم کرد و گفت : حق این مرد بده یا کنیزک را بفروشم ( ۶۳ ر ) و زر بوی دهم . مرد گفت : ای قاضی تا من اینجا نشسته‌ام هیچ درخت نیامد . قاضی گفت : راست گویی ، درخت نیامد اما اگر تو این زر از وی نگرفته‌ای زیر آن درخت که<sup>۲</sup> من از تو پرسیدم که مرد رسیده باشد بدان درخت یا نه تو چرا نگفتی که کدام درخت ؟ من ندانم که وی کجا رفته است ؟ و مرد را الزام کرد و زر بستد و بخداوند حق داد .

پس همه حکمها از کتاب نکنند از خویشتن نیز باید که چنین استخراجها کنند و تدبیرها سازند . و دیگر باید که در خانه خویش سخت متواضع باشی اما در مجلس حکم بهیبت<sup>۳</sup> نشینی و ترش روی و بی خنده و باجاه و حشمت باشی ، گران سایه<sup>۴</sup> و اندک گوی و بسیار نیوش و از شنیدن سخن و حکم کردن البته ملول نه شوی و از خویشتن ضجرت ننمایی [و]<sup>۵</sup> صابر باشی . و مسئله‌ای که بیفتد همه اعتماد بر رای خویش مکن و از مفتیان نیز مشورت خواه و رای خویش مادام روشن دار و پیوسته خالی مباش از درس مذهب و مسایل مذهب . و چنانکه گفتیم تجربتها نیز

۱- کلمه بستد در نسخه اساس بفتح دوم و سوم است ۲- ل ، آن گه ؛ ن ، چون ۳- ل و ن ، هرچه هیوب تر ( ن ، هر چند ) ۴- در اصل ؛ گران نایه ؛ بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد ۵- بقیاس ل و ن و ب افزوده شد

بکاردار که در شریعت رای [قاضی] <sup>۱</sup> برابر رای شریعت است و بسیار حکم بود که از رای شرع گران آید قاضی سبک بگیرد ، چون قاضی مجتهد بود روا بود . پس قاضی باید که مجتهد و دانا بود و فقیه و پارسا بود و باید که بچند وقت حکم نکند : یکی بگرسنگی و تشنگی ، و از گرمابه بر آمده ، بوقت دل تنگی و اندیشه دنیائی <sup>۲</sup> که پیش آید . و وکیلان جلد پیش دارد و نگذارد که در وقت حکم کس قصه و سرگذشت خویش گوید و شرح حال خویش نماید ، بر قاضی شرط حکم کردندست نه متفحصی که بسیار تفحص بود که ناکرده به بود ، و سخن کوتاه کند و زود بسوی گواه و سوگند کشد . جایی که داند که مال بسیارست و مردم نا باکی بکنند هر تجربتی و تجسسی که بتواند بکند و هیچ تقصیر نه کند و سهل نگیرد . و مادام معدلان نیک را هم بر <sup>۳</sup> خود دارد و حکم کرده هرگز باز نشکافد و امر خویش را قوی و محکم دارد . و هرگز بدست خویش قباله و منشوری ننویسد الا که ضرورتی بود و خط خویش را عزیز دارد و سخن خود را تبجیل <sup>۴</sup> کند . و بهترین هنری قاضی را عملست <sup>۵</sup> و ورع ، پس اگر این صناعت نورزی و این توفیق نیابی و نیز لشکری پیشه نباشی باری طریق تجارت بر دست گیر تا مگر ازان نفعی ( ۶۳ پ ) یابی که هر چه از تجارت بدست آری حلال بود و بنزدیک هر کسی پسندیده و ستوده بود .

۱- بقیاس ل و ن و ب افزوده شد      ۲- ل : دنیای      ۳- ن : با      ۴- ن : سجل  
۵- ل و ن و ب ، علم

## باب سی [و] دوم

### در بازرگانی کردن

هر چند بازرگانی صنعتی نیست که آن را پیشه مطلق توان گفتن و لکن چون حقیقت بنگری رسوم او بر رسوم پیشه‌وراست و زیرکان گویند: اصل بازرگانی بر جهل نهاده‌اند و فرع آن بر عقل، چنانکه گفته‌اند: «لولا الجهال لهلك الرجال» یعنی اگر نه بی‌خردانندی جهان تباه‌شدی و مقصود ازین سخن آنست که هر که او بطمع فزونی يك درم از شرق بفرب شود<sup>۱</sup> و از غرب بشرق شود<sup>۲</sup> بکوه و بدریا و تن [و]<sup>۳</sup> خواسته را بر مخاطره نهد، از دزد و صعلوک و حیوان مردم‌خوار و ناایمنی راه باک ندارد، از بهر مردمان غرب نعمت شرق رساند و بمردمان شرق نعمت غرب رساند، ناچاره<sup>۴</sup> که آبادانی جهان بدو باشد و این جز بازرگان نباشد و چنین مخاطره کسی کند که چشم خرد دوخته باشد. و بازرگانی دو گونه است و هر دو مخاطره است: یکی معامله و یکی مسافره، و معامله مقیمان را بود که متاع کاسد را بر طمع فروتر<sup>۵</sup> بخرند و این مخاطره بر مال بود و دلیر مردی باید که او را دل دهد که چیز

۱- ل و ب، الجهل ۲- ۲، ل و ن، ندارد ۳- بقیاس ل و ن افزوده شد  
۴- ل، ناچار ۵- ل و ب و پ؛ فزونی؛ ن؛ افزونی؛ اگر «بر طمع» را به کلمه  
بعد اضافه کنیم شاید بتوان گفت «بر طمع فزوتر» بوده است و در هر حال ضبط نسخه اساس  
نیز معنی می‌دهد

کاسد خرد بر امید فزونی؛ و مسافر را گفتم که کدام باشد، بر هر دو روی بازرگانی دلیر است و نا باکی بر مال و بر تن. و با دلیری باید که راستی و امانت دارد و طریق دیانت سپرد و از بهر سود خویش زیان دیگران نه خواهد و بطمع سودسوزش دل خلق نجوید. و معامله با آن گروه کند که زیر دست او باشند و اگر با بزرگتر از خود کند با کسی کند که دیانت و مروت دارد و از مردم فریبنده پرهیزد. و با مردمی که در متاع بصارت نه دارد معامله نکند تا از در کوب ایمن باشد. و با مردم تنگ بضاعت و سفیه معامله نه کند پس اگر کند طمع از سود ببرد تا دوستی تباه نشود که بسیار دوستی بسبب اندک مایه سوزیان<sup>۲</sup> تباه شده باشد. و بطمع بیشی بنسیه معامله نکند که (۶۴ر) بسیار بیشی بود که کمی بار آورد. و خرد نگرش<sup>۳</sup> نباشد که خرد نگرش بسیار زیان بود<sup>۴</sup>. و اصل تباهی بازرگانی در باصرفیست<sup>۵</sup>، تا از تصرف بتوان خوردن<sup>۶</sup> از مایه نباید خوردن<sup>۷</sup> که بزرگتر زیانی بازرگان را از سرمایه خوردنست. و بهتر متاعی آنکه بمن و رطل خرند و بدر مسنگ فروشد و بتترین متاعی بر خلاف اینست. و از غله خریدن بر امید سود پرهیزد<sup>۸</sup> که غله فروش مادام بد نام باشد و بدنیت. و تمام تر دیانتی آنست که [بر] خریده دروغ نگوید<sup>۹</sup>، کافر و مسلمان را بر خریده دروغ گفتن ناپسندیده بود چنانکه من گویم:

- ۱- ل افزوده، و با دوستان سخت نزدیک تجارت نکند؛ ولی در نسخه ن و ب و پ نیست  
 ۲- ل و ب؛ سود و زیان؛ ن؛ سود زیان ۳- ن؛ خرد انکارش؛ ل؛ خرد نگرش (ظ. خردک نگرش)  
 ۴- ل و ب افزوده (ن و پ؛ ندارد)؛ چنانکه من گویم؛

رباعی

گفتم که اگر دور شوم من زبرش      دیگر نکشد مگر دلم درد سرش  
 تا گشتم دور دورم از خواب و خورش      بسیار زیان باشد از اندک نگرش  
 (ب «از» ندارد)

- ۵- ل؛ مبرری است؛ ن؛ اسراف است؛ ب؛ مندرتست (ظ. مبدریست) ۶- ل و ن؛ خورد  
 ۷- ل؛ خورد و تا از سود بتوان خورد از مایه نباید خورد ۸- ل و ن و ب؛ پرهیز ۹- بقیاس ل و ن و ب افزوده شد ۱۰- ل و ن افزوده؛ که

## شعر

ای در دل من فکنده عشق تو فروغ  
بر کردن من نهاده تیمار تو یوغ  
عشق تو بجان و دل خرید ستم من  
دانی بخریده بسر نکویند دروغ  
و باید که بیع ناکرده هیچ چیز از دست بنه دهد و در معامله شرم ندارد که  
زیرکان گفته اند که : شرم بسیار از روزی بکاهد، و محابا کردن از بیشی عادت نکند<sup>۱</sup>  
که متصرفان این صناعت گفته اند که : اصل بازرگانی تصرفست و مروت ، [تصرف]<sup>۲</sup>  
مال نگاه دارد و مروت جاه .

**حکایت چنانکه در حکایتی شنیدم که :** روزی بازرگانی بود ، بر دکان بیاع  
بهباز دینار معامله کرده بود . چون معامله بیابان رسید ، میان بیاع و تاجر در حسابی  
خلاف بود بقیراطی زر ؛ بیاع گفت : ترا بر من دیناری زر باقی است تاجر گفت :  
دیناری وقیراطی باقیست . برین حدیث از باامداد تا نماز پیشین شمار کردند و تاجر  
صداع می داد و بانگ همی داشت و هیچ گونه از قول خویش باز نمی گشت تا بیاع  
ضجر شد ، دیناری وقیراطی<sup>۳</sup> بدو داد . مرد بستد و برفت و هر کسی که آن دیدند  
آن تاجر را ملامت می کردند . چون تاجر برفت ، شاگرد بیاع از پسر تاجر بدوید  
و گفت : ای خواجه شاگردانه من بده . تاجر آن زر جمله بدان کودک داد (۶۴ پ)  
کودک بستد و باز گشت . بیاع گفت : ای حرام زاده مردی از باامداد تا نیم روز از  
بهر قیراطی زر بانگ می داشت میان قومی در و شرم نمی داشت ، چه طمع داشتی که  
او ترا چیزی دهد ؟ کودک زر با استاد نمود . مرد عاجز گشت و با خود گفت : ای  
سبحان الله ! این کودک خوب روی نیست<sup>۴</sup> و دیگر گونه ظنی نتوان بردن<sup>۵</sup> و این مرد بدین

۱- ل و ن افزوده ؛ ولکن بی بی مروتی ( ن ؛ بی مروتی ) نیز طریقت نکند ؛ ب ؛ ولیکن  
بی مروتی نیز بطریقت نکند ۲- ل و ب افزوده ؛ تصرف ؛ ن ؛ نی تصرف ؛ بقیاس دیگر  
نسخه ها افزوده شد ۳- ل و ب افزوده ؛ برسخت و ۴- ل افزوده ؛ و نیز سخت کوچک  
است ؛ ن ؛ و سخت خرد است ؛ ب ؛ و نیز آنکه سخت کوچک است ۵- ل و ن ؛ برد

بخیلی این سخا چرا کرد؟ بر اثر بازرگان برفت و گفت ای شیخ، چیزی عجب دیدم از تو، يك روز مرا با قومی در صداع قیراطی نبخشانیدی و اکنون چون زر بستدی جمله بشا کرد من دادی، آن صداع چه بود و این سخا چیست؟ مرد گفت: ای خواجه، عجب مدار که من مردی بازرگانم و در شرط بازرگانی چنانست که در وقت بیع و تصرف اگر بيك درم کسی مغبون گردد چنان بود که بنیم عمر مغبون گردد و اگر در وقت مروت از کسی بی مروتی آید چنان بود که بر ناپاکی اصل خویش گواهی داده بود پس من نه مغبونی عمر خواستم و نه ناپاکی اصل.

اما بازرگانی که کم سرمایه بود باید که از هنبازی<sup>۲</sup> پرهیز کند و اگر هنبازی کند با کسی غنی و با مروت کند و شرمگین، تا وقت حیف از وحیف برگیرد<sup>۳</sup>. و بروی حیف نکند<sup>۴</sup> و بنو سرمایه گی متاعی نخرد که ویرا خرج بسیار افتد و چیزی نخرد که تغییر در وی آید و چیزی مرده و کشته<sup>۵</sup> نخرد. و بر سرمایه بخت آزمایی نکند مگر که داند که اگر زیانی بود بیش از نیم سرمایه نبود. و اگر کسی نامه دهد که فلان جای برسان، نخست نامه بخواند آن گه برساند که بسیار بلاها در نامه سر بسته بود و نتوان دانست<sup>۶</sup> که حال چون بود<sup>۷</sup> و شر از کجا ادا کند<sup>۸</sup>، اما در<sup>۹</sup> نامه نیازمندان ز نهار نخورد. و بهر شهری که در شود خبر<sup>۱۰</sup> اراجیف بخیر دهد<sup>۱۱</sup> و چون از راهی اندر آید خبر تعزیت<sup>۱۲</sup> کس ندهد و [به]<sup>۱۳</sup> خبر تهنیت تقصیر نکند. و بی هم راه براهی نرود و هم راه<sup>۱۴</sup> ثقه جوید و در کاروان میان انبوه فرو آید و قماشه<sup>۱۵</sup> بجای انبوه نهد و میان سلاح داران نه نشیند

۱- ل ون افزوده، و شری ۲- ل: انبازی ۳-۳، ل ون و ب و پ: ندارد  
 ۴- ل افزوده: بکرا و رصد؛ ن: بکرا ۵- ل ون و ب و پ: شکسته ۶- ل:  
 نامه ای ۷- ل: دانستن ۸-۸، ل ون و ب و پ: ندارد ۹- ل و ب: با؛  
 ن: بر ۱۰-۱۰، ب: از حیف ندهد؛ نسخه ل مانند نسخه اساس است؛ ن: اراجیف  
 مده ۱۱- ل و ب: کس را ۱۲- ل ون و ب: بخیر، بقیاس معنی و این نسخه ها  
 افزوده شد ۱۳- ل ون: قماشات؛ ب: قماش



ونه رود که صعلوك نخست قصد سلاح داران کند. و اگر پیاده باشد با سوار هم راهی نکند (۶۵) و از مردم بیگانه راه نپرسد مگر از کسی که ویرا بصلاح داند که بسیار مردم ناپاک بود که راه غلط نماید و خود از پس بیاید و کالا بستاند. و هر کسی را که بر آید بتازه رویی سلام کند و خویشتر را بمضطری و در ماندگی ننماید و با رصد بانان خیانت نکند و لکن<sup>۱</sup> بچیز و فریفتن ایشان بسخن خوش تقصیر نکند. و بی زاد بر راه نرود و تابستان بی جامه زمستان<sup>۲</sup> و زمستان بی جامه تابستان<sup>۳</sup> نرود اگر چه راه سخت آبادان بود. و خفیر و مکاری را خشنود دارد و چون جایی فرود آید<sup>۴</sup> آشنا دلیر<sup>۵</sup> نباشد و بیاع بادبان و امین گیرند و صحبت با سه قوم کند: بامردم<sup>۶</sup> جوانمرد پیشه و عیار<sup>۷</sup> و با مردم توانگر و با مروت و با مردم راه دان و بوم شناس. و جهد کند تا خود را بگرما و سرما و تشنگی و کرسنگی خو کند و اسراف نکند در آسایش تا اگر وقتی بضرورتی اوفتد رنجش نرسد. و بهر کاری که بتوانی کردن هم تو کن و بر کس ایمن مباش که دنیا زود فریبست<sup>۸</sup>. اما سرمایه بازرگانی راستی و دیانت<sup>۹</sup> شناختن بود<sup>۱۰</sup> و در خرید و فروخت جلد باش و امین و راست گوی و بسیار خر<sup>۱۱</sup> و بسیار فروش باش. و تا بتوانی بنسیه ستد و داد مکن پس اگر کنی با چند گونه مردم مکن: بامردم کم چیز<sup>۱۲</sup> و بامردم نو کیسه و باعلوی و با کودک و با دانشمند و با وکیلان قاضی و با مفتیان شهر و با خادمان. و هر که با این قوم<sup>۱۳</sup> ستد و داد کند از درد سر و زیان و پشیمانی نرهد. و مردم چیز نادیده را بچیز استوار مدار و بر مردم نا آزموده ایمن مباش و آزموده را

۱-۱ ل، بخیره سخن در فریفتن ایشان نکند؛ ب، بخیره سخن خویش در فریفتن ایشان تقصیر نکند؛ ن، بلطف و سخن خوش با ایشان تقصیر مکن ۲-۲ ل و ن، ندارد ۳-۳ دراصل؛ ا، دلیر؛ ل، استاد؛ ن، آشنا و دلیر؛ ب، آشنا دلیر؛ بقیاس معنی و دیگر نسخه‌ها «آشنا» خوانده شد ۴-۴ ن، «و» ندارد ۵-۵ ل و ن، جوانمرد و عیار پیشه ۶-۶ ن، ندارد ۷-۷ در اصل؛ و بابت؛ بقیاس ل و ب اصلاح شد ۹-۹ ن؛ بسیار خرنده ۱۰-۱۰ در اصل؛ کم خیر؛ بقیاس ل و ن و ب و ب اصلاح شد ۱۱-۱۱ ل و ب افزوده؛ نسیه

هر دم میازمای و آزموده را پنا آزموده‌مده و مردم بمردم آزمای پس بخویشتن که هر که بخویشتن نشاید<sup>۱</sup> ممکن بود که کسی دیگر را هم نشاید<sup>۲</sup> و آزموده را بنا آزموده مده<sup>۳</sup> که روزگاری باید دراز تا کسی آزموده و معتمد بدست آید که اندر مثل آمده است که : دیو آزموده به از مردم نا آزموده . اما هر کرا آزمایی بکردار آزمای نه بگفتار . و بنجشکی نقد به دان که طاووسی بنسیه . و تا در سفر خشک ده نیمی یابی بطمع ده یازده در دریا منشین که سود دریا تا کعب بود و زیانش تا کردن ؛ نباید که بطمع اندک مایه سود (۶۵پ) سرمایه بزرگترین<sup>۴</sup> برباد دهی . بر خشک اگر واقعه‌ای بیفتد که مال بشود<sup>۵</sup> اگر مال بشود<sup>۶</sup> مگر جان بماند و مال را عوض بود جان را عوض نبود . و کار دریا را با کار پادشاه برابر کردند که بجمع آید و بجمع رود و لکن از بهر آثار تعجب را یک بار در نشینی روا بود بوقت توانگری که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است : « ار کبوا البحر مرّةً وانظروا فی<sup>۷</sup> آثار عظمة الله جل جلاله . » و بوقت ستم و داد بی مکاس مباش و لکن مکاس در خور اخیریان<sup>۸</sup> کن و کار خویش جمله بدست کسان باز مهل ، چه گفته اند که : بدست کسان مار باید گرفت . و سوزیانه‌های<sup>۹</sup> خویش همیشه نبشته<sup>۱۰</sup> دار تا از بیهده<sup>۱۱</sup> و غلط ایمن باشی<sup>۱۲</sup> و با عاملان<sup>۱۳</sup> خود پیوسته شمار کرده دار که آن چون داد داده بود<sup>۱۴</sup> . و هیچ چیز بر خویش نبشته .

۱- ل و ن افزوده ؛ را ۲- در اصل افزوده ؛ بکسی دیگر نشاید و هر که بکسی نشاید ؛  
 بقیاس ل و ن و ب و پ حذف شده ۳- ۴ ، این جمله در دو سطر پیش هم آمده بود اینک تکرار شده است ، در ل و ن و ب و پ یک بار در همین جا آمده و ترتیب جمله‌ها با نسخه اساس کمی متفاوتست ۵- ل ؛ بزرگتر ؛ ن ؛ بسیار ۶- ۶ ، ل و ن و ب و پ ؛ ندارد ۷- در اصل ؛ انظرو ۸- ن و ب ؛ الی ۹- ل و ن ؛ اخیریان ۱۰- ل و ن ؛ سود- زیانها ۱۱- در اصل ؛ بیشه ؛ ل و ن ؛ شمار کرده دار ؛ بقیاس ب اصلاح شد ۱۲- ل و ن و ب ؛ سهو ۱۳- ۱۳- ۱۵ ، ل ؛ ندارد و ترتیب جمله‌ها با نسخه اساس متفاوتست ۱۴- ب ؛ معاملان ۱۵- ب ؛ چون دادی داده باشد ؛ در نسخه ل در پایان جمله قبل آورده ؛ که شمار کرده چون داده باشی از سهو و غلط ایمن باشی

حجت مکن تا اگر خواهی که منکر شوی<sup>۱</sup> توانی شدن . و پیوسته سود وزیان و کدخدایی خویش و معامله خود را مطالعه همی کن تا از آگاه بودن سوزیان<sup>۱</sup> خویش فرو نمائی . و از خیانت کردن با مردم بپرهیز که هر که با مردمان خیانت کند پندارد که خیانت با دیگران کرده است و غلط سوی اوست که آن خیانت با خویشتن کرده بود .

**حکایت چنانکه شنیدم که مردی گوسفندی<sup>۲</sup> رمه داشت فراوان ، ویرا شبانی بود صابن و پارسا . هر روزی شیر گوسفندان چندانکه بودی حاصل کردی و بنزدیک خداوند گوسپند<sup>۳</sup> بردی . آن مرد هم چندان آب بر شیر کردی و بشبان دادی و گفتی : رو بفروش . و شبان آن مرد را نصیحت همی کرد و پند همی داد که : چنین مکن و با مسلمانان خیانت مکن و روا مدار که عاقبت مردم خاین نامحمود بود . و آن مرد سخن شبان نشنود و همچنان همی کرد تا باتفاق شبی این شبان گوسپندان را در رود کده ای بداشته بود و خود بر بلندی رفته و خفته و فصل بهار بود ، مگر بر کوه بارانی آمد عظیم و سیلی سخت عظیم بیامد و اندرین رودخانه<sup>۴</sup> افتاد و این گوسفندان را جمله ببرد و هلاک کرد . روز دیگر شبان بشهر آمد و بخانه صاحب گوسفندان رفت بی شیر ، مرد پرسید که : چونست که شیر نیاوردی ؟ شبان گفت : ای خواجه من ترا گفتم که : آب بر شیر مزین و خیانت مکن ، فرمان من ( ۶۶ ر ) نبردی اکنون آن آبها جمله کرد شد و بر گوسفندان تو گماشتند و گوسپندان تو جمله ببرد و هلاک کرد .<sup>۵</sup> آن مرد پشیمان شد و پشیمانی سود نداشت .<sup>۵</sup>**

تا بتوانی از خیانت پرهیز کن که هر که یکبار خاین گشت بیش کس را<sup>۶</sup>

۱- ل ون ، سود وزیان ۲- ل ، مردی بود گوسفند خدای ؛ ن و پ ، مردی بود گوسفنددار  
 ۳- ل ، گوسفند خدای ۴- ل ، رود کده ۵- ل ون ، ندارد ۶- ل ون و پ  
 «را» ندارد و اگر مربوط به سبک این دوره نباشد زائد می نماید

برو اعتماد نکند . و راستی پیشه کن که بزرگترین طراری<sup>۱</sup> راستیست و نیک معامله و خوش ستد و داد باش<sup>۲</sup> که تا ده یازده کنی یکبار ، دوبار<sup>۳</sup> ده نیم<sup>۴</sup> توان کرد . و کس را وعده مکن و چون کردی خلاف مکن و خریده مگویی و اگر گویی راست گوی تا خدای تعالی بر معاملات تو برکت کند . و در معاملات بحجت دادن و ستدن هشیار باش که چون حجت بخواهی دادن تا نخست حق بدست نگیری حجت از دست مده . و هر کجا که همی روی آشنایی همی طلب و اگر چه بازرگان باشی بشهری که هیچ نرفته باشی با بارنامه و محتشمی<sup>۵</sup> رو و بتعریف<sup>۶</sup> خویش اگر ت حاجت آید<sup>۷</sup> به به<sup>۷</sup> و اگر نه زیانت نبود نتوان دانست<sup>۸</sup> که<sup>۹</sup> حال<sup>۹</sup> چون بود . و با مردم نا ساخته و جاهل دیدار<sup>۱۰</sup> و بی نماز و ناپاک دار<sup>۱۱</sup> سفر مکن که گفته اند: «الرفیق ثم الطریق» . و هر کسی که ترا امین دارد کمان او در خویشتن دروغ مکن . و هر چه بخواهی خریدن<sup>۱۲</sup> نادیده و نا نموده مخر و آنچه بخواهی فروختن<sup>۱۳</sup> از نرخ نخست آگاه باش و بشرط و پیمان فروش تا آخر آن از<sup>۱۴</sup> گفت و گوی رسته باشی . و طریقت کدخدایی نگاه دار که بزرگتر بازرگانی کدخدایی خانه است ، باید که<sup>۱۵</sup> کدخدایی خانه پراکنده نکنی ، حوایج خانه خویش<sup>۱۵</sup> بسالی در بوقت<sup>۱۶</sup> نوقانها<sup>۱۷</sup> جمله یک بار بخری ، هر چه ترا بکار آید از هر چیزی دو چندان که ترا بسالی بکار شود بخر . پس از نرخ آگاه باش چون نرخ گران شود از هر چیزی نیمی بفروش

- ۱- لوپ: طرازی ۲-۴، ن: ندارد ۳- ل افزوده ؛ سه بار ۴- ل ؛ کردن  
 ۵- ل ون ؛ با نامه محتشمی ۵-۶، ن: رویتعرف ۶-۷، ن: ندارد ۸- ل ؛ دانستن؛ در نسخه اساس ول کلمه «توان» نقطه ندارد ، بقیاس ن ومعنی جمله «توان» ترجیح داده شد ۹- در اصل ؛ که چون ، کلمه اخیر زائد می نمود بقیاس ل و ن حذف شد  
 ۱۰- ل ون «دیدار» ندارد ۱۱- ل ؛ ناپاک ؛ ن و پ ؛ بی باک ؛ ب ؛ ناپاک دار  
 ۱۲- ل و ن ؛ خرید ۱۳- ل ؛ فروخت ۱۴- ل و ن افزوده ؛ داوری و  
 ۱۵-۱۵، ل ؛ ندارد ۱۶- ل و ب و پ ؛ در وقت ۱۷- ل ؛ نوقانها ؛ ن ؛ نوقان ؛ ب ؛ نوکها ؛ پ ؛ نوغان

از آنچه<sup>۱</sup> جمله خریده باشی تا آن يك سال رایگان خورده باشی و اندرین نه‌بزه بود و نه بد نامی و هیچ [کس]<sup>۲</sup> ترا اندرین معنی بیخلم منسوب نه تواند کردن کین<sup>۳</sup> از جمله کدخداییست نه از جمله بخیلی و اندرین هیچ عیبی نیست . و چون در کدخدایی خویش خلل بینی تدبیر آن کن که دخل خویش بزیادت گردانی تا خلل اندر کدخدایی تو راه نیابد . پس اگر چاره زیادت کردن دخل نداری و نتوانی، از خرج بگاه که همچنان باشد که در دخل (۶۶پ) زیادت همی کنی . پس اگر اتفاق بازرگانیت نیفتد و علمی شریف خواهی که بدانی ، از علم دین گذشته هیچ علمی سودمندتر از علم طب نیست که رسول علیه‌السلام گفته است که : « العلمُ علمان : علمُ الادیان و علمُ الابدان » و مراد از علم ابدان طب است .

۱- در اصل ، بآنچه ، بقیاس ل ون وب اصلاح شد ۲- بقیاس ل ون و ب افزوده شد  
 ۳- یعنی : که این ۴- ل : العلم علمان ، علم الابدان و علم الادیان

## باب سی و سوم

### اندر ترتیب علم طب

اگر طبیب باشی باید که علم اصول طب بدانی نیک، چه اقسام علمی [و چه اقسام عملی]<sup>۲</sup>. و بدانی که آنچه در تن مردم موجودست یا طبیعیست<sup>۳</sup> یا خارج از طبیعت. و طبیعی بر سه قسمست: یکی قسم از وی آنست که قوام و ثبات تن بدوست و یک قسم توابعست این چیزها را که قوام و ثبات بدوست و یک قسم آنست که تن را از حال بحال بگرداند. و آنکه خارج از طبیعت است یا بفعل مضرت رساند یا بواسطه<sup>۴</sup> یا بی [واسطه]<sup>۵</sup> یا خود نفس ضرر فعل بود. اما آن قسم که ثبات و قوام تن بدوست یا از جنس مادت است یا از جنس صورت، [آنکه از جنس مادت است]<sup>۶</sup> یا سخت دورست چون استقصات و عددش چهارست: آتش و هوا و آب و خاک، یا نزدیک ترست از استقصات چون امزجه و عددش نه است: یکی معتدل و هشت نامعتدل: چهار مفرد

---

۱- در اصل: چون، بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد ۲- بقیاس ل و ن و ب افزوده شد  
۳- در اصل: طبیعیست؛ ل و ن و ب؛ طبیعتست؛ بقیاس کلمه «طبیعی» که بعد می آید در متن چنین نوشته شد ۴- ل و ن و ب افزوده؛ تن ۵- در اصل: واسطه؛ بقیاس ل و ب اصلاح شد؛ ن؛ باواسطه ۶- بقیاس ل و ن افزوده شد ۷- بقیاس ل و ن و ب افزوده شد

و چهار مر کب. یا نزدیک تر از امزجه است چون اخلاط و عددش چهارست: چون صفرا و سودا و بلغم و خون، یا نزدیک تر از اخلاط چون اعضا و عددش بربك وجه چهارست و بربك وجه دو. و معنی این سخن که گفتم آنست که تر کیب اعضا از اخلاطست و تر کیب اخلاط از مزاج و تر کیب مزاج از استقصات، و استقصات بزرگترین<sup>۱</sup> مادتی است<sup>۲</sup> مرتن مردم را و اخلاط نزدیک ترین مادتی است<sup>۳</sup>. اما آنچه از جنس صورت است بر سه قسمت: قویست و افعال و ارواح، و قوی بر سه قسمت: نفسانی و حیوانی و طبیعی. و نفسانی قوتست و حس و این بر پنج قسمت: بصر و سمع و ششم و ذوق و لمس، و قوت و حرکت و عدد و اقسام وی بر حسب عدد و اقسام اعضائی است که آنرا حرکت است و قوت سیاست است و این بر سه قسم است: (۶۷ر) تخیل و فکر و ذکر. و حیوانی بر دو قسمت: فاعل و منفعل، و طبیعی بر سه قسمت: مولده و مریئه و غاذیه. و افعال بر عدد قویست: نفسانی و حیوانی و طبیعی، از بهر آن را که قوت مبدأ فعل است و فعل تأثیر قوت است و چون برین جمله باشد عدد افعال راست بر عدد قوی باشد. و ارواح بر سه قسمت: نفسانی و حیوانی و طبیعی از بهر آنرا که روح خادم قوتست<sup>۴</sup> چون برین جمله باشد عدد وی راست بر عدد قوی باشد. و آنچه توابعست مر چیزها را که قوام و ثبات بدوست چون فریبی که تابع سردی مزاجست و چون لاغری که تابع گرمی مزاجست و چون سرخی که گونه که تابع خونست و چون زردی که تابع صفراست و چون حرکت نبض که تابع قوت فاعله حیوانیست و چون شجاعت که تابع اعتدال

۱- ل و ن و ب؛ دورترین؛ بقیاس جمله بالاتر؛ «سخت دورست چون استقصات» و جمله بعد؛ «اخلاط نزدیک ترین مادتی است» و ضبط دیگر نسخه ها «دورترین» بنظر صحیح می نماید.  
 ۲- ل و ن و ب؛ ندارد. ۳- ل و ب «و» ندارد؛ ن؛ قوت است و ۴- در اصل؛  
 بر حسب عدد؛ بقیاس ل و ب و ن اصلاح شد ۵- ن؛ مرتبه ۶- ل و ن؛ از بهر آنکه  
 ۷- ل و ن و ب؛ قویست ۸- ل و ن و ب افزوده؛ تن ۹- در اصل؛ فاعله قوت،  
 بقیاس ل و ن و بقرینه «قوت منفعله» که کمی بعد می آید اصلاح شد

قوت حیوانیست و چون خشم که تابع قوت<sup>۱</sup> منفعله حیوانیست و چون عفت که تابع اعتدال قوت شهوانیست و چون حکمت که تابع اعتدال نفس ناطقه است و جمله چون عرضها و کیفیات که تابع مادت باشد یا تابع صورت . و آنکه تن را<sup>۱</sup> از حال بگرداند آنرا اسباب ضرورتی<sup>۳</sup> خوانند و این شش قسمت : یکی هوا و دوم طعام و سوم حرکت و سکون و چهارم بیداری و خواب و پنجم گشادگی<sup>۴</sup> طبیعت و بستگی ، ششم احداث نفسانی چون اندوه و خشم و بیم و مانده<sup>۵</sup> این . و اینها را ضرورتی<sup>۵</sup> بهر آن خوانند که مردم را چاره نیست از هر يك و هر يك را ازین جمله اندر تن مردم تأثیرست و هر کدام تمامتر<sup>۶</sup> . چون هر يك ازین جمله بر صورت و بر وجه اعتدال بود [استعمال مردم برین جمله برابر صواب و بر وجه اعتدال باشد]<sup>۷</sup> و چون بعضی را ازین جمله [از حال اعتدال تغییر افتد یا استعمال مردم بعضی را ازین جمله]<sup>۸</sup> بر وجه خطا باشد و بیماری و علت پدیدار آید بر موجب افراط رفته باشد . و آنچه خارج طبیعت است بر سه قسم است : [سبب و مرض و عرض و سبب بر سه قسم است]<sup>۹</sup> : یا بسبب بیماری اعضاها<sup>۱۰</sup> متشابه باشد<sup>۱۱</sup> یا بسبب بیماری اعضاها<sup>۱۱</sup> رئیسه و تفرق الاتصال اما بسبب بیماری اعضاها<sup>۱۲</sup> متشابه<sup>۱۲</sup> یا بسبب بیماری گرم باشد و آن پنج قسمت است یا بسبب بیماری سرد و آن بر هشت قسمت است یا بسبب بیماری تری یا بسبب بیماری خشک . و هر يك ازینها بر چهار قسمت است بسبب بیماریها [ی (۶۷ پ) اعضاها]<sup>۱۳</sup> آلی یا سبب بیماری باشد که در خلقت<sup>۱۳</sup> افتد یا اندر مقدار یا اندر وضع یا اندر عدد . و سبب بیماریهای خلقت<sup>۱۳</sup> یا سبب

- ۱- ل « را » ندارد ۲- ل و ن افزوده ؛ بحال ۳- ل و ن ؛ ضروری  
 ۴- دراصل ؛ اینهان ۵- ل و ن ؛ ضروری ۶- ل و ب ؛ قوی تر ۷- بقیاس  
 ل افزوده شد ؛ ن و ب نیز ندارد ۸- بقیاس ل و ن و ب افزوده شد از نسخه ل ۹- از  
 نسخه ل افزوده شد ؛ ن و ب ؛ بسبب مرض و سبب عرض و سبب بر ( ب ؛ نیز ) سه قسم است  
 ۱۰- ل ؛ اعضای ۱۱- ۱۱ ، ل ؛ ندارد ۱۲- بقیاس ل و ن و ب افزوده شد  
 ۱۳- ۱۳ ، ل ؛ ندارد



بیماری شکل بود یا سبب بیماری تغییر و تجویف<sup>۱</sup> و این بر هفت قسمت : یا بسبب خشونت باشد و این بدو قسمت باشد<sup>۲</sup> یا سبب ملاست باشد و این بر دو قسمت باشد<sup>۳</sup>. و سبب بیماریها [ی] وضع و بیماریها [ی] عدد هر يك دو نوع است<sup>۴</sup>. و مرض بر سه قسمت [است]<sup>۵</sup>: بیماریهای اعضای متشابه<sup>۶</sup> و بیماریهای اعضای آلی و تفرق الاتصال که آنرا مرض مشترك گویند اندر اعضاهای متشابه<sup>۷</sup> اوفتد و هم اندر اعضای آلی. و بیماریها [ی] اعضای آلی<sup>۸</sup> و بیماریهای اعضای متشابه<sup>۹</sup> بر هشت قسمت<sup>۱۰</sup> چهار فرد: گرم و سرد وتر و خشك و چهار مر کب: گرم وتر، و گرم [و] خشك، سرد وتر، و سرد و خشك. و بیماریهای اعضای آلی چهار نوع است: بیماریها [بی]<sup>۱۱</sup> که اندر خلقت اوفتد [و اندر مقدار و اندر وضع و اندر عدد و بیماریهای خلقت]<sup>۱۲</sup> چهار قسمت<sup>۱۳</sup> آنکه اندر شکل افتد و آنکه اندر تغییر<sup>۱۴</sup> و آنکه بر طریق خشونت اوفتد و آنکه بر طریق ملاست<sup>۱۵</sup>. و بیماریهای مقدار بردو گونه بود: آنکه از طریق زیادت اوفتد و آنکه از طریق نقصان. و بیماریهای وضع هم بردو گونه است: یا عضو از جایگاه خویش زایل شود یا پیوند با دیگر اعضا بفساد آرد. بیماریها [ی]<sup>۱۶</sup> عدد هم بردو گونه است: یا بر طریق زیادت بود یا بر طریق نقصان. و تفرق الاتصال یا اندر<sup>۱۷</sup> اعضای متشابه<sup>۱۸</sup> اوفتد یا اندر<sup>۱۹</sup> اعضای آلی یا اندر<sup>۲۰</sup> هر دو. عرض بر سه قسمت یا عرضهایی

۱ - ل: تجویف ۲- ۴، ل: و سبب بیماریهای مقدار سه نوع است و سبب تفرق الاتصال چهار نوع است ۳- ن افزوده: و سبب بیماریهای مقدار بر سه نوع است؛ شاید این جمله در متن کم است زیرا کمی بالاتر « بیماریهای مقدار » هم آمده بود ۴- ن افزوده: تفرق الاتصال چهار نوع است ۵- بقیاس ل و ن افزوده شد ۶- ل: متشابه ۷- ل: اعضای متشابه ۸- ۸، ل و ن: ندارد ۹- ل: اعضاهای متشابه ۱۰- بقیاس ل اصلاح شد، در اصل: قسمت؛ ن: قسمت است ۱۱- بقیاس ل و ن افزوده شد ۱۲- ل: اعضاهای ۱۳- بقیاس ل و ن افزوده شد ۱۴- بقیاس ل افزوده شد؛ ن نیز چنین است ۱۵- در اصل: چهار قسمت؛ بقیاس ل اصلاح شد؛ ن: قسمت است ۱۶- ن: سقمه ۱۷- ل و ب: ملاست ۱۸- بقیاس ل و ن افزوده شد ۱۹- ن: در ۲۰- ل: متشابه

بود که تعلق بافعال دارد و آن بر سه قسمت است و آنکه تعلق باحوال<sup>۱</sup> دارد بر چهار قسمت است و آنچه تعلق باستفراغات دارد بر سه قسمت است .

و باید که بدانی که طب بر دو قسمت است : علم است و عمل و قسم علمی آنست که ترا باز نمودم ، بگویم ازین هر علمی<sup>۲</sup> که ترا گفتم از کجا طلب باید کرد<sup>۳</sup> تا هر يك را<sup>۴</sup> بشرح و استقصا بدانی که از کدام جای باید طلبیدن که این علمها که یاد کردم جالینوس بشرح و استقصا یاد کرده است<sup>۵</sup> در<sup>۶</sup> سه عشر و برخی بیرون از سه عشر . اما علم استقصات آن مقدار که طبیب را بکار آید از کتاب استقصات طلب کن از جمله<sup>۷</sup> (۶۸) سه عشر . [و علم مزاج از کتاب المزاج طلب کن از جمله<sup>۸</sup> سه عشر . و علم اخلاط از مقالات دوم طلب کن از کتاب القوی الطبیعه از جمله<sup>۹</sup> سه عشر . و علم اعضای متشابهه از تشریح کوچک طلب کن هم از سه عشر . و علم اعضای آلی از تشریح بزرگ طلب کن که بیرون سه عشر است . و علم قوی<sup>۱۰</sup> طبیعی از کتاب قوی- الطبیعه طلب کن از جمله<sup>۱۱</sup> سه عشر . و قوی<sup>۱۲</sup> حیوانی از کتاب النبض طلب کن هم از جمله<sup>۱۳</sup> سه عشر<sup>۱۴</sup> . و قوی<sup>۱۵</sup> نفسانی از رای بقراط و افلاطون طلب کن و این کتابیست هم تصنیف جالینوس بیرون سه عشر . و اگر خواهی که اندرین متبحر<sup>۱۶</sup> شوی و از هائیکاه طلب بگذری علم استقصات و علم مزاج از کتاب الکون و الفساد و از کتاب السما و العالم طلب کن و علم قوی و افعال از کتاب النفس و کتاب الحس و المحسوس و علم اعضا از کتاب الحیوان و اقسام الامراض از مقالات نخستین از کتاب علل و الاعراض طلب کن از جمله<sup>۱۷</sup> سه عشر . و اسباب اعراض از مقالات دوم هم ازین کتاب طلب کن<sup>۱۸</sup>

۱- ل و ن افزوده ؛ تن ۲- ل ؛ هر علمی ازین ۳- ل ؛ کردن ۴- ل ؛ « را » ندارد ۵- ل و ن افزوده ؛ بیشتر ۶- ل ؛ اندر ۷- قوای ۸- بقیاس ل و ن و ب از نسخه ل افزوده شد ۹- ل ؛ متحیر ؛ ن ؛ مسخر ۱۰- ل و ب افزوده ؛ و اقسام اعراض از مقالات سیم هم ازین کتاب طلب کن ؛ چون در نسخه اساس از مقالات سوم ذکره ، نشده است شاید این جمله در متن کم است

و اسباب امراض از مقالات چهارم و پنجم و ششم طلب کن ازین کتاب که گفتیم .  
 و چون قسم علمی یاد کردم ناچار شمتی از قسم عملی<sup>۱</sup> یاد باید کردن اگر چه  
 سخن دراز همی شود ازیرا که علم و عمل چون جسم و روح اند هر دو بهم و جسم بی-  
 روح و روح بی جسم تمام نبود . و چون معالجت خواهی کردن اندیشه کن از خورشهای  
 پیران و کودکانِ طفل و بیمار<sup>۲</sup> که معالجت بیماران بردو گونه باشد و معالج باید که  
 بهیچ حال ابتدا نکند معالجتی تا نخست آگاه نگردد از وقت بیماری<sup>۳</sup> و از وقت<sup>۴</sup>  
 علت و سبب علت و مزاج<sup>۵</sup> سال و صنعت بیمار و تجسس طبیعتش و طبع و جایگاه و حال و  
 مزاج<sup>۶</sup> و آب<sup>۷</sup> و جنس و عرض ظاهر و علامتهای بیماران و علامتهای نیک و علامتهای  
 بد و انواع رسوب و علامتهای بیماریها که در باطن بود و نشانههای بحران شناخته  
 باشد و اجناس حمیات معلوم گردانیده باشد که تدبیر امراض<sup>۸</sup> بر چه سان باشد . و بر  
 ترکیب ادویه ماهر باشد بر مذهب اصحاب القیاس و قوانین معالجات<sup>۹</sup> بدانسته باشد .  
 و اگر این هر یکی را شرحی کنم قصه دراز کنم اما بگویم<sup>۱۰</sup> که علم هر یک از کدام  
 کتاب باید طلبیدن تا بوقت حاجت ترا معلوم باشد . اما حفظِ صحت از تدبیر الاصحاباید  
 طلبیدن از جمله سته عشر [ و معالجت بیماران و قوانین علاج ]<sup>۱۱</sup> از کتاب حیلۃ-  
 البر [ ا ] طلب باید کرد [ از جمله سته عشر ]<sup>۱۲</sup> و علامتهای نیک و بد از تقدمة المعرفة<sup>۱۳</sup>  
 طلب باید کردن و از فصول بقراط و علم نبض از نبض الکبیر و نبض الصغیر و علم بول  
 از مقاله نخستین طلب باید کردن از کتاب البحران ( ۶۸ پ ) از جمله سته عشر

۱- دراصل؛ علمی بقیاس لون و ب اصلاح شد ۲-ل؛ و بیماران خیزان؛ ن؛ و بیمارخیزان  
 ۳-ل؛ قوت بیماری؛ ن و ب؛ قوت بیمار ۴-ل و ن و ب؛ نوع ۵-ل و ن افزوده؛ و  
 ۶-ل افزوده؛ فضله؛ ن؛ حال مزاج؛ ب افزوده؛ فصل ۷-ل و ن افزوده؛ مجسو  
 ۸-ل و ب افزوده؛ حاده؛ ن؛ ماده ۹-۹، ن؛ ندارد ۱۰-بقیاس ل و ن و ب  
 از نسخه ل افزوده شد ۱۱-دراصل؛ تقدمة المعرفة؛ ل؛ نقطه ندارد؛ ن؛ تقدمة المعرفة

[ و از کتاب البول جالینوس که بیرون سته عشر است ]<sup>۱</sup>. و نشان بیماریها که اندر باطن تن باشد از اعضای آلی<sup>۲</sup> طلب باید کردن [ هم از سته عشر و علم ایام البحران هم از کتاب ایام البحران از سته عشر ]<sup>۳</sup> و علم حمیات از کتاب الحمیات از سته عشر طلب باید کرد [ و تدبیر امراض حاده از کتاب ما ]<sup>۴</sup> [ الشعیر طلب باید کردن از جمله تصانیف بقراط ]<sup>۵</sup> از جمله<sup>۶</sup> اعضای آله<sup>۷</sup> و حیلۃ البر [ ]<sup>۸</sup> و ترکیب ادویه از ادویه جالینوس .

و معالج باید که تجربت بسیار کند و تجربت بر مردم معروف و مشهور نکند و باید که خدمت بیمارستانها کرده باشد و بیماران بسیار دیده و معالجت بسیار کرده باشد تا علت های غریب بر وی مشکل نشود و اعلال اعضا<sup>۹</sup> و احشا بر وی نیوشد و آنچه اندر کتب خوانده باشد بر رأی العین<sup>۱۰</sup> همی بیند و بمعالجت اندر نماند . و باید که وصایای بقراط خوانده باشد تا اندر معالجت بیماران شرط امانت و راستی بجای تواند آورد<sup>۱۱</sup> و پیوسته خویشتن پاک و جامه پاک و مطیب دارد . و چون بر سر بیمار شود با بیمار تازه روی و خوش سخن باشد و بیمار را دل گرمی دهد که تقویت<sup>۱۲</sup> طبیب بیمار را قوت حرارت غریزی بیفزاید .

**فصل** اگر پنداری که بخواب اندرست ، چون بخوانی پاسخ همی دهد و لکن

- ۱ - بقیاس از نسخه ل افزوده شد ؛ چنین است ب ۲ - ل ؛ اللیه ؛ ب ؛ اعضاء آلیه . شاید ؛ اعضاء آله ؛ رک . تعلیقات ۳ - از نسخه ل افزوده شد ؛ ب ؛ ... و علم بحران از کتاب البحران از سته عشر و علم ایام البحران از کتاب ایام البحران هم از سته عشر طلب باید کرد
- ۴ - بقیاس ل و ن و ب از نسخه ل افزوده شد ؛ ن ؛ ... کتاب ماء الشعیر ... ۴ - ۵ ؛ ل ؛ و به ؛ ن و ب ؛ و از ۶ - در اصل ؛ اعضاء الیه ؛ ل ؛ اعضاء آلیه ( کلمه اخیر در حاشیه افزوده شده ) ؛ ن ؛ اعضاء الیه ؛ ب ؛ اعضاء الیه ؛ رک . ۲ ح و تعلیقات ۷ - در اصل ؛ برو ؛ بقیاس اصلاح شد ؛ ل و ب ؛ اعلال احشا ؛ ن ؛ اعلال اجسام ۸ - در اصل ؛ بری العین ۹ - در اصل ؛ شرط ؛ امانت ؛ چنین است ل ؛ بقیاس معنی اصلاح شد ۱۰ - ل و ن ؛ آوردن ۱۱ - ل و ن و ب افزوده ؛ دادن

ترا نشناسد، چشم همی باز گشاید و باز همی بغنود علامت بد بود. و نیز اگر مدهوش بینی و دست<sup>۱</sup> هر جای همی نهد<sup>۱</sup> و خود را و جای خود را همی شورا ند علامت بد بود. و<sup>۲</sup> نیز اگر مدهوش بود و هر وقتی بانگی بزند و دست و انگشتان خویش همی گیرد و همی فشار دهد علامت بد بود. و اگر سپیدی چشم بیمار سپیدتر از عادت خود بود و سیاهی سیاه تر و زبان<sup>۳</sup> نگردد و دهان<sup>۲</sup> همی گرداند و دم از پس<sup>۴</sup> همی کشد هم علامت بد بود. و اگر بیمار قی پیوسته همی کند لَوْن لَوْن، سرخ و زرد و سیاه و سپید، تا قی باز نه ایستد هم مخوف بود. و اگر بیمار را کاهش و سرفه بود خدوی<sup>۵</sup> او بر کوی بگیرد و خشک کن و آنکه رکوی را بشوی اگر نشان بماند هم علامت بد بود. و اگر [از<sup>۶</sup> رشک صعب یا از غم صعب بیمار شود یا دمه دارد<sup>۷</sup> این همه را که گفتم هیچ [کس<sup>۸</sup>] را دارو مکن تا این علامت با ایشان بود که معالجت سود ندارد. پس اگر بر سر بیمار شود<sup>۹</sup> و ازین علامتها که گفتم هیچ نه بینی جای او امید بود.

آنگاه دست بر مجسه<sup>۱۰</sup> بیمار نه اگر بجهد و زیر انگشت برود بدانکه (۶۹ ر) خون غالب است و اگر زیر انگشت [باریک و تیز جهد صغیرا غالب باشد و اگر زیر انگشت]<sup>۱۱</sup> دیر و سطر<sup>۱۲</sup> و سست جهد رطوبت غالب باشد، پس اگر مخالف جهد بران جانب که میانش بیشتر بینی حکمش بران جانب کن.

۱-۱ ل: اندر جای همی زند؛ ن: در هر جای میزند؛ ب: در جای همی زند ۲-۲ در اصل افزوده، «اگر» که زائد می نمود حذف شد ۳-۳ ل و ن وب: گرد دهان؛ ظاهراً ضبط نسخه های اخیر ترجیح دارد ۴-۴ ل و ب: از کش؛ ن: ندارد ۵-۵ ل و ب: خوبی ۶-۶ بقیاس ل ون وب افزوده شد ۷-۷ ن افزوده، هم بد باشد؛ ل: دمه آرد ۸-۸ بقیاس ل وب افزوده شد ۹-۹ در اصل؛ شود؛ ل وب بقیاس «نه بینی»؛ شوی؛ این نوع استعمال در دیگر کتابهای قدیم نیز دیده می شود ۱۰-۱۰ ل: مجسی ۱۱-۱۱ بقیاس ل ون وب از نسخه ل افزوده شد؛ درین جا نسخه های ن وب جمله ای اضافه دارند که در نسخه ل هم مذکورست ولی پس از «رطوبت غالب باشد» قرار گرفته، جمله منظور در نسخه ل چنین است؛ و اگر زیر انگشت سست و باریک بود و دیر و نرم جهد سودا غالب بود ۱۲-۱۲ ن: اسطر

**فصل** پس چون مجسه<sup>۱</sup> معلوم کردی اندر قاروره نگاه کن، اگر [آبی سپید بینی و نه روشن مرد ازغمی بیمار بود و اگر]<sup>۲</sup> این سپید و روشن بود علت از باد<sup>۳</sup> دژم<sup>۴</sup> نیام<sup>۵</sup> بود و رطوبت و ناگوارد و اگر چون آب روشن بود از کراهیتی<sup>۶</sup> بود. و اگر پُر خون آب و گونه ترنج بود و اندر وی ذره ذره باشد بیماری از شکم<sup>۷</sup> بود. و اگر آب چون روغن بینی و اگر در<sup>۸</sup> بن قاروره خلط<sup>۹</sup> بیند<sup>۱۰</sup> علتی قریب عهد بود. و اگر برنگ زعفران باشد بدانکه او را تب و صفر است و خون نیز با صفرا یار باشد. اگر بر سر آب زردی باشد و بن<sup>۱۱</sup> آب سیه<sup>۱۲</sup> بام<sup>۱۳</sup> باشد علت از کش<sup>۱۴</sup> سبز بود دارو مکن. و اگر بر سر آب سیاهی بینی هم چنین، و اگر<sup>۱۵</sup> قاروره بزرگی زند یا بسبزی رود<sup>۱۶</sup> به باشد<sup>۱۷</sup>. و اگر بیمار هذیان گوید و آب سرخی سیاه بام<sup>۱۸</sup> باشد کش<sup>۱۹</sup> سیاه با خون آمیخته بود و لَهَب وی بر سر رفته بود، از وی محترز باش. و اگر سیاه بینی و بر سر وی<sup>۲۰</sup> چون خونی ایستاده، بیش بر سر آن بیمار مرو. و اگر سیاه بود<sup>۲۱</sup> و اندرو مانند سبوس چیزی پیدا بود یا بر سر وی چون خونی ایستاده بود آنرا بدرود کن. و اگر آب زرد بود [و اندر وی چیزی نماید چون آفتاب لامع یا زردی سرخ فام بود، غلبه خون بود، فصد فرمای که زود به شود و اگر زرد بود]<sup>۲۲</sup> و اندر وی خطهای سرخ، بخدایش تسلیم کن. و اگر<sup>۲۳</sup> زرد بود و اندر وی خطهای سپید، بیماری دیر بکشد و اگر سبز رنگ باشد علت از سپرز بود و اگر سبز و سیاه بینی بیشش باز نه<sup>۲۴</sup> و اگر سبز و سپید باشد و اندر وی چیزی

۱- لون، مجس ۲- بقیاس ل ون وب از نسخه ل افزوده شد ۳-۳، ل وب، بادخام؛ ن، حام باد، مفهوم این دو کلمه روشن نشد ۴- ل ون وب افزوده، بیمار ۵- ل ون وب، شکم رفتن ۶- ل ون وب، خطی ۷- در اصل، بیند؛ ل ون وب، بینی ۸- ل ون، فام، در نسخه ب نیز «بام» آمده است ۹- ل، از سپرز ۱۰- ل و ب افزوده، بن، ن، تک ۱۱- ل ون وب، زود ۱۲- ل، شود، ن، گردد ۱۳-۱۳، ل، ندارد ۱۴- بقیاس ل ون وب از نسخه ل افزوده شد ۱۵- ل ون وب افزوده، آب ۱۶- ل وب، باز نه بینی، ن، تازه بینی، شاید ضبط نسخه ل درست باشد

چون گرم سر که ویرا باد و بواسیر<sup>۱</sup> بود و جماع نتواند کردن .  
و چون آب دیدی و مجسه<sup>۲</sup> معلوم کردی آنکه جنس علت جوی که اجناس  
علتها نه از يك گونه بود و چون جنس دانستی<sup>۳</sup> نوع را بازدان تا معالجت بتوانی  
کردن<sup>۴</sup> . و تا بغذا کفایت شود بدارو [ و ] ضماد و طلای مکوش و تابنقوع و ضماد<sup>۵</sup>  
کفایت بود بحب و مطبوخ و معجون مکوش . و نگر که بدوا کردن دلیری نکنی  
تا<sup>۶</sup> [ با تسکین و طعمب<sup>۷</sup> کار بر آید در استفراغ تجاوز مکن و دست مبر و چون کار  
از حد بخواهد شد پس بدوای محض مشغول شو و ]<sup>۸</sup> بتسکین کردن مشغول مشو . و  
هرگز بیمار را متهم مکن و تعهد ناقه<sup>۹</sup> ازان بیشتر ازان کن آن رنجور را<sup>۱۰</sup> و  
مکوی این بهتر باشد<sup>۱۱</sup> . و بر بیمار شکم بنده پرهیز سخت حکم مکن که قبول نکند  
لکن دفع مضرت آن چیز ( ۶۹ پ ) که وی خورده باشد همی کن . بهترین چیزی  
طیب را دارو شناختن و علت شناختن دان . و اندرین باب سخن بسیار بگفتم از آنچه<sup>۱۲</sup>  
من این علم را دوست دارم که علمی مفیدست پس اگر<sup>۱۳</sup> بسیار ازین بگفتم که سخن دوستان  
مردمان دوست دارند . اگر چنان افتد که انفاق این علمت نیوفتد علم نجوم علمی  
شریف است جهد کن در آموختن این کار [ که ]<sup>۱۴</sup> علمی سخت بزرگست ازان  
سبب را که معجزه پیغامبری مرسل بوده است و آن علم که پیغامبری مرسل را معجز  
بوده باشد آن علم علمی نبوی بود<sup>۱۵</sup> .

۱- ل و پ ، باد بواسیر ؛ ن ، با باد بواسیر ۲- ن ، مجس ۳- ۳-۳ ، ل و ن ؛ ندارد  
۴- ل و ن افزوده ؛ طلی ۵- در اصل ؛ یا ، بقرینه معنی و ن اصلاح شد ۶- ن ؛ نطفیت ؛  
ب ؛ نطفیه ؛ آقای نفیسی این کلمه را به « تلطیف » تصحیح کرده اند ؛ شاید ؛ نطفیت ، رک .  
تملیقات ۷- بقیاس ل و ن از نسخه ل افزوده شد ۸- ل ؛ باقی ؛ ن ؛ نامه ۸-۹ ، ل  
و ن ؛ بیشتر ازان کن که آن مریض ( ن ؛ ازان مریض ) ؛ ب ؛ بیش ازان کن که از مریض  
۱۰- ل و ب ؛ بهتر شد ۱۱- ازانچه بمعنی ازانکه ۱۲- ل و ن ؛ اگر ؛ ندارد  
و در متن نسخه اصل نیز زائده می نماید ۱۳- بقیاس ل و ن و پ افزوده شد ۱۴- در  
اصل ؛ نبود ؛ بقیاس ل و ن اصلاح شد

## باب سی و چهارم

### در علم نجوم<sup>۱</sup>

و اگر منجم باشی جهد کن تا بیشتر رنج خویش در علم ریاضی بری که علم احکام<sup>۲</sup> علمی و افرست داد او بتمامی نه توان دادن بی خطائی ازان که کس چنان مصیب نباشد که بروی خطائی نه رود. اما بهمه حال ثمره نجوم احکامست که چون تقویم کردی فایده از تقویم احکامست پس چون از احکامی<sup>۳</sup> نه می گیری جهد کن تا اصولش نیکو بدانی و بر مقومی قادر باشی که اصل حکم آنکه راست آید که تقویم سیارگان<sup>۴</sup> راست بود و طالع درست بود. نگر که بر طالع تخمینی اعتماد نه کنی الا که باستقصای سخت بحساب و نمودارات<sup>۵</sup> ممهّد کن و چون حساب و نمودارات راست آید آنکه حکمی که از آنجا کنی راست بود و بهر حکمی که کنی مولدی<sup>۶</sup> و ضمیری<sup>۷</sup> تا از حالات کواکب آگاه نه کردی و از طالع و درجه طالع و خداوند طالع و قمر و برج قمر و خداوند<sup>۸</sup> برج و مزاج بروجها<sup>۸</sup> که در هر برجی چون باشد و از

۱- ل و ن ، اندر علم نجوم و هندسه ؛ ب : در علم نجوم و هندسه ۲- ل افزوده ؛ نجوم

۳- ل و ن و ب ، احکام ۴- ل و ب ، ستارگان ۵- ل ، مهذب کنی ؛ ن ، نمودارات

مهذب ؛ ب : ممهّد کنی ۶- ل و ن و ب ، مولودی ۷- ن افزوده ؛ بگیر ؛ چنین

بنظر می رسد که در عبارات بعد از «تا» نقصی است ولی ضبط همه نسخه ها بهمین صورتست

۸- ل و ن و ب ؛ مزاج کواکب



خداوند خانه حاجت و آن کو کب که ماه ازو برگشته باشد و آن کو کب که بدو خواهد پیوست و آن کو کب که مستولی بود<sup>۱</sup> بر درجه طالع و خانه حاجت و آن کو کب [که]<sup>۲</sup> مستولی بود بر درجه سیر<sup>۳</sup> کوا کب و آن کو کب<sup>۴</sup> ثابته که مسیر<sup>۳</sup> بدو رسیده باشد و از درجه مبتز<sup>۴</sup> مسعود و درجه مظلمه و درجه آبار<sup>۵</sup> و حصار و از درجه محترقه<sup>۶</sup> که در حرم<sup>۷</sup> آفتاب (۷۰ ر) بود و صاعد<sup>۸</sup> و ازین هیچ غافل مباش و سهمها و اثنا عشریات و درجیان و جانبیات و نهپهر و ارباب مثلثات و حدود صورت و شرف و هبوط و خانه وبال و فرح و حزن<sup>۹</sup> و اوج و حضيض<sup>۱۰</sup> و آنکه بنگر در حالات<sup>۱۱</sup> قمر و کوا کب چون اقبال و ادبار<sup>۱۲</sup> و نیز نظر، مقارنه و اتصال و انصراف و بعدالنور<sup>۱۳</sup> و بعدالاتصال<sup>۱۴</sup> و خالی السیر و وحشی السیر، نقل و جمع و منع ورد<sup>۱۵</sup>، دفع التدبیر، دفع القوه، دفع الطبیعه، انتکاث، اعراض<sup>۱۶</sup>، قوت، مکافات، قبول، تشریق و تغریب<sup>۱۷</sup>، اجتماعی و استقبالی، معرفت هیلاج و کدخدا<sup>۱۸</sup> و عطیت دادن و کم کردن و زیادت کردن عمر و راندن سیرها [ی]<sup>۱۹</sup> پنج گانه. چون ازین همه آگاه گردی آنگاه در احکام سخن گوی تا حکم تو راست آید و حکم از تقویمی معتمد کن چنانکه حکیم<sup>۲۰</sup> آن تقویم را زیجی کرده باشد که بخطی معروف بود و در اوساط وی نگاه کرده و مجموعه و مبسوطه وی نیکو دیده و مکرر کرده و تعدیلهای تأمل کرده، با این همه احتراز





- ۱- ل، ندارد ۲- بقیاس ل ون افزوده شد ۳- ل وب، تسیر؛ نیز رك. تعلیقات؛  
 « راندن سیرهای پنج گانه » ۴- ل، منیره و ن، سیر؛ نسخه اساس؛ مینر؛ رك.  
 تعلیقات ۵- ل ون، آثار؛ نسخه اساس؛ آباد؛ رك. تعلیقات ۶- ل ون؛  
 محترق ۷- ل، در جرم؛ ن، درجه؛ استاد همایی « جرم » را درست می شمردند.  
 ۸- ن افزوده، وهابط ۹- ل ون وب افزوده، از ۱۰- ل ون وب، آفت  
 ۱۱- در اصل؛ بیکر درجات، بقیاس ل ون وب اصلاح شد ۱۲- ل افزوده، خبر؛ ن و  
 ب، خیر و شر ۱۳- ل ون وب، بعدالنور ۱۴- ل ون وب، بعدالاتصال ۱۵- ل  
 ون، ردالنور ۱۶- ل، اعتراض؛ شاید اعتراض، درست باشد، رك. تعلیقات ۱۷- ل،  
 تعریف ۱۸- ل ون؛ کدخدا ۱۹- ل، تسیرهای ا ب؛ تسیرهای ا؛ رك. تعلیقات  
 ۲۰- ل ون؛ حل (آن تقویم از زیجی کرده باشند)؛ ب؛ حل آن تقویم از زیج کرده باشی

کنی<sup>۱</sup> از سهو و از خطا تا غلطی نیفتد. و چون این همه احتیاط کرده باشی باید که ترا اعتقاد بود که هر حکمی که من کردم چنان خواهد بود<sup>۲</sup>، اگر<sup>۳</sup> بر آن قول معتقد نباشی هیچ اصابت<sup>۴</sup> نیفتد. و در مسئله‌ای که بر سند ضمیری هر چه گویی<sup>۵</sup> توان گفت چنانکه بیشتر حکم تو راست آید اما حدیث<sup>۶</sup> مولدها<sup>۷</sup>، من از استاد خویش چنان شنودم که مولد<sup>۸</sup> مردم نه آنست بحقیقت که از مادر جدا شود که مولد<sup>۹</sup> اصلی طالع زرعست، وقت مسقط النطفه، آن طالع که آب مرد اندر رحم زن افتد و قبول کند آن طالع مولد<sup>۱۰</sup> اصلیت، نیک و بد همه بدان پیوسته است. اما آن ساعت که از مادر جدا شود آن طالع را تحویل کبری خوانند و تحویل سال که بیوفتد آنرا تحویل وسطی خوانند و تحویل شهر را تحویل صغری و بر سر<sup>۱۱</sup> مردم آن گذرد که در طالع مسقط النطفه بود و دلیل خبر رسول علیه السلام: «السعيد من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه» و سید عالم علیه السلام این سخن ازین گفته است که من ترا گفتم. اما ترا در طالع زرع سخن نیست که نه بیای<sup>۱۲</sup> چون تویی بافته‌اند اما این (۷۰ پ) که از طالع تحویل کبری بجویی طریق استادان گذشته نگاه دار اندر هر حکمی که کنی چنانکه پیش ازین فرمودم. و اگر مسئله‌ای وقتی پرسند اول بطالع وقت نگر و بصاحب طالع و پس بقر و برج قمر و خداوندش<sup>۱۳</sup> و بدان کواکب [که قمر بدو خواهد پیوست و بدان کواکب]<sup>۱۴</sup> که قمر ازوباز گشته بود<sup>۱۵</sup> و بدان کواکب که در طالع یابی یا در وندی و اگر در وندی بیش از کواکب<sup>۱۶</sup> یابی بنگر که مستولی کیست و شهادت بیشتر کراست سخن ازان کواکب گوی تا مصیب باشی.

۱- ل و ن؛ کن ۲- ل و ن؛ بود ۳- در اصل؛ که، بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد ۴- در اصل؛ امانت، بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد ۵- ل و ن؛ بحدیث ۶- ن؛ مولود ۷- ل و ن و ب؛ مولود ۸- ل و ب؛ مولود؛ ن؛ ندارد ۹- ل و ن و ب؛ مولود ۱۰- ل؛ و اندر شکم ۱۱- ن؛ بیالای؛ ب؛ بفکر؛ ل؛ بیای ۱۲- ل؛ ندارد ۱۳- بقیاس ن و ب افزوده شد ۱۴- ل و ن و ب؛ کواکبی

**فصل** آنچه شرط احکامست لختی گفتم اکنون اگر چنانکه مهندس باشی و مساح در حساب قادر باش، زینهار که يك ساعت بی تکرار حساب نباشی که علم حساب علم وحشی است. پس اگر زمینی پیمایی نخست باید که زوایا بشناسی و شکل‌های مختلف الاضلاع را خوار نگیری و نکویی که این را بريك مساحت بکنم و باقی بتخمین که حساب مساحت تفاوت بسیار آورد و جهد کن تا زوایا را نیک بشناسی که استاد من رحمه الله پیوسته مرا گفتی: هان ای فلان تا از زوایا غافل نباشی در حساب مساحت که بسیار ذوات الاضلاع بود که در وی زاویه قوسی بجاده ماند<sup>۱</sup> برین مثال:

 یا برین مثال:  و بسیار حاده باشد که بمنفرجه ماند و اینجا بسیار تفاوت افتد. و اگر شکلی بود که بر تو مشکل شود و معلوم تو نگردد مساحت او بتخمین مکن، همه را مثلث کن یا مربع، که هیچ شکلی نه بود که برین گونه نتوان کردن و آن وقت هر یکی را پیمای که راست آید. و اگر همچنین درین باب همی<sup>۲</sup> گویم بسیار توان گفت اما کتاب از حال خود بگردد و این قدر که گفتم ناگزیر بود از آنچه<sup>۳</sup> سخن نجومی گفتم خواستم که درین باب سخنی بگویم تا بندها<sup>۴</sup> از هر چیزی تمام بود تا باشد که بیکی کار کند و رغبت نماید.

- ۱- ل و ن و ب، علمی ۲-۲، ن، بود ۳- ل، ن، ، ن، 
- ۴- ل، ن، ، ن،  ۵- ل و ن سخن ۶- ل، گفتن ۷- در اصل، تاکزین، بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد ۸- ن، از آنکه ۹- در اصل، بندها، نیز شاید، پندها

## باب سی و پنجم

### در آیین و رسم شاعری

و اگر شاعر باشی جهد کن تا سخن تو سهل ممتنع باشد. بپرهیز از سخن [غامض]<sup>۱</sup> و چیزی که تودانی و دیگران را بشرح آن حاجت آید مگوی که<sup>۲</sup> شعر از بهر مردمان گویند نه از بهر خویش. و بوزن [و]<sup>۳</sup> قافیه ( ۷۱ ر ) نهی قناعت مکن، بی صناعتی و ترتیبی<sup>۴</sup> شعر مگوی که شعر راست ناخوش بود، علحی باید که [بود]<sup>۵</sup> اندر شعر و اندرزخمه و اندرصوت مردم ناخوش<sup>۶</sup> آید، با<sup>۷</sup> صناعتی برسم شعرا چون: مجانس و مطابق و متضاد و متشاکل و متشابه و مستعار و مکرر و مردّف و مزدوج و موازنه و مضمّر و مسلسل<sup>۸</sup> و مسجّع<sup>۹</sup> و ملّون و مستوی و موشح و موّصل و مقطّع<sup>۱۰</sup> و مخّلع و مسمّط و مستحیل و نواقفیتین<sup>۱۱</sup> و نجر<sup>۱۲</sup> و مقلوب و مانند این. اما اگر خواهی که سخن تو عالی نماید بیشتر مستعار گوی و استعارت بر ممکنات گوی

- 
- ۱- بقیاس ل و ن و ب افزوده شد
  - ۲- ل و ن و ب، که این
  - ۳- بقیاس ل و ن و ب افزوده شد
  - ۴- در نسخه اساس نقطه ندارد؛ ل و ن و ب، ترتیبی؛ حدس آقای دکتر فیاض، شاید؛
  - ۵- ل، غلغلی، ن، صنعت و چربک، ب، حالتی، ر. ک. تعلیقات؛ شاید، غنّجی
  - ۶- بقیاس ل و ن و ب افزوده شد
  - ۷- در اصل؛ ناخوش، بقیاس ل اصلاح شد؛ ن و ب؛ ناخوش
  - ۸- در اصل؛ نا، ن؛ با، ب؛ بی
  - ۹- ل، ندارد
  - ۱۰- ۱۰-۱۰، ل، ندارد
  - ۱۱- ل و ن، قافیتین
  - ۱۲- ن؛ رجز؛ ل و ب؛ ندارد؛ ر. ک. تعلیقات

واندر مدح استعارت بکار دارد<sup>۱</sup>. اگر غزل و ترانه کویبی سهل و لطیف و تر کوی و بقوافی معروف کوی، تازیهای سردو غریب مگوی، حسب حالهای عاشقانه و سخنهای لطیف و امثالهای خوش بکار دارد<sup>۲</sup> چنانکه خاص و عام را خوش آید تا شعر تو معروف گردد. و زنه‌های کران<sup>۳</sup> عروضی مگوی که گردِ عروض و وزنه‌های<sup>۴</sup> کران کسی گردد که طبع ناخوش دارد [و]<sup>۵</sup> عاجز باشد از لفظ خوش و معنی ظریف اما اگر بخواهند بگویی روا بود. و لکن علم عروض نیک بدان و علم شاعری و القاب و نقد شعر بیاموز تا اگر میان شاعران مناظره اوفتد یا با تو کسی مکاشفتی کند یا امتحانی کند عاجز نه باشی و این هفده بحر که از دایره‌های عروض پارسیان برخیزد، نام دایرها و نام این هفده بحر چون: هزج و رجز و رمل و هزج مکفوف و هزج بحر آخر [ب]<sup>۶</sup> و رجز مطوی و رمل مخبون و منسرح و خفیف و مضارع و مضارع آخر و مقتضب و مجتث و متقارب و سریع و قریب و قریب آخر<sup>۷</sup> و آن پنججاه و سه عروض و هشتاد و دو ضرب که درین هفده بحر بیاید<sup>۸</sup> جمله معلوم خویش کن. و آن سخن که کویبی اندر شعر، در مدح و غزل و هجا و مرثیت و زهد، دار آن سخن بتمامی بده و هرگز سخن نا تمام مگوی و سخنی که در نثر نگویند<sup>۹</sup> تواندر نظم مگوی که نثر چون رعیت است و نظم چون پادشاه و آن چیز که رعیت را نشاید پادشاه را هم نشاید. و غزل و ترانه تر و آب‌دار کوی و مدح قوی و دل‌گیر<sup>۱۰</sup>، و بلند همت باش، سزای هر کس بشناس و مدح چون کویبی قدر ممدوح بدان، کسی

۱- لون وب؛ دار ۲- ل ون وب؛ دار ۳- ل ون افزوده؛ و ۴- ل افزوده؛ سرد و ۵- بقیاس ل ون وب افزوده شد ۶- بقیاس ل اصلاح شد ۷- ل افزوده؛ و منسرح کبیر و وافر؛ ن؛ منسرح کبیر (در نسخه ل «منسرح» بصورت «منسوح» نوشته شده) ۷- ۸، ل؛ و مانند این عروضها و بحرهای ضربها چون بسیط و مدید و کامل و وافر و منسرح کبیر و اما وزنه‌های تازیان بسیط و مدید و وافر و کامل است این بحرهای ۹- ل؛ نگویند؛ ن؛ بگویند ۱۰- چنین است ل و ب؛ ن؛ دلیل

(۲۱ پ) را که هرگز کاردی بر میان نه بسته باشد مگوی که تو بشمشیر شیر افکنی و بنیزه کوه<sup>۱</sup> بی ستون برداری و بتیر موی بشکافی، و آنکه هرگز بر چیزی ننشسته باشد اسب او را<sup>۲</sup> بدلدل و براق و رخس و شبدیز مانده مکن، بدان که هر کسی را چه باید گفتن<sup>۳</sup>. اما بر شاعر واجب است از طبع ممدوح آگاه بودن و بدانستن که ویرا چه خوش آید، آنکه ویرا [چنان] ستودن که وی خواهد که تا آن نگویی که<sup>۴</sup> خواهد ترا آن ندهد که تو خواهی. و حقیر همت مباش، در هر قصیده خود را بنده و خادم مخوان الا در مدحی که ممدوح آن<sup>۵</sup> ارزد و هجا گفتن عادت مکن که همیشه سبوی از آب درست نیاید. اما بر زهد و توحید اگر قادر باشی تقصیر مکن که بهر دو جهانانت نیکویی رسد. و اندر شعر دروغ از حد مبر<sup>۶</sup>، هر چند<sup>۷</sup> دروغ در شعر هنرست، و مرثیت دوستان و محتشان<sup>۸</sup> نیز واجب دار اما غزل و مرثیت از یکی<sup>۹</sup> طریق گوی و هجا و مدح بر یک طریق، اگر هجا خواهی گفتن [و]<sup>۱۰</sup> ندانی همچنانکه کسی را در مدح ستا [بی]<sup>۱۱</sup>، ضد آن مدح بگوی و هر چه ضد مدح بود هجا باشد و غزل و مرثیت همچنین. و هر چه گویی از جمعه خویش گوی، کرد سخنان مردمان مگرد [که]<sup>۱۲</sup> آنکه طبع تو کشاده نشود و میدان شعر تو فراخ نه گردد و هم بدان درجه بمانی که اول بوده باشی. بلی چون بر شاعری قادر شدی و طبع تو کشاده و ماهر گشت اگر از جایی معنی غریب شنوی و ترا آن خوش آید، خواهی که بر گیری و دیگر جای استعمال کنی مکابره مکن، بعینه هم آن لفظ

۱- در اصل: سکوه شاید شکوه، ل و ن و ب: کوه؛ بقیاس این سه نسخه اصلاح شد ۲- ل و ن و ب « ندارد ۳- ل و ن: گفت ۴- بقیاس ن و ب افزوده شد ۵- ل و ن و ب افزوده: او ۶- ل و ن و ب: بدان ۷- ل و ب: بمبر ۸- ل و ن افزوده: که مخالفت ۹- ل افزوده: گفتن ۱۰- ل و ن و ب: یک ۱۱- بقیاس ل و ن و ب افزوده شد ۱۲- بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد ۱۳- بقیاس ل و ن و ب افزوده شد

را بکار مبر<sup>۱</sup>، اگر در مدحی معنی بود خود در هجوی بکار بر و اگر در هجوی بود در مدحی بکار بر و اگر در غزل شنوی در مرثیتی بکار بر و اگر در مرثیتی شنوی در غزل بکار بر تا کسی نداند که آن از کجاست. اگر ممدوح طلبی و اگر کار بازار<sup>۲</sup> کنی<sup>۳</sup> مدبر روی و پلید<sup>۴</sup> جامه مباح، دایم تازه روی باش<sup>۴</sup> و خنده ناک باش و حکایات و نوادر مسکته و مضحکه بسیار یاد گیر که در پیش مردم و پیش ممدوح ازین جنس شعرا را نکزیرد.

۱- در اصل . بکار بر ، بقیاس ل ون وب اصلاح شد ۲- ل: بازرگانی؛ ب. و گرد بازار (گردی) ۳- در اصل : بلند ، بقیاس ل ون و ب اصلاح شد ۴- ل ون « باش » ندارد

## باب سی و هشتم

در آیین و رسم خنیاگری ( ۷۲ ر )

واگر خنیاگر باشی سبک روح و خوش گوی باش و خوی نیکو دار و خود را بطاقت خویش همیشه پاک و مطیب و چرب زبان باش، چون بسراکاری شوی<sup>۲</sup> روی گرفته مباش و [همه راههای گران مزین و نیز]<sup>۳</sup> همه راهها [ی] سبک مزین که نیز همه از یک نوع زدن شرط نه بود که آدمی همه از یک طبع نباشد همچنانکه همه خلق مختلف اند [خلق نیز مختلف است]<sup>۴</sup> و زین سبب استادان اهل ملاحی این صناعت را ترتیبی نهادند: اول دستان<sup>۵</sup> خسروانی زنند و آن از بهر مجلس ملوک ساختند. بعد ازان طریقها بوزن<sup>۶</sup> کم ازان بنهادند چنانکه بدو سرود<sup>۷</sup> توان گفت و آنرا راه نام کردند و آن راهی بود که بطبع پیران و خداوندان جد<sup>۸</sup> نزدیک بود پس این راه را گبران<sup>۹</sup> از بهر این قوم ساختند. پس چون این قوم را دیدند که خلق همه پیرو اهل جد نباشند گفتند: از بهر پیران طریقی نهادیم از بهر جوانان نیز طریقی نهیم،

---

۱- ل و ن : ا-۱    ۲- ل و ن و ب : د-شوی    ۳- بقیاس ل و ن و ب از نسخه ل افزوده شد  
۴- بقیاس ل و ب افزوده شد    ۵- ل و ن و ب : دستان ؛ در اصل ؛ داستان ، بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد    ۶-۶. ل و ن و ب : گران    ۷- ل ؛ خرد    ۸- ل ؛ راههای گران ؛ ن ؛ راه گران ؛ شاید ؛ گران ، رک . تعلیقات    ۹-۹. ل و ن و ب : تعداد



پس بچستند شعرهایی که بوزن سبک تر بود بروی راههای سبک ساختند و خفیف نام کردند تا از پس این<sup>۱</sup> هر راهی گران ازین خفیفی بزنند و بگویند تا در نوبتی مطربی هم پیران را و هم جوانان را نصیب بود. پس کبودکان<sup>۲</sup> و زنان لطیف- طبع تر باشند<sup>۳</sup>، بی بهره ماندند تا آنکه که ترانه گفتند و پدیدار آمد، آنکه این ترانه را نصیب این قوم کردند تا این قوم نیز راحت یابند ازین لذت، از آنچه<sup>۴</sup> اندر وزنها هیچ وزنی لطیف تر از ترانه نیست پس همه از یک نوع مزین و مگوی چنین که یاد کردم همی زن وهمی گوی تا همه کس از استماع<sup>۵</sup> تو بهره یابند. و در مجلسی<sup>۶</sup> که بنشیننی نگه کن اگر مستمع سرخ روی باشد و دموی روی بود بیشتر بر دورود زن<sup>۷</sup> [واگر زرد روی و صفراوی بود بیشتر زیر زن]<sup>۸</sup> و اگر سیاه گونه بود و نحیف<sup>۹</sup> سوداوی بود بیشتر بر سه تار<sup>۱۰</sup> زن و اگر سپید پوست و فربه بود، مرطوب بود بیشتر بر برم زن که این رودها را بر چهار طبع<sup>۱۱</sup> ساختند<sup>۱۲</sup> و اهل علم موسیقی این صناعت را هم بر چهار طبع مردم ساختند. و هر چند این که گفتم در شرط و آیین مطربی نیست خواستم که ازین معنی نیز ترا آگاه کنم تا معلوم تو باشد. دیگر جهد کن که محاکمی باشی که بمقدار حکایت و مزاح و مطایبه کردن تو از رنج<sup>۱۳</sup> خنیاگری تو بکاهد. دیگر آنکه اگر خنیاگری باشی و شاعری نیز دانی عاشق شعر خویش مباح و همه روایت (۷۲ پ) شعر خویش مکن که چنانکه ترا باشعرا خویش خوش باشد مگر آن قوم را خوش نباشد که خنیاگران راویان شاعرانند نه راویان

۱- لون : «این» ندارد ۲-۲ : ل و مردمان لطیف طبع ؛ ن و زنان و مردمان لطیف طبع نیز ؛ ب و زنان و مردمان لطیف طبع تر ۳-۳ : ل و ن و ب ؛ ترانه گفتن ۴-۴ : ن ؛ از آنکه ۵-۵ : ل و ن و ب ؛ سماع ۶-۶ : ل ؛ و بمجلس در ۷-۷ : ل ؛ دو گونه ؛ ن ؛ برم ؛ ب ؛ بزیر دو گرد ۸-۸ : بقیاس ل و ن و ب از نسخه ل افزوده شد ۹-۹ : ل و ن افزوده ؛ و ۱۰-۱۰ : ل و ن و ب ؛ سه تا ۱۱-۱۱ : ل و ن و ب افزوده ؛ مردم ۱۲-۱۲ : ل و ن افزوده ؛ چنانکه حکمای روم

خویش . و دیگر آنکه [اگر]<sup>۱</sup> نردباز<sup>۲</sup> باشی چون درسراکاری شوی اگر دو کس بهم نردهمی بازند ، خنیاگری خویش باطل مکن و بتعلیم کردن نردمنشین و یا خود بنرد و شطرنج باختن مشغول مشو که ترا بخنیاگری خوانده‌اند نه بمقامری . و نیز سرودی که آموزی ذوق نگاه دار و غزل و ترانه بی وزن مگوی و میاموز که<sup>۳</sup> آنکه سرودت جای گیر نبود بلکه<sup>۴</sup> سرودت جای دیگر بود و زخمه جای دیگر . و اگر چنانکه<sup>۵</sup> بر کسی عاشق باشی همه روز حسب حال خویش مگوی که مگر آنکه ترا خوش آید دیگرانرا خوش نه آید . و بهر سرودی در معنی دیگر گوی و شعر و غزل بسیار یاد گیر چون : فراقی و وصالی و توبیخ و ملامت و عتاب و رد و منع و قبول و جفا و وفا و عطا و احسان و خشنودی و کله و حسب حالهای وقتی و فصلی چون : سرودهای بهاری و خزانی و زمستانی و تابستانی باید که بدانی<sup>۶</sup> که بهر وقت چه باید گفت<sup>۷</sup> ، نه باید که اندر بهار خزانی و اندر خزان بهاری گویی و اندر تابستان زمستانی و اندر زمستان تابستانی نه گویی<sup>۸</sup> ، وقت هر سرودی باید که بدانی اگر چه استاد بی نظیر باشی . در سراکار حریفان را همی نگر اگر قومی مردمان خاص بینی<sup>۹</sup> سزای عقل<sup>۹</sup> که صرف<sup>۱۰</sup> مطربی دانند پس مطربی کن و راههای نیک و نواهای نیک همی زن اما سرود بیشتر اندر پیری گوی و اندر مذمت دنیا و اگر قومی جوانان و کودکان<sup>۱۱</sup> بینی نشسته ، بیشتر طریقه‌های سبک گوی<sup>۱۲</sup> و سرودها [بی]<sup>۱۳</sup> گوی که بیشتر در زنان<sup>۱۴</sup> گفته باشند یا در ستایش نبید و نبید خوار کان . و اگر قومی سپاهی و عیار پیشگان

۱- ل و ن : دیگر اگر ؛ بقیاس افزوده شد ۲- در اصل ؛ بردبار ، بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد ۳-۳ ، ل و ن ؛ ندارد ۴- ن ؛ « چنانکه » ندارد ؛ ل و ب ؛ چنان بود که ۵- ل و ن و ب ؛ هر ۶-۸ ، ل ؛ ندارد ۷- ن ؛ گفتن ۸-۹ ، ل و ن ؛ پیرانی (ن ؛ پیران) عاقل ۹-۱۰ ؛ ل ؛ کصرف ۱۱- ل افزوده ؛ را ۱۲- ل و ن و ب ؛ زن ۱۳- بقیاس ل و ن و ب افزوده شد ۱۴- در اصل ؛ زبان ؛ بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد

را بینی دوبیتیهای<sup>۱</sup> ماورا [ء] النهری<sup>۲</sup> گوی در حرب کردن و خون ریختن و ستودن عیاران<sup>۳</sup>. و جگر خواره مباش و همه نواهای خسروانی مزن و مگوی که شرط مطربی نگاه همی دارم، نخست بر پرده<sup>۴</sup> راست چیزی بگوی پس بر رسم [بر] هر پرده ای چون پرده<sup>۵</sup> باده و پرده<sup>۶</sup> عراق و پرده<sup>۷</sup> عشاق و پرده<sup>۸</sup> زیر افکنند و پرده<sup>۹</sup> بوسلیک و پرده<sup>۱۰</sup> سپاهان و پرده<sup>۱۱</sup> نوا (۷۳) و پرده<sup>۱۲</sup> گذاشته<sup>۱۳</sup> و پرده<sup>۱۴</sup> راهوی و شرط مطربی بجای آر<sup>۱۵</sup> که تا تو شرط مطربی بجای آری مردمان ملول شده باشند و یا مست شده و رفته؛ بنگر که هر کس چه راه دوست تر دارد و چه می خواهد، چون قدح بدو رسد آن گوی که او خواهد که تا تو آن نگویی که او خواهد او ترا آن ندهد که تو خواهی، خنیا کر را بزرگترین هنری آنست که بر طبع مستمع رود. و در مجلس که باشی پیش دستی مکن بیاد گرفتن و سیکی بزرگ خواستن<sup>۱۶</sup> و نبید کم کن<sup>۱۷</sup> تا سیم بحاصل کنی، چون مقصود خویش بحاصل کردی و سیم یافتی آنکه تن اندر [نبید]<sup>۱۸</sup> ده. و در سراکار با مستان ستیزه مکن بسرودی که خواهند یا نقدی که کنند گر چه محال گویند تو زان میندیش، بگذار تا بگویند. چون نبید بخوری و مردمان مست شوند تو با هم کاران در مناظره و محاکات مشو، بمستان مشغول باش که<sup>۱۹</sup> بخانه خداوند کار<sup>۲۰</sup> بمحاکا کردن سیم بحاصل نیاید [و]<sup>۲۱</sup> مردمان را ضجر کردن باشد. و نگر تا خنیا کر.

۱- در اصل ول؛ دوبتیهای، بقیاس ن اصلاح شد؛ ب؛ دوبیتی ۲- در اصل ماورا النهر  
 ۳- ل و ن؛ عیار پیشگی ۴- بقیاس ل و ن افزوده شد ۵- نسخه اساس ول؛ ماده؛  
 ن؛ یاده؛ بقیاس اصلاح شد، رك. تعلیقات ۶- ن؛ زیر افکننده؛ ل افزوده؛ و پرده  
 سلمك، ب؛ سلمك ۷- ل و ن و ب؛ بسته؛ رك. تعلیقات، شاید؛ گوشت یا گواشت  
 ۸- ل؛ و چون شرط مطربی آوری آنگاه بر سر کوی ترانه رو؛ ن؛ که تا شرط مطربی  
 بجای آورده باشی و آنگاه بر سر کوی ترانه روم؛ ب؛ و شرط مطربی بجای آوری آنکه بر سر  
 کوی ترانه روی؛ معنی جمله با توجه به قسمت بعدی آن در همه نسخه ها کمی مبهم است  
 ۹- ل و ب؛ بزرگتر ۱۰- ۱۰- ل؛ کم خواه باش؛ ن و ب؛ نبید کم خور ۱۱- بقیاس  
 ل و ن و ب افزوده شد ۱۲- ل و ب؛ و ۱۳- ل؛ بخانه خداوند که؛ ب؛  
 ۱۴- بقیاس ل و ب افزوده شد.

معربد نباشی که از عر بده تو سیم خنیا گری از میان برود و سر و روی شکسته و جامه دریده باز خانه روی که خنیا گران مزدور مستان باشند و مزدور معربد را دانی که مزد نه دهند .

واگر در مجلسی ترا کسی می ستاید آن کس را تو واضع همی نمای و چیزی که وی خواهد بیشتر گوی تا دیگران نیز بستایند<sup>۲</sup> . اول بهشیاری [ستودن بی سیم بود چون مست شوند سیم از پس آن ستودن باشد و کر]<sup>۳</sup> مستان براهی یا بسودی در سخت شوند چنانکه عادت مستانست تو از گفتن و زدن آن ماول مشو ، همی گوی و همی زن تا آنکه که ازان میان غرض تو حاصل شود که مطربان را بزرگترین هنری صبوریست که بامستان کنند که اگر صبور نباشند همیشه محروم مانند . و نیز گفته اند که : خنیا گر کور و کر و لال باید که بود یعنی که گوش بجایی ندارد که نباید داشت و جایی نه نکرد که نباید نکریست<sup>۴</sup> و چون ازان سرا<sup>۵</sup> برود و آنجا چیزی که دیده باشد و شنیده ، جای دیگر نکوید . چنین مطرب همیشه بامیزبان بود و شغلش روان بود . « والله الهادی الی سواء السبیل . »

۱- ل و ب افزوده ؛ و دست افزار شکسته ۲- در اصل ؛ و گر ، نابجا نوشته شده بود و حذف شد ۳- بقیاس ل و ن از نسخه ل افزوده شد ۴- در اصل افزوده ؛ جای ، بقیاس ل و ن حذف شد ۵- ل و ن داشتن ۶- ل و ن ؛ نکریستن ۷- ل ؛ از سرکاری

## باب سی و هفتم

### در خدمت کردن پادشاه

اگر اتفاق افتد که از جمله حاشیه باشی و بخدمت پادشاه پیوندی هر چند که پادشاه ترا بخود (۷۳ پ) نزدیک کند تو بدان غره مشو، از نزدیکی وی گریزان باش اما از خدمت گریزان مباش که از نزدیکی پادشاه دوری خیزد و از خدمت پادشاه نزدیکی. و اگر ترا از خویشتن ایمن دارد آن روزنا ایمن<sup>۲</sup> باش که از هر که فربه شوی نزار گشتن هم از وی بود. و هر چند عزیز باشی از خویشتن شناسی غافل مباش و سخن جز بر مراد خداوند مگوی و با وی لجاج مکن که هر که با خداوند خویش لجاج کند پیش از اجل بمیرد که با درفش مشت زدن احمقی بود. و خداوند خویش را جز بنیکی کردن راه منمای تا با تو نیکی کند که چون بد آموزی با تو جز بدی نکند.

**حکایت چنانکه** بروز کار فضلون<sup>۳</sup> که پادشاه گنجه بود<sup>۴</sup>، دیلمی بود محتشم که مشیر او بود، پس هر کسی که گناهی بکردی<sup>۵</sup> که بند و زندان واجب شدی

۱- ن، اندر ۲- ل و ن و ب و پ افزوده، تر ۳- ل و ن و پ افزوده، مامان، حدس آقای سعید نفیسی، ملان ۴- در اصل افزوده، و، بقیاس ل و ن و ب و پ حذف شد ۵- ل و ن و ب افزوده، از محتشمان مملکت

فضلون او را بگرفتگی و بزندان کردی ، این دیلم که مشیر او بود او را گفتی : آزاده را میازار و چون آزردی بیوژن ، و چند کس بمشورت او هلاک شدند . تا باتفاق این دیلم گناهی بکرد ، امیر ویرا بفرمود گرفتن و بزندان کردن . دیلم کس فرستاد که : چندین مال بدهم مرا مکش . فضلون گفت : من از تو آموختم که آزاده را میازار و چون آزردی بیوژن ، و این دیلم جان در سر کار بد آموزی کرد .

اما اگر از نیک نکوهیده شوی دوست تر دار که از بد ستوده شوی . و آخر همه تمامها<sup>۱</sup> نقصان شناس و بر دولت غره مباش و از کار سلطان حشمت طلب کن که نعمت خود از پس حشمت آید که عزت خدمت سلطانی به از عزت توانگریست . و اگر چه در عمل پادشاه فربه شوی خویشتن لاغر نمای تا ایمن باشی ، نه بینی که کوسفند تا لاغر باشد از کشتن ایمن بود و کس بکشتن او نکوشد و چون فربه کشت همه کس را بکشتن او طمع بود . و از بهر درم خداوند فروش مباش که درم عمل سلطانی چون گل بود نیکو<sup>۲</sup> و خوش بوی و مشهور و عزیز و لکن چون گل عمر یابد ، هر چند منافع خدمت سلطان پنهان نتوان داشت هر درمی که از عمل سلطان گردد کنی از غبار عالم پراکنده تر شود . و حشمت خدمت خداوندان خود چون سرمایه است و درم که از او گردد راست چون سودست ، پس از بهر سود ( ۷۴ ر ) سرمایه از دست مده که تا سرمایه برجای بود همیشه او مید سود بود ، اگر سرمایه از دست بدهی اندر سود نتوان رسید<sup>۴</sup> . و هر که درم را از خویشتن عزیزتر دارد زود از عزیزی بدلیلی اوفتد و رغبت جمع کردن مال اندر میان عزت مرده لاک مرد عزیزدان مگر بجد و اندازه جمع همی کند<sup>۵</sup> و مردمان را نصیب می کند تا زبان خلق بروی بسته

۱- ل و ن و پ افزوده ، و چندین ، ب ، و چندان ۲- ل و ن و ب ، تمناها ، پ ، بدیها  
 ۳- در اصل : بنیکویی ، بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد ، اگر این کلمه تغییر نیابد « و » بد  
 از « خوش بوی » زانست و باید حذف شود ۴- ل ، رسیدن ۵- در اصل : کنی ،  
 بقیاس ل و ن و ب و دیگر افعال جمله اصلاح شد

گردد<sup>۱</sup>. و چون در خدمت سلطان بزرگ شدی و پایگاه یافتی هرگز با خداوند خویشتن خیانت مکن اگر کنی از تعلیم بخت بد تو باشد زیرا که چون خداوندی کمتری را بزرگ گرداند، وی مکافات ولی نعمت خیانت کند دلیل آن بود که آن بزرگی خداوند از او باز خواهد گرفت<sup>۲</sup> از آنکه تا محنتی بدان مرد نخواهد رسید<sup>۳</sup> مکافات نیکی خداوند خویشتن بدی نکند.

چنانکه امیر فضلون بوالسوار<sup>۴</sup>، ابوالبشر<sup>۵</sup> را با سفه سالاری<sup>۶</sup> بردع همی فرستاد. وی گفت: تا زمستان در نیاید نه روم از آنچه<sup>۷</sup> آب و هوای بردع سخت بدست خاصه<sup>۸</sup> بتابستان و اندرین معنی سخن دراز گشت و امیر فضلون ویرا گفت: کسی بی اجل نمیرد و نمر دست. بوالبشر<sup>۱۰</sup> گفت: چنانست که خداوند همی گوید، کس بی اجل نمیرد و لکن کسی را تا اجل نیامده باشد بتابستان ببردع نرود.

و دیگر از کار دوست و دشمن ایمن مباش باید که نفع و ضرر [تو]<sup>۱۱</sup> بدوست و دشمن برسد که بزرگی بدان خوش باشد که دوست و دشمن را بنیکی و بدی مکافات کنی. و مردم که محتشم شد نه باید که درخت بی بر باشد و از بزرگی توانگری خواهد و<sup>۱۲</sup> کس را از وی نفع و ضرر نه بود که جهود باشد که صد هزار دینار دارد و بیک دانگ نفع و ضرر او بمردم نرسد و ازو کمتر کس نباشد پس منافع خویشتن را نعمت و کام رانی دان و مردمی از مردمان باز مگیر که صاحب شریعت

۱ - در اصل: کردن، بقیاس ل و ن اصلاح شد؛ ب، باشد؛ پ، شود؛ ۲ - ل: گرفتن  
 ۳ - ل: رسیدن؛ ۴ - ل و ن: ابوالسوار؛ ۵ - ل: ابوالیسر، چنین است نظر آقای سعید نفیسی؛ ن: ابوالبشیر؛ ب و پ: ابوالبشر رک تعلیقات؛ ۶ - باسفه سالاری  
 ۷ - ن: از بهر آنکه؛ ب: که؛ پ: زیرا که؛ ۸ - در اصل: جامه؛ بقیاس ل و ن و ب  
 و پ اصلاح شد؛ ۹ - ل افزوده؛ چنین اعتقاد چرا باید داشت که هرگز؛ چنین است ن و ب  
 و پ؛ ۱۰ - ل: ابوالیسر؛ ن و ب و پ: ابوالبشر؛ ۱۱ - بقیاس ل و ن و ب و پ  
 افزوده شد؛ ۱۲ - ل افزوده؛ و بس؛ ن: و بس و

صلوات الله علیه گفته است: «خیر الناس من ینفع الناس»<sup>۱</sup> و خدمت مهتری که بغایت بدولت رسیده باشد مجوی که بفرو آمدن نزدیک بود و کرد دولت پیر شده مگرد که [پیر را]<sup>۲</sup> اگر چه هنوز عمر مانده باشد آخر مردمان او را بمرک نزدیک تر<sup>۳</sup> خوانند و نیز کم پیری بود که روزگار پیری با وی وفا کند. و اگر خواهی که در خدمت پادشاه (۷۴ پ) بر جای بمانی چنان باش که عباس رضی الله عنه عم پیغامبر ماصلی الله علیه و سلم پسر خویش عبدالله را رضی الله عنه گفت: بدان ای پسر که این مرد یعنی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه ترا پیش خویش بشغل<sup>۴</sup> کرد و از همه خلق بر تو اعتماد کرد اکنون اگر خواهی که دشمنان تو بر تو چیره نگردند پنج خصلت نگاه دار تا همیشه ایمن باشی: اول باید که هرگز از تو دروغ نشنود، و دوم پیش او کس را عیب مجوی، سوم با وی بهیچ چیز خیانت مکن، و چهارم فرمان او را خلاف [مکن]<sup>۵</sup> و پنجم راز او باهیچ کس مگوی که از مخلوق پرستیدن مقصود خویش بدین پنج خصلت حاصل توانی کرد. و دیگر هرگز تا بتوانی اندر خدمت ولی نعمت خویش تقصیر مکن پس اگر تقصیر کنی خویشتن را بمقصری بدو منما<sup>۶</sup> [و اندران تقصیر خود را نادانی ساز بدین گونه خود را بدو نمای]<sup>۷</sup> تا نداند که تو قصد<sup>۸</sup> کرده ای و آن تقصیر خدمت از تو بنادانی بر گیرد نه بی ادبی و نافرمانی که نادانی از تو بگناه نه گیرند و بی ادبی و نافرمانی بگناه شمرند. دیگر پیوسته بخدمت مشغول باش بی آنکه بفرماید هر چه کسی دیگر خواهد کرد<sup>۹</sup> بکوش که تا تو کنی، چنان باید که هر گه ترا طلبد<sup>۱۰</sup> در خدمت ازان خویش یابد<sup>۱۱</sup>،

۱- ل افزوده؛ و شر الناس من یضر الناس ۲- بقیاس ل و ب و پ افزوده شد ۳- ل و ب افزوده؛ از جوانان؛ چنین است ن و پ ۴- ۴- ۴- ل؛ پیشوای شغل خویش؛ ن و ب و پ؛ پیش شغل خویش ۵- بقیاس ل و ن و ب و پ افزوده شد ۶- ن و ب؛ نمای ۷- بقیاس ل و ن از نسخه ل افزوده شد ۸- ل؛ بقصد؛ ن؛ تو بدو قصدی ۹- ل و ن؛ کردن ۱۰- ن؛ بویند ۱۱- در اصل؛ باید؛ شاید چنین بوده است؛ یابد؛ باید؛ ن؛ در خدمتی بویند از آن خویش؛ ل؛ در خدمتی ازان خویش بیند



مادام بدر گاه حاضر باشی چنانکه هر که را<sup>۱</sup> طلب کند ترا یابد زیرا که همتِ  
ملکا نه<sup>۲</sup> پیوسته آنست که دایم در آزمایشِ کهترانِ خویش باشند، ترا چون يك  
راه و دو راه بجوید هر باری در خدمتی یابد، مقیم بدر گاه خویش بیند، بکارهای  
بزرگ بر تو اعتماد کند چنانکه قمری گر گانی گوید:

پیش تو ما را سخن گفتن خطر کردن بود

بخطر کردن بر آرند از بن دریا کهر<sup>۳</sup>

و تا رنجِ کهتری بر خویشتن ننهی باسایشِ مهتری نه رسی که برگ نیل<sup>۴</sup> تا  
پوسیده نشود نیل<sup>۵</sup> نشود و آفرید کار پادشاه را چنان آفریده است که همه را بیند  
که بوی حاجتمندند. و خود را بحسد پادشاه منمای که اگر بعد از آن سخن  
کسی محسود پیش او بگویی نشنود و از جمله حسد شمرد اگر چه راست بود. و  
همیشه از خشم پادشاه ترسان باش که دو چیز را هرگز خوار نه توان داشتن<sup>۶</sup>: یکی  
خشم پادشاه و دیگر پند حکیمان که هر که این (۷۵) دو چیز را خوار دارد خوار  
گردد. اینست شرط حاشیت پادشاهان، پس اگر چنانکه<sup>۷</sup> توازین درجه بر گذری  
وپایگاه بزرگتر یابی و بندیمی پادشاه افتی باید که شرط ندیمی پادشاه ترا معلوم  
گردد والله اعلم.

۱- ل و ن: هر کرا ۲- ل: ملوکان؛ ن: ملوک؛ در اصل نخست «ملکان» بوده که  
بقلم خود کاتب «ملکانه» شده است ۳- در چاپ آقای نفیسی بنقل از چاپ هدایت چنین  
است: بی خطر کردن بر آیدکی ازین دریا کهر ۴- ل: بید ۵- ل و ب: نیک  
۶- ل: داشت ۷- ن و پ: چنان بود که

## باب سی و هشتم

### در آداب ندیمی پادشاه

و اگر پادشاه ترا ندیمی خویش فرماید اگر آلت منادمت پادشاه نداری  
میپذیر که هر که ندیمی پادشاه کند چند خصلت اندر وی بیاید که بود چنانکه  
اگر در مجلس آن خداوند را از جلوس اوزینتی<sup>۲</sup> نه بودشینی نه بود. اول باید که هر پنج  
حواس وی بفرمان وی بود و نیز باید که لقائی دارد که مردمان را از دیدن وی  
کراهیتی نه باشد تا این ولی نعمت از دیدن وی ملول نشود. باید که این کس  
دبیری داند تازی و پارسی تا اگر وقتی بخلوت اندر ملک را بدبیری حاجت بود  
بخواندن یا نبستن و دبیر حاضر نه بود این پادشاه ترا<sup>۳</sup> خواندن فرماید [یا]<sup>۴</sup>  
نبستن، عاجز نباشی. دیگر باید که اگر ندیم شاعر نه باشد در شعر بداند<sup>۵</sup>، نیک و  
بد نظم بر وی پوشیده نباشد و اشعار تازی و پارسی بسیار داند تا اگر این خداوند  
را بگاہ و بیگاہ ببیتی حاجت افتد شاعری را<sup>۶</sup> طلب نباید کرد<sup>۷</sup> یا خود بگوید یا

---

۱- ل و ن ، اندر ۲- ل ؛ زینی ۳- ل و ن و ب و پ افزوده ؛ نامه ۴- بقیاس  
ل و ن و ب و پ افزوده شد ۵- ل افزوده ؛ که ۶- ل ؛ «را» ندارد ۷- ل  
و ن ؛ کردن

خود روایت کند<sup>۱</sup>. وهم چنین اندر<sup>۲</sup> طب و علم نجوم<sup>۳</sup> بداندا تا اگر ازین صناعت<sup>۴</sup> سخنی رود یا بدین<sup>۵</sup> حاجت آید تا آنکه که طیب<sup>۶</sup> و منجم آیند تو آنچه دانی بگویی تا شرط منادمت بجای آورده باشی تا این پادشاه را بهر علمی بر تو اعتماد افتد<sup>۷</sup> و [و]<sup>۸</sup> بخدومت تو راغب تر بود. باید که اندر ملامی ترا دست بود<sup>۹</sup>، چیزی بدانی زدن<sup>۱۰</sup> تا مگر<sup>۱۱</sup> خلوتی بود که مطرب را جای نبود تا بدانچه دانی وقت او خوش همی داری تا ویرابدان سبب بر تو ولوعی دیگر باشد. و نیز چنان باید محاکمی باشی و بسیار حکایتهای مضاحک و سخن مسکته و نوادرهای بدیع یاد داری که ندیمی<sup>۱۲</sup> بی حکایات و نوادر ناتمام باشد. و نیز باید که نرد و شطرنج باز باشی و لکن نه چنانکه مقامر باشی که هر که بطبع مقامر باشد ندیمی ملوک را نشاید. و باید که قرآن ( ۷۵ پ )<sup>۱۳</sup> دانی و از ظاهر<sup>۱۴</sup> تفسیر خبر داری و طرفی از فقه و اخبار رسول علیه السلام بدانی و از علم شرع از هر چیزی خبر داری تا اگر در مجلس پادشاه ازین معنی سخنی رود جواب دانی دادن و طلب قاضی و فقیه نباید گرفتن<sup>۱۵</sup>. و نیز باید که بسیار سیر ملوک خوانده باشی و بدانسته و بتن خویش خدمت پادشاهی کرده باشی تا پیش خداوند خصلتها [ی]<sup>۱۶</sup> ستوده ملوک گذشته همی گویی تا آن اندر دل پادشاه کار کند<sup>۱۷</sup> و بندگان خدای تعالی را اندران نفعی و تفرجی<sup>۱۸</sup> همی باشد. و باید که اندر<sup>۱۹</sup> تو هم جد باشد و هم هزل اما باید که وقت استعمال سخن بدانی که کی باشد و وقت جد

۱- ل ، یا روایت کسی بکنند ، ن افزوده ، از کسی ۲- ن ، از ۳- ل و ن افزوده ، باید که ۴- ل و ن ، صناعتها ۵- ل ، بطیب ، ن ، بدین باب ۶- در اصل ، بطیب ، بقیاس معنی جمله و دیگر نسخهها اصلاح شد ۷- بقیاس ل و ن و ب و پ افزوده شد ۸- ۸- ل ، ندارد ۹- ل و ن ، اگر ۱۰- ل و ن ، ندیم ۱۱- ل افزوده ، ظاهر ، ب ، ظاهر ۱۲- ل و ن و ب و پ ، از تفسیر ۱۳- ل ، رفتن ، ن و پ ، شدن ( بطلب قاضی و ... ) ۱۴- بقیاس ل و ن و ب و پ افزوده شد ۱۵- ل و ن ، می کند ۱۶- در اصل ، تفرجی ، ل و ب ، ندارد ، پ ، فرجی ، ن ، تفرجی ، بقیاس اصلاح شد ۱۷- ن ، در

هزل نگویی و وقتِ هزلِ جدّ نگویی که هر علمی که بدانی و استعمال آن ندانی کردن دانستن و ناندانستن آن بنزدیک مردمان یکی باشد. و با این همه که گفتم باید که اندر تو رجولیتی باشد که این ملک نه همه بعشرت مشغول بود چون وقتِ مردی بود باید که مردی نمایی و [ترا]<sup>۱</sup> توانایی آن بود که بامردی و دو مرد<sup>۲</sup> بزنی مگر و العیاذ بالله اندرمیانه خلوتی در میان قصف<sup>۳</sup> و نشاط کسی خیانت اندیشد برین پادشا و از جمله حوادثها حادثه‌ای بیوفتد تو آنچه شرطِ مردی و مردمی بود بجای آر تا آن ولی نعمت بسبب تو رستگاری یابد و اگر کشته شوی حق نعمت [خداوند]<sup>۴</sup> خویش بجای آورده باشی و بنام نیکو رفته و حق فرزندان تو برو واجب شود و اگر برهی خود نام نیکو و نان یافته باشی تا عمر تو بود.

پس اینکه گفتم اگر جمله در تو موجود نباشد باید که بیشتری<sup>۵</sup> باشد تا تو ندیمی پادشاه را شایی و اگر چنانکه از ندیمی پادشاه بنان خوردن و نبید خوردن و هزل گفتن بسنده کنی آن لیممی بود نه ندیمی، تدبیر ندیمی عام کن تا آن خدمت بر تو وبال نکردد. و نیز هرگز تا تو باشی پیش خداوندان خویش از خویشتن غافل مباش و در مجلس پادشاه در بندگان او منگر، چون ساقی نبید بتو دهد هر که که قدح بستانی در روی وی منگر، سر پیش فکنده دار، بستان و بخور و قدح بازده چنانکه اندر وی ننگری تا خداوندان را از تو بخیالی<sup>۶</sup> صورت نبندد و خویشتن را<sup>۷</sup> نگاه دار تا ترا چنان (۷۶ ر) نیفتد که قاضی عبدالملک عکبری<sup>۸</sup> را افتاد.

**حکایت شنیدم که قاضی عبدالملک عکبری<sup>۸</sup> را مأمون خلیفه، ندیمی خویش**

۱- بقیاس ل و ن و ب افزوده شد ۲- در اصل: دمرد، بقیاس ل و ن اصلاح شد؛ شاید بتوان تصور کرد که کاتب «دو» را بصورت «مُد» می نوشته مانند «مُد دیگر» ولی در دیگر جاهای کتاب چنین نیست و «دو» آمده است ۳- ل و ب: عشرت؛ ن: ندارد ۴- بقیاس ل و ب افزوده شد ۵- ل و ب: بیشترین ۶- ل و ب: خیالی؛ ن: چیزی ۷- ن «را» ندارد ۸- ل و ب: عبقری؛ ن: غفری

داد که عبدالملك نبید خواره بود و از قضا معزول بدین سبب . روزی در مجلس شراب غلامی ساقی نبید بدین عبدالملك داد ، چون نبید بستد بغلام اندر نگرید ، بچشم بوی اشارتی کرد ، يك چشم را لختی فرو گرفت . مأمون بدید ، عبدالملك بدانست که مأمون آن بدید و آن اشارت بدانست ، هم چنان چشم نیم گرفته همی داشت . مأمون بعد از ساعتی پرسید که : ای قاضی چشم ترا چه افتاد ؟ عبدالملك [ گفت ] : ندانم یا امیر المؤمنین اندرین ساعت بهم فراز آمد . و بعد ازان تا وی زنده بود در سفر و در حضر و در ملا و در خلا هرگز چشم تمام باز نکشاد تا آن تهمت از دل مأمون بُرد . پس آن کس<sup>۳</sup> که او ندیم پادشاه یا هم نشین بزرگان بود چنین بود و چنین کفایتی باید<sup>۴</sup> تا دانسته باشی که ندیمی پادشاه کردن نه از گرافست<sup>۴</sup> .

۱- ل و ب افزوده ؛ عمدا ؛ ن ؛ پرسید بعمدا ؛ پ ؛ بعمدا ۲- بقیاس ل و ن و ب و پ افزوده شد ۳- ل افزوده ؛ را ، و جمله چنین تمام شده: ... که ندیم پادشاه بود چنین کفایت باید ۴- ۴، ل و ن ؛ ندارد

## باب سی و نهم

### در آداب و آیین دبیری و شرط کاتب

اگر دبیر باشی و خط نیکوداری [باید که] <sup>۱</sup> بر سخن قادر باشی و تجاوز کردن در خط عبادت کنی <sup>۲</sup> و بسیار نبشتن نیز عادت کنی تا ماهر تر باشی بر نبشتن .  
**حکایت** از آنچه شنیدم که صاحب اسماعیل عباد روز شنبدی در دیوان چیزی می نبشت . روی سوی کاتبان کرد و گفت: هر روز شنبدی من در کاتبی خود نقصان همی - بینم از آنچه روز آدینه بدیوان نیامده باشم و چیزی نه نبشته باشم آن يك روز تقصیر در من تأثیر کند . پس پیوسته بچیزی نبشتن مشغول باش بخطی گشاده و مبین <sup>۳</sup> و سر بر بالا و سخن درهم بافته و در نامه باید که بسیار غرض و معانی در اندک مایه سخن بکار بری چنانکه شاعر گوید :

#### شعر

نکته‌ای بود <sup>۴</sup> از دهان دهر بیرون آمده

نامه‌ای بود از معانی در حدیث مختصر <sup>۵</sup> (۷۶ پ)

- 
- ۱ - بقیاس ل و ن و ب و پ افزوده شد ، در اصل : و      ۲ - چنین است پ ؛ ب ؛ داری ؛  
ل ؛ در عبارت عادت نکنی ؛ ن ؛ نکنی      ۳ - ن ؛ از بهر آنکه ؛ پ ؛ از آنکه  
۴ - بمعنی از آنکه      ۵ - ن و ب و پ ؛ متین ؛ ل ؛ مبین (بضم اول و تشدید و فتح سوم)  
۶ - ن ؛ نکته بین      ۷ - ن ؛ نامه‌ای خوان پر معانی در مؤنت مختصر

و نامه خود را باستعارت<sup>۱</sup> و آیات قرآن و اخبار رسول علیه السلام آراسته دار و اگر نامه پارسی بود پارسی مطلق منبیس که ناخوش بود، خاصه پارسی دری که نه معروف بود آن خود نباید نبشت<sup>۲</sup> بهیچ حال که خود نا گفته بهتر از گفته بود. و تکلفهای نامه تازی خود معلوم است که چون باید کرد<sup>۳</sup> و اندر نامه تازی سجع هنرست و خوش آید لکن اندر نامه پارسی سجع ناخوش آید اگر نه گویی بهتر باشد. اما هر سخنی که گویی عالی و مستعار<sup>۴</sup> گوی و مختصر باید گفت<sup>۵</sup> و کاتب باید که اسرار کاتبی نیک داند و سخنهای مرموز را نیک اندر یابد.

**حکایت چنانکه شنیدم ای پسر که جد [تو] سلطان محمود رحمه الله بخلیفه بغداد، القادر بالله، نامه فرستاد و گفت که: باید که ماورا [ع]النهر<sup>۱۰</sup> بمن بخشی و مرا منشور دهی تا بروم و بشمشیر ولایت بستانم و آن منشور برعام عرضه<sup>۱۱</sup> کنم تا بفرمان [و] منشور رعیت بر من مطیع باشند. القادر بالله گفت: اندر همه اسلام مرا ازیشان مطیع تر کس نیست معاذالله که من این کنم و اگر تو بی فرمان من این کنی همه عالم را<sup>۱۲</sup> بر تو بشورانم. سلطان محمود ازان سخت<sup>۱۴</sup> طیره شد، رسول خلیفه را گفت<sup>۱۵</sup>: چه گویی من از بومسلم کمترم؟ مرا خود این شغل با توست<sup>۱۶</sup>، اینک آمدم با دو هزار پیل و دارالخلافة بیای پیلان ویران کنم و خاک وی بر پشت پیلان بغزین آرم و تهدید عظیم بنموداز بارنامه پیلان خویش. رسول بر رفت و بعد ازان بچند گاه باز آمد. سلطان باز بنشست و حاجبان و غلامان صف زدند و پیلان مست بر در**

۱- ل و ن افزوده؛ و امثال ۲- ل : نبشتن ؛ ن : نوشتن ۳- ل : نکته‌های ۴- ل :  
 ۵- ل : کرمون ۶- ن : در ۷- ل افزوده؛ و شیرین ؛ ن : شیرین تر  
 ۸- ل : گفتن ۹- بقیاس ل و ن و ب و پ افزوده شد ۱۰- در اصل : ماوراالنهر  
 ۱۱- ل : عرض ۱۲- بقیاس ل و ن و ب و پ افزوده شد ۱۳- ل و ب « را » ندارد  
 ۱۴- ل و ن و ب : سخن ۱۵- ل و ب افزوده ؛ که قادر را بگوی ؛ ن و ب : که خلیفه را  
 بگوی ۱۶- ل : با تو افتاد ؛ ن : با تو افتادست

سرای‌باشند و لشکر تعبیه کردند و رسول را بار دادند. رسول پیامد و نامه [ای] قریب یک دسته کاغذ<sup>۲</sup> منصورى پیوسته و در هم پیچیده و مهر کرده پیش سلطان محمود بنهاد، گفت: امیر المؤمنین همی گوید که نامه تو خواندم و تحمیل<sup>۴</sup> تو شنوادم و جواب نامه تو و جواب تحمیل تو اینست که اندرین نامه نبشته است. خواجه بو نصر مشکان که عمید دیوان رسایل بود دست دراز کرد و نامه برداشت و بگشاد تا بخواند (۷۷۲)

اول نامه نبشته بود:

« بسم الله الرحمن الرحيم »، آنکه سطرى چنین: آلم، الف و لام و میم، و آخر نامه: « الحمد لله والصلوة على رسوله محمد و آله اجمعين. » و هیچ دیگر نبشته نبود. محمود با همه کاتبان خویش<sup>۵</sup> اندر<sup>۶</sup> اندیشه افتاد که این چه سخن مرموزست؟ و هر آیتی که در قرآن الف و لام و میم بود همه بخواندند و تفسیر بگردند هیچ جواب محمود نبود. آخر الامر خواجه ابوبکر قهستانی جوان بود و هنوز درجه نشستن نداشت، اندر میان ندیمان که برپای بودند ایستاده بود، وی گفت: ای خداوند، امیر المؤمنین [نه] الف و لام و میم نبشته است، خداوند ویرا تهدید بیلان کرده بود و گفته که [خاک]<sup>۷</sup> دار الخلافه پشت بیلان بغزنی آرم، جواب خداوند نبشته است: « الم تر كيف فعل ربك باصحاب الفيل؟ »<sup>۹</sup> جواب بیلان خداوند همی دهد. شنیدم که سلطان محمود را تغییر<sup>۱۰</sup> افتاد تا چند گاه بهوش باز نیامد و بسیار بگریست و زاری کرد چنانکه دیانت او بود عذرها خواست از خلیفه و آن سخنی درازست. بوبکر قهستانی را خلعت فرمود و ساخت زر، و فرمود تا میان ندیمان

۱- ل: نامه دسته‌ای؛ ن و پ: نامه‌ای؛ پ: نامه؛ بقیاس ن و پ اصلاح شد ۲- ن و پ  
 و پ افزوده؛ قطع ۳- ل افزوده؛ بقطع ۴- ن: تجمل ۵- ل و ن و پ؛  
 محتشم؛ ب: زیرک ۶- ل و ن: در ۷- بقیاس ل و ن و پ و پ افزوده شد  
 ۸- بقیاس ل و ن و پ و پ افزوده شد ۹- قرآن، سوره ۱۰۵ (فیل) آیه ۱  
 ۱۰- ل و ن و پ: تغیر



بنشینند و بدین يك سخن درجه بزرگ یافت .

**حکایت** و نیز همچنین شنیدم که بروزگار سامانیان بوعلی سیمجور که بنیشابور بود گفتی که من اسفہسالار<sup>۱</sup> و امیر خوراسانم. ولکن بدر گاه نرفتی و آخر عهد سامانیان بود و چندان قوت نداشتند که بوعلی را بدست آوردندی بعنف ، پس با او<sup>۲</sup> باضطرار بخطبه و سکه و هدیه راضی شدند. و عبدالجبار خوجانی<sup>۳</sup> خطیب خوجان بود ، مردی بود فقیه و ادیبی نیک بود و کاتبی تمام با رای سدید ، بهمه کاری کافی . بوعلی سیمجور او را از خوجان بیاورد و کاتب الحضرتی خویش بدو داد و تمکینی تمامش بداد اندر شغل ، و هیچ شغل بی مشورت او نکردی ازانکه مردی سخت با کفایت بود . و احمد بن رافع الیعقوبی کاتب حضرت امیر خوراسان بود ، مردی سخت فاضل و محتشم و شغل همه ماورا [ع] النهر در زیر<sup>۴</sup> قلم او بود و<sup>۵</sup> احمد بن رافع را با عبدالجبار خوجانی ( ۷۷ پ ) دوستی بود سخت بی ممالحتی و ملاقاتی که در میان ایشان بوده بود اما بمناسبت فضل ، دوستی داشتندی بایکدیگر بمکاتب .

روزی امیر خوراسان را وزیر او گفت که : [ اگر ]<sup>۶</sup> عبدالجبار خوجانی کاتب بوعلی سیمجور نه بودی بوعلی را بدست شایستی آوردن که این همه عصیان بوعلی از کفایت عبدالجبارست ، نامه ای باید نوشتن ببوعلی و گفتن که : اگر تو بطاعتی و چاکر منی چنان باید که چون این نامه بتو رسد در وقت سر عبدالجبار خوجانی ببری و اندر تو بره ای نهی و بدست این قاصد بدر گاه من فرستی تا من دائم که تو بطاعتی که هر چه تو می کنی معلوم ماست که بمشاورت و تدبیر او همی کنی و اگر نکنی اینک من که امیر خوراسانم بتن خویش می آیم جنگ را

۱- اسفہسالار ۲- ل و ن و ب و پ ، ازو ۳- در اصل جوجانی و جوجان آمده است ، بقیاس ل و ن و دیگر موارد در نسخه اصل ، اصلاح شد ، ب ، جرجان ، پ ، جرجانی ، جرجان ۴- در اصل ، در بر ، بقیاس ل و ن و ب و پ اصلاح شد ۵- ل و ن افزوده ، این ۶- ن ، ندارد ۷- بقیاس ل و ن و ب افزوده شد

ساخته باش. چون این تدبیر بگردند گفتند بهممه حال این خط<sup>۱</sup> بخط احمد بن رافع باید که بود، و احمد دوست عبدالجبارست، ناچار<sup>۲</sup> کس فرستد و این حال باز نماید و عبدالجبار بگریزد. امیر خوراسان احمد رافع را بخواند و گفت: نامه ای بیوعلی سیمجور بنویس درین باب و چون نامه نبستی نخواهم که تو سه شبان روز<sup>۳</sup> ازین سرای بیرون آیی و هیچ کهنتری از آن تو نباید که پیش تو آید که عبدالجبار دوست تست اگر بدست نیاید دانم که تو نموده باشی. احمد هیچ چیز نتوانست کردن، و چنین گویند که احمد نامه همی نبشت و همی گریست و با خود می گفت که: کاشکی من دبیری ندانستمی تا دوستی بدین فاضلی بخط من کشته نشدی و [این کار را] هیچ تدبیر نمی دانم. آخر این آیت که خدای تعالی در محکم تنزیل خویش همی گویند یادش همی آمد: «أَنْ يَقْتُلُوا أَوْ يَصْلُبُوا أَوْ تَقَطَّعَ أَيْدِيَهُمْ وَأَرْجُلَهُمْ مِنْ خَلْفٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ»<sup>۴</sup>، باخویشتن [اندیشید که] هر چند او این رمز نداند و هیچ برسر این سخن نیفتد من آنچه شرط دوستی بود بجای آرم. چون نامه بنبشت و عنوان بر کرد، برین کناره نامه الفی بگرد بقلمی باریک و بجانب دیگر نونی بگرد یعنی: [أَنْ] یقتلوا، و نامه بامیر خوراسان عرضه کرد، کس خود در عنوان ننگریست و بدان نگاه نکرد. نامه بر خواندند و بمهر کردند و بجمّازه بانی دادند و جمّازه بان را ازین حال آگاه نکردند و گفتند: این نامه (۷۸ ر) بیوعلی سیمجور ده و آنچه وی بتو دهد بستان و باز آور. و احمد رافع را سه روز نگاه داشتند و بعد از سه روز باز خانه خویش آمد دل تنگ. چون جمّازه بان بنشابور

۱- ل و ن: نامه ۲- ن: ناچاره ۳- در اصل افزوده: تو، بقیاس معنی جمله و ل و ب حذف شد ۴- بقیاس ل و ن و ب و پ افزوده شد ۵- قرآن، سوره ۵ (المائدة) آیه ۳۷؛ در اصل: ... یصلبوا و تقطع... اوینفو من الارض، اصلاح شد؛ ن و ب؛ أَنْ یقتلوا او یصلبوا؛ ل و ب تا کلمه «من خلاف» را دارد ۶- بقیاس ل افزوده شد؛ ن و ب و پ؛ گفت ۷- بقیاس ل و ن و ب و پ افزوده شد

رسید و پیش بوعلی سیمجور رفت و نامه بداد، چنانکه رسم باشد، بوعلی نامه<sup>۱</sup> بیوسید و از حال سلامت امیر خور [ا] سان پرسید و خطیب عبدالجبار نشسته بود، نامه<sup>۲</sup> بوی داد و گفت: مهر بردار و فرمان عرضه کن. عبدالجبار نامه بستند و در عنوان نگه کرد، پیش از آنکه مهر برداشت<sup>۳</sup> بر کناره الفی دید و بر کناره دیگر نونی، در وقت این آیت یادش آمد: «أَنْ يَقْتُلُوا»<sup>۴</sup>، بدانست که نامه در باب کشتن وی است، نامه<sup>۵</sup> از دست بنهاد همچنان بمهر، و دست بر بینی نهاد یعنی که از بینی من خون همی آید بشویم و باز آیم. همچنان از پیش بوعلی برفت و<sup>۶</sup> دست بر بینی نهاد، و راست که از در بیرون رفت بجایی متواری شد. زمانی منتظر او بودند، بوعلی گفت: بخوانید. خواجه را طلب کردند و نیافتند. گفتند: بر اسب خود نشست، پیاده از سرای بیرون آمد و بخانه خویش نشد و کس ندانست که کجا رفت. بوعلی سیمجور گفت: دیگر دبیری را بخوانید تا بخواند. و نامه بگشادند و بر خواندند پیش جمّازهبان، چون حال معلوم شد همه خاق بمعجب ماندند<sup>۷</sup> که با وی که گفت که اندرین نامه چیست نبشته؟ بوعلی سیمجور اگر چند بدان شادمانه بود پیش جمّازهبان لختی ضجرت نمود و بشهر منادی کردند و عبدالجبار خود اندر نهان کس فرستاد که من فلان جای نشسته‌ام، بوعلی بدان شاد شد و خدای را تعالی شکر کرد و فرمود که: همانجا همی باش. چون روزی چند بر آمد جمّازهبان را صلتی نیکو بداد و جواب نامه بنوشت که حال بر چه جمله بود و سوگندان یاد کرد که ما ازین هیچ خبر نداشتیم. امیر خوراسان ازان حال عاجز شد و متحیر بماند و خطی و مهری و زنهار نامه‌ای فرستاد که ما ویرا عفو کردیم

۱- ل و ن افزوده ؛ را ۲- ن افزوده ؛ را ۳- ل ؛ برداشتی ؛ ن ؛ برگرفت ؛  
 ب ؛ بردارد ؛ پ ؛ برگیرد ۴- در اصل ؛ أَنْ يَقْتُلُوا ۵- ل و ن و ب ؛ و ؛ ندارد  
 و بظاهر زائد می‌نماید ۶- ن ؛ بخوانیت ۷- ل و ب و پ ؛ عجب ماندند ؛ ن ؛  
 بمعجب بماندند

بدان شرط که بگوید که اندرین نامه چه دانست که چیست؟ احمد رافع گفت: مرا زنهاری ده تا من بگویم. امیر خور [ا] سان ویرا زنهاری داد، وی آن حال شرح داد. امیر خوراسان (۷۸ پ) عبدالجبار را عفو کرد و آن نامه خویش<sup>۲</sup> بازخواست تا آن رمز ببیند<sup>۳</sup>. نامه<sup>۴</sup> باز آورد [ند]ند<sup>۵</sup>، رمز همچنان بود که احمد گفت. خلق شکفت بمانندند از فضل او و زآن آن مرد دیگر.

و شرط کاتبی آنست که مادام مجاور حضرت باشی و سابق کار یاد داری و تیز-فهم و نا فراموش کار باشی و متفحص باشی و از همه کارها تذکره همی داری از آنچه ترا فرمایند و از آنچه ترا نه فرمایند. بر حال همه اهل دیوان واقف باشی و از معاملات همه اعمالها آگاه باش و تجسس کن و از همه گونه تعریف<sup>۶</sup> اعمالها همی کن اگر چه در وقت بکارت نیاید، باشد که وقتی دیگرت بکار آید و لکن آن سر با کس مگوی مگر وقتی که ناگزیر بود و بظاهر کردن<sup>۸</sup> تفحص شغل وزیر منمای<sup>۹</sup> و لکن در باطن از همه چیز آگاه باش. و بر حساب قادر باش و یک ساعت از تعرف کدخدایی و نامهای معاملان<sup>۱۱</sup> نبستن خالی مباش که این همه در کاتبان هنرست. و بزرگترین هنری کاتب را زبان نگاه داشتن است و سر ولی نعمت پیدا نا کردن و خداوند خویش را از هر شغلی آگاه کردن<sup>۱۲</sup> و فضولی نابودن<sup>۱۰</sup>. اما اگر چنانکه<sup>۱۲</sup> خطاطی و قادر باشی<sup>۱۲</sup> و از هر گونه خطی که بینی بدانی نبشت، این دانش سخت نیکست و لکن بر کسی پیدا مکن تا بمزور کردن معروف نشوی که آنگاه اعتماد

۱- ل و ن ؛ بچه ۲- ل افزوده؛ را ۳- ن؛ بویند ۴- ل و ن افزوده ؛ را  
 ۵- بقیاس ل و ن و پ افزوده شد ۶- ل و ن و پ ؛ عاملان ؛ ب ؛ معاملان ؛ شاید  
 «عملها» ست ۷- ل و ن و پ ؛ تعرف ؛ ضبط این نسخهها مناسب تر می نماید ۸- ن  
 و ب؛ «کردن» ندارد ۹- ل؛ و بظاهر تفحص کردن شغل خود مشغول باش ۱۰- ل؛  
 عاملان ؛ ن و پ ؛ معاملات ۱۱- ۱۱، ن؛ ندارد ۱۲- ۱۲، ل و ن و پ و پ ؛  
 بر خطاطی قادر باشی. شاید صورت صحیح نسخه اساس بوده است ؛ خطاطی قادر باشی

ولی نعمت تو از تو برخیزد، و اگر کسی دیگر مزوری کند چون ندانند که کردست بر تو بندند. و بهر محقری<sup>۱</sup> مزوری مکن تا اگر وقتی بکار آید چون منافی بزرگ خواهد بود<sup>۲</sup>، آنکه اگر بکنی کس بر تو گمان نبرد، که بسیار کاتبان فاضل و محتشم را وزیران عالم هلاک کردند بسبب خطهای مزور ایشان.

**حکایت** شنیدم که ربیع بن المطهر القصری<sup>۳</sup> کاتبی محتشم بود اندر دیوان صاحب، خط مزور کردی. این خبر بگوش صاحب رحمه الله رسید، صاحب فروماند، نه مرد را هلاک<sup>۴</sup> توانست کردن از سبب فضل آن مرد که سخت فاضل بود و یگانه و نه بروی همی توانست پیدا کردن؛ همی اندیشید که باوی چکند؟ اتفاقاً اندرین میانه صاحب را عارضه‌ای پدید آمد، مردمان بیادت همی رفتند تا این ربیع بن المطهر - القصوی<sup>۵</sup> اندر آمد و پیش صاحب بنشست چنانکه رسمست. صاحب را پرسید (۷۹) که<sup>۶</sup> چه نالانست؟ وی بگفت که علت چیست. آنکه پرسید که<sup>۷</sup> شراب چه می خوری؟ گفت: فلان شراب. پس پرسید که طعام چه می خوری؟ صاحب گفت: از آنچه<sup>۸</sup> تو می کنی یعنی مزور. کاتب بدانست که صاحب ازان کار آگاه شدست، گفت: ای خداوند بسر تو که دیگر نکنم. صاحب گفت: اگر دیگر نکنی بدانچه کردی عفو کنم و عقوبت نکنم.

پس این مزور کردن کاری بزرگست، ازان بهره‌یز و اندر هر پیشه و اندر هر شغلی تمام داد سخن نمی توانم داد<sup>۹</sup> که سخن دراز گردد و از مقصود باز مانم و

۱- ل و ن: محقراتی؛ ب: محقرات ۲- ل: بودن ۳- دراصل: المطهرة، پایین تر در نسخه اساس: «ربیع بن المطهر القصری» است ضبط اخیر در کتابهای دیگر هم آمده؛ ل و ب: ربیع بن مظفر القصری؛ ن: ربیع بن مظیر القصری؛ ب: ربیع بن مطهر القصری؛ ر.ک. تعلیقات ۴- ل: ربیع بن مظفر القصری؛ ن: ربیع بن مظیر؛ ب: ربیع بن مظفر؛ ب: ربیع بن المطهر؛ ر.ک. تعلیقات ۵- ۵- ۵: ن: ندارد ۶- ن: چه می خوریت ۷- ل: ازینچه؛ ب و پ: آنچه ۸- ل: دادن

ناگفته نیز یله نمی توانم کرد<sup>۱</sup>. چون از هر نوعی طرفی گفتم اگر بگوش دل<sup>۲</sup> بشنوی  
 ترا از اینجا استخراجها او فتد که از چراغی فراوان چراغها- بتوان افروختن .  
 و اگر چنانکه خدای تعالی بر تو رحمت کند و از درجه کاتبی بوزارت رسی شرط  
 وزارت بدان که چگونه است<sup>۳</sup> و ویرا<sup>۳</sup>.

---

۱- ل : کردن ؛ ل و ن افزوده ؛ پس از هر بابی سخنی چند که بکار همی آید ( ن : بکار آید )  
 همی گویم ( ن : بگویم ) تا ترا معلوم شود ۲- در اصل: بگوش و دل ، بقیاس ل و ن  
 و ب و پ اصلاح شد ۳-۳ ، چنین است در نسخه اساس ؛ ل و ب : ندارد ؛ ن : که شریف ترین  
 بابی و علمی اینست

## باب چہلم

### در آیین [و] شرط وزارت

اگر چنان بود که بوزارت افتی محاسبت و معاملت شناس باش و با خداوند خویش راستی و انصاف کن و همه طریق راستی نگه دار و همه خود را میخواه که گفته اند: « من طلب الکل فاته الکل<sup>۱</sup> » که همه بتو نهدند اگر<sup>۲</sup> دهند بعد ازان آنرا خواستار بود، اگر اول فراز گذارند<sup>۳</sup> آخر بنه گذارند. پس چیزی خداوند نگاه دار و اگر بخوری بدو انگشت خورتا در کلو<sup>۴</sup> بنه ماند. اما یکباره دست عمال فرو میند که چون چربو<sup>۵</sup> از پانه<sup>۶</sup> دریغ داری کسابت خام آید، تا دانگی بدیگران بنگذاری درمی بمنتوانی خوردن و اگر بخوری آن محرومان خموش نه باشند و نگذارند که پنهان بماند. و نیز همچنان که باولی نعمت خویش منصف باشی با لشکر نیز منصف باش، توفیرهای حقیر مکن که گوشت کز دندان بیرون کنی شکم را سود ندارد که زیان آن توفیر بزرگتر از سود باشد<sup>۷</sup> بدان کم مایه

---

۱- ن : من اراد الکل فاته کل ؛ پ : من اراد الکل فاته الکل ۲- ل و ن افزوده ؛ در وقت ۳- ن : فرا گذارند ؛ پ و پ : فرو گذارند ۴- در اصل ؛ گلوا ، بقیاس ل و ن و ب و پ اصلاح شد ۵- ل و پ ؛ چربش ۶- ل و ن و ب و پ ؛ از آتش ۷- در اصل افزوده ؛ بدان کم مایه توفیر بزرگتر از سود باشد ، ظاهراً زائد و مکررست ؛ ل افزوده ؛ که بدان کم مایه توفیر لشکری را خشنود توانی کردن و چون بخوری ... ؛ دیگر نسخه‌ها جمله اخیر ل را ندارد

توفیر لشکری را دشمن خویش کنی و دشمن خداوند خویش . و اگر خواهی که کفایتی بنمایی ( ۷۹ پ ) و مال جمع کنی و بحاصل آری ویرانیهای مملکت را آبادان گردان تا ده چندان توفیر پدید آید و خلقانِ خدای تعالی را بی روزی نکرده باشی .

**حکایت<sup>۱</sup>** بدانکه چنانکه<sup>۱</sup> شنووم که ملکی از ملکانِ پارس با وزیر خویش متغیر شد ویرا معزول کرد،<sup>۲</sup> وزارت را کسی دیگر نامزد کرد و این معزول را گفت : خوبستن را جایی اختیار کن که بتو دهم تا تو با نعمت و قوم<sup>۳</sup> خویش آنجا روی و مقام کنی . وزیر گفت : مرا نعمت نه می باید هر چه مرا هست ترا دادم و هیچ جای آبادان نخواهم که مرا بخشد، اگر بر من رحمتی همی کند از مملکت خویش دهی ویران بمن دهی<sup>۴</sup> تا من بحق الملک<sup>۵</sup> با مر قعی بروم و آن ده<sup>۶</sup> آبادان کنم و آنجا بنشینم . این ملک فرمود که چندان ده ویران که خواهد ویرا دهید . اندر<sup>۷</sup> همه مملکت بگردیدند یک بدست زمین جز آبادان نیافتند که بوی دهند، تاخیر دادند که در همه مملکت ویرانی نیست و بدست همی نیاید . وی ملک را گفت : ای خداوند من خود دانستم که در تصرف من ویران نیست اما این ولایت که از من باز گرتی بکسی ده که اگر وقتی ازو باز خواهی هم چنین بتو سپارد که من بتوسپر دم . چون این سخن معلوم ملک شد ازان وزیر معزول عذرها خواست و ویرا خلعت داد و وزارت بوی باز داد .

پس اندر<sup>۸</sup> وزارت معمار و دادگر باش تا زبان<sup>۹</sup> تو همیشه دراز باشد و زندقانی

۱-۱ ل : بدانکه چنان ؛ ب : چنین ؛ ن : بدانکه ملکی از ... ؛ پ : ندارد ۲ - ل : و ن افزوده ؛ و ۳- ل و ب : ندارد ؛ ن و پ : حشم ؛ در نسخهٔ اساس ظاهراً « قوم » است ۴- ل و ن و پ : بخشد ۵- ل و ن و ب : بحق الملک ( ن : بحق ملک ) ۶- ل و ن افزوده ؛ را ۷- ن : در ۸- ن : در ۹- ن افزوده ؛ و دست



تو بی بیم بود که اگر لشکر بر تو بشورند خداوند [را] <sup>۱</sup> ناچاره <sup>۲</sup> دست تو کوتاه  
باید کرد تا دست خداوند تو کوتاه نه کنند ، پس آن <sup>۳</sup> بیداد نه بر لشکر کرده باشی <sup>۴</sup>  
و آن توفیر تقصیر کار تو گردد . پس خداوند را بعث کن بر نیکویی کردن بالشکر <sup>۵</sup>  
که پادشاه بالشکر <sup>۶</sup> آبادان باشد و ده بدهقان ، پس در آبادانی کوش و جهان داری  
کن و بدان که جهان داری بالشکر <sup>۷</sup> توان کردن <sup>۸</sup> و لشکر <sup>۹</sup> بزر توان داشت و زر  
بعمارت کردن بدست <sup>۱۰</sup> توان آوردن و عمارت بداد و انصاف <sup>۱۱</sup> توان کرد ، از عدل و  
انصاف غافل مباش . و اگر چه [بی] <sup>۱۲</sup> خیانت و صاین باشی همیشه از پادشاه ترسان  
باش که کسی را از خداوند ترسیدن چنان واجب نیست که وزیر را . و اگر چنانکه  
خداوند کوچک بود بکوچک مشمر ( ۸۰ ر ) که مثال پادشاه زادگان بر مثال بچه  
مرغ آبی باشند <sup>۱۳</sup> و بچه مرغ آبی <sup>۱۴</sup> را شنا <sup>۱۵</sup> نباید آموخت که بس روزگاری  
بر نیاید که وی از نیک و بد تو آگاه شود . پس اگر پادشاه بالغ و تمام بود از دو  
بیرون نه باشد : یا دانا بود یا نادان ، اگر دانا باشد خود بخيانت تورا ضی نباشد ،  
بوجهی نیکوتر دست تو کوتاه کند و اگر نادان و جاهل بود بوجهی هر کدام  
زشت تر ترا معزول کند و از دانا مکر بجان برهی و از نادان و جاهل بهیچ روی  
رهایی نیابی . دیگر هر جای که پادشاه [باشد] <sup>۱۶</sup> از وی جدا مشو و ویرا تنها مگذار  
تا دشمنان تو در غیبت تو باری <sup>۱۷</sup> فرصت بدی گفتن نیابند و ویرا از حال خویش

- ۱- بقیاس ل و ن و ب و پ افزوده شد ۲- ل : ناچار ، چنین است نسخه های دیگر  
۳- ل و ن : کردن ۴- در اصل : از ، بقیاس ل و ن و ب و پ اصلاح شد ۵- ل  
افزوده ، چه بر خویش کرده باشی و بر خداوند خویش ؛ این قسمت را نسخه ب هم دارد و در نسخه  
ن و ب با اندک تفاوتی است ۶- ن افزوده ، و رعیت ؛ پ ؛ و با رعیت ۷- ن ؛  
برعیت و لشکر ؛ پ ؛ با لشکر و رعیت ۸- ل و ن ؛ کرد ۹- ل و ن ؛ کردن  
۱۰- بقیاس ل و ن و ب و پ افزوده شد ۱۱- ظ . باشد ؛ ل و ن ؛ بود ؛ ب ؛ باشد  
۱۲- ل ؛ مرغابی بچه ۱۳- ل ؛ شنا ؛ پ ؛ شنا کردن ۱۴- بقیاس ل افزوده شد ؛  
ن و ب و پ ؛ رود ۱۵- ل و ن و ب و پ ؛ با وی

بنه گردانند . و غافل مباش از پیوسته پرسیدن حال ولی نعمت خویش و از احوال وی آگاه بودن<sup>۱</sup> چنانکه همه کسهای او را نیکوداری تا همه جاسوسان تو باشند آنکه نزدیکان<sup>۲</sup> او باشند تا از هر نفسی که او بزند آگاه باشی<sup>۳</sup> و هر سخنی را جوابی اندیشیده باشی<sup>۴</sup> و هر زهری را پاد زهری ساخته . و از<sup>۵</sup> پادشاهان اطراف عالم پیوسته آگاه باشی ، چنان باید که هیچ پادشاه دوست و دشمن تو و آن خداوندان تو شرتی آب نخورند<sup>۶</sup> که نه مخبران<sup>۷</sup> تو<sup>۸</sup> ترا نمایند<sup>۹</sup> و تو از مملکت وی چنان آگاه باشی که از مملکت خداوند خویش .

**حکایت** چنان شنودم که بروز کار فخرالدوله ، صاحب اسماعیل عباد رحمه الله دو روز بسرای<sup>۱</sup> نیامد و بدیوان نشست و کس را بار نداد . منهی فخرالدوله را باز نمود ، فخرالدوله کس فرستاد که : خبر دل تنگی تو شنودم دلم تنگ شد اگر چنانکه از جانبی دل مشغولی هست در مملکت باز نمای تا ما نیز مصلحت آن کار بردست گیریم ، پس اگر از ما دل تنگی رسیده است هم بگویی تا عذر آن باز خواهیم . صاحب گفت : معاذ الله که [از]<sup>۲</sup> خداوند بنده را دل تنگی باشد و حال مملکت بر نظام است و خداوند بنشاط مشغول باشد که این دل تنگی بنده زود زایل شود . روز سوم بسرای آمد بر حال خویش ، دل خوش کرده ، فخرالدوله پرسید که : از چه دل مشغول بودی؟ صاحب گفت که : از کاشغر منهی من نبشته بود که : خاقان با فلان سپاه سالار<sup>۳</sup> سخنی گفت ، نتوانستم ( ۸۰ پ ) دانستن<sup>۴</sup> که چه گفت ؟ مرا

۱- ل و ن : چنان کن ( ن : چنان که ) همه ( ن : ندارد ) نزدیکان او جاسوس تو باشند ؛  
 ب : چنانکه کسان وی جاسوس تو باشد ۲- ۲، ل و ن : ندارد ۳- در اصل ؛ باز ؛  
 بقیاس ل و ن و ب و پ اصلاح شد ۴- ل و پ : نخورد ۵- ل : که منهی تو ؛ ن ؛  
 که کسان ایشان ؛ پ : که کس وی ۶- ظ . ننمایند ؛ چنین است ن ؛ ننمایند ۷- در  
 اصل ؛ سرای ، بقیاس ل و ن و ب و پ اصلاح شد ۸- بقیاس ل و ن و ب افزوده شد ؛  
 ب : از آن ۹- ل : اسفسالار ؛ ن : اسفسالار ۱۰- ل : دانست

ازان دل تنگی نان بگلو فرو نرفت که چرا باید که بکاشغر خاقانِ تر کستان سخنی گوید که ما اینجا ندانیم؟ امروز ملاحظه<sup>۱</sup> دیگر رسید که: آن چه حدیث بود، دلم خوش گشت.

پس باید که بر همه احوالِ ملوک عالم مطلع باشی و حالها بخداوند خویش همی نمایی<sup>۲</sup> تا از دوست و دشمن ایمن باشی و حالِ کفایت تو معلوم شود خداوند ترا . و هر عملی که بکسی دهی سزاوار<sup>۳</sup> ده و از بهر طمع راجهان در دست بیداد گران و جاهلان منه<sup>۴</sup> و غافل و مفلس<sup>۵</sup> و بی نوا را عمل مفرمای<sup>۶</sup> که تا او خویشتن را ببرک نکند ببرک تو مشغول نشود<sup>۷</sup> و لکن چون ویرا برگی و سازی باشد یکباره بخویشتن مشغول نه باشد و بکار تو زود پردازد<sup>۸</sup> . نبینی که چون کشتهها و پالیزها را آب دهند اگر جوی کشت و پالیز [ تر و آب خورده<sup>۹</sup> بود زود آب بکشت و پالیز ]<sup>۱۰</sup> رساند، از آنچه<sup>۱۱</sup> خاک<sup>۱۲</sup> و آب بسیار نخورد و اگر زمین آن جوی خشک بود و دیر گاه بود تا آب اندر وی نگذشته بود چون آب بدو<sup>۱۳</sup> فرو گذارند تا نخست تر و سیراب نگردد آب بکشت و پالیز نرساند . پس عامل بی نوا چنان بود که آن جوی خشک ، نخست برک<sup>۱۴</sup> خویش سازد آنکه برک<sup>۱۵</sup> تو. دیگر فرمان خویش را بزرگ دار و مگذار که کسی فرمان ترا خلاف کند .

۱- چنین است ن و ب و پ ؛ ل : ملطفه ۲- در اصل : همی نمای ، که به دو صورت خوانده می شود و بقرینه فعل « باشی » در متن چنین نوشته شد . ل : نمای ؛ ن : بساز می نمایی ؛ ب : می نمایی ۳- ل و ن و ب و پ ؛ بسزاوار عمل ۴- ل افزوده ؛ و عاملان کم مایه را عمل بزرگ مده که بزرگمهر را پرسیدند که ؛ تو در میان شغل و کار آل ساسان بودی چرا ملک ایشان مضطرب گشت ؟ گفت : زیرا که در شغل های بزرگ استمانت بر عاملان کوچک کردند تا کار ایشان بدین جایگاه رسید . ۵- ن و ب ؛ عامل مفلس ؛ ل ؛ و عمل مفلس ( و بی نوا را مفرمای ) ۶- ل و ب افزوده ؛ خاصه عمل بزرگ ۷- ۲-۷ ، ن ؛ ندارد ۸- بقیاس ل و ن و ب و پ از نسخه ل افزوده شد ۹- ن ؛ از آنکه ۱۰- در اصل ؛ خاک و ، بقیاس ل اصلاح شد ۱۱- ل و ب ؛ درو

**حکایت** چنانکه شنودم که ابوالفضل [بلعمی]<sup>۱</sup>، سهل<sup>۲</sup> خجندی را صاحب دیوانی سمرقند داد، منشورش توقیع کرد و خلعتش داد. آن روز که خواست رفت<sup>۳</sup> بسرای خواجه رفت بوداع کردن و فرمان خواستن. چون خدمت وداع بکرد و دعای خیر بگفت و آن سخنی که بظاهر خواست گفتن بگفت پس خلوت خواست، خواجه جای خالی فرمود کردن. سهل گفت: بقای خداوند باد، من بنده همی روم، چون بر سر شغل رسم ناچاره<sup>۴</sup> فرمانها روان شود، خداوند باینده نشانی کند که کدام فرمان باید که پیش گیرد<sup>۵</sup> تا بنده بداند که فرمانی که نباید گرفت کدام باشد و اگر باید کرد کدام باشد؟ ابوالفضل بلعمی گفت: ای سهل نیکو گفتی و دانم که تو این بروز کار اندیشه کرده باشی، ما را نیز اندیشه باید کرد<sup>۶</sup>، در وقت جواب باز نتوانم داد<sup>۷</sup>، روزی چند توقف کن. سهل باز خانه رفت. در وقت سلیمان بن یحیی الجفائی را (۸۱) صاحب دیوانی سمرقند داد<sup>۸</sup> و اندروقت منشور و خلعتش راست کردند و براهش کردند و سهل را فرمود که: یک سال از خانه بیرون میای. سهل یک سال در خانه خویش ببخارا بزدان بود. بعد از یک سال پیش خواندش و گفت: ای سهل ما را کی دیده بودی با دو فرمان: یکی راست و یکی دروغ؟ و بزرگان جهانیان را بشمشیر فرمان برداری آموزند، در ما چه احمقی دیدی که ما که تران خویش را بی فرمانی آموزیم و گوئیم که بفرمان ما کار مکن؟ فرمان ما یکی باشد، آنچه نخواهیم کرد<sup>۹</sup> خود نفرماییم و چون فرمودیم خود کرده شد که ما را از کسی بیمی نیست و نه نیز در شغل عاجزیم. و این گمان که تو بر ما بردی کار عاجزان باشد چون تو ما را در شغل پیاده دانستی ما نیز ترا از عمل پیاده کردیم تا تو بران دل بعمل

۱- بقیاس ن و ب و پ افزوده شد ۲- ل: رفتن ۳- ل: ناچار ؛ ل و ن افزوده ؛  
 ازینجا ۴- ل: باشد که پیش باید بردن ۵- ل و ن: کردن ۶- ل: دادن  
 ۷- ل و ن: دادند ۸- ل: کردن ۹- ل: اندر

نروی که فرمانی بود ما را که کسی زهره دارد که بران فرمان کار نه کند .  
 پس تا تو باشی توقیع بدروغ مکن و اگر عاملی بر فرمان تو کار نکنند ویرا  
 عقوبتی بلیغ فرمای تا توقیع خویش را بزند گائی. خویش روان نگردانی خود پس از تو  
 بتوقیع تو کسی کار نکند. پس پادشاهان و وزیران را فرمان یکی باید که بوذ و امری  
 قاطع تا حشمت بر جای بماند و شغلها روان بود. و نبید مخور که از نبید خوردن غفلت  
 ورعونت<sup>۲</sup> خیزد و نعوذ بالله از وزیر غافل و رعنا . و چون پادشاه بنبید مشغول شود [و  
 وزیر نیز هم بنبید مشغول بود] <sup>۳</sup>خلل اندر مملکت زود راه یابد . پس خود را و  
 خداوند خود را صیانت کن ، چنین باش که گفتم ، از آنکه وزیر پاسبان مملکت بود  
 و سخت زشت بود که پاسبان را پاسبان باید . پس اگر اتفاق وزارت نیفتد و سپه سالار<sup>۵</sup>  
 باشی شرط سپه سالاری<sup>۵</sup> نگه دار « والله الموفق » .

۱ - ل و ن و ب : معظم و روان ؛ در نسخه ب فعل جمله « کرده باشی » است . نسخه اساس ؛  
 ناروان ، بقیاس معنی جمله و دیگر نسخهها اصلاح شد ۲- ن افزوده ؛ و بزه ۳- بقیاس  
 ل و ن و ب از نسخه ل افزوده شد ۴- ن ؛ در ۵- ل و ب ؛ اسفهلار ؛ ن: اسفهلار

## باب چهل و یکم

### در آیین و شرط سپهسالاری<sup>۱</sup>

اگر سپاه سالار<sup>۲</sup> باشی بالشکر<sup>۳</sup> محسن باش هم از جانب خویش نیکویی کن و هم از خداوند نیکویی خواه . و با هیبت باش و طریق لشکر کشیدن و مصاف - ساختن نیک بدان ، و روزی که جنگ ( ۸۱ پ ) باشد بر میمنه و میسره سالاران جنگ - آزموده و جهان دیده فرست و شجاع ترین سالاری<sup>۴</sup> با نیک ترین قومی اندر<sup>۵</sup> جناح - لشکر بدار<sup>۶</sup> که پشت لشکر ایشان باشند که در جناح باشند . اگر چه خصم ضعیف باشد ویرا بچشم ضعیفی منگر ، در باب آن ضعیف همان احتیاط کن که با قوی تر کنی و اندر حرب دلیر مباش که از دلیری خویش لشکر خویش<sup>۷</sup> بر باد دهی و نیز بددل مباش که از بد دلی خویش لشکر خویش را منهزم گردانی . و از جاسوس فرستادن و زکار خصم خویش آگاه بودن غافل مباش و بروز و شب از طلایه فرستادن تقصیر مکن . و روز حرب چون چشم بر لشکر خصم افگنی و هر دو لشکر روی بیک دیگر نهند خنده ناک باش و بالشکر خویش همی گوی که : چه سگان باشند اینها<sup>۸</sup> ؟ بیک ساعت دمار

---

۱- ل و ب : اسفهلاری ؛ ن : اسفهلاری  
۲- ل و ب : اسفهلار ؛ ن : اسفهلار  
۳- ن و ب افزوده ؛ ورعیت  
۴- ل و ن و ب افزوده ؛ را  
۵- ن ؛ در  
۶- ن  
۷- ن ؛ لشکر را  
۸- ل و ن و ب ؛ ایشان

ازیشان بر آریم . و بیک بار لشکر پیش مبر ، علامت علامت ، فوج فوج<sup>۱</sup> همی فرست و یک یک سالار<sup>۲</sup> و سرهنگک را نام زد همی کن و همی فرست و همی گوی : یا فلان ، تو رو<sup>۳</sup> با قوم خویش<sup>۴</sup> و یا فلان ، تو نیز رو با خیل خویش<sup>۴</sup> . و آن کس که حمله الامیر را بشاید نزدیک خویش همی دار . و هر کسی که جنگک نیک بکند و کسی را بیفکند و یا مجروح کند یا مجروح شود یا سواری را<sup>۵</sup> بگیرد یا اسبی را<sup>۶</sup> بیارد و یا سری بیارد<sup>۷</sup> و خدمتی پسندیده بکند باضعاف آن خدمت مکافات کن از خلعت و زیادت معاش ، و اندر<sup>۸</sup> آن وقت از مال<sup>۹</sup> تصرف مکن و دون همتی عادت مکن تا غرض تو زود حاصل شود ،<sup>۱۰</sup> و بدان اندر نگرند<sup>۱۱</sup> همه لشکر<sup>۱۲</sup> ترا آرزوی جنگک خیزد و هیچ در جنگک مقصر نباشند و فتحی بمراد بر آید . و اگر مقصود بی حمله الامیر بحاصل شود فبها ونعمه<sup>۱۱</sup> ، تو شتاب زدگی مکن و برجای خویش بیای و بتن خویش هیچ مکوش که چون جنگک با سپاه سالار<sup>۱۲</sup> افتاد کار سخت تنگ آمده باشد . پس اگر جنگک بتو افتاده باشد<sup>۱۳</sup> کرار غیر فرار باش ، بکوش<sup>۱۳</sup> و صعب کوش و البته هزیمت اندر دل مکن ، مرگک را بکوش که هر که مرگک بر دل خوش کرد بهر باطلی او را از جای نتوانند گسست ، نگر تا ازان سپهسالاران<sup>۱۴</sup> نباشی که عسجدی گوید اندر فتح خوارزم محمود را<sup>۱۴</sup> ، رحمة الله علیه رحمة واسعة ( ۸۲ ) :

سپه سالار<sup>۱۵</sup> لشکرشان یکی لشکرشکن کاخر

شکسته شد ازو لشکر و لکن لشکر ایشان

- ۱ - ل و ن و ب افزوده ، سوار ۲ - ن افزوده ، را ۳ - ل افزوده ، ب فلان سو  
 ۴ - ۴ ، ل و ن : ندارد ۵ - در حاشیه نسخه اساس کاتب « را » افزوده ولی ل و ن ندارد  
 ۶ - ل و ن « را » ندارد ۷ - ۷ ، ل : ندارد ۸ - ن : در ۹ - ل و ن و ب و  
 پ : در مال ۱۰ - ۱۰ ، ن : و چون این بویند ۱۱ - ل : بها و نعم ، ب : فبها  
 و نعم ، پ : فبها ۱۲ - ل : باسفسالار ، ن : باسفسالار ، ب : با اسفسالاران ۱۳ - ۱۳ ، ن :  
 ندارد ۱۴ - ن « را » ندارد ۱۵ - سپه سالار

چون ظفر یافتی از پس هزیمتی بسیار مرو که در رجعت بسیار خطاها افتد و نه توان دانستن<sup>۱</sup> که حال چون باشد و امیر بزرگ پدرم رحمه الله هرگز پس هزیمت<sup>۲</sup> نرفتی<sup>۳</sup> و کس را نفرستادی از آنکه طریق جنگ کس به ازو ندانستی و سلطان محمود رحمه الله نیز همین طریق داشتی، هرگز پس هزیمت نرفتی<sup>۴</sup> [و گفتی] که: مردم منهزم چون درماند جان را بکوشد و کسی که رجعت و جان را بکوشد و مرگ را بیستد<sup>۵</sup> با وی نباید کوشید تا خطائی نیفتد. و دیگر چون بجنگ روی ناچاره<sup>۶</sup> بچشم ظاهر [و] سر راه درون رفتن<sup>۷</sup> همی بین، بچشم باطن راه بیرون رفتن همی بین مگر چنان نه باشد که تو خواهی. دیگر این سخن فراموش مکن اگر چه جای کفته ام باز تکرار همی کنم: بوقتی که مصافی بیفتد اگر جای تو نه نیک باشد، بمثل پس از تو بیک گام جای نیک باشد زینهار تا آن گام باز پس ننهی که اگر بیک گام مصاف باز پس بردی در وقت ترا هزیمت باشد، همیشه جهد آن [کن]<sup>۸</sup> که از جای خویشتن پاره ای پیشتر همی روی، هرگز گامی باز پس مرو. چنان باید که در همه وقت لشکر تو سو گند بجان تو خورند و با لشکر سخنی باش پس اگر بالشکر بخلعت و صلت توفیری از بیشی<sup>۹</sup> نه باشد بساری بنان و نبید و سخن خوش تقصیر مکن و یک لقمه نان و یک قدح نبید بی لشکر خویش مخور که آنچه نان پاره کند زرو سیم<sup>۱۰</sup> نتواند کردن. و لشکر خویش را همیشه دل خوش دار، اگر خواهی که جان

۱- ل و ن : دانست ۲- ل و ن : هزیمتی ۳- ۳-۳ ، ل : ندارد ۴- بقیاس ل و ن از نسخه ن افزوده شد ۵- در اصل: بیستد ، بقیاس ل و ن اصلاح شد ۶- ل و ب : چخید ۷- ل : ناچار ۸- ۷-۸ ، ل : ظاهر بچشم سر روی در رفتن ؛ ن : بچشم سر راه درون رفتن ؛ ب : بچشم سر راه درون سو رفتن ؛ نسخه اساس : بچشم ظاهر سر راه درون راه رفتی ؛ با توجه به معنی جمله و جمله بعد و دیگر نسخه ها اصلاح شد. ضبط نسخه اساس را چنین نیز می توان خواند: بچشم ظاهر، سر راه، درون راه رفتن، ولی بعیدست. ۸- در اصل: رفتی، بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد ۹- ل و ن افزوده: یک ۱۰- بقیاس ل و ن و ب و پ افزوده شد ۱۱- ل و ن : از بیش نتوانی ( ن : نتوان ) کردن ۱۲- ل و ن افزوده : و خلعت



از تو دریغ ندارند تو نان ازیشان دریغ مدار. اگر چه همه کار بتقدیر ایزد تعالی بسته است تو آنچه شرط تدبیرست همی کن بر طریق صواب، که آنچه تقدیرست خود همی باشد. پس اگر چنانکه خدای تعالی بر تو رحمت کند و ترا بیادشاهی رساند شرط پادشاهی نگاه دار چنانکه هست.

## باب چهل و دوم

### در آیین و شرط پادشاهی (۸۲ ب)

پس اگر پادشاه باشی پادشاهی پارسا باش و چشم و دست از حرم مردمان [دور] دار و پاك شلواری باش که پاك شلواری از پاك دینی است . و اندر هر کاری رای را فرمان بردار خرد<sup>۴</sup> کن و اندر هر کاری که بخواهی کردن نخست باخرد<sup>۵</sup> مشورت کن که وزیر الوزراء پادشاه خردست و تا از وی درنگ بینی شتاب مکن . و بهر کاری که بخواهی کردن چون درو<sup>۶</sup> خواهی شدن نخست بیرون رفتن آن کار نگر و تا آخر نه بینی اول مبین ، بهر کاری اندر مدارا نگه دار ، هر کاری که بمدارا بر آید جز بمدارا پیش مبر و بیداد پسند مباش و همه کارها و سخنها را بچشم [داد]<sup>۹</sup> بین<sup>۱۰</sup> و بگوش داد شنو<sup>۱۱</sup> تا در همه کاری حق و باطل بتوانی دیدن ، پادشاه که چشم داد [و خردمندگی<sup>۱۲</sup> کشاده ندارد طریق]<sup>۱۳</sup> حق و باطل بروی کشاده نگردد . و همیشه راست گوی باش

۱- ن : اندر ۲- بقیاس ل و ن و ب و پ افزوده شد ۳- ن : در ۴- ل و ن : خود ؛ ب : و در هر کار فرمان برداری خرد ۵- ل و ن : کرد ۶- در اصل : خود ، بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد ۷- ل و ن و ب : تا روی ؛ ب : تا دروی ۸- ل و ن : در ؛ ب : در روی ۹- بقیاس ل و ن و ب و پ افزوده شد ۱۰- ۱۰ ، ل و ن : ندارد ۱۱- شاید: خردمندی است بقیاس ن و ب و پ ۱۲- در اصل: بین و بگوش داد شنو تا در همه کاری ، که تکرار سطر پیش است ، بقیاس ل و ن و ب و پ این عبارت از نسخه ل افزوده شد

ولکن کم گوی و کم خنده باش تا که تران بر تو دلیر [نشوند که گفته اند: بدترین - کاری پادشاه را] دلیری رعیت و بی فرمانی حاشیت<sup>۲</sup> است و عطائی که<sup>۳</sup> بیاید بمستحقان نه رسد<sup>۴</sup>. و عزیز دیدار باش تا بر چشم رعیت و لشکر خوار نگردی و زینهار خوار مباش<sup>۵</sup> و بر خلقان خدای تعالی رحیم باش و بر بی رحمتان رحمت مکن و بخشایش<sup>۶</sup> مکن و لکن با سیاست باش خاصه با وزیر خویش. البته خویشتمن بسلیم - القلبی بوزیر<sup>۷</sup> منمای، یکباره محتاج رای او مباش و هر سخنی که وزیر بگوید در باب کسی و طریقی<sup>۸</sup> که باز نماید بشنوا ما در وقت اجابت مکن بگویی: تا بنکریم آنکه چنانکه باید کرد<sup>۹</sup> بفرمایم، بعد از آن تجسس و تفحص آن حال<sup>۱۱</sup> بفرمای کردن نادران کار صلاح تو همی جوید یا منفعت خویش؟ چون معلوم کردی آنکه چنانکه<sup>۱۲</sup> بینی جواب ده تا ترا زبون رای خویش نگیرد<sup>۱۳</sup>. و هر کسی را که وزارت دادی ویرا در وزارت تمکینی

۱- بقیاس ل و ن و ب و پ از نسخه ل افزوده شد ۱-۲، در اصل: دلیر رعیت و بی فرمان حاشیت؛ بقیاس ل و ن و ب و پ و کلمه « کاری » درین جمله « دلیری ... و بی فرمانی » که مناسب تر می نماید نوشته شد مگر آنکه بگوییم در عبارت محذوف بجای کلمه « کاری » لفظ « چیزی » یا « کسی » بوده که « دلیر رعیت و بی فرمان حاشیت » با آن تناسب داشته است.  
 ۳- ل و ن افزوده: از ۴- ن و ب: برسد ۵-۵، ن: زینهار خویشتمن را خوار مدار؛ چنین است پ  
 ۶- ن: بی رحمان ۷- ن افزوده: عادت؛ ب و پ؛ بخشایش عادت کن، جمله اخیر در نسخه ل نیست ۸- ل و ن افزوده: خویش ۹- در اصل افزوده: کسی، بقیاس ل و ن حذف شد ۱۰- ل: کردن ۱۱- ل و ن و ب و پ: کار ۱۲- ن و ب افزوده: صواب ۱۳- این قسمت فقط در نسخه ل مذکورست نه در نسخه ن و ب و پ: اگر پیر باشی و اگر جوان وزیر پیردار جوان را وزارت مده ازانچه گفته اند: بجز پیر سالار لشکر مباد. جوان هم جوان است گرچه بس استاد بود. دیگر اگر تو پیر باشی زشت کاری بود که پیری را جوانی مدبر و کدخدای باشد و اگر جوان باشی و وزیر جوان باشد آتش جوانی تو با آتش جوانی وزیر یار شود بهر دو آتش مملکت سوخته گردد. و دیگر وزیر باید که بهی - روی باشد و پیر باشد یا کهل و تمام قامت و قوی ترکیب و بزرگ شکم که نحیف و کوتاه قامت و سیاه ریش را هیچ شکوهی نباشد وزیر باید که بزرگ ریش بود.

**حکایت** چنانکه سلطان طغرل بك رحمه الله خواست که از فضلی خراسان یکی را وزارت دهد، -

تمام کن تا کارهای تو و شغل مملکت تو برو<sup>۱</sup> بسته نباشد و باقربا و پیوستگان او نیکویی کن ، بمعاش دادن و خوبی کردن تقصیر مکن اما خویشان و پیوستگان ویراعمل مفرمای که یکباره بیه بگره<sup>۲</sup> نتوان سپردن<sup>۳</sup> که وی بهیچ حال حساب پیوستگان خویش بحق نکند و از بهر مال تو خویشان خویش را نیازارد و نیز کسان وزیر<sup>۴</sup> صد بیداد بکنند بر خلقان ( ۸۳ ر ) که بیگانه از ان صد یکی نیارد کردن و وزیر از کسان خویش در گذارد و از بیگانه در نگذارد . و بر دزد رجعت مکن و عفو کردن خونی روا مدار اگر مستحق خونی<sup>۵</sup> را عفو کنی تو نیز بدان خون بقیامت شریک باشی و گرفتار . اما بر چاکران خویش برحمت باش و ایشان را از بد نگه بان باش که خداوندان چون شبان باشند و کهتران چون رمه ، اگر شبان بر رمه خویش برحمت نباشد ایشان را از سباع نگه ندارد<sup>۶</sup> . و کسی را که قصدی<sup>۷</sup> پدید آید<sup>۸</sup> اعتماد بران مکن که پدید کرده باشد<sup>۹</sup> و از هر کسی شغلی دریغ مدار تا از<sup>۱۰</sup> منفعتی که از ان شغل بیابند با قصد<sup>۱۱</sup> خویش مضاف کنند بی تقصیر تر زیند و تو نیز در باب ایشان بی اندیشه تر زبی<sup>۱۲</sup> که چاکران را از بهر شغل دارند . ولکن

— دانشمند فرامی را اختیار کرد و این دانشمند را ریشی بود تا بناف سخت طویل و عریض وی را حاضر کردند و پیغام سلطان بدادند که ، ما ترا وزارت خویش نامزد کردیم باید که کدخدایی ما بدست گیری که از تو شایسته تر درین کار کسی نمی دانیم . دانشمند فرامی گفت : خداوند سلطان را بگوید ترا هزار سال بقا باد ، وزارت پیشه ایست که آن را بسیار آلت بکار باید و از همه آلت با من خادم جز ریش دیگر هیچ نیست خداوند بریش من غره نشود و این خدمت کسی دیگر را فرماید .

۱- ل و ن و ب و پ ، فرو ؛ ۲- ل ، بگرگ ؛ ۳- ن ؛ سپرد ؛ ۴- ل و پ افزوده ؛ بپشتی وزیر ؛ ن ؛ بقوت وزیر ؛ ۵- ل و ب و ن ؛ خون ؛ ۶- ل و ن افزوده ؛ زود هلاک شوند ؛ ۷- ل و ن و ب و پ ؛ قسطی ؛ رك . تعلیقات ، شاید ؛ قسطی ؛ ۸- ل ؛ پدیدکنی ؛ پ ؛ پدیدکن ؛ ۹- ل و ن و ب ؛ پدید کرده باشی ؛ ۱۰- ن و ب ؛ آن ؛ ظ . آن ؛ ۱۱- ل و ن و ب و پ ؛ قسط ؛ ظاهراً «قسط» مناسب ترست بخصوص که در نسخه اساس هم زیر قاف کسره گذاشته شده ؛ رك . تعلیقات ؛ ۱۲- در اصل ؛ زی ، بقیاس ل و ن ؛ باشی ، زبی خوانده می شود

چون کسی را شغلی دهی نیک بنگر، شغل بسزاوار مرد<sup>۱</sup> ده و بدانچه تو در باب چاکری معنی<sup>۲</sup> باشی شغلی که نه مستحق آن باشد ویرا مفرمای، کسی که فراشی را شاید شراب داری مفرمای<sup>۳</sup> و آنکه خازنی را شاید حاجبی مده که هر کاری بهر-کسی نتوان داد<sup>۴</sup> چنانکه گفته اند: « لکل عمل رجال » تا زبان طاعنان بر تو گشاده نشود و خلل اندر<sup>۵</sup> شغل تو پدیدار نیاید که اگر ویرا کاری فرمایی که نه داند بهیچ حال نکوید که ندانم، همی کند از بهر منافع خویش را و لکن آن شغل با فساد باشد پس کار بکاردان سپار تا از درد سر رسته باشی، چنانکه شاعر گوید:

ولکن زیزدان همی خواه توفیق<sup>۶</sup> که بکاردانان دهی کار داری<sup>۷</sup>

پس اگر ترا در کار چاکری عنایتی باشد خواهی که ویرا محتمش کردانی بی عمل توانی ویرا محتمش کردن و نعمت دادن بی آنکه بنا واجب او را شغلی فرمایی تا بر نادانی خو[یش گو]اهی نداده باشی. و اندر<sup>۸</sup> پادشاهی مگذار که کسی فرمان ترا خوار دارد که ترا خوار داشته بود که اندر<sup>۹</sup> پادشاهی همه راحت در فرمان دادنت که پادشاه بصورت بارعیت راست است، فرق میان پادشاه و رعیت آنست که او فرمان ده است و این فرمان بردار.

شنیدم ای پسر که بروز کار جد تو سلطان محمود رحمه الله عاملی بود ویرا ابوالفرج<sup>۱۰</sup> (پ ۸۳) بستی گفتندی، عامل نسا و باورد بود. مردی را بگرفت در نسا و نعمتی از او بستد و املاک<sup>۱۱</sup> او موقوف کرد و هر چه ویرا بود بدست فرو گرفت و مرد

۱- ل و ن و پ، شغل ۲- در نسخه اساس بفتح اول و سکون ثانی؛ ل، معین؛ دیگر نسخه ها ندارد؛ در چاپ هدایت ولیوی و امین عبدالمجید بدوی نیز نیست ۳- ل افزوده؛ و آنکه شراب داری را شاید خازنی مده ۴- ل، دادن ۵- ن، در ۶- ل، و لکن زیزد[ان]ت توفیق خواهم که با کار دانان دهی کار داری ن، ترا توفیق خواهم در دعا تا ۷- بقیاس ل و ن و پ افزوده و اصلاح شد ۸- ن، در ۹- ن و پ، ابوالفتح ۱۰- ل، املاکهای

را بزندان کرد. پس بچند گناه این مرد حیلتی کرد و از زندان بگریخت و بغزنین رفت، چون روزِ مظلوم بود ازین عامل گله کرد. سلطان ویرا نامهٔ دیوانی فرمود. نامه بستد و بنسا رفت و نامه بعامل رسانید. عامل اندیشه کرد که این مرد دیگر- باره بغزنین نرود، تغافل کرد و بران نامه کار نکرد. مردِ مظلوم دیگر باره بغزنین رفت و اندر راهی بستاد<sup>۱</sup> که سلطان بخلوت ازباغ بیرون<sup>۲</sup> همی آمد. مرد باز نفیر- کرد و داد خواست و ازعامل نسا بنالید. سلطان باز ویرا نامه ای فرمود. مرد گفت: يك بار آمدم و تظلم کردم سلطان نامه فرمود، نامه بردم و بدادم، برنامه کار نکرد. مگر سلطان تنگ دل بود بسببی از سببها، اندران [دل]<sup>۳</sup> مشغولی گفت: بر من نامه- دادنت اکنون اگر کار نکرد شوخاک بر سر کن. مظلوم گفت: ای خداوند، رهی تو بر نامه تو کار نکنند خاک مرا بر سر باید کرد؟ سلطان گفت: نه ای خواجه غلط کردم مرا باید کردن نه ترا. اندر وقت دو غلام سرایی براه کرد با فرمانها بشحنگان نواحی تا ضیاع و عقار آن مرد باز دادند و عامل را بردار کردند و نامه سلطان در کردن او آویختند و منادی کردند که: این سزای آن کس است که بر فرمان خداوند کار نکند. بعد از آن کس رازهره نبود که بر فرمان کار نکردی<sup>۴</sup> و امرها نافذ گشت و بدان يك سخن مردمان در راحت افتادند.

و نیز ای پسر بروز کار خال تو سلطان مسعود [رحمه الله چون پادشاهی نشست]<sup>۵</sup> طریق مردانگی و شجاعت نیک دانستی اما طریق ملک داشتن نه<sup>۶</sup>. از پادشاهی با کنیز کان معاشرت کردن اختیار کرد. چون لشکر و عمال دیدند که بچه مشغولست

۱- ل و ب و پ؛ بایستاد ۲- پ؛ پیروزی ۳- بقیاس ل افزوده شد ۴- ل؛ کردن ۵- در اصل؛ کردی، بقیاس ل و ن و ب و پ اصلاح شد ۶- ل؛ اندر ۷- ل افزوده؛ رحمه الله چون پادشاهی نشست؛ این عبارت در نسخه ن و ب نیز هست؛ پ؛ چون پادشاهی رسید؛ ظاهراً چیزی در صبط نسخه اساس کم است از نسخه ب که مقدمه جمله اش عین نسخه اساس بود افزوده شد. ۸- ل و ب؛ ندانست؛ ن؛ هیچ نمی دانست

طریق بی‌فرمانی بردست گرفتند و شغل‌های مردمان فرو بسته شد و لشکر و رعیت دلیر- شدند، تا روزی از رباطِ فراوه زنی مظلومه آمد و از عامل بنالید. سلطان مسعود ویرا نامه‌ای فرمود، زن نامه بستند و ببرد، عامل بران کار نکرد، گفت: این پیرزن کی بازبغزین رسد؟ زن دیگر باره بازگشت (۸۴ر) و بازبغزین آمد و بمظالم رفت و داد خواست. سلطان مسعود او را دیگر باره نامه فرمود. پیرزن گفت: يك بار نامه بدم و کسار نکرد. سلطان گفت: من نامه دادم چون کار نمی‌کند چه توانم- کرد؟ پیرزن گفت: ای خداوند تدبیر این کار آسانست، مملکت چندان دار که بنامه تو کار کنند<sup>۲</sup> و باقی بگذار تا کسی دیگر بدارد که بر نامه او کار کنند<sup>۳</sup> و تو همچنین بعشرت خویش همی باش تا بندگان خدا در بلا و محنت گرفتار نباشند. مسعود از سخن پیرزن سخت خجل شد بفرمود تا داد آن پیرزن بدادند و آن عامل را بر در فراوه بیاویختند و پس از آن از خواب غفلت بیدار شد، بیش کس رازهره نبود که در فرمان وی تقصیر کردی.

پس پادشاه که ویرا فرمان روانی<sup>۴</sup> نبود او پادشاه نبود، چنانکه میان او و دیگران فرقت باید که در فرمان دادن نیز فرق بود که نظام ملک<sup>۵</sup> ملکان اندر فرمان روانی<sup>۶</sup> باشد و فرمان روایی<sup>۷</sup> جز سیاست نبود پس در سیاست نمودن تقصیر نباید کرد<sup>۸</sup> تا امرها روان بود و شغلها بی تقصیر. و دیگر سپاهی را بر رعیت مسلط- مکن که مملکت آبادان نگردد همچنانکه مصلحت لشکر نگه داری مصلحت رعیت

۱- پ: بمظالم گاه ۲- ن: کردن ۳-۳، ل: ندارد ۴- در اصل: فرمان روانی، بقیاس سطر بعد که «فرمان روانی» واضح است و بهمین صورت ولی با نقطه نوشته شده «فرمان روانی» خوانده شد ۵- ل و ن: در ۶- ل: فرمان روانی؛ ن: روانی فرمان؛ ب و پ: فرمان روایی ۷- ل: فرمان روانی؛ ن: روانی فرمان؛ ب: فرمان روایی؛ پ: روایی فرمان. در نسخه اساس «فرمان روای» است و چون با صورت مذکور در همین سطر فرق داشت «فرمان روایی» خوانده شد ۸- ل: کردن ۹- ل و ن افزوده؛ س

نیز نگه دار از آنکه<sup>۱</sup> پادشاه چون آفتابست نشاید<sup>۲</sup> که آفتاب بر یکی تابد و بر دیگری نتابد. و نیز رعیت را بلشکر مطیع<sup>۳</sup> توان کردن و لشکر را هم بر رعیت نگاه<sup>۴</sup> توان داشت که دخل از رعیت حاصل شود و رعیت آبادان و برجای از عدل بود. پس بیداد را در دل خویش راه مده که خانه ملکان داد گردیر بماند و قدیمی گردد و خانه بیداد گران زود پست<sup>۵</sup> شود زیرا که داد آبادانی بود و بیداد ویرانی. پس چون آبادانی دیرتر شاید کرد<sup>۶</sup> دیرتر بماند و ویرانی چون زودتر توان کرد<sup>۷</sup> زود نیست گردد و حکیمان گفته اند که: چشمه عمارت و خرمی<sup>۸</sup> عالم پادشاه داد گرسنت و چشمه ویرانی و خرابی و دژمی<sup>۹</sup> عالم پادشاه بیداد گرسنت. و بر درد بندگان خداوند عزوجل صبور مباش و پیوسته خلوت دوست مدار که چون تو از لشکر و مردم نفور گیری<sup>۱۰</sup> مردم و لشکر نیز از تو نفور باشند و در نیکو داشتن لشکر و رعیت تقصیر مکن که اگر تقصیر کنی (۸۴ پ) آن تقصیر توفیر دشمنان باشد. اما لشکر همه از یک جنس مدار که هر پادشاهی لشکر همه از یک جنس دارد همیشه اسیر لشکر خویش باشد<sup>۱۱</sup>، دایم زبون باشد از آنکه از<sup>۱۲</sup> یک جنس همیشه متفق یک دیگر باشند، ایشان را بیک دیگر نتوان مالیدن و چون از هر جنسی بود این جنس را بدان<sup>۱۳</sup> مالیده توان داشتن تا آن قوم از بیم این قوم و این قوم از بیم آن قوم بی فرمانی نکنند و فرمان تو بر لشکر تو روان بود. وجد تو سلطان محمود رحمه الله چهار هزار غلام ترك داشتی بسرای دایم و چهار هزار<sup>۱۴</sup> هندو، دایم تر کان را بهندوان تر سائیدی<sup>۱۵</sup> و هندوان را بتر کان

- ۱- ل ، از آنچه ۲- در اصل ، شاید ، بقیاس ل ون و ب و پ اصلاح شد مگر آنکه جمله را به صورت استفهام بخوانیم ۳- در اصل بست ، ل ون و ب و پ ، نیست ۴- ل ، کردن ۵- ل افزوده ، اندر ۶- ل ون ، باشی ، ب ، نفرت گیری ، پ ، شوی ، نفور با فتح اول با ضبط نسخه اساس « نفور گیری ، مناسب نمی نماید مگر آنکه « نفور ، به ضم اول خوانده شود ؛ یا شاید ، نفور گسردی ، رك . تعلیقات ۷- ل ون و ب افزوده ، و ۸- ل ون « از » ندارد ۹- ن ، مالید ۱۰- ل ون افزوده ، جنس ۱۱- ل افزوده ، راوت ۱۲- ن ، مالیدی



تا هر دو جنس از يك ديگر ترسان بودندى و مطيع . و ديگر هر وقتى بزرگان لشكر خويش بنان و نبيد خوان و با ايشان نيكويى كن بخلمت و صلت و اميدهاى نيكو و دل گرميهان نمودن . و لكن چون كسى را صلتي خواهى فرمود<sup>۲</sup> اگر چيزى اندك بود بزبان خويش بر سر ملا مگوى ، اندر<sup>۳</sup> نهان كسى را بگوى تا پروانه باشد ، تا دون همتى نكرده باشى يكي آنكه چيزى نه درخور<sup>۴</sup> همت ملوك بخشى ويكي آنكه بر سر ملا همت خويش معلوم مردمان كرده باشى كه من هشت سال بغزنين بودم ، نديدم سلطان مودود رحمه الله بودم ، سه چيز هرگز از وي نديدم : يكي آنكه هر صلتي كه زير<sup>۵</sup> دوست دينار بودى بزبان خويش بر سر ملا نه گفتى مگر پروانه . دوم آنكه هرگز چندان نخنديدى كه دندان وي پديدار آمدى ، تبسم كردى . سه ديگر آنكه اگر چه سخت درخشم رفتى هرگز كس را جز بى حميت نخواندى ، سخت نيكو سه عادت بود . و شنودم كه ملوك روم را هم اين عادت بود اما ايشان را رسمى ديگرست كه ملوك عجم را نيست<sup>۶</sup> : كسى را كه ملوك روم بدست خويش بزندان او زنده باشد هرگز هيچ كس ويرا نتواند زدن ، گويند : همچون ملكى بايد كه او را بزندان او را ملك بدست خويش زده است .

اکنون باز بحدیث اول آمدم ، بحدیث سخا ، ترا نتوانم گفتن<sup>۷</sup> كه بسیم<sup>۸</sup> سخى باش ، بارى دون همت مباش و اگر از سرشت خويش باز نتوانى استاد<sup>۹</sup> ( ۸۵ ) چنين كه گفتم بارى بر سر ملا همت و نعمت خويش بمردمان منماى كه اگر سخا<sup>۱۰</sup> نكنى خلق دشمن تو شوند و اگر در وقت با تو چيزى نتوانند كردن چون دشمنى پديد آيد جان فدای تو نكنند و دوستان دشمن تو باشند . اما جهد كن تا

۱- ل و ن و ب و پ افزوده؛ را ۲- ل و ن و پ؛ فرمودن ۳- ن؛ در ۴- ل؛ در خورد ۵- ن؛ کم از؛ ب؛ زير از ۶- ل افزوده؛ و نه ملوك عرب را؛ ن؛ عجم و عرب را؛ ب؛ و عرب راهم نيست؛ پ؛ عرب و عجم ۷- ن؛ گفت ۸- چنين است ل ب؛ ن و پ؛ بستم ۹- ل؛ ايستادن؛ ن و ب؛ ايستاد ۱۰- ل؛ چنان

از شراب پادشاهی مست نگردی ، بشش خصلت اندر<sup>۱</sup> تقصیر مکن<sup>۲</sup> ، نگاهدار: هیبت و داد و دهش و حفاظ و آهستگی و راست گفتن که اگر پادشاه ازین شش خصلت از یکی دور شود نزدیک شود بمستی<sup>۳</sup> و هر پادشاهی که از مستی<sup>۴</sup> پادشاهی مست شود هشیاری او اندر<sup>۵</sup> رفتن پادشاهی باشد . و اندر پادشاهی غافل مباش از آگاه بودن از احوال ملوک عالم ، چنان باید که هیچ پادشاهی نفسی نزنند که نه تو بران مطلع باشی که من از امیر ماضی پدرم رحمه الله چنان شنودم :

**فصل** که فخرالدوله از برادر خویش عضدالدوله بگریخت و هیچ جای مقام نتوانست کردن ، بدر گاه جدّ من قابوس بن وشمگیر رحمه الله آمد بزینهار وجدّ من ویرا امان داد و بپذیرفت و بجای او بسیاری<sup>۱</sup> نیکویی کرد و عمه مرا بوی داد و اندران نکاح از حد گذشته خرمی کردند از آنچه<sup>۲</sup> جدّه من [خاله]<sup>۳</sup> فخرالدوله بود<sup>۴</sup> . و عضدالدوله رسولی فرستاد بنزدیک شمس المعالی ، رسول آمد و نامه بداد و اندر تحمیل گفت<sup>۵</sup> : عضدالدوله بسیار سلام همی گوید<sup>۶</sup> و می گوید که : برادرم امیر- علی آنجا آمده است ، دانی که میان ما دوستی و برادریست و خانه هر دو یکیست و این برادر من دشمن منست باید که ویرا بگیری و بنزدیک من فرستی تا من بمکافات این هر ناحیتی که نام زد کنی از ولایت خویش بتو دهم و دوستی ما مؤکد شود . پس اگر نخواهی که این بدنامی بر خویش من نهی هم آنجا ویرا زهر دهی تا غرض ما حاصل آید و بدنامی بر تو نباشد و آن ناحیت که تو خواهی ترا نیز حاصل آید . امیر شمس المعالی گفت : ای سبحان الله العظیم ! چه واجب کند چنان محتشمی را با چون-

۱- ل : در ۲- ن و پ افزوده ؛ و ۳- ل و ن و پ افزوده ؛ پادشاهی ۴- ل و ن و پ ؛ مستی ، ندارد ۵- ن ؛ در ۶- ل و ن و پ ؛ بسیار ۷- ن ؛ از آنکه ۸- بقیاس ل و ن و پ و پ افزوده شد و با توجه به کلمه جدّه ۹- ل و ن و پ و پ افزوده ؛ و پدر من و فخرالدوله هر دو دختر زاده حسن فیروزان بودند ۱۰- ن ؛ و در تحمیل نامه گفته بود که ۱۱- ل ؛ می دهد ؛ ن ؛ میفرستد ؛ ب ؛ همی کند

منی چنین سخن گفتن که ممکن شود<sup>۱</sup> مرا چنین کاری کردن که تا قیامت بدنامی من اندران<sup>۲</sup> باشد؟ پس رسول گفت: ای خداوند، عضدالدوله را بامیر علی بدمه، یعنی فخرالدوله، که ملک ماترا (۸۵ پ) از برادر هم زاد و مشفق دوست تر دارد، چنین و چنین سو گند خورد که این روز که مرا تحمیل همی داد<sup>۳</sup> و براه گسیل همی کرد در میانه سخن ملک می رفت که: خدای تعالی داند که من امیر شمس المعالی را دوست دارم تا بدان جایگاه که شنودم که روز فلان شنبد چندین روز از فلان ماه گذشته که شمس المعالی در کرمآ به رفت و اندر<sup>۴</sup> خانه میانگین<sup>۵</sup> پای او بلغزید<sup>۶</sup> و بیفتاد، من سخت دل تنگ شدم و گفتم که: مگر بچهل سالگی<sup>۷</sup> پیری ویرا دریافته است و قوت ساقط شده؟ و این رسول را غرض آن بود که یعنی بدان که خداوند من بر احوال تو چون مطلعست و آن<sup>۸</sup> تعلیم عضدالدوله بود. شمس المعالی گفت: بقاش باد! منت پذیر فتم بدین شفقت که نمود و لکن از غم خوردن من نیز ویرا بیا گاهان که: وی آن<sup>۹</sup> روز فلان شنبد از ماه فلان که ترا روز دیگر گسیل کرد آن شب در فلان نشستگاه سبکی خورد، فلان جای بنخت و بانوشتگین ساقی کرد آمد، نیم شب را از انجای برخاست و در سرای زنان رفت و بر بام شد بحجره خیزران<sup>۱۰</sup> عواده و با وی کرد آمد. چون از بام همی بزیر آمد پایش بلغزید<sup>۱۱</sup> و از دو پایه نردبان بیوفتاد؛ مرا از جهت وی دل مشغول شد گفتم که: مگر بچهل دو سالگی عقل ویرا تقصیری افتاد؟ مردی چهل دو ساله چرا چندان سبکی خورد که از بام

۱- ن، نباشد؛ ب، نشود؛ پ، باشد ۲- ل، دران ۳- ن، تحمیل می کرد؛ پ، تحمیل می کرد ۴- ن، در ۵- در اصل، مانگی، شاید، میانگی یا میانگین؛ ل، میانین؛ ن و پ، میانگین، بقیاس ن اصلاح شد؛ ر، ک. تعلیقات ۶- ل، بلخشید ۷- ل، مگر بچهل هفت سال؛ ن و پ، مگر از پس چهل هفت سال؛ ب، مگر در چهل و هفت سال ۸- ل و ن و پ و پ، این ۹- ل، آن، ندارد ۱۰- در اصل، خیزران؛ ل، خیزران، بقیاس ل و ن و پ و پ «خیزران» نوشته شد ۱۱- ل، بلخشید

فرو نتواند آمدن و نیم شب از بستر بستر چرا گردد؟ تا چنین حادثه‌ای نیفتد<sup>۱</sup>.  
 و آن رسول را از آنکه بودنِ خویش از حال ایشان خبر داد. پس چنان باید که از  
 احوال پادشاهان عالم خبر داری و بر ولایت خویش و حال لشکر و رعیت خویش نیز  
 باید که واقف باشی<sup>۲</sup> که اگر حال شهر خویش ندانی حال شهر بیگانگان کمتر دانی<sup>۳</sup>.  
 [حکایت چنانکه ای پسر در روز کار خال تو سلطان مودود بن مسعود  
 رحمه الله من بغزین آمدم. مرا سخت اعزاز و اکرام کرد و چون چند گاهی بر آمد  
 مرا بدید و بیازمود، منادمتِ خاص خویش داد و ندیم خاص آن باشد که هر روز از  
 مجلس او غایب نباشد، پس مرا پیوسته بطعام و شراب بایستی بودن<sup>۴</sup> اگر ندیمان  
 دیگر بودندی و اگر نه. روزی بامداد پگاه صبح کرده بود همچنان اندر میان  
 نبید لشکر را بار داد. خلق اندر آمدند<sup>۵</sup> و خدمت کردند و باز گشتند، خواجه  
 بزرگ عبدالرزاق احمد بن حسن خجندی<sup>۶</sup> المیمندی رحمه الله وزیر بود، خواجه  
 را [به]<sup>۷</sup> نبید باز گرفت<sup>۸</sup>. چون زمانی بود مشرف در گاه درآمد و ملاطفه<sup>۹</sup> [ای]  
 علی بن رفیع الخادم را داد، او بسطان داد، سلطان نبید همی خورد و ملاطفه<sup>۱۰</sup> همی-  
 خواند. روی سوی خواجه کرد و گفت: این منهی را پانصد چوب ادب کنند تا  
 دیگر باره انهاء<sup>۱۱</sup> بشرح کند. اندرین خط نبشته است که: دوش بغزین بدوازده هزار  
 خانه سماق واپخته [اند]<sup>۱۲</sup>، چون من ندانم که این خانه که<sup>۱۳</sup> بود و بکدام کوی و

۱- در نسخهٔ اساس و ن: نیفتد؛ ل: بیفتد؛ ب: بیفتد، ضبط نسخهٔ اساس مفید معنی است  
 ولی بقیهٔ اجزای جمله «بیفتد» نیز مناسب است. ۲- ۲، ن: ندارد  
 ۳- این حکایت در نسخهٔ اساس مذکور نیست ولی در نسخه‌های ل و و ب و پ آمده ازینرو از  
 نسخهٔ ل نقل می‌شود. این حکایت در چاپ هدایت نیز وجود ندارد ۴- ن: بود  
 ۵- ن: درآمدند ۶- چنین است ب؛ ن و پ: عبدالرزاق بن حسن؛ ر: ک. تعلیقات  
 ۷- بقیاس ب افزوده شد ۸- قسمت اخیر در نسخهٔ ن چنین است: خواجه ... اندر آمد  
 وزیر او بود او را نیز باز گرفت ۹- ب و پ: ملاطفه ۱۰- ل: منهی؛ ن و پ: انها؛  
 ب: انهی؛ بقیاس، ن و معنی جمله اصلاح شد. ۱۱- بقیاس ب افزوده شد، نسخهٔ ن  
 سماق یافته‌اند ۱۲- این کلمه را «کی» نیز می‌توان خواند

محلّه بود؟ هر چند خواهی باش. خواجه گفت: بقای خداوند باد! این از جهت تخفیف بجمع گفته باشد که اگر بشرح گفتی این کتابی بودی بزرگ و بیک روز خوانده نشدی<sup>۱</sup> از آنکه سماق با را بگفت دیگر لونها را بیاید گفت<sup>۲</sup>. اگر خداوند رحمت کند این ادب عفو کند تا بگویم که: دیگر بار<sup>۳</sup> بجمع نگوید، خانه را و خداوند خانه را بنام بگوید و شرح آن خانه<sup>۴</sup> بتفسیر<sup>۵</sup> باز نماید<sup>۶</sup> که: فلانکس بفلان جایگاه با فلانکس فلان چیز خورد<sup>۷</sup>. گفت: این بار عفو کردم، بار دیگر چنین باید که نویسد که خواجه می گوید<sup>۸</sup>.

پس باید که از حال رعیت و لشکر خویش غافل نباشی و از حال مملکت خویش بی خبر نه باشی خاصه از حال وزیر و باید که وزیر تو آب نخورد که<sup>۹</sup> تا تو نه دانی که جان و مال خود بدو سپرده ای، اگر ازو غافل باشی از جان و مال خویش غافل بوده باشی نه از حال و کار وزیر خویش. و با پادشاهان اطراف عالم که هم سران تو باشند اگر دوست باشی نیم دوست مباش و اگر دشمن باشی ظاهر دشمن باش<sup>۱۰</sup>، تا آشکارا دشمنی توانی کردن باشکل<sup>۱۱</sup> خویش نهانی دشمنی مکن از آنچه<sup>۱۲</sup>: شنیدم که: اسکندر (۸۶ ر) بجنک<sup>۱۳</sup> دشمنی همی رفت، ویرا گفتند: ای ملک، این<sup>۱۴</sup> خصم مامردی غافلست، بروی شبیخون باید کرد<sup>۱۵</sup>. اسکندر گفت: نه ملک باشد آن کس که ظفر بدزدی جوید.

و اندر پادشاهی کارها<sup>۱۶</sup> [ی] بزرگ عادت کن زیرا که پادشاه بزرگتر از همه کسی است پس باید که گفتار و کردار وی بزرگتر از گفتار و کردار دیگران باشد

۱-۲، ن، ندارد ۲- ب، بیایستی گفتن ۳-۳، ن، ندارد ۴- ن و پ، بتفصیل  
 ۵-۵، ن، ندارد ۶- پایان حکایت منقول از نسخه ل ۷- ل و ب «که» ندارد  
 ۸- ب و ن، میباش، پ، بظاهر دشمن میباش ۹- ن، هم شکل ۱۰- بمعنی از آنکه  
 ۱۱- دراصل، ای، بقیاس ل و ب اصلاح شد ۱۲- ل، کردن ۱۳- بقیاس ل و ن و  
 بافزوده شد

تا نام بزرگ یابد که نام بزرگ بگفتار و کردار بزرگ توان یافت<sup>۲</sup> چنانکه فرعون لعنه الله اگر بدان بزرگی سخن<sup>۳</sup> نه گفته بودی آفریدگار جل جلاله و تقدست اسماؤه کی<sup>۴</sup> روایت سخن او کردی؟ فرعون لعنه الله گفت: «أنا ربکم الاعلیٰ»<sup>۵</sup> و تا قیامت این آیت همی خوانند و نام او همی برند بدان سخن بزرگ که او گفت. پس چنین باش که گفتم که<sup>۶</sup> کم همت را نام بر نیاید. دیگر توفیق خویش را عزیزدار و بزرگ و بهر خرافاتی<sup>۷</sup> توفیق مکن مگر بصلتی بزرگ [یا بولایتی و معاشی بزرگ که بخشی]<sup>۸</sup>، و چون توفیق کردی الا بعدری واضح<sup>۹</sup> توفیق خویش<sup>۱۰</sup> باطل<sup>۱۱</sup> مکن که خلاف از همه کس ناپسندیده است خاصه از پادشاه. اینست شرط پیشه پادشاهی هر چند این پیشه پیشه ای عزیزست<sup>۱۲</sup> من چنانکه شرط کتابست بگفتم و نبشتم. اگر ترا صنعتی دیگر اتفاق افتد چون دهقانی یا از پیشها آنچه بدان ماند<sup>۱۳</sup> که دانی که شرط هر یکی نگه داری و هر کاری را<sup>۱۴</sup> که ورزی باید که شرط آن کار بجای آری تا آن کار تو بر وفق باشد و ترا نیکویی افزاید «والله الموفق للصواب».

۱- ل «کردار» ندارد ۲- ل: یافتن ۳- ن: سخنی ۴- در اصل: که، بقیاس ل و ب اصلاح شد؛ ن: . . . با فریدگار ماجل جلاله، که روایت سخن وی کردی ۵- قرآن، سوره ۷۹ (نازعات) آیه ۲۴ ۶- ل ون وپ افزوده؛ پادشاه ۷- ل ون و ب؛ محقراتی؛ ب؛ محقری ۸- بقیاس ل ون و ب وپ از نسخه ل افزوده شد ۹- در اصل؛ واضح؛ بقیاس ل ون وپ اصلاح شد ۱۰- ل ون وپ افزوده؛ را ۱۱- ل ون؛ خلاف ۱۲- ل افزوده؛ بهر کسی نرسد؛ ب؛ و هر کس را نرسد ۱۳- ظاهراً کلمه ای مثل «باید» از قلم افتاده است؛ ل؛ ازین پیشهای بازار آنچه دانی ۱۴- ل ون وپ «را» ندارد

## باب چهل و سیم<sup>۱</sup> در آیین دهقانی و هرپیشه‌ای که دانی

و اگر دهقان باشی وقت کار دهقانی شناسنده باش، هر چیزی که بکاری مگذار که از وقت خویش بگذرد که اگر ده روز پیش از وقت کاری به که ده روز پس<sup>۳</sup> و آلت کار و جفت<sup>۴</sup> ساخته و بسیجیده دار، گاو ان نیک خرو بعلف نیکودار، چنان کن که همیشه جفتی یا تایی<sup>۵</sup> گاو فضله و آسوده<sup>۶</sup> داری در رمه تا اگر گاوی را از ان کار علتی او فتد اندر وقت از کارها باز نمائی و وقت کشت از تو در نکذرد<sup>۷</sup>. و چون وقت کشت و درودن نباشد (۸۶ پ) و پیوسته از شکافتن زمین غافل مباش و تدبیر کشت سال<sup>۹</sup> دیگر امسال همی کن و کشت بیشتر بر زمینی کن که خویشتن پوش بود که هر زمینی که خویشتن نه تواند پوشیدن<sup>۱۰</sup> ترا هم نتواند پوشیدن<sup>۱۱</sup>. و چنان کن که دایم بعمارت کردن مشغول باشی تا از دهقانی بر خوردار باشی. پس اگر پیشه ور

۱- در اصل : چهل سیم ۲- ل و ب ؛ دو ؛ ن ؛ یك ۳- ل و ن و ب افزوده ؛ از وقت ؛ پ ؛ از پس کاری ۴- ل ؛ آلت و گاو و جفت ؛ ن ؛ آلت و جفت گاو ۵- در اصل ؛ تا تایی ؛ ل ؛ یا بای ؛ ن و ب ؛ ندارد ؛ پ ؛ تایی ؛ بقیاس معنی اصلاح شد ؛ چنین است چاپ هدایت ۶- ل ؛ فضله آسوده ؛ ن ؛ زیادتی ؛ ب ؛ زیادت آسوده ۷- ل افزوده ؛ و چون وقت کشتن گذشت بدرودن نرسی ۸- ل و ن و ب و پ «و» ندارد ؛ ن ؛ باشد ؛ پ ؛ بود ؛ ظاهراً « و » زائدست ۹- در اصل افزوده ؛ و ؛ بقیاس ل و ن و ب حذف شد ۱۰- ۱۰ ؛ ل ؛ بر نهد

باشی از پیشه و ران بازار از هر پیشه‌ای که باشی زود کار و استوده کار<sup>۱</sup> باش تا حریفان<sup>۲</sup> بسیار باشند و بوقت کار کار به ازان کن که هم پیشگان تو کنند. و بکم مایه سود قناعت. کن که تا بیک بار ده یازده کنی دوبار ده نیم<sup>۳</sup> توان کردن، پس حریف را<sup>۴</sup> مگر یزان بمکاس<sup>۵</sup> و لجاج بسیار تا در پیشه وری مرزوق باشی و مردم بیشتر ستد و داد با تو کنند، تا چیزی همی فروشی با خریدار بدوست و بجان برادر و بار خدای گفتن و تواضع نمودن تقصیر مکن تا از تلافی تو خریدار از مکاس<sup>۶</sup> کردن شرم دارد و مقصود تو حاصل شود و چون چنین کنی بسیار حریف<sup>۷</sup> باشی و ناچاره محسود دیگر. پیشه و ران باشی و در بازار مشهورتر و معروفتر هم پیشگان باشی<sup>۸</sup>. اما عادت کن راست گفتن<sup>۹</sup> و از بخل پرهیز کن و لکن تصرف را کار بند<sup>۱۰</sup> و بر فرودتر<sup>۱۱</sup> خود ببخشای و بدان کس که برتر از تو باشد نیازمند باش و زبون گیر مباش و با زنان و کودکان در معامله فرونی مجوی و از غریبان بیشی مخواه<sup>۱۲</sup>، شرمگینی را که بسیار مکاس<sup>۱۳</sup> نه [باشد]<sup>۱۴</sup> یاری کن و مستحق را نیکودار و [با]<sup>۱۵</sup> پادشاه خویش راستی کن و لکن بخدمت پادشاه حریص مباش<sup>۱۶</sup>. و با هنبازان<sup>۱۷</sup> خیانت مکن بهر صناعتی که کنی<sup>۱۸</sup> بد و مزور مکن<sup>۱۹</sup>، از بهر کار شناس و نا کار شناس کاریکسان کن، تقی<sup>۲۰</sup> باش و اگر دست گاهت باشد قرض دادن بغمیمت شناس. و سوگند بدروغ مخور و روز نامکن<sup>۲۱</sup> و سخت معاملت مباش

۱- در همه نسخهها: ستوده کار است و اگر « استوده » تلفظی از ستوده نباشد اشتباه کاتب است  
 ۲- ن: تا خریدار ۳- ل و ب « را » ندارد؛ ن: خریدار ۴- ل: بمکاس  
 ۵- ل: مکس ۶- ن: خریدار ۷- ۷- ۷، ل: ندارد ۸- ل و ن افزوده: خاصه  
 پرخریده ۹- ن: تصرف نگاهدار ۱۰- ل و پ: فروتر؛ ن: فرودست تر ۱۱- ل  
 افزوده: و شرمگینی مکن که بسیار بود که شرم ترازیان کار بود و ۱۲- ل: مکس ۱۳- بقیاس  
 ل افزوده شد ۱۴- بقیاس ن افزوده شد و بقرینه جمله بعد ۱۵- ۱۴، ل: و با سوقیان  
 سوقی باش بسنگ و ترازوی راست و باعیال خود دو دل و دو کیسه مباش؛ پ نیز برخی ازین  
 جملهها را دارد ۱۵- ن افزوده: و بالشکریان مخالطت مکن و با صوفیان صوفی صافی  
 باش و سنگ و ترازو راست دار و با عیال خود دو دل و دو کیسه مباش ۱۶- ل و پ: انبازان؛  
 ن: همبازان ۱۷- ۱۷، ن: ندارد ۱۸- ن و پ: متقی ۱۹- ل: و ربا مده؛  
 ن: و از ربا خوردن دور باش؛ پ، و از زنا دور باش



واگر بر درویشی اوامی داری<sup>۱</sup> چون دانی که بی طاقتست تقاضای پیوسته مکن و درشت تقاضا مباح، نیک دل باش تا نیک پی<sup>۲</sup> باشی و ایزد تعالی برستند و داد تو برکت کند. و هر پیشه‌وری که برین جمله باشد که یسار کردم جوانمردترین همه پیشه‌وران بود و هر قومی را دران صناعت<sup>۳</sup> که باشند (۸۷ ر) در جوانمردی طریق است، آنچه شرط این قوم است اینست که گفتم و<sup>۴</sup> اندرین باب باز پسین بتمامی شرط جوانمردی در هر جنسی بگویم بحسب طاقت<sup>۵</sup> و از ایزد تعالی توفیق راستی خواهم.

۳- ل ، بدان

۲- ل ون ؛ نیک بین

۱- ل؛ وامداری؛ ن؛ بدرویشی و امی دادی

۵- ل ون افزوده ؛ خویش

۴- ل؛ اکنون

## باب چهل [و] چهارم

### در آیین جوانمردپیشگی

اگر چنانکه<sup>۱</sup> جوانمردپیشگی کنی<sup>۲</sup> و شناسی<sup>۳</sup> که جوانمردی چیست و از چه خیزد؟ بدان ای پسر که سه چیزست از صفات مردم که هیچ آدمی نیابی که بر خود گواهی دهد که این سه چیز مرا نیست، دانا و نادان بدین سه چیز همه از خدای تعالی خشنودند اگر چه این سه چیز خدای تعالی کم کس را داده است. و هر کرا این سه چیز بود از خاصکان خدای تعالی بود، ازین سه گانه: یکی خردست و دوم راستی و سوم مردمی. و چون بحقیقت نگه کنی [به] دعوی کردن خلق بخورد و راستی و مردمی، دعوی بدروغ نمی کنند زیرا که هیچ جسدی نیست که این سه صفت اندرو نیست لکن کندی آلت و تیرگی و تندی راه اصل این دربر<sup>۴</sup> بیشتر خلق بسته است که ایزد تعالی تن مردم را جمعی ساخت از همه متفرقات تا اگر او را عالم کلی خوانی و اگر عالم جزو<sup>۵</sup> خوانی هر دو روا بود<sup>۶</sup> چنانکه در تن آدمی از

---

۱- ل افزوده : جوانمرد باشی و ۲- ل و پ : ورزی ؛ ن و ب ؛ جوانمردی ورزی  
۳- ل و ن افزوده: را ۴- بقیاس ل و ن و ب و پ افزوده شد ۵- ل : شخصی ؛  
ن و پ ؛ جانوری ۶- در اصل افزوده ؛ و ، بقیاس ل و ن و ب و پ حذف شد  
۷- در اصل : در در ، بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد ۸- ن و ب و پ ؛ جزوی ؛ ل ؛  
عالم کل ... عالم جزو ۹- ل افزوده ؛ و اگر عالم کبری و عالم صغری خوانی هم روا بود

طبایع افلاک و انجم و هیولی و عنصر و صورت و نفس و عقل کاینات<sup>۲</sup> هر یکی علی حده عالمی اند  
بمراتب نه بتر کیب و مردم هر کب و مجموع ازین عالمهاست. پس آفرید کار این جمع را<sup>۳</sup>  
بیندها قیام کرد که ایشان را بیک دیگر بیست<sup>۴</sup> چنانکه درین جهان بزرگ همی بینی در  
بند افلاک و طبایع<sup>۵</sup> که طبیعت پنجمست<sup>۶</sup> از یک دیگر در او بخته اند، گرچه بجوهر  
مختلف اند چون آتش و آب که همه<sup>۷</sup> ضد یک دیگرند و خاک و هوا ضد یک دیگرند.  
پس خاک واسطه گشت میان آتش و آب بندی افتاد خاک را بخشکی با آتش و  
سردی با آب و آب را سردی با خاک و بنرمی با هوا و هوا را بنرمی با آب و  
بگرمی با آتش و آتش را بجوهر با ائیر و ائیر را بتابش با آفتاب<sup>۸</sup> که پادشاه انجم  
[و] افلاکست<sup>۹</sup> و شمس را جوهر از عنصر خامس (۸۷ پ) است. و هیولی<sup>۱۱</sup> با  
نفس<sup>۱۲</sup> بند افتاد بقیض علوی و<sup>۱۳</sup> نفس را با عقل و همچنین مطبوعات<sup>۱۴</sup> [را بند افتاد  
با طبایع بمادت قوت اگر مطبوعات] از طبایع مادتی قوت نیابد<sup>۱۵</sup> بدان بندی که  
بدان بسته است تباہ گردد و طبایع از فلک و فلک از هیولی و هیولی از نفس و نفس  
از عقل هم برین قیاس همی گیر. نیز اندر تن آدمی هر چه تیر کیست و کرانی از  
طبایع گردد آمد و صورت و چهره و حیاة و قوت و حرکات از فلک گردد آمد. و حواس

۱- ب و پ افزوده ؛ و ۲- ل ؛ که اینان ؛ ن و ب ؛ که ایشان ؛ پ ؛ انتها (ظ . اینها) ؛  
ظاهراً ضبط نسخه ل مناسب تر بنظر می رسد ۳- ن « را » ندارد ۴- ل ؛ نسبت  
نیست ۵- ۵- ۵ ؛ ل ؛ بند افلاک طبایع ؛ ن ؛ بندگان و افلاک و طبایع ۶- ل ؛  
طبیعت است بجنسیت ؛ ن و ب ؛ طبیعت بجنسیت ؛ پ ؛ طبیعت بحقیقت ۷- ل و ب ؛  
بهمه صفت ۸- ل ؛ با آفتاب ؛ ن و ب ؛ آفتاب ۹- بقیاس ل و ن و ب افزوده شد  
۱۰- ل افزوده ؛ و شمس را با جوهریت با هیولی بقبول وی و از تابش هیولی که ، چنین است  
ن و ب ؛ پ ؛ و شمس را جوهر از جوهریت با هیولی و هیولی را با آتش هیولی ۱۱- ل و  
ن و ب و پ افزوده ؛ را ۱۲- ل ؛ بتابش ۱۳- دراصل افزوده ؛ ما ، بقیاس ل و  
ن و ب و پ حذف شد ۱۴- ۱۴- ۱۴ ؛ ل ؛ را بند افتاد با طبایع بمادت قوت بنماید ؛ ن ؛ را  
بند افتاد با طبایع (ب ؛ طباع) بمادت قوت دعوی (ب ؛ و غذا ، پ ؛ و غدی) اگر مطبوعات  
از طبایع (ب ؛ طباع) مادتی قوت نیابد ؛ قسمتی که بر متن افزوده شده حاصل مقایسه ل و ن و  
ب و پ است ؛ چاپ هدایت نظیر نسخه اساس است

پنج خانه<sup>۱</sup> جسدانی : شنیدن و دیدن و بوییدن و چشیدن و بساویدن از هیولی کرد- آمد و حواس روحانی چون : یاد گرفتن و تفکر کردن و خیال بستن و گفتن و تدبیر- کردن از نفس کرد آمد. و هر چه اندر<sup>۲</sup> تن آدمی شریفتر چیز است که آنرا معدن پیدا نیست و اشارت بجای او نتوان کرد<sup>۳</sup> چون مردمی و دانش و کمال و شرف که مایه<sup>۴</sup> این<sup>۵</sup> عقل بود از فیض<sup>۶</sup> عقل علوی آمد در تن، پس تن بجان زنده است و جان بنفس و نفس بعقل، هر کرا تن<sup>۷</sup> جنبان بینی از جان لا بدست و هر کرا جان گویا بینی از نفس لا بدست و هر کرا نفس گویا بینی از عقل لا بدست و این همه در<sup>۸</sup> آدمی موجود است. و لکن چون میان تن و جان بیماری حجاب شود و بند اعتدال سست شود، از جان بتن مادت تمام نرسد یعنی جنبش و قوت و هر کرا میان نفس و جان، گرانی و نادرستی صورت حجاب گردد از نفس بجان مادتی تمام نرسد یعنی حواس پنج گانه و هر کرا میان نفس و عقل جهل و تیرگی و ناشناسی حجاب گردد مادت عقل بنفس نرسد یعنی اندیشه و تدبیر و مردمی و راستی. پس بحقیقت هیچ جسدی بی خرد و مردمی نبود و لکن چون فیض علوی را منفذ<sup>۹</sup> روحانی بسته بود دعوی یابی و معنی نه. پس هیچ کس نیست بدنیا که بمردمی دعوی نه کند و لکن تو ای پسر جهد کن تا چون دیگران نباشی، دعوی بی معنی نکنی و فیض علوی را منفذ<sup>۱۰</sup> روحانی گشاده داری بتعلیم و تفهیم<sup>۱۱</sup>، تا ترا<sup>۱۲</sup> معنی بی دعوی بود.

و بدان ای پسر که حکیمان از مردمی و خرد صورتی ساختند ( ۸۸ ر ) بالفاظ

نه بجسد که آن صورت [ را ]<sup>۱۱</sup> تن و جان و حواس و معانی بود چون مردمی بود

۱- لون و پ : پنجگانه ؛ ب : ندارد ۲- ل و ن : در ۳- ل : کردن ۴- ل  
و ن افزوده : همه ؛ پ : مایه اش همه ۵- ل و ن و پ و ب افزوده : و خرد ۶- ل ؛  
با ؛ ن و پ و ب ؛ با همه ۷- در اصل ؛ منفذ ؛ ل ؛ علوی بسفید ۸- در اصل ؛ منفذ ؛  
ل ؛ معد ۹- ل افزوده ؛ علم ؛ پ ؛ بتعلم و تفهیم ۱۰- ل و ن و ب افزوده ؛ همه  
۱۱- بقیاس ل افزوده شد

و گفتند: تن<sup>۱</sup> [آن صورت] جو امردیست<sup>۱</sup> و جان وی راستی<sup>۲</sup> و حواسش دانش و معانی<sup>۳</sup> صفا<sup>۳</sup>، پس صورت<sup>۴</sup> ببخشیدند بر خلق، گروهی را تن رسید و دیگر نه<sup>۵</sup> و گروهی را تن و جان<sup>۱</sup> و گروهی را تن و جان و حواس<sup>۶</sup> و گروهی را تن و جان و حواس و معانی. اما آن گروه که نصیب ایشان<sup>۷</sup> تن رسید آن قوم عیاران و سپاهیان و بازاربانند که مردمی ایشان را نام جوانمردی نهادند. و آن گروه که ایشان را تن و جان رسید خداوند معرفت<sup>۸</sup> ظاهرند<sup>۸</sup> و فقرای تصوف که مردمی ایشان را معرفت و ورع نام نهادند. و آن گروه که ایشان را تن و جان و حواس رسید حکما و انبیا و اصفیا [اند]<sup>۹</sup> که مردمی ایشان را دانش و فزونی<sup>۱۰</sup> نهادند. و آن گروه که ایشان را تن و جان و حواس و معانی رسید روحانیان اند و از جمع آدمیان پیغامبران اند.

پس آن گروه را<sup>۱۱</sup> که نصیب ایشان جوانمردی آمد اصل آن جوانمردی که بدان گروه تعلق دارد دانستن باید بحقیقت چنانکه گفته اند: اصل جوانمردی سه چیزست: یکی آنکه هر چه گویی بکنی و دیگر آنکه خلاف راستی نه گویی، سوم آنکه شکیب را کار بندی زیرا که هر صفتی که تعلق دارد بجوانمردی بزیر آن سه چیزست. پس ای پسر اگر بر تو مشکل گردد من ببخشم این سه صفت را برین سه قوم و پایگاه و اندازه هر يك پدید کنم تا بدانی.

- ۱-۱ ل: از صورت جوانمردی است؛ ن و ب و پ؛ آن صورت جوانمردی است (ن: بود)  
 ۲- در اصل: جان راستی وی، بقیاس ل و ن و ب و پ اصلاح شد ۳- چنین است ب، ولی ل: صفات وی؛ ن و پ: صفاتش ۴- ل و ن افزوده؛ را؛ ب؛ که ۵- ۷، ل؛ ندارد ۶- ۷، ن و پ؛ ندارد ۷- ل افزوده؛ را ۸- ل افزوده؛ و باطن ۹- ۱۰- بقیاس ل و ن و پ افزوده شد ۱۱- ن و ب و پ افزوده؛ نام؛ نسخه ل مانند نسخه اساس است. بقرینه جمله های پیشین کلمه «نام» لازم می نماید ولی بدون آن نیز جمله مفید معنایی هست ۱۲- ل و ن و ب و پ «را» ندارد

بدانکه جوانمردی عیاری آن بود که او را از ان چند گونه هنر بود: یکی آنکه دلیر و مردانه و شکیبیا بود بهر کاری<sup>۲</sup> و صادق الوعد و پاک عورت و پاک دل بود و زیان کسی بسود خویش نه کند و زیان خود از دوستان<sup>۳</sup> روا دارد و بر اسیران دست نکشد<sup>۴</sup> و اسیران و بیچارگان را یاری دهد و بدکنان از نیکان باز دارد و راست شنود چنانکه راست گوید و داد از تن خود بدهد و بران سفره که نان خورد بد نکند<sup>۵</sup> و نیکی را بدی مکافات نکند<sup>۶</sup> و از زنان ننگ دارد<sup>۷</sup> و بلا راحت بیند<sup>۸</sup>. چون نیک بنگری باز گشت این همه هنرها بدان سه چیزست که یاد کردیم: (۸۸ پ) چنانکه در حکایت آرند:

**حکایت** چنین گویند که: روزی بکوهستان<sup>۱۰</sup> عیاران بهم نشستند، مردی از در اندر آمد<sup>۱۱</sup> و سلام کرد و گفت: من رسولم از نزدیک عیاران مرو و شما را

- ۱- ل ون: جوانمردترین؛ ب: جوانمردتر؛ پ افزوده: و ۲- ل افزوده: و باسکونت باشد
- ۳- ل ون و ب: از بهر سود دوستان ۴- ن: و از اسیران دست بکشد؛ ب: و بر اسیران دست بکشد؛ ل و پ مانند نسخه اساس است
- ۵- ل افزوده: با خداوند آن
- ۶- ل افزوده: بدی بل که اگر تواند مکافات بدی نیکی کند ۷- ل افزوده: و زبان از فحش و فضول نگه دارد ۸- ن و پ افزوده: را ۹- ل افزوده: و صبر کند و چشم از دیدن بدیها نکه دارد و دیده نادیده انگارد و اسرار مردمان ظاهر نکند و بنگاه داشتن سر و امانت خود را خزینة مردمان سازد و اگر هر چه بتی بوی رسد از مردمان سرایشان بیرون نیفکند و بی امانتی نکند که اگر چه رنج از وی بتی رسد تو شاید که خود را بی امانتی ظاهر نکنی و زبان نگاه داری و بی حاصلی نکنی و نا حفاظی نکنی که این خود در دیگران هست پس چه فرق باشد میان تو و میان ناجوانمردی و جهد کنی که دعوی بی معنی نکنی و چون دعوی کنی معنی آن دعوی باز نمای و اگر نه دعوی نکنی اما معنی بی دعوی نمودن سخت نیک باشد در همه کاری خاصه در جوانمردی که جوانمردی کاری دشوارست و چون دعوی بی معنی باشد دروغ گفته باشی در دعوی ترا امتحان کنند و راستی آن از تو در خواهند و تو باید که از ان دعوی معنی باز نمای و اگر نه رسوا گردی و خجل شوی در پیش مردمان این صنعت [که] گفته اند: «من یحلی بغیر ما فیه فضحته شواهد الامتحان» پس مقصود آنست که دعوی بی معنی نکنی که دروغ زن گردی و بد دروغ گفتن معروف شوی ۱۰- در اصل: کوهستان؛ ل: کوهستان؛ ن و پ: قهستان؛ ب: کهستان، بقیاس ل ون و ب و تکرار کلمه بصورت «قهستان» در سطور بعد در نسخه اساس، اصلاح شد ۱۱- ل ون: در آمد

سلام همی کنند و همی گویند که : سه مسئله ما بشنوید ، اگر جواب دهید<sup>۱</sup> ما راضی شویم بکهنتری شما و اگر جواب صواب ندهید اقرار دهید<sup>۲</sup> بممتری ما ، گفتند : بگوی . گفت : بگویند که جوانمردی چیست؟<sup>۳</sup> و اگر عیاری<sup>۴</sup> براه گذری نشسته - باشد ، مردی بروی بگذرد و زمانی بود مردی با شمشیر از پس وی همی رود بقصد کشتن وی ، از بن عیار<sup>۵</sup> بپرسد که : فلان کس بر گذشت ؟ این عیار<sup>۶</sup> را چه جواب باید داد ؟ اگر گوید که نگذشت ، دروغ گفته باشد و اگر گوید که گذشت ، غمز - کرده باشد و این هر دو در عیار پیشگی نیست<sup>۷</sup> . عیاران<sup>۸</sup> قهستان<sup>۹</sup> چون این مسئلهها بشنیدند ، یک بدیگر نگریدند ، مردی دران میان بود نام او فضل همدانی<sup>۱۰</sup> ، گفت : من جواب دهم . گفتند : رواست . گفت : اصل جوانمردی آنست که هر چه بگوی بکنی<sup>۱۱</sup> ، میان جوانمردی و نا جوانمردی صبرست و جواب آن عیار آن بود که ازان جای که نشسته بود یک قدم فرازتر<sup>۱۲</sup> نشیند و گوید : تا من ایدر نشسته ام کس ایدر نگذشت تا راست گفته باشد<sup>۱۳</sup> .

چون این سخن درست گردد بدانکه مایه جوانمردی چیست ؟ پس این جوانمردی که در عیاران یاد کردم از سپاهیان جوی ، سپاهی را هم برین رسم بودن شرط است ، تمام تر سپاهی چون تمام تر عیاری بود ولکن کرم و مهمان داری و سخا

۱- ن ، دهیت ۲- ل افزوده ، و چه فرقت میان جوانمردی ؛ ن ، و نا جوانمردی چیست و میان جوانمردی و نا جوانمردی فرق چیست ؛ پ ، و نا جوانمردی چیست ؛ با توجه به جمله جوابی ، میان جوانمردی و نا جوانمردی صبرست - که کمی پایین تر آمده است - شاید بتوان گفت سؤالی در باب فرق جوانمردی و نا جوانمردی از نسخه اساس افتاده است ۳- ل ؛ جوانمرد ۴- ل افزوده ؛ و در جوانمردی هر دو نا جوانمردی بود ۵- ل ؛ کوهستان ؛ ب ؛ کهستان ۶- ل ؛ ابوالفضل ۷- ل ؛ افزوده ، و فرق ۸- ن و ب ؛ فراتر ؛ پ ؛ فراز ۹- ل افزوده ؛ و نیز غمز نکرده باشد

و حق شناسی و پاک جامگی و بسیار سلاحی در سپاهی باید که بیش بود اما<sup>۱</sup> زبان-دوستی و خویشمن دوستی<sup>۱</sup> و خدومی<sup>۲</sup> و سرافکنندگی<sup>۳</sup> در سپاهی هنرست و در عیار عیب است .

اما جوانمردی مردمانِ بازاری را هم در شرط است و لکن این فصل در باب پیشه‌وری یاد کرده‌ام.<sup>۴</sup> شرط جوانمردی بازاریان آنست که گفتم، بتکرار کردن حاجت نیفتد<sup>۴</sup> .

اما آن گروه که ایشان را از صورتِ مردمی تن و جان رسید گفتیم که خداوندان معرفت<sup>۵</sup> دین اند و فقرای تصوف (۸۹) که مردمی ایشان را معرفت است و ورع، و این قوم را جوانمردی بیش از همه کس است زیرا که جوانمردی<sup>۱</sup> تن صورت است و راستی جان و ایشان را جان هست یعنی که راستی، پس از حق ادب این گروه آنان اند که<sup>۲</sup> خداوندان معرفت دین اند چون<sup>۳</sup> علما را جوانمرد<sup>۴</sup> آن بود که این همه صفتها اندرو بود : یکی آنکه گفتار با ورع دارد و پسندیده هم چنانکه کردار با<sup>۵</sup> ورع پسندیده دارد. و اندر<sup>۶</sup> دین متعصب بود و از ریا بری بود و هرگز خشمگن نه شود جز برای دین و از بهر نفاق دین<sup>۷</sup> پرده کس ندرد و عادت نکند فتویهای بد و سنتهای بد ننهد خلق را تا بدان سنت

۱-۱ ل : زبان خود و سود دوست ؛ ن : زنان (در اصل بی نقطه) دوستی و خویشتن داری ؛ ب : زبان دوستی و خورد دوستی ؛ پ : زنان دوستی و خویشتن دوستی، رك . تعلیقات ۲-۲ ن : جرومی  
 ۳-۳ ل افزوده؛ و متواضعی ۴-۴ ن : ندارد ۵-۵ ل افزوده؛ و ۶-۶ ل «جوانمردی» ندارد ۷-۷ ل : آنان اند که ؛ ن : از ؛ ب : آنان که ؛ نسخه اساس؛ از آنکه ، چون معنی جمله مشوش بود بقیاس ل اصلاح شد. شاید نسخه اساس نظیر چاپ هدایت بوده ؛ از حق ادب این گروه مکنند از آنکه ... ۸-۸ ن و ب و پ ؛ علما با مردمی ؛ ل : علما و مردمی؛ ظاهراً «را» در نسخه اساس زاید می نماید اگر چه بنوعی مفید معنی تواند بود ۹-۹ ل افزوده ؛ معنی و ؛ درین قسمت ترتیب جمله‌ها در نسخه ل با نسخه اساس و ن و ب فرق دارد ۱۰-۱۰ ن ؛ در ۱۱-۱ ل ؛ از بهر عرض خویش (شاید ؛ غرض خویش) عرض هم مفید معنی است .



افتدا کنند و فتوی، بسو گند و طلاق دلیری نکند<sup>۱</sup> و نیز بفتوی بر خلق سخت نگیرد . و اگر بیچاره‌ای را بکاری سهوی بیفتد و بنزدیک وی درمانش بود بخیلی نکند و بی طمع بیاموزد و دین بدنیا نبرد و زهد خود بر خلق عرضه نکند و لکن بنیک نامی معروف همی باشد . و فاسق را بفسق ملامت همی نکند<sup>۲</sup> خاصه در پیش خلق و اگر کسی را نصیحتی کند پنهان ز خلق کند که مردم را پیش خلق پند دادن چون ملامت و جفا بود . و هرگز بخون کس دلیری نکند و فتوی ندهد اگر چه داند که آن کس مستوجب قتل است زیرا که همه فتوی<sup>۳</sup> خطارادر توان یافت مگر قتل را که مرده زنده نشود . واجب نکند که در تعصب مذهب کس را کافر خواند که کفر خلاف دین است نه<sup>۴</sup> خلاف مذهب .<sup>۵</sup> و بر کتابی و علمی غریب انکار نکند که نه هر چه او نداند کفر بود . و بر گناه دلیری نکند<sup>۶</sup> و نیز از رحمت خدای تعالی کس را نوید نکند<sup>۷</sup> که هر فقیهی<sup>۸</sup> که بدین صفت بود هم مردم بود و هم جوانمرد . اما ادب مردمی در شرط اهل تصوف خود یاد کرده استادان بود خاصه از آن استاد امام ابوالقاسم القشیری رحمه الله اندر<sup>۹</sup> کتاب رسایل ادب التصوف<sup>۱۰</sup> یاد کرده است و شیخ ابوالحسن المقدسی در بیان الصفا و ابو منصور دمشقی اندر<sup>۱۱</sup> کتاب عظمة الله و علی واحدی در کتاب البیان فی کشف العیان ( ۸۹ پ ) یاد کرد و من تمامی شرط این طریقت یاد نتوانم کرد<sup>۱۱</sup> اندر<sup>۱۲</sup> این کتاب چنانکه مشایخ اندر<sup>۱۳</sup> کتابهای

۱-۱، خلق را برسو گند و طلاق دلیر نکند ۲- در اصل، کند، بقیاس لون وب وب اصلاح شد ۳- فتوای ۴- در اصل، در، بقیاس لون وب اصلاح شد ۵- ل افزوده، و سر هر کسی خدای داند توندانی چنانکه پیغامبر علیه السلام می فرماید، انا احکم بالظاهر والله مولی السرایر میگوید مرا فرموده اند که بظاهر حکم کنم چه سر هر کسی خدای داند ۶-۶، ل ون وب وب، عام را بر گناه دلیر نکند ۷- ن، جمله اخیر را ندارد ۸- ل ون وب افزوده، و متعبدی، ن، و معتمدی ۹- ل ون، در ۱۰- ل، رسایل آداب تصوف، ن و پ ۱۱- رسایل آداب التصوف، رک. تعلیقات ۱۱- ل، کردن

دیگر یاد کردند که غرض من اندر<sup>۱</sup>ین کتاب پند دادنت و روزبهی<sup>۲</sup> تو<sup>۳</sup> و لکن تمبیه بجای آوردم<sup>۴</sup> تا اگر با این قوم مجالست کنی نه تو بر ایشان گران باشی و نه ایشان بر تو و شرط جوانمردی این قوم نیز باز نمایم زیرا که با هیچ طایفه چندان رنج نرسد درزندگانی کردن بحق و حرمت که با این طایفه که این طایفه خود را برتر از همه خلق بینند<sup>۵</sup>. و شنیدم که اول کسی که اصل این طریقت نهاد و کشف کرد<sup>۶</sup> عزیز<sup>۷</sup> پیغامبر بود علیه السلام که تا بصفای وقت بدان جای رسید که ویرا جهودان لعنهم الله پسر خدای تعالی خواندند، خاک اندر<sup>۸</sup> دهان ایشان باد. و شنیدم که اندر<sup>۹</sup> ایام رسول علیه السلام اصحاب الصّفه دوازده<sup>۱۰</sup> کس بودند مرقع پوش و رسول ماصلوات الله علیه با ایشان بخلوت بسیار نشست و آن قوم را دوست داشتی، پس ازین سبب کار طریقت و جوانمردی این طایفه دشوارترست از ان طایفه دیگر. و ادب و جوانمردی اندرین<sup>۱۱</sup> دو گروه از دو گونه بود: یکی خاصه درویشان تصوف را بود و دیگر محبان را و هر دو<sup>۱۲</sup> یاد کنیم. بدانکه تمام تر درویشی آنست که مادام مجرّد بود که تجرید و یگانگی عین تصوف است.

**حکایت** شنیدم که وقتی دو صوفی بهم همی رفتند یکی مجرّد بود و بایکی پنج دینار، این مجرّد بی باک همی رفت و هیچ هم راهی طلب نکردی و هر جای که برسیدی، اگر جایی ایمن بودی و اگر مخوف، بنشستی و بخفتی و بیاسودی و از کس نه اندیشیدی. و خداوند پنج دینار با وی موافقت همی کرد و لکن دایم در بیم همی بود؛ تا وقتی بر سر چاهی رسیدند، جایی مخوف بود و معدن دزدان<sup>۱۳</sup>. این مرد مجرّد از آن چاه آبی بخورد و بازو داد و پای دراز کرد و خوش اندر خواب شد و خداوند پنج دینار از بیم همی نیارست خفتن و آهسته با خود همی گفت:

۱- ل و ن: در ۲- ل افزوده: جستن؛ ن: روزبهی جستن است؛ پ: روزبهی جستن  
 ۳- ل و پ: آوردم ۴- ن: بویندند ۵- بضم اول و فتح ثانی، ن و پ: عزیز  
 ۶- ل، دوازده ۷- ن: درین ۸- ن افزوده: را ۹- ل و پ: دزدان و صلوات

چکنم چکنم؟<sup>۱</sup> تا از قضا آواز او بگوش آن<sup>۲</sup> مجرد رسید، بیدار شد، ویرا گفت: ای فلان چه افتاد (۹۰ ر) ترا، چندین چکنم چیست؟ مرد گفت: ای جوانمرد<sup>۳</sup>، با من پنج دینارست و این جای مخوفست و تو اینجا بختی و من نمی یارم خفتن<sup>۴</sup>. مجرد گفت: این پنج دینار بمن ده تا من چاره تو بکنم. آن مرد زر بدو داد؛ زر بستد و اندران چاه افکند و گفت: رستی از چکنم چکنم، ایمن بنشین و ایمن بخشب و ایمن برو که مفلس دژ روین<sup>۵</sup> است.

پس باجماع همه مشایخ، حقیقت تصوف سه چیزست: تجرید و تسلیم و تصدیق؛ چون نظر یکی داری و از گفت<sup>۶</sup> جدا باشی و بهمگی<sup>۷</sup> خود بی منع<sup>۸</sup> باشی عین این طریقت تراست. پس درویش تسلیم را بکار دارد و هرگز در حق خود بسا هیچ برادر مکاشفت نکند مگر در حق برادر و رشک او باید که مادام بران بود که چرا برادر من از من بهتر نیست؟ و منی از سر بیرون کند و صاحب غرض نباشد و غرض را فروگذارد و جانب خویش<sup>۹</sup> بگذارد. و نظر بصدق و تجرید کند و بعین دوگانگی در هیچ چیز نه نگردد و نظر پنداشت و خلاف بگسلد<sup>۱۰</sup> که آن نظر که بصدق بود و بی پنداشت بود هرگز کس بدو خلاف نکند که عین حقیقت نفی دوگانگی است و عین صدق نفی خلافت. و بدان ای پسر<sup>۱۱</sup> که: اگر کسی بصدق قدم بر سر آب نهد زیر پای وی سخت شود<sup>۱۲</sup>، اگر اندرین باب<sup>۱۳</sup> کسی با تواز کرامات اولیا حکایتی کند<sup>۱۴</sup> که آن حکایت دور از طریق عقل<sup>۱۵</sup> بود اگر چه ترا نا ممکن

۱-۳، ن؛ ندارد ۲- ل؛ این ۴- ل و ن؛ خفت و نمی یارم رفت؛ ب؛ خفتن و نشستن و نه نیز می یارم رفتن ۵- ل؛ دژ روین؛ ن؛ در حصار روین؛ ب؛ قلعه روین؛ پ؛ مفلسی دژ روین؛ نسخه اساس؛ درویش؛ بقیاس ل اصلاح شد ۶- ل و ن و ب؛ از آفت ۷- ل و ب؛ وهمگی؛ ن و پ؛ واز همگی ۸- ل؛ بی عیب تمتع ۹- در اصل و ب؛ بهترست؛ ل و ب؛ به نیست؛ ن؛ بهتر نیست؛ بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد ۱۰- ل افزوده؛ را ۱۱- ل و ن و ب و پ؛ بگسلد؛ نسخه اساس؛ نکسلد؛ بقیاس دیگر نسخه ها اصلاح شد ۱۲-۱۲، ل؛ ندارد ۱۳-۱۳، در اصل؛ اگر اندرین باب با تو از کرامات کسی از اولیا؛ بقیاس ل اصلاح شد ۱۴- در اصل؛ عدل، بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد

بود چون حقیقت صدق بشناختی انکار مکن و باور دار که صدق اثریست که آن را نه بعقل و نه بتکلف در دل خود جای توان داد مگر بعمای خدای عزوجل و سرشت تن . پس درویش آن بود که بهر چیزی بعین صدق نگردد و وحشت راپیشه نکند و ظاهر و باطنش یکی بود و دل از تفکر توحید خالی ندارد و لکن اندر اندیشه اختی آهستگی کند تا در آتش تفکر سوخته نگردد که خداوندان این طریقت تفکر را آتشی دیدند که آب او تسلی<sup>۲</sup> باشد پس عشرت و رقص<sup>۳</sup> را دام تسلی ساختند . و اگر درویشی در سماع و قول راغب نبود مادام از آتش تفکر سوخته بود و آنرا که تفکر توحید نه بود سماع<sup>۴</sup> قول کردن محال بود که تیرگی بر تیرگی افزاید که شیخ اخی زنگانی رحمه الله در آخر عمر که سماع را منع کرد گفت : ( ۹۰ پ ) سماع آبست و آب آنجا باید که آتش بود ، آب بر آب ریختن تیرگی و وحل بود و اگر در قومی که پنجاه مرد بود یکی با آتش بود و چهل و نه مرد را از بهر آن یکی تیر [گی]<sup>۵</sup> نتوان فزود که شکیب از آن یک تن به توانی خواستن<sup>۶</sup> که از آن دیگران صدق . اما اگر درویشی بود که او را ادب باطن و معرفت روحانی نبود واجب کند ادب ظاهر داشتن تا از دو بیک صورت آراسته باشد . پس درویش باید که متعبد<sup>۷</sup> و چرب زبان باشد و بی آفت<sup>۸</sup> ، فسق پوشیده با ورع<sup>۹</sup> و پاکتن و پاکجامه با [آ]لتهای سفر و حضر و درویشان ، تمام<sup>۱۰</sup> چون عصا و رکوه و کوزه طهارت و میز و طاس و سیجاده و مزدوجه<sup>۱۱</sup> و شانه و سوزن و ناخن پیراه<sup>۱۲</sup> . و باید که بدرزی<sup>۱۳</sup> و جامه شوی

- ۱- ل : دادن ۲- ل ون وب وپ : تسلی ؛ نسخه اساس ؛ تشنگی ، بقیاس دیگر نسخه ها و جمله بعد اصلاح شد ۳- ل ون وب وپ افزوده ؛ و سماع ۴- ل ون وب وپ افزوده ؛ و ۵- بقیاس ل ون وب وپ اصلاح شد ۶- ل ؛ به توان خواست ؛ ن ؛ نه توان ساخت ؛ ب ؛ نتوان خواستن ؛ پ ؛ بتوان ساخت ۷- ل ون ؛ معتمد ۸- ۸- ل ون وب ؛ پوشیده فسق ظاهر ورع ؛ پ ؛ پوشنده فسق ظاهر بورع ۹- ل ؛ حضر تمام ؛ ظاهرأ « و » پس از کلمه « حضر » زاید بنظر می رسد ؛ ن و ب مانند نسخه اساس است ۱۰- ل و ب ؛ مزوجه ؛ ن ؛ مردوحه ؛ رك . تعلیقات ، ۱۱- ل ؛ ناخن بره ؛ ن ؛ ناخن پیرای ؛ ب وپ ؛ ناخن گیر ۱۲- ن ؛ از درزی ؛ ل و ب مطابق نسخه اساس است ؛ پ ؛ از درزی و حابه (ظ . جامه) شویی

بی نیاز بود و بدین دو چیز برادران را خدمت کند و سفر دوست دارد و تنها بسفر نشود و بخانگاہ تنها در نرود که آفت از تنهایی خیزد. و چون در خانگاہ گاہ شود مانع الخیر نباشد یعنی کسی را از تقرب منع نکند و نخست پای افزار از پای چپ<sup>۱</sup> باز کند و نخست پای راست<sup>۲</sup> در پوشد و میان بسته در میان قوم نرود و آنجا نشیند که زاویه<sup>۳</sup> او نهند و چون بنشینند دستوری خواهد و بدستوری دور رکعت نماز کند پس سلام کند و بهر وقت که اندر<sup>۴</sup> آید و برود سلام نکند و اگر کند<sup>۵</sup> هم روا بود ولیکن بر صبح تقصیر نکند. و صحبت با مردم نیک کند و از متهمان<sup>۶</sup> پرهیز کند و اگر معامله طامات ندارد سخنهای طامات یاد گیرد<sup>۷</sup>. اندر منزلی یا در جایگاهی<sup>۸</sup> دیر نباشد<sup>۹</sup> تا عزیز بود و بستم صحبت کس نجوید بلی حرمت نیک دارد که حرمت فریضه است و صحبت نه. و همه کارها بحکم و رضا [ی] جمع کند اگر جمع بر وی انکار کنند اگر چه بی گناه باشد جمع را خلاف نکند<sup>۱۰</sup> و بر خلق زلت خرده سخت نگیرد<sup>۱۱</sup>. و از سر سجاده غایب کم باشد و بقصد بیازار نرود و چون بر خواهد خاستن<sup>۱۲</sup> بهر حاجت که خواهد یا کاری از آن خویش خواهد کرد<sup>۱۳</sup> یا در خواهد پوشید دستوری از جمع خواهد یا از پیر جمع، و بر سجاده مربع و متکا<sup>۱۴</sup> نشیند و پنهان قوم خرده ندرد<sup>۱۵</sup> و چیزی از پنهان<sup>۱۶</sup> نخورد اگر همه یک بادام

۱- ل و ب؛ راست ۲- ل و ب؛ چپ ۳- ن و پ؛ سجاده ۴- ن؛ در  
 ۵- ل؛ سلام کند و اگر خود نکند؛ ن؛ سلام کند یا نکند ۶- ن؛ منهیات؛ پ؛ متهمان  
 ۷- ل؛ یاد نکند؛ ن؛ یاد می کند؛ ب؛ یاد کند ۸- در اصل؛ جانگاہ نگاہی، بقیاس  
 ل و ن اصلاح شد؛ ب و پ؛ خانقاهی. نیز شاید؛ خانقاهی بتوان تصور کرد ۹- ل؛  
 نیاید؛ پ؛ نماند ۱۰- ل افزوده؛ استغفار و غرامت کند ۱۱- ل و ن و پ افزوده؛  
 تا بروی نیز (ل؛ خرده) سخت نگیرند؛ ن ۱۰-۱۱؛ و استغفار و غرامت و خرده بر  
 خلق سخت نگیرد؛ چنین است پ ۱۲- در اصل؛ خواستن؛ ل؛ خاست؛ پ؛ خاستن  
 ۱۳- ن؛ کردن؛ ل؛ اگر همه جامه پوشد یا بیرون خواهد کرد؛ ن؛ و اگر جامه بیوشد یا بیرون  
 کند؛ پ؛ و اگر جامه پوشید تا (ظ. یا) بیرون کند. در نسخه<sup>۱۴</sup> اساس چیزی مانند «اگر جامه  
 بیرون کند» افتاده است و چون نسخه بدلیها با آن مطابق نبود افزوده نشد ۱۴- ل؛ ندارد؛  
 ن؛ متکی، و چاپ هدایت ۱۵- پ؛ ندوزد ۱۶- ن؛ پنهان از قوم؛ ل؛ تنها

باشد که آن را رستی<sup>۱</sup> خوانند. و نام چیزی بحس ظاهر نبرد مگر بنامی که جمع خوانند (۹۱) و پیش جمع سخن بسیار نگویید و اگر خرّقه بنهند موافقت کند و برداشتن همچنین و تا بتواند خرّقه کس را پاره نکند و تفرقه طعم نکند که درین دوکار شرطهاست که هر کس بجای نتواند آوردن. و آب بر دست ریختن بغنیمت دارد و پای بر خرّقه و سجاده کس ننهد و اندر<sup>۲</sup> میان جمع بشتاب نرود و پیش کس<sup>۳</sup> بر جای کسان ننشینند و جگر خوار نباشد. و در وقتی که سماع کنند یا خرّقه پاره کنند<sup>۴</sup> بر نخیزد و هیچ سخن نگویید و رقص بیهوده نکند جز با جمع و در رقص پشت بر کس ننهد<sup>۵</sup>. و اگر درویشی ویرا بستاید یا بنکوهد شکر زبان او بکند و چیزی پیش او بنهد و اگر درویشی ویرا خرّقه ای دهد نه گوید که: نستام، بستاند و مزید کند و بدو باز دهد. و اگر کار درویشی کند یا جامه ای دوزد و یا شورد<sup>۶</sup> بی شکر بی بدو باز ندهد و اگر نکبتی از وی بدرویشی رسد زود<sup>۷</sup> کفارت کند و اگر راحتی رسد زود شکر کند. و انصاف از خود بدهد و تا تواند از کس انصاف نه خواهد خاصه از درویشان سپاهان که ایشان انصاف بخواهند و ندهند<sup>۸</sup> و قوم خوراسان<sup>۹</sup> بخواهند و بدهند<sup>۱۰</sup> و قوم طبرستان<sup>۱۱</sup> نخواهند و ندهند<sup>۱۲</sup> و قوم پارس<sup>۱۳</sup> نخواهند و بدهند<sup>۱۴</sup>. و درویش باید که<sup>۱۵</sup> رنج خود بگنج انگارد و<sup>۱۶</sup> آهستگی

۱- ل: زستی؛ ن و پ: زشتی؛ ر.ک. تعلیقات ۲- ن: در ۳- ل و ن: پیش جمع بسیار نگردد و ۴- ل افزوده: با سیر ماجرا کند ۵- ل افزوده: و چون جامه بر تن پاره کند در وقت بیرون کند و پیش پیرنهد؛ چنین است ن و پ ۶- ل و ن و پ: بشوید ۷- ن و پ افزوده: کفایت کند و ۸- ۱۱- ل: ندارد ۹- ۹- در نسخه اساس بی نقطه است، ن: نخواهند و ندهند؛ پ: بخواهند و ندهند. چون در نسخه اساس جمله مربوط به درویشان سپاهان و قوم پارس روشن است و در مورد قوم طبرستان فعل دوم منفی است، بقریه معنی و چهار صورت مختلف، هر دو فعل جمله مربوط به قوم طبرستان منفی و هر دو فعل مربوط به قوم خراسان مثبت خوانده شد ۱۰- ۱۱- ن: نخواهند و بدهند ۱۱- ۱۲- ل: ندهند و بخواهند؛ ن: نخواهند و بدهند؛ پ: بخواهند و بدهند ۱۲- ل افزوده: و شنیدم که صوفی گری نخست در پارس پیدا گشت، چنین است ن و پ ۱۳- ل و ن و پ افزوده: در جوانی ۱۴- ل و ن افزوده: بگیری؛ پ: در پیری

گزینند و وقت نان خوردن از سفره غایب نباشد تا قوم منتظر او نباشند. و پیش از جمع دست بنان نکنند و نه دست از نان باز کشد الا بانفاق قوم و زیادت از تفرقه چشم ندارد و<sup>۱</sup> بی دستوری یار کس را نصیب خویش ایثار نکند<sup>۲</sup> و اگر بعلتی طعام نتواند خورد پیش از نهادن سفره عذر بخواهد، بر سر سفره هیچ نکوید. و اگر روزه دارد و سفره پیش آرند از روزه خویش خبر نکنند، روزه بکشاید و طهارت بی تمیز نکند و جامه طهارت کوتاه دارد و بخوارزمی گاه یا بعرافی گاه وضو نکند و پای تر بر سجاده نهد<sup>۳</sup> و نیز در کفش نکند و بر زمین نهی اگر چه پاك بود پای بر نهد<sup>۴</sup> و الوان ظهور نباشد<sup>۵</sup>. شرط جوانمردی و ادب صوفی گری اینست که گفتیم.

اما شرط<sup>۶</sup> محب آن بود که بر طامات صوفیان منکر نباشد و تفسیر طامات نپرسد و عیب ایشان را هنر داند و بمثل کفر (۹۱ پ) ایشان را ایمان شناسد و سرایشان با کس نکوید و بر کار پسندیده شکر کند بطعامی و بر ناپسندیده کفارت کند. و در پیش ایشان جامه پاك دارد و بحرمت بر جای نشیند و خرقة ایشان آنکه نصیب وی رسد حرمت دارد و بیوسد و بر سر نهد و بزمین فرو نهد<sup>۷</sup>. و تا بتواند کردن از نیکی کردن خالی نباشد و اگر بیند که صوفیان خرقة نهادند وی نیز بنهد و اگر چنانکه آن خرقة از سر عشرت نهاده شود بدعتی یا بطعامی باز خرد و بردارد و يك يك را بیوسد و بخداوند باز دهد و اگر آن خرقة از سر نقار افتاده باشد البته بدان مشغول نشود<sup>۸</sup> و تا بتواند میان نقار صوفیان نگردد و اگر وقتی

۱-۱ ل : با کسی از نصیب خویش بی دستوری ایثار نکند ؛ ن : کس را بی دستوری در نصیب خویش انباز نکند ؛ ب و پ : با کسی بی دستوری از نصیب خویش ایثار نکند ۲-۳ ، ن : ندارد ۳-۴ ل : ندارد ؛ ب : که آن طاهر نباشد ؛ پ : الوان ظهور نباشد ۵-۶ ل : افزوده ؛ و بکار دون بکار نبرد ۶-۷ ل و ب : افزوده ؛ و بپیر بازهد ؛ ن : و به پیر باز گذارد

درافتد ، بنشینند بر جای و هیچ سخن نگویند تا<sup>۱</sup> خود کار ایشان<sup>۱</sup> بصلاح باز آرند .  
 و در میان صوفیان و کیلِ خدای نباشد ، چنانکه گویند : وقتِ نمازست یا گویند<sup>۲</sup>  
 تا نماز کنیم ، باعث طاعت نباشد که ایشان مستغنی اند از طاعت فرمودن<sup>۳</sup> کسی<sup>۴</sup> که  
 ایشان خود مترصدند مر اوقات طاعات را<sup>۵</sup> . و در میان ایشان بسیار نخندند<sup>۶</sup> و نیز  
 گران جانی نکند و ترش روی نباشد که چنین کس را پای افزار نهند<sup>۷</sup> . و اگر  
 وقتی طعام شیرین یابد<sup>۸</sup> اگر چه اندک باشد پیش ایشان برد و بعد از آن کسی گویند :  
 هر چند کم بود بخواستم که رستی<sup>۹</sup> کنم که حلوا بصوفیان سزاوارتر و من درین  
 معنی دو بیتی گفته‌ام :

## شعر

من صوفیم ای روی تو از خوبان فرد هر کس داند پیر و جوان وزن و مرد  
 حلواست لب سرخ تو از شیرینی حلوات بکار<sup>۱۰</sup> صوفیان باید کرد  
 هر که که چنین کنی تمام راستی و جوانمردی<sup>۱۱</sup> بجای آورده باشی که شرط  
 راستی و جوانمردی<sup>۱۲</sup> اینست که گفتم .

اما آن گروه که ایشان را از صورت مردمی تن و جان<sup>۱۳</sup> و حواس رسید یعنی  
 که جوانمردی و راستی و دانش آن پیغامبران اند علیهم السلام از آنکه هر جسدی  
 که درو این سه صفت موجود بود ناچاره<sup>۱۴</sup> پیغامبری مرسل بود یا وصی یا حکیم

۱- ل : خود ایشان کار خویش ؛ ن و پ : ایشان خود کار خود ؛ ب : خود ایشان کار خود  
 ۲- ل افزوده ؛ خیزید ؛ ن ؛ برخیزید ؛ ب ؛ خیزیم ؛ پ ؛ خیزیت نمازکنیت یا نمازکنیم  
 ۳- ل و ب ؛ تاگران نشود ؛ ۴- ۵ ؛ ن ؛ ندارد ؛ ۶- ل و ن و ب و پ ؛ نخندند ؛ نسخه  
 اساس ؛ نخورد ؛ بقیاس دیگر نسخه‌ها و جمله بعد ، اصلاح شد ؛ ۷- ل و ن و پ ؛ خوانند  
 ۸- در اصل ؛ باید ، بقیاس ل و ن و ب و پ اصلاح شد ؛ ۹- در اصل چنین است ؛ پ ؛ بخواستم  
 که رستی کنم ؛ ل ؛ بخواستم که زشتی کنم ؛ ب ؛ نخواستم که زشتی کنم ؛ ن ؛ نخواستم که رسی  
 کنم ؛ ر ک . ص ۱/۲۵۵ ح و تعلیقات ؛ ۱۰- ل و ن و ب ؛ حلوا در کار ؛ ۱۱- ل و ن و ب  
 افزوده ؛ محبان ؛ ۱۲- در اصل ؛ بجان ، بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد ؛ ۱۳- ل و ب  
 ناچار



زیرا که هر دو 'هنر جسمانی' و 'روحانی درو بود و هنر جسمانی راستی] و [۲  
 معرفت و هنر روحانی (۹۲ ر) دانش . و اگر پوشیده ماند بر تو که چرا دانش را  
 از بر معرفت جای دادند<sup>۴</sup> و چرا دانش<sup>۵</sup> را بر شناسنده بیشی گفتم بر تو بکشایم :  
 بدانکه معرفت را پارسی شناخت<sup>۶</sup> است ، چنان بود که چیزی از حد بیگانگان<sup>۷</sup> در  
 بدو<sup>۸</sup> آشنایی آری و پارسی علم دانش بود و حقیقت دانش آن بود که آشنا و بیگانه  
 را در آشنایی و بیگانگی تمامی بشناسی تا درجات نیک و درجات بد بدانی . و  
 چنان دان که تمامی دانش در همه چیزی پنج گونه است : اشیئت و کیفیت و کمیت  
 و لمیت و سبب یعنی که چیستی و چونی و چندی و چرایی و بهانه . چیستی چنان  
 بود که گویی : فلان را شناسم که کیست و چیست و این معرفت بود ؛ بهایم با آدمی  
 بدین معرفت شریکست از آنکه او عدو<sup>۹</sup> و بچه خویش را شناسد و آدمی همچین  
 و لکن چون در آدمی دانش زیادت آمد چیستی را با چگونگی و چندی و چرایی  
 و بهانه آدمی بدانست ، نبینی که چون بهایم را آتش اندر<sup>۱۱</sup> جایی کنی که خورش گاه  
 او بود تا سر بدو نکند و رنج آتش بدو نرسد دور نشود از آنچه<sup>۱۲</sup> او آتش را  
 بچیستی شناسد نه بچگونگی ، آدمی چیستی و چگونگی بداند . پس حقیقت شد  
 که دانش از بر<sup>۱۳</sup> معرفت است و زین سبب را گفتم که هر کرا کمال دانش بود وی  
 پیغامبری بود از آنکه پیغامبران را بر ما چندان شرفست که ما را بر بهایم زیرا که  
 بهایم را شناس چیستی است<sup>۱۴</sup> و آدمی را چگونگی و چرایی<sup>۱۵</sup> و چندی و پیغامبران را

۱-۱ ، نسخه اساس ، جسد جسمانی ؛ ل و پ ؛ هنر جسدانی ؛ ن ؛ تفسیر جسدانی ؛ ب ؛ چیز  
 جسدانی ، در متن بقیاس ل اصلاح شد ۲- بقیاس ن و ب افزوده شد ۳- ن ؛ زبر  
 ۴- نسخه ل از 'درو بود...' تا اینجا ، ندارد ۵- ل و ن نیز ؛ دانش ؛ ب ؛ دانشی . ظاهراً  
 ضبط نسخه ب متناسب ترست ۶- ل و ن و ب ؛ شناختن ۷- ل و ب و پ ؛ بیگانگی  
 ۸-۷ ، ن و پ ؛ بدر ؛ ب ؛ در ۹- ل ؛ درکات ۱۰- ل و ن و ب ؛ غذا ؛ پ ؛ عذار بچه  
 ۱- ل و ن و ب و پ ؛ در ۱۲- بمعنی از آنکه ۱۳- ن و پ ؛ زبر ؛ ل ؛ بالای ؛  
 ، ؛ بر از ۱۴- ل و ن و ب و پ افزوده ؛ و بس ۱۵- ل و ن و ب ؛ چرایی ؛ ندارد

که تمامی مردمانند چگونگی و چندی<sup>۱</sup> و چرایی و بهانه و بهایم همین دانند که آتش بسوزد و بس و آدمی بداند که<sup>۲</sup> بسوزد و چون سوزد و چرا سوزد و بچه بهانه سوزنده است؟ اما تمامترین آدمی مردمیست یعنی آنکه او را تمامی جوانمردی بود و تمامتر<sup>۳</sup> جوانمردی آن بود که او را تمامی دانش بود و آن پیغامبری بود و تمامتر پیغامبری آن بود که روحانی بود زیرا که در درجه<sup>۴</sup> آدمی، برتر از پیغامبری منزلت نیست. پس آن گروه که ایشانرا از صورت<sup>۵</sup> مردمی تن و جان و حواس و معانی رسید جز پیغامبران نباشند. پس بحقیقت آن کس که ویرا نصیب از صورت<sup>۶</sup> مردمی تمام رسیده بود [ازو جز]<sup>۷</sup> بر موجب صفاصفت نتوان کرد و برتر ازو هم (۹۲ پ) او بود و شناس او بمعاملت بود نه بقول و تجربت، چه آنکس که ویرا صفا بود<sup>۸</sup> از خوف تنها نه بود<sup>۹</sup> و هم ازو بدو و درو بود و هم ازو بدو بود و هم بدو درو ازو بود و او ازو نه او بود و تا او بود اس باصفا<sup>۱۰</sup> بی سلب بود<sup>۱۱</sup> و قصد<sup>۱۲</sup> او بی غرض و بی طلب بود و از وحشت بری بود و از خود منزله بود و از سلب جدا بود. و بقای او در فنا<sup>۱۳</sup> و از فنا بقنا بابقا بود و با فنا در بقا باقی بود<sup>۱۴</sup> در صفای بی صفات<sup>۱۵</sup> صافی بود، خود را<sup>۱۶</sup> در جز از خود<sup>۱۷</sup> بیند، جز از خود را بی خود نبیند<sup>۱۸</sup> و در عین بعین<sup>۱۹</sup> بی عینی نگردد. پس منزلت

۱- در نسخه<sup>۱</sup> اساس «چرایی» مکرر نوشته شده، بقیاس ل و ن و ب و پ به «چندی» اصلاح شد  
 ۲- ن افزوده؛ چون سوزد و تمامترین بدانند که ۳- بقیاس ل و ن و ب و پ افزوده شد  
 ۴- ۵، ل؛ از خودی تنها باشد، چنین است ب؛ ن و پ؛ صفا نبود از خودی تنها ۵- ۶، ل؛ هم ازو بدو و درو بود نه او ازو بود و هم درو ازو بود و هم بدو درو ازو بود و او ازو نبود و نه او بود و او با او بود داس (غ. ذاتش) با صفاتش بی سبب بود؛ ن؛ هم ازو بدو در ازو بود و هم در او بدو ازو بود او ازو به او بود او با او بود آتش با صفایش با سلب بود؛ ب؛ هم ازو دانش و صفایش بی سلف بود؛ پ؛ هم ازو بدو دراز بود و هم دراز از او بدو بود او ازو نه او بود و او با او بود اس باصفا<sup>۱۰</sup> بی سلب. چون این جملهها مبهم و در نسخهها متفاوت بود عیناً نقل شد  
 ۷- ل و ن و ب و پ؛ و ر خودی ۸- ل و ن و ب و پ افزوده؛ بود ۹- ۹، ل؛ از صفات صفت؛ ن؛ در صفای صفت؛ ب؛ در صفات بی صفت؛ پ؛ در صفات صفت ۱۰- ۱۰، ل و ن و ب و پ؛ در جز از خود؛ پ؛ کلمه بعد «نبیند» است. نسخه<sup>۱</sup> اساس؛ در جز از خود، بقیاس دیگر نسخهها اصلاح شد ۱۱- ل؛ بیند

این گروه اگر از بر بود و جای نظر<sup>۱</sup> بود روا بود.

پس ای پسر تو جهد کن تا بهر صفت که باشی پیش‌بین باشی و با جوانمردان قرین باشی تا از جهان گزین باشی. و هر طایفه که هستی و باشی اگر طریق جوانمردی خواهی سپردن با حفاظ باش و سه چیز مادام بسته دار: چشم و دست و زبان، از نادیدنی و نا کردنی و نا گفتنی<sup>۲</sup> و سه بر دوست و دشمن گشاده دار: در سرای و سر سفره و بند کیسه بدان قدر که ترا طاقت بود. و دروغ مگوی که همه نا جوانمردی اندر دروغ گفتن است و اگر کسی اعتمادی کند بر جوانمردی تو، اگر خود عزیزتر کسی از آن تو کشته باشد و بزرگتر دشمنی از آن تو بود چون خویشمن را بتو تسلیم کند و بجز اقرار دهد و از همه خلق اعتماد بر جوانمردی تو کند اگر جان تو در آن کار بخواهد رفت<sup>۳</sup>، بگذار تا برود و بسا که مدار و از بهر او بجان بکوش تا ترا جوانمردی رسد، و نگر هرگز با انتقام گذشته مشغول نباشی و بر وی خیانت نه اندیشی که خیانت کردن در شرط جوانمردی نیست.

و بدان ای پسر که این کوی کویی<sup>۴</sup> درازست و اگر جوانمردی هر طایفه را کشف کنم در چون و چرایی سخن من دراز شود اما سخنی مختصر بگویم که این هر چه گفتم از اتباع آن سخن است. بدانکه تمام تر جوانمردی آنست که چیز خویش از آن خویش دانی و چیز کسان از آن دیگر [ان]<sup>۵</sup> و طمع از چیز خلق ببری و اگر ترا چیزی باشد مردمان را بهره کنی و از چیز مردمان طمع نداری و آنچه تو ننهادی باشی بر نداری. و اگر بجای خلق نیکویی نتوانی کردن<sup>۶</sup> (۹۳) باری بد خویش

۱- ل و ن و ب و پ: نظر؛ نسخه اساس: بطر، بقیاس دیگر نسخه‌ها و معنی جمله اصلاح شد  
 ۲- دراصل: ناگفتن، بقیاس ل و ن و قرینه کلمات قبلی اصلاح شد ۳- ل و ن و ب افزوده؛ چیز ۴- ل: رفتن ۵- در نسخه اساس هردو «کوی» بیک صورتست و چون «کویی» را نیز کاتب بهمین صورت می‌نویسد چنین نوشته شد ۶- ل افزوده؛ ن: این طایفه؛ ب: این طریقت ۷- ن افزوده؛ را ۸- بقیاس ل و ن افزوده شد؛ ب: کسان ۹- ل: بجز مردمان؛ ن: و چیز مردمان را ۱۰- ن: کرد

از ایشان باز دار که بزرگترین مردم و جوانمردترین کسی آنست که چنین زید که گفتم تا هم در دنیا و هم در آخرت آسوده باشد و هردو او را بود. و بدان ای پسر که اندرین کتاب چند جای از قناعت سخن گفتم و باز دیگر باره تکرار همی کنم. اگر خواهی که مادام دل تنگ نباشی قانع باش و حسود مباش تا همیشه وقت تو خوش بود که اصل غمناکی حسد است. و بدانکه از تأثیر فلک همیشه نیک و بدب مردم رسد و استاد من رحمه الله گفتی که: مرد باید که پیش از تأثیر فلک دایم کردن کشیده. دارد و دهان باز کرده تا اگر از فلک قفائی رسد بگردن بگیرد و اگر لقمه ای رسد بدهان بگیرد، چنانکه خدای تعالی یاد کرد: «فخذ ما آتیتک و کن من الشاکرین»<sup>۱</sup> که تأثیر فلک ازین دو بیرون نیست. و چون این طریق بر دست گرفتی و قناعت پیشه کردی تن آزاد تو بنده کس نباشد، طمع را در دل خود جای مده، بران جمله که ترا اتفاق افتاده است بنیک و بد راضی باش و بدانکه آدمی هر طایفه ای که هست همه بنده یک خداوند اند و همه فرزندان آدم اند، یکی کمتر از یکی از سبب نیاز و طمع است، چون مردم طمع از دل بیرون کند و قناعت را پیشه کند از همه خلق بی نیازست چون [بن] بیت<sup>۲</sup> که آن مرد گوید: «چون طمع بریده گشت کار آسان شد»<sup>۳</sup>. پس محتشم تر کسی آن بود که او را در جهان بکس نیاز نباشد و خوارتر و فرومایه تر کسی باشد که طامع و نیازمندست که از جهت طمع و نیاز مرد خویشتر را بنده چون خویشتنی کند.

**حکایت چنانکه شنیدم که شیخ الشیوخ شبلی رحمه الله در مسجدی رفت که**

۱- ن: درین ۲- ل و ن: ضعیفی، پ: ضعیفی ۳- قرآن، سوره ۷ (اعراف) آیه ۱۴۱ ۴- نسخه آسان: است، بقیاس اصلاح شد ۵- ل: چون طمع گسستی همه کار آسان شد؛ ن: بگسستی ایا پسر طمع آسان شد منزلکعت از قناعت آبادان شد؛ پ: در هر که طمع بستی اسیر اوئی و از هر که طمع بریدی صد چون اوئی. دیگر گفت: چون طمع گسستی کارها آسان شود

دو رکعت نماز کند و زمانی بیاساید، اندر آن مسجد کودکان بکتاب<sup>۲</sup> بودند و وقت نان خوردن کودکان بود، نان همی خوردند. باتفاق دو کودک نزدیک شبای رحمه الله نشسته بودند: یکی پسر منعمی بود و دیگر پسر درویشی. و در زنبیل این پسر منعم مگر پاره‌ای حلوا بود و در زنبیل این پسر درویش نان خشک بود. پاره‌ای این پسر منعم حلوا همی خورد و این پسرک درویش ازو همی خواست، آن کودک (۹۳ پ) این را همی گفت که: اگر خواهی که پاره‌ای<sup>۳</sup> بتو دهم تو سگ من باش و او گفتی: من سگ<sup>۴</sup> توام. پسر منعم گفت: پس بانگ سگ کن، آن بیچاره بانگ سگ بکردی، وی پاره‌ای حلوا بدو دادی، باز دیگر باره بانگ دیگر بکردی و پاره‌ای دیگر بستدی، همچنین بانگ همی کرد و حلوا همی ستد. شبلی دریشان همی نگریست<sup>۵</sup> و می گریست، مریدان پرسیدند که: ای شیخ چه رسیدت که گریان شدی؟ گفت: نگه کنید که قانعی<sup>۶</sup> و طامعی بمردم چه رساند! اگر چنان بودی که آن کودک بدان نان تهی قناعت کردی و طمع از حلوای او برداشتی و پاره سگ همچون خویشتمی نه بایستی بود. پس اگر زاهد باشی و اگر فاسق، بسندکار باش و قانع تا بزرگتر و بی‌باکتر در جهان تو باشی.

و بدان ای پسر که من درین کتاب اندرین چهل و چهار باب در هر معنی که دانستم چنانکه مرا طبع دست داد بانو سخن گفتم و در هر بابی نصیحتی کردم و پندی دادم مگر در باب خردمندی که هیچ نمی‌توانم گفت<sup>۷</sup> که: بستم عاقل باش از آنکه<sup>۸</sup> عاقلی بستم نه توان آموخت. و بدانکه عقل از دو گونه است: یکی عقل غریزیست و دوم عقل مکتسب است، آنرا که عقل غریزی<sup>۹</sup> بود خرد خوانند و آنرا که عقل

۱- ن، در ۲- ل و پ، کتاب، ن، دبیرستان  
 ۳- ل و ن و پ افزوده: حلوا  
 ۴- ل و پ، می‌نگرید ۵- ل و ن و پ، بی‌قناعتی ۶- ل، پسندیده‌کار ۷- ل  
 ون، گفتن ۸- ل، از آنچه ۹- (تاستاره \* صفحه بعد)، ل، خوانند خرد بود و آنرا  
 را که عقل کسب، خوانند آن را

مکتسب است<sup>۱</sup> دانش خوانند اما هر چه مکتسب است بتوان آموختن<sup>۱</sup> [ولکن عقل غریزی هدیه خداست آن بتعلیم از معلم نمیتوان آموخت]<sup>۲</sup>، اگر چنانکه عقل غریزی ترا خدا [ای]<sup>۳</sup> تعالی داده بود به و به، تو در عقل مکتسبی رنج برو بیاموز، مکتسبی را<sup>۴</sup> با غریزی یار کن تا بدیع الزمان باشی. پس اگر غریزی نبود من و تو هیچ نتوانیم کردن باری بمکتسبی تقصیر مکن چندانکه طاقت باشد بیاموز تا اگر از جمع خردمندان نه باشی باری از جمع دانایان باشی، از دو گانه یکی با تو حاصل باشد به که هیچ نه باشد که گفته اند<sup>۵</sup>: چون پدر نباشد به از مادر نیست. اکنون اگر خواهی که خردمند باشی حکمت آموز که خرد بحکمت توان یافت. ارسطاطالیس را پرسیدند که: قوت خرد از چیست؟ گفت: همه کس را قوت از غذا باشد و غذای خرد حکمتست.

اکنون بدان ای پسر که هر چه عادت من بود جمله بکتابی کردم از بهر تو و از هر علمی و هر هنری و هر پیشه‌ای که من دانستم از هر دری فصلی (۹۴ ر) یاد کردم اندر چهل و چهار<sup>۶</sup> باب این کتاب، از کوچکی تا بپیری عادت من چنین بوده است و من شصت و سه سال<sup>۷</sup> بدین سیرت بودم و بدین سان بیایان بردم. و این کتاب را آغاز اندر<sup>۸</sup> سنهٔ خمس و سبعین و اربعماید کردم، اگر بعد ازین ایزد تعالی عمر دهد تا زنده باشم هم برین عادت باشم. پس آنچه بخویشتن پسندیدم اکنون ترا همان خواستم و آموختم. اگر تو بهتر ازین خصلتی و عادتتی همی دانی چنان باش که بهتر بود و [اگر نه]<sup>۹</sup> این پنندهای من بگوش دل شنو و کار بند و اگر نه شنوی

۱- ل: آموخت ۲- بقیاس ل و ن و ب از نسخهٔ ل افزوده شد ۳- بقیاس ل اصلاح شد ۴- ن و ل «را» ندارد ۵- ل: که چون پدر نباشد به که مادر نباشد و چون مادر نباشد به که دایه نباشد؛ ن: چون پدر نباشد هیچ بهتر از سوی مادر نیست ۶- ل و ن: در ۷- استاد مینوی نوشته‌اند «کلمهٔ چهار بر روی تراشیدگی نوشته شده است و قبلاً گویا پنج بوده است» (بنما ۴/۹۶۴) ۸- ل و ن و ب و پ افزوده؛ عمر ۹- ن: در ۱۰- بقیاس ل و ن و ب و پ افزوده شد

و کار نه بندی بر تو ستم نیست ، آن کس که خدای تعالی ویرا نیک بخت آفریدد۔  
 است خود بخواند و بداند<sup>۱</sup> و کار بندد که هر چه من گفتم همه علامت نیک بختانست  
 اندر<sup>۲</sup> دو جهان ، ایزد تعالی بر من و بر تو و بر نبیسنده و خواننده این کتاب رحمت۔  
 کناد بحق محمد و آله اجمعین و خشنودی من اندر تو رساناد بهر دو جهان ، « آمین  
 رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین و حسبنا الله و نعم الوکیل . »  
 فرغ من نسخه المقتدر الی رحمة الله تعالی ابوعلی الحسن بن ابرهیم بن ابی بکر۔  
 السلماسی یوم الخمیس الخامس عشر من شهر الله المبارک رجب سنه اربع عشرین  
 ستمایه ، اللهم اغفر ذنبه وارحم غرْبته واكشف کربته برحمتک یا عزیز. (۹۴پ)

# تعليقات





## تعلیقات

ص ۳ س ۴ وشمگیر : در اکثر کتابها ، چنان که مشهورست ، نام پدر قابوس را وشمگیر نوشته و گاهی اشاره کرده اند که به شکار وشم میل فراوان داشته است . وشم را ، به ضم اول و سکون دوم و سوم ، پرنده ای دانسته اند شبیه به تیهو و کوچکتر از آن که به عربی سمانی و سلوی و به ترکی بلدرچین است و ناهای دیگرش به فارسی ورتیج ، ورتیج ، وردیج ، ( لهجه بخارایی : ورتیشک ۴۵۷ ) و کرک است . کلمه وشم در لهجه های شمالی ایران بصورت voshum ، ushum و voshum هنوز رایج است ( رک . برهان قاطع و حواشی آن ) و « همان مرغی است که در زبان عوام طهران « بدبده » خوانده می شود » ( سعید نفیسی ، قابوس نامه ۱۹۵ ) . ( برای اطلاع بیشتر درین باب رک . دکتر محمد کیوان پور مگری : نامهای پرندهگان در لهجه های کردی ، ذیل عنوان « کسرواله Karwāla » ، ۱۰۸-۱۱۲ ) . در کتاب یتیمه الدهر ثعالبی اسم پدر قابوس « وشمگیر » به فتح واو و میم است ( یتیمه الدهر ۵۹/۴ ؛ چنین است معجم الادباء ۲۱۹/۱۶ ) و در نسخه ن و نسخه ایندیا آفیس « وشمه گیر » و در نسخه پ و گاهی در نسخه اساس نیز « وشمگیر » به فتح میم ضبط شده . در فرهنگ آندراج ذیل کلمه « کوس » و « وشم » شرح مفصلی در باب این کلمه آمده که خلاصه آن ازین قرارست : « ابوبکر خوارزمی که از معاصرین شمس المعالی ابوالحسن امیر قابوس است در مدح او گفته :

الیس ابوکم وشمگیر او جدکم . زیار و مرداو بیج عم مناسب

و در بیت ثانی تصریح بمعنی دشمنگیر یعنی دشمنگیر بلفظ گیلی و دیلمی و تبری می کند و اثبات شجاعت و مردافکنی او را می نماید که قاتل ابطال طغات بوده :

الیس بمعنی وشمگیر بلفظکم مکبل ابطال طغاة غواصب  
(ظ . دشمنگیر منظور است)

... نام پدر قابوس دشمنگیر به دال است مخفف دشمنگیر نه به واو چه نام را در طفولیت بر اطفال نهند نه بعد از شکار کردن مرغی خرد در حالت بزرگی چه او درخردی و کودکی شکار مرغ نمی گیرد که وجه تسمیه او آن شده باشد ... وجه انگیز، عالمگیر و دشمنگیر و مرداویج یعنی مرد آویز و اسوار یعنی سوار که به اسفار معرب و مشهور شده نامهای بزرگان است و در زبان اهل تبرستان اسمها را مخفف کنند چنان که «نام آور» را «نماور» گویند ... و برین قیاس دشمنگیر یعنی «دشمنگیر» (فرهنگ آندراج ۳۳۵۰/۵ - ۳۳۵۱). در لهجه طبری نیز گفته می شود: اگر سوکده گوش مره دوشمه دوس مره: *agir sukda gūš mira dišma dūst mira* یعنی اگر سوکده (شکمه) گوشت بشود دشمن هم دوست می شود که درین جا «دشمن» بصورت «دشمه» بکار رفته است (رک . تقی بینش : وشمگیر یا دشمنگیر؟ نشریه فرهنگ خراسان ج ۵ ش ۱۰ ص ۳۳ - ۳۶). آقای دکتر محمد معین در پاسخ سؤال نگارنده، در باب ریشه و معنی این کلمه، چنین نوشته اند: «در باره وشمگیر یا دشمنگیر در نسخه قابوسنامه مأخذ آقای نفیسی مورخ بسال ۷۵۰ (ص ۱ چاپ ایشان) «وشمه گیر» آمده اما «وشم» در مازندرانی کنونی *vošūm* (بلدرچین، سمائی، ورتیج) استعمال می شود، در گیلکی انزلی و رشت *ušum* در گیلکی لاهیجان *vošum* و در استرآباد نیز *vošum* به همین معنی است. در بیت ذیل از ابوسلیک - که خود گرگانی بوده - به همین معنی آمده :

در جنب علو همتت چرخ ماننده وشم پیش چرخ است

احتمال قوی می رود که قول جهانگیری و آقای نفیسی در تعلیقات قابوسنامه صحیح باشد یعنی گیرنده بلدرچین. اما تصور می رود که در لهجه های شمالی قدیم مراد ازین کلمه نوعی مرغ شکاری - چرخ - بوده (رک . بیت ابوسلیک). درین صورت در شعر ابوبکر خوارزمی - که در نسخ «وشمگیر» آمده نه «دشمنگیر» - معنی دشمن گیر مراد نیست بلکه مرغ شکاری که پرندگان دیگر را صید کند مراد است همچنان که چرخ، وشم را صید کند. از سوی دیگر بطوری که در حاشیه برهان شرح داده ام جزو دوم کلمه «دشمن» *man* (منش) است و نون اصلی است و حذف آن غیر جایز و شاهدهی هم برای استعمال «دشم» بمعنی دشمن دیده نشده. **ص ۳ س ۵** بی توشی: توش بمعنی تاب و طاقت و توانایی باشد ... و بمعنی زور و قوت و قدرت نیز آمده است (برهان قاطع)، «چون ستوران بهار نیکو بخوردند و بتن و توش خویش باز رسیدند و شایسته میدان و حرب شدند»

( چهار مقاله ۳۱ ، نقل از حواشی برهان قاطع ) . سنائی گفته است :

بدین بادو توش و سروریش گویی      سنائی نیم بوعلی سیمجورم

( دیوان ۳۷۳ )

در بعضی نسخه‌ها و نیز در فرهنگ جهانگیری بیتی از عثمان مختاری

بصورت زیرین ضبط شده است :

ز تنگ عیشی بی تاب و توش گشته چومور      ز ناتوانی بی دست و پای مانده چومار

( دیوان ۲۲۳ )

بنابراین بی توشی بمعنی ناتوانی است و از دست دادن نیرو و رمق حیات .

ص ۳ س ۹ پیش بهرگی جستن : ظاهراً درین جا بمعنی بیشتر بهره بردن و برخوردار شدن است .

ص ۴ س ۴ کاربند : بمعنی بجای آورنده و فرمانبردار و محکوم است ؛ انوری گوید :

کاربند و مسخر و منقاد      امر و نهی ترا قضا و قدر

( انوری ۱۹۹/۱ )

در برهان قاطع « کاربند شدن بمعنی اطاعت و فرمانبرداری کردن باشد . » نیز رك

ص ۵۰ همین کتاب .

ص ۴ س ۶ دل سوزگی : مرکب است از ؛ دل سوزه که به « سی » حاصل مصدر پیوسته و بدین

صورت در آمده است . انوری « دل سوزه » را بمعنی « دل سوز و دل سوزنده » در

بیت ذیل آورده است :

اگر کرامت و دل سوزی کنی ، چه عجب ؛      که باد عالمت از دوستان دل سوزه

( انوری ، چاپ تبریز ۲۸۴ )

در زبان محاوره هم این کلمه بمعنی دل سوزی بکار می رود ؛ « مادرش از جا -

در می رفت ، الهی لال بشوی . . . دختره بی شرم ، برو کم شو ، می خواهی لک روی

دخترم بگذاری ؛ می دانم اینها از دل سوزه است . » ( صادق هدایت ، زنده بگور

. ( ۷۹ )

در نهج الادب تألیف نجم الغنی چنین آمده ؛ « گی بکسر اول ، کلمه ایست

که در آخر لفظ در آید و معنی مصدر یا حاصل مصدر دهد ، چون « خردگی »

و « دل سوزگی » بمعنی خردی و دل سوزی ، در شعر انوری ؛

انوری گر خردگیا می کند      تو بزرگی کن بران خرده مکیر

و فردوسی در بیان احوال زال زر پیش منوچهر پادشاه از زبان سام ؛

مرا بویه پورگم بوده خاست      بدلسوزگی جان همی رفت خواست

( نهج الادب ۶۰۷ )

عمادی شهر یاری نیز گفته است :

- از سر دلسوزگی فاخته آمد بمن داد مرا از سخن شربت انده گوار  
( بهار ، سبک شناسی ۲/۲۶۵ )
- بنابراین « دلسوزگی » درین جمله کتاب نیز بمعنی دلسوزی است ( شواهد  
بنقل دکتر معین ؛ اسم مصدر - حاصل مصدر ۱۴۷ - ۱۴۸ )
- ص ۴ س ۱۳ مآذین :** درین جا بمعنی گذاشتن و نهادن است ؛ جای دیگر ( ص ۲۱ ) در همین  
کتاب آمده است :
- گر یار مرا نخواند و با خود نشانند وز درویشی مرا چنین خوار بماند  
این کلمه به این معنی در آثار نثر و نظم قدیم فراوان بکار رفته است از -  
جمله در تاریخ بیهقی می خوانیم ؛ « از قضا در بیابان کرمان این پسر را علت  
قولنج گرفت بر پنج منزلی از شهرسیستان و ممکن نشد عمرو را آنجا مقام کردن  
پسر را آنجا ماند با اطبا و معتمدان . . . » ( تاریخ بیهقی ۴۷۵ ) .
- به فردا ممان کار امروز را بر تخت منشان بد آموز را  
( فردوسی ۱۹۹۷/۷ بنقل شاهنامه و دستور ۲۰۳ )
- ص ۴ س ۱۷ پیوسته :** بمعنی خویشاوند درین کتاب مکرر بکار رفته است و در کتابهای دیگر نیز  
هست ؛ « کس فرستاد و عبدالمسک و حبیب و مروان برادران یزید بن مهلب  
بودند ، همه بیاوردند و بند کردند و آن کسان نیز که پیوسته بودند . . . ( بلعمی ) ،  
ز پیوستگانم هزار و دوست کز ایشان کسی را به من راز نیست  
( فردوسی ، نقل از لنت نامه دهخدا )
- در همین کتاب آمده است ؛ « و مهمان خدای و پیوستگان او از آنجا  
بروند » ( ص ۷۲ ) که در آن شاید « پیوستگان » علاوه بر خویشاوندان معنی  
وابستگان و حواشی نیز دارد .
- ص ۴ س ۱۷ ملك شمس المعالی قابوس بن وشمگیر :** شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بن زیار  
دیلمی از پادشاهان آل زیار ( ۳۶۶ - ۴۰۳ قمری ) است که رسائلی به عربی و  
شعرهایی به تازی و فارسی از او بجاست . مجموعه رسائلش را ابوالحسن علی بن  
محمد یزدادی جمع آوری کرده و « کمال البلاغه » اش نامیده است . کمال البلاغه  
باقی است و بطبع رسیده ( قاهره ۱۳۴۱ ه . ) . برخی از اشعار فارسی او در  
لیب الالباب محمد عوفی مذکورست .
- ص ۴ س ۱۸ آغش و هادان :** شاه گیلان در روزگار کیخسرو بوده است ؛ برای اطلاع بیشتر  
در باره اورك . سعید نقیسی ، قابوس نامه ۲۰۲ - ۲۰۳ و نیز مجمل التواریخ  
و القصص ۴۹ ؛ مجله کاهوه دوره قدیم شماره ۳۷ ؛ مشاهیر شعرای ایران بقلم  
تقی زاده ص ۷ ح ۱ ( نقل از حواشی برهان قاطع ) .

**ص ۴ س ۱۸ کیخسرو:** نام پادشاه کیانی، پسر سیاوش، که مادرش فرنکیس، دختر افراسیاب، بود و داستانش در شاهنامه فردوسی آمده است. کیخسرو مرکب است از: کی (در اوستا Kavi، در پهلوی Kay بمعنی پادشاه، سرور، امیر و فرمانروا) + خسرو (در اوستا hu-sravah، در پهلوی hu-srav، بمعنی نیک‌نام).  
 رک. دکتر معین، شاهان کیانی و هخامنشی در آثار الباقیه ۴۳-۴۴؛ کریستن سن، کیانیان، ترجمه دکتر صفا، ۱۳۳-۱۳۶.

**ص ۴ س ۱۹ ابوالمؤید بلخی:** از شاعران و نویسندگان ایران در قرن چهارم هجری، صاحب شاهنامه بزرگ‌منثور موسوم به شاهنامه مؤیدی و کتاب عجایب البلدان باعجاب البر والبحر به نثر فارسی؛ وی نخستین کسی است که داستان یوسف و زلیخا را به شعر فارسی در آورده است. نمونه‌ای از نثر شاهنامه او - که قطعه‌ای از کتاب گرشاسب است و در تاریخ سیستان (ص ۳۵-۳۷) نقل شده - یکی از قدیمی‌ترین آثار بازمانده نثر فارسی است زیرا شاهنامه ابوالمؤید پیش از سال ۳۵۲ هجری، یعنی زمان تألیف تاریخ بلعمی، نوشته شده بوده و کتاب تاریخ بلعمی قدیمی‌ترین مأخذی است که در آن از شاهنامه مؤیدی یاد شده است. راجع به او و آثارش رک. سعید نفیسی، قابوس نامه ۱۹۵-۲۰۱؛ دکتر صفا، تاریخ ادبیات در ایران ۴۰۱/۱، ۶۱۱، ۶۱۸ و دیگر مأخذی که درین کتابها ذکر شده است.

**ص ۵ س ۱ مرزبان بن رستم بن شروین:** از ملوک طبرستان از آل باوند، در قرن چهارم هجری؛ درباره او رک. مقدمه مرحوم محمد قزوینی بر کتاب مرزبان‌نامه (ص د-ز)، نیز Ch. Scheffer, Chrestomathie persane, tome I, PP. 194-211, Paris 1885  
 سعید نفیسی، قابوس نامه ۲۰۳-۲۰۴؛ تاریخ طبرستان ۱۳۷/۱. آقای نفیسی نوشته‌اند: «دختر رستم بن شروین یعنی خواهر مرزبان مزبور زن و شمگیر جد سوم مؤلف قابوس نامه بوده است و از مطالب متن مزبور معلوم می‌شود که دختر مرزبان ابن رستم نیز مادر کیکاوس مؤلف این کتاب و زن اسکندر بن قابوس بوده است» (قابوس نامه ۲۰۴).

**ص ۵ س ۲ مرزبان‌نامه:** کتاب معروفی که نخست آن را مرزبان بن رستم بن شروین در اواخر قرن چهارم به زبان طبری نوشته بود و قریب دو قرن بعد از تألیف، در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم، دو بار از طبری به فارسی، با نثری مصنوع، ترجمه شد؛ اول بتوسط محمد بن غازی ملطیوی، از دانشمندان منسوب به دستگاه سلجوقیان روم، که ترجمه‌اش را روضة العقول نامید و پایان کارش اول محرم ۵۹۸ ه. بود؛ و دیگر بار چند سال بعد یکی از فضلاء عراق بنام سعدالدین وراوینی، بی آن که از ترجمه سابق خیر داشته باشد کتاب را از طبری به نثر

فارسی مزینی برگرداند ، میان سالهای ۶۰۷-۶۲۲ ه . ، و ترجمه خود را بنام خواجه ابوالقاسم ربیب‌الدین هارون بن علی بن ظفر دندان وزیر ازبک بن محمد اتابک آذربایجان درآورد . قدیمی‌ترین کتابی که دران از مرزبان نامه یاد شده همین کتاب قابوس نامه است . برای اطلاع بیشتر ، رك . مقدمه مرحوم قزوینی بر مرزبان نامه و تاریخ ادبیات در ایران ۱۰۰۳/۲-۱۰۰۸ .

**ص ۵ س ۲ قابوس بن قباد :** ( شاید ، کابوس ) آقای سعید نفیسی بنقل از تاریخ طبرستان و رویان و مازندران سید ظهیرالدین مرعشی ( چاپ پطرزبورگ ۱۲۶۶ ، ص ۱۵۰ ) نوشته‌اند که « قباد را دو پسر بودیکی انوشیروان و دیگری کیوس » و ملوک مازندران فرزند زادگان کابوس بوده‌اند ؛ رك . سعید نفیسی ، قابوس نامه ۲۰۴-۲۰۹ ؛ در باب کاوس پسر قباد ، رك . کرستن سن ، ایران در زمان ساسانیان ، ترجمه رشید یاسمی ، ۲۴۸ بعد . لفظ « کابوس » بر اساس صورت پهلوی کلمه Kayōs است بنا بر حدس بارتولمه از ریشه usa بمعنی « دارای منبع فراوان » ( حواشی برهان ، قاطع نیز رك . دکتر محمد معین ، شاهان کیانی و هخامنشی ۲۲ ) .

قباد اول پدرانوشیروان ( ۴۸۸-۵۳۱ م . ) است ؛ این کلمه در پهلوی بصورت Kavādh و در اوستایی Kavāta مرکب از دو جزء و بر روی هم بمعنی سرور گرامی است ( حواشی برهان قاطع نیز رك . شاهان کیانی و هخامنشی در آثارالباقیه ۲۸-۲۹ ؛ ایران در زمان ساسانیان ۲۳۶ بعد ) .

**ص ۵ س ۳ مادر تو فرزند ملک‌غازی محمود بن ناصرالدین بود :** منظور سلطان محمود غزنوی پسر ناصرالدین سبکتگین است که از ۳۸۹ تا ۴۲۱ هجری که درگذشت باستقلال بر ایران و دیگر متصرفات خود حکومت‌اند . « غازی » لقبی است که بواسطه کثرت جنگهای محمود که اکثر رنگ‌مذهبی داشت - به او داده‌اند ( درین باب رك . فرخی سیستانی ، بقلم نویسنده این‌سطور ص ۲۰۸ ) . در باب نسبت محمود غزنوی با این خانواده آقای سعید نفیسی نوشته‌اند ؛ « ازین قرار زن کیکاوس بن اسکندر مؤلف این کتاب و مادر گیلانشاه فرزند وی دختر محمود غزنوی بوده است . بنا بر گفته سید ظهیرالدین ( ص ۱۹۹ ) دختر دیگری از آن سلطان محمود زن منوچهر بن قابوس عم کیکاوس بن اسکندر بن قابوس مؤلف این کتاب بوده . بنا برین دو دختر سلطان محمود را با دوتن از امرای آل زیار عقد بسته‌اند ؛ يك دختر در خانه منوچهر پسر قابوس بوده و دختر دیگر را به برادر زاده اش کیکاوس پسر اسکندر بن قابوس داده‌اند » ( رك . سعید نفیسی ، قابوس نامه ۲۰۹ ) .

**ص ۵ س ۴ ملک پیروزان یا فیروزان و خانواده وی در تاریخ طبرستان شهرت دارند .**

ابن اسفندیار در ضمن فصلی در پادشاهی اسمعیل بن احمد سامانی و حوادث سال ۲۸۹ هجری نوشته است: «مردم طبرستان را دل و جان بر محبت و ولایت اسمعیل موقوف شد تا سید ناصر کبیر ابو محمد حسن بن علی به گیلان و دیلمان خروج کرد... . . . . . خلابی انبوه بروگرد آمدند و روی به آمل نهاد، اسمعیل فرزند خویش احمد بن اسمعیل را با ابن عم عبدالله بن محمد بن نوح ابوالعباس به مصاف فرستاد و مردم آمل بکلی بدو روی دادند تا به موضعی که فلاس گویند بهم رسیدند و دیالم را شکسته و دو هزار مرد را از ایشان کشته و ازان جمله پدر ما کلان کاکلی بود و پدر حسن فیروزان که ملوک گیل و دیلم بودند» (تاریخ طبرستان ۱/۲۵۹-۲۶۰) برای اطلاع بیشتر راجع به فیروزان و پسرش حسن فیروزان - که در طبرستان پادشاهی داشته اند - و دیگر افراد خانواده ایشان رجوع شود به تاریخ طبرستان. نیز در باب نسبت نویسنده با ملک پیروزان رک. ص ۲۳۵/۹ کتاب حاضر.

**ص ۵ س ۴ دیلمان:** مرکب است از: دیلم + پسوند «ان» بمعنی جایگاه دیلمها، در حدود العالم نوشته است: «[سخن اندر ناحیت] دیلمان و شهرهای وی - ناحیتی بسیارست با زبانها و صورتهای مختلف که به ناحیت دیالم باز خوانند، مشرق این ناحیت خراسان است و جنوبش شهرهای جبال است و مغربش حدود آذربادگان است و شمالش دریای خزر است و این ناحیتی است با آبهای روان و رودهای بسیار و آبادان [و مستقر] بازرگانان و مردمانی جنگی، و ایشان حرب باسیر و زوبین کنند و مردمانی اند خوش...» (حدود العالم ۱۴۳)؛ نیز افزوده است: «دیلمان - ناحیتیست دیلم خاصه که ازین ناحیت باشند میان طبرستان و جبال و گیلان و دریای خزر است...» (حدود العالم ۱۴۸).

**ص ۵ س ۵ کم بودگان:** جمع «کم بوده»؛ در فرهنگ آندراج در معنی «کم بودگی» نوشته است: «در شمار نیاوردن خود را». در متن قابوسنامه نیز بسا در نظر گرفتن جمله پیشین: «قدر و قیمت نژاد خود بشناس و ز کم بودگان مباش»، کم بودگان یعنی مردم بی نام و نشان و کم قدر و فرومایه. بعلاوه در فرهنگ مزبور آمده است: «... بمعنی دست و پا کم کردن و سررشته کارها از دست دادن نوشته اند و اغلب که بدین معنی کم بودگی به ضم کاف فارسی باشد. خواجه نظامی؛

دگر باره گفت این چه کم بودگی است شفاعت درین پرده بیهودگیست»  
 در باب «کم بودگی» بمعنی هراسان شدن و «کم بوده» بمعنی گم شده، از دست داده شده، سرگردان و متحیر، رک. لغت نامه دهخدا. ظاهر آدرین جاهمان صورت و معنی پیشین مرا دست. کم بودگان بمعنی سرگشتگان، گمنامان نیز مفید معنی است.

**ص ۵ س ۶ تکثر:** در نسخه ل و ن بجای آن کلمه «تکرار» آمده است؛ اما تکثر بصورت



مصدر لازم یعنی بسیار شدن ، زیاد شدن و بحالت مصدر متعدی یعنی بسیاری-  
جستن ، بسیارگرفتن ( از چی-زی ) و بصورت اسم مصدر یعنی بسیاری ( دکتر  
معین ، فرهنگ فارسی ) ؛ تکثر ؛ بسیار نمودن ( منتهی الارب )

ص ۵ س ۱۱ آبادانی : یعنی جای آباد ، درین جمله ؛ « کس دروده خویش در کشتزار نخورد  
بلکه در آبادانی خورد » آبادانی در برابر کشتزار بکار رفته است یعنی کسی  
دروده و محصول خود را در کشتزار نمی خورد بلکه در قریه و خانه و قرارگاه  
خود آن را بمصرف می رساند .

ص ۵ س ۱۵ نخجیر ایدرکن : ایدر ، بمعنی این جا ( اکنون ، اینک ) و صورت پهلوی آن *etar*  
است و در منتهای قدیمی غالباً بجای « این جا » بکار رفته است ، فردوسی گوید ؛  
تو ایدر بمان تا سپهدار طوس ببندد بر این کار بر پیل کوس  
( شاهنامه ۵۷۸/۳ بنقل شاهنامه و دستور ۳۲۲ ) .

ص ۵ س ۱۵ توانی خوردن: توانستن و مشتقات مختلف آن در نسخه اساس همه جا باضم تاء نوشته-  
شده است و این تلفظ قدیمی ظاهراً مبتنی بر صورت پهلوی کلمه *tuvân (i) stan*  
است . در کتابهای قدیمی نیز غالباً ضبط کلمات توان ، توانگر ، توانا و توانستن  
به ضم اول دیده می شود از جمله در ترجمه تفسیر طبری ، الانبیه عن حقائق الادویه ،  
هدایة المتعلمین فی الطب ، حدود العالم ، زین الاخبار و جامع حکمتین ؛ رک .  
G. Lazard, La langue des plus anciens monuments de la prose  
Persane, PP. 54, 73, 85, 188 etc.

ص ۵ س ۱۶ مانند : در جمله « مانند آن کس که راه خدای تعالی جوید و طاعت خدای تعالی  
جوید چون آتشی بود که . . . مانند بمعنی « مثل » . . . » بکار رفته است ،  
همچنین است در جمله « و مانند آن کس که از راه خدای تعالی و طاعت او دور  
باشد چون آبی بود . . . »

ص ۱۰ س ۳ بودنی و نابودنی : بمعنی موجود و معدوم ؛ بودن در اصطلاح فلسفه بمعنی  
« ممکن » است در برابر « واجب » .

ص ۱۱ س ۱ تفکروا فی الاءالله و نعمایه (= نعماته) ولاتفکروا فی الله : یعنی در موهبتها  
و نعمت خدا بیندیشید نه در ذات او . مولوی گوید ؛  
زین وصیت کرد ما را مصطفی بحث کم جوید در ذات خدا

( مثنوی علاءالدوله ص ۴۲۲ س ۱۵ )

نظیر ؛ تفکروا فی الخلق ولا تفکروا فی الخالق ( قصص الانبیاء ثعلبی  
طبع مصر ص ۱۰ ، بنقل از احادیث مثنوی ، بدیع الزمان فروزانفر ، ص ۱۴۲ ) .  
نیز ؛ تفکروا فی کل شیء ولاتفکروا فی ذات الله تعالی فان بین السماء السابعة

الی کرسیه سبعة آلاف نور و هو فوق ذلك . تفکروا فی خلق الله ولا تفکروا فی الله فتهلکوا . تفکروا فی الخلق ولا تفکروا فی الخالق فانکم لاتقدرون قدره . تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی الله . تفکروا فی خلق الله ولا تفکروا فی الله (الجامع الصنیر ۱۱۱/۱) . تفکروا فی صفات الله ولا تفکروا فی ذات الله . اذا بلغ الکلام الی الله فامسکوا (امثال و حکم ۹۰/۱) .

ص ۱۱ س ۱۱ زفان: تلفظی است از کلمهٔ زبان بمعنی لسان عربی که در فرهنگها و بعضی از کتابهای قدیمی آن را به ضم اول ضبط کرده‌اند، در ترجمهٔ تفسیر طبری Zubān دیده می‌شود (Lazard 187) مولوی نیز آن را بهمین صورت بکار برده:

سوفسطائی مشو خمش کن      بگشای زبان معنوی را

(کلیات شمس ۷۵/۱ نیز رك . ۱۱۷/۱ ، ۱۲۱/۱ ، ۱۵۰/۱) .  
و در برخی لهجه‌ها، مانند لهجهٔ بخارایی نیز بهمین صورت تلفظ می‌شود (بنقل از لهجهٔ بخارایی ۴۳-۴۴) . اما زفان در اکثر متنهاى قدیمی دیده می‌شود، «و آن روز بر زفان امیر خراسان برفت» (تاریخ سیستان ۳۱۷) و نمونه‌های آن در اسکندرنامه، تاریخ طبری (بلمعی)، ترجمهٔ تفسیر طبری، هدایة المتعلمین فی الطب، کشف المحجوب هجویری نیز هست (Lazard 138, 141) و در ترجمان-البلاغه بصورت «زوان» بکار رفته است (Lazard 140) .

ص ۱۱ س ۷ یکی‌ای: بمعنی توحید و وحدت، بمنوای اسم مصدر یائی بکار رفته است، «یکی» نیز بهمین معنی استعمال شده چنان که با افزودن یاء به آخر عدد، در موارد دیگر هم اسم مصدر ساخته‌اند، «بدان که آن نوعی است چون دهی و پنجمی . . .» (ابن سینا، دانشنامهٔ علائی، تصحیح دکتر معین، ۴۳-۴۴)؛ «نه چون چهاری که وی خود حاصل شمارست، نه چنانست که شمار چیزی بود و چهار چیزی جدا از شمار و عرض اندر شمار» (ابن سینا، ایضاً ص ۴۴)، «دلیل بر دویی عقل اول آنست . . . و وجود وی اندر دویی اندر عقل ثابت بود، و نفس کلی مریکی عقل کلی را بر مرتبت دویی بود.» (ناصر خسرو، جامع الحکمتین ۱۴۹، شواهد نقل از دکتر معین، اسم مصدر - حاصل مصدر ۱۱۸-۱۱۹) . و دوی نیز که در همین کتاب ص ۱۲ س ۳ کمی پایین‌تر آمده از همین نوع اسم مصدرها و بمعنی دوگانگی و ثنویت dualisme است .

ص ۱۳ س ۱۰ بی‌ستاره تأثیر نیک و بد در عالم پدیدگنند: اشاره است به عقیدهٔ قدما که می‌گفتند افلاک و ستارگان در سر نوشت و زندگانی مردم عالم مؤثرند . فردوسی برخلاف این نظر فلاسفه تأثیر فلک را در جهان مادی و احوال نوع بشر رد کرده و انسان را باخرد و هوشی که دارد توانا تر از او شمرده است :

چنین داد پاسخ سپهر بلند  
چرا بینی از من همی نیک و بد ؟  
تو از من بهر باره ای برتری  
خور و خواب و رای نشستن تراست  
بدین هر چه گفتمی مرا راه نیست  
ازان خواه راحت که این آفرید  
من از آفرینش یکی بنده ام  
و نیز این رباعی خیام را به یاد می آورد که گفته است :

نیکو و بدی که در نهاد بشرست  
شادی و غمی که در قضا و قدرست  
با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل  
چرخ از تو هزار بار بیچاره ترست

ص ۱۴ س ۳ تاوان بر زمین منه : تاوان بمعنی جریمه و غرامت است که از کسی در برابر زیانی که زده است مطالبه می شود و درین جا تاوان بر کسی یا بر چیزی نهادن یعنی تقصیر نهادن و گناه را بدو نسبت دادن ؛ « پس آنچه شما کردید تاوان آن چون بر دیگران می نهید ؟ » ، « آنچه شما راضیان کردید تاوان با دیگران چون می نهید ؟ » ( کتاب النقض ۳۸۶ ، ۳۸۷ نقل از لغت نامه دهخدا ) .

ص ۱۴ س ۴ اگر ستاره داد ندهد : داد دادن بمعنی حق چیزی را ادا کردن است ؛ منوچهری گفته است ؛

بدادست داد از تن خویشتن  
کسی کو دهد از تن خویش داد  
چونیکو دلان و نکو محضران  
نبایدش رفتن بر داوران

( منوچهری ، دیوان ۶۸ )

ص ۱۴ س ۶ ایدون : در پهلوی بصورت èton و درین جا بمعنی چنین و این چنین و در منتهای قدیمی فراوان بکار رفته است ( رك . سبك شناسی ۱/۱۹۱ - ۴۲۰ ؛ Lazard 235-236 ) ؛ ( فردوسی گوید :

چنین داد پاسخ که ایدون کنم  
به افسون ز دل مهر بیرون کنم  
مزحوم ملك الشعراء بهار در باب این کلمه نوشته اند که در نشرهای کهن بجای « چنین و این جا » ایدون و ایدر ، بکار رفته و هر چه نسخه قدیمی تر باشد کمتر لغات « چنین و این جا » در آن دیده می شود ولی در شعر گاهی بضرورت کلمات اخیر استعمال شده است ؛ و نیز در معنی ایدون نظر شادروان بهار اینست که « متأخران لفظ « ایدون » را بمعنی « اکنون و این جا » آورده اند و این تحول گویا قبل از مغول در عصر سلاجقه روی داده است ( سبك شناسی ۱/۱۹۱ - ۴۲۰ ) .  
در هر حال ایدون درین جمله کتاب بهمان معنی اصلی و قدیمی خود آمده .

ص ۱۴ س ۱۰ وما خلقنا السموات والارض وما بينهما لاعبين ما خلقناهما الا بالحق : سورة  
 ۴۴ ( الدخان ) آیه ۳۸ و ۳۹ ، ما آسمانها و زمین و آنچه را بین آنهاست  
 ببازیچه نیافریدیم و آنها را جز بحق ( و بنا بر حکمت و مصلحت ) خلق نکردیم .  
 ص ۱۴ س ۱۷ وفي السماء رزقكم وما توعدون : سورة الذاریات ۵۱ / آیه ۲۲ ، و روزی شما  
 با آنچه به شما وعده دادند در آسمان ( مقدر ) است . در نسخه های دیگر بجای  
 این آیه آیات دیگری آمده که ازین قرار است ، ل و ب ، و ما خلقت الجن والانس  
 الا لیمبدون ( سورة الذاریات ۵۱ / آیه ۵۶ ) ، جن و انس را نیافریدیم مگر برای  
 آن که ( مرا ) بپرستند . ن و پ ، علم الانسان مالم یعلم ( سورة ۹۶ « العلق »  
 آیه ۵ ) ، آموخت به انسان آنچه که وی نمی دانست .

ص ۱۵ س ۱۷ فریشتگان : فریشته بجای فرشته در آثار قدیمی از قبیل تاریخ بلعمی ، ترجمه  
 تفسیر طبری ، الابنیه عن حقائق الادویه ، هداية المتعلمين في الطب ، تفسیر  
 کمبریج ، دانشنامه علایی ، تاریخ سیستان ، قصص الانبیاء و غیره مکرر بکار رفته  
 است ( Lazard 185 ) . از جمله رودکی گفته است ،

ورچه دوسد تابعه فریشته داری . نیز پری بازو هر چه جنی و شیطان

( تاریخ سیستان ۳۲۲ )

زمخشری نیز در معنی « ملك » ، « فریشته » نوشته و جبرائیل ،  
 عزرائیل ، ملك الموت و اسرافیل را « فریشته سروش » ، فریشته مرگ ، آن  
 فریشته ای که چون رستاخیز فرا رسد در سنای دمد « معنی کرده است ( مقدمه الادب  
 ۱۵۸/۱ - ۱۵۹ ) . اما در باب فرشته و فرسته مرحوم قزوینی نوشته اند :  
 « فرسته = فرستاده . . . شاید فرشته . . . مرادف فرسته یعنی فرستاده باشد یا  
 اسم مفعول فعلی دیگر منسی باشد ، در هر صورت هیأتش زیاد به اسم مفعول می ماند  
 ( یادداشتهای قزوینی ۲۰/۱ ) .

ص ۱۵ ، ح ۴ ، فریشتگان نیز در این جمله با توجه به حدیث زیر مفید معنی است ، الايمان أن  
 تؤمن بالله و ملائکته و کتبه و رسوله و تؤمن بالجنة والنار و المیزان و تؤمن  
 بالبعث بعد الموت و تؤمن بالقدر خیره و شره ( الجامع الصغیر ۱۰۴/۲ ) .

ص ۱۶ س ۷ تصدیق بدل : در نسخه اساس گاهی روی باء حرف اضافه فتحه گذاشته شده و معلوم  
 می شود که تلفظ آن لا اقل در روزگار کاتب نسخه و بلکه در زمانی قدیمتر نیز  
 چنین بوده است ، زیرا در هداية المتعلمين في الطب ، نسخه کتابخانه بادلیان او کسفورد  
 مکتوب بسال ۴۷۸ هـ . . هم نمونه هایی از آن دیده می شود ، نیز : « بپراگند » ،  
 « ببرد » ، « بدادمی » و یا « بطرقید » ، « بدان » ، « براند » ( تفسیر اسفراینی - همه جا  
 به فتح باء است ) بعلاوه در الابنیه عن حقائق الادویه ، نسخه کتابخانه وین مکتوب

سال ۴۴۷ هـ . . . قصص الانبياء ، ترجمه تفسیر طبری ، اسکندرنامه و غیره هم نمونه های آن بسیارست ( رك . Lazard 190 ) و در برخی لهجه ها مانند لهجه بخارایی نیز هنوز این تلفظ باقی است ( رك . لهجه بخارایی ۴۵ ) .

ص ۱۶ س ۸ هرچه جز از حقیقت : در قدیم همراه کلمه استثناى « جز » حرف اضافه « از » را نیز بکار می برده اند و حال آن که امروز این نشانه استثنا را جلو مستثنی ، بدون حرف اضافه « از » و یا بصورت « بجز » می آورند ، هرچه جز خداست نا پایدارست . دست همه در گردن یاری است بجز من . فردوسی « جزاز » را درین ابیات بکار برده است :

جز از دختر من پسندش نبود ز خوبان کسی ارجمندش نبود ( شاهنامه ۵۴۱/۳ )  
جز از شاه با خوار ما به سپاه نبد نامداری بدان رزمگاه ( شاهنامه ۱۹۴۵/۷ )  
( نقل از شاهنامه و دستور ۳۳۳-۳۳۴ )

ص ۱۷ س ۴ سزدگر بری بنده را تو گلو : آقای سعید نفیسی احتمال داده اند که این بیت از مثنوی آفرین نامه ابوشکور بلخی است ( رك . گنج باز یافته ، محمد دبیرسیاقی ، ابوشکور بلخی ۱۱ ) ، مضمون این بیت نظیر این اشعارست :

به کسری بگفتند کای شهریار عقابی گرفته است بازت شکار  
بگفتا به چوبش بکوبند پشت که با مهتر خود چرا شد درشت

( تاریخ گیلان میر ظهیرالدین مرعشی ، نقل از امثال و حکم ۱/۴۵۰ ، ۲/۹۷۲ ) .

ص ۱۷ س ۱۵ دانان : امروز معمولاً کلمات مختوم به « ا - ا » به « - ا » جمع بسته می شود ولی در متنهاى قدیمی گاه می بینیم که با افزودن نشانه جمع « - ان » این گونه کلمات را جمع بسته اند چنان که همین کلمه « دانان » مکرر به این صورت بکار رفته است ، « و دانان این فرشته را عقل فعال نام کردند » ( ترجمه و شرح رساله حى بن يقطان ، مصحح کربن ص ۸۲ ) ، « و آن دانان اند که صورت علم ایشان نیکوست » ( ناصر خسرو ، جامع الحکمتین ۱۸۰ ) ، « دانان و بزرگان را بخواند ، و آن دانا بدیشان نمود » ( نوروزنامه ، مصحح مجتبی مینوی ، ۶۷ ) نو ازین قبیل است « ترسان » ، « پارسا » ، « برنا » ، « ناسزا » ، و غیره ( شواهد نقل از دکتر معین ، مفرد و جمع ۳۶-۴۲ ؛ برای اطلاع بیشتر رك . همان کتاب ؛ سبک شناسی ۶۱/۲ ، ۱۰۲ ، Lazard 173 ، « دابینا » ، شکبیا آن همگان ، کند آن ( = دانا یان و منجمان ) .

ص ۱۸ س ۱۰ از آنچه : ( = از آنکه ) ، درین کتاب « چه = که » در ترکیب « آنچه » و امثال آن زیاد بکار می رود چنان که در دیگر متنهاى قدیمی دیده می شود مثلاً در کیله و دهنه آمده : « ز اغ گفت چه مانع می باشد از آنچه در صحرا آیی و بدیدار من

مؤانست طلبی؛ « (ص ۱/۱۶۷) ؛ یا « با آنچه گویند ، در هر زیانی زیرکی است ، لکن از وجه قیاس آن موافق تر که زیان دیگران دیده باشد و سود از تجارب ایشان برداشته شود » ( کلیله و دمنه ، تصحیح مجتبی مینوی ۱۵/۴۱ ، نیز رك . ص ۴۳۳ در فهرست لغات ) . در هدایة المتعلمین نیز « ازیراچه = ازیرا که ، هست ؛ « ازیراچه خواب اندامهای اندرونین را تر کند ، و در قصص الانبیاء ؛ « من دختر اورا نخواهم زیراچه من به عبادت مشغول خواهم گشت » (Lazard 236) ص ۲۰ س ۲ توانش : اسم مصدرست از توانستن مرکب از ؛ توان — ش (پسوند) ؛ در برخی از دیگر آثار نظم و نثر نیز بکار رفته است ؛ « پس مانند گی جستن بدایمی بفعل — یعنی آنچه بقوت است بفعل — باندازه توانش آن بود که وضعی سپس وضعی دایم بوجود آید . . . » ( ابن سینا ، دانشنامهٔ علائی ، بخش دوم ، بتصحیح دکتر معین ص ۱۵۰ ) . و یا ؛

سوی عالم نه سوی صاحب ظن دانش جان به از توانش تن

( سنائی غزنوی ، فرهنگ سروری )

مثال دیگر ؛ « از پیش او گوری برخاست براق سیرت ، برق صورت ، باد رفتار ، آتش کردار ، آب گردش ، زمین توانش » ( ظهیری سمرقندی ، سندباد نامه بتصحیح احمد آتش ، ص ۲۵۲ ح ؛ شواهد از ؛ دکتر معین ، اسم مصدر — حاصل مصدر ۲۹ ) . در تاریخ بیهق آمده است ؛ « در احیاء علوم بمقدار توانش سعی اختیار کرده آید » ( ص ۳ ) ، « بیان کرده آمده است بمقدار توانش و دانش » ( ص ۵۴ ) .

ص ۲۰ س ۱۱ لیس الخبر کالمعاینة : نظیر ؛ شنیدن کسی بود مانند دیدن ؛ ( رك . میدانی ، مجمع الامثال ۵۸۹ والجامع الصغیر ۱۱۲/۲ ) . فرخی گوید ؛

گفتم به علمو عدل چنو هیچ شه بود ؛ گفتا ؛ خبر برابری بوده است باعیان ؛  
( فرخی ، دیوان ۲۷۲ ، نیز ۳۶۸ )

ناصر خسرو گفته است ؛

ای کرده قال و قیل ترا شیدا هیچ از خبر شدت بعیان پیدا ؛

( ناصر خسرو ، دیوان ۲۸ )

در مثنوی مولوی نیز آمده ؛

من همی دانستم بی امتحان لیک کی باشد خبر همچون عیان

( مولوی ، مثنوی ، علاءالدوله ۳۳۰ س ۲۹ ، نقل از فروزانفر ، احادیث مثنوی ۱۰۹ )

برای شواهد بیشتر ، رك . امثال و حکم ۱۲۳/۱ ، ۱۳۷۴/۳ .

ص ۲۰ س ۱۳ جهان دیدگان را و نادیدگان : بنا به نظر آقای سعید نفیسی گویا این بیت هم از

آفرین نامه ابوشکور بلخی است ( گنج بازیافته ، ابوشکور بلخی ۱۱ ) .  
ص ۲۱ س ۱۰ حکایت شنیدم که درویشی و توانگری... : این حکایت در باب شانزدهم از قسم  
اول جوامع الحکایات و لوامع الراویات ، به انشای محمد عوفی ، آمده است ؛ رك .  
سمید نفیسی ، قابوس نامه ۲۱۱-۲۱۲ .

ص ۲۱ س ۱۱ رئیس بخارا : رئیس درسازمان شهرهای اسلامی عنوان مقامی بوده است مانند رئیس  
شهرداری و نیز کدخدای ده ، کدخدای محل و غیره و در روزگار سلجوقیان  
یکی از مقامات مهم محلی بشمار می رفته است ( مالک وزار در ایران ص ۷۷۰ )  
و تا همین اواخر نیز در بخارا رئیس « عنوان محتسب کل خارج و داخل بخارا  
بوده است که متخلفان از موازین شرع را حد می زده است » ( لهجه بخارایی ۳۸۶ ) .  
رئیس اگرچه وظیفه و شغل خود را با فرمان پادشاه عهده دار می شد ولی دلائلی  
وجود دارد که پادشاه فقط کسی را می توانسته است منصوب کند که مردم خواستار  
بودند ، درین باب آقای کلود کاهن ، استاد دانشگاه پاریس ، تحقیقات مفصلی دارد ،  
رك .

Cahen (Claude), *Mouvements et organisations populaires dans les villes de l'Asie musulmane au moyen - âge: Milices et Associations de Foutouwwa*; Recueils de la société Jean Bodin, tome VII, 273-288, Bruxelles 1955, P.281 Sq.

Ibid, *Mouvements populaires et autonomisme. Urbain dans* رك. نیز در  
l'Asie musulmane du moyen - âge; Arabica, tome V, PP. 225-250;  
tome VI, PP. 25-56, 233-265; (PP. 52-54), Leide 1958-1959.

نیز رك . عتبه الكتبه ، تألیف منتجب الدین بدیع ، علی بن احمد الكاتب  
اتابك الجوینی ، تصحیح محمد قزوینی و عباس اقبال که چند فرمان ریاست از  
دوره سنجر دران ثبت است ؛ ص ۲۱ ، ۲۶ ، ۴۰ ، ۵۵

A.K. Lambton, *The Administration of San Jar's Empire as Illustrated in the 'Atabat al-Kataba*, BSOAS, XX, 1957, PP. 367-388 (PP. 383-385).

ص ۲۱ س ۱۴ نزدیک عرفات رسیدند : عرفه روز نهم ماه ذیحجه است و عرفات جایگاه وقوف  
حاجیان است درین روز ؛

تو کسبه آمالی وز قافله شکر هر جا که رود ذکر تو گویی عرفاتست  
( انوری ، دیوان ۵۲/۱ )

ص ۲۲ س ۳ من خوانده ام و من میهمانم : « خوانده » بمعنی دعوت شده و مدعو بکار رفته است .  
از خواندن یعنی دعوت کردن و کسی را به مهمانی خواستن .

ص ۲۲ س ۳ ولاتلقوا بأيديكم الى التهلكة : سورة ۲ (البقرة) آیه ۱۹۲ ، خود را به دستهای خویش به هلاکت میفکنید .

ص ۲۴ س ۴ همیدون : مرکب از: هم ( پیشوند ) + ایدون بمعنی همچنین : رك . ص ۲۷۶  
همین کتاب : « ایدون » و سبک شناسی ۲/۳۰۰ - ۳۰۱ .

ص ۲۴ س ۷ مضاعف شهوت شفقتی استاده است : استادان (= ایستادن) درین جا بمعنی وجود- داشتن و قرار داشتن است .

ص ۲۴ س ۱۲ اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم : سورة ۴ ( النساء ) آیه ۶۲ :  
« فرمان برید خدای را و فرمان برید پیغامبر را و خداوندان فرمان از شما »  
( ترجمه تفسیر طبری ۱/۳۰۱ ) .

ص ۲۵ س ۵ آفریدگار بحق پدر و مادر بسیار همی گیرد : گرفتن درین جا بمعنی مؤاخذه کردن است .

ص ۲۵ س ۵ فلا تفل لهما اف ولاتنهرهما وقل لهما قولاً کریماً : سورة ۱۷ (الاسرى) آیه ۲۴ :  
« مگو مر ایشان را سخن سرد و روی ترش مکن و بانکشان ور (= بر ) مزین و بگو مر ایشان را گفتاری نیکو و لطیفه » ( ترجمه تفسیر طبری ۴/۸۹۵ ) .  
ص ۲۵ س ۱۱ انا سید ولد آدم و لافخر : من سرور فرزندان آدمم ولی مفاخره نمی کنم . این خبر بدین صورت ضبط شده است : « انا سید ولد آدم یوم القیامة و لافخر و بیدی لواء الحمد و لافخر و مامن نبی یومئذ آدم فمن سواه الا تحت لوائی و انا اول شافع اول مشفع و لافخر » ( الجامع الصغیر ۱/۹۰ ) ؛ نیز : « انا سید ولد آدم یوم القیامة و اول من ینشق عنه القبر و اول شافع و اول مشفع » ( ایضاً ) .

ص ۲۶ س ۵ بالجد لبالجد : در نفثة المصدور آمده است : والجد یعنی عنك لالجد ( ص ۳۸ س ۵-۶ ) یعنی « و بخت ترا بی نیازی بخشد نه کوشش وجد و جهد . مناسب است با مضمون مثل : جدك لاکدك (محاضرات الادباء ج ۱ ص ۲۱۴ ، مجمع الامثال ج ۱ ص ۱۵۶ ، جمهرة الامثال ص ۷۹ ، رك . فصل المقال ص ۲۳۰ و ۲۳۱ . راغب اصفهانی را در محاضرات الادباء ج ۱ ص ۲۱۴ ذیل عنوان « تفضیل الجدد علی الجدد » و بحتری را در حماسه خود ص ۱۵۷ و ۱۵۸ . . . درین باب اشاراتی مفیدست » (دکتر یزدگردی ، نفثة المصدور ۱۹۴) .

ص ۲۶ س ۱۲ الأدب صورة العقل : یعنی فرهنگ و ادب ، نشان و روی خردست .  
ص ۲۷ س ۷ الشرف بالعقل و الأدب لبالاصل و النسب : نظیر : الشرف بالفضل و الادب ؛ علی علیه السلام ( امثال و حکم ۱/۲۵۳ ) .

ص ۲۸ س ۱۱ از سخن کار فزای خاموشی گزین : کار فزای (= کار افزای ) یعنی آنچه موجب زحمت و کار شود و دیگری را به زحمت افکنند ؛ انوری گفته است :



چون بود دولت تو روز افزون      چه زیان از حسود کار افزای  
 (انوری ، دیوان ۱/۴۵۰)

در همین کتاب «کار افزایی» بهمین معنی بکار رفته است : « دران خانه برسران  
 و برسر نبید کار افزایی مکن » (ص ۷۵) .

ص ۲۹ س ۱ **النصح عند الملأ تقریر** : اندرز گفتن در حضور جمع چون سرکوفت و سرزنش  
 است . این سخن منسوب به علی (ع) است . ترجمه منظوم این جمله از صد کلمه علی  
 ابن ابی طالب اثر رشید الدین وطواط چنین است :

گر نصیحت کنی به خلوت کن      که جزین شیوه نصیحت نیست  
 هر نصیحت که در ملا باشد      آن نصیحت بجز نصیحت نیست

( صد کلمه چاپ تبریز ۱۳۱۲ ص ۱۵ به نقل سعید نفیسی ، قابوس نامه ۲۱۲ )  
 در کیه یای سعادت نیز آمده است : « نصیحت بر ملا نصیحت باشد » (امثال وحکم  
 ۱۸۱۵/۴) .

ص ۲۹ س ۹ **اندر شورستان تخم مکار** : تخم در شورستان کاشتن مثل است و بر کار بی حاصل کردن  
 و کوشش بی جا و بی سود دلالت می کند ؛ در کتابهای مختلف این مفهوم مکرر  
 آمده است :

نم گویی جز بنام اوسخن ضایع شود      تخم چون در شوره کاری ضایع و بی بر شود  
 عنصری

چه آن پندی که من بر تو بخوانم      چه آن تخمی که در شوره فشانم  
 فخرالدین اسعد گرگانی

یکی گفت ضایع چرا می کنی عمر      چه گونه کسی تخم در شوره کارد  
 ابن یمین

زمین شور سنبل بر نیارد      درو تخم عمل ضایع مگردان  
 سمدی

کی گیرد پند جاهل از تو      در شوره نهال چون نشانی  
 ناصر خسرو

به پیش جاهلان مفکن گزافه پند نیکو را  
 که دهقان تخم هر گز نفکنند در ریگ و شورستان  
 ناصر خسرو (شواهد از امثال وحکم ۱/۵۴۲ ، ۲/۹۱۸)

نظیر :

شوره است سفیه و سقله ، در شوره      هشیار هرگز تخم کسی کارد ؟  
 ناصر خسرو ، دیوان ۱۱۱

وعلة بن عامر المرى گوید :

اذا نصحت باحسان تقوم به من ليس يشكرها أوليت من حسن  
كنت الذى استودع المعزاء من خرق بذراً فلم يرك فى سر وفى علن  
(مضاهاة امثال كتاب كليلة ودمنه ص ۲۳، ابو عبدالله یمنى ، بیروت ۱۹۶۱)

مولوی گوید :

پند گفتن بسا جهول خوابناك تخم افگندن بود در شوره خاك  
(دکتر محقق ، جستجوی مضامین و تعبیرات ناصر خسرو  
در احادیث و امثال و اشعار عرب، مجله دانشکده ادبیات  
[تهران] ج ۹ ش ۱ ص ۵۰ ، ۷۸)

ص ۲۹ س ۱۱ **الدال على الخير كفاعله** : نیکی آموز مانند نیکو کارست ، حدیث نبوی ، رك .  
الجامع الصغير ۱۳/۲ و ۱۴ ، مجمع الامثال ۲۳۴ ؛ نهاية الارب فى فتون الادب ۳/۳ .  
ص ۳۰ س ۷ **متوكل خليفه بود** : منظور المتوكل على الله خليفه عباسی است که از ۲۳۲ تا ۲۴۷  
هجری خلافت کرده است .

ص ۳۰ س ۱۰ **شناو کردن** : «شناو» بمعنی «شنا» ، در نسخه اساس بتنهایی و یا در ترکیباتی مانند  
« شناو کردن » مکرر استعمال شده است . در کتاب لغت فرس اسدی نیز «شناو»  
آمده : « آشنا و آشناء و شناه ، شناو باشد که در آب زنند و به عربی سباحه گویند .»  
(ص ۹) « آب از سر من گذشت و من شناو ندانستم » ( اسرار التوحید ۱۸۴ )  
در لجه مشهدی بجای شنا ، شنو shinow یا سینو sinow می گویند .

ص ۳۰ س ۱۳ **با آب بسنده نیست** : بسنده بمعنی کافی و تمام است و بسنده بودن درین جا یعنی کافی  
بودن و از عهده چیزی یا کسی بر آمدن . در کليلة ودمنه « بر آمدن ( بر - ) »  
بهمین معنی آمده است : « زن از قصور دخل می جوشید و بر کنیزك بس نمی آمد  
که حجاب حیا از میان برداشته بود » یعنی از عهده کنیزك بر نمی آمد ( کليلة ودمنه  
۱۵/۷۵ ح ) .

ص ۳۲ س ۶ **نیکی کن و برود انداز** : ظاهراً مثلی بوده است و در آثار ادبی فارسی مکرر آمده :  
شودستم که گر نیکی به جیحون بیندازی بیاید زو به بیرون  
( دانشنامه میسری ۳۶۷ - ۳۷۰ هـ . در باب این منظومه رك .

مقاله نویسنده این سطور ، راهنمای کتاب ج ۷ ش ۲ ص ۲۸۳ )  
بکن نیکی و در دریاش انداز که روزی در کنارت آورد باز  
(فخرالدین اسعد گرگانی ، ویس و رامین)  
تو نیکی می کن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز

سعدی

مرا به کشتی باده در افکن ای ساقی که گفته اند نکویی کن و در آب انداز

(حافظ، شواهد اخیر از امثال و حکم ۱/۵۶۷)

ص ۳۲ س ۱۰ **القایم بالله** : منظور خلیفه عباسی ابو جعفر عبدالله القائم بامر الله است که دوران خلافتش از ۴۲۲ تا ۴۶۷ هجری بود، وی تا موقع تسلط طغرل سلجوقی بر بغداد تحت نفوذ آل بویه بود و در اواخر روزگار این خاندان که ضعیف شده بودند، در سال ۴۴۷ هـ. طغرل بیک سلجوقی را به بغداد فراخواند که بدست وی نفوذ آل بویه را از میان ببرد. طغرل چنین کرد و ازین تاریخ قدرت سلجوقیان جانشین سلطه آل بویه در بغداد شد.

ص ۳۲ س ۱۳ **تا گندم نمای جو فروش نباشی**: گندم نمای جو فروش ظاهراً مثل یا تعبیری بوده است به معنی کسی که گفتار و کردارش بظاهر نیکو نماید ولی باطنش زشت باشد؛ نظیر:

به بازار گندم فروشان در آی  
که این جو فروش است و گندم نمای  
زهی جو فروشان گندم نمای  
جهان گرد و سالوس و خرمن گدای

(سعدی)

همه گندم نمای جو دارند  
همه گل صورتند و پر خارند

(سنائی)

تو آن گندم نمای جو فروشی  
که در گندم جو پوسیده پوشی

(نظامی)

از پی مستی جو گندم نمای  
دانه دل چون جو و گندم مسای

(نظامی)

در گذر زین عالم گندم نمای جو فروش  
کز جفای او دل احرار ارزن ارزنت

(شهاب الدین سمرقندی)

می نماید او وفا و مهر و جوش  
وانکه او گندم نما و جو فروش  
نه تو را بر ظلم توبه یا خروش  
ای دغا گندم نما و جو فروش

(مولوی)

و نیز نظیر: ارزن نما و ریگ پیما (شواهد نقل از امثال و حکم ۲/۵۹۲).

ص ۳۳ س ۱ **نومیدی را در اومید بسته دان**: درین کتاب گاهی «اومید» و گاهی مطابق معمول

«امید» نوشته شده است. صورت اول نیز مبتنی بر اصل کلمه است که در پهلوی omēt است. اما مفهوم این جمله در شعر و نثر بسیار آمده:

در نومیدی بسی امیدست  
پایان شب سیه سپیدست

(نظامی)

بعد نومیدی بسی امید هاست از پس ظلمت دوصد خورشید هاست  
(مولوی و نیز برای شواهد دیگر رك. امثال وحكم ۱/۱۱۱)

ص ۳۳ و ۳ و ۳ گر کسی با تو بستیهد : ستهیدن و ستهیدن بمعنی ستیزه کردن و فریاد و شور و لجاج است و «ستوه»، به کسر اول، از همین اصل است بمعنی ستیزه و نافرمانی و لجاج. در کلیله و دمنه آمده است: «و چون خواهند که بستیهد بانگی برزند، و تأکیدی رود که هر گاه که راستی حال بناز نمایند جرم ایشان بمغو مقابله کرده آید» (کلیله و دمنه ۱۲/۳۲۳). سنائی در حدیقه گوید (چاپ مدرس رضوی ص ۹۲ و ۴۰۸؛ چاپ بمبئی ص ۲۷ و ۱۹۹)؛  
تو نکو کار باش تا برهی با قضا و قدر چراستی؟

دست ازوی بدار تا برهی خیره در کار خویش می ستهی  
و در سند بادنامه آمده است (ص ۲۹۰)؛ پاره‌ای دیگر بداد، هم بسنده نمی کرد و لجاج و ستهیدن گرفت که زیادت خواهم (مجتبی مینوی، کلیله و دمنه ۱۲/۳۲۳ ح).

ص ۳۳ س ۴ جواب احمقان خاموشی دان : مثلی است که در آثار ادبی مکرر بکار رفته است،  
مولوی گوید :

پس خموشی به دهد آن را ثبوت پس جواب احمقان آمد سکوت  
جواب الاحمق السکوت (کتاب النقص ۱۶۰) و نظیر : السکوت عن الاحمق جوابه (برای مثالهای بیشتر، رك. امثال وحكم ۲/۵۸۸ - ۵۸۹).

ص ۳۳ س ۷ الشیخ فی قبیلته کالنبی فی امته : این حدیث در الجامع الصغیر بصورت‌های زیرین نیز ضبط شده است، الشیخ فی اهله کالنبی فی امته، الشیخ فی بیته کالنبی فی قومه (الجامع الصغیر ۲/۳۶)؛ یعنی پیردر خاندان و قبیلۀ خود، بواسطۀ تجربه و بصیرتی که دارد، مقام پیغمبر را در میان امت خویش حائزست؛ مولوی گوید :  
گفت پیغمبر که شیخ رفته پیش چون نبی باشد میان قوم خویش  
(مثنوی علاء الدوله ص ۲۳۹ س ۲۳)  
کمال خجندی شیخ را بمعنی پیر صوفیان بکار برده و دوبیت طنزآمیز زیرین را گفته است :

می زند بنگ صرف مرشد خاف فارغ از نوشداروی عنیست  
گرچه الشیخ کالنبی گویند کالنبی نیست شیخ ما کنبی است  
(کتاب بمعنی شاهدانه و منظور گوینده بنگ است، کمال خجندی، نقل از امثال وحكم ۱/۲۵۵).

ص ۳۴ س ۷ از آنچه : (= از آنکه) رك . ص ۲۷۸ همین کتاب .  
 ص ۳۴ س ۱۰ تو نیز آن دانش از نادان آموخته باشی نه از دانایان : این فکر را چند سطر بالاتر نیز آورده است ، « که دانش از نادان نیز ببايد آموخت » (ص ۳۴ س ۴) و یادآور حکایتی است که سعدی در باب دوم گلستان آورده است ، « لقمان را گفتند ، ادب از که آموختی ؟ گفت از بی ادبان که هر چه از ایشان در نظر من ناپسند آمد از آن پرهیز کردم » ( گلستان ، کلیات سعدی تصحیح محمد علی فروغی ، ص ۱۱۸ ) .

ص ۳۵ س ۱۲ الحیاء من الایمان : شرمگینی جزء ایمان است . این حدیث بصورت های مختلف زیرین آمده است ، الحیاء و الایمان مقرونان لایفترقان الا جمیعا ، الحیاء و الایمان قرنا جمیعا فاذا رفع أحدهما رفع الآخر ، الحیاء هو الدین كله ، الحیاء من الایمان والایمان فی الجنة والبذاء من الجفاء والجفاء فی النار ، الحیاء من الایمان و احيی امتی عثمان ، الحیاء والایمان فی قرن فاذا سلب أحدهما تبعه الآخر (الجامع الصغير ۱۲۸/۱ نیز رك . البخاری ۱۳/۱) ؛ سنائی گوید :

عین ایمان که بود جز عثمان      حجت این کالحیا من الایمان  
 شرم از اثر عقل واصل دین است      دین نیست تراگر ترا حیا نیست

( امثال و حکم ۲۴۴/۱ ) :

ص ۳۵ س ۱۵ ناحفاظی : حفاظ درین جا بمعنی شرم و عفت است و نا حفاظی یعنی بی عفتی و ناپاکدامنی . در کلیله و دمنه « بی حفاظ و ناحفاظ » بدین معنی بکار رفته : « غلامی بی حفاظ داشت و باز داری کردی و او را بدان مستوره نظری افتاد ، بسیار کوشید تا بدست آید » ( کلیله و دمنه ۷/۱۵۳ ) در ادامه این حکایت بار دیگر همین غلام « نا حفاظ » خوانده شده است ، مرغان را این ناحفاظ تلقین کرده ست ، ( کلیله و دمنه ۹/۱۵۴ ) . در حدیقه سنائی ( چاپ مدرس رضوی ص ۶۴۸ ) آمده است ، يك رمة ناحفاظ و ( بخ ل: بی حفاظ و ) نابینا ، و در باب پنجم بیان - الادیان ناحفاظی بمعنی بی عفتی و بی ناموسی بکار رفته : بابك آنجا ماند در خدمت جاودان ، وزن جاودان به بابك عاشق شد و ناحفاظی نمود « فرهنگ ایران زمین ج ۱۰ ص ۳۰۰ » ( مجتبی مینوی ، کلیله و دمنه ۹/۱۵۴ ح ، ۳۳۲/۱۴ ح ) . « نوشتگین گفت این چه بی ادبی است انگشت ناحفاظی بردست غلامان سلطان فشرودن » ( تاریخ بیهقی ۴۱۰ ) ؛ « هر چه این سگ ناحفاظ راهست صامت و ناطق همه به نوشتگین بخشیدم » ( تاریخ بیهقی ۴۱۰ ) .

ص ۳۶ س ۱۰ رنج مندی : مرکب از رنج مند + ی ( مصدری ) ؛ رنج مند بمعنی رنج دیده و رنج کشیده = رنج + مند ( پسوند ) . سوزنی سمرقندی گفته است :

- چو آه سینه ایشان زیارب سحری تن صحیح مرا کرد رنج مند و سقیم  
( لغت نامه دهخدا )
- ص ۳۶ س ۱۴ حکایت گویند روزی افلاطن نشسته بود. . . : این حکایت در باب بیست و پنجم  
از قسم اول جوامع الحکایات و لوامع الروایات محمد عوفی آمده است ( سعید  
نفیسی ، قابوس نامه ۲۱۳ - ۲۱۴ ) .
- ص ۳۶ س ۱۴ افلاطن : فیلسوف معروف که شاگرد سقراط و استاد ارسطو بوده است و فرضیه  
مثل او مشهور است ( ۴۲۹ - ۳۴۷ ق . م . )
- ص ۳۷ س ۹ حکایت چنین شنیدم که محمد بن زکریای رازی . . . : این حکایت در باب بیست و  
پنجم از قسم اول کتاب جوامع الحکایات و لوامع الروایات محمد عوفی مذکور است  
( سعید نفیسی ، قابوس نامه ۲۱۴ ) .
- ص ۳۷ س ۹ محمد بن زکریا [ ی ] رازی : ابوبکر محمد بن زکریاء بن یحیی الرازی طبیب و  
دانشمند معروف که در اول شعبان ۲۵۱ هـ . در ری به دنیا آمد و هم درری ، پنج  
روز گذشته از ماه شعبان سال ۳۱۳ هـ . درگذشت . آثار معروف او در طب کتاب  
الحاوی ، کتاب المنصوری یا الطب المنصوری ، کتاب الشکوک ، کتاب من  
لا یحضره الطبیب ، کتاب برء الساعة و غیره است . در باب آثار فلسفی او به  
« رساله للبیرونی فی فهرست کتب محمد بن زکریاء الرازی » و مجموعه ای که  
پل کراوس Paul Kraus بنام « رسائل فلسفیه لابن بکر محمد بن زکریاء الرازی »  
فراهم آورده می توان رجوع کرد .
- ص ۳۷ س ۱۲ مطبوخ افتیمون : افتیمون صورت معرب و محرف کلمه یونانی épéthumon است  
که در زبان فرانسوی Epithym گویند و گیاهی است از تیره پیچکیان که داروی  
جنونش می دانسته اند ( دکتر معین ، فرهنگ فارسی ) .
- ص ۳۷ س ۱۴ کل طائر یطیر مع شکله : نظیر : کبوتر با کبوتر باز با باز ؛ الجنس مع الجنس ؛  
الجنس الی الجنس یمیل ( امثال و حکم ۱ / ۲۴۰ ) ؛ کل امری یمیل الی مثله  
( الفرائد و القلائد ، ثعالبی ، ص ۶۱ ) . مولوی نیز گفته است :
- ذره ذره کاندیرین ارض و سماست جنس خود را همچو گاه و کهر باست
- ص ۳۷ س ۱۷ هرگز بدست نپساوندت : پساویدن به معنی لمس کردن و دست مالیدن است و حرف  
نخستین در آن جزء اصل کلمه است مانند پسودن و بسودن . در مثنوی نثر و نظم  
این کلمه بکار رفته از جمله ناصر خسرو گفته است :
- مر گوهر خرد را نپساود نه هیچ مدبری ونه شیطانی  
( ناصر خسرو ، دیوان ۴۷۸ )
- و در کلیله و دمنه آمده است : « ناکردنیها را بحسن عبارات پساوند و در چشم

مردمان بحلاوت زبان بیاراید ، ( کلیله و دمنه ۹/۲۱۰ نیز رك ، ۱/۲۵۵ ح ) ،  
عثمان مختاری گفته است :

طبیعت جور نپسود مرا و را هرگز از بائش

که آراید بدان نغزی بگوه‌های الوائش

( عثمان مختاری ، دیوان ۲۴۱ )

ص ۳۸ س ۴ شاید که از گندم جور وید و از جو گندم : نظیر ،

از مکافات عمل غافل مشو گندم از گندم بروید جو ز جو

( مولوی )

من یزرع الشوك لم یحصد به عنبا ؛ لن تجتنی من شوكة عنبة ( امثال و حکم  
۱۳۲۶/۳ ) برای اطلاع بیشتر ، رك . حواشی و تعلیقات نفثة المصدر ص  
۱۷۳ ، ۵۸۵ .

ص ۳۸ س ۱۶ بروزگار خسرو : منظور از خسرو ، انوشیروان شاهنشاه معروف ساسانی ( ۵۳۱ -  
۵۷۹ م ) است .

ص ۳۸ س ۱۶ بزرجمهر : نام وزیر دانا و مشهور انوشیروان که معرب آن « بزرجمهر » است ،  
چنان که در نسخه‌اساس آمده ، نه بوذرجمهر ، درین باب رك . نظر مرحوم قزوینی  
در حواشی برهان قاطع ۲۷۳/۱ .

ص ۳۸ س ۱۸ وی با رسول بار نامه همی بایست کند : در کلیله و دمنه می‌خوانیم :

بار مایه گزین که برگردد این همه بار نامه روزی چند

( کلیله و دمنه ۱/۲۴۱ )

آقای مجتبی‌مینوی در توضیح « بار نامه و بار نامه کردن » نوشته‌اند : « اصل معنی : فهرستی  
از اشیاء و مال التجاره‌ای که بازرگان و کاسب از برای فروختن با کاروان یا کشتی  
حمل می‌کنند . ظاهراً مرسوم بوده است که بعضی از تجار بار نامه‌ای غیر واقعی  
درست می‌کرده‌اند ، و یا این که در مجالس و محافل ادعا می‌کرده‌اند که فلان قماشها  
و اجناس و جواهر در راه داریم ، و بدین طریق بتدریج بار نامه بمعنی لاف‌گزار و  
ادعا و نازش و غرور و مباهات و تفاخر و بادوبروت و اسباب تجمل و بزرگی و احتشام  
ظاهری بکار رفته است . در تاریخ بیهقی ( ص ۵۵۵ ) آمده است : این اخبار  
بدین اشباع که می‌برانم از آنست که در آن روزگار معتمد بودم و مملطفها من نیشتمی  
و هر چه مهمتر در دیوان ؛ و این لافی نیست که می‌زنم و بار نامه‌ای نیست که می‌کنم ،  
بلکه عذر است که بسبب این تاریخ می‌خواهم . . . و معزی گوید ( لباب الالباب  
ج ۲ ص ۷۶ و دیوان ص ۶۸۲ ) ،

بتی که درس او هست بار نامه حسن زسوز عشق شده ست این دلم مسخر او

نه بر مجاز است این سوز عشق در دل من نه بر محالست آن بار نامه درسراو  
 و سنائی در حدیقه گوید ( چاپ مدرس رضوی ص ۴۹۴ س ۶ و ۲۰ ) :  
 مرد صوفی تصلفی نبود خود تصوف تکلفی نبود  
 همه بسی بار نامه و دلشاد همه کوتاه جامه و آزاد  
 و همو در دیوان گوید ( چاپ دوم مدرس رضوی ۱۵۳ و ۱۵۴ ، که بجای بار مایه  
 هم بار نامه چاپ شده ) :

علم از این بار نامه مستغنی است تو برو بر بروت خویش مخند  
 چند از این لاف و بار نامه تو در چنین منزلی کشیف و نژند ؟  
 بار مایه گزین که بر گذرد این همه بار نامه روزی چند  
 و مختاری غزنوی گوید ( دیوان ، چاپ همائی ص ۱۰۰ ) :  
 وان همه بار نامه های دروغ از سر تیغ ما هبا شده گیر  
 و انوری گوید ( دیوان چاپ مدرس رضوی ج ۱ ص ۳۳۹ و ۳۳۴ بترتیب ) :  
 در دست تو کار نامه جود با جاه تو بار نامه جم . . .

تألیف کرده از کف تو کار نامه ها کن مدرس کرده بادل تو بار نامه هایم  
 و در تذکرة الاولیاء آمده است ( چاپ نیکسن ج ۱ ص ۱۴۷ ) : چون گرسنه گردی  
 دو گرده نان از جنسی از آن خویش بنخواه و بار نامه توکل بیک سو نه تا آن شهر و  
 ولایت از شومی معاملات تو بزمین فرو نشود . و در مثنوی آمده است ( دفتر اول  
 ب ۱۱۰۴ و دفتر چهارم ب ۱۸۸۶ و ۱۸۸۷ از چاپ نیکسن بترتیب ) :

ز آنکه بوش پادشاهان از هواست بار نامه انبیا از کبر یاست  
 جان ز ریش و سبک تن غافلست لیک تن بی جان بود مردار و پست  
 بار نامه روح حیوانیست این بیشتر رو روح انسانی بمین  
 ( مجتبی مینوی ، کلیله و دمنه ۱/۲۴۱ ح )

و در کیمیای سعادت آمده است : « واز تهور لاف و عجب و کبر و گنداوری و  
 بار نامه و خویشتن اندر کارهای با خطر افکندن و امثال این خیرد » ( غزالی ،  
 کیمیای سعادت ، بنقل مجتبی مینوی ، کلیله و دمنه ۴/۳۲۱ ح ) . بنا برین  
 « بار نامه کردن » در جمله مورد نظر از قابوسنامه یعنی لاف زدن و تفاخر کردن  
 ( نیز رك . سید محمد علی جمالزاده : « زبان عوامانه » فرهنگ ایران زمین  
 دفتر ۱-۴ ج ۱۱ ( ۱۳۴۲ ) ص ۴۸ ) .

ص ۳۹ س ۲ خسرو از آن طیره شد : طیره شدن یعنی خشمگین و یا خجل شدن و درین جامعی  
 اولی مرادست زیرا پس ازین جمله آمده است : « وز رسول خجل گشت » . انوری



گفته است :

طیره همی شدم که چنین میهمان مرا      کورا به عمر خویش ندیدم شبی به خواب  
چندان درنگ نه که کنم خدمتی بشرط      چندان یسار نه که کنم پاره ای جلاب  
( انوری ، دیوان ۳۰/۱ )

و شمس طبسی گوید :

نافه گشای چمن طیره ازان شد که صبح      کرد روان در هوا قافله مشکبار  
( شمس طبسی ، دیوان ۴۱ ب ۷۲۱ )

ص ۳۹ س ۳ همه چیز همگان دانند و همگان هنوز از مادر نه زاده اند : « همگان » درمتهای

مختلف آمده است از جمله در کتاب التفهیم بیرونی ( ۳/۲۳ ) می خوانیم : « نسبت  
همگان به دایره های خویش یکی باشد » ( Lazard 243 ) ؛ « و اجمل لی لسان  
صدق فی الاخرین . . . و نیز گفته اند لسان صدق مرا چنان گردان که همگان راست -  
گوی دارند و بمن بگروند » ( تفسیر کمبریج ورق ۹۱ ، ۱۰۰ ، ۱ : سورة XXVI  
آیه ۱۸۴ ، رك : براون . تفسیر ص ۴۹۳ ) ؛ « گفتند ( وزیر را ) رای ملک  
را چه مزیت دیدی بر فکر چندین حکیم ؛ گفت : به موجب آن که انجام کار معلوم  
نیست و رای همگان در مشیت است که صواب آید یا خطا ؛ پس موافقت رای  
پادشاه اختیار کردم . » « گلستان ص ۵۲ - ۵۳ » ( نقل از حواشی برهان قاطع  
۲۳۷۱/۴ ) ؛ « چون بوسعید نام سلطان بگفت همگان شدند و باز بر نشستند »  
« و چون این نامه بشنوند همگان گفتند که خداوند انصاف تمام بداده بود »  
( تاریخ بیهقی ۷ و ۹ ) . در حواشی برهان قاطع ، همگان جمع همه مرکب از ؛  
همه ( همگ ) + ان ( نشانه جمع ) تلقی شده ( رك . حواشی برهان قاطع  
۲۳۷۱/۴ « همگان و نیز همکنان » ) . آقای مجتبی مینوی در تصحیح کلیله  
و دمنه اشاره کرده اند که « همکنان جمع همه است و جمع این کلمه در کتب و اشعار  
قدیم جز بدین صورت نیامده است و همکنان معنایی غیر از این ندارد » ( کلیله و  
دمنه ۱۴/۳۵ ح ) و در جمله های زیرین کلمه « همگان » را - که در نسخه  
اساسان بوده - به « همکنان » تصحیح کرده اند ؛ « اگر همکنان دست در دست  
ندهید و در تدارک این کار پشت در پشت نه ایستید و کیل دریا را جرأت افزایش ،  
و هر گاه که این رسم مستمر گشت همکنان در سر این غفلت شوید » ( کلیله و دمنه  
۱۰ و ۱۱۳ ) ؛ « چه مقررست که همکنان را در کسب سعادت و طلب دولت  
حرکتی نباشد و هر یک فراخور حال خود از آن جهت سودائی ببزد » ( کلیله و  
دمنه ۱/۲۱۰ ) . نیز رك : Zazard 243 .

ص ۳۹ س ۸ بوشکور بلخی : شاعر نیمه اول قرن چهارم هجری و گوینده منظومه آفرین نامه ،

برای اطلاع بیشتر در باب او رك . گنج باز یافته ( ابوشکور بلخی و اشعار او ) ، محمد دبیرسیاقی ، تاریخ ادبیات در ایران ، دکتر صفا ، ۴۰۳/۱ - ۴۰۸ ، سعید نفیسی ، قابوس نامه ۲۱۴ - ۲۲۱ .

ص ۴۰ س ۱۳ قدم : بمعنی کسی که از سخن گفتن عاجز و یا در کلام سست و نیز کم فهم و گول و احمق باشد .

ص ۴۱ س ۶ همانا : در این مورد بمعنی شبه و نظیر است ( رك . برهان قاطع ) .

ص ۴۱ س ۹ امیر ابوالسوار شاورین الفضل : « هشتمین امیر از خاندان شدادیان ارانست که پایتخت ایشان بیشتر در گنجه بود و از ۳۴۰ تا ۴۶۸ در آن دیسار شهریاری داشته اند . » ( برای اطلاع بیشتر در باب او رك . سعید نفیسی ، قابوس نامه ۲۲۱ - ۲۳۳ )

ص ۴۲ س ۳ جواب همی دادم : در نسخه اساس غالباً « جواب » را باضم جیم نوشته است و معلوم میشود که این کلمه در روزگار کاتب و یا شاید در لهجه خود او چنین تلفظ می شده است .

ص ۴۲ س ۲ فلان مردی برجایست : « برجای » را در لغت ثابت و پایدار و مستقر معنی کرده اند و در جمله : « فلان مردی برجایست چرا باید که بامن سخن چنان گوید که با کودکان گویند ! » بمعنی مردی موقر و جا افتاده و عاقل است که حد خود را بدانند و کمی بیشتر در همین کتاب آمده : « ابوالسوار مردی [ بر جای ] و خردمند بود » ( ص ۴۱ س ۱۱ ) ، « اما با پیران نه برجای منشین که صحبت جوانان بر جای بهتر که صحبت پیران نه برجای » ( ص ۵۸ س ۱۲ ) .

ص ۴۳ س ۴ محضری فرمودم کردن : محضر بمعنی گواهینامه است و محضر کردن یعنی گواهینامه نوشتن و شهادتنامه فراهم آوردن در باب کاری و عبارت دیگر محضر در زبان فارسی قدیم همان چیزی است که امروزه در اصطلاح دادگستری استشهاد نامه و استشهاد می گویند . در آثار قدیم این کلمه بدین معنی بسیار بکار رفته است ، « پس ایشان بنشستند و محضری کردند و ایمة کرامیان و اصحاب رأی گواهی بر آن محضر نشستند که اینجا مردی آمده است از میهنه و دعوی صوفی می کند و مجلس می گوید و بر سر منبر بیوت و شعر می گوید . . . و این محضر به غزنین فرستادند . » ( اسرار - التوحید ۷۷ - ۷۸ ) . انوری گوید ،

دهد دهر بر احتشام تو فتوی کند چرخ بر احترام تو محضر

( انوری ، دیوان ۴۸۸/۱ )

که ذکر او نکند هیچ کافری به کشت گواهی که گواهی خود در این محضر

( انوری ، دیوان ۵۷۶/۲ )

- تا محضر نصرت نوشتند آوازه شکست دیگران را  
( خاقانی ، دیوان ۳۳ )
- محضر کنیم که او ظفر دین مصطفاست عدلش بی گواهی محضر نکوترست  
( خاقانی ، دیوان ۷۵ )
- ص ۴۳ س ۶ و ب چهار ماه این درستی بیاوردم : درستی بمعنی راستی خبر و تصدیق صحت  
موضوع و درین جا غرض همان شهادتنامه و محضری است که در گرگان فراهم  
کرده بودند .
- ص ۴۴ س ۶ یا از کار جهان ترا تخایلی بندد : تخایل بمعنی تکبر کردن است ( منتهی الارب )  
شاید مخایل است جمع مخیلة بمعنی گمان و پندار ؛ با توجه به ضبط نسخه ل .
- ص ۴۴ س ۷ یا بیم شوریدن غوغا [و] عامه باشد بر تو : درین جمله اگر کلمه « غوغا » به  
« عامه » اضافه شود غوغا بمعنی هنگامه و هیاهوست و اگر « غوغا و عامه » باشد  
درین صورت غوغا یعنی مردم فرومایه و فساد انگیز  
ص ۴۴ س ۱۳ المرء مخبوء تحت لسانه : عنصری گفته است ،  
هنر بدست بیان است از اختیار سخن چنانکه زیر زبان است پایگاه رجال  
مولوی نیز گوید ،
- آدمی مخفی است در زیر زبان این زبان پرده است بردرگاه جان  
آقای سعید نفیسی درین مورد نوشته اند ، « این کلمه از جمله صد کلمه علی بن ابی طالب  
است که رشید و طواط جمع کرده و به شعر فارسی ترجمه کرده است و کلمه هشتم از  
آن کلماتست و رشید و طواط در ترجمه آن سروده است ،
- مرد پنهان بود بزیر زبان چون بگوید سخن بداندنش  
خوب گوید لیبب گویندش زشت گوید سفیه خوانندش
- ( صد کلمه چاپ تبریز ص ۵ ، نقل از قابوس نامه ۲۳۴ ) ، و نیز این کلمه یاد آور  
این مثل است ، المرء باصنریه قلبه ولسانه ( مجمع الامثال ۶۳۰ ) .
- ص ۴۴ س ۱۵ حکایت چنان شنودم که هارون الرشید خوابی دید . . . محمد عوفی این حکایت  
را در باب ششم از قسم دوم کتاب جوامع الحکایات و لوامع الروایات آورده است  
( سعید نفیسی ، قابوس نامه ۲۳۴ ) .
- ص ۴۴ س ۱۵ هارون الرشید : خلیفه معروف عباسی متوفی بسال ۱۹۳ هجری است که در طوس  
در گذشت و هم درین جا مدفون شد .
- ص ۴۵ س ۶ طریق العقل واحد : طریق خرد یکیست .
- ص ۴۵ س ۸ النادرة لاترء : حاصل سخن یعنی وقتی سخنی گفتنی و بموقع ، از قبیل نکته و بذله ای  
لطیف ، آمد از گفتن آن خودداری نمی توان کرد . نظیر : قل النادرة ولوعلى

الوالدة ؛ علی شطرنجی گفته است ؛  
ای خواجه اگر نادره ای باتو بگوید  
این بند نباید بدل از بنده گران داشت  
خواهد که نکوید بتو بر نادره لیکن  
چون عطسه بود نادره کان را نتوان داشت

( امثال وحکم ۱/۲۷۵ )

ص ۴۵ س ۱۰ ، ۱۱ زین سوکن . . . روی ازان سوکن : در نسخهٔ اساس چنین است ولی در  
نسخهٔ ن بجای « سو » ، « سون » نوشته شده که آن هم بمعنی طرف و جانب و جهت  
است و در آثار نظم و نثر فارسی دیده می شود ؛ « هم بفراه بکوه حرون بر شمال  
آن یکی سوراخ است چنانکه تیر آنجا بر نرسد و از زبرسون کسی آنجا نتواند  
آمد » ( تاریخ سیستان ۱۴ ) ؛ « کشتیها ببر ایشان بردند و ایشان را به کشتی  
گذاره آوردند ، و حاجبی با سواری پنجاه ببر ایشان رفت ، و بران سون شهرتا  
بلب آب هیرمند که بدر شهر می رفت » ( تاریخ سیستان ۳۷۹ ) سنائی گفته  
است ؛

آن شنیدی که بود مردی کور      آدمی صورت و بفعل ستور  
رفت روزی بسون گرمابه      مانده تنها درون گرمابه

( سنائی ، حدیقه الحقیقه ۴۰۷ )

مولوی نیز گوید ؛

کدامین سوی جویم خدمتت را      که منزلگاه او بالای سون است

( کلیات شمس ۱/۲۰۲ )

« تو از بیرون سون باغ در و دیوار و خار می نگری » ( معارف بهاء ولد ۱۷۸ ) ؛  
در ولد نامه ( تصحیح همایی ) آمده است ؛

سفر مرد حق بود بیچون      بر تر ازش جهت سوی بی سون

( ولدنامه ۹۸ )

در لهجهٔ بخارایی نیز این کلمه بهمین صورت باقی و مستعمل است ( لهجهٔ بخارایی  
۳۹۶ ؛ شواهد مزبور ازین کتاب نقل شده است ) .

ص ۴۵ س ۱۵ طوطک : و یا « توتک » بمعنی مرغی است که ممکنست سبز پرو یا پراش به رنگ  
زرد و قرمز و غیره باشد و می تواند اصوات را تقلید کند و به طوطی معروفست (=  
فرانسوی perroquet ) در حدود العالم آمده است ؛ « و اندر دشتها و بیابانهای وی  
[ یعنی هندوستان ] جانوران گوناگون اند چون پیل و کرگ و طاوس و کرکری و  
طوطک و شارک و آنچه بدین ماند . » ( حدود العالم ۶۴ ) ؛

- بسر الواح ایوان کیوان مثالش سبید آب قمری و زنگار طوطک  
( از جنگی خطی مورخ به ۶۵۱ هـ . نقل از لغت نامه )
- ص ۴۵ س ۱۸ که از آسمان سخن آمد : نظیر :  
سخن از گنبد کبود آمد  
گر بدی گوهری و رای سخن  
ز آسمانها سخن فرود آمد  
آن فرود آمدی بجای سخن
- ص ۴۶ س ۱۳ خیر الامور اوساطها : بهترین کارها میان نه روی است، یا خیر الامور اوساطها (مجمع—  
الامثال ۲۱۳ ؛ الجامع الصغیر ۶۸/۲) . مولوی گفته است :  
در خیر خیر الامور اوساطها مانع آمد ز اختلال اخلاطها  
(نقل از امثال وحکم ۷۶۷/۲)
- ص ۴۶ س ۱۴ آهستگی : بمعنی درنگ ، ملایمت ، وقار و برد باری است و درین جا چون  
مقابل شتاب زدگی بکاررفته است بهمان معنی نخستین یعنی تانی و آهسته کاری  
است . سمدی درین بیت آنرا بمعنی بردباری بکاربرده است :  
بعقل ار نه آهستگی کردمی بگفتار خصمش بیازردمی  
( بوستان ۲۳۵ )
- ز بالا و دیدارو آهستگی ز بایستگی هم ز شایستگی  
( شاهنامه فردوسی ، بجز ۱۵۲/۱ )
- ص ۴۶ س ۱۴ گران سنگی : بمعنی وقارست و «گران سنگ کنایه از مردم باتمکین و وقار باشد»  
(برهان قاطع) و درین جا همان تمکین و وقار مراد است ؛ حلم گران سنگ و کویال  
گران سنگ و خواب گران سنگ نیز گفته اند که گران سنگ صفت قرار گرفته  
است و اینک مورد نظر نیست . صائب گوید :  
بود چون سبزه زیر سنگ از نشو و نما عاجز  
زبان عرض حال ما ز تمکین گران سنگش  
( فرهنگ آندراج )
- « سبک سنگ » در برابر گران سنگ بکاررفته مثلاً درین جمله از کلیله و دمنه  
که بمعنی بی وقار و بی تمکین نیست بلکه چون در استعاره از شاهین و ترازو  
سخن می رود متناسب یعنی کم وزن ، « که شاهین وفا سبک سنگ بود » ( کلیله و  
دمنه ۵/۲۴۴ ) .
- ص ۴۶ س ۱۸ درون سو . . . بیرون سو : درون سو یعنی داخل و جانب داخلی و بیرون سو یعنی  
خارج و طرف خارجی چیزی .
- ص ۴۷ س ۱ برآستی سخن تو گواهی دهد : گوا ، مخفف « گواه » است و « گواهی » بجای  
« گواهی » در نسخه اساس آمده ، اگر محرف گواهی نباشد . فرخی درین بیت

گفته است :

دل من همی داد گفتمی گوايي  
که باشد مرا روزی از تو جدایی  
( فرخی ، دیوان ۳۹۴ )

« گوا شدن » و « گوايي دادن » کمی پائین تر نیز آمده است .

ص ۴۷ س ۷ سرد سخن مباحث : سرد سخن بمعنی کسی که گفتارش خالی از مهر و عطف باشد و مردم را به سخنان خود برنجاند ؛ نیز « سخن سرد » چنین گفتاری را گویند و یا گفته بی لطف و بی مزه .

ص ۴۷ س ۱۴ تابوقت گفتار و کردار پیاده نمائی : پیاده ، در این مورد یعنی عاجز از کاری و بخصوص بمعنی بی سواد در آثار قدیمی مکرر بکار رفته است . در تاریخ بیهقی آمده است : « داود بیک بومحمد غازی مردی سخت فاضل و نیکو ادب و نیکو شعر ولیکن دردبیری پیاده . » ( تاریخ بیهقی ۱۳۹ ) .

ص ۴۷ س ۱۵ خاموشی دوم سلامت است و بسیار گفتن دوم بی خردی : این جمله که شاید مثلثی بوده است یادآور سخنانی است ازین قبیل :

اگر طوطی زبان می بست در کام      نه خود را در قفس می دیدونه دام  
خموشی پرده پوش راز آمد      نه مانند سخن غماز آمد

( وحشی )

« من صمت نجا » ( الجامع الصغیر ۲ / ۱۵۹ ) ؛ برای نمونه ها و مثالهای بیشتر رك . امثال و حکم ۲۱۹ / ۱ بعد و احادیث مثنوی ص ۲۱۹ . حکایت بازرگان و طوطی در دفتر مثنوی مولوی - که پیش ازو عطار آنرا در اسرارنامه با تفاوتی آورده است - نیز حاوی همین فکرست که طوطی را نطق و پر و بال خوش رنگ اسیر قفس کرده است .

ص ۴۷ س ۱۸ - ۱۹ ، ۱۲ ح پاك روش : شاید هم در اصل « پاك روشن » بوده و کاتب آن را « پاك و روشن » ضبط کرده است زیرا « روشن » به فتح اول و کسر دوم و سکون سوم و چهارم ، بمعنی « روش » در فارسی بکار رفته ،

نوکن روشن راستان ، بشکن طلسم باستان

هم روزنامه این بخوان ، هم کارنامه آن بدر

( انبیرا خسیکتی ، فرهنگ نظام )

و نیز در سیاست نامه « راست روشن » نام وزیر بهرام گور آمده ( ص ۳۰ ، ۳۸ ) برای تفصیل در این باب رك . اسم مصدر ، حاصل مصدر ۱۴ - ۱۸ .

ص ۴۸ س ۲ زنگانی : منسوب به زنگان یا زنجان است که شهری است میان قزوین و تبریز و امروزه در فارسی صورت معرب این اسم رایج است . در متنهای قدیم فارسی

زنکان بکار رفته : « زنکان - شهرست با نعمت بسیار » ( حدود العالم ۱۴۲ ).  
ص ۴۸ س ۳ پروژگار صاحب ، پیری بود . . . منظور ابوالقاسم اسماعیل بن عباد وزیر معروف  
مؤیدالدوله دیلمی است که علاوه بر مقام وزارت در علوم ادبی عرب معروف و  
مشوق بزرگ شعرا و نویسندگان بود و در سال ۳۸۵ هجری درگذشت . در نویسندگی  
به صنایع لفظی بخصوص به استعمال فراوان سجع توجه داشت و از آثار او کتاب  
المحیط در لغت معروف است و مجموعه رسائلش که بنام رسائل صاحب بن عباد در  
مصر بسال ۱۳۶۶ هجری قمری چاپ شده است .

ص ۴۸ س ۴ شافعی : منظور محمد بن ادریس الشافعی ( ۱۵۰ - ۲۰۴ هـ ) یکی از چهار پیشوای  
بزرگ اهل سنت و جماعت است که در فقه طریقه ای خاص داشته و رساله او در اصول فقه  
اینک باقی است و پیروانش را بدین مناسبت « شافعی » می گویند .

ص ۴۸ س ۴ مزکی : « بصیغه اسم فاعل است ، قال فی السامی : المزکی والمعدل آنکه عدول  
را تزکیه کند » ( دکتر فیاض ، تاریخ بیهقی ۱۷۶/۳ ح ) : « مردی سی و چهل  
اندر آمدند مزکی و معدل از هر دستی » ( تاریخ بیهقی ۱۷۶ ) ، « حسنک را آنجا  
خواهند آورد با قضاة و مزکیان تا آنچه خریده آمده است جمله بنام ما قباله  
نیشته شود » ( تاریخ بیهقی ۱۸۳ ) .

ص ۴۸ س ۶ این هر دورا بایک دیگر مکاشفت بودی : مکاشفت یعنی « با کسی جنگ و دشمنی  
آشکارا کردن » ( تاج المصادر ۱۷۱ ) ؛ در کلیله و دمنه آمده است : « خاصه  
که تغیظ باطن و تفاوت اعتقاد او بچشم خرد می بیند و جراحات دل او بنظر  
بصیرت مشاهدت می کند و آن را از جهت خویش به اهمالی مرموز یا مکاشفتی  
صریح موجبات می داند » ( کلیله و دمنه ۲/۲۸۳ ) .

ص ۴۹ س ۷ یافه گوی ، یافه گویی : یافه ، صورتی است از « یاهو » و یافه گوی یعنی بیهوده  
گویی . در آثار نظم و نثر فارسی نمونه های فراوان از کلمه مزبور دیده می شود  
از جمله انوری گوید :

پدران را ندیده اند آخر این گدازادگان یافه درای

( انوری ، دیوان ۴۵۱/۱ )

دلم زغصه مشتت خسیس یافه درای جرس مثال بر آورد دهن از نفیر

( شمس طبسی ، دیوان ۴۷ ب ۸۳۵ )

گفتی که هست نسل من از دودمان آتش چون باد یافه گرد برای چه می شتابی

( شمس طبسی ۱۲۰۶/۷۰ نیز رک ۱۲۴۴/۷۲ )

نیز در ترجمان البلاغه ، تاریخ بلعمی ، هدایة المتعلمین ، ترجمه و شرح رساله

حی بن یقظان و جز آنها « یافه » بکار رفته است ( رک . Lazard 138, 141 )

ص ۵۰ س ۴ مأمون خلیفه : خلیفه عباسی پسرهارون الرشید که مادرش ایرانی نژاد بود و از ۱۹۸ تا ۲۱۸ هجری خلافت کرده و در سال اخیر درگذشته است .

ص ۵۰ س ۶ اعضاها اورایافت : « اعضاها » از نوع دیگر جمعهای عربی است که بانسانه جمع فارسی ، ( ان ، ها ) بکار رفته است و نمونه های آن درین کتاب و در آثار نظم و نثر قدیم فراوان دیده می شود . رك . سبك شناسی ۳۸۰/۱ ؛ دکتر معین ، مفرد و جمع ۸۱-۸۷ ؛ محمد پروین گنابادی ، « عجایبها » ، مجله وحید ج ۲ ش ۴ ص ۶۸ - ۷۰

ص ۵۰ س ۷ برفراز تختوی بردیوار دخمه خطی چند بزرنبشته بود : آقای سعید نفیسی در این مورد چنین نوشته اند ، « در زبان فارسی چهارمجموعه نصایح منسوب به خسرو اول انوشیروان پادشاه ساسانی موجود است ، یکی همین پندنامه ایست که مؤلف درین نسخه در باب هشتم جای داده است ، دیگر رساله ایست باسم « ظفرنامه » شامل سؤالاتی که انوشیروان از بزرگمهر وزیر خویش کرده و جوابهایی که وی داده است و ترجمه فارسی آن را به شیخ الرئیس ابن سینا نسبت میدهند و در مقدمه آن مذکور است که از زبان پهلوی در زمان سلطنت نوح بن منصور ( ۳۶۶-۳۸۷ ) پادشاه سامانی ترجمه شده و کراراً چاپ کرده اند . نسخه ای که پیش از همه در دسترس است در ذیل تقویم تربیت برای سال ۱۳۰۷ تألیف آقای میرزا محمد علی خان تربیت در تبریز در پاورقیهای صحایف ۴ تا ۲۷ چاپ شده است . دیگر رساله کوچکی است باسم « اندرز انوشه روان خسرو کبادان » که متن پهلوی آن نیز بدست است و آن نیز کراراً چاپ شده ، از آن جمله نسخه ایست که در ضمن کتاب « اخلاق ایران باستان » تألیف آقای دینشاه ایرانی در بمبئی از ص ۱۰۱ تا ۱۰۲ مندرج است . چهارم رساله ایست باسم « پندنامه انوشیروان » یا « کلمات افسر کسری » و در مقدمه آن چنین مسطور است ، « داور داد آفرین کسری را زرین افسری بود ، بسنگ پنجاه من گوهر آذین ، ده پهلوی و بر هر پهلوی آن پندی چند خسروانه نگاشته تا نگرندگان از آن شماری گیرند و بهنگام خود بکار بندند » و در هر يك از آن ده پهلوی کلماتی چند مندرج است . این نسخه هم در شماره نهم سال دوازدهم مجله ارمنان ( ص ۶۲۳-۶۲۶ ) چاپ شده . این پندها را شاعری که معلوم نیست که بوده است و ظاهراً در قرن پنجم می زیسته بنظم فارسی در آورده و باسم « راحة الانسان » موسوم کرده است و در ذیل هر کلمه یا جمله چهار بیت ببحر متقارب سروده است و آن جمله را عنوان قرار داده و باسم « پندنامه انوشیروان » نیز نامیده می شود . مرحوم هدایت در مجمع الفصحاء ( ج ۱ ص ۱۷۴ - ۱۷۵ ) این منظومه را بنام محمد بن محمود بدایعی بلخی که گوید از شعرای معاصر سلطان محمود غزنوی بوده است درج کرده ولی از چنین



شاعری در کتابهای دیگر مطلقاً نامی نیست و در مقدمه‌ای که شاعر بر منظومه خود به نثر نوشته است نامی از خویش ننمی‌برد. این نسخه شامل ۱۰۷ جمله و کلمه در نصایح است که شاعر چهار بیت در بیان هر کلمه‌ای از آن سروده و اشعاری در مقدمه آن گذاشته است که روی هم رفته ۴۶۶ بیت می‌شود که ۹۱ بیت آن را مرحوم هدایت در مجمع الفصحاء انتخاب کرده و نسخه کاملتر آن در مجلد اول از کتاب «منتخبات فارسی» فراهم شده شارل شفر مستشرق فرانسوی، Charles Scheffer, Chrestomatie Persane, V. 1, Paris 1883 از صحیفه ۲۰ تا ۲۳۲ شامل ۴۰۹ بیت چاپ شده. (سعید نفیسی، قابوس نامه ۲۳۵-۲۳۶). بعد در سال ۱۳۱۳، آقای سعید نفیسی منظومه اخیر را با استفاده از ابیات مذکور در مجمع الفصحاء و کتاب منتخبات فارسی شارل شفر در مجله مهر (سال دوم شماره ۳ و ۲) نقل کرده‌اند. در باب بدیع بلخی، شاعر نیمه دوم قرن چهارم، و موضوع انتساب این منظومه به او، رک. دکتر ذبیح الله صفا؛ تاریخ ادبیات در ایران ۱/ ۴۲۲-۴۲۳ و نیز در باب پندنامه‌ها و آثار مربوط به انوشیروان رجوع شود به تحقیقات ارجمند آقای دکتر محمدی، «کتاب التاج فی سیره انوشیروان» کتابی از خسرو انوشیروان پادشاه ساسانی در سرگذشت و شرح کارهای خویش، «الدراسات-الادبیه» ج ۳ ش ۳ (پاییز ۱۳۴۰ = خریف ۱۹۶۱) ص ۲۳۷-۲۶۴؛ ج ۳ ش ۴ (زمستان ۱۳۴۰ = شتاء ۱۹۶۲) ص ۳۴۵-۳۷۸.

ص ۵۰ س ۱۴ پای مزد آن کس باشد: پای مزد، حق قدم و مزدی که بخصوص به قاصدان و پیادگان دهند. در مجمل التواریخ آمده است، «پس شمشیری بیرون آورد غلافش به زران در گرفته، گفت: به پای مزد تو شاید»؛ در تذکرة الاولیاء عطار نیز هست، «روزی بطلب و ام‌داری رفته بود آن و ام‌دار در خانه نبود چون او را ندید پای مزد طلب کرد. زن و ام‌دار گفت: شوهرم حاضر نیست و من چیزی ندارم که ترا دهم.»؛ «در ابتدا مال دار بود و ربا داری و به بصره نشستی و هر روز به تقاضای معاملان خود شدی اگر سیمی نیافتی پای مزد طلب کردی و نفقه خود هر روز از آن ساختی.» (تذکرة الاولیاء).

همه پای مزد غلامان تست به من بر از امروز فرمان تست

(جلالی، شواهد از لغت نامه دهخدا)

ص ۵۲ س ۵ خرد نگرش بزرگ زیان مباح: خرد نگرش بمعنی کوتاه نظر و خرده بین و گاه دقیق و سختگیر در جزئیات؛ این کلمه مرکب است از خرد + نگرش از مصدر نگرستن. جای دیگر در باب سی و دوم در بازارگانی کردن (ص ۱۶۷ همین کتاب) آمده است: «و خرد نگرش نباشد که خرد نگرش بسیار زیان بود.» «نگرش» بصورت اسم مصدر بکار رفته از جمله: «پس دیده من از واسطه دیدن او از من دیده بردوخت و نگرش

باصل کارو هويت خویش درآموخت» (عطار، تذکرة الاولیاء ۱/۱۷۲)، «خوش-نکرش» بمعنی خوب نگاه در التفهیم آمده است (مقدمه، ص قنا، نقل از اسم مصدر حاصل مصدر ۴۳، ۴۹). «کسی ما را شغلی نمی فرماید و نکرشی نمی کند» (سیاست نامه، تصحیح هیوبرت دارک، ص ۲۱۲، نیزک. تاریخ سیستان ۲۰۹، ۲۶۴). اما کلمه «خرد نکرش» نیز استعمال شده چنان که منوچهری در مدح احمد بن عبدالصمد وزیر سلطان مسمود گفته است:

خردك نكرش نیست که خردك نكرشني در کار بزرگان همه ذل است و هوانست (منوچهری، دیوان ۱۰)

آقای دکتر معین نوشته اند در صورت صحت ضبط «خردك نكرشني» عین ترکیب پهلوی است (اسم مصدر، حاصل مصدر ۱۱۷). کلمه مورد نظر، یعنی «خرد نکرش»، در کلیله و دمنه بصورت «خرد انکارش» بنظر می رسد، «ملك مادرش خوی و خرد انکارش است» (رك. کلیله و دمنه ۴/۳۴ ح).

ص ۵۲ س ۷ اگر خواهی که بی گنج توانگر باشی بسند کار باش: «بسند کاریا بسنده کار» یعنی راضی و قانع و خرسند.

ص ۵۲ س ۱۳-۱۴ در آب هردن به که از وزغ زنهار خواستن: نظیر پند هفتم است: «از

گرسنگی بمردن به از آنکه بنان فرومایگان سیر شدن» (ص ۵۲) و یا:

به دریا در شدن در بطن ماهی به است از جل وزغ زنهار خواهی

(امثال و حکم ۷۷۶/۲)

به دست آهن تفته کردن خمیر به از دست برسینه پیش امیر

(سعدی، امثال و حکم ۳۲۶/۱)

کلمه «وزغ» در جمله مذکور تلفظی است از وزغ بمعنی غوك؛ در نسخه‌ل نیز بجای این کلمه «ضفدع» آمده که در زبان عربی بهمین معنی قورباغه است. «بزغ» نیز به این معنی در فارسی آمده است از جمله رك. برهان قاطع.

ص ۵۳ س ۱۴ هر کسی را که روزگار او را دانا نکند هیچ دانا را در آهوش او رنج نباید

بردن که رنج او ضایع بود: یاد آور بیت معروف رودکی است که گویا سر آغاز کلیله و دمنه منظوم او بوده است:

هر که نامخت از گذشت روزگار نیز ناموزد زهیچ آموزگار

فردوسی نیز این مضمون را به چند صورت اقتباس کرده است (رك. محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی ۴۵۳-۴۵۵). ناصر خسرو گفته است:

مرا این روزگار آموزگار نیست کزین به نیستان آموزگاری

(دیوان ۴۴۳)

- نظیر: «نعم المؤدب الدهر» (مجمع الامثال ۶۸۸) و:  
 فلم أركلايام للمرء واعظاً ولا كصروف الدهر للمرء هادياً  
 (المستطرف ۳۹/۱، بنقل دکتر مهدی محقق مجله دانشکده ادبیات ج ۹  
 ش ۱ ص ۸۶).
- ص ۵۳ س ۱۹ اگر خواهی که رنج تو بجای مردمان ضایع نشود: «بجای ...» درین مورد یعنی:  
 در حق، درباره و در آثار نظم و نثر فارسی فراوان است: «و هر چه فضل را ممکن  
 گشت از قصد و جفا بجای مأمون بکرد» (تاریخ بیهقی ۳۰)،  
 نعمت عاجل و آجل بتوداد از ملکان      زان که ضایع نشود آنچه بجای تو کند  
 (منوچهری، دیوان ۱۵)
- ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون      نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا  
 (حافظ، دیوان، غزل ۵)
- «و همچنان نیکوی کردن بجای کسی که در مذهب خود اهمال حق و نسیان شکر  
 جایز شمرد» (کلیده و دمنه ۱۲۳، شواهد مذکور نیز از حواشی آقای مجتبی مینوی  
 بر همین کتاب نقل شده است، ۳/۱۲۳ ح).
- ص ۵۴ س ۴ اگر خواهی که زندگانی باسانی گذاری: گذاردن، گذاشتن درین جا بمعنی  
 گذرانیدن است، فرخی نیز گفته است:  
 شبی گذاشته ام دوش خوش بروی نگار      خوشاشبا که مرا دوش بود بارخ یار  
 (فرخی، دیوان ۱۰۹)
- «روزگاری در خصب و نعمت می گذاشت» (کلیده و دمنه ۲/۸۲ نیز ر.ک. ص ۴۳۶  
 «روزگار گذاشتن» در فهرست لغات).
- ص ۵۴ س ۷ دیوانه سار: بمعنی دیوانه سر، خیره سر، خودسر و بی خرد است.
- ص ۵۶ س ۲ جوانی: در نسخه اساس کلمه جوان و جوانی و یا ترکیبات آن غالباً باضم جیم  
 آمده است که باصورت پهلوی کلمه، Yuvân, Jûvân (بنقل از فرهنگ فارسی  
 دکتر محمد معین) قابل مقایسه است و معلوم می شود که لااقل در روزگار کتابت  
 نسخه این کلمه چنین تلفظی داشته است. درالابنیه عن حقائق الادویه و هدایة المتعلمین  
 فی الطب و تفسیر اسفراینی (ر.ک. 188 Lazard) و نیز در اسکندرنامه (ر.ک.  
 سبک شناسی ۱۴۷/۲) و کلیده و دمنه (۸/۶۱) جوان به ضم اول آمده است و در  
 لهجه بخارایی نیز چنین تلفظی دارد (ر.ک لهجه بخارایی ۳۶۲).
- ص ۵۶ س ۵ ارسطاطالیس: (= Aristote – Aristotélès) همان ارسطو فیلسوف مشهور یونانی  
 است، شاگرد افلاطون و استاد اسکندر که از ۳۸۴ تا ۳۲۲ پیش از میلاد میزیسته  
 است و در فلسفه مؤسس مکتب مشاء است.

ص ۵۶ س ۵ **الشباب نوع من الجنون** : یعنی جوانی نوعی دیوانگی است ، نظیر: الشباب مطیة - الجهل (مجمع الامثال ۳۱۲) ، الشباب جنون برئه الکبر (امثال وحکم ۲۵۳/۱) ؛  
و نیز یاد آور این بیت نابغه ذبیانی است :

فانک کاللیل الذی هومدرکی فان مطیة الجهل الشباب

( نهایة الارب فی فنون الادب ۶۳/۳ )

ص ۵۶ س ۸ چنانکه آن پیر گفت : چندین سال خیره غم خوردم ... نظیر این مضمون را نظامی گنجه ای در خسرو شیرین آورده است :

جوانی گفت پیری را چه تدبیر ؟ که یار از من گریزد چون شوم پیر

جوابش داد پیر نغز گفتار که در پیری تو خود بگریزی از یار

ص ۵۶ س ۱۲ **عسجدی** : ابو نظر عبدالعزیز بن منصور العسجدی شاعر دوره غزنوی است که بعد از سال ۴۳۲ ه . در گذشته است . این بیت که در قافوسنامه به عسجدی نسبت داده شده در دیوان عسجدی - که آقای طاهری شهاب تصحیح کرده و بطبع رسانده اند - مذکور نیست .

ص ۵۷ س ۴ **درزی** : مرکب است از درز + ی ( نسبت ) بمعنی دوزنده و خیاط ؛ انوری گوید :

من و سه شاعر و شش درزی و چهار دبیر اسیر و خوار بماندیم در کف دوسوار

دبیر و درزی و شاعر چگونگی جنگ کنند اگر چه چارده باشند و گر چهار هزار

( انوری ، دیوان ۶۵۰/۲ )

منوچهری نیز گفته است :

کلنار ، همچو درزی استاد بر کشید قواره حریر ، زیبجاده گون حریر

( منوچهری ، دیوان ۳۴ )

ص ۵۷ س ۱۵ **اگر درستی جوانی محالی کنند و گویند** : « محال ( اسم مفعول از احالة ، باب افعال از حول ) بمعنی تغییر یافته از وجه راست ، و بنا برین باطل » ( مجتبی مینوی ، کلیله و دمنه ۱/۳۲۷ ح ) ؛ « ملک سوابق عهد را فرو گذاشت و محال دشمنان را در ضمیر مجال تمکن داد » .

ص ۵۸ س ۲ **بر پیران تماخره کنند** : تماخره بمعنی مسخرگی و شوخی است و تماخره کردن ، ریشخند کردن و مسخره کردن است .

ص ۵۸ س ۸ **جواب پیران مسکت باشد** : مسکت از اسکات ( بمعنی ساکت و خاموش کردن ) یعنی سخنی که طرف را وادار به سکوت کند ، عثمان مختاری گفته است :

در مجمع شاهان سخنش مسکته گوئیست بر عرصه میدان علمش نادره بازیست

( عثمان مختاری ، دیوان ۵۵۰ )

ص ۵۸ س ۹ حکایت چنان شودم که پیری صدساله گوژپشت... «این مضمون را امیر خسرو دهلوی در مطلع الانوار چنین سروده است :

تیرقدی بر سر پیری نژند      گفت ببازی که کمانت بچند ؛  
گفت مکن نرخ تهی مایگان      رو که هم اکنون رسدت رایگان  
و شاعری دیگر چنین گفته است :

تازه جوانی ز ره ریشخند      گفت به پیری که کمانت بچند ؛  
پیر بخندید و بگفت ای جوان      چرخ ترا نیز دهد رایگان

فرائدالادب دوره مقدماتی ، تألیف میرزا عبدالعظیم خاں قریب چاپ طهران ۱۳۲۹ ص ۲۲ (سعید نفیسی ، قابوس نامه ۲۴۶).

ص ۵۸ س ۱۰ بر عکازه ای تکیه کرده: عکاز و عکازه بمعنی عصاست ، «عکازة ، عصای به آهن ، عصای سر به آهن» (مقدمه الادب ۱/۴۱۹).

ص ۵۹ س ۴ در هزیمت بوق زدن : مرحوم دهخدا نوشته اند ، «گویا بوق به نشانه پیروزی و ظفر می زده اند» یعنی بوق زدن در هزیمت کاری برخلاف رسم و دور از خردست. در هزیمت چون زنی بوق از بجایستت خرد ورنه مجنون می چرا می یای کوبی در سرب (ناصر خسرو ، دیوان ۳۶)

تو نیز اندر هزیمت بوق می زن      ز چاهی خیمه بر عیوق می زن

و نیز بیت مذکور در قابوسنامه را آورده اند (امثال و حکم ۱/۴۷۳).

ص ۵۹ س ۸ پیر رعنا مباحث : «رعنا» از «رعونت» است و مؤنث «ارعن» بمعنی زن احمق و بی خرد و خود پسند و درین جمله ظاهراً پیر رعنا یعنی پیر به خود فریفته و متکبر ؛ در کلیله و دمنه آمده است ؛ «و در حوالی آن مرغزار شیری بود و با او وحوش و سباع بسیار ، همه در متابعت و فرمان او ، و او جوان و رعنا و مستبد به رای خویش» (کلیله و دمنه ۸/۶۱).

ص ۵۹ س ۱۱-۱۲ میوه که پخته گشت اگر نه چینند خود از درخت بیوفتند : و نیز مصراع

«کان میوه که پخته شد بیفتد ز درخت» یاد آور ابیات معروف مولوی است ؛  
این جهان همچون درختست ای کرام      ما برو چون میوه های نیم خام  
سخت گیرد میوه ها مر شاخ را      زان که در خامی نشاید کاخ را  
چون بیخت و گشت شیرین لب گزان      سست گیرد شاخهارا بعد از ان

ص ۵۹ س ۱۲ بیوفتند : اوفتادن و مشتقات آن بدین صورت درین کتاب و دیگر متنهای قدیم فراوان بکار رفته است و ظاهراً مبتنی بر اصل کلمه است که در پهلوی öftâtan (دکتر معین ، فرهنگ فارسی) و جزء اول آن پیشوند مرده Ava بوده است .

ص ۶۰ س ۲ اذاتم امر...: معنی بیت اینست که ؛ وقتی کاری اتمام پذیرفت دوران نقص و کاهشش

فرا می‌رسد. هرگاه گفته شود چیزی به‌تمامی رسید منتظر زوال آن باش. این بیت منسوب به علی بن ابی طالب است و در دیوانی که بنام آن حضرت فراهم آمده مذکورست. مضمون آن یادآور این بیت ناصرخسرو است:

میانه کار همی باش و بس کمال مجوی      که همه تمام نشد جز ز بهر نقصان را  
(ناصرخسرو، دیوان ۹)

ابوالعلاء معری گوید:

فان كنت تبغى المز فابغى توسطاً      فعند التناهي يقصر المتناول  
توقى البدور النقص وهى أهلة      ويدر كها النقصان وهى كوامل

(شرح تنویر بر سقط الزند ج ۱/۱۷۰؛ دکتر مهدی محقق، جستجوی مضامین اشعار ناصرخسرو...، مجله دانشکده ادبیات [تهران] ج ۹ ش ۱ ص ۳۸).

ص ۶۰ س ۱۳ نماز دگر: یا «نماز دیگر» بمعنی نماز عصرست که در میان اهل سنت و جماعت نزدیک غروب خوانده می‌شده است؛ در آثار نظم و نثر فارسی این کلمه بسیار بکار رفته است از جمله: «نماز دیگر بگزاردیم نیامد، نماز خفتن بگزاردیم باخویشتن گفتیم سبحان الله چون بشر مردی خلف کند این عجب است» (تذکره الاولیاء ۱/۹۳)؛ و گاه ازان موقع نماز منظورست نه خود نماز؛ «نماز دیگر چون عبدالله به درگاه رفت و بار نبود، رقمی نبشت به مجلس خلافت» (تاریخ بیهقی ۳۱).

ص ۶۰ س ۱۴ و ازین هم: بقیاس نسخه‌های ل و ب، شاید در اصل بوده است: «وازین سبب هم، و کلمه «سبب» در نسخه اساس از قلم افتاده است.

ص ۶۱ س ۲ در کتابی خواندم که مردم تاسی و چهارساله...: آقای سعید نفیسی درین مورد نوشته‌اند: «نزدیک به همین مضمون، خسرو دهلوی در مطلع الانوار گوید:

عمر به ده بازی و نادانی است	بیست شد آغاز پریشانی است
از ورع و زهد ز سی تا چهل	هر چه کنی خوی پذیرست دل
چون ز چهل پای فراتر نهی	سکه محالست که دیگر نهی
از پس پنجاه در آید شکست	وای بدین گونه که رفتی بهشت
از پس هفتاد به افتاد نیست	حد بقازان سوی هشتاد نیست
در نود آیین حیات اندکی است	زیستن و مرگ بنسبت یکی است
ور به صد افتد حد پابندگی	مرگ نکوتر ز چنان زندگی

(قابوس نامه ۲۴۶ - ۲۴۷)

ص ۶۱ س ۱۲ بخشودنی کسی باشی: بخشودنی از بخشودن بمعنی رحم کردن و شفقت نمودن است و درین عبارت، بایاء لیاقت، یعنی قابل‌ترحم و شفقت.

ص ۶۱ س ۱۳ قره عینی: قره العین در عربی بمعنی آنچه سبب خنکی چشم شود و بعبارت دیگر

موجب سرور گردد ، به فرزندان نیز ازینرو قره العین گفته اند و تقریباً معادل «نورچشم» فارسی است ؛ قره عینی یعنی نورچشم من ، پسر من . بیت نظامی معروف است ، «ای چارده ساله قره العین ...» .

ص ۶۲ س ۱ **دشمنان با دوستان کنند** : این مضمون را در دیگر آثار فارسی نیز می یابیم از جمله سعدی گفته است ،

از دشمنان برندشکایت به دوستان چون دوست دشمن است شکایت کجا بریم  
( سعدی ، کلیات (طبیات) ۶۳۹ )

ص ۶۲ س ۷ **از جمله حاجبان پدرم حاجبی بود** : حاجب از ریشه حجب است و معادل فارسی آن به ترجمه زمخشری «پرده دار ، پاسدار ، (مقدمه الادب ۱/۲۴۵ ، ۲۵۵) و در دربارهای قدیم عنوان مقامی بوده است و حاجبان غالباً مقرب بوده اند و دستورهای پادشاه را ابلاغ می کرده اند و یا واسطه کسب اجازه دیدار با سلطان بوده اند چنان که از جمله در تاریخ بیهقی می بینیم ، برای اطلاع بیشتر رك . مقاله ؛

M. Sobernheim, Ency. de l'Islam, II, 219

ص ۶۲ س ۸ **رایض** : (رائض) رام کننده ستوران سرکش و مربی اسب است .  
ص ۶۲ س ۹ **درست قوایم** : کلمه عربی قوائم جمع قائمه است بمعنی يك يا ويك دست ستور و درست قوائم یعنی چهار دست و پایش درست بود . گاهی بمعنی دست و پای آدمیزاد بکار رفته است ، «اول دروی (یعنی برده) نکرد آنسکه قوایم وی نکرد» (ص ۱۱۲ همین کتاب) .

ص ۶۳ س ۱ **زادو بوده مطلب** : آقای مجتبی مینوی در توضیح کلمه «زادو بود» درین جمله کلیده و دمنه ، «وضربت شمشیر آب دارش خاک از زاد و بود دشمن بر آورد» ، نوشته اند ، «زادو بود ، آنجا که انسان دران زادو دران بود» (کلیده و دمنه ۱/۹۳ ح) . سنائی در حدیقه گفته است ،

همچو احرار سوی دولت پوی      همچو بدبخت زادو بود مجوی  
« در حدیقه سنائی گذشته ازین بیت بار دیگری هم آمده است (چاپ مدرس رضوی ۴۵۷) ،

آن شنیدی که در عرب مجنون      بود برحسن لیلی او مفتون  
حله وزاد و بود خود بگذاشت      رنج را راحت و طرب پنداشت

ابوحنیفه اسکافی گوید (تاریخ بیهقی چاپ فیاض ۲۷۶) ،  
به زادو بود وطن کرد ، زانکه چون خواهد      که قطره در گردد آید اوبسوی بحار  
وجمال الدین عبدالرزاق گوید (دیوان چاپ وحید ۸۰ ، زاد بود چاپ شده) .  
چو نام و ننگ فزاید عنا نه نام و نه ننگ      چو زادو بود نماید جفا نه زاد و نه بود

وخاقانی گوید (دیوان چاپ سجادی ۳۲۷):  
 چند نالی چند ازین محنت سرای زادو بود کز برای رای توشروان نگرددخیروان  
 و درنامه تنسر (چاپ مینوی، ص ۳۱) آمده است، «اگر آن را خوار دارد و  
 غم زادو بود را بر شادی عمری که سود کند ترجیح نهد». و عطار در منطق الطیر گوید  
 (چاپ پاریس ص ۸۳ ب ۲۱۲۰).  
 دیگری گفتش دلم پر آتش است زانکه زادو بود من جای خوش است  
 و در مثنوی مولوی آمده است (چاپ نیکلسن دفتر چهارم ب ۲۲۰۸):  
 مهر زادو بود بر جان شان تند کاهلی و جهلشان بر من زند  
 در لغت نامه در لفظ زادو بود بیتی از گرشاسب نامه نقل کرده اند که شماره صفحه اش  
 درست نیست.  
 به شهر کسان گرچه بسیار بود دل از خانه نشکبید زادو بود  
 (مجتبی مینوی، کلیله و دمنه ۱/۳۴۴ ح).

ص ۶۳ س ۳ الوطن الام الثانية: وطن مادر ثانوی آدمی است.  
 ص ۶۳ س ۴ - ه نیک بختان را نیکی خویش آرزو کند و بدبختان را زادو بود: بقریه عبارت  
 «نیز گفته اند» جمله مذکور در فوق به مثل یا کلمه ای مشهور می ماند و جزء دوم آن  
 یاد آور بیت سنائی است، «همچو بدبخت زادو بود مجوی» (رک. ص ۳۰۴  
 همین کتاب).  
 ص ۶۴ س ۵ بیست و چهار ساعت شبانروزی: در مورد کلمه «شبانروز» این نکته را نوشته اند:  
 یکی از پسوندهای مرده زبان فارسی پسوند an است که اثرش در بعضی از کلمات  
 باقی است مانند «جوان»، «پهلوی yuvân، اوستایی yavan و شبانروز. شب در  
 پارسی باستان xšapa و در اوستایی xšap - xšapan و در پهلوی šap است.  
 در کتاب و ندهای پارسی (ص ۱۴) ذیل پسوند an نوشته شده، «šabân که در ترکیب  
 شبانروز، یعنی شب و روز، دیده می شود xšapan می باشد و بعبارت دیگر این  
 الف و نون صورت بازمانده همان پسونده مرده قدیمی است در وسط کلمه.  
 ص ۶۴ س ۵ بر کارهای خویش ببخشیدند: «بخشیدن» درین جا بمعنی تقسیم کردن است و نیز  
 بخشش از همین ریشه بمفهوم قسم و نوع بکاررفته است، «و هوای گرمابه بر چند  
 بخشش است» (ترجمه تقویم الصحه 71 a، رک. مقاله نویسنده این سطور در مجله  
 دانشکده ادبیات مشهد ج ۱ ش ۱ ص ۲۶).  
 ص ۶۴ س ۱۰ دایم با تخمه باشند: تخمه toxama کلمه عربی است که در فارسی بصورت toxma  
 هم بکار می رود (رک. برهان قاطع) و بمعنی ناخوشی سوء هاضمه است امروز هم بصورت  
 tuxama تلفظ می شود. مرحوم ناظم الاطباء، دکتر علی اکبر نفیسی، در باب آن



نوشته است : « باصطلاح طب فساد غذا در معده و عدم تحلیل و هضم آن با بروز بعضی عوارض مخصوص » (فرهنگ نفیسی) .

ص ۶۵ س ۲ **بامداد بخلوت مسکنه بکنند**: در نسخه اساس و نسخه های ل و ب « مسکنه » ضبط شده که صورتهای مختلف آن مفید معنی مناسبی نیست و ظاهراً « مُسکَة » است بمعنی « آن قدر از غذا و شراب که برپای نگاه دارد اندام را و بس باشد زندگانی را » (منتهی-الارب) . شاید « مسکه ای » را بصورت « مسکتَه » نوشته اند (چنان که در چاپ هدایت نوشته شده) و بعد تصحیف در آن راه یافته است . آ . کری آن را به Collation (= چاشت) ترجمه کرده و توضیحی درین باب داده است (ص ۱۱۲ ، ۱۱۴)

ص ۶۵ س ۲ و **بکدخدایی خویش مشغول شود** : کدخدا مرکب است از : کد ، بمعنی خانه ، و خدا بمعنی صاحب و بر روی هم یعنی صاحب خانه . در لغت کدخدا را شخص « معتبر و کارساز و مهم گزار مردم و پادشاه » معنی کرده اند (برهان قاطع) . آقای مجتبی مینوی در توضیح جمله : « و گفتند این پادشاه مردمان است اندرین زمین چنان که آفتاب اندر آسمان . . . » و گفتند این کدخدای مردمان است اندر زمین چنان که ماه اندر آسمان » (در نوزنامه ص ۲۰) نوشته اند : « صریح است در این که کدخدا بمعنی وزیر هم استعمال می شده ، و نظایر این بسیارست من جمله در سیاستنامه در مکالمه میان وزیر بهرام گورویک تن لشکری (ص ۱۹) آن مرد لشکری می گوید : « مرا حق خدمت باشد درین درگاه کارگل نباید کرد ، اما ترا کدخدایی کردن پادشاه بباید آموخت » (نوزنامه ص ۹۳) . آقای دکتر معین نوشته اند : کدخدا « مباشر و کار گزار و وزیر امرار گفته اند : « بهارگاه بود و امیر (ابوالمظفر چغانی) بداغگاه . . . و عمید اسعد که کدخدای امیر بود به حضرت بود و نزلی راست می کرد تا در پی امیر برود » (چهارمقاله ص ۵۸ ، نقل از حواشی برهان قاطع : نیز رک . فرخی سیستانی ، بقلم نویسنده این سطور : خواجه عمید اسعد ص ۸۶ ، ابوسهل لکشن ص ۱۲۱) درین جا ظاهراً کدخدایی بطور کلی یعنی اداره امور زندگانی و کارهایی که مردم محتشم دارند .

ص ۶۵ س ۳ **نماز پیشین** : یعنی نماز ظهر ؛ « پس این نماز پنجگانه همه دو رکعت بودند ، آنکه دیگر باره در نماز پیشین و دیگر (و) شام و خفتن بیفزودند . » (کشف الاسرار ۱/۴۸۱ ، نقل از فرهنگ فارسی دکتر محمد معین) . گاه نیز هنگام نماز ظهر مرادست نه خود نماز ؛ « نزدیک نماز پیشین دو سوار رسید فراوی از آن سوری » (تاریخ بیهقی ۴۸۴) و شواهد هر دو در کتابهای نظم و نثر فراوان است .

ص ۶۵ س ۵ **برسر نان با مردمان حدیث همی کن چنانکه در شرط اسلامست** : حدیث کردن بمعنی سخن گفتن است و جزء دوم جمله اشاره است به دستوری که درین باب در اسلام آمده و در

کتاب احیاء العلوم غزالی در «الباب الثانی» فیما ینید بسبب الاجتماع والمشاركة فی الاکل وهي سبعة، نوشته است؛ «الثانی» أن لا یسکتوا علی الطعام فان ذلك من سیرة- المعجم ولكن یتکلمون بالمعروف و یتحدثون بحکایات الصالحین فی الأطعمة و غیرها» (احیاء علوم الدین ۷/۲). نیز رک. کیمیای سعادت، تصحیح احمد آرام ج ۱/۲۲۹. ص ۶۵ س ۷ صاحب عباد: یعنی صاحب بن عباد، اضافه ابنی است بدین معنی که نام پسر بر نام پدر اضافه شده است؛ راجع به او رک. ص ۲۹۶ همین کتاب.

ص ۶۵ س ۱۳ نخست بر بوارد خوردن درنگ همی کن: در حاشیه نسخه اساس نوشته است؛ «بوارد، ترشیا و... بود» و در برهان قاطع نیز می خوانیم؛ «بوارد - بکسر اول و ثانی به الف کشیده بر او دال بی نقطه زده، ترشی باشد که در برابر شیرینی است». معنی دیگر بوارد که با این مورد تناسبی دارد اینست که این کلمه جمع بارد و بارده در اصطلاح طب قدیم بمعنی چیزهای سرد و خنک کننده (میردات) نیز هست. آ. کری این کلمه را بوارد خوانده و به غذاهای سرد ترجمه کرده (ص ۱۱۳) و توضیح داده است که منظور ترشیهایی است که برای برانگیختن اشتها در ابتدای غذا می خورند (ص ۱۱۵/ج ۶).

ص ۶۶ س ۲ از لونی بلونی روزگار برند: روزگار بردن، سپری کردن و گذراندن وقت و عمر، و گاه کنایه از ضایع کردن وقت است؛  
بافرومایه روزگار میر  
کزنی بوریا شکر نخوری  
(سعدی)

و درین بیت مسعودی غزنوی (رازی) معنی وقت گذراندن و فرصت دادن هم ازان بر می آید؛

مده زمان نشان زین بیش و روزگار میر  
که ازدها شود از روزگار یا بدمار

چنان که در جمله قابوسنامه نیز بمعنی طول دادن و درنگ کردن است.

ص ۶۶ س ۵ «خوان سالار»: در نسخه اساس «سالار» بصورت «سالار» نوشته شده و در دیگر موارد هم چنین است از جمله؛ اسفهلار. خوان سالار یعنی طبایخ و مأمور ناظر مطبخ و سفره.

ص ۶۷ س ۹ الواحدة خیر من جلیس السوء: یعنی تنهایی از هم نشین بدبترست، رک. مجمع- الامثل ۶۹۲؛ الواحدة خیر من جلیس السوء و الجلیس الصالح خیر من الواحدة (الجامع الصغیر ۱۸۶/۲). این مضمون در آثار ادبی فارسی فراوان آمده است؛ ناصر خسرو گوید؛

تنها بسیار به از یارید  
یار تر افس دل هشیار خویش

(ناصر خسرو، دیوان ۲۱۴)

به از تنهایی یاری نباید  
که تنهایی به از بد مهر یاری

(ناصر خسرو، دیوان ۴۲۴)

اسدی طوسی نیز گفته است :

مشو یار بدخواه و همکار بد  
که تنها کسی به که با یار بد  
(شواهد ازدکتر مهدی محقق ، مجله دانشکده ادبیات ج ۹ ش ۱ ص ۳۷، ۶۴، ۸۴)  
هست تنهایی به از یاران بد  
نیک چون با بدنشیند بدشود  
(مولوی ، امثال و حکم ۱/۴۱)  
دوری ز کسی کزو نیاسایی به  
در صحبت او عمر نفرسایی به  
از هم نفسی که رنج دل خواهی برد  
حقا که هزار بار تنهایی به  
(امثال و حکم ۱/۴۲)

جایی دیگر در قابوس‌نامه ( ص ۱۴۰-۱۴۱ ) آمده است : « تنهایی دوست‌دار از  
هم‌نشین بد چنانکه من گویم ، شعر :  
ای دل‌رفتی چنانکه در صحرا دد  
نه‌انده من‌خوری و نه‌انده خود  
هم‌جالس بد بودی تورفته بهی  
تنهایی به بسی زهم جالس بد  
عبارت مذکور در فوق منسوب به ابوذر است ( الجامع‌الصغیر ۲/۱۸۶ ، احیاء  
علوم‌الدین ۲/۱۷۲ ) نیز رك . « اتحاف‌السادة‌المتقین ج ۶ ص ۲۰۳ که بحث  
مفیدی در باره این روایت و انتساب آن به حضرت رسول ( ص ) دارد . «  
( بدیع‌الزمان فروزانفر ، احادیث مثنوی ۴۱ ) .

ص ۶۷ س ۱۱ توبه نصح : توبه راست و درست و از روی صداقت که توبه‌کننده از توبه‌خود  
باز نکردد .

ص ۶۷ س ۱۳ پاد زهر : یا پازهر مرکب از پاد ( paiti ) + زهر = ضد زهر و نوشدارو .  
این کلمه به زبان عربی نیز راه یافته و در عربی « بادزهر » و « بازهر »  
شده ، چنانکه درین شعر :

کانما‌الزیتون حول‌النهر  
عقد زمرد هوی من نصر  
بین ریاض زخرفت بالزهر  
او خرز خرطن من بازهر

( الاشتقاق‌والتعریب ص ۶ )

این کلمه از زبان عربی به زبان فرانسه هم بگونه Bezarad راه یافته ،  
(Lammens, Les mots français dérivés de l'Arabe, 51) رک. دکتر محمدی ،  
« چند نکته درباره دگرگونیهای کلمات فارسی در عربی » ، الدراسات‌الادبیه ۱/۶-۲  
(۱۳۴۳) ص ۱۰ .

ص ۶۸ س ۱ خود همه مآکولات مطعمه و مشربه که خوری : در نسخه اساس این دو کلمه  
« مطعمه » و « مشربه » بهمین صورت مشخص شده است ، ظاهراً درین جمله یعنی ،  
از خوردنی و آشامیدنی .

ص ۶۸ س ۷ معده اگرچه درست و قوی باشد : در نسخهٔ اساس کلمهٔ « درشت » واضح است و در دیگر نسخه‌ها « درست » آمده که ظاهراً با معنی جمله مناسب‌تر می‌نماید .

ص ۶۸ س ۱۲ تا طعام در معده بیخته باشد : در نسخهٔ اساس « بیخته » نوشته شده است که بقیاس دیگر نسخه‌ها « بیخته » نگاشته شد ؛ « بیخته » نیز صورتی دیگرست که می‌توان حدس زد ولی تناسب قراءت نخستین را ندارد .

ص ۶۸ س ۱۳ تا چهار طبع تو از طعام نصیب برداشته بوند : کلمهٔ اخیر از مصدر « بودن » است بمعنی « باشند » ، صورت التزامی فعل که بعد ، از استعمال و رواج افتاده است .

ص ۶۸ س ۱۴ سیکی خوردن : سیکی یا شراب مثلث - که بصورت Siki و Seyaki هم تلفظ می‌شود - شرابی است که بر اثر جوشیدن دوسوم آن بخار شده و یک سومش باقی مانده باشد ، گاه نیز بمعنی مطلق باده بکار رفته است .

ص ۶۸ س ۱۵ در مستی قتلان مکن که قتلان نامحمود بود : « قتلان » در فرهنگها بنظر نرسید ، در چاپ هدایت « نقلانی » است و در حاشیه از جایی به جایی نقل کردن معنی شده است . آ.کری نیز آن را بهمین صورت به زبان فرانسوی ترجمه کرده ( ص ۱۱۸ ) . آقای سعید نفیسی در باب معنی آن نوشته‌اند ، « دویدن بشتاب » ( منتخب قابوسنامه ۴/۷۷ ح ) ؛ ظاهراً از مادهٔ نقل است یعنی جابجا شدن ، نیز رك . امثال و حکم ۹۶۱/۲

ص ۶۸ س ۱۶ النقلة مثلة : ( مجمع الامثال ۶۸۸ ) النقلة ، بمعنی انتقال و جابجا شدن است ؛ « النقلة » الاسم من الانتقال القوم من موضع الى موضع ، و هم بمعنی سخن چینی ( لسان العرب ۶۷۴/۱۱ ) . المثلة را نیز به آفت و عقوبت و تنکیل و رنج و عذاب معنی کرده‌اند . بنا برین معنی آمثل آنست که از جایی به جایی شدن [ در حالت مستی ] موجب آفت و ناراحتی است . نظیر :

بر مدار از مقام مستی بی  
سر همانجا بنه که خوردی می

بشنو الفاظ حکیم پرده‌ای  
( مولوی ، امثال و حکم ۲۷۹/۱-۲۸۰ و ۹۶۱/۲ )

نیز رك . دفتر اول مثنوی ۲۱۱/۱ ب ۳۴۲۶ بعد ؛ در بیان آن که حال خود و مستی خود پنهان باید داشت از جاهلان .

ص ۶۹ س ۱ آنچه زیر آسمانه توان کرد : آسمانه بمعنی سقف خانه است ، سنائی گوید ،

تا بود باغ آسمان گردان  
چشم بر روی آسمانه منه

( سنائی ، دیوان ۱۰۱۳ )

از آسمانه ایوان کسری اندر قدر  
ترا رفیع‌ترست آستانهٔ درگاه

( انوری ، دیوان ۴۱۲/۱ )

ص ۶۹ س ۱۷ **ثمره وی جز مالنخولیا نباشد** : « مالنخولیا » لغتی است که در عربی دخیل است ؛ « مصحف مالنخولیا ، لاتینی melankholia از یونانی melagxolía « دزی ج ۲ ص ۵۶۵ ، « اشتینگاس ، مالنخولیا ، مرکب از melanos (سیاه) و kholê (خاط ، صفرا ) جمعاً بمعنی خلط سیاه ، چون مرض مذکور سوداوی است لهذا به این اسم خوانده اند ، و آن نوعی از جنونست که در فکر فساد بهم می رسد ولی صاحب آن بکسی ایذا نرساند « غیاث » . این لغت بصور ماخولیا ، ملنخولیا ، مالیخ ، مالنخ و غیره در آمده است « ( دکتر معین ، برهان قاطع ۱۹۴۷/۴ ، ۱۱ ح )

ص ۷۰ س ۸ **از بهر جمع فردایین** : فردایین ، یعنی مربوط و منسوب به فردا ، در دیگر کتابها نیز بکار رفته است از جمله ؛ « عالم باقی مردم را سرای فردایین است » ( جامع الحکمتین ۱۶۳ ، نقل از فرهنگ فارسی دکتر محمد معین ) ؛ بهمین قیاس است « بالایین » ؛ « نیمه زیرین آرمیده و آسوده بود درین ریاضتها و نیمه بالایین جنبیده » ( ترجمه تقویم الصحه 70 a ، مقاله نگارنده در مجله دانشکده ادبیات مشهد ج ۱ ش ۱ ص ۲۶ ) . در جمله « اما شب آدینه را حرمتی است از بهر جمع فردایین » ظاهراً منظور از جمع فردایین ، نماز جماعت روز جمعه است .

ص ۷۰ س ۹ ، **۱۴ ح توانی** : البته کلمه « توانی » - که ضبط نسخه اساس است و کلمه « توانایی » در نسخه پ هم بدان نزدیک است - مفید معنایی هست ولی ضبط نسخه های ل و ب که متناسب تر و هر دو نسخه قدیمی تر از نسخه پ است درست تر می نماید . در سطر ۱۳ همین صفحه هم کلمه « ثواب » تکرار شده .

ص ۷۱ س ۱ : در نسخه ل « باب دوازدهم » نوشته شده است .

ص ۷۲ س ۳ **اما فرود همه کس نشین** : « فرود » بمعنی زیر و پایین و درین جا به کلمه بمد اضافه شده است یعنی پایین تر ؛ نظیر آن در کتابهای دیگر هم دیده می شود ؛ « و مر او را نیز کسی جز اهل تأیید جواب نداده است فلاسفه را که ایشان فرود اهل تأییداند » ( جامع الحکمتین ۲۰۳ ، نقل از فرهنگ فارسی دکتر محمد معین ) .

ص ۷۲ س ۱۰ **مهمان خدای** : ظاهراً بمعنی صاحب میهمان و صاحبخانه و میزبان است .

ص ۷۳ س ۱ **بزه** : بفتح اول و ثانی بمعنی گناه است ؛ صورت پهلوی کلمه baçak است این گونه کلمات پس از حذف حرف ساکن « ك » در فارسی دری باهاء نا ملفوظ بکار می رود مانند نامه و مزه که در همین جمله آمده بنابراین هاء آخر « بزه » به لفظ در نمی آید و هاء بیان فتحه است نه چنان که برخی معمولاً هاء را تلفظ می کنند و بزه می گویند همچنین بزهاکار را باید بهمین نوع تلفظ کرد یعنی bazakâr یا bazekâr . آقای مجتبی مینوی نوشته اند « زی در بزه گاهی زی نوشته شده است .

چنانکه در ترجمه و قصه‌های قرآن نسخه تریب جام . . . در ترجمه آیه ۳۷  
سوره احزاب ( ۳۳ ) تنگی و بزه‌ای ، و در ترجمه آیه ۱۷ سوره فتح ( ۴۸ )  
تنگی و بزه‌ای ، در قبال حرج عربی آورده شده است ، « کلیله و دمنه ۴/۳۱۱ ح ) .  
اما جمله قابوسنامه : « سیکی خوردن بزه است چون بزه خواهی کردن باری  
بزه بی مزه مکن » یاد آور این جمله نوروزنامه است در وصف شراب : « مردمان  
را منفعت بسیارست در وی ولیکن بزه او از نفع بیشترست ، خردمند باید که  
چنان خورد که مزه او بیشتر از بزه بسود تا برو وبال نگردد » ( نوروزنامه  
۶۱ ، نقل از کلیله و دمنه ۴/۳۱۱ ح ) .

ص ۷۳ س ۲ اگر حرامی کنی با کسی نیکو کن : حرامی کردن یعنی کار حرام کردن و درین جا  
ظاهرأ منظور فسق و فجور و همخوابگی با کسی از طریق حرام است .

ص ۷۳ س ۶ چنین شنیدم که پسر مقله : پسر مقله یا ابن مقله ، منظور ابوعلی محمد بن مقله  
وزیر و ادیب و خوشنویس معروف است که از سال ۲۷۲ هجری تا سال ۳۲۸ ه .  
زیسته و در زندان پس از تحمل انواع عقوبتها ، از قبیل دست و زبان بریدن ،  
در گذشته است ، وی در سال ۳۱۶ به وزارت خلیفه المقتدر بالله و در سال ۳۲۰  
به وزارت القاهر بالله و در سال ۳۲۲ به وزارت الراضی بالله منصوب و نیز هر بار  
پس از چندی خلع و منضوب و سرانجام محبوس شد . در خوشنویسی شاگرد  
احول محرز بود و خط عربی بتوسط او و برادرش ابو عبد الله حسن ( م . ۳۳۸ ه . )  
کمال یافت . ( برای اطلاع بیشتر رک . سعید نفیسی ، قابوس نامه ۲۴۹-۲۵۰ ،  
ابن خلکان ۱۷۳/۲-۱۷۵ و تاریخ الوزراء هلال صابی ؛ لغت نامه دهخدا ) .

ص ۷۳ س ۶ نصر بن منصور تمیمی : آقای سعید نفیسی راجع به او نوشته اند : « احتمال قوی  
می رود که وی پسر ابوالحسن منصور بن اسماعیل بن عمر تمیمی مصری ضریر باشد  
که یا قوت در معجم الادباء ( ج ۷ ص ۱۸۵-۱۸۹ ) از وی ذکر کرده و او شاعر  
و فقیه بوده و به مصر رفته و در آن جا در سال ۳۰۶ در گذشته و صاحب چند تألیف  
بوده و ثعلبی در یثیمه الدهر ( ج ۲ ص ۱۴۴ و ج ۴ ص ۷ ) از وی ذکر  
کرده است و درین صورت پسر وی در حوالی ۳۱۶ تا ۳۲۴ که ابن مقله در  
وزارت بوده است از جانب وی عامل بصره شده . » ( سعید نفیسی ، قابوس نامه  
۲۵۰ ) .

ص ۷۳ س ۶ عمل بصره : عمل بمعنی کار دولتی بخصوص در زمینه جمع آوری عوائد حکومت  
و « عامل بزرگترین مأمور دارایی شهرستان بشمار می رفت ، در مقابل امیر که  
بزرگترین مأمور نظامی بود » ( فرهنگ فارسی دکتر محمد معین ) . مسمود سعد  
گفته است :

- چون پیرهن عمل ببوشیدم      بگرفت قضای بدگریبانم  
( مسمود سعد ، دیوان ۳۵۱ )
- ص ۷۳ س ۷ سال دیگر بازگرد : یعنی معزول کرد ، در تاریخ بلعمی در داستان بهرام چوبین آمده است ، « هرمز خواست که کسی دیگر بفرستد و بر آن سپاه سالار کند و بهرام را باز کند . »
- ص ۷۳ س ۸ مال بسیار برو فرو آورده اند : کلمه « فرو آوردند » درین جمله ظاهراً یعنی از او مطالبه کردند و بدکارش دانستند . « [مسمود] گفت بر پسر مستوفیان چند سال حاصل فرود آورده اند؛ گفت شانزده هزار دینار. گفت آن حاصل بدو بخشیدم حرمت پیری ترا و حق حرمت او را » ( تاریخ بیهقی ۱۲۸ ) . ضبط نسخه ن ، « باقی ماند » است ( رك . ۷ ح ) و ضبط نسخه ب ، بروی بیرون آورد ؛ پ ، بر وی فرود ( ظ . فرود ) آمد .
- ص ۷۴ س ۴ دندان مزه : بمعنی پول یا چیزی است که پس از پذیرایی از فقرا و مساکین به ایشان دهند ، انوری گفته است ،  
زان که هرگز به هیچ دندان مزد  
بر سر خوان آسمان ننشست  
( انوری ، دیوان ۵۵۹/۲ )
- ص ۷۴ س ۸ یاد مردم همی گیر : یاد کسی گرفتن یعنی بیاد کسی باده نوشیدن ؛ در صفحه ۱۹۶ س ۱۰ نیز « یاد گرفتن » آمده است .
- ص ۷۴ س ۹ تازه روی و خنده ناک همی باش : خنده ناک بمعنی شادمان و بشاش ؛  
من چو لب لاله شده خنده ناک      جامه بصد جای چو گل کرده چاک  
( مخزن الاسرار ۵۴ )
- در هدایة المتعلمین فی الطب نیز آمده است ؛ « خنده ناک بسود و سرود گوی » ( ص ۵/۳۶ ح ضبط نسخه فاتح ) بعلاوه درین کتاب ترکیبات دیگری هم با پسوند « ناک » ، ناک ، می بینیم ازین قبیل ؛ بادناک ۳۶۰ ، بوی ناک ۳۴۴ ، ۳۷۷ ؛ بیماری ناک ۱۳۴ ، ۱۵۲ ؛ خواب ناک ۱۲۰ ؛ سپوس ناک ۱۵۷ ، ۲۴۴ ؛ سنگ ناک ۱۵۶ ؛ کفک ناک ۳۲۱ ؛ گوشت ناک ۶۲۳ .
- در متون نظم و نثر ترکیبات زیرین هم با این پسوند بکار رفته است ؛ سوگناک ( شاهنامه ۶۸۲/۳ ) ، پرهیز ناک ( مخزن الاسرار ۱۳۵ ) ، ابرناک ( لیلی و مجنون ۸۷ ) ، فریبناک ( هفت پیکر ۲۵۲ ) ، صعبناک ( منطلق الطیر ۷۹ ) ، عشقناک ( مثنوی ۶/ص ۱۲۵۹ ) ( رك . شاهنامه و دستور ۳۸۱ ) .
- ص ۷۴ س ۱۳ از ایشان در گذار : در گذاشتن ، درین جا بمعنی عفو کردن و درگذشتن است ، نظیر ، « اگر رأی سامی بیند ازو در گذارد . . . و بیش چنین سهو نیفتد » ( تاریخ

بیهقی (۳۴۲) .

ص ۷۴ س ۱۶ **ازوی بردار** : برداشتن ، درین جا بمعنی تحمل کردن و بردباری است ، نظیر ،  
« مزاح کمتر بر تواند داشتن » ( ص ۷۷ س ۷ ) .

ص ۷۴ س ۱۷ **چنان شنیدم که وقتی معتصم . . .** منظور المعتصم بالله هشتمین خلیفه عباسی  
است که از سال ۲۱۸ هـ . تا سال ۲۲۷ هـ . خلافت کرده است .

ص ۷۵ س ۱۰ **قلاش** : بمعنی شخص بی نام و ننگ و مکار و بی چیز و می خواره و لا ابالی  
لفظی است ترکی ، حافظ نیز آن را بکار برده است ،

ساقی بیارجامی و نخلوتم برون کش تا در بدر بگردم قلاش و لا ابالی  
( حافظ ، دیوان ، ۳۲۴ ، شاهد از فرهنگ فارسی دکتر محمد معین ) ، ابن یعین

نیز گوید :

من از زمانه کفافی فزون نخواهم ازان که زله بند نباشند مردم قلاش  
( امثال و حکم ۱ / ۲۵۰ )

انوری گفته است :

جماش بدان دو چشم عیار قلاش بدان دو زلف ناهب

( انوری ، دیوان ۱ / ۳۴ )

ص ۷۵ س ۱۶ **بر سر نان و بر سر نبید کار افزایی مکن** : کار افزایی یعنی کار و زحمت کسی را  
افزودن و نیز ایراد و بهانه گرفتن ، رك . ص ۲۸۱ همین کتاب ، « از سخن کارفزای  
خاموشی گزین » .

ص ۷۵ س ۱۷ **مهمان فضولی مباش** : صفت نسبی است « کسی را که زیادتی می جست و بیش از  
حد خود چیزی می گفت و زبان دراز بود فضولی می گفتند . . . سنائی گوید  
( دیوان چاپ دوم مدرس رضوی ص ۴۶ ) ،

هست کار من برو چونانکه وقتی پیش ازین

دهخدایی گفت باغوری فضولی در نسا

کای فضولی کو خراجت ؟ غور گفتا : برگرفت

شاه و پیغمبر زکات از غور و أحداث از بنفا

و در اسکندرنامه به نثر ( چاپ افشار ، ص ۲۸۵ ) آمده است : تازیانه  
برگرفتی و تایی ده بر آن زن فضولی زدی . . . تازیانه برگرفت و تایی چند بر  
آن زن زد و گفت ، ای فضولی ، زنان را چه کار که مردان بچه سبب خشدند «  
( مجتبی مینوی ، کلیله و دمنه ۴ / ۲۳۱ ح ) .

ص ۷۵ س ۱۸ **چاکر خویش راز لاهمه** : زله ( به تشدید لام ) ، بمعنی ولیمه و مهمانی عروسی است و درین جا  
معنی دیگر آن مناسب است یعنی غذائی که از جایی یا از میهمانی بردارند و



همراه برند یا به کسی دهند که نشانه پستی طبع است . « الزلة . . اسم لما يحمل  
من المائدة لقريب او صديق » ( لسان العرب ۳۰۷/۱۱ ) . خاقانی گفته است :

عيسيم از بيت معمور آمده وز خوان خلد

خورده قوت و زله اخوان را زخوان آورده ام

( دیوان ۲۵۴ )

ص ۷۶ س ۱ الزلة زلة : آقای سعید نفیسی در تصحیح قابوس نامه این جمله را « الزلة ذلة » دانسته و « الزلة زلة » را - که ضبط نسخه بوده - تغییر داده اند . نسخه اساس ما نیز با ضبط نسخه ایشان مطابق است و چون صورت فوق هم « الزلة زلة » معنیش بی تناسب نیست و یعنی : از خوان میهمانی با خود چیزی برداشتن و بردن خطاست بعلاوه در نسخه های ل و ن و ب نیز چنین است ، در متن تغییری داده نشد اما باید این نکته را هم افزود که در کشف المحجوب هجویری آمده است : « چسبون صاحب دعوت محرم باشد روا بود که متاهلی زله ای برگردد و اگر نامحرم بود به خانه وی رفتن روا نبود اما به همه وقت زله ناکردن اولیتر باشد که سهل بن عبدالله رض گوید : الزلة ذلة ، زله ذلت بود والله اعلم بالصواب » ( کشف المحجوب ۴۵۵ ) . مرحوم دهخدا نیز در امثال و حکم ( ج ۱ ص ۲۵۰ ) این عبارت را بصورت « الزلة ذلة » ، با توجه به متن کشف المحجوب ، نقل کرده است بدین ترتیب معنی جمله همان است که آقای سعید نفیسی نوشته اند : « چیزی که از خوان میهمانی با خود برند خواری است » ( قابوس نامه ۱/۵۳ ح ) و شاید درین جا مناسب تر می نماید . در چاپ هدایت و در حاشیه چاپ لیوی و نیز در حاشیه چاپ آقای امین عبدالمجید بدوی « الزلة ذلة » آمده است .

من از زمانه کفافی فزون نخواهم ازان که زله بند نباشند مردم قلاش

( ابن یمین )

زله بستن ز غایت خامی است

زله خاص آفت عامی است

( اوحدی ، امثال و حکم ۲۵۰/۱ )

ص ۷۶ س ۶-۷ الجنون فنون : نظیر آنچه گفته اند :

تذکر نجداً والحديث شجون

وجن اشتیاقاً والجنون فنون

( علی قهستانی )

طویت بادراك الموم و نیلها

رداء شبابی والجنون فنون

فلما تماطیت الموم و نلتها

تبیین لی ان الفنون جنون

جواب داد که از سر برون کن این سودا

که این نشان جنون است والجنون فنون

( ابن یمین )

- پس‌جنون باشد فنون این‌شد مثل      خاصه در زنجیر این‌میر اجل  
( مولوی ، نقل از امثال وحکم ۱/۲۴۱ )
- ص ۷۶ س ۱۰ سرود گفتن خارج : ظاهراً خارج درین جا بمعنی ناهنجار و ناسازست مانند  
ترکیب « خارج آهنگ » بمعنی مخالف آهنگ موسیقی و نا هم‌آهنگ ( فرهنگ  
فارسی دکتر محمد معین ) و ضبط نسخه ل هم « نه بر طریق » بهمین معنی است .
- ص ۷۶ س ۱۴ عیالان : در عربی ، عیال یعنی اهل بیت وزن و فرزندان و کسانی که مخارج  
آنان را مرد عهده دار است و در فارسی امروز بمعنی زوجه رایج است ؛  
در خانه او سال‌سراسر رمضان است      تا حشر نبینند عیالانش شوال  
( لامعی ، المعجم ، تصحیح مدرس رضوی چاپ اول ۲۷۰ ، نقل از فرهنگ فارسی  
دکتر محمد معین )
- ص ۷۷ س ۳ المزاح مقدمه الشر : یعنی شوخی موجب بدی و بدبختی است ، نظیر ؛  
به طیبیت کردن ارشعی فروزی      ازان طیبیت‌جو شعی هم بسوزی  
( عطار ، نقل از امثال و حکم ۲/۱۰۳۳ )
- ص ۷۷ س ۱۲ نخست کعبتین بدوده تا کنار کنند : ضبط کلمه « کنار » در نسخه‌های مختلف ،  
متفاوتست . برای این صورت نیز - که در نسخه اساس و نسخه ل است - معنی  
مناسبی بنظر نرسید آیا ممکن است « گشاد » باشد ؟ که در چاپ هدایت نیز  
آمده است .
- ص ۷۸ س ۱ گران جانان : گران جان مردم‌جان سخت ولثیم « و آن‌که صحبت و معاشرت با  
او ناخوش آیند باشد ؛  
حریف گران جان      ناسازگار  
چو خواهد شدن ، دست‌پیش‌مدار  
( فرهنگ نظام )
- ص ۷۸ س ۸-۹ کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یمزح ولا یقول الاحقاً : یعنی پیغمبر خدا (ص)  
مزاح می‌کرد و جز سخن راست نمی‌گفت . آقای سعید نفیسی نوشته‌اند : « ابن  
خاتون عاملی در شرح اربعین بهائی ( چاپ بمبئی ۱۳۰۹ ص ۱۲۹ ) این سخن  
را بدین‌گونه آورده است : حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده‌اند : انی  
امزح و لا اقول الا الحق » ( قابوس نامه ۲۵۰ ) ؛ انی لامزح ولا اقول الاحقاً  
( الجامع الصغیر ۱/۸۷ ) . درین باب رجوع شود به باب اول کتاب لطائف الطوائف  
مولانا فخرالدین علی صفی « در بیان استحباب مزاح و ذکر بعضی از مطایبات  
حضرت پیغمبر با وصی خود علیهما الصلوٰة والسلام و اولاد واصحاب رضی الله عنهم »  
از جمله نوشته است : « ثابت شدست که روزی بعضی از کبار صحابه گفتند : یا  
رسول الله تو با ما مزاح بسیاری کنی یعنی این طریقه مناسب منصب نبوت نمی‌نماید ،  
آن حضرت فرمود : انی لا اقول الا حقاً بدرستی که من نمی‌گویم الا سخن راست

و می فرمود که حق سبحانه و تعالی مزاح راست را مؤاخذه نمی فرماید . . .  
 (لطائف الطوائف ۷-۸). نیز در باب مزاح رسول خدا، رك . نهاية الارب ۱/۴-۳.  
 س ۷۹ س ۱ اما با هیچ کس جنگ مکن : جنگ کردن درین جمالات ظاهراً بمعنی مجادله و  
 گفتگوی خشونت آمیزست نه نبرد کردن و رزم کردن و زد و خورد ، بهمین معنی  
 امروزه در لهجه مردم طیس ، از شهرهای جنوبی خراسان بکار می رود و در لهجه  
 بخارایی هم بمعنی مشاجره لفظی رایج است ( لهجه بخارایی ۳۶۱ ) .  
 ص ۸۰ س ۴ من اشبه اباه فما ظلم : ( مجمع الامثال ۶۳۶ ، نهاية الارب ۵۲/۳ ) یعنی : پسر  
 که شبیه پدر باشد ظلمی نکرده است.

و بأبه اقتدی عدی فی الکرّم  
 و من يشابه ابه فما ظلم  
 ( امثال وحکم ۴/۱۷۳۷ )

نظیر : شیر را بچه همی ماند بدو . . .

ص ۸۰ س ۷ خفیف روحان را بیشتر افتد : خفیف روحان درین جا بمعنی سبک روحان و  
 مردم لطیف طبع است که دارای روح لطیف هستند .  
 ص ۸۰ س ۸-۹ عاشقی با بلاست : یاد آور این ابیات فرخی است :

عاشقان را خدای صبر دهاد	هیچ کس را بلای عشق مباد
عشق بر من در نشاط ببست	عشق بر من در بلا بگشاد

( دیوان فرخی ۴۳-۴۴ )  
 من ندانم که عاشقی چه بلاست ! هر بلائی که هست جمله مراست  
 ( فرخی ، دیوان ۲۵ )

ص ۸۱ س ۲ بی سیم ز بازار تهی آمد مرد : نظیر این سخنان است :

هر که او بی مایه در بازار رفت	عمر رفت و بازگشت او خام و تفت
-------------------------------	-------------------------------

( مولوی )  
 بی آرد می شود بسوی خانه ز آسیا هر کو نبرده گندم وجو با سیاشدست  
 ( ناصر خسرو )

ای تهی دست رفته در بازار ترسمت پر نیاوری دستار  
 ( سعدی ، امثال وحکم ۱/۳۲۲ ، ۴/۱۹۴۷ )

ص ۸۱ س ۱۵ نخست چشم بیند آنگه دل پسندد : یاد آور ابیات معروف با باطاهرست :

ز دست دیده و دل هر دو فریاد	هر آنچه دیده بیند دل کند یاد
بسازم خنجری نیش ز پولاد	ز من بردیده تا دل گردد آزاد

( بابا طاهر ، دیوان ۱۸ )

ص ۸۱ س ۱۷ باز تدبیر آن کنی که یک بار دیگر او را ببینی . . . این جمله و بقیه آن و نیز

جمله : « بیک دیدار کسی بر کسی عاشق نشود » یادآور این نکته است که در  
 نهاية الارب آمده است ؛ ( قالوا ، ویتأكدالمشوق بادمان النظر، وكثرة اللقاء ، و  
 طول الحديث . فان انضم الى ذلك معانقة أو تقبيل فقد تم استحكامه ) (نهاية-  
 الارب/۲/۱۳۷) .

ص ۸۲ س ۳ خر رفت ورسن بره : این مضمون در شعر فرخی نیز آمده است ؛  
 نبرد دل مرا همی فرمان دل چو خر شد ز دست و برد رسن  
 (فرخی ، دیوان ۳۰۷)  
 ما سر و پای یکی جنبروار خرمما خسته و بگسسته رسن  
 ( سنائی )

( نیز رك . امثال وحكم ۷۳۱/۲ ؛ ۱۷۴۸/۴ ) .

ص ۸۲ س ۷ تا پیش نام وی نبرد : پیش بمعنی دیگر ، و پس ازین و هرگز در آثار نظم و نثر  
 قدیم فراوان است از جمله ؛ « و فرمود تا آن حصار به زمین پست کردند تا پیش  
 هیچ مفسد آنجا ماوی نسازد » ( تاریخ بیهقی ۱۳۳ ) ؛ « اگر رأی سامی بیند  
 ازو درگذارد که بر رأی خداوند باز ننموده ام و پیش چنین سهو نیفتد » ( تاریخ  
 بیهقی ۳۴۲ ) ؛ « باز روزی رفت تابوت بکشاید گشاده نکشت واز هوا آواز آمد  
 که پیش این تابوت بدست تو نگشاید » ( تاریخ سیستان ۴۶ ، نقل از سبک-  
 شناسی ۳۹۵/۱ ) .

ص ۸۲ س ۸ جای دیگر استفراغ شهوت همی کنی : استفراغ بمعنی فراغت جستن و آسودگی  
 خواستن است و تهی کردن بدن از فضولات و استفراغ شهوت درین جا فارغ گردانیدن  
 بدن از شهوت و ارضاء آدمی منظورست .

ص ۸۲ س ۱۱ تقاسیم العلل : ( نسخه ن و پ ؛ تفاسیر العلل ) ؛ آقای دکتر محمود نجم آبادی  
 در کتاب مؤلفات و مصنفات ابوبکر محمد بن زکریای رازی ( ص ۱۳۴ ) در شرح  
 کتاب تقسیم الامراض نوشته اند ؛ « نام دیگر این کتاب « تقسیم العلل » یا « تقاسیم-  
 العلل » و قطعاً همان کتاب « تقسیم و تشجیر » است . . . منتهی معلوم نیست که  
 ابن الندیم و قفطی و ابن ابی اصیبه چرا آنرا مکرر ذکر کرده اند ؛ « و در معرفی  
 « کتاب التقسیم والتشجیر » مذکور در فوق ( ص ۸۰ - ۸۲ ) نوشته اند که کتابی  
 عربی شامل جمیع علل و تقسیمات بیماریها از سر تا پا می باشد و تقریباً شبیه کتاب  
 « من لایحضره الطبیب » است که بطریق طبقه بندی بیان نموده و این موضوع یکی  
 از خصائص مؤلفات طبی رازی است که طبقه بندی بیماریها را منظور می داشته  
 است . . . کتاب دیگری که ابن ابی اصیبه و ابن الندیم و قفطی بنام « کتاب تقسیم-  
 الامراض و اسبابها و علاجاتها علی الشرح » ذکر می کنند بنظر می رسد همین کتاب

باشد . آقای دکتر نجم آبادی اشاره کرده اند که نسخه خطی این کتاب را در کتابخانه ملی ملک ( به شماره ۴۵۷۳ شامل سی و نه صفحه چهل و یک سطر به خط نسخ ( قطع رحلی بزرگ ) و در کتابخانه دانشمند فقید میرزا محمد طاهر تنکابنی طبرسی دیده اند . در عکس ابتدای کتاب تقسیم الملل - که در صفحه ۸۱ نقل کرده اند - عنوان آن « کتاب فی تقسیم الملل لمحمد بن زکریا الرازی » است . ابوریحان بیرونی نیز آن را « تقاسیم الملل و يعرف بالتقسیم والتشجیر » نام برده اما ابن الندیم و ابن ابی اصیبه درعیون الانباء کتاب التقسیم و التشجیر و القفطی در تاریخ الحکما کتاب فی التقسیم و التشجیر خوانده است ( ص ۸۰ ) . نیز در باب این کتاب ، رک .

Cyril Elgood , A Medical History of Persia and the Eastern Caliphate , P. 202 , Cambridge Unive. Press , 1951 .

درین جا نیز این کتاب را تقسیم الملل نامیده اند .

ص ۸۲ س ۱۳ تمتع کردن بسیار : تمتع کردن درین جا ظاهراً بمعنی همخوابگی و مباشرت کردن است .

ص ۸۲ س ۱۶ ابوسعید ابوالخیر : ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر محمد بن احمد میهنی عارف مشهورست که در سال ۳۵۷ هجری در میهنه ( مهنه ) از قریه های خاوران ابیورد به دنیا آمد و در سال ۳۴۰ ه . در همان دیار درگذشت . شرح حال او را در کتاب اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید اثر محمد بن منور ( نواده شیخ ) - که چند بار به تصحیح ژو کوفسکی و مرحوم احمد بهمنیار و آقای دکتر ذبیح الله صفا بطبع رسیده - و نیز در رساله « حالات و سخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر » نوشته کمال الدین محمد ، نواده دیگر شیخ - که به تصحیح آقای ایرج افشار چاپ شده است - می توان یافت ؛ نیز رک . « سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر ، مقدمه سعید نفیسی ، تهران ۱۳۳۴ ؛ R. A. Nicholson , Studies in Islamic Mysticism , 1 - 76 , Cambridge 1921 ; H. Ritter , E I , I , 150 - 151

ص ۸۲ س ۱۶-۱۷ آدمی را از چهار چیز ناگزیر بود . . . درین جمله مخلقان جمع خلق بمعنی کهنه است که در فارسی بمعنی مفرد بکار می رود و منظور آنست که آدمی به غذا و جامه و مسکن و همسر نیازمندست .

ص ۸۳ س ۹ حکایت چنانکه بروزگار جدمن شمس المعالی خبر آوردند . . . این حکایت در تاریخ طبرستان تألیف بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار به تصحیح عباس اقبال چاپ تهران چنین آمده است ، « و چنین آورده اند که او را [ یعنی

قابوس را [ خدمتگاری بود احمد سفدی گفتندی ، روزی پیش او تقریر کرد که به بخارا غلامی خوبروی می‌فروشدن بقیمت هزار دینار ، فرمود که ترا ببايد شد و آن غلام برای خدمت ما بخرید ، چون پیش او آورد بغایت جمال و ملاحظت و نهایت حسن بود ، نیک درغلام نگرید و فرمود تا ابوالعباس غانمی را که وزیر او بخوانند . گفت این غلام را اقطاع پدید آورد و اسباب معیشت مهیا گرداند و هم امروز دختری از متمولان شهر گرگان بخواهد و نکاح فرماید و بدو تسلیم کند و البته تاریخ نیارورد نگذارد که پیش ما آید چه ما را غم صلاح بلاد و عباد می‌باید خورد و دل را اسیر هوی و مراد نتوانیم کرد ، وزیر همچنان که فرمان بود بجای آورد. » ( تاریخ طبرستان ۱۴۶/۱ - ۱۴۷ )

ص ۸۳ س ۱۰ بندهای دارد بهایی : بهایی صفت نسبی است بمعنی گرانها .

ص ۸۳ س ۱۰ احمد سفدی : در نسخهٔ اساس نخست « احمد جعد » آمده و در سطر بعد این شخص « سفدی » خوانده شده است ، در نسخهٔ ن هر دو مورد « سعدی » و در نسخهٔ ب مورد دوم « سعدی » است ( رك . ص ۵/۸۳ ح همین کتاب ) باتوجه به قرائن مذکور و این که در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار هم « احمد سفدی » است در متن ، در مورد اول هم ، احمد سفدی نوشته شد . آقای سعید نفیسی در باب او نوشته‌اند : « این احمد سعدی یا جعدی ظاهراً همان کسی است که کنیهٔ او ابوالقاسم و صاحب جیش شمس المعالی قابوس بوده و نام وی در ترجمهٔ یمینی ( ص ۳۷۸ ) ابوالقاسم جعدی ضبط شده ، درین صورت می‌بایست ابوالقاسم احمد جعدی صاحب جیش ( سپهسالار ) شمس المعالی قابوس باشد » ( سعید نفیسی ، قابوس نامه ۲۵۲ ) . اما در تاریخ طبرستان چنان که دیدیم ( سطر اول همین صفحه ) نوشته شده است « او را خدمتگاری بود ، احمد سفدی گفتندی » ( تاریخ طبرستان ۱۴۶/۱ ) یعنی تقریباً شغل احمد سفدی معین شده و ارجاع این کار به او نیز نمودار مرتبهٔ خدمتگاری اوست مگر این که فرض شود خدمتکار بمعنی عام اراده شده و یا این واقعه ، بفرض آن که احمد به سپهسالاری هم رسیده باشد ، پیش از احراز این سمت اتفاق افتاده و یا توقع خرید غلامی از سپهسالاری هم ممکن بوده است .

ص ۸۳ س ۱۳ این غلام را دستار داری داد : از جملهٔ بعد معنی « دستار داری » مفهوم می‌شود : « که چون دست بهستی دستار روی بدو دادی تا دست تر خشک کردی » . آقای سعید نفیسی نیز در معنی این کلمه نوشته‌اند : « پیشهٔ کسی که در سرفره دستار ( هوله ) بدست وی می‌دادند که پس از دست شستن با آن خشک کنند » ( سعید نفیسی ، قابوس نامه ص « ل » ) . اما « دستار دار » را معمم ، عالم ، فقیه ، دانشمند و صاحب حشمت هم معنی کرده‌اند که نظیر « دستار بند » است

- ( رك . فرهنگ فارسی دكتور محمد معين ) و درین جا این معنی مراد نیست .  
 ص ۸۳ س ۱۵ **دران میزرد دست می مالید :** در نسخهٔ اساس « میزرد » نوشته شده است بمعنی جامه .  
 کوب گازران ( منتهی الارب ) که درین جا مناسب نیست ازینرو به « میزرد » بمعنی  
 دستار تصحیح شد که اصل آن لغت عربی میزرد است بکسر حرف اول و فتح حرف  
 سوم ، بمعنی ازار و چادر ( اقرب الموارد ) . میزرد بر وزن قیصر بمعنی دستار  
 در فرهنگهای فارسی آمده است ( از جمله رك . برهان قاطع ) و با این مورد  
 تناسب دارد . در شعر سنائی میزرد بمعنی زیر جامه و شلوار بکار رفته است ؛  
 مرد را باید شهادت چون که باشد باک نیست گرورا اندر بچین سوی لحد میزرد  
 ( سنائی ، دیوان ۱۰/۱۵۵ )  
 ص ۸۳ س ۱۶ **و درین غلام می نگرید :** « نگریدن از ؛ نگر ( ریشه ) + یدن ( پسوند  
 مصدری ) = نگرستن = نگریستن . پهلوی nikirîtan ، nikirêt ( نگرید ) ،  
 ( حواشی برهان قاطع )  
 ص ۸۴ س ۱ **منشور :** بمعنی فرمان کتبی خلیفه یا سلاطین است  
 ص ۸۴ س ۱ **منشور بنیسی :** بنیسی = بنویس است و نمونه ای است از ابدال حروف « و ، ب »  
 که در دیگر کلمات فارسی هم نظیر آن دیده می شود ( رك . Lazard 139 ) .  
 مختاری غزنوی گفته است ؛  
 تو فتح نامه نیسی بروموزان اعجاز به نسخ مذهب ، ز ناز بگسلد قسیس  
 ( مختاری ، دیوان ۴/۲۳۲ )  
 دیگر مشتقات از این فعل نیز در کتاب حاضر بکار رفته است .  
 ص ۸۴ س ۱ **دختر کدخدایی برای وی بخواه :** کدخدا درین جا بمعنی شخصی معتبر و مهم  
 است ، رك . ص ۳۰۶ همین کتاب .  
 ص ۸۴ س ۱۰ **حکایت چنانکه بغزنی در شنودم که ده غلام بود . . .** آقای سعید نفیسی اشاره  
 کرده اند که « این حکایت را فزونی استرآبادی در بحیره آورده است ( ص ۲۵۷ )  
 ( سعید نفیسی ، قابوس نامه ۲۵۳ ) .  
 ص ۸۴ س ۱۰ **غزنی :** یا غزنه ، غزنین ، شهری است که در افغانستان امروز واقع است ؛ بقول  
 یاقوت « غزنین » ضبط صحیح کلمه در نزد علماست و غزنه تلفظ عامهٔ مردم است  
 ( معجم البلدان ) .  
 ص ۸۴ س ۱۱ **نوشتگین نویی :** کلمهٔ نوشتگین اسمی ترکی است و گویا رایج بوده ، در تاریخ  
 بیهقی نیز این نام آمده است ( رك . تاریخ بیهقی ۷۲۴ ) ؛ نویی منسوب است به ناحیهٔ نوبه  
 که در شمال شرقی آفریقا واقع است و رود نیل از آن می گذرد و مردمش به زبان عربی  
 و نویی سخن می گویند . نسبت نوشتگین به نویی یاد آور این موضوع است که برخی از

غلامان در روزگار قدیم آفریقایی بوده‌اند. در تاریخ بیهقی از غلامی بنام «نوشتکین نوبتی» سخن می‌رود که بعید نیست همین غلام باشد که در نسخهٔ اساس ما «نوشتکین نوبی» ضبط شده و بهر حال هر دو کلمه (نوبی یا نوبتی) مفید معنی است. شرح حال این غلام در تاریخ بیهقی باختصار چنین است: «و غلامی که او را نوشتکین نوبتی گفتندی ازان غلامان که امیر محمود آورده بود، بدان وقت که با قدرخان دیدار کرد، غلامی چون صد هزار نگار که زیبا تر و مقبول صورت تر از وی آدمی ندیده بودند و امیر محمود فرموده بود تا او را در جملهٔ غلامان خاصه تر بداشته بودند که کودک بود و در دل کرده که او را بر روی ایاز بر کشد که زیادت از دیدار چالاکی بارامش داشت که بیوشنگ گذشته شد و چون محمود فرمان یافت فرزندش محمد این نوشتکین را بر کشید بدان وقت که به غزنین آمد و بر تخت نشست و وی را چاشنی گرفتن و ساقی گری کردن فرمود و بی اندازه مال داد، چون روزگار ملک او را بسر آمد برادرش سلطان مسعود این نوشتکین را بر کشید تا بدان جایگاه که ولایت گوزگانان بدو داد، و با غلامی که خاص شدی يك خادم بودی با وی دو خادم نامزد شد که بنوبت شب و روز با او بودندی...» (تاریخ بیهقی ۴۰۹-۴۱۰).

ص ۸۴ ص ۱۷ ایاز: ابوالنجم ایاز بن اویماق غلام محبوب سلطان محمود غزنوی بود که پس از درگذشت سلطان، در دورهٔ حکومت کوتاه امیر محمد از درگاه او گریخت و به مسعود پیوست و در روزگار سلطنت مسعود غزنوی به امارت مکران و قصدار رسید و در سال ۴۹۹ هـ وفات یافت. در بارهٔ او ر.ک. «محمود و ایاز»، بقلم سهیلی، مجلهٔ ینما از شمارهٔ ششم سال چهارم (۱۳۳۰) ببعد؛ لغت نامهٔ دهخدا ص ۲۲۸ و نیز مقالهٔ P. Hardy, Ency. de l'Islam, 2<sup>e</sup> éd. I, 803.

ص ۸۴ ص ۱۷ اقطاع: اقطاع، دادن قطعه زمینی یا ملکی یا ناحیه‌ای به کسی که از درآمد آن معاش خود را تأمین کند، بجای این اصطلاح از دورهٔ ایلخانان کم کم کلمهٔ «تیول» معمول شد. برای اطلاع بیشتر درین باب، ر.ک. فصل سوم کتاب Landlord and Peasant in Persia by Ann K. S. Lambton, London 1952 که بنام مالک وزارع در ایران بتوسط آقای منوچهر امیری به فارسی ترجمه شده است و جزء انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب در تهران بطبع رسیده است (۱۳۳۹، ص ۱۲۰ ببعد). استاد مجتبی مینوی هم در باب اقطاع تحقیقات سودمندی دارند که در سخنرانی خود راجع به «مجملی از احوال ایران در دوران نظام الملک طوسی» در دانشگاه مشهد بیان کرده‌اند؛ متن این سخنرانی هنوز به چاپ نرسیده ولی نسخه‌ای ازان را نویسندهٔ این سطور در اختیار دارد.



ص ۸۴ س ۱۹ ای پسر: در نسخهٔ اساس تلفظ کلمهٔ پسر بصورت pasar مکرر آمده است و در متنهای دیگر هم دیده می‌شود (رك . Lazard I88).

ص ۸۵ س ۳ باید که چو عذرا و چو وامق باشد: وامق و عذرا نام دو عاشق معروفست مانند لیلی و مجنون؛ آقای دکتر محمد معین در حواشی برهان قاطع (۲۲۵۵/۴): «دولتشاه در تذکرة الشعراء (مصصح براون؛ طبع لیدن ص ۳۰) گوید: «حکایت کنند که امیر عبدالله بن طاهر (متوفی ۲۳۰ هـ) که به روزگار خلفای عباسی امیر خراسان بود، روزی در نیشابور نشسته بود، شخصی کتابی آورد و بتحفه پیش او بنهاد، پرسید که «این چه کتابست؟» گفت: «این قصهٔ وامق و عذراست، و خوب حکایتی است که حکما بنام شاه نوشیروان جمع کرده‌اند.» امیر فرمود که «ما مردم قرآن خوانیم، بغیر از قرآن و حدیث پیغمبر چیزی نمی‌خواهیم، ما را ازین نوع کتاب درکار نیست، و این کتاب تألیف مفانست و پیش ما مردودست.» فرمود تا آن کتاب را در آب انداختند...» این داستان هر چند مبالغه آمیزست، شهرت وامق و عذرا را می‌رساند. — گفته‌اند که این داستان مأخذی پهلوی داشته. در هر حال عنصری بلخی شاعر معروف و سپس فصیحی جرجانی در ۴۱۶ هـ آن را بنظم درآورده‌اند. علاوه بر منظومهٔ عنصری، اته (Ethé, Grundriss d. Iran. Philol., II, 240) شش منظومهٔ دیگر نام می‌برد که همه مفقود شده‌اند. رك. وامق و عذرا بقلم کلمان هوار، در دائرة المعارف اسلام. منظومهٔ عنصری نیز مفقود شده، فقط مقداری از اشعار آن به‌شاهد لغات در لغت فرس اسدی آمده؛ استاد محمد شفیع پاکستانی بخشی از ابیات این منظومه را یافته‌اند و تصمیم دارند چاپ کنند. طبق اشعار باقیمانده از منظومهٔ عنصری، بسیاری از نامهای اشخاص و امکنهٔ این داستان یونانی‌است، بنابراین بعید نیست که اصل داستان از یونانی به پهلوی ترجمه شده بوده و پس از اسلام آن را به پارسی گردانیده باشند.»

ص ۸۵ س ۷ بطلمیوس: که بصورت بطلمیوس هم در کتابها بکار رفته است کلمه‌ای است که اصل یونانی ولاتینی آن، Ptolemaeus است. درین جا منظور منجم معروف و عالم جغرافیا و ریاضی‌دان یونانی بطلمیوس القلوذی Ptolemaeus Clôdius است که در مصر به دنیا آمده و در ۱۶۷ میلادی نزدیکی اسکندریه درگذشته‌است (در باب او، رك. M. Plessner, Ency. de l'islam, II, 1133-1135). نه آن که غرض نویسنده از کلمهٔ بطلمیوس نام مؤسس و یا لقب شانزده پادشاه سلسلهٔ بطالسهٔ مصر باشد که از ۳۲۳ تا ۳۰ قبل از میلاد حکومت داشته‌اند و در روزگار آنان علوم و فنون رونق گرفته است. آقای سعید نفیسی در باب ضبط این کلمه در کتابهای

اسلامی چنین اظهار نظر کرده‌اند ؛ « نام وی را در تمام کتابهای فارسی و عربی متداول بنخطا « بطلمیوس » می نویسند ولی قطعی است که باید یاء بر میم مقدم باشد زیرا که اصل اسم وی در زبان یونانی Ptolemus بوده است که چون معرب کنند « بطلمیوس » می شود و این خطا ظاهراً از قدیمترین ایام خط عربی از ناسخین کتب ناشی شده است ، ( سعید نفیسی ، قابوس نامه ۲۵۲-۲۵۳ ) .

ص ۸۵ س ۸ یوسف یعقوب نباشد : منظور یوسف بن یعقوب پیغمبرست که سرگذشت او و نیز زیبایی وی معروفست . غرض نویسنده آنست که از معشوق خرد بطلمیوس و افلاطون و حسن یوسف انتظار نمی رود همین که از خرد و زیبایی اندک بهره‌ای داشته باشد کافی است .

ص ۸۵ س ۹ که مردم را از عیب کردن و عیب جستن يك ديگر چاره نباشد : یاد آور این قسمت از گلستان است که سعدی در پایان داستانی در باب پنجم ( یکی را از علما پرسیدند که یکی با ماهرویی نشسته . . . ) آورده است ؛

وان سلم الانسان من سوء نفسه      فمن سوء ظن المدعی لیس یسلم  
شاید پس کار خویشتن بنشستن      لیکن نتوان زبان مردم بستن

( گلستان ، کلیات ۱۶۳ )

ص ۸۵ س ۱۶ ای وای من اگر تو بچشم همه کسها : کلمه « کس » بر حسب معمول بصورت « کسان » جمع بسته می شده ولی جمع آن به « کسها » نیز در آثار نظم و نثر قدیم گاهی دیده می شود ؛ از جمله فردوسی گوید

و زان پس فرستاد کسها به روم      به هند و به چین و به آباد بوم  
( شاهنامه ۱۴۴۶/۶ )

چو بر جستنش تیز بشتافتند      فراوان ز کسهای او یافتند

( شاهنامه ۱۳۷۶/۵ ، نقل از شاهنامه دستور ۳۲ )

در کتاب هدایة المتعلمین فی الطب هم این نوع استعمال فراوانست ؛ « آن کسها را که سوء الحال [ پدید ] آمده بود و بشرف استسقا بوند » ۳۷۴ ، « کسهای نادان » ۶۲۶ . در تاریخ سیستان آمده است ؛ چون دانست خجستانی که شهر نتوانم گشاد کسهای خویش را به ویرانی نواحی و غارت فرمان داد ، ( تاریخ سیستان ۲۳۷ ، نیز رك . مقدمه ص « که » ) ؛ ابو یعقوب سجستانی نیز نوشته است ؛ « پس از پس عیسی هفتی از هفتان بگذشت تا تقدیر افتاد - ازان کسها که در دوراو بودند - تألیف کردن آن شریعت و در عیسی نیست ، و آن آنست که امروز در دست ترسایانست . » ( کشف المحجوب ابو یعقوب سجستانی ۱۳۲ نقل از مفرد و جمع ؛ دکتر محمد معین ، چاپ دوم ۹۸ ) .

ص ۸۵ س ۱۹ **ودر گوش وی سخن مگوی یعنی که من سود وزیانی همی گویم** : سود و زیان - که بصورت مخفف «سو زیان» هم بکار رفته است - در اصل یعنی نفع و ضرر و گاه مطلق سود و فایده یا مطلق اموال از خواسته و نقد است. در برهان قاطع در باب معنی آن چنین نیز نوشته است: «پنهان و آشکارا و سخن و راز نهانی و چیزی پنهان که مخزون خاطر باشد و آن را به عربی مافی الضمیر گویند و بمعنی سرگوشی هم هست» و درین جا هر يك ازین معانی اخیر صادق تواند بود نظیر: قلم دو زبان است و کاغذ دوروی نباشند محرم درین سو زیان (کمال اسمعیل)

ترا حجاب زد دربان و پیرده داران نیست برو حکایت عالم بسوزیان برسان (کمال اسمعیل)

اگر سوزیان هست با تو مرا خود نه با شب نه با صبح غماز گویم (شرف الدین شفروه)

بدان جهت که منم محرم سخن به جهان نهفته نیست زمن هیچ سوزیان سخن (عبدالرزاق محمد)

این ابیات از تعلیقات آقای سعید نفیسی بر تاریخ بیهقی ۱۱۵۵/۳ - ۱۱۵۹ نقل شده است آقای سعید نفیسی افزوده اند: «اصلاً سوزیان بمعنی دادوستد و معامله تازیبست و از همه اشعاری که شاهد آورده اند معانی حقیقی و مجازی داد و ستد و معامله برمی آید و معانی دیگری که فرهنگ نویسان ضبط کرده اند در نتیجه استنباط نادرستی است که از اشعار کرده اند» (تاریخ بیهقی ۱۱۵۹/۳)؛ چون ایشان را بجمله نزدیک خویش دید خدای را عز و جل سیاس داری کرد و حدیث سوزیان فراموش کرد» (تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض، ص ۷۴).

ص ۸۷ س ۲-۳ **تن ما که عالم صغیرست** : عالم صغیر، اصطلاح فلسفی است یعنی انسان که جهانی کوچک شمرده شده است در برابر جهان که «عالم کبیر» است.

ص ۸۷ س ۴ **مردم حاجتمند تمتع و مباشرت گردد** : مباشرت درین جا بمعنی مجامعت و همخوابگی است و مرادف کلمه «تمتع» است که درین کتاب بهمین معنی مکرر بکار رفته است (رک. ص ۳۱۸ همین کتاب).

ص ۸۷ س ۹ **پیش ازین گرا نکنند** : گرا نکنند یعنی سود نکنند و نیرزد؛ در تاریخ بیهقی آمده است: «بوسهل را طاقت برسد گفت، خداوند را اگر آکنککه با چنین سگ قرمطی که بردار خواهند کرد بفرمان امیر المؤمنین چنین گفتن؟» (تاریخ بیهقی ۱۸۴)؛ «اگر فرمایی نزدیک وی روم و پنبه از گوش وی بیرون کنم. گفت، گرا نکنند، خودسزای خود بیند.» (تاریخ بیهقی ۳۶۲-۳۶۳) و منوچهری

این کلمه را بطو امله گفته است آن جا که می فرماید :  
 از حکیمان خراسان کوشهید و رود کی بوشکور بلخی و بو الفتح بستی هکندی  
 گو بیایید و ببینید این شریف ایام را تا کندهر گز شمارا شاعری کردن کری»  
 ( دکتر فیاض ، تاریخ بیهقی ۱/۳۶۳ ح نیز رک . دیوان منوچهری ۱۴۰ )  
 بنا برین در جمله قابوسنامه « پیش ازین کرا نکند » یعنی پیش ازین ارزش  
 ندارد و نمی آرد .

ص ۸۸ س ۵ اندر وقت فجا بنه میرد : در عربی فجا یعنی بناگاه کسی را گرفتن و برو در  
 آوردن و درین جمله یعنی ، بناگاهان .

ص ۸۸ س ۱۲ آنکه در خانه میانگی رو : میانگی یا میانگین یعنی وسط و میانه و درین جا  
 بمعنی قسمت وسطی ساختمان و بنای گرمابه است ( درص ۲۳۶ س ۷ همین کتاب  
 نیز بکار رفته است ) . در چهار مقاله نظامی عروضی هم این کلمه دیده می شود ؛  
 « پس ملک را در گرمابه میانگین بنشانند و آب فاتر برو همی ریخت » ( چهار  
 مقاله ۱۱۶ ) . در تهران تا چند سال پیش نیز برخی از گرمابه های قدیمی - که  
 دارای نمره های خصوصی شده بود - قسمت میانگین داشت و شاید هنوز هم داشته  
 باشد . در شام و بعضی از کشورهای عربی هم نمونه های آن دیده می شود .

ص ۸۹ س ۱۰ مگر سخت محروور بود : محروور در عربی بمعنی مرد گرم شده از خشم و غیره است  
 و درین جا یعنی گرما زده ؛ البته « مخمور » هم که در نسخه های ن و ب و پ  
 آمده مفید معنی است .

ص ۹۰ س ۴ مسلخ گرمابه : « مسلخ گرمابه = قسمتی از حمام که دران موی خود را بسترند»  
 ( سعید نفیسی ، قابوس نامه ص « لا » ) . مسلخ یعنی محل سلخ و جای پوست باز-  
 کردن شاید درین جا منظور جایگاه جامه در آوردن و لباس پوشیدن باشد ، چون  
 در زبان عربی نیز گفته می شود ؛ « انسلخ من ثیابه : تجرد » . در چاپ هدایت  
 نیز « جای کندن لباس معنی شده است » ( ص ۷۹ ) .

ص ۹۰ س ۵ از آنکه چه خفته و چه مرده . . . : یاد آور شعر منوچهری است که گفته است :  
 چه مرده و چه خفته که بیدار نباشی

آنرا چه دلیل آری و این را چه جواب است؟

( منوچهری ، دیوان ۶ )

بار دیگر در همون فصل قابوسنامه آمده است ؛ « زیرا که خفته و مرده از قیاس  
 یکیست و هیچ دورا از عالم خبر نیست » ( ص ۹۳ س ۹ همین کتاب ) .

ص ۹۰ س ۸ غم مفاجا : در عربی مفاجا بمعنی مرگ و پیش آمد ناگهانی است و غم مفاجا غم  
 ناگهان را گویند .

ص ۹۰ س ۱۱ برخفته هم قلم نیست : یعنی خفتگان را گناهکار نشمرند و به گناهی مؤاخذه نکنند، نظیر ، « رفع القلم عن ثلاثة ، عن المجنون المغلوب علی عقله حتی یبرأ و عن النائم حتی یتقیظ و عن الصبی حتی یحتلم » ( الجامع الصغیر ۳۰/۲ ) . در امثال وحکم نمونه‌های دیگری هم نقل شده ،

اگر کردار تو بر من ستم نیست تو خود دانی که برخفته قلم نیست

( ویس و رامین )

« از مست و مجنون و خفته و کودك قلم تکلیف بر گرفته اند . » ( مرزبان نامه ، نقل از امثال وحکم ۴۱۸/۱ ) . ناصر خسرو گفته است ،

می‌گوی مجال زان که خفته باشد به مجال وهزل معذور

( ناصر خسرو ، دیوان ۱۹۶ ، بنقل دکتر محقق ،

مجله دانشکده ادبیات ج ۹ ش ۱ ص ۶۰ )

ص ۹۱ س ۱۶ وجعلنا اللیل لباساً وجعلنا النهار معاشاً : قرآن ، سورة النبا ( ۷۸ ) آیه ۱۰

و ۱۱ : شب را پوشش گردانیدیم و روز را وقت زیست .

ص ۹۲ س ۴ فرو خسید : در نسخه‌های ل و ب ، فرو خسبند .

ص ۹۲ س ۷ نه ذوق چاشنی داند : درین جمله چاشنی بمعنی مزه است چنان که چاشنی‌گیر

نیز کسی را گفته‌اند که غذا را برای تشخیص طعم و مزه آن بچشد بخصوص بر سر سفره

شاهان برای اطمینان ازین که غذا زهر آلود نیست . در چهار مقاله آمده است ،

« پس ملک را در گرمابه میانگین بنشانند و آب فاتر برو همی ریخت و شربتبی که

کرده بود چاشنی کرد و بدو داد تا بخورد » ( چهار مقاله ۱۱۶ ) . خاقانی گفته

است ،

در مجلس و خوانش چاشنی‌گیر جز جنست نقل‌دان ندیدست

( خاقانی ، دیوان ۷۰ )

نیز رك . ص ۳۲۱ س ۱۱ همین کتاب ، « نوشتگین نوبی » .

ص ۹۲ س ۷-۸ نطق و کتاب : کتاب درین جا بمعنی قوه کتابت و نوشتن است .

ص ۹۲ س ۱۵ کنا و گویا بودی : کنا ، ظاهراً کلمه‌ای است مانند « گویا » یعنی مرکب از ، کن

( کردن ) + ا ( پسوند فاعلی و صفت مشبیه ) ، « و این جان را دو قوت بود ،

یکی کنایی ، چنان که جان و روان بدان جنباند ( شاید ، جنبند ) ، ( ابن سینا ،

دانشنامه علائی ، بخش سوم ( علم طبیعی ) مصحح محمد مشکوة ، ص ۸۰ ، نقل

از اسم مصدر ، حاصل مصدر ص ۱۰۸ ) .

ص ۹۳ س ۳ تابستان نیم روز بقیلوله روند : ازین عبارت معلوم می‌شود که قیلوله بمعنی

خواب نیم‌روست چنان که زمخشری نیز نوشته است : « قیلولة ، گساه خفتن

در نیمروز» (مقدمه‌الادب ۱/۱۴). آقای دکتر معین آن را «خواب‌چاشتگاه» نیز معنی کرده‌اند و شاهد زیرین را از تاریخ بیهقی آورده‌اند: «و امیر محمود چون برین حال واقف گشت وقت قیلوله بخرگاه آمد و این سخن بانوشتکین خاصه خادم بگفت» (تاریخ بیهقی ۱۲۲) زیرا در همین مورد و در شرح بقیه موضوع نوشته است: «... نوشتکین گفت فرمان بردارم و امیر بخت و وی به‌وثاق خویش آمد و سواری از دیو سواران خویش نامزد کرد با سه اسب‌خیاره خویش... و به خط خویش ملطفه‌ای نبشت به امیر مسمود و این حالها باز نمود... و آن دیو سوار اندر وقت تازان برفت... امیر محمود میان دو نماز از خواب برخاست و نماز پیشین بکرد و فارغ شد، نوشتکین را بخواند...» (تاریخ بیهقی ۱۲۲-۱۲۳) آقای دکتر معین افزوده‌اند: «ازین عبارت چهار مقاله بر می‌آید که بمعنی خواب بعد از ظهر هم استعمال می‌شده: «پس به دیوان تا نماز پیشین بماندی و چون بازگشتی به خوان آمدی. جماعتی با او نان بخوردندی. پس به قیلوله مشغول شدی، و چون برخاستی نماز بکردی، و پیش‌شاهنشاه شدی و تا نماز دیگر پیش او مفاوضه و محاوره بودی» (چهار مقاله ۱۲۵، نقل از فرهنگ فارسی دکتر محمد معین).

ص ۹۳ س ۶ **بیشترین عمر در بیداری‌گذاری**: بیشترین عمر بمعنی اکثر عمر بکار رفته است و در دیگر آثار قدیم نمونه آن یافته می‌شود: «وز نام بیشترین حکیمان اقتصار بر حروف اول کنیم تا مختصر بود» (ترجمه تقویم‌الصحه، ورق ۲، مجله دانشکده ادبیات مشهد ج ۱ ش ۱ ص ۲۷).

ص ۹۳ س ۹ **هیچ دو را از عالم خبر نیست**: هیچ دو، بمعنی «هیچ یک» در دیگر آثار نظم و نثر فارسی هم دیده می‌شود: «و در هیچ دو فایده نیست» (ترجمه تقویم‌الصحه ۴۰، مجله دانشکده ادبیات مشهد ج ۱ ش ۱ ص ۳۲).

ص ۹۳ س ۱۶ **ازان قبل که نماز از وی درگذشته بود**: یعنی ازان سبب، ازان روی که نماز او فوت و قضا شده باشد.

ص ۹۳ س ۱۷ **اما چون برنشینی**: بر نشستن بمعنی سوار شدن بر اسب است و نمونه‌های آن در کتابهای فارسی هست از جمله در تاریخ بیهقی آمده است: «و هر روز حاجب علی برنشستی و بصحرا آمدی و بایستادی و اعیان و محتشمان درگاه خداوندان شمشیر و قلم، بجمله بیامدندی و سواره بایستادندی» (تاریخ بیهقی ۴-۵)؛ «و کارش (یعنی کار فرخی) بدانجا رسید که تا بیست غلام سیمین کمر از پس او برنشستندی» (چهار مقاله ۶۵) «چون سلطان برنشست و یک بانگ زمیسن برفت، ابر درکشید و باد برخاست» (چهار مقاله ۱۰۱).

ص ۹۴ س ۷ مرد اگر چه منظرائی بود : منظری و منظرائی بمعنی مرد نیکو منظرست  
( اقرب الموارد ، منتهی الارب )

ص ۹۴ س ۹ اسب رهوار : یعنی « اسب رونده فراخ گام و خوش راه » ( برهان قاطع )  
ص ۹۴ س ۱۲ کارکودکان و غلامان سرای باشد : « غلام سرایی ، غلامی زیبا روی که خصی شده  
و در خدمت شاه بوده » ( فرهنگ فارسی دکتر محمد معین ) . در کتابهای فارسی  
بخصوص در تاریخ بیهقی این کلمه مکرر بکار رفته است ، « کار لشکر و غلامان  
سرای و مرتبه داران حاجب بزرگ و سالاران بتمامی بساختند ... چون صبح  
بدمید چهار هزار غلام سرایی در دو طرف سرای امارت بچند رسته بایستادند . »  
( تاریخ بیهقی ۲۸۸ ) .

ص ۹۴ س ۱۴ جد پدر من امیر وشمگیر بن زیار : آقای سعید نفیسی در باب فوت وشمگیر بن  
زیار چنین نوشته اند : « در سبب مرگ وشمگیر بن زیار جمله مورخین همداستانند  
که اسب سوار بود در راه خوکی به وی رسید و اسبش رم کرد و از سر به زمین  
افتاد و بمرد ، ابوسعید احمد بن محمد بن عبدالجلیل سگزی در کتاب جامع الشاهی  
در آخر کتاب در فصل « ذکر تاریخ الحوادث » که تا حوادث سال ۳۹۲ را ضبط  
کرده در سال ۳۵۷ می نویسد که روز یکشنبه ۲۴ محرم هنگامی که وشمگیر به  
ری می رفت در راه خوکی به وی برخورد و اسبش رمید و از سر بیفتاد و بمرد »  
( سعید نفیسی ، قابوس نامه ۲۵۳ ) .

ص ۹۵ س ۱ پسر عم من امیر شرف المعالی : آقای سعید نفیسی در معرفی وی چنین نوشته اند ؛  
« پدر مؤلف اسکندر بن قابوس بوده و وی دو عم داشته است ؛ نخست منوچهر بن  
قابوس و دوم دارا بن قابوس و پدرش اسکندر پسر سوم قابوس بود از دارا  
پسری در کتابها ننوشته اند و ظاهراً از وی کسی نمانده است و از منوچهر یگانه  
پسری که ذکر کرده اند همان انوشیروانست که با کالیجار خوانده می شده و از ۴۲۰  
تا ۴۲۴ جانشین پدران خود بوده است ولی سبب مرگ وی را کتابها ذکر نکرده اند  
و ازین سطور معلوم می شود که وی شرف المعالی لقب داشته و از اسب افتاده و  
مرده است . در خاندان زیار چهارتن ازین گونه القاب داشته اند ؛ نخست قابوس  
که شمس المعالی لقب داشت ، دوم پسرش منوچهر که فلك المعالی لقب گرفته  
بود ، سوم مؤلف همین کتاب کیکاوس بن اسکندر که عنصر المعالی لقب داشته و  
چهارم پنا برین سطور با کالیجار انوشیروان منوچهر که شرف المعالی لقب داشته  
است » ( سعید نفیسی ، قابوس نامه ۲۵۳ ) ، نیز راجع به او ، رك. تاریخ طبرستان  
۱۷/۲-۱۸ و تاریخ بیهقی بخصوص صفحه ۴۴۴ ببعده . ابن اسفندیار در پایان  
کار با کالیجار نوشته است « در سنه احدى واربعمین و اربعمایه با کالیجار بدار البقا

پیوست ... چون با کالیجار وفات یافت « ( تاریخ طبرستان ۱۸/۲ ) و از افتادن او از اسب ذکری نمی‌کند.

**ص ۹۵ س ۳ چرخ:** آقای دکتر محمد معین نوشته‌اند: « چرخ ( = چرخ ، صقر معرب ) ... پرنده‌ای است شکاری ( = Crécerelle فراندوی و Cerchneis لاتینی ) از رده شکاریان روزانه، جزو راسته عقابها که جنه‌اش از باز وحتى از کلاغ معمولی نیز کوچکترست . استخوان تارس Rapaces diurnes پای این پرنده بلند و قوی و نیروی پنجه‌هایش متوسط و بالها و پرهای دمش طویل است . چرخ برنگهای خاکستری با لکه‌های سیاه و سفید دیده می‌شود؛ چرخ ، صقر « ( فرهنگ فارسی دکتر محمد معین ) ؛ نیز رك . دکتر محمد مگری ( کیوان پور )؛ نامهای پرندگان در لهجه‌های کردی ص ۶۱ : « چرخ » ؛ « این پرنده را در کردستان سقر ( صقر ) هم می‌نامند و صقر معرب کلمه چرخ می‌باشد . »

**ص ۹۵ س ۱۲ پادشاه را هجرت نک نباید گرفتن:** مجر ( به کسر اول و فتح ثانی و تشدید راء ) در فرهنگها بنظر نرسید، دزی ( ۱۸۰/۱ ) در معنی آن نوشته است :

trait , longue avec laquelle les chevaux tirent un carrosse  
مجر بنا بر این درین جا بندیا تسمه و قلاده‌ای که به گردن سگ بسته باشد منظورست.

**ص ۹۶ س ۵ عمرو بن اللیث:** برادر و جانشین یعقوب لیث صفاری که پس از درگذشت یعقوب بسال ۲۶۵ هـ . با معتمد خلیفه عباسی راه موافقت پیش گرفت و خلیفه تمام ممالکی را که به یعقوب داده بود به عمرو واگذار نمود و بدین ترتیب سلسله صفاری دوام یافت تا سرانجام در سال ۲۸۷ هـ . خلیفه چون از عمرو بیم داشت امیر اسمعیل سامانی را برضد او برانگیخت ، عمرو در جنگ شکست خورد و با سقوط او خاندان صفاری اقتدار خود را ازدست داد اگرچه صفاریان تا ۳۹۳ بر سیستان حکومت داشتند و بدست محمود غزنوی از میان رفتند . عمرو پس از شکست یافتن از اسمعیل سامانی در بلخ زندانی شد سپس او را به بغداد فرستادند و پس از آن که بیش از یک سال در آن جا گرفتار بود در هشتم جمادی الاولی سال ۲۸۹ هـ .

کشته شد ، رك . W. Barthold, Ency. de l'Islâm, 2e éd. I, 465-66.

**ص ۹۶ س ۷ ازهر خور:** منظور ازهر بن یحیی است که نام او در تاریخ سیستان مکرر آمده و در لغت نامه دهخدا همه این موارد نقل شده است . از جمله : « نسبت ازهر بن یحیی و حکایت آن ؛ اما حدیث ازهر از ابتداء نسبت وی بگویم ؛ ازهر بن یحیی ابن زهیر بن فرقد بن سلیمان بن ماهان ، و سلیم ( کذا و ظاهراً ؛ سلیمان « بهار » ) برادران بودند و حاتم جد یعقوب و عمرو و علی بود ، و سلیم جد خلف بن اللیث و آن ازهر بن یحیی ، و ازهر مردی گرد و شجاع بود و با کمال [و] خرد تمام



و مردی دبیر و ادیب بود و مملکت بیشتر بردست او گشاده شد، خویشتن کانا ساخته بود، چیزهایی کرد که مردمان ازان بخندیدند و تواضعی داشت از حد بیرون، و از حکایت‌های وی یکی آن بود نادر، که روزی مردمان برخاستند اندر قصر یعقوبی، او انگشت بزفرین اندر کرده بود و انگشت او سخت کرده و آماس گرفته و بمانده، چون او بر نمی‌خواست نگاه کردند و آن بدیدند، و آهنگری بیاوردند تا انگشت او بیرون کرد ازان و برفت، دیگر روز هم آنجا بنشست باز انگشت سخت کرده بود بزفرین اندر! گفتند چرا کردی؟ گفت نگاه کردم تا فراخ شد؛ دقیقی بشعر اندر یاد کند:

بر آب گرم درماندست یایم      چو در زفرین در انگشت ازهر

( تاریخ سیستان ۲۶۹-۲۷۰ )

برای اطلاع بیشتر راجع به او رک . تاریخ سیستان و لغت نامه دهخدا، در کتاب اخیر حکایت مذکور در قابوس نامه نیز در ذیل دیگر روایات راجع به ازهر نقل شده است.

ص ۹۶ س ۱ ازیرا: صورت کهنه کلمه «زیرا»ست که در متنهای قدیمی فارسی بفرآوانی دیده می‌شود. در پهلوی Azîrâk = ازیراک، زیراک بکار رفته است، ( رک. سبک شناسی ۱/ ۴۰۶، Lazard 235 ).

ص ۹۷ س ۲ تا مخاطرة سمطه نباید: درین جا ضبط نسخه‌ها متفاوتست؛ سمطه در فرهنگها با معنی مناسبی بنظر نرسید، دزی ( ۱/ ۶۸۴ ) در معنی آن نوشته است: « lessive, au fig. , grande perte au jeu , في اللب , سطة » و ظاهراً همین معنی مجازی اخیر یعنی زیان و خسارت و صدمه و فقدان منظورست  
ص ۹۷ س ۴ تقریب: این کلمه در جمله «اسب را بتقریب همی ران» بمعنی یورتمه بردن اسب است:

همی راندم فرس را من بتقریب      چو انگشتان مرد ارغنون زن

( منوچهری، دیوان ۶۳ )

ص ۹۷ س ۵ اندرگر و فرمباش: کرو فر بمعنی جنگ و گریزست و هر دو کلمه عربی است و معنی شکوه و حشمت که گاه در فارسی ازان برمی‌آید معنی اصلی کلمه نیست، ببیند فلک ترا چو زمانه به امر و نهی      یابد ترا زمانه چو گردون به کروفر  
( عثمان مختاری، دیوان ۱۷۶ )

ص ۹۸ س ۳-۴ چنانکه تا خصم تو بر تو شام خورد تو برو چاشت خورده باشی: در کلیله و دمنه نیز آمده است: « و پیش از آنکه خصم فرصت چاشت بیابد برای او شامی گواران سازد » ( کلیله و دمنه ۱۲/۹۵ ). آقای مجتبی مینوی درین باب

نوشته‌اند: « شام خوردن بر کسی پیش اذان که او چاشت خورد این تمبیر بدان معنی است که به دشمن مهلت ندهند و قبل اذان که او فرصت زیان رساندن بیابد کار او بسازند. و در عربی نیز مستعمل است و محتمل است که اذان زبان به فارسی منتقل شده باشد. در مروج الذهب در احوال کرمان و اخبار حجاج با عبدالرحمن بن الأشعث آمده است که: تند بالحجاج قبل أن يتعشى بك، و باز: أنت القائل لاهل الكوفة أن يتعدوا بی قبل أن أتعشى بهم. و فردوسی گوید:

توگر چاشت را دست یازی بجام و گرنه خورند ای پسر بر تو شام  
 . . . . و در دیوان ناصر خسرو (نسخه مجلس ص ۱۹۴) آمده است که:

چو بر تو دهر به آفات خود زحام کند ترا ز صبر بدل بر زحام باید کرد  
 و گر بنفرد جهان بر تو قصد چاشت کند ترا بصبر برو قصد شام باید کرد  
 و در حدیقه سنائی است ( چاپ مدرس رضوی ۵۸۴، و چاپ بمبئی ۳۷۵ ) :  
 آنکه بر من خورد بزشتی شام من خورم بروی از هلاکش بام  
 ( مجتبی مینوی، کلیله و دمنه ۱۲/۹۵ ح )

عثمان مختاری نیز گفته است :

زان روز کس پی طلب مستند پدر

تا چاشت خواست کرد عدو، خواجه شام کرد

( عثمان مختاری، دیوان ۳/۷۳ ح )

در تاریخ طبری آمده است که وقتی ابو جعفر منصور، برادر خود ابوالعباس سفاح، نخستین خلیفه عباسی، را به قتل ابومسلم برمی‌انگیخت از جمله به او گفت: « قال أخاف والله ان لم تنفذه اليوم أن يتمشاك غداً » ( طبری ۱۱۹/۶ ).

ص ۹۸ س ۴ - ۵ هیچ تقصیر مکن و برجان خویش مبخشای: آقای سعید نفیسی در معنی جمله اخیر، بقیاس و قرینه بقیه اجزای کلام نوشته‌اند: « از جان خود دریغ مکن » ( قابوس نامه ص « لب » ). در جای دیگر از همین باب آمده است: « اما در حدیث کارزار کردن چنانکه گفتم چنان باش و خویشتن بخشای مباش که تاتن خویش را بخورد سگان نکنی نام خویش بنام شیران نتوان کرد » ( ص ۱۰۱ ).

ص ۹۸ س ۸ می دشمن شیر تو داری دهونه . . . : این دو بیت که به زبان طبری است در متن بهمان صورتی که در نسخه اساس نوشته شده بود نقل گردید. همچنان که پیش ازین اشاره شده ( ص ۴/۹۸ ح ) دو بیت مزبور فقط در نسخه اساس و چاپ هدایت دیده می‌شود و در نسخه ن نیز اشاره شده: « چنانکه من گفتم بزبان طبری » ( ص ۶۹ ) ولی دو بیت مورد نظر نوشته نشده و آقای سعید نفیسی آنها را از

چاپ هدایت نقل و اصلاح کرده اند . در چاپ هدایت این دو بیت بدین صورت است:

می دشمن بشر تو داری رمونه      نهراسم وری مبر کهون وردونه  
چنین گنه دونا که ببین هر زونه      بگور خته نخسی آنکس بخونه

آقای دکتر صادق کیا نیز در کتاب واژه نامه طبری (ص ۱۲) دو بیت منظور را بهمان صورت که آقای سعید نفیسی در قابوس نامه نوشته اند، آورده اند و در حاشیه تفاوت های ضبط چاپ هدایت را نقل کرده اند و توضیحی درین باب نیفزوده اند . نویسنده این سطور از آقای دکتر کیا - که در باب لهجه طبری تحقیق کرده اند و خود نیز اهل همان سرزمین هستند - خواهش کرده که با نگارش آنچه درین زمینه بنظرشان می رسد وی را راهنمایی فرمایند ، ایشان در جواب فرموده اند که به صورت این دو بیت در واژه نامه اطمینانی ندارند و هنوز موفق نشده اند ضبط و معنی صحیح ابیات را تعیین فرمایند فقط گمان می کنند نخستین کلمه مصراع اول « می » بمعنی « من » باشد . آقای دکتر محمد معین نیز در پاسخ استفسار بنده مرقوم فرموده اند : « در مورد دو بیت طبری باید عرض کنم که من تخصصی درین لهجه ندارم . . . همین قدر می توانم بگویم در بیت دوم ، مصراع اول باید چنین باشد : چنین گنه دوناک ( یعنی چنین گوید دانا ) ، قس . چنین گنه دونا ی زرین کتاره ( تاریخ طبرستان ص ۱۳۷ از ابراهیم معین ) . قسمت بعد ، شاید : پیش ردونه ( یعنی : نزد ردان و بزرگان ) و مصراع چهارم این چنین : بگور ( به گور ) خته این ( آن ) کس نخسی بخونه ( نخسی : هدایت ) ، ( در قبر خفته این کس ، در خانه نمی خسبد ) . اما مصراع اول : می دشمن بشیر ( به شیر ) تواری ( ؟ ) دمونه ( یعنی : اگر دشمن من به شیر . . . بماند ) ماننده باشد ( در لهجه های شمالی «د» میشوند فعل است ) . اما مصراع دوم : نهراسمی . . . ( نمی هراسم ) . چون نگارنده نتوانست بیش ازین اطلاعاتی درین باب بدست بیاورد و معنی ابیات را روشن کند احتیاط را دران دانست که ضبط نسخه اساس را در متن و اصلاح آقای سعید نفیسی و ضبط چاپ هدایت را با اظهار نظر استادان محترم در حاشیه و تعلیقات بیاورد شاید کسی بتواند با استفاده از آنها صورت درست و معنی دقیق ابیات را بدست دهد .

ص ۹۹ س ۶ ایشان نیز از توهمی شکوهند : شکوهیدن درین جا بمعنی ترسیدن و بیم داشتن است ، « و کسانی که خواجه از ایشان آزاری داشت نیک بشکوهیدند » ( تاریخ بیهقی ۱۵۴ ) ، « و سخنی در گوش بنده افکنده که از آن سخت بشکوهید » ( تاریخ بیهقی ۳۷۲ ) ؛ و شکوه نیز بمعنی ترس و بیمی که از کسی در دل پدید می آید بکار رفته است ؛ « و چون مقرر گشت که مصالح دین بی شکوه پادشاهان اسلام نامرعی

است ، ( کلیله و دمنه ۱۶/۵ ) .

ص ۹۹ س ۱۳ بنام نیکو مردن به که بنگه زندگانی کردن وزیستن : یاد آور این ابیات فردوسی است :

همان مرگ بهتر بنام بلند	ازین زیستن با هراس و گزند
مرا سرفهان گر شود زیر سنگ	ازان به که نامم برآید به ننگ
بنام نکو گر بمیرم رواست	مرا نام باید که تن مرگ راست
چنین گفت موبد که مردن بنام	به از زنده دشمن برو شاد کام

( نیز رك . امثال وحکم ۱۹۹/۱ )

و نیز نظیر ، النار و العار و المنیة و لا الدنیة ( تاریخ یمنی ص ۳۸ ، رك . تعلیقات دیوان منوچهری ص ۲۱۲ ) المنیة و لا الدنیة ( مجمع الامثال ۶۴۸ ) ، موت فی قوة و عز اصلح من حیوة فی ذل و عجز ( مجمع الامثال ۶۴۹ ) . « لیث ابن نصر بن سیار گوید :

النار و لا العار فكن سيداً  
فر من العار الى النار  
التمثيل و المحاضرة ص ۳۳۲ ، ( رك . نفثة المصدور ۱۴۶ ، ۲۵۴ ، المنیة و لا الدنیة ) نیز رك . ص ۲۹۹ کتاب حاضر ، در آب مردن به که از فزغ زنهاسر خواستن .

ص ۹۹ س ۱۶ صلوكان : مصلوك معرب سالوك است که بمعنی فقیر و نیز راهزن بکار رفته ( اقرب الموارد ) و درین جامعنی دوم مرادست .

ص ۱۰۰ س ۵ از جدم شمس المعالی حکایت کنند . . . آقای سعید نفیسی درین باب نوشته اند ، « این حکایت را محمد عوفی در باب پانزدهم از قسم دوم جوامع الحکایات و لوامع الروایات چنین آورده است ( و بعد عین حکایت را نقل کرده اند ) . . . همین حکایت را بهاء الدین محمد کاتب معروف به ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان چاپ اوقاف گیب ص ۲۳۲-۲۳۳ [ رك . تاریخ طبرستان تصحیح عباس اقبال ج ۲ ص ۱۲ ] و نیز همین حکایت را دولت شاه در تذکرة الشعراء ( چاپ لیدن ص ۴۸ - ۴۹ ) آورده است . « ( سعید نفیسی ، قابوس نامه ۲۵۳-۲۵۴ ) .

ص ۱۰۰ س ۷-۸ فلك المعالی : منظور فلك المعالی منوچهر بن قابوس است که از ۴۰۳ تا ۴۲۰ هـ . فرمان راند . در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار چنین آمده است : « از دیوان خلافت به امیر منوچهر مثالی نبشتند مشتمل بر تمزیت و تولیت ملک و امیر المؤمنین القادر بالله اورا فلك المعالی لقب داد . « ( تاریخ طبرستان ، ۱۴/۲ ) .

ص ۱۰۰ س ۱۳ قلعة جناشك ( چناشك ) : در معجم البلدان ذیل کلمه « جناشك » نوشته است :

«بافتح ، والألف والشین المعجمة يلتقى عندهما ساکنان ، و آخره کاف ، من قلاع جرجان و استراباز مشهورة معروفة بالحصانة والعظمة ، قال الوزير أبو سعید الآبی ، وهی مستغنیة بشهرتها عن الوصف ، وهی من القلاع التي یقف النعمان دونها و تمطر أفنیتها ولا تمطر ذروتها لفوتها شأوالنعمان و علوها عن مرتقى السحاب ، ( معجم- البلدان ۱۶۷/۲ ) . مرحوم قزوینی در یادداشتهای خود شرح مفصلی درین باب دارند و در هر جا از این قلعه اسم برده شده شاهد آن را آورده‌اند و صورت « چناشک » باجیم فارسی را ترجیح داده‌اند و نتیجه گرفته‌اند که « قلعه چناشک تا بعد از سنه ۵۹۰ قطعاً موجود بوده است و بعد از این تاریخ دیگر ذکری از خود قلعه نیافتیم چه اولاً در کتاب سواحل جنوبی بحر خزر ، از ملکونوف ، ص... صریحاً ذکر آن را کرده است و ثانیاً در نقشه ایران تألیف سرتیب میرزا عبدالرزاق خان مهندس ، چناشک در کمال صراحت مسطورست عیناً همان جایی که شارح یمینی (ظاهراً از قول صدرالافاضل) در موضع اول ضبط کرده است ، یعنی بین جاجرم و جرجان و خرقان و آنجایی که ملکونوف نیز آن را انگاشته و نگاشته است نیز عیناً مطابق هم با وصف شارح یمینی و هم با نقشه سرتیب مذکورست پس بلاشک موضع قریه چناشک الآن ( و بطور قطع زمان ملکونوف) موجود بوده است . » ( یادداشتهای قزوینی ۳۹/۳ - ۴۴ ) . در کتاب فرهنگ آبادیهای ایران چناشک ( چناس ) از نواحی قزوین یاد شده است ( دکتر لطف‌الله مفخم پایان ، فرهنگ آبادیهای ایران ص ۱۴۱ ) .

ص ۱۰۰ س ۱۶ لشکرا بفریبانیدند : فریبانیدن و فریباندن و فریوانیدن بمعنی فریب دادن است ، « هشیار باشید که شما را نفریباند » ( ترجمه تفسیر طبری ۵۱/۱ ) ؛ « ام تا مرهم احلامهم بهذا ، ام هم قوم طاغون ، یا چنانست که خردهای ایشان ایشان را همی بدین فریواند ، تا پیغامبر خدای را همی دروغ زن گویند . . . » ( تفسیر کمبریج ورق ۲۷۵ ، V. I ، a ؛ براون ، تفسیر ۴۷۸ ؛ شواهد از فرهنگ فارسی دکتر محمد معین ) .

ص ۱۰۱ س ۳-۴ و آنچه نگزیرد سهل نگیری : گزیریدن و گزیردن بمعنی چاره کردن است ( رک . حواشی برهان قاطع ۳/ ۱۸۱۴ / ۴ ح ) و آنچه نگزیرد ، یعنی آنچه از آن چاره‌ای نباشد و ناگزیر بود . جای دیگر در همین کتاب آمده است : « چون از احکامی نمی‌گزیرد » ( ص ۱۸۵ کتاب حاضر ) .

ص ۱۰۱ س ۴ خادم کردن : زمخشری نوشته است : « خصی : خایه کشیده ، خواجه سرکشیده ، خادم ، مرد خایه برکشیده » ( مقدمه الادب ۲۰۲/۱ ) . مرحوم قزوینی نیز نوشته‌اند : « خادم = خصی ، المحاسن و المساوی ( ۵۶۱ ، ۶۱۲ ) این روزها

در جایی شعر فارسی دیده‌ام باین مضمون که « بزرگان پیشین گویی خادمان بودند که يك نفر از نسل ایشان هم تا کنون نمانده است ». . . . اغلب بممنسی خصی استعمال می‌شود ، هم در کلام مؤلفین عرب و هم در عبارات مؤلفین ایرانی . از جمله شواهد صریحه این فخره عبارتی است منقول از روضة المقول : خادمی که منزلت شریف و محل ضیف داشت خوابی دیده بود ... خواب بر او عرضه کرد . فلاح گفت : دو درم بده تا تعبیر خواب کرده شود . خادم دو درم بداد . فلاح گفت : ترا فرزندی باشد . خادم تبسمی نمود ، او را گفت : من خادمم ، اسباب تناسل منقطع است . « ( مقدمهٔ مرزبان نامه « بیج » ، یادداشت‌های قزوینی ۱۸۴/۴ ) . بنابراین خادم یعنی خواجه و کسی که خایه‌اش را کنده باشند و خادم کردن درین جا کسی را بدین حالت در آوردن است ؛ جمله‌های بعد نیز مؤید این معنی است .

ص ۱۰۱ س ۱۰۱-۱۱۰ حی ناطق ، حی ناطق میت ، حی میت . . . آقای دکتر محمد معین در مقاله‌ای که تحت عنوان « عبارتی از قابوسنامه » نوشته‌اند و به تصحیح ترجمهٔ فارسی سه اصطلاح مذکور پرداخته‌اند ( رك. ص ۶/۱۰۱ ح همین کتاب ) در باب مفهوم فلسفی این اصطلاحات چنین نوشته‌اند : « حی ناطق ، مفهومی است منطبق بر دو گروه ؛ نخست حی ناطق جاویدان شامل فرشتگان و ساکنان عالم بالا . شیخ شهاب الدین سهروردی که سنتهای کهن ایران باستان را زنده کرده است در نیایش « هورخش کبیر » خطاب به خورشید گوید : « اهلا بالهی الناطق » ( رجوع شود ، مجلهٔ ینما شمارهٔ دوم « هورخش سهروردی » بقلم نگارنده [ دکتر معین ] ص ۸۸ ) دوم حی ناطق فانی شامل آدمیان . ابوالبرکات هبة الله بن علی بن ملکای بغدادی در المعتمبر آورده ( چاپ حیدرآباد و جلد اول ص ۱۹ ) ، « انسان ناطقست ومع ذلك حیوانست یعنی غذا خورنده و نمو کننده و حساس است و فرشته ناطق است لکن حیوان نیست زیرا خورنده و فانی نیست . پس انسان حیوان ناطق است واسب حیوان است و ناطق نیست و حیوان جنس آن دو ، یعنی اسب و انسانست و ناطق فصل آن دوست که یکی را از دیگری تمییز کند . اما نطق در تازی و گویایی در پارسی و گواکیسه . . . در پهلوی .

( J. P. P. J. de Menasce, Shkand Gumânîk Vicâr, P. 274 )

ولو گوس . . . در یونانی مفاهیم مختلف دارند از آن جمله به دو مفهوم ذیل اطلاق شوند : نخست سخن گفتن و دوم ادراک و اندریافت ( بمعنی مجازی ) . ابن سینا در دانشنامه آرد ( دانشنامه باهتمام آقای احمد خراسانی ص ۱۱-۱۲ ) : « هر مردم را دو صفت است یکی بدیگر نزدیک ، یکی ذاتی و دوم عرضی . اما ذاتی چنانکه « ناطق » و تفسیر وی آن بود که وراجان سخن گویا بود ، آن جان که سخن گفتن و تمییز و

خاصیتهای مردمی ازو آید . « و هم او در کتاب منطق خود گوید ( از یادداشتهای آقای دکتر صدیقی ) ، « اذا رفعت الحيوانية والنطق ارتفع الانسان . » ( ونیز ابن سینا در کتاب الحدود آرد : « الجن هو حيوان هوائي ناطق مشف الجرم . از یادداشتهای آقای دکتر صدیقی ، و بنا بر این « حی ناطق » بر سه گروه اطلاق می شود ) .

**کیومرث** : کیومرث اغلب در اساطیر ایرانی نخستین بشر ( دینکرت ، کتاب هشتم فصل ۱۳ بندهای ۱-۴ بنقل از چهار دات نسک اوستا . بندهشن فصل ۳ بندهای ۱-۲۶ ، فصل ۴ بندهای ۱-۵ ، فصل ۱۰ بندهای ۱-۴ و غیره . زادسیرم فصل دوم ۱-۱۱ ، فصل سوم ۱-۲ و غیره . طبری چاپ مصر ج ۱ ص ۷۶ ) و گاه نخستین پادشاه شناخته شده است . این نام در اوستا گیه مرتن *Gaya marətan* آمده و مرکبست از دو جزء ، نخست گیه ، از همان ریشه گی *gay* بمعنی جان وزندگی وزیستن و این کلمه خود بنهایی در اوستا گاه در مورد گیه مرتن ( کیومرث ) استعمال شده و در حقیقت مخفف آنست ( یشت ۱۳ بندهای ۸۶-۸۷ ، خورشید نیایش بند ۵ و ویسپرد ۲۱ بند ۲ ) . دوم مرتن از مصدر *mar* اوستایی ( مردن ) بمعنی مردنی ، در گذشتنی و فانی . از همین ریشه است *masha* اوستایی و *marta* سانسکریت و *mortos* یونانی و *martiya* پارسی باستان و *mart* و *martum* پهلوی و *mard* ارمنی و مردو مردم و مردن پارسی . چون آدمی عاقبت در گذرد و بمیرد ازینرو او را « مردنی ، فانی » خوانده اند . پس کلمه مرکب « گیه مرتن » بمعنی [ دارنده ] زندگی فانی یا زنده فانی است این نام در پهلوی گیومرث *Gayōmart* و گیومرث *Gayōmart* و گیوک مرت *Gayōkmart* خوانده شده و در پارسی گیومرث و کیومرث و در تازی کیومرث و جیومرث ضبط شده است ( یشتها تألیف آقای پورداد ، ج ۲ ص ۴۱-۴۵ و تاریخ طبری چاپ مصر ج ۱ ص ۷۶ و ۸۴ ) . بنا بر آنچه گذشت قول برخی از نویسندگان مانند فضل الله قزوینی در تاریخ معجم که گوید : « معنی کیومرث بلغت سریانی ! حی ناطق است یعنی زنده گویا . » و گفتار میرخوند در روضة الصفا که گوید : « کیومرث لفظی است سریانی ! و معنی آن زنده گویا باشد . » از جهت معنی کاملاً صحیح و از جهت سریانی بودن بکلی باطلست ( یشتها ج ۲ ص ۴۱ ) . ارسطو « انسان » را به « حیوان ناطق ... » تعریف کرده است و از آن پس این تعریف جامع و مانع مسجل گردید و از یونانیان به ملل دیگر ، از جمله ایرانیان و تازیان ، رسید . دانشمندان ایران باستان ، بشر را به « زنده میرا » تعریف می کردند - هر چند که این تعریف جامع و مانع نیست - و نخستین بشر را که مثال و نمونه نوع خود می دانستند بهمین مناسبت « گیه مرتن » یعنی زنده میرا نامیدند . پس از دخول فلسفه یونانی در ایران

(عهد ساسانی) ، ایرانیان تعریف ارسطورا از انسان ، با تعریف روائی قدیم خود درهم آمیختند و به گیه مرتن که تنها بمعنی و مفهوم « زنده میرا » بود از آن پس معنی « زنده گویای میرا » دادند ، چنان که در دینکرت III ، ۳،۸۰ ، ( به پیروی سنت ایران باستان ) کیومرث ، زنده ، گویا و میرا خوانده شده ؛  
 ( Christensen, Le premier homme et le premier roi, P. 80, n. 1. )  
 حمزه اصفهانی در تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء آرد ( چاپ کوتوالد ) ، « کیومرث ، یعنی حی ناطق میت » . بلمعی در ترجمه طبری می نویسد ( ترجمه زنتبرگ ج ۱ ص ۵ ) ، « کیومرث یعنی زنده گویا وفانی » . ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه گوید ( چاپ زاخاؤو ص ۹۹ ) ، « واما الفرس فانهم یسمون الانسان الاول کیومرث ولقبه گرشاه ای ملک الجبل و قیل گل شاه ای ملک الطین ( رک . یشتها ج ۲ ص ۴۴ ) اذلم یکن حیثذ احدوقیل ان تفسیراسمه حی ناطقمیت » . کریستن سن گوید ( نخستین بشر و نخستین شاه ص ۸۰ ج ۱ ) : « شرحی که دینکرت III ، ۳ ، ۸۰ ، از کیومرث می دهد که او زنده ، گویا و میراست درین جا بمنزله معنی اسم کیومرث بکار رفته ، هر چند که معادل « گویا » در ترکیب « گیه مرتن » وجود ندارد . « استادبیلی در کتاب « مسائل زرتشتی در کتب قرن نهم » آورده است : « در دینکرت گیوک مرت *Gayôk mart* به زیوندکیه ، گواکیه ، ی میراک *zivandakih gavâkih i mirâk* تعبیر شده و بیلی خود آن را به « زندگای فانی ونشو و نما » ترجمه کرده است ( *H. W. Bailey Zoroastrian Problems in the Ninth century Books, Oxford 1943, PP. 83 - 84* )  
 استاد مناس در معرفی کتاب بیلی ، در نامه آسیایی نوشته است : « من تصور می کنم که در عبارت منقول از دینکرت ( ۲۲۹-۲۳۰ ) باید گواکیه *gôwâkih* (بضم اول ) خواند بمعنی « قوه نطق ، منطق » چه موضوع این عبارات تعریف بشر است ( طبق تعریف یونانی ) که هم از ناطقان جاوید ممتازست وهم از فانیان غیر ناطق ، زیرا وی در آن واحد : زیوندک ، گواک ، میراک ، *zivindak, gôwâk, mirâk* است . می توان این عبارت را با متون مورخان عرب و ایرانی - که کریستن سن در کتاب نخستین بشر و نخستین پادشاه آورده و در آنها نام کیومرث را « حی ناطق وفانی » تعبیر کرده اند و کریستن سن خود نیز این تقارن را دریافته است - تطبیق کرد ، رک . *P. de Menasce, journal Asiatique, Tome . رک . ( P. de Menasce, journal Asiatique, Tome . رک . )* .  
 ( *CCXXXIV, Paris, PP. 338 - 339* ) ( پایان قسمتی از مقاله آقای دکتر معین نقل از مجله یمنما ج ۱ ش ۴ ص ۱۸۱-۱۸۵ ، تیر ۱۳۲۷ ) . مؤلف قابوس - نامه ، کمی پایین تر سه اصطلاح مزبور یعنی حی ناطق را به « زیای گویا » ، حی ناطق



میت را به « زیای گویا میرا » وحی میت را به « زیای میرا » به فارسی ترجمه کرده است .

ص ۱۰۱ س ۱۲ زردشت را پرسیدند . . . : در باب جمله‌ای که از قول زردشت نقل شده ، آقای دکتر معین نوشته‌اند : « بدیهی است که انتساب جمله فوق به زرتشت ، مؤسس مزدیسنا - که نمونه گفتار او در گاتها ( بزبان اوستایی کهن ) دیده می‌شود - بهیچ وجه صحیح نیست و در اعصار اسلامی غالب تعلیمات دینی را که در کتب پهلوی و یازند درج شده ، مستقیماً به شخص زردشت نسبت داده‌اند » ( مزدیسنا و ادب پارسی ۱/ ۲۲۰ - ۲۲۱ ) .

ص ۱۰۱ س ۱۲-۱۳ زیای گویا ، زیای گویا میرا ، زیای میرا : در باب مفهوم این کلمات ، رك . ص ۳۳۵ همین کتاب : « حی ناطق ، حی ناطق میت ، حی میت » . زیبا ، گویا ، میرا هر سه کلمه مرکب از ریشه فعل + ا ( پسوند صفت فاعلی و صفت مشبیه ) است . در هدایة المتعلمین فی الطب آمده است : « و باز از وجه تحلیل بالحد چنان بود که گفته آید بحد آدمی که آدمی زنده گویا و میراست » ( هدایة المتعلمین ۱۶ یادداشت آقای دکتر متینی ) . در ترجمه تاریخ طبری ( تاریخ بلعمی ) نیز « زنده گویا میرا » بکار رفته است ( Lazard 353 ) .

ص ۱۰۳ س ۳ فراز آوردن مال : فراز آوردن بمعنی فراهم آوردن و گرد کردن است : « فراز آوردن گونه گون سیم وزر » ( شاهنامه فردوسی ، نقل از فرهنگ فارسی دکتر محمد معین ) . فراز آمدن بمعنی فراهم آمدن و گرد شدن کمی پایین تر بکار رفته است .

ص ۱۰۳ س ۸ هم روزی اسپری شود : « اسپری » همان کلمه « سپری » است که امروز متداول است و درین جا یعنی : به پایان رسیده و نیست شده و معنی جمله اینست که گنج قارون هم روزی به پایان می‌رسد .

ص ۱۰۳ س ۱۰ و اگر چه چیز بسیار بود تو بتقدیر و بتدبیر بکار بر : بتقدیر درین جا یعنی باندازه و از روی حساب .

ص ۱۰۴ س ۱ رنج بردار باش از آنچه چیز از رنج گردد شود : رنج بردار بمعنی رنج کش است تلفظ آن را باضم باء ranj bordâr ضبط کرده‌اند ( فرهنگ فارسی دکتر محمد معین ، لغت نامه دهخدا ) . فردوسی گفته است :

بدانش بود بی گمان زنده مرد	خنک رنج بردار پاینده مرد
بدان تا تن رنج بردارشان	بیاساید از جنگ و پیکارشان
کجا آن حکیمان و دانندگان	همان رنج بردار خوانندگان

( نقل از لغت نامه دهخدا ) .

و نیز رنج برداشتن بمعنی زحمت کشیدن و رنج کشیدن و مشقت و محنت دیدن بکار رفته است :

یکی رنج بردار و اورا ببین  
بدین آمدن رنج برداشتی  
سخنهای داندگان برگزین  
چنین راه دشوار بگذاشتی  
( فردوسی ، نقل از لغت نامه دهخدا )

نیز رجوع شود به ص ۳۱۳ همین کتاب ، برداشتن بمعنی تحمل کردن .  
ص ۱۰۴ س ۳-۴ حکیمان گفته اند: **کوشا باشید تا آبادان باشید** ... یادآور کلماتی ازین قبیل است ، الحركة برکه ، از تو حرکت از خدا برکت ( امثال و حکم ۱۱۴/۱ ببعد ) .  
ص ۱۰۴ س ۸ **دخل درمی بود** : درم ، کلمه ایست که اصلاً یونانی است ، draxmê و معرب آن درهم است و واحد پول نقره بوده که وزن و بهایش در روزگاران فرق کرده ؛ نیز واحد وزن معادل شش دانگ و هر دانگ برابر دو قیراط محسوب می شده است . ( برای اطلاع بیشتر رک . G.C. Miles, Ency. de l' Islam, II, 328, 2<sup>o</sup> éd .  
و هر مزد نامه ، ابراهیم پور داود ، مقاله پول ص ۲۷۰ ؛ محمد علی جمال زاده ، گنج شایگان ص ۱۷۳ ؛ دزی ۴۳۸/۱ ؛ حواشی برهان قاطع ؛ مقدمه الادب . ( ۳۸۱/۱ ) .

ص ۱۰۴ س ۹ **درمی و حبه ای** : در رساله مقدریه تألیف محمد مؤمن بن علی الحسینی آمده است ، حبه ... وزن آن مقدار يك جو ، و چون قیراط را چهار جو شمرده پس حبه ربع قیراط می شود ( رساله مقدریه ، بکوشش تقی بینش ، فرهنگ ایران - زمین ج ۱۰ ص ۴۱۳ ) ، زمخشری حبه را معادل دو جو حساب کرده است ( مقدمه - الادب ۳۷۹/۱ ، ۳۸۱ ) .

ص ۱۰۴ س ۱۵-۱۶ **بدانکه هر خصلتی که آن ستایش توانگر است هم آن خصلت نکوهش درویشانست** : نظیر آنچه در کلیله و دمنه ( ۱۷۵/۱۰-۱۴ ) آمده است ؛ و هر کلمتی و عبارتی که توانگری را مدح است درویشی را نکوهش است ؛ اگر درویش دلیر باشد برحق حمل افتد ، و اگر سخاوت و رزد باسراف و تبذیر منسوب شود ، و اگر در اظهار حلم کوشد آن را ضعف شمرند ، و گر بوقار گراید کاهل نماید ، و اگر زبان آوری و فصاحت نماید بسیار گوی نام کنند ، و گسر بمأمن خاموشی گریزد مفحم خوانند .

ص ۱۰۴ س ۱۹ **و لا تشرقوا انه لا یحب المسرفین** : قرآن ، سوره ۶ ( الانعام ) آیه ۱۴۲ ؛ سوره ۷ ( الاعراف ) آیه ۳۰ ؛ و مه گزاف کاری کنید که او نه دوست دارد گزاف - کاران را ، ( ترجمه تفسیر طبری ۴/۶۶۱ ، ۵۰۰ ) .

ص ۱۰۵ س ۱۲ **و آنچه در بایست بود تقصیر مکن** : در بایست یعنی حاجت و ضرورت ؛ در ابتدای

- همین باب بیست و یکم (ص ۱۰۳ س ۶) نیز آمده بود : « چون بهنگام در بایستی خرج کنی ... » ؛ « این جمله ساخته شده که یک درم سیم نه در بایست بود و نه زیادت آمد » (اسرار التوحید ۷۹) .
- ص ۱۰۵ س ۱۳ **هزینه کردن** : بمعنی خرج کردن و صرف کردن است ؛ « و آنکسها که هزینه کنند خواستهای ایشان بروی مردمان ... » ( ترجمه تفسیر طبری ۲۹۷/۱ ) .
- ص ۱۰۵ س ۱۵ **مقارم** : از مصدر مقارمه یعنی قمار باز ؛ سنائی گفته است ؛  
ای کم زن مقارم بد باز بی هنر خواهی که کم نبازی یاد نگار گیر  
( دیوان سنائی ۲۹۷ )
- ص ۱۰۵ س ۱۷ **تن آسانی** : بمعنی آسودگی و خوشی است ؛ سعدی گوید ؛  
ایها الناس جهان جای تن آسانی نیست مرددا نابه جهان داشتن ارزانی نیست  
( کلیات سعدی ۴۳۴ )
- ص ۱۰۶ س ۲ **دانگ** : واحد وزن و معرب آن دانق است معادل هشت حبه و برابر دو قیراط ( رساله مقداریه ، فرهنگ ایران زمین ج ۱۰ ص ۴۱۴ ) وقتی واحد مساحت قرار گیرد شش یک هر چیزی است .
- ص ۱۰۶ س ۱۷ **درم اوام داده** : اوام و اقام بمعنی قرض و وام است و در فرهنگها و متنها آمده ( Lazard 177 ) صورت پهلوی آن apâm است ( رك . حواشی برهان قاطع ) ؛  
« صد دینار دیگر بسخت و بداد و گفت در وجه اوام شیخ کن » ( اسرار التوحید ۱۱۸ ) .
- ص ۱۰۶ س ۱۹ **تا باستقضا دوستی منقطع نشود** : استقضا بمعنی « وام باز دادن خواستن » ( منتهی الارب ) و تقاضای حق خود را کردن است .
- ص ۱۰۷ س ۴ **وازین قبل همیشه تو انگر باشی** : ازین قبل یعنی ازین جهت و بدین سبب ؛ نیز رك . ص ۳۲۷ کتاب حاضر ؛ ازان قبل ...
- ص ۱۰۸ س ۵ **ان الله یأمرکم أن تؤدوا الامانات الی اهلها** : قرآن ، سوره ۴ ( النساء ) آیه ۶۱ ؛ « که خدای می فرماید شما را که بگزارید امانتها سوی اهل آن » ( ترجمه تفسیر طبری ۳۰۱/۱ )
- ص ۱۰۸ س ۶-۷ **ردوا الامانات الی اهلها** : امانتها را به صاحبانش بازگردانید .
- ص ۱۰۹ س ۳ **صد دینار در آستین داشت** : در روزگار قدیم در آستین جامه چیزی کوچک که می گنجیده است می نهاده اند مانند زر و جن آن ؛ در اسرار التوحید آمده است ؛  
« آن جوان در حال آستین بازداشت و گفت ؛ دست در آستین در آر و بر داز چندان کت در بایست است ، در وجه گفت شیخ صرف کن . من دست در آستین وی بردم و یک کف زرسرخ برداشتم . ( اسرار التوحید ۷۹ ) . کتاب موجز کمی نیز - که

شاید بتقلید از خفی علائی یا الخفیه العلامیه سید اسمعیل جرجانی ( ۴۳۴ - ۵۳۱ ) نوشته و نامگذاری شده است - کتابی است مختصر در طب و ازان جهت چنین نامی بر آن نهاده اند که بسبب ایجاز و اختصار ممکن بوده است در آستین جای گیرد ؛ رك . Cyril Elgood, A Medical History of Persia and the Eastern Caliphate, Cambridge Univ. Press 1951, P. 259. نیز در باب این کتاب رك . مقاله آقای دکتر جلال متینی ؛ « موجز کمی » در کتاب « هفتاد سالگی فرخ » ص ۱۶۵-۱۷۹ ، نویسنده کتاب در مقدمه نوشته است ؛ این مختصر را از بهر آن التقاط کردم که اگر کسی هر کجا رود پیوسته باخویشتن دارد و در آستین بود از بهر آن این نسخه را موجز کمی نام نهادم » ( ایضاً ص ۱۶۷ ) .

ص ۱۰۹ س ۱۱ = **ولکن تو بز نهار بمن دادی زینهار دار نباید که زینهار خوار باشد :** ز نهار ؛ زینهار یعنی امانت و اطمینان و « تو بز نهار بمن دادی » یعنی تو به امانت به من سپردی ؛ نیز زینهار دار کسی است که به عهد و پیمان خود وفادار و امین است و زینهار خوار بر خلاف وی عهد شکن و خائن است .

ص ۱۱۰ س ۳ **حشمت تو میان اشکالان تو بشود :** اشکالان جمع اشکال ( جمع شکل ) بمعنی همانندان و همسران است .

ص ۱۱۰ س ۱۳ **تن آسان :** بمعنی آسوده و مرفه ، رك . ص ۳۴۰ همین کتاب « تن آسانی » ص ۱۱۰ س ۱۵-۱۶ **مال همه عالم ، امینان و راست گویان راست :** نظیر « آدم خوش معامله شریک مال مردم است » .

ص ۱۱۱ س ۹ **علم فراست :** فراست در عربی به کسر اول بمعنی نظر دوختن بر کسی و چیزی و ادراک کردن باطن از ظاهرت و نیز « علمی است که بوسیله آن از روی دقت در صورت و هیأت شخصی به روحیات و اخلاق او پی برند ؛ علم قیافه ، قیافه شناسی ، ( فرهنگ فارسی دکتر محمد معین ) و در انگلیسی به ؛ Physiognomics و یا به ؛ F. Steingass , Persian The Science of physiognomy تعبیر کرده اند ( رك . English Dictionary , London 1957 ) .

ص ۱۱۲ س ۵ **بتن و اطراف نه نگرد :** اطراف جمع طرف بمعنی سویها و کناره هاست ولی درین جا مراد اندامها و اعضای بدن است ؛ در دیگر آثار فارسی نیز این کلمه به این معنی مکرر بکار رفته است ؛ « زنی داشت چو ماه روی و ، چو گل عارض و ، چوسیم ذفن ، در غایت حسن و جمال و نهایت صلاح و عفاف ، اطرافی فراهم و حرکاتی دلپذیر » ( کلیله و دمنه ۴/۱۵۳ ) ؛ « چون ایام جوانی . . . بگذشت ضعف پیری در اطراف پیدا آمد و اثر خویش در قوت ذات و نور بصر شایع گردانید » ( کلیله و دمنه ۱۳/۲۳۸ ) .

ص ۱۱۲ س ۱۹ در قام و کفسی ۱ گرد : این عبارت که فقط در نسخه اساس و نسخه ل آمده و در نسخه های ن و ب و پ مذکور نیست مبهم است . در نسخه ل بخطی ریزتر زیر دو کلمه اخیر بترکی نوشته شده است : « الن ایچنده » یعنی « کف دستش » و اگر این معنی درست باشد دو کلمه آخری « کفشی ۲ گرد » باید خوانده شود و حرکاتی که در نسخه اساس گذاشته شده نابجا خواهد بود . اما هنوز هم « در قام » معنی متناسبی ندارد .

ص ۱۱۳ س ۱۷ اصلع : « اصلع : بی موی ، موی پیشانی رفته » ( مقدمه الادب ۲۰۹/۱ ) ؛ « کسی که موهای پیش سرش ریخته باشد » ( منتهی الارب ) .

ص ۱۱۳ س ۱۷-۱۸ بر چده سرین : « دارای سرین فرو رفته » ( سعید نفیسی ، قابوس نامه ص « لچ » ) .

ص ۱۱۳ س ۱۸ ، ح بیاید : این کلمه در نسخه اساس « نباید » هم خوانده می شود . ضبط نسخه ل ون ، « شاید » است و « بیاید » با این دو متناسب است .

ص ۱۱۴ س ۳ پنج بینی : پنج و پنج و پنخ و پنخ بمعنی پهن است ؛

بینی پنج بود و روی زشت چشمی از آتش و رخی ز انگشت

( سنائی غزنوی ، نقل از لغت نامه دهخدا )

ص ۱۱۴ س ۴ منجذب قامت : ضبط نسخه ها درین مورد باهم فرق دارد و صورت نسخه اساس « منجذب » معنی متناسبی نمی دهد گمان می رود « منجذب قامت » باشد ظاهر آ یعنی کسی که خمیده قامت است .

ص ۱۱۴ س ۵ اشقر : اسب سرخ یال و دم اما درین جا چون از انواع برده سخن می رود یعنی مرد سرخ و سفید که سرخی او بر سفیدی غالب باشد . این رنگ در نزد عرب نال- مانوس بوده است و از جمله می گفته اند ؛ « لآخر فی الاشقر بعد الامام عمر » زیرا وی بدین رنگ بوده است ( اقرب الموارد ) .

ص ۱۱۴ س ۶ رعونت : « الرعونه کالیو شدن » ( کتاب المصادر زوزنی ۴۱۶ ) و کالیوگی یعنی ابلهی و کودنی ؛ رعونت در فارسی بمعنی خود بینی و خود خواهی و خود پسندی هم بکار می رود ( نیز رک . ص ۳۰۲ کتاب حاضر ؛ « پیر رعنا مباح » ) ؛

بیا که ماسر هستی و کبریا و رعونت به زیر پای نهادیم و پای بر سر هستی ( سعدی ، کلیات ۶۶۰ )

ص ۱۱۴ س ۷ قوادده : قواد یعنی « زن بمزد » ( مقدمه الادب ۲۴۳/۱ ) و کسی که واسطه شهوترانی دیگران می شود و زن جلب ( منتهی الارب ) ؛ نیز دزی قواده را به Cocuage معنی کرده است یعنی حالت مردی که گول خورده است و همسرش به او خیانت می کند . ولی درین جمله کتاب چون صحبت از غلام است ظاهراً « قواده »

که در نسخهٔ اساس ول ون وب آمده است به صیغهٔ مبالغه‌ای می‌ماند که شاید در فارسی ساخته‌اند مانند علامه؛ آقای امین عبدالمجید بدوی در ترجمهٔ عربی عبارت: «یازن دوست بود یا قواده» نوشته‌اند، «فان مثل هذا ما ولو عا بالنساء أوقوادا» (ص ۱۲۸).

ص ۱۱۴ س ۷ عوان: در لغت بمعنی میانه سال، پاسبان و مأمور اجرای دیوان، ظالم و سختگیر است و درین جا گویا معنی اخیر مراد باشد. عوان را به احتمال قوی مخفف اعوان دانسته‌اند (بدیع الزمان فروزانفر، معارف بهاء ولد ص ۳۲۰، جزء چهارم). ناصر خسرو گفته است:

بدفعل و عوان گرچه شود دوست با آخر هم بر تو بکار آرد يك روز عوانیش

(ناصر خسرو، دیوان ۲۲۳)

که از مرگ صورت همی رسته گردد اسیر از عوان و امیر از عوانی

(سنائی، دیوان ۶۷۵)

ص ۱۱۴ س ۸ فراخ برو چشم: ضبط دیگر نسخه‌ها چنین است: ل، فراخ بر و بریق چشم بود؛ ن، کشاده [ابرو] و فراخ و ازرق چشم بود؛ ب، کشاده ابرو و فراخ و ازرق چشم بود. اگرچه ضبط نسخهٔ اساس هم مفید معنی است ولی بعید نیست کلمه‌ای که صفت چشم بوده در نسخهٔ اساس از قلم افتاده باشد و یا الاقل «فراخ برو و چشم» بوده است و «برو» مخفف «ابرو».

ص ۱۱۴ س ۸-۹ حدب گونه: حدب بفتح اول و دوم بمعنی گوزپشتی است و حدب گونه صفت است برای توصیف کسی که چنین بنظر می‌رسد و یا شاید یعنی آن که گونه‌اش برآمده است.

ص ۱۱۴ س ۱۶ قنچاقان: قنچاق یا قنچاق یا خنچاق افراد قومی بوده‌اند از اقوام زرد پوست و ترکان شمالی که در ناحیه‌ای بدین نام می‌زیسته‌اند. در حدود العالم راجع به این ناحیه نوشته است: «خنچاق را حد جنوبش به بجنانک دارد و دیگر همه بسا ویرانی شمال دارد که اندر وی هیچ حیوان نیست و ایشان قومی‌اند از کیماک جدا گشته و بدین جای مقام کرده و لکن بدخوترند از کیماکیان و ملک ایشان از دست ملک کیماکست» (حدود العالم ۸۷ نیز رک. تاریخ ادبیات در ایران ۷۷/۲ بی‌مد). مرحوم قزوینی راجع به قنچاق نوشته‌اند: «رک. مسالك الابصار f. 70b حدود و شرح مبسوط شافی آن» (یادداشت‌های قزوینی ۱۳۷/۶)؛ «مراکب جیاد چون اسبان قنچاق» (وصاف ۶۷) گویا اسبان قنچاقی ضرب المثل در خوبی بوده‌اند [در آن اعصار شاید نزد مغولها یا نزد ترکها و مغولها] مثل اسبان عربی نزد مسلمین» (یادداشت‌های قزوینی ۱۶۹/۶). نیز رک. مقاله

قبجاق بارتولد در دائرة المعارف .

ص ۱۱۴ س ۱۶ مغز : نام طایفه‌ای دیگر از اقوام زرد پوست آسیای مرکزی و ترکان شمالی که « اوغوز » نیز نامیده شده‌اند . در حدود العالم در بساب « ناحیت غوز » آمده است ، « ناحیت مشرق وی بیابان غوز و شهرهای ماوراءالنهر و جنوب بعضی هم ازین بیابان ، و دیگر دریای خزرانت و مغرب و شمال او رود آتل است و مردمانی شوخ روی و ستیزه کارند و بدرگه و حسودند و گردنده‌اند بر چراگاه و گیاه خوار [به] تابستان و زمستان و خواسته ایشان اسبست و گاو و گوسفند و سلاح و صید اندک . و اندر میان ایشان بازرگانان بسیارند و هم از غوز و هم از ایشان هر چیزی را که نیکو بود و عجب بود نماز برند ، .. و ایشان را هیچ شهر نیست و مردمانی با خراگاه بسیارند و مردمانی اند با سلاح و آلات و دلیری و شوخی اندر حرب و ایشان بهروقتی به غزو آیند بنواحی اسلام بهرجایی که افتد و برکوبند و غارت کنند و زود بازگردند . و هر قبیله‌ای را از ایشان مهتری بود از ناسازندگی با هم ، ( حدود العالم ۸۶-۸۷ ، نیز رك . صورة الارض ، ابن حوقل ، ص ۱۱۴ تاریخ ادبیات در ایران ۷۷/۲ ببعد ؛ و

Cl. Cahen, G. Deverdun, P. M. Holt, Ency. de l'Islam, 2<sup>e</sup> éd. ,  
( II, 1132-1137

ص ۱۱۴ س ۱۷ ختنی : ختن سرزمینی است که در آثار ادب فارسی به مشك خوب و حسن-خیزی شهرت یافته است . « در نقاط دوردست ترکستان ، که یکی از ایالات چین بشمار می‌رود و « سین کیانگ » خوانده می‌شود ، واحه‌ای قرار دارد که شمالش را صحرا و جنوبش را کوه‌های بلند فرا گرفته و آن شهر ختن است که دو رود یکی « رود یشم سیاه » و « رود یشم سفید » از آن می‌گذرد و این خطه در نظر مردم چین سرزمین سنگ یشم است . زبان مردم ختن درین ایام یکی از انواع زبان ترکی است که در نواحی بسیار بسط دارد و لیکن علمای انسان شناسی در شمایل و خصائص نژادی ساکنان سراسر آن ناحیه هرچه دقیقتر مطالعه کرده بر آن عقیده‌اند که اصل سکنه این مرز و بوم ترك و یاتبتی نیست بلکه ایرانی و از نژادی است که آن را در اصطلاح طبقه‌بندی انسان شناسی « مردم کوهستان آلپ » می‌نامند ، ( برای اطلاع بیشتر ، رك . « کشور ختن » بقلم پروفوسور ه. و. بیلی H. W. Bailey در مجله روزگار نو ، ج ۴ [ ۱۹۴۵ ] ش ۳ ص ۴۶-۵۵ ) . در حدود العالم راجع به ختن نوشته است ، « ختن- میان دو رودست اندر حدود وی مردمانی‌اند وحشی و مردم خوار و بیشترین خواسته ایشان قزست و ملك ختن را هئاتی بزرگست خویشان را عظیم الترك والتبت خواند . و برحدی است که

میان چین و تبت است . و این ملک ختن را خصیانی اند بر همه اعمال او موکل ، و ازین شهر هفتاد هزار مرد جنگی بیرون آید و سنگ یشم از رودهای ختن خیزد ، ( حدود العالم ۶۲-۶۳ ) .

ص ۱۱۴ س ۱۷ **خلخی** : منسوب به خلخ ( به ضم خاء و تشدید لام ) مردم این ناحیه را خریخ ( قراق ) نیز گفته اند ( تاریخ ادبیات در ایران ۷۹/۲ ) و از ترکان جنوبی بوده اند . در حدود العالم راجع به ناحیت خلخ نوشته است ، « مشرق وی بعضی از حدود تبت است و حدود یغما و حدود تغزغز ، و جنوب وی بعضی از حدود یغما و ناحیت ماوراءالنهرست و مغرب وی حدود غوز و شمال وی حدود تخس و چکل و تغزغز . و این ناحیتی است آبادان و با نعمت ترین ناحیت است از نواحی ترک و اندر وی آبهای روانست و هوای معتدلست و از او مویهای گوناگون خیزد و مردمانی اند ب مردم نزدیک و خوش خو و آمیزنده ... » ( حدود العالم ۸۱ ) نیز رگ . تاریخ ادبیات در ایران ۷۷/۲ ببید ) .

ص ۱۱۴ س ۱۷ **نخشی** : منسوب به نخشب ، که شهری بوده است در بخارا و در کتابهای جغرافیای اسلامی « نسف » خوانده شده است . این شهر در راه بخارا به بلخ قرار داشته و بمسافت چهار روز راه از بخارا و هشت روز از بلخ واقع می شده است . برای اطلاع بیشتر رگ . Minorsky , Ency. de l' Islâm , III , 898

ص ۱۱۵ س ۱ **ترک قای** : در برهان قاطع نوشته است : « قای بروزن جای ، نام جا و مقامی است منسوب به خوبان ، و در فرهنگ آندراج « قائی » نام قوم معنی شده است . « قی » نیز - که در نسخه ل و ب آمده - در فرهنگ آندراج چنین معنی شده : « قی - بالفتح و سکون یای تحتانی ... نام زمینی که مسکن بعضی مغلان شده است » .

ص ۱۱۵ س ۱ **سازنده تر** : سازنده درین جا ظاهراً بمعنی سازگارست ، « و اهل سقلاب غذاها [ی] گرم بیشتر استعمال کنند از بهر آنکه موافق مزاج ایشان بود و سازنده طبع ایشان باشد » ( 48a ) ترجمه تقویم الصحه ، مجله دانشکده ادبیات مشهد ، ج ۱ ش ۱ ص ۲۹ ) .

ص ۱۱۵ س ۱ **بچناک** : در حدود العالم از دو ناحیه بنام بچناک سخن رفته است ، یکی بچناک ترک و دیگری بچناک خزر . در باب اولی نوشته شده است : « سخن اندر ناحیت بچناک ترک . ناحیت مشرق او حدود غوزست و جنوبش حدود برطاس و برآذاس است و مغربش حدود میختری و روس است و شمالش روناست [رودخانه رونا] و این ناحیت با همه احوال به کیماک ماند و با هر که از گرد اوست حرب کنند و ایشان را هیچ شهر نیست و مهترشان هم از ایشان است . » ( حدود العالم ۸۷ ) . « سخن



اندر ناحیت بچناک خزر . مشرق وی کوه خزرانست و جنوب وی الانست ، و مغرب وی دریای گرزت و شمال وی مروات است . و این گروهی بودند اندر قدیم از ترکان بچناکی و اینجا آمدند و بقلبه این ناحیت بستند و اینجا مقیم شدند و خداوندان خرگاه و قبه و چهارپای و گوسپندند و گردنده اند هم اندرین ناحیت بر گیاخوارهایی که اندر کوههای خزرانست . و برده خزری که به مسلمانی افتد بیشتر ازین جا باشد ، و این سه ناحیت که یاد کردیم ناحیتهایی کم نعمت اند . « (حدودالمالم ۱۹۰-۱۹۱) . این کلمه را بچناک هم نوشته اند ، «بچناک قبیله ای از ترکها از قبایل غز از قفقز می باشند و اصل آنها از ترکستان چین است و در اورال و ولگا نزدیک دریای خزر اقامت داشتند . غزها در شمال شرقی بودند و آنها را در حدود سال ۸۶۰ میلادی از آن جا راندند ... به دائرة المعارف اسلامی ج ۳ ص ۱۱۰۷ تحت عنوان Peceneges رجوع شود . قفقزها در شمال بچناک می زیستند . » ( دکتر سامی الدهان ، ترجمه سفرنامه ابن فضلان ص ۱۳۳ ) .

س ۱۱۵ تا تاتاری : تاتار و تتر و تترار ، نام قومی است . « بقول تامسن Thomsen در قرن هشتم میلادی (دوم هجری) در کتیبه های ترکی ارخون Orxon ، نام دو طایفه از تاتار بنام «سی تاتار» و «نه تاتار» یاد شده . در آن عصر مراد از نام مذکور مغول یا بخشی از مغول بودنه قومی ترک و بقول تامسن این تاتاران در جنوب غربی بایکال Baikal تا حدود ناحیه کرول Kerul سکنی داشتند . طرد ترکان از مغولستان کنونی و پیشرفت قبایل مغول مرتبط با تأسیس حکومت ختا (قراختائیان) است . محمود کاشغری (در نیمه دوم قرن پنجم ه) که از تاتار نام برده (I ، ۱۲۳) آگاه بوده که زبان تاتار جز زبان ترکی است (I ، ۳۰) . بعضی دسته های تاتار با قبایل ترک متحد شدند و در قسمتهای غربی تر سکونت گزیدند . در حدودالمالم تاتاران متعلق به تغزغ دانسته شده اند . در کتب مربوط به فتوحات مغول در قرن هفتم هجری همه جا ( در چین و ممالک اسلامی و روسیه و اروپا) آنان بنام تاتار یاد شده اند . ابن الاثیر (چاپ ترنبرگ XII ، ۱۷۸ ، بعد ۲۳۶ بعد) اسلاف چنگیز را بدین نام می خواند . رشیدالدین که گویا از مورد استعمال و وسعت مفهوم تاتار پیش از مغول آگاهی نداشته ، تاتار را قومی خاص بجز مغول می داند که ساکن بویر نور Buir Nor (در جنوب شرقی کرول) بودند . از عصر فتوحات چنگیز ، بسیاری از قبایل تابع او بنام «مغول» خوانده شدند و اساساً تاتاران بهمان اندازه مغولان نیرومند بودند و ازین جهت بسیاری از اقوام این نام را به خود بستند ، ازینروست که امروز «درختای ، هندوستان ، چین ، ماچین ، قرقیزستان ، کلار (لهستان) ، باشقرد (هنگری) ، دشت قبیاق ، ممالک شمالی ،

اعراب بدوی ، سوریه ، مصر و ممالک مغرب تاتار را به همه اقوام ترك اطلاق کنند» (رك. مقاله تاتار بقلم W. Barthold در دائرة المعارف اسلام چاپ اول، نقل از حواشی برهان قاطع). در زبانهای اروپایی این کلمه بصورت Tartare بکار می‌رود. آنچه ادوارد براون در تاریخ ادبی ایران درمبحث هجوم مغولان نوشته و نکته‌ای راجع به این کلمه دربردارد ، یادکردنی است ، ماتیو پاریس ( Matthew Paris ) کشیش انگلیسی مورخ سالنامه بزرگ انگلیس متوفی به سال ۱۲۵۹ م ) « بدلالی که ذکر کرده این طایفه را برطبق يك اشتقاق لنوی عامیانه به طبقات جهنم مربوط دانسته چه در اروپا بنام تارتار Tartars معروف شده‌اند . در ذیل وقایع سال ۱۲۴۰ می‌نویسد ( جلد چهارم صفحات ۷۶ و ۷۸ در سری دوم Hakluyt Society ، لندن ۱۹۰۰ ) ، « ازان جا که شادمانی انسان فانی نباید دوام و بقائی داشته باشد و سعادت دنیوی بدون محن و آلام مدتی نباید ، درین سال قومی مکروه و ناپسند و شیطانی بنام اردوی بیشمار تاتار از سرزمین کوهستانی خودشان به خراج حمله ور شده ، صخره‌های صماء ( جبال قفقاز ) راسوراخ نموده ، و مانند شیاطین و عفاریت ( تارتاروس Tartarus ) به دنیا هجوم آوردند و از همین سبب بدرستی آنها را تاتاریا یا تاتاریان باید نامید.» (از سعدی تاجامی ، تألیف ادوارد براون ، ترجمه علی اصغر حکمت ، ص ۵۷-۶۰). نیز راجع به تاتارها ، رك. مقاله «بررسی عوامل حمله چنگیزخان به ماوراءالنهر» ، بقلم پیتراوری ، مجله دانشکده ادبیات [تهران] ج ۷ ش ۱ ص ۳۸.

ص ۱۱۵ س ۲ یغمائی : منسوب به یغماست که شهری بوده است در ترکستان « مشرق وی ناحیت تغزغز است ، و جنوب وی رود خولندغونست که اندر رود کچا افتد و مغرب وی حدود خلیج است و این ناحیتی است که اندر وی کشت و برز نیست مگر اندک و از وی مویهای بسیار خیزد و اندر او صیدهای بسیارست و خواسته ایشان اسبست و گوسپند و مردمانی سخت‌اند و قوی و جنگ‌کن و با سلاح بسیار و ملک ایشان از اولاد ملک تغزغزست و این یغماییان را قبیلهای بسیارست و گویند که ایشان راهزار و هفتصد قبیله است معروف ، که اندر میان ایشان بشناسند ، و مرملوک خویش را نماز برند عوام و خواصشان . » ( حدود العالم ۷۸-۷۹ ) . مرحوم قزوینی نوشته‌اند : « چون یغماییان ( یعنی ترکان قبیله یغما که قبیله معروفی از اتراک مشرق بوده‌اند ) به تاراج و غارت معروف بوده‌اند لهذا یغما کردن و یغما زدن از این عمل این قبیله اتراک معروف شده است ... » ( رك . حواشی برهان قاطع ۴/۲۴۳۷/۸ ح نیز رك . یاسادداشتهای قزوینی : « یغما کردن و یغما زدن » . ( ۳۶۶/۳ ) .

ص ۱۱۵ س ۲ چگلی : منسوب به چگل ، در حدود العالم آمده است ، « ناحیتی است و اصل او از خلخ است ولکن ناحیتی است بسیار مردم ، و مشرق و جنوب او حدود خلخ است . و مغرب وی حدود تخس است ، و شمال وی ناحیت خرخیزست و هر چیزی که از ناحیت خلخ افتد و از ناحیت خرخیز افتد از چگل نیز خیزد ، و ایشان را خواسته بسیارست و خداوندان خیمه و خرگاهند ... و مردمانی نیک طبع اند و آمیزنده و مهربان ، ( حدود العالم ۸۳-۸۴ ) . مردم چگل به خوبرویی نیز موصوفند چنان که بیت معروف سمدی یادآور این معنی است :

محقق همان بیند اندر ابل که در خوبرویان چین و چگل  
ص ۱۱۵ س ۹ دست از همه جنسی برده اند : دست بردن از چیزی بمعنی برتری یافتن و سبقت جستن و پیش افتادن است . انوری « دست برد » را بمعنی پیروزی و فتح بکار برده است ،

بنده گرچه به دست برد سخن با همه روزگار پای آرد

( انوری ، دیوان ۵۹۱/۲ )

ص ۱۱۵ س ۱۱ شب ناک : مرکب از شب ( بمعنی فتنه و فساد ) + ناک ( پسوند اتصاف ) بر روی هم یعنی ، فتنه انگیز و پرشور و آشوب .

ص ۱۱۵ س ۱۴ نیک آمین : این عبارت در دیگر نسخه ها مذکور نیست و باین صورت مفهومی برای آن بنظر نرسید . شاید بتوان تصور کرد « نیک آمین » است که با جمله پیشین « ... بهر کاری که بوی سپاری » تناسب دارد .

ص ۱۱۵ س ۱۶ سقلایی : منسوب به سقلاب یا صقلاب . در حدود العالم می خوانیم : « سخن اندر ناحیت صقلاب . ناحیتی است مشرق وی بلغار اندرونی است و بعضی از روس ، و جنوب وی بعضی از دریای گرز است و بعضی از روس ، و مغرب وی و شمال وی همه بیابانهای ویرانی شمال است ، و این ناحیتی است بزرگ و اندر وی درختان سخت بسیارست پیوسته ، و ایشان اندر میان درختان نشسته اند . » ( حدود العالم ۱۸۷ ) آقای دکنر معین نوشته اند : « سقلب = صقلاب ، اختصاصاً بمعنی Slave است » دزی ج ۱ ص ۶۶۳ ، ... و اسلاو ، به مجموعه اقوامی که در اروپا از سرحداتی ونسی Vénétie تا اورال Oural و بخش بزرگی از آسیای مرکزی و جنوبی پخش شده اند اطلاق می شود . از نظر نژاد ، قوم اسلاو هندواروپایی است . « ( برهان قاطع ۴/۱۱۴۷/۲ ح ) .

ص ۱۱۵ س ۱۶ آلانی : منسوب به آلان و آلان . در حدود العالم آمده است ، « سخن اندر ناحیت آلان و شهرهای وی . مشرق و جنوب وی سرپرست و مغرب وی روم است و شمال وی دریای گرز و بچناک خزر است ، و این ناحیتی است اندر شکستگیا و کوهها

و جایی با نعمت و ملکشان ترساست ، و ایشان را هزاردهست بزرگ ، و اندرمیان ایشان مردمانی اند ترسا ، و مردمانی بت پرستند ، و مردمان وی گروهی کوهی اند و گروهی دشتی ، (حدود العالم ۱۹۱) آفسای دکتر معین راجع به این کلمه نوشته اند ، « [آلان] واران ، از ریشهٔ aryan (آریائی) و آن نام قومی است که در شمال آذربایجان مسکن داشتند و سرزمین آنان را بنام ایشان اران و آلان خوانده اند . » (برهان قاطع ۵۶۱/ح) . مرحوم قزوینی نوشته اند ، « آلان قبیله یا بلادی است در حدود قفقاز و روس ... » (یادداشت‌های قزوینی ۹۲/۱) ص ۱۱۶ س ۱ کدود : این کلمه را چنین معنی کرده اند ، « الکردود: الکتیرالکد - والبخیل، رجل کدود ، شغل نفسه بتعب ، ( اقرب الموارد ) و ظاهراً درین جا معنی دوم مرادست .

ص ۱۱۶ س ۶ کلان : بمعنی سست و کاهل است ( منتهی الارب ) .  
ص ۱۱۶ س ۱۳ از روزگار آدم باز : باز، در پهلوی بصورت اپاچ بمعنی بمقرب ، باز و دوباره آمده است . در فارسی دری تا حدود قرن ششم «باز» مورد استعمال خاصی بصورت ظرف و قید داشته که در خور توجهست ، عبارت بالا نمونه‌ای ازین قبیل و دران «باز» بمعنی امتداد زمان از گذشته تا حال است . در تاریخ بخارامی خوانیم ، « زنان آن دیار حقه‌ها از طلا و نقره و چوب سازند و از طفلی باز بر پستانها بندند تا بحال خود بماند و کلان نشود . »

ص ۱۱۶ س ۱۶ برهمن : لغتی است در سنسکریت بصورت brahmana بمعنی مطلق پیشوایان روحانی و یکی از سه طبقهٔ مردم در آیین برهمنی ( رک . دکتر محمد معین ، مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی ۴۰۵ ) ، معرب این کلمه نیز برهمن است و به برهمنه آن راجع بسته اند ( نیز رک . F. Rahman: «Brāhima», EI, 2<sup>o</sup>. éd., (I, 1062-63) .

ص ۱۱۷ س ۱ راوت : چنان که ملاحظه می‌شود در مورد این کلمه ضبط نسخهٔ اساس و دیگر نسخه‌ها متفاوتست و لسی Sir D. Ibbeston آن را Rāwat نوشته و راوتها را طبقه‌ای از مردم هند شمرده که مقامشان تا حدودی نسبت به دیگر طبقات فروترست ( Panjab castes Lahore 1916, p. 16 ) ، نقل از ترجمهٔ انگلیسی قابوسنامه، (R. Levy, A Mirror for Princes, P. 105, n. I) ازینرو این کلمه در متن اصلاح شد .

ص ۱۱۷ س ۱ کراو : Sir D. Ibbeston تلفظ این کلمه را Kirār نوشته و « کرار ، یا Mahājan را طبقه‌ای از مردم هند نامیده که علاوه بر سوداگران شامل صاحبان بعضی مشاغل دیگر نیز می‌شود ( رک . Panjab castes, Lahore 1916, P. 16 ) نقل

از ( A Mirror for Princes, P. 105, n. I ) .

- ص ۱۱۷ س ۳ نویی : رك . « نوشتگین نوبی » ص ۳۲۰ از همین کتاب .
- ص ۱۱۷ س ۱۵ ناسور : که بصورت « ناسور » هم نوشته می شود یعنی « ریش کهنه » ( فرهنگ نفیسی ) ؛ در هدایة المتعلمین آمده است ، « باز اگر ناسور بود و این آن بود که بین ( یا ، پیر ) ریش بود » ( ص ۴۱۶ ) . در لهجه خراسانی امروز ناسور بمعنی جراحت است و زخمی که روی گوشت حادث شود و نازک و حساس باشد . در افغانستان می گویند ، « گپ بد زخم ناسور است » ( ضرب المثل های فارسی در افغانستان ، فرهنگ ایران زمین ج ( ۱۳۳۸ ) ص ۱۶۸ ) . آقای دکتر محمود نجم آبادی « ناسور » را مرادف Fistule دانسته اند ( ترجمه قصص و حکایات المرضی ( ۱۳۴ ) .
- ص ۱۱۸ س ۱ وشم کرده : وشم ، بمعنی « کنده کردن بردست » ( المصادر زوزنی ۱/۱۷۰ ) وخال کوبی است . طرفه بن العبد شاعر معروف دوره جاهلی در مطلع قصیده مملقة خود گفته است ،
- لخولة أطلال بسرقة نهمد      تلوح كباقي الوشم في ظاهر اليد  
( دیوان طرفه بن العبد ۲۲ )
- ص ۱۱۸ س ۲ ستان : به پشت خوابیدن که در محاوره طاقواز یا طاقباز گفته می شود ؛ انوری گوید ،
- شاهان همی روند ز عصیان او نکون      مرغان همی پرند در ایام او ستان  
( انوری ، دیوان ۱/۳۶۳ )
- « پس خویشتن مرده ساخت و بر روی آب ستان می رفت . » ( کلیله و دمنه ۱۰/۹۲ )
- ص ۱۱۸ س ۶ تا بر تو مخرقه نکنند : مخرقه بمعنی دروغ است ، منوجهری گوید ؛  
مرزبان گفت که این مخرقه باور نکنم      تا به تیغ حنقی گردن هر یک نزنم  
( نظر مرحوم دهخدا ، مخرقه ، منوجهری ، دیوان ۱۶۰ )
- خرقه و حالت به هشیاری محال و مخرقه است  
چون زخود بیخود شدی در خرقه دل حال کن  
( سنائی ، دیوان ۴۹۹ )
- و مخرقه کردن یعنی به کسی دروغ گفتن و او را فریب دادن است .
- ص ۱۱۸ س ۱۰ بنده را بعرض پیش خویش میار : عرض ، بمعنی آشکار کردن و نشان و نمایش . دادن است و درین جا نمایش و دیدن و عرضه کردن مراد است .
- ص ۱۱۸ س ۱۹-۲۰ و آنچه خری روز افزون خر : روز افزون ، ظاهراً یعنی آنچه هر روز افزایش یابد و رو به ترقی باشد .

ص ۱۱۹ س ۴ تن زده را بصد بانگ بوق و دهل بیدار نتوان کردن : تن زدن بمعنی سکوت

کردن و امتناع و ابا کردن است و درین جا ظاهراً معنی اخیر مرادست یعنی کسی

که از خدمت خودداری و از زیر بار کارشانه خالی کند . مولوی گفته است :

تو قلاووزی و پیش آهنگ من در میان ره مباش و تن مزن

(دفتر دوم مثنوی چاپ نیکلسون بیت ۳۴۴۲)

تو هم نیز از راستی تن مزن بمن لختی از راستی گو سخن

( فردوسی )

چو گردن کشد خصم گردن زن چو از دشمنی تن زند تن زنم

( نظامی )

( نیز بزرگ . « تن زدن » بقلم منوچهر امیری ، مجله یغما ج ۱۴ ش ۸ ص ۳۶۹-۳۷۰ ؛

ابیات بالا نیز ازین مقاله نقل شده است ) .

ص ۱۲۰ س ۵ و آنچه فروشی در وقت روایی فروش : روا بمعنی رائج و بروفق است ، چنان

که سنائی گوید :

ای حسن خوش تو کرده کاسد بازار روای پارسایسی

( سنائی ، دیوان ۱۰۲۰ )

و روایی بمعنی رواج و رونق کار و بازار است .

ص ۱۲۰ س ۶ بیاید چمید از بخواهی چرید : مرحوم دهخدا این عبارت را در امثال و حکم

بصورت : « بیاید چمید از بخواهی خرید » نقل کرده و در حاشیه افزوده اند ، « اگر

نسخه صحیح باشد ظاهراً یکی از معانی چمیدن سود بردن از معاملات و غیر آن

است ولی در فرهنگها این معنی را نیافتیم . » ( امثال و حکم ۱/۳۷۸ ) . اما با

ضبط نسخه اساس که کلمه اخیر « چرید » است معنی جمله روشن می شود و نظیر همان

عبارت معروف انوشیروان است که جاحظ در کتاب المحاسن و الاضداد آورده

است : « و وقع عبدالله بن طاهر ، من سمی رعی ، و من لزم المنام رأی الاحلام .

هذا المعنی سرقة من توقعات انوشروان ، فانه يقول : هرک روز چرذ ، و هرک

خسبذ خواب بیند . » ( المحاسن و الاضداد ۱۳۰ / ) ؛ و نیز یادآور این جمله

است : « نه هر که دوید آهو گرفت اما هر که آهو گرفت دوید . »

ص ۱۲۰ س ۶ و از مکاس کردن غافل مباش که مکاس و تعبیر نیمی از تجارتست : مکاس از ریشه

مکس فی البیع مکساً بالفتح بمعنی تشویش کردن در بیع ( منتهی الارب ) و کم کردن

بها ( فرهنگ نفیسی ) و تأکید و مبالغه در معامله و بطور کلی یعنی آنچه امروز

« چانه زدن » می گویند تا به تراضی فروشنده و مشتری منتهی شود . ملا هاتفی

گفته است :

- پذیرفت کالا چو نرخ تمام  
 مکاس فروشنده باشد حرام  
 ( از بهار عجم ، فرهنگ آندراج )
- ص ۱۲۰ س ۷ باندازه سود وزیان باید کرد : ل ، باندازه سود وزیان باید ، پ ، باندازه سود  
 وزیان باید خرید .
- ص ۱۲۱ س ۴ همسرایه : این کلمه بمعنی «همسایه» درین کتاب مکرر بکار رفته است و در  
 کتابهای دیگر هم دیده می شود؛ «یک شب جمع را در خدمت شیخ به خاتناه صندوقی  
 بردند بدعوت ، و این خاتناه در همسرایگی سید اجل حسن بود» ( اسرار التوحید  
 ۲۳۶ ) .
- ص ۱۲۱ س ۵ الجار ثم الدار : یعنی اول همسایه سپس خانه را در نظر بگیر ، نظیر : الرفیق  
 قبل الطريق ( مجمع الامثال ۱۴۵ ) . الجار قبل الدار والرفیق قبل الطريق و  
 الزاد قبل الرحیل ( الجامع الصغیر ۱۲۱/۱ ) . الجار قبل الدار والرفیق قبل-  
 الطريق ( کنوز الحقائق ، هامش الجامع الصغیر ۳۹/۲ ) . مولوی گفته است :  
 پس تو هم الجار ثم الدار گو  
 گر دلی داری برو دلدار جو  
 یا « همسایه را پیرس خانه را بخر » ،  
 تا ندانی که کیست همسایه  
 به عمارت تلف مکن مایه  
 که به نزدیکیکنان نهی بنیاد  
 مردمی آزموده باید و راد
- ( اوحدی ، نقل از امثال وحکم ۱۹۹۲/۴ )
- نیز نوشته اند ، اسبی نزد ابو مسلم مروزی آوردند گفت این بچه کار آید ؟ هر-  
 کس سخنی گفت . ابو مسلم گفت باید آن را برانگیزی و از زن بد و همسایه بد  
 بگریزی ( شاهد صادق ، امثال وحکم ۹۳۶/۲ ) .
- ص ۱۲۱ س ۹ المؤمن من امن جاره عن بوائقه ( = بوائقه ) : بوائق جمع بائنه  
 بمعنی سختی و بلا و کسارد است یعنی مؤمن کسی است که همسایه او از شرش در  
 امان باشد .
- ص ۱۲۱ س ۱۰ عزیه : بمعنی انتساب ( اقرب الموارد ) و نسبت و دعوی نسبت است ؛ شاید  
 بتوان گفت که مراد از « خداوند عزیه » صاحب عزاست .
- ص ۱۲۱ س ۱۶ مزگت : بمعنی مسجد « این لغت آرامی است ، قس ؛ عربی مسجد ، اسپانیولی  
 mezquita در ابیات زیرین مزگت بمعنی مذکور و مزگت آدینه = مسجد جامع است ،  
 تو مشرف تری زهر مردم  
 همچو بیت الحرم زهر مزگت  
 ( سوزنی سمرقندی « رشیدی » )  
 با چنین ماه چنین جشن بود  
 همچو در مزگت آدینه سرای  
 ( فرخی سیستانی ، دیوان ۳۹۰ ، نقل از حواشی برهان قاطع )

ص ۱۲۱ س ۱۶ هرچه مردم یابد از برزیده خویش یابد : برزیده به معنی ورزیده است و نمونه‌ای از ابدال «و، ب» است . مشتقات مختلف از مصدر برزیدن در کتابهاده می‌شود مانند : برزیدن و برزش (کشف المحجوب هجویری) کشت و برز (حدود - العالم) و امثال آن (رك . Lazard 140) .

ص ۱۲۲ س ۸ دهخدا : بمعنی خداوند ده و صاحب آن و کدخدا ، سنائی گفته است :  
واندر همه ده جوی نه ما را      ما لاف زنان که دهخدا ایم  
( سنائی ، دیوان ۹۴۷ )

ص ۱۲۳ س ۱۲ املس بناگوش : املس صفت عربی است بمعنی نرم و هموار .  
ص ۱۲۳ س ۱۳ آهخته گردن : آهخته از مصدر آهختن که درین جا بمعنی کشیدن و پرافراختن و پرافراشتن است و بر روی هم آهخته گردن یعنی افراخته گردن .

ص ۱۲۳ س ۱۳ باریک تنگ گاه : تنگ گاه مرکب از : تنگ (تسمه‌ای که به کمر ستور می‌بندند) + گاه ؛ ظاهر آ بمعنی جایی که تنگ اسب را می‌بندند . در نسخه مأخذ چاپ آقای نفیسی « بنگاه » بوده است و ایشان معنی آن را نوشته اند ؛ « انتهای سرین اسب » (ص و لد ، ) .

ص ۱۲۴ س ۱ خرده گاه : بندگاه سردست و پای اسب و استروخر و امثال آن .  
ص ۱۲۴ س ۱ زورین : (به فتح اول و ثانی) بمعنی زیرین است و «زور» هم تلفظی است از «زبر» بمعنی بالا که در فرهنگها نیز آمده است ( رك . برهان قاطع ، ذیل « زور » ) . ابدال « ب ، و » در فارسی نمونه‌های فراوان دارد ( از جمله رك . سطر اول همین صفحه ؛ « برزیده » ) ؛ « و جنگ کرد بسیار بدر ارك و کشتن کرد فراوانی بدر شارستان ، در کرکوی عاقبت بستند ، و ارك را و قلمه زورین را بعد از آن دیوال آن را ببرید » ( تاریخ سیستان ۳۸۴ ) .

ص ۱۲۴ س ۳ دم او گشن : گشن ( بفتح اول و ثانی ) یا گشن ( به کسر ثانی ) و یا به سکون شین نیز بکار رفته و درین جا بمعنی بسیار و انبوه است ؛

سوی رود با کاروان گشن      زهایی بدو اندرون سهمگن

از ایوان گشتاسب تا پیش کاخ      درختی گشن بیخ و بسیار شاخ

سیاه اندک و رای و دانش فزون      به از لشکر گشن بی رهنمون

( گنج باز یافته ، ابوشکور بلخی ۳۲ )

ص ۱۲۴ س ۳ پره دم : پره بمعنی دامن و طرف و کناره هر چیز است .  
ص ۱۲۴ س ۵ سوار : این کلمه در قدیم بضم اول نیز تلفظ می‌شده است و در دیگر نسخه‌ها و یا



در بعضی از لهجه‌ها هم به این صورت دیده می‌شود. (رك . حواشی برهان قاطع) .  
ص ۱۲۴ س ۸ کمیت : در باب اسب کمیت نوشته‌اند ، « فاذا كانت حمرة في سواد فهو كميت »  
(ثعالبي ، فقه اللغة وسر العربية ۱۲۷) ؛ « اسب نيك سرخ فش ودم سياه » (منتهی-  
الارب) . « کمیت رنج بردار بود » (نوروزنامه ۵۴) ؛ « امیر المؤمنین علی  
رضی الله عنه گفته است ، « دل‌آورترین اسپان کمیت است » (نوروزنامه ۵۵) ؛ « عرب  
رنگ کمیت را از همه بهتر می‌دانند و در حقیقت چنین هم هست ، بسرما و گرما و  
گرسنگی و تشنگی و تاخت و تازو آفتاب و سنگلاخ و گل ولای طاقش از همه  
بیشترست ، چنانکه شاعر گفته ؛

کمیت کیل گرد زانو سیاه      بمیدان گدارا کند پادشاه  
کمیتی که رنگش چو خرما بود      بسرما و گرما توانا بود

( فرسنامه اسدالله خوانساری) . « اگر جنگ را خواهی کمیت یکرنگ » (فرسنامه  
هاشمی ص ۱۰) . از جمله اسپهای مذکور در تاریخ یکی کمیت فریدون را آورده‌اند ،  
هاشمی ص ۱۰-۱۱ ، (مجتبی مینوی ، تعلیقات نوروزنامه ۱۳۰) . « کمیت ...  
از همه رنگها بهترست و در گرما و سرما و گزیدن پشه و مگس و زنبور و کیک و  
گرسنگی و تشنگی و مرض و سختی از همه صبورتر می‌باشد » (مضمار دانش ، تألیف  
نظام‌الدین احمد ، نسخه خطی کتابخانه آقای محمود فرخ) ؛ نیز برای اطلاع  
بیشتر ، رك . نهاية الارب ۷/۱۰ - ۸ .

ص ۱۲۴ س ۸ بهیم : در نسخه اساس « بهیم » است که می‌توان چنین معنی کرد ؛ از همه رنگها  
بهتر کمیت را قرار می‌دهیم ولی « بهیم » متناسب ترست و درست تر . در باب بهیم  
چنین نوشته‌اند ؛ « فاذا كان مصمتاً لاشية به ولا وضح اى لون كان فهو بهيم »  
( فقه اللغة وسر العربية ۱۲۷ ) ؛ « بهیم ؛ يك رنگ » ( مقدمه الأدب ۱/۳۶۴) ؛  
« البهيم والمصمت ؛ كل ذی لون واحد لاشية فيه الا الاشهب فانه لا يقال له بهيم ،  
يقال ؛ فرس مصمت » ( نهاية الارب ۱۰/۵-۶ ؛ نیز رك . ۳۶۴/۹ ) ؛ نیز بهیم  
بمعنی سیاه و تاریک و خالص و مجهول که هیچ گونه شناخته نشود و خالص بی آمیزش  
چیزی و اسب يك رنگ که هیچ يك رنگ دیگر در آن مخالف رنگ وی نباشد ؛  
مذکر و مؤنث در آن یکسانست ؛ بهم جمع ( منتهی الارب) ؛ « هر اسبی که يك  
رنگ و بی نشان باشد آن را بهیم و مصمت گویند » ( مضمار دانش ) . پس کمیت  
بهیم یعنی کمیت يك رنگ و يك دست .

ص ۱۲۴ س ۱۰ اسب چرمه : چرمه بمعنی مطلق اسب است و بخصوص اسب سفید ؛  
پراز خشم و پر کینه سالارنو      نشست از بر چرمه تیزرو  
ببفگند بر گستوان و بتاخت      بگردسپه چرمه اندر نشاخت  
( فردوسی ؛ نقل از تعلیقات نوروزنامه ۱۱۷ )

- ص ۱۲۴ س ۱۰، ح ۴، ۵۵: ظاهراً کلمه «سم» در این جا درست است، بقیاس دیگر نسخه‌ها و این که «دم» کمی بعد در همین جمله و در همین مورد آمده است.
- ص ۱۲۴ س ۱۱ اسب زرده: اسب زرد رنگ است؛ کمال اسمعیل گوید، «انامل توچو گردد سوار زرده کلك» (رك. تعلیقات نوروز نامه ۱۲۲-۱۲۳).
- ص ۱۲۴ س ۱۲ بُش: بش - که بصورت پیش و فتن هم در فرهنگها (از جمله برهان قاطع) آمده - بمعنی یال اسب است. در اوستا barasha (حواشی برهان قاطع) و در پهلوی بوش bosh بوده است (رك. ارداویرافنامه، دکتر رحیم عقیفی، ص ۱۱۷ فرگرد ۵۴ بند ۴ - وازه نامه ص ۲۳ (بوش): بش، یال).
- ص ۱۲۴ س ۱۳ اسب سمند: اسبی که رنگش به زردی مایل بود؛ زرده؛ «سمندشکیبا و کارگر بود» (نوروز نامه ۵۴)؛ «و باهنر تر سمند» (نوروز نامه ۵۵)؛ «اگر دو آیدن را خواهی سمند» (فرسنامه هاشمی ۱۰)؛ از اسپهای معروف تاریخ یکی سمند کیخسرو را آورده اند (فرسنامه هاشمی ۱۰-۱۱، نقل از تعلیقات نوروز نامه ۱۲۴).
- ص ۱۲۴ س ۱۴ هیج با بلقى نزنند: «الابلق»؛ و هو مایکون نصف لونه اوما قارب النصف ابيض، والنصف الآخر أسودا و احمر» (نهاية الارب ۱۰/۱۱)؛ «ابلق دورنگ است بخصوص رنگی سفید همراه با رنگی دیگر و این کلمه معرب ابلق است (برهان قاطع). سیف اسفرنگ گوید (از رشیدی):
- گر بداند که بدور تو دورنگی عیبست  
صبح صادق نکند ادم شب را ابلق
- از اسپهای معروف تاریخ یکی ابلق انوشروان را ذکر کرده اند (فرسنامه هاشمی ۱۰-۱۱، نقل از تعلیقات نوروز نامه ۱۱۰-۱۱۱). شمس طیبی گوید:
- صبا براق وزیری که آفتاب سبکرو  
شد از طویله عمرش یکی تکاور ابلق  
(دیوان شمس طیبی ۵۲/ب ۹۱۶)
- شده با تازیانه حکمش  
ابلق بدلکام گردون رام  
(دیوان شمس طیبی ۱۱۹/ب ۱۹۶۴)
- ص ۱۲۴ س ۱۴ ادهم: اسب سیاه است (فقه اللغة و سر العربیة ۱۲۶).
- ص ۱۲۴ س ۱۴ بریق: «کامیر» درخندگی، (منتهی الارب).
- ص ۱۲۴ س ۱۵ اسب پور: برای این کلمه - که در نسخه اساس بصورت روشنی «پور» نوشته شده است - معنی مناسبی بنظر نرسید؛ شاید مطابق نسخه‌های ل و ن و پ «بوز» است و باو مجهول بمعنی اسب نیله که رنگش به سفیدی گراید و اسب جلد و تند و تیز (برهان قاطع؛ نیز رك. تعلیقات نوروز نامه ۱۱۳) و یا شاید مطابق نسخه ب «پور» باشد بمعنی اسب سرخ رنگ (برهان قاطع).
- ص ۱۲۴ س ۱۶ ابرش: در باب اسب ابرش نوشته اند؛ «فاذا كانت به نکت بیض و آخری ای

لون کان فهو ابرش، (قفه اللفقوس العربية ۱۲۷؛ نیزرک . نهاية الارب ۱۰/۱۰-۱۱)؛  
 « آنچه ابرش باشد یعنی نقطه‌هایی کوچک مخالف رنگ اصل بدن داشته باشد »  
 (مضماردانش) بنا بر این ابرش اسبی است که بر بدنش نقطه‌های کوچکی غیر از رنگ  
 اصلیش داشته باشد و یا رنگ سرخ و سفید درهم آمیخته دارد (برای اطلاع بیشتر،  
 رک . نهاية الارب ۱۰/۱۰-۱۱) شمس طیبی گفته است :

زبس که روزوغا ابرش توجولان داد      هوای طارم پیروزه گون غبار گرفت  
 (دیوان شمس طیبی ۱۴/ب/۲۱۳)

جایی که نعل ابرش خوش گام اوزنند      گردون چگونه میل کند سوی تاج کی  
 (دیوان شمس طیبی ۸۴/ب/۱۴۴۳ نیز ۷۷/ب/۱۳۳۹)

ص ۱۲۴ س ۱۷ اسب دیزه : از جمله‌ای که در کتاب آمده معلوم می‌شود اسبی است که قوامش  
 (دست و پایش) سیاه باشد . اما در باب این کلمه نوشته‌اند : « دیز... رنگ سیاه  
 را گویند خصوصاً و رنگ خاکستری به سیاهی مایل را نیز گفته‌اند که مخصوص  
 اسب و استر و خر و بعضی از حیوانات دیگر که از کاکل تا دمش خطی سیاه کشیده  
 شده باشد .... » « دیزه بروزن ریزه بمعنی دیز است که رنگ و لون سیاه ... باشد  
 و اسب و استر و خری را نیز گویند که از کاکل تا دمش خط سیاهی کشیده شده باشد و الاغ  
 و چاروایی که رنگ آن به سیاهی و سبزی مایل بود » (برهان قاطع) .

ص ۱۲۵ س ۲ میثوم : مأخوذ از میثوم عربی بمعنی نامبارک و بد فرجام .

ص ۱۲۵ س ۶، اگرچه نرفرو هلد : نر بمعنی آلت رجولیت است و در خراسان بهمین معنی امروز  
 هم بکار می‌رود . هلدن = هشتن بمعنی رها کردن و گذاشتن و نرفرو هلد یعنی به پایین  
 رها کند .

ص ۱۲۵ س ۱۱ اسب اعمش : اعمش کسی را هم گفته‌اند که ضعف باصره داشته و اکثر اوقات آب از  
 چشمش روان باشد . زمخشری نوشته است : « آن که از چشم وی آب رود ، یا مردم  
 یا جانور که از چشمش آب آید » (مقدمة الادب ۱/۲۱۲) .

ص ۱۲۵ س ۱۴ اسب احوول : احوول دو بین و چپ را گویند ؛ « احوول : کز چشم » ( مقعدة الادب  
 ۱/۲۱۲) ؛ « احوول و هو الذی ابیض مؤخر عینه و غار السواد من قبل ما قیه » (نهاية الارب  
 ۱۰/۲۷-۲۸) .

ص ۱۲۵ س ۱۵ دلل : در لغت بمعنی خارپشت و خارپشت بزرگ و یا جانوری مانند آن است  
 (منتهی الارب) آنچه درین جا مرادست نام استری بوده است سپید به سیاهی مایل که  
 حاکم اسکندریه به حضرت رسول (ص) فرستاده بود و آن حضرت به امیر المؤمنین  
 علی کرم الله وجهه بخشیده برای سواری (آنندراج) و بقولی قاطر سواری پیغمبر بود  
 و او اول قاطری بود که در اسلام دیده شد و آن رامقوقس حکمران مصر با الاغی که

- نامش عفیر بود به پیغمبر هدیه نمود (طبری ج ۳ ص ۱۸۳ ، نقل از فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی ، دکتر سید صادق گوهرین ، ج ۴ ص ۵۳۵) .
- ص ۱۲۵ س ۱۵ اسب ارجل : همان است که در کتاب معنی شده است و در باب آن نوشته اند ، « فان كان البياض برجل واحدة فهو أرجل » (فقه اللغة و سرالغریه ۱۲۶) ؛ « پای-سپید ، يك یا سپید » (مقدمه الادب ۳۹۳/۱) ؛ « فان كان البياض في الرجلين جميعاً فهو «محمل الرجلين» و ان كان في احدهما فهو «الأرجل» (نهاية الارب ۱۰/۱۵) ؛ «اسب يك پای سپید» (منتهی الارب) .
- ص ۱۲۵ س ۱۵ اعصم : در نسخهٔ اساس «اصم» است که یعنی کر و معنی مناسبی ندارد ؛ بقیاس نسخهٔ ل و معنی جمله گویا اصم باشد بمعنی دودست سفید ؛ «فان كان البياض بيديه دون رجله فهو اعصم» (فقه اللغة و سرالغریه ۱۲۵) ؛ «اعصم» سپید دست ، هردو دست سپید» (مقدمه الادب ۳۹۳/۱) ؛ «ومنها المعصم - وهو اذا كان البياض باحدى يديه قل او اكثر فهو «اعصم» اليمنى او اليسرى» (نهاية الارب ۱۰/۱۵) .
- ص ۱۲۵ س ۱۶ ازرق : درین جا بمعنی کبود چشم و سبز چشم است .
- ص ۱۲۵ س ۱۷ اسب مغرب : هر چه از چیزی سپید باشد و بتناسب این مورد ، اسبی که کرانهٔ چشمش سپید باشد (منتهی الارب) و در باب آن نوشته اند ؛ « فان فشت [البياض] حتى تأخذ العينين فتبيض اسفارهما فهو مغرب » (فقه اللغة و سرالغریه ۱۲۴) ؛ «فاذا كان مبيض الاسفار مع الزرق فهو مغرب » (فقه اللغة و سرالغریه ۲۴۲) نیز رك .  
نهاية الارب ۲/۱۰ .
- ص ۱۲۶ س ۱ اسب پوزه : ضبط نسخهٔ اساس عیناً نوشته شد ولی معنایی برای آن در فرهنگها بنظر نرسید ؛ شاید پوزه = بوزه است ؛ یا ؛ بوز ، یا ؛ بور است ؛ (رك . ص ۳۵۵) همین کتاب «اسب پور» . در چاپ هدایت و لیوی و امین عبدالمجید بدوی «بوزه» است و آقای امین عبدالمجید بدوی آن را به «الحصان الکمیت الا بلق» ترجمه کرده است (ترجمهٔ عربی ص ۱۳۸) ؛ شاید منظور همین کلمه است که آ. کری (ص ۲۱۹) و لیوی (ص ۱۱۵) به roan = rouan ترجمه کرده اند .
- ص ۱۲۶ س ۱ اسب اقود : «اقود کأحمد خوار و رام از شتر و اسب و دراز گردن و درشت» (منتهی الارب) .
- ص ۱۲۶ س ۲ اسب خول : باین صورت معنایی برای آن یافته نشد ولی گمان می رود شاید همان کلمه ای است که در برهان قاطع آمده است ؛ «خوهل باثانی معدوله برون سهل ، بمعنی کج و ناراست باشد و با ثانی مجهول برون فوفل ؛ هم به این معنی و هم بمعنی حیوانی که دست و پای او کج باشد بنظر آمده است .» و «خوهله باثانی معدوله برون بهله [ xohla, xvahla ] بمعنی خوهل است که کجی و ناراست باشد» و خوهلگی

بمعنی کجی و ناراستی . «خوهل کژ بود ضد راست . بوشکور بلخی گوید ؛  
 بس از ژاز و خوهل آوری پیش من همت خوهل پاسخ دهد پیرزن  
 ( لغت فرس ۳۱۳ ، نقل از حواشی برهان قاطع )  
 اما نکته دیگر آن که کلمه خوهل و متفرعات آن لفظی فارسی است و در متن قابوسنامه  
 با توجه به جمله «بیاری کمان پای خوانند» گویی کلمه «خول» پارسی نبوده است ؛  
 ص ۱۲۶ س ۳ اسب قالع : «دائرة القالع دائرة پشت اسب که زیر نمد زین باشد و آن مکروه  
 است . فرس مقلوع اسب که بر پشتش دائرة قالع باشد» (منتهی الارب) ؛ «دائرة القالع ؛  
 التي تكون تحت اللبد» (نهاية الارب ۱۶/۱۰) . و بقولی دایره ایست در فرودس کتف  
 اسب که آن را شومی دانند (اقرب الموارد) . آقای سعید نفیسی نیز نوشته اند ؛ «گرهی که  
 از موی اسب بر پشت آن به زیر زین باشد» (قابوس نامه ۵/۸۹ ح) . بنا برین منظور  
 از اسب قالع اسبی است دارای این صفت و نیز در دنباله جمله آن را توصیف  
 کرده است .

ص ۱۲۶ س ۴ کاهل : « میان دوشانه ، میان دوش و گردن » (مقدمه الادب ۱۸۶/۱) ؛ سر کتف  
 و استخوان برآمده کرانه دوش ستور» (فرهنگ نفیسی) ؛ منوچهری گفته است ؛  
 بر آوردم زمامش تا بنا گوش فرو هشتم هودش تا به کاهل  
 (منوچهری ، دیوان ۵۵)

ص ۱۲۶ س ۴ گردبا : صورت درست این کلمه - که درین جا مکرر آمده - چندان روشن نیست  
 ازینرو ضبط نسخه اساس در متن وضبط نسخه بدلهای درحاشیه عیناً نقل شد . این  
 کلمه در نوزنامه (ص ۵۴ س ۱۶) بدون نقطه آمده ؛ «گردبا» و آقای مجتبی مینوی  
 روی آن علامت استفهام گذاشته اند ولی در تعلیقات (ص ۱۳۱) «گردنا و گردنای»  
 نوشته اند بمعنی گرد بودن و مدور بودن و ساختمان آن را از نوع «تنگنا و درازنا  
 و فراخنا» دانسته اند . در چاپ جدید نوزنامه (رسائل خیام ، نوزنامه ، رساله  
 وجود ، باهتمام مهرداد اوستا) با آن که عین چاپ آقای مینوی است در صفحه ۹۷  
 این کلمه را بی هر توضیحی «گردبا» چاپ کرده اند ؛ «اما آنچه فرخنده بود از نشانهای  
 اسب یکی آنست که بر جای حکم نشان دارد که پارسیان آن را گردبا خوانند مبارک  
 بود و فرخ» . در کلیات آثار پارسی حکیم عمر خیام (ص ۳۶۴ چاپ محمد عباسی)  
 این کلمه «گردبا» نوشته شده است . در قابوس نامه چاپ آقای سعید نفیسی - که بر  
 نسخه ن مبتنی است - در مورد اول این کلمه «گردبا» و در مورد دوم «گردنا» نوشته  
 شده است و ایشان درحاشیه افزوده اند ؛ «در اصل درین موضع نقطه ندارد و در  
 موضع دیگر گردنای و از ظاهر عبارت پیداست که گره موی اسب را که بر اندام آن  
 باشد معنی می دهد ولی چنین کلمه ای در لغت نیست» (قابوس نامه ۷/۸۹ ح) . نویسند

این سطور گمان می‌کند گردنا درین جا متناسب تر باشد ؛ گردنا را در لغت کاسه زانو هم معنی کرده‌اند (برهان قاطع) ولی درین مورد ممکنست به همان معنائی باشد که آقای مجتبی‌مینوی اشاره کرده‌اند بخصوص با در نظر گرفتن «دائرة قالع» که شرح آن گذشت و «دائرة مهقوع» که ازین پس بیان خواهد شد .

ص ۱۲۶ س ۴ مهقوع : «دائرة المهقوع، وهو الفرس الذي به الدائرة التي تسمى : الهقعة ، يزعمون أنه إذا عرق تحت صاحبه ، اغتلمت حليلته وطلبت الرجال ؛ قال الشاعر :

إذا عرق المهقوع بالمرء انفظت حليلته وازداد حراً عجائها ،

(نهاية الأرب ۱۲۶/۳ ؛ نیزك . ۱۷،۱۶/۱۰) .

نیز نوشته‌اند مهقوع اسبی است که دارای هقعه باشد و هقعه دایره پیش سینۀ اسب و یا جای پاشنه سوار و آن را مکروه دارند ، و نقطه سپید در پهلوی چپ اسب (منتهی الأرب ، فرهنگ نفیسی) .

ص ۱۲۶ س ۵ فرستون : برای این کلمه و صورتهای دیگر آن – که در نسخه بدلها آمده است – معنی مناسبی بنظر نرسید . آقای سعید نفیسی احتمال داده‌اند شاید فرسون از ماده فرسن و بمعنی پرگوش باشد مانند فرسن ؛ (قابوس نامه ۸/۸۹ ح) .

ص ۱۲۶ س ۶ اسدف : اسدف بمعنی سیاه و اسود است (فرهنگ نفیسی) و اشدف ، اگر باشد ، یعنی اسب مایل به یک جانب از تعب و مشقت (منتهی الأرب) ولی این هر دو با توضیحی که در متن کتاب آمده چندان سازگار نیست . آیا ممکنست «اصدف» باشد ؛ که در شرح آن نوشته‌اند : «فاذا تدانت فخذاه وتباعد حافراه فهو اصدف واصدف» (فقه اللغة و سرائر العربیة ۲۴۳) ، «اصدف : وهو الذي تدانی ذراعاه و تباعد حافراه» (نهاية الأرب ۲۹/۱۰) ؛ «فرس اصدف اسبی که رانها را نزدیک و سمها را دور دور نهد و در هر دو بند دست وی اندک پیچیدگی بود و سم آن به جانب راست میل کند» (فرهنگ نفیسی) .

ص ۱۲۶ س ۷ احنف : «احنف وهو الملتوی الحافرین تقبل کل منها علی صاحبه» (نهاية الأرب ۲۹/۱۰) ؛ «الذي تميل قدماه كل واحدة الى اختلفها باصابعها» (اقرب الموارد) ؛ «حنف محرکة ... کثری پاچنان که نرانگشتهای یاسوی یکدیگر سپرد و راه رفتن بر پشت پا از جانب انگشت خرد و کثری در سینۀ قدم» (منتهی الأرب ، فرهنگ نفیسی) .

ص ۱۲۶ س ۸ اقرن : قرن پای اسب برجای دست افتادن است در رفتن (منتهی الأرب ، فرهنگ نفیسی) ، شاید «افرق» باشد بمعنی «فاذا اشرفت احدی ورکبه علی الاخری فهو افرق» (فقه اللغة و سرائر العربیة ۲۴۲ ؛ نهاية الأرب ۲۸/۱۰) ؛ فرس افرق ، از ریشه فرق ، اسبی که یک ران او از دیگری بلند برآمده باشد و این را مکروه دارند (منتهی الأرب ، فرهنگ نفیسی) . آقای سعید نفیسی نیز

کلمه «اقرن» را - که در متن نسخه بوده است - به «افرق» اصلاح کرده اند (قابوس - نامه ۱۱/۸۹ ح).

ص ۱۲۶ س ۸ اسب اعزل : « فاذا عزل ذنبه في احد الجانبين فهو اعزل » ( فقه اللغة وسر العربية ۲۴۲ ) ؛ « و هو الملتوى عسيب الذنب حتى يبرز بعض باطنه » ( نهاية الارب ۲۸/۱۰ ، ۴/۱۰ ) ؛ « ستور كج ذنب عادةً نه خلقه و آن عيب است » ( منتهى - الارب ) .

ص ۱۲۶ س ۸ اكشف : « اكشف ، و هو الذي التوى عسيب ذنبه » ( نهاية الارب ۲۸/۱۰ ) ؛ « اسب يبيده دمغزه » ( منتهى الارب ) .

ص ۱۲۶ س ۹ اسب افحج : « فاذا أفرط تباعد ما بين رجله فهو أفحج » ( فقه اللغة وسر العربية ۲۴۲-۲۴۳ ) ؛ « أفحج ، وهو الذي تباعد كمباه » ( نهاية الارب ۲۸/۱۰ ) ؛ « آنكه پیش پاها نزدیک گذارد و پاشنها دور در رفتار » ( منتهى الارب ) .

ص ۱۲۶ س ۱۰ اسب اسبق : اسبق در لغت بمعنی سبقت گیرنده ترست . آقای سعید نفیسی کلمه اشهق را به «اسوق» اصلاح کرده اند بمعنی دراز ساق و بلند پای ؛ ( قابوس نامه ۴/۹۰ ح ) در هرحال در متن کتاب منظور ازین کلمه بیان شده است ولی در باب ضبط آن چیزی بنظر نرسید .

ص ۱۲۶ س ۱۱ اسب عرون : « عرن بیماری است که در پایین پای ستور بر آید و موی برافکنند یا گفتگی دست و پای ستور یا درشتی است که در خرده گاه دست و پای اسب پیدا گردد » ( منتهی الارب ؛ نیز رك . نهاية الارب ۳۲/۱۰ ) و عرون « كصبور ، ستور کفیده و موی رفته دست و پا و اسب عرون زده » ( منتهی الارب ) . عرن بمعنی وصفی هم در فارسی بکار رفته است . آقای همایی نوشته اند که « علی - القاعده بایستی آن را در معنی وصفی بفتح عین و کسر راء بروزن «خشن» استعمال کرده باشند اما در فارسی به این معنی هم بافتح راء معمولست » ؛

ستودنت به چنین طبع و این هنر باشد .  
 صید شیر عرن تاختن بر اسب هرن  
 ( عثمان مختاری ، دیوان ۲/۴۱۹ )

دست را چون مرکب تیغ و قلم کردی مدار

هیچ غم گر مرکب تن لنگ باشد یا عرن

( ناصر خسرو ، بنقل آقای همایی ، دیوان عثمان مختاری ۲/۴۱۹ ح )

ص ۱۲۶ س ۱۲ اقرن : رك . ص ۳۵۹ همین کتاب

ص ۱۲۶ س ۱۳ شمس : « معرب جموش است بمعنی اسب و استرس کش ؛ « الشمس الذي يمنع - السرج والمس » ( نهاية الارب ۳۰/۱۰ ) .

ص ۱۲۶ س ۱۳ ضراط : بمعنی تیز دهنده است .

ص ۱۲۷ س ۳ احمد فریفون: فریفونیان از خاندانهای معروف خراسان بوده اند که در گوزگانان حکمروایی داشته و بدست سلطان محمود غزنوی از میان رفته اند. آقای سعید نفیسی در باب احمد فریفون نوشته اند: «در خاندان فریفونیان که از اواخر قرن سوم تا آغاز قرن پنجم حکمرانان مستقل گوزگانان (جوزجان) بوده اند دو تن امیر با اسم احمد هست، نخست مؤسس این سلسله احمد بن فریفون و پس از او سوم شخص ازین خاندان احمد بن محمد بن فریفون که برادر زاده مؤسس این سلسله بوده است. خاندان فریفونیان یا بقول مورخین آل فریفون ظاهراً از ۲۷۹ تا ۴۰۱ در گوزگانان حکمرانی داشته اند. گویا از زمانهای بسیار قدیم درین ناحیه حکمرانی را از پدران خود به ارث برده اند و نخستین کسی که از ایشان معروفست احمد بن فریفون است...» (سعید نفیسی، قابوس نامه ۲۵۵). در کتاب حدود العالم در شرح گوزگانان نوشته است: «پادشای این ناحیت از ملوک اطراف است و اندر خراسان او را ملک گوزگانان خوانند، و از اولاد افریدونست» (حدود العالم ۹۵) ازینرو نام ایشان را با احتمال نزدیک به کلمه «افریدون» تصور کرده اند (EI, II, 817). گوزگانان در خراسان شرقی بوده و امروز در خاک افغانستان واقع است. (برای اطلاع بیشتر در باب این خاندان و احمد فریفون، رک. D. M. Dunlop, Ency. de l'Islam, 2<sup>e</sup> éd., II, 817-818؛ سعید نفیسی، قابوس نامه ۲۵۵-۲۵۹).

ص ۱۲۷ س ۱۰ انتشار: «وهو انتفاخ العصب» (نهاية الارب ۳۱/۱۰)؛ «باد گرفتن بی ستور از ماندگی» (منتهی الارب).

ص ۱۲۷ س ۱۰ کباب: ضبط این کلمه در نسخه‌ها مختلف است و صورت صحیح و معنی آن روشن نیست زیرا کباب دختر پستان برآمده و نارپستان است. آ. کری A. Querry در ترجمه قابوسنامه به زبان فرانسوی (ص ۲۲۱، ۲۲۴) این کلمه را لعاب دانسته و به کلمه la morve ترجمه کرده است به معنی مسمه (از بیماریهای مشترک میان انسان و حیوانات یک سم که در استر و خرگوشه و در اسب موجب سرایت بانسان است) و یا رعام یعنی آب که از بینی اسب و یا گوسفند رود بعلتی و یا بدون علت؛ ظاهراً ضبط نسخه ل هم «لعاب» است و معنی مسمه برای آن متناسب تر.

ص ۱۲۷ س ۱۰ دحنن: صورت کلمه روشن نیست در نسخه ن نیز «دحین» بوده و آقای سعید نفیسی معنایی برای آن نیافته اند (قابوس نامه ۳/۹۱ ح). در لغت دحن دحناً بمعنی فربه کوتاه بالا کلان شکم گردید (منتهی الارب) ضبط شده است ولی شاید کلمه بالا محرف دحس باشد (بخصوص که ضبط نسخه ب نیز دحسی است) و آن علتی است که در سراسنخوان سم ستور عارض شود و نیز آماس شدن سم ستور و دحسی از



همین ماده بمعنی پیوند دست و پای ستور و استخوانکی است میان سم ستور (منتهی-الارب) و نیز نوشته اند: «فان حدث ورم فی أطرة حافره فهو أذخس» (فقه اللغة و سرالمربیة ۲۴۴، نیز رک. نهاية الارب ۳۲/۱۰).

ص ۱۲۷ س ۱۰ مشش: در اصل بدون نقطه نوشته شده است. در باب آن نوشته اند: «فان شخص فی وظیفه شیء یكون له حجم من غیر صلابة العظم فهو امش (و اسم ذلك العظم المشش) (فقه اللغة و سرالمربیة ۲۴۴)؛ «المشش: کل ما شخص فی الوظيف وله حجم و لیست له صلابة العظم» (نهاية الارب ۳۲/۱۰)؛ «المشش: لكي از لنگك ستور بیامدن» (زوزنی، المصادر ۳۷۷)؛ «تندی که در خردگاه دست و پای ستور بر آید و سخت گردد کمتر از سختی استخوان» (منتهی الارب).

ص ۱۲۷ س ۱۰ عون: رک. ص ۳۶۰ همین کتاب؛ «عرون».

ص ۱۲۷ س ۱۰ شقاق: «والشقاق، یصیبه فی أرساغه وربما ارتفع الی اوظفته» [وهو تشقق یصیبها] و تسمی الحلامه» (نهاية الارب ۳۲/۱۰)؛ «شقاق کفراب» گفتگی رسغ ستور» (منتهی الارب و «رسغ خردگاه دست و پای ستور و آن جای باریک که پیوند سر دست و پا بود و پیوند میان کف و ساعد و ساق و قدم و همچنین از هر دابه؛ ج؛ ارساغ و ارسغ» (فرهنگ نفیسی).

ص ۱۲۷ س ۱۰ جمع: ضبط این کلمه درست معلوم نیست؛ جمع معنی مناسبی ندارد. کلمه حمر که در نسخه های ل و ب آمده متناسب ترست زیرا «حمر الفرس حمرأ محرکه یعنی ناگوارد اسب از خوردن جو و جز آن و متغیر گردید بوی دهن وی» (منتهی الارب) و ازین رو حمر را چنین معنی کرده اند: «بیماری مرستور را که از بسیار خوردن جو عارض گردد» (فرهنگ نفیسی)؛ آ. کری این کلمه را در چاپ هدایت حمر خوانده است و به کلمه فرانسوی excoriations ترجمه کرده است (ص ۲۲۱، ۲۲۴) که بمعنی خراشهای سطحی است و چندان تناسبی ندارد، بنا برین اگر جمع که ضبط نسخه اساس و نسخه ن است معنی خاص و مناسبی درین جا نداشته باشد ظاهراً باید آن را محرف «حمر» دانست.

ص ۱۲۷ س ۱۰ قمع: «فان عظم رأس عرقوبه ولم یحد فهو قمع» (فقه اللغة و سرالمربیة ۲۴۳)؛ «القَمع: هو عظم قمة العرقوب» (نهاية الارب ۳۲/۱۰)؛ «فرس قمع بالفتح؛ اسب که در یکی از دوزانوی آن درشتی و سطبری باشد» (منتهی الارب).

ص ۱۲۷ س ۱۰ ناصور: رک. ص ۳۵۰ همین کتاب؛ ناصور

ص ۱۲۷ س ۱۱ برص: «بسی اندام از فساد مزاج و سپیدی زخم به شده ستور» (منتهی الارب).

ص ۱۲۷ س ۱۱ جرد: در باب این کلمه نوشته اند: «فاذا حدث فی عرقوبه تزايد أو انتفاخ عصب فهو اجرد» (فقه اللغة و سرالمربیة ۲۴۳-۲۴۴)؛ «والجرد: ما حدث فی عرض

- عرقوبیه ظاهراً و باطناً من تزید و انتفاخ عصب و یکون مع المفصل طولا کالموزة،  
 (نهایة الارب ۳۲/۱۰) ؛ «جرد محرکه ، علت پی ستور مانند آماس و ترنجیدگی  
 اوهو بالذال» ؛ جرد هم بهمین معنی است (منتهی الارب). آ. کری در ترجمه خود  
 این کلمه را در چاپ هدایت جرد خوانده و به کلمه فرانسوی: *paralysie des tendons*؛  
 فلج اوتار ترجمه کرده است (ص ۲۲۱ ، ۲۲۴)؛ معنی نخستین البته مناسب ترست.  
 ص ۱۲۷ س ۱۱ **نملة** : « النملة ، شق فی الحافر من الأشعر [ ای مابین حافره الی منتهی شعر  
 آرساغه ] الی طرف السنبک » (نهایة الارب ۳۳/۱۰ ح ۱) ؛ « کفتگی سم اسب و هو عیب »  
 (منتهی الارب) .
- ص ۱۲۷ س ۱۱ **ملح** : « اتفاق من العصب أسفل العرقوب لمادة تنصب الیه کالبلوطة » (نهایة الارب  
 ۳۲/۱۰) ؛ « ملح محرکه آماس باشنه اسب و هو دون الجرذ فان اشتد فهو جرذ »  
 (منتهی الارب) .
- ص ۱۲۷ س ۱۱ **نفخه** : در اصل نفحه ؛ و نفخة (بکسر و فتح و ضم اول) ؛ « آماس شکم » (منتهی-  
 الارب). آ. کری کلمه «نفخ» را به *la pousse* ترجمه کرده است (ص ۲۲۱ ، ۲۲۴)  
 بمعنی مرضی در اسب که در آن تنگ نفس عارض می شود.
- ص ۱۲۷ س ۱۱ **ققد** : در نسخه اساس به این صورت آمده است . آقای سعید نفیسی فند را - که در  
 نسخه ن آمده است - بمعنی ناتوانی ناشی از پیری بسیار گرفته اند (قابوس نامه  
 ۱۳/۹۱ ح ؛ نیز رک . منتهی الارب) . ولی گمان می رود «ققد» باشد زیرا أققد و  
 مؤنت آن ققداست ستوری است که در سرسم وی پیچیدگی است در رفتن و نیز ققد ؛  
 استاد شدن بند دست ستور (فرهنگ نفیسی) ؛ « فاذا کان رسغه منتصباً مقبلاً علی-  
 الحافر فهو أققد » (فقه اللغة و سر العربیة ۲۴۳ ؛ نیز رک . (نهایة الارب ۲۹/۱۰) .
- ص ۱۲۷ س ۱۱ **ارتهاش** : « فان کان یصک بحافره یده الاخری فهو مرتهاش » (فقه اللغة و سر العربیة  
 ۲۴۳) ؛ « الارتهاش ؛ ان یصک بعرض حافره عرض عجایته من الید الاخری »  
 (نهایة الارب ۳۲/۱۰) ؛ « سم بریکد بگر زدن ستور در رفتن و مجروح شدن آن »  
 (منتهی الارب) .
- ص ۱۲۷ س ۱۲ **مکتاف** : در نسخه اساس مکساف است ولی در لغت بنظر نرسید ؛ در نسخه های  
 ل و ب « مکتاف » است . آقای سعید نفیسی نیز مکتاف پنداشته اند . « مکتاف  
 بالکسر ؛ ستور که زیر ریش کند شانه اش را » (منتهی الارب) . آ. کری نیز آن را  
*blessure à l'épaule* جراحت و ریش کتف ترجمه کرده است (ص ۲۲۵)
- ص ۱۲۷ س ۱۲ **فعاش** : صورت صحیح این کلمه و معنی آن روشن نیست و ضبط نسخه ها نیز با هم  
 متفاوتست . آ. کری ، از روی چاپ هدایت ، فعاش را به *inflammation de la trachée*  
 التهاب قصبه الریه ترجمه کرده است (ص ۲۲۵) . در نسخه ن در اصل

«فَافَس» بوده است که آقای سعید نفیسی آن را به «فُافَس» تصحیح کرده اند و «القفاص»...  
 داء یصیب الدواب فتبیس قوائمها» (اقرب الموارد) بمعنی بیماری که قوائم ستور  
 را خشک می کند. يك كلمه دیگری هم نزدیک به این صورت وجود دارد و آن  
 اقمس است بمعنی اسبی که پشت او پست و پس او بلند باشد (منتهی الارب)؛ «فاذا  
 اطمان صلبه وارتفعت قطاته فهو اقمس» (فقه اللغة و سر العربیة ۲۴۲؛ نیز رك .  
 نهاية الارب ۲۸/۱۰)؛ «اقمس؛ سینه بیرون آمده» (مقدمة الادب ۲۱۵/۱). بنا برین  
 كلمه مورد نظر یا فعاش است و یا یکی از صورتهای مذکور در فوق .

ص ۱۲۷ س ۱۲ دیوه: در نسخهٔ اساس چنین است و معنی روشنی برای آن بنظر نمی رسد جز آن  
 که دیوه و دیوک در لغت بمعنی زالو و کرم ابریشم است و شاید معنی نخستین (زالو)  
 مرادست یعنی اسبی که مثلاً هنگام آب نوشیدن زالو خورده باشد. ضبط نسخه های  
 ل و ب؛ «ربو» بدون نقطه است. ممکنست «ربو» خوانده شود بمعنی تنگی نفس.  
 ص ۱۲۷ س ۱۲ معل: ضبط و معنی این کلمه هم روشن نیست. معل در لغت معانی مختلفی دارد  
 که درین جا مناسب نمی نماید. آیا ممکنست «معل» باشد؛ بمعنی «خصی کردن خورا»  
 (منتهی الارب). دزی نیز در بیان معنی معل نوشته است؛ آن که فقط يك خایه  
 دارد؛ «qui n'a qu'un seul testicule» (دزی ۲/۲۰۶). آقای سعید نفیسی  
 نیز در مورد دو کلمه اخیر (ن؛ رثوم و معل) نوشته اند که برای آنها معنایی نیافته اند  
 (قابوس نامه ۱۹/۹۱ ح). آ. کری هر دو کلمه را با هم «ربود معل» خوانده و به  
 l'asthme تنگی نفس ترجمه کرده است (ص ۲۲۱، ۲۲۵).

ص ۱۲۷ س ۱۲ عصاص: در نسخهٔ اساس و دیگر نسخه ها بدون نقطه است. شاید عصاص است بمعنی  
 گزیدن اسب (منتهی الارب). آقای سعید نفیسی نیز چنین ضبط کرده اند (قابوس نامه  
 ۲۰/۹۱ ح). دربارهٔ عضو نوشته اند؛ «اذا كان يعرض المتعرض له فهو عضو»  
 (فقه اللغة و سر العربیة ۲۴۴؛ نیز رك . نهاية الارب ۳۱/۱۰).

ص ۱۲۷ س ۱۲ ستل: ضبط این کلمه در نسخهٔ اساس چنین است و در همه نسخه ها با یکدیگر  
 فرق دارد؛ ستل در لغت یعنی متابعت و پیروی از دیگران (اقرب الموارد)  
 که درین جا معنی مناسبی ندارد. اگر چنان که در نسخهٔ ل آمده، صورت صحیح کلمه  
 مُسعال باشد بمعنی سرفه کردن است.

ص ۱۲۷ س ۱۲ شفشی: آقای سعید نفیسی «سفسی»، «سفتنی» و «سفتی» را معنایی نیافته اند.  
 آ. کری این کلمه را «سفتی» خوانده است. شفشی نیز در فرهنگها بنظر نرسید  
 آیا این کلمه ارتباطی دارد با «شفش و شفش» بمعنی «آماسی در دستهای اسب  
 که از خوردن آب زیاد عارض گردد»؛ (فرهنگ نفیسی).

ص ۱۲۷ س ۱۲ مسعار: دربارهٔ این کلمه نوشته اند؛ «سعار کفراب گرمی آتش و سختی گرسنگی

وگرسنگی، ( منتهی الارب ) ولسی بنظر می‌رسد معنایی که دزی برای آن نقل کرده است سعار یعنی « هاری = rage » متناسب‌تر باشد ( دزی ۱/۶۵۵ ؛ نیز رك . سعاره ) . در چاپ هدایت سعال بمعنی سرفه کردن است که آ . کری آن را به toux ترجمه کرده ( ص ۲۲۵ ) .

ص ۱۲۸ س ۱ رهصه : « سودگی سم ستور از سنگ و جز آن » فرس رهیس و فرس مرهوص ؛ اسب سوده سم از سنگ و جز آن را گویند ، ( منتهی الارب ؛ نیز رك . زوزنی ، المصادر ۱۱/۲۳۸ ح ، نهایت الارب ۱۰/۳۲ ) آ . کری نیز آن را به blessure de la fourchette جراحی سم اسب ترجمه کرده است ( ص ۲۲۲ ، ۲۲۵ )  
ص ۱۲۸ س ۱ یره : در نسخه اصل بدون نقطه است ؛ صورت‌های یره ، بره ، یره ، تیره ، تره ، ثره ، نره ، نره ، نره ، یره ، یره هیچکدام معنی مناسبی ندارد جز یره بمعنی پر گوشت و نازک پوست شدن ( منتهی الارب ) . آیا این معنی مراد است ؛ آ . کری این کلمه را قره خوانده و به la rogne یعنی جرب ترجمه کرده است ( ص ۲۲۲ ، ۲۲۵ ) .  
برای مزید اطلاع باید افزود که کلمه « یره » - که لفظی ترکی است - در لهجه بخارایی بمعنی زخم بکار می‌رود ( لهجه بخارایی ۴۶۰ ) ولی معلوم نیست که این لفظ ، همان کلمه باشد .

ص ۱۲۸ س ۵ یهی : درین جا صفت است بمعنی نیکو و زیبا .

ص ۱۲۸ س ۸ سبق بردن : در مسابقه پیروز شدن و پیش افتادن است .

ص ۱۲۸ س ۱۰ چنانکه کسی گوید ... نخستین چاپ قابوسنامه که بتصحیح مرحوم رضاقلیخان هدایت و همراه مقدمه‌ای از وضمیمه تزوک تیموری بسال ۱۲۸۵ قمری در تهران منتشر شده است ظاهراً حاوی مصراع‌ی از لبیبی است . در پایان باب بیست پنجم ، یعنی در همین عبارت مذکور در فوق ، وقتی نویسنده خواسته است مطلب را به « باب بیست و ششم اندر زن خواستن » پیوند دهد ، نوشته است ، « و بی‌شک ترا هم زن و فرزند بود روزی چنانکه لبیبی گوید ع ، هر که او مرد است جفت از زن کند ، والسلام » ( ص ۱۱۲ ) . آ . کری نیز در ترجمه فرانسوی خود بهمین صورت متن را ترجمه کرده و در حواشی باختصار از لبیبی سخن رانده است ( ص ۲۲۲ ، ۱۰/۲۲۵ ح ) . در چاپ آقای سعید نفیسی - که در سال ۱۳۱۲ شمسی بر اساس نسخه‌ای مکتوب بسال ۷۵۰ هجری ( = نسخه ن ) با مقدمه و حواشی منتشر شده این قسمت چنین آمده است ، « بی‌شک آخر ترا زن باشد و فرزند ، آن چنانکه [ لبیبی گوید ] ، هر که مرد است جفت او زن بود » ( قابوسنامه ۹۲ ) . بنا بر آنچه آقای سعید نفیسی در مقدمه ( ص « کد » ) نوشته‌اند جمله [ لبیبی گوید ] را از چاپ هدایت افزوده‌اند و چون جمله بعد موزون نیست و به

شعر نمی‌ماند در حاشیه صفحه ، ضبط چاپ هدایت را نقل کرده‌اند : « هر که او مردست جفت از زن کند » و در همه کتاب نیز بیش از يك بار از لبیبی یاد نشده است . بنا برین معلوم می‌شود در نسخه آقای سعید نفیسی ذکر لبیبی و مصراع مزبور نبوده است و ایشان با توجه به چاپ هدایت نام لبیبی را آورده‌اند . در نسخه اساس - که از همه نسخه‌هایی که می‌شناسیم قدیمی‌تر است - این قسمت چنین آمده است : « بی‌شک آخر ترا هم زن و فرزند بود چنانکه کسی گوید : هر که او مردست جفت - اوزن باید » (ص ۱۲۸ همین کتاب) ازین قرار می‌توان پنداشت کلمه « کسی » را در نسخه‌ای که هدایت در اختیار داشته یا در تصحیح و چاپ بصورت « لبیبی » آورده‌اند زیرا این دو کلمه با آسانی باهم اشتباه می‌شوند . بعلاوه باید توجه کرد که در نسخه ن و نسخه اساس جمله منظور صورت مصراع را ندارد و به‌نثر است . ضبط نسخه قابوسنامه کتابخانه لیدن (= نسخه ل) نیز چنین است : « چنانکه لبنی گوید هر که مردست جفت اوزن باید » و در نسخه پ هم چنین می‌خوانیم : « چنانکه گفته‌اند هر که مرد است او را زنی باشد » ؛ نسخه ب این جمله را ندارد . بعلاوه در چاپ آقای لیوی آمده است : « بی‌شک آخر ترا زن باشد و فرزندان چنانکه گویند ، هر که مردست جفت اوزن بود » (ص ۷۲) . آقای دکتر عبدالمجید بدوی هم قسمت منظور را در چاپ خود (تهران ، ابن سینا ۱۳۳۵ شمسی) چنین ضبط کرده است : « بی‌شک آخر ترا زن باشد و فرزندان ، چنانکه گویند ، هر که مردست ، جفت اوزن بود » (ص ۱۰۹) . بنا بر قرائن بالا ، بنده گمان می‌کنم که جمله مورد نظر مصراع از بیتی نیست بلکه شاید در اصل به‌نثر بوده است و بعید نیست در نسخه هدایت کلمه « کسی » با اشتباه « لبیبی » نوشته و یا خوانده شده و بدین صورت بطبع رسیده باشد و جمله پس از آن را نیز بصورت مصراع اصلاح کرده باشند تا صورت سخن با گوینده - که لبیبی شاعر تصور شده است - متناسب باشد حتی حرف «ع» را بعلاوت مصراع پس از جمله « لبیبی گوید » افزوده‌اند . عجالة نویسنده این‌سطور با ستاند نسخه‌های مختلف و دلائل مذکور در فوق چنین تصویری کند که نه این کلمه « لبیبی » است و نه این جمله مصراع است ازو مگر آن که دلیل و قرینه‌ای دیگر برخلاف این پیدا شود و یا مثلاً جایی این مصراع لبیبی را پیدا کنیم ، البته این نیز محتمل است که همان ضبط نسخه هدایت درست باشد و دیگران خطا کرده باشند بخصوص که کلمه مورد نظر در نسخه ل ، به « لبیبی » بی‌شبهت نیست ، والله اعلم . (برای تفصیل بیشتر ، رک . یادداشتی در تصحیح متون ، بقلم نگارنده ، نشریه فرهنگ خراسان ج ۵ ش ۱-۲ (دی‌ماه ۱۳۴۲) ص ۱۹-۲۱) .

ص ۱۲۹ س ۹ شرمناک : بمعنی شرمگین است .

ص ۱۲۹ س ۱۰ که گفته‌اند که: زن نیک عاقبت زندگانی بود: این جمله به مثلی می‌ماند  
و یادآور بیت معروف سعدی است:

زن خوب و فرمانبر پارسا      کند مرد درویش را پادشا

(امثال و حکم ۱/۱۹۶، ۲/۹۲۷)

ص ۱۳۰ س ۲ اسکندر: پادشاه معروف یونان است که از ۳۳۶ تا ۳۲۳ قبل از میلاد حکومت کرده است.

ص ۱۳۰ س ۴ دارا: منظور داریوش سوم هخامنشی، پسر آرسان و نواده داریوش دوم است که از ۳۳۶ تا ۳۳۰ پیش از میلاد حکمرانی داشت و سرانجام اسکندر را در مغلوب کرد.

ص ۱۳۰ س ۳ گفت سخت زشت باشد...: یادآور این سخن است: انهن یغلبن العاقل ویغلبهن الجاهل:

گفت پیغمبر که زن بر عاقلان      غالب آید سخت و بر صاحب‌دلان

باز بر زن جاهلان غالب شوند      زآنکه ایشان تند و بس خیره سرنند

(مولوی، نقل از امثال و حکم ۱/۱۹۶)

ص ۱۳۰ س ۶ باد دست: یعنی اسراف‌کننده و آن که امروزه دست به باد گویند.

ص ۱۳۰ س ۱۶ تن خویش را فراز کمتر کسی دهند: فراز دادن را به پس دادن (چیزی را)،

مسترد داشتن، باز دادن، مجدداً دادن معنی کرده‌اند (فرهنگ فارسی دکتر محمد

معین). ظاهراً معنی ضبط نسخه اساس، با توجه به دیگر جمله‌ها و ضبط نسخه‌های

دیگر، اینست که به کمتر کسی (فرومایه‌تر کسی) تسلیم می‌شوند مگر آن که صورت

اصلی عبارت منظور جز این باشد.

ص ۱۳۱ س ۴، ۵ ح «بیازارد»: - که ضبط نسخه ل است - نیز مفید معنی است.

ص ۱۳۱ س ۹ مَسُوخ: کسی که صورت او بر گردانده و مسخ شده و زشت روی باشد.

ص ۱۳۱ س ۱۰ مرد بی‌غیرت را بهره‌مدار: یعنی او را مرد مشمار؛ به... داشتن کسی را

بمعنی محسوب کردن است؛ «ازان مرز کس را به مردم نداشت» شاهنامه (چاپ

بروخیم) ۱۸۲۳/۷ (بنقل از فرهنگ فارسی دکتر محمد معین).

ص ۱۳۲ س ۵ سنت‌گردن: بمعنی ختنه کردن است، در سفرنامه ناصر خسرو آمده است: «و سال

باشد که زیادت از بیست هزار خلق در اوائل ماه ذی‌الحجه آنجا حاضر شوند و

فرزندان برند و سنت‌کنند» (سفرنامه، در صفت شهر بیت المقدس ص ۲۴-۲۵). در

لهجه بخارایی «طویی سنت» جشن ختنه‌سوران است در اصطلاح اهل سنت و جماعت»

(لهجه بخارایی ۴۰۴).

ص ۱۳۲ س ۸ سلاح شوریدن: همان سلاح شوری و سلحشوری بمعنی جنگاوری یا کار

سپاهی‌گری است.

ص ۱۳۲ س ۱۱ رایضی: مرکب از رایض (= رائفی) + یاء مصدری بمعنی رام کردن ستوران

- سرکشی (رك . ص ۳۰۴ همین کتاب) .
- ص ۱۳۲ س ۱۱ **فروسیت** : بمعنی «سواری واسب‌شناسی» است (منتهی‌الارب) ، «امیری بود از شجمان اترک بفرط رجولیت و فروسیت ممتاز» (تاریخ و صاف چاپ بمبی ص ۴۹ ، نقل از مجتبی مینوی ، بیت مصدری ۲۵) .
- ص ۱۳۳ س ۲ **رجولیت** : بمعنی مردی و مردانگی و مرد بودن است ؛ «حسین منصور را خواهری بود که درین راه دعوی رجولیت می‌کرد (مرصادالعباد ، چاپ سنگی ، ص ۶۴ ، نقل از بیت مصدری ص ۲۰ ، مجتبی مینوی) .
- ص ۱۳۳ س ۵ **امیر گفت نیک آید** : جمله اخیر بمعنی علامت موافقت است نظیر ؛ «خوب است و بسیار خوب» که امروزه می‌گوییم . در تاریخ بیهقی ، و دیگر کتابها ، این گونه عبارات فراوان بکار رفته است ؛ «برفت و بیغام بگزارد ، امیر گفت : نیک آمد سه روز مقام کنیم اما باید که اشتران و اسبان غلامان از سه پنج باز آرند . گفتند نیک آمد» (تاریخ بیهقی ۵۰۶-۵۰۷) .
- ص ۱۳۳ س ۱۲ **آبسکون** : که بفتح و کسر باء و گاهی به ضم آن نیز نوشته‌اند ( حواشی برهان قاطع ) بندری بوده است در زاویه جنوب شرقی دریای خزر ( یاقوت ۵۵/۱ ) در مسافت سه روزه راه جرجان (گرگان) (۹۱/۱) در بیست و چهار فرسخی آن . اصطخری (۲۱۴) و ابن حوقل (۲۷۳) آبسکون را بزرگترین بندر دریای خزر نامیده‌اند و دریای مازندران خود بدین سبب گاهی «بحر آبسکون» خوانده شده است . (برای اطلاع بیشتر رك. I,4. éd., I,4. Minorsky, Ency. de l'Islam, 2<sup>e</sup> .)
- و معجم البلدان ) .
- ص ۱۳۳ س ۱۴ **شام** : سابقاً ازین اسم ، سوریه بطور عام مراد بوده است ( المنجد ) .
- ص ۱۳۳ س ۱۴ **موصل** : نام شهری در کشور عراق بر ساحل دجله ( المنجد ) .
- ص ۱۳۳ س ۱۵ **ما را قطع افتاد** : یعنی مارا راه زدند ، قطاع الطريق به ما حمله بردند ( مجتبی مینوی ) .
- ص ۱۳۳ س ۱۵ **با ایشان بسنده نبودیم** : یعنی از عهده ایشان بر نمی‌آمدیم ( نیز رك . ص ۲۸۳ همین کتاب ) .
- ص ۱۳۴ س ۱ **عکبره** : در کتابهای جغرافیایی بنظر نرسید شاید «عکبرا» است ؛ در حدود العالم نوشته ؛ « بردان ، عکبرا - دوشهر کند بر شمال بغداد بر مشرق دجله جایی آبادان » ( حدود العالم ۱۵۴ ) . یاقوت در معجم البلدان آن را « عکبرا » به ضم اول و سکون ثانی و فتح باء ضبط کرده و کلمه‌ای غیر عربیست دانسته و آن را شهر کوچکی شمرده است که تا بغداد ده فرسخ فاصله داشته و نسبت به آن را «عکبری و عکبرای» می‌گفته‌اند که از جمله ابوالبقاء عبدالله بن الحسین النحوی -

العکبری (متوفی در ربیع الاول ۶۱۶) است . [ نیز عبدالله العکبری الحنبلی - البغدادی ۱۱۴۳ - ۱۲۱۹ میلادی ، لغوی استاد ابن الجوزی صاحب « التبیان فی ایضاح القرآن » ، نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس ، المنجد ] . بعد یاقوت این ابیات را نقل کرده است :

لله درك يا مدينة عكبرا  
 إن كنت لام القرى فلقد أرى  
 أيا خيار مدينة فوق الثرى  
 اهليك أرباب الساحة والقرى  
 وبحتری گفته است :

ولما نزلنا عكبرا ولم يكن  
 دعونا لها بشراً ، ورب عظمة  
 نبئذ ولا كانت حلالاً لنا الخمر  
 دعونا لها بشراً فأصرخنا بشر

( معجم البلدان ۱۴۲/۴ )

لسترنج Le Strange نوشته است، از شهرهایی که در ساحل شرقی دجله قرار داشت ( و آثار و خرابه‌های آنها امروزه در کنار مجرای خشک قدیمی یافته می‌شود که از طرف غربی رودخانه فعلی بسیار دور افتاده ) « عکبرا » است که معروفیتش از همه بیشتر و « اوانا » در نزدیکی آن بود . بعد ازان ، رو بسوی جریان رود « بصره » قرار داشت . فاصله این سه شهر تا بغداد ده فرسخ می‌شد و اطراف آنها را باغ و بوستان فرا گرفته بود و مردم عشرتجوی پایتخت ازانها برخوردار می‌شدند . مقدسی بخصوص انگور عکبرا را ستوده و ازان بعنوان شهری بزرگ و پرجمعیت سخن گفته است

( G. Le Strange, The Lands of the Eastern Caliphate, p. 50 )

ص ۱۳۴ س ۸ ترجم فرستادن : در لغت نامه دهخدا « طلب آمرزش کردن ، رحمك الله گفتن کسی را » معنی شده است ،

شو ترجم فرست خاقانی  
 خصاصه کو عالم ترجم شد  
 ( خاقانی )

چونوت رسد زین جهان غربتش  
 ترجم فرستند بر تربتش  
 ( بوستان سعدی ، نقل از لغت نامه )

ص ۱۳۴ س ۱۴ اگر معلم از بهر تعلیم مر او را بزند شفقت میر : شفقت بردن بمعنی دلسوزی کردن و برحم آمدن است . این جمله یادآور گفتار معروف سعدی است ،

پادشاهی پسر به مکتب داد  
 لوح سیمینش بر کنار نهاد  
 بدرس لوح او نبشته بزر  
 جور استاد به که مهر پدر  
 ( گلستان ، کلیات سعدی ۱۸۰ )

ص ۱۳۵ س ۱ بد روز : بمعنی تیره روز و مفهوم مخالف « بهروز » است .



ص ۱۳۵ س ۳ من لم يؤدبه والداه اده الليل والنهار : یعنی، هر کس را پدر و مادر ادب نکنند گردش لیل و نهار ادبش خواهد آموخت. یادآور این سخنان است: الدهر اخذنا المؤدبين، نعم المؤدب الزمان. رودکی نیز گفته است،

هر که نامخت از گذشت روزگار  
نیز ناموزد ز هیچ آموزگار  
( امثال و حکم ۱/۲۴۷ )

ص ۱۳۵ س ۵ من لم يؤدبه الابوان يؤدبه الملوان : یا «... يؤدبه الزمان» مفهوم همان جمله پیشین است و «ملوان محرکه» روز و شب واحدهما ملا، (منتهی الارب)، ای نیاموخته ادب زابوان ادب آموز زین پس از ملوان (سنائی)

ادبه حادث الليالى من لم يؤدبه والداه  
(از مقامات حمیدی، نقل از امثال و حکم ۴/۱۷۴۹)

ص ۱۳۵ س ۹ روز پتری : اگر ضبط کلمه بهمین صورت باشد که تصور و اصلاح شده است این کلمه مقابل «روز بهی» بمعنی تیره روزی و بدبختی است.

ص ۱۳۵ س ۱۶ حکایت چنانکه گشتاسپ چون از مستقر خویش... مضمون این حکایت را محمد حبله رودی در جامع التمثیل نوشته است (رک. جامع التمثیل، محمد حبله-رودی، [در کتاب باشتباه حبله رودی نوشته شده است] ص ۹۹).

ص ۱۳۵ س ۱۶ گشتاسپ : که نام او را گشتاسف و عربها بشتاسب و بشتاسف هم نوشته اند پادشاه کیانی است، پسر و جانشین لهراسپ و پدر اسفندیار که زردشت در روزگار او ظهور کرده است (برای اطلاع بیشتر درباره او، رک. کیانیان، آرتور کریستنسن، ترجمه دکتر ذبیح الله صفا ص ۱۳۷. بعد و مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی ص ۳۲۳. بعد). صورت اوستایی و فارسی باستان این اسم *vishtâspa* می باشد بمعنی دارنده اسب از کار افتاده (حواشی برهان قاطع).

ص ۱۳۶ س ۲ رگابها و دهانها کردند مجاور : آقای سعید نفیسی کلمه «مجاور» را درین جمله «همواره و همیشه» معنی کرده اند (قابوس نامه ص «لو»).

ص ۱۳۶ س ۷ ابوت : بمعنی پدری است مگر آن که درین جا نسب منظور باشد.

ص ۱۳۶ س ۱۱ اگر سرصلاح و کدخدایی دارد ودانی که بزنی و کدخدایی مشغول خواهد شدن : درین مورد ظاهراً کدخدای بمعنی مردی است که زن داشته باشد؛ در برهان قاطع هم یکی از معانی کدخدای همین است (نیز رک. ص ۳۰۶ همین کتاب).

ص ۱۳۶ س ۱۴ قرابات : جمع قرابه بمعنی خویشی و «نزدیک و قریب» (فرهنگ نفیسی)؛ در داستان بهرام چوبین در تاریخ بلعمی آمده است:

دوهمی بینی که خالان و قرابتان ما را چه رنجه همی دارند». نظامی نیز گفته است:

من کآمده ام درین خرابات      پیوند بریدم از قرابت  
( بیت نظامی ، نقل از لغت نامه دهخدا )

ص ۱۳۶ س ۱۷ معونت کنان : معونت بمعنی یاری کردن است و معونت کنان یعنی مددکاران .

ص ۱۳۷ س ۶ دفن البنات من المکرهات : در چاپ هدایت ولیوی «مکرهات» (با راء مشدد)

نوشته شده ولی بقیاس معنی و شعر سنائی «مکرهات» ( به فتح اول و سکون ثانی  
و ضم راء ) مناسب تر می نماید . نظیر این ابیات است :

چنین گفت دانا که دختر مباد      چو باشد بجز خاکش افسر مباد  
( فردوسی )

چه نکو گفت آن بزرگ استاد      که وی افکند شعر را بنیاد  
آنکه را دخترت جای پسر      گر چه شاهست هست بد اختر  
( سنائی ، نقل از امثال و حکم ۶۲۷/۲ )

مرحوم دهخدا در حاشیه نوشته اند : « در معنی این حدیث گفته اند که مراد از  
دفن بنات بشوی دادن آنانست » ( امثال و حکم ۶۲۷/۲ - ۳ ) . سنائی گفته  
است :

آنکه او را دهیم ما صلوات      گفت کالمکرهات دفن بنات  
نظیر : نعم الختن القبر . درین جا نیز مرحوم دهخدا چنین اظهار نظر کرده اند ،  
« هر دو خبر با صریح قرآن مخالف و به قواعد و موازین تعادل و تراجیح مصنوع  
و ساخته باشد ، « و اذا الموءدة سئلت ... سورة ۸۱ آیه ۸ ، و لا تقتلوا اولادکم  
خشية املاق نحن نرزقکم و اياهم ، سورة ۱۷ ، آیه ۲۳ ، و لا تقتلوا اولادکم من  
املاق ... سورة ۶ آیه ۱۵۲ ، ( امثال و حکم ۲۷۳/۱ ) .

ص ۱۳۷ س ۸ در وجه برگ وی کن : برگ بمعنی ساز و اسباب و لوازم و دستگاه : « بوقت

بازگشتن پانصد درم صلتی یافت ، برگ یاران بساخت و بر در شهر پنبشست که  
« قیمت يك روزه جمال پانصد درم است » ، در گلستان سعدی ( چاپ فروغی  
ص ۶ ) آمده است :

برگ عیشی به گور خویش فرست      کس نیارد ز پس تو پیش فرست  
( کلیله و دمنه ۱۳/۴۱۲ )

ص ۱۳۷ س ۱۰ دوشیزه : بمعنی بکر است اعم از مرد یازن چنان که وقتی درین جاصفت « داماد»

می شود یعنی مردی که هنوز زن نگرفته باشد . کمی پایین تر می نویسد : [شهر بانو]  
گفت : شوی من این باید که باشد که دختر دوشیزه را شوی دوشیزه باید و من هرگز  
شوی نکرده ام و او زن نکرده است » ( ص ۱۳۸ همین کتاب ) . زمخشری نیز در بیان

معنی کلمه «بکر» نوشته است ، «بکر ، دوشیزه ، دوشیزه دختر یا پسر» (مقدمه الادب ۲۳۱/۱).

ص ۱۳۷ س ۱۲ یزدگرد شهریاری : منظور یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی است که دوران سلطنتش از ۶۳۲ تا ۶۵۲ میلادی بوده است و از تازیان شکست خورد (جنگ نهاوند و یا فتح الفتوح سال ۲۱ هجری) و از آن پس «از شهری به شهری و از ولایتی به ولایتی می گریخت . وی از مداین بهری و از آنجا به اصفهان و از آنجا به کرمان و بلخ گریخت و از ففورچین و خاقان ترك مددخواست اما آنان او را یاری نکردند و او سال ۳۱ هجری (۶۵۲ میلادی) به عهد خلافت عثمان در مرو بدست آسیابانی کشته شد» (تاریخ ادبیات در ایران ۹/۱-۱۰). یزدگرد را مرکب از دو جزء ، یزد (= ایزد) + گرد (= کرد ، کرده ، آفریده) می دانند (یوستی ، نام نامه ، بنقل از حواشی برهان قاطع) .

ص ۱۳۷ س ۱۵ لیس البیع علی ابناء الملوك : خرید و فروش پادشاه زادگان روانیست .  
ص ۱۳۷ س ۱۶ سلمان فارسی : از صحابه مشهور پیغمبر که در شرح احوال او بسیار سخن رفته است و قهرمان ملی ایران دوره اسلامی است . مختصر آن که گویا در قریه ای در اطراف اصفهان به دنیا آمده سپس به شام و وادی القری سفر کرده و در آنجا به اسلام مشرف شده است و گویا در سال ۶۵۵ میلادی در گذشته است . وی به سلمان پاک نیز شهرت دارد و در نزد اهل فتوت یکی از بزرگان و کسی است که پس از علی بن ابی طالب (ع) چهارمین کمر بسته است و هفده تن دیگر رؤسای اصناف را او کمر بسته . در عراق نزدیک ایوان کسری و بغداد مکانی به نام «سلمان پاک» معروفست که گویا سلمان در آنجا مدفون است . برای اطلاع بیشتر راجع به او ، رک .

G. Levi della Vida, Ency. de l'Islam IV, 120-121 «Salmân al-Fârisî»  
Louis Massignon, Salmân Pâk et les prémices spirituelles de l'Islâm Iranien, Paris 1934.

ibid, La « Futuwwa », ou « pacte d' honneur artisanal » entre les travailleurs musulmans au Moyen Age, La nouvelle Clio, IV (1952), 171-198, Bruxelles.

Irène Mélikoff, Abû Muslim, Le « porte-hache » du khorassan dans la Tradition Épique Turco - Iranienne, Paris 1962.

ص ۱۳۸ س ۱۹ نقصی همی کرد : در نسخه اساس «نقصی» نوشته شده که بمعنی به نهایت رسیدن است ولی بقیاس دیگر نسخه ها و اقتضای جمله و مقام «نقصی» نگاشته شد یعنی ایراد می گرفت .

ص ۱۳۸ س ۱۸-۱۹ دختر خود را در گردن وی کن : پیش ازین نیز آمده بود ، «وی را در گردن کسی کن تا از غم وی برهی» (ص ۱۳۷ همین کتاب) یعنی دخترت را به گردن او ببند و به شوهرش بده . یادآور عبارت طنز آمیزی است که امروز می گویند ، «به ریش او ببند» .

ص ۱۳۹ س ۴-۵ حکیمی را پرسیدند که دوست بهتر یا برادر ؟ گفت : برادر هم دوست به : در چاپ آقای سعید نفیسی بیت زیرین از چاپ رضا قلیخان هدایت افزوده شده است ، برادر برادر بود دوست به جودشمن بود بی رگ و پوست به

(قابوس نامه ۱۰۰)

ص ۱۴۰ س ۴-۵ و بترس از دوستی که دشمن ترا دوست دارد که باشد که دوستی او از دوستی تو بیشتر باشد : آقای نفیسی بنقل از چاپ هدایت این بیت را افزوده اند ،

بشوی ای برادر ازان دوست دست که با دشمنانت بود هم نشست

(قابوس نامه ۱۰۰)

و در تعلیقات نوشته اند ، «این بیت از سعدی است و در چاپ مرحوم هدایت ظاهراً کاتب نسخه اصل از خود الحاق کرده و سعدی چنین گفته است ، بشوی ای خردمند ازان دوست دست ، الخ . (قابوس نامه ۲۶۵) . بدیهی است که شعر سعدی نمی تواند در قابوس نامه نقل شده باشد اما درین جا ازان جهت بدان اشاره شد که همان مضمون جمله مذکور در فوق را در بردارد . نظیر این مضمون در دیگر آثار فارسی نیز دیده می شود ،

اندر جهانت بر دو گروه ایمنی مباد بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست  
از دشمنان دوست حذر گر کنی رواست با دوستان دوست ترا دوستی نکوست

عضوی ز تو گرد دوست شود با دشمن دشمن دوشمر تیغ دوکش زخم دوزن

(ابوالفرج رونی)

اگر دوست باید ترا تازه روی بیفزایدش نازش و رنگ و بوی  
تو با دشمنش رخ پر آژنگ دار بد اندیش را چهره بی رنگ دار

(فردوسی)

خرد دوستی چون کند با کسی که با دشمنان باشد او را صفا  
شبان بره آن به که دارد نگاه ازان سگ که با گرگ شد آشنا

(ابن یمن ، نقل از امثال و حکم ۱/ ۲۹۶)

«دشمنان سه فرقه اند ، دشمن و دشمن دوست و دوست دشمن» (امثال و حکم ۲/ ۸۱۳) .

با دشمن من چو دوست بسیار نشست با دوست نشایدم دگر بار نشست

- برهیزم از آن عمل که با زهر آمیخت      بگریزم از آن مگس که بر مار نشست  
(تاریخ کیلان و دیلمستان مرعی ص ۲۶۶)
- در همین کتاب قابوسنامه نیز آمده است ، «دوستی که دشمن ترا دشمن ندارد ویرا  
جز آشنای مخوان چه آن کس آشنا بود نه دوست» (ص ۱۴۲ همین کتاب) .
- ص ۱۴۰ س ۹-۱۰ دوستان قدح را از جمله ندیمان شمار نه از جمله دوستان : یعنی دوستانی که  
بطبعی دوستی کنند ، این جمله یاد آور این بیت است :
- دشمن شاد خوار بسیارست      دوستی غمگسار بایستی  
(عمادی شهر یاری ، نقل از امثال و حکم ۸۱۴/۲)
- ص ۱۴۰ س ۱۷ دوست بی خرد از دشمن بخرد بتر بود ... نظیر ،
- دشمن دانا که غم جان بود      بهتر از آن دوست که نادان بود  
(نظامی ، مخزن الاسرار ۱۵۵)
- دوستی با مردم دانا نکوست      دشمن دانا به از نادان دوست  
دشمن دانا بلندت می کند      بر زمینت می زند نادان دوست  
(منسوب به مولوی)
- اگر عاقل بود خصم تو بهتر      که با نادان شوی یار و برادر
- نکه کن که دانای ایران چه گفت      بدانکه که بگشاد راز از نهفت  
دشمن که دانا بود به زد دوست      ابا دشمن و دوست دانش نکوست  
(فردوسی)
- این مثل زد وزیر یا بهمن      دوست نادان بتر ز صد دشمن  
بشو این نکته را که سخت نکوست      مار به دشمنت که نادان دوست  
(سنائی)
- گفت پیغمبر عداوت از خرد      بهتر از مهربی که از جاهل رسد  
(مولوی ، مثنوی چاپ نیکلسن ۳۴۹/۱ دفتر دوم)
- دوستی ابله بتر از دشمنی است      او بهر حيله که دانی راندنی است  
(مولوی ، مثنوی چاپ نیکلسن ۳۵۷/۱ دفتر دوم)
- خصم دانا که دشمن جانست      بهتر از دوستی که نادان است  
(نقل از امثال و حکم ۴۲/۱)
- ص ۱۴۰ س ۲۰ تنهایی دوست را از هم نشین بد ... رک. ص ۳۰۷-۳۰۸ همین کتاب ، «الوحدة  
خير من جلیس السوء» .
- ص ۱۴۱ س ۱۲ سقراط : حکیم معروف یونانی Socrates استاد افلاطون که بسال ۴۷۰ یا

- ۴۶۸ پیش از میلاد در آتن بدنیا آمد و در سال ۳۹۹ قبل از میلاد حکومت او را محکوم کرد و با نوشیدن شوکران مسموم گردید .
- ص ۱۴۱ س ۱۵ - ص ۱۴۲ پس ویرا پرسیدند که ای حکیم ...: این روایت بصورت منظوم در اقبالنامه نظامی (ص ۲۷۸) و منطق الطیر عطار (ص ۱۶۳) آمده است .
- ص ۱۴۲ س ۸ دوستی که دشمن ترا دشمن ندارد ... : رك . ص ۳۷۳-۳۷۴ همین کتاب : « و بترس از دوستی که دشمن ترا دوست دارد ... »
- ص ۱۴۴ س ۴ دشمن گام : کسی که حال و روزگارش بروفق آرزوی دشمن است یعنی بدبخت و تیره روز است .
- ص ۱۴۴ س ۷ تا روی کار نباشد ...: یعنی ، تا صلاح کار نباشد و کلمه « روی » به همان معنی است که در ترکیب « روی داشتن = صواب بودن امر ، ( فرهنگ فارسی دکتر محمد معین ) می بینیم و « روی » بدین معنی در آثار فارسی فراوانست .
- ص ۱۴۴ س ۹-۱۰ واگر از دشمن شکر یابی آن را بی گمان شرنکی شمر : شرنک بمعنی زهرست و هرچیز که تلخ باشد . در نسخه ن بعد از این جمله بیت زیرین آمده است :
- عضوی ز تو گر دوست شود بادشمن دشمن دوشمر تیغ دوکش زخم دوزن  
( نیز رك . ص ۳۷۳ ) . آقای سعید نفیسی نوشته اند : « این بیت از رباعی ابوالفرج رونی شاعر معروف قرن پنجم است و بیت نخستین آن چنین است :
- این پند نگاه دار هموار ای تن برگرد کسی که خصم تو هست متن  
.. دیوان ابوالفرج رونی ، چاپ مجله ارمنان ص ۱۴۴ ، ( قابوس نامه ۲۶۵ ) .
- ص ۱۴۴ س ۱۲ دشمن خرد را هم خوار مدار : کمی بعد هم آمده است : « و دشمن را خوار نباید داشت اگر چه حقیر دشمنی بود » ( ص ۱۴۵ همین کتاب ) . نظیر این سخنان است :
- دشمن خرد است بلائی بزرگ      غفلت ازان هست خطائی بزرگ  
( نظامی )
- دانی که چه گفت زال بارستم گرد      دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد  
دیدیم بسی آب ز سر چشمه خرد      چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد  
( سعدی )
- یکی داستان زد براین شهریار      که دشمن مدار ارچه خردست خوار  
به پیران چنین گفت هوسان گرد      که دشمن ندارد خردمند خرد  
که دشمن اگر چه بود خوار و خرد      مگر او را بنیادان نباید شمرد  
( فردوسی )

دشمن هر چند حقیر باشد خرد مکیر ( خواجه عبدالله انصاری ) . خصم ضعیف را خوار نباید داشت ( قرۃ العیون ) . کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله ( قرآن کریم ، سوره ۲ ، آیه ۲۵۰ ، شواهد نقل از امثال وحکم ۸۱۴/۲-۸۱۵ ) .

ص ۱۴۵ س ۲ عیار : بمعنی ولگرد ، زیرک ، تردست ، جوانمرد وقتی بکار رفته است مرادف ، brigand , chemineau , vagabond فرانسوی ( EI, 2<sup>e</sup> éd. I, 817 ) و بیشتر گویا درین جا منظور فردی بوده است از گروه عیاران . عیاران در قرون نهم - دوازدهم میلادی ( از اواخر قرن دوم هجری ) گروهی بوده‌اند در عراق ، ایران و ماوراءالنهر دارای تربیت و آداب و رسوم و تشکیلات و اصولی خاص که با ورزشها و مردانگی توأم بوده است . دسته‌های عیاران - که از طبقات عامه مردم بوده‌اند - در وقایعی که در شهرها روی می‌داده است و نیز در جنگها بیاری امرا و یا برخلاف آنان شرکت می‌جسته‌اند و در اوضاع سیاسی و اجتماعی روزگار خود تأثیر داشته‌اند ( از جمله رك . تاریخ سیستان ) . عیاران را غالباً به شجاعت و جنگجویی و جوانمردی و ضعیف نوازی و چابکی و هوشیاری توصیف کرده‌اند و در داستانهای عامیانه فارسی شخصیت آنان در طی قرون دگرگون شده است . شبیه این گروه در دیگر کشورها مانند آسیای صغیر و سوریه نیز بنام « اخی » و « احداث » وجود داشته‌اند . عیاری بعد باتصوف در آمیخته و عنوان « فتوت » بخودگرفته است . فتوت در عامه مردم بخصوص در میان اصناف و پیشه‌وران نفوذ فراوان کرده است . در فارسی فتوت را به « جوانمردی » ترجمه کرده و وابستگان بدان را « جوانمردان » نامیده‌اند . در آخرین باب کتاب قابوس نامه ( ص ۲۴۳ ببعده ) شرحی درین زمینه آمده است . برای اطلاع بیشتر رك . مقاله فرانتس تشنر ، Frantz Taeschner, EI, 2<sup>e</sup> éd., I, 817-18 و دیگر تحقیقات مفصل و متعددی درین باب . نویسنده این سطور نیز دیری است به مطالعه درین موضوع اشتغال دارد و امیدوار است نتیجه کوششهای خود را منتشر کند .

ص ۱۴۵ س ۵ سرهنگ : در قدیم بمعنی پهلوان و مبارز نیز هست و در میان عیاران پیشوایان و رؤسا عنوان « سرهنگ » داشته‌اند ( رك . تاریخ سیستان ۱۶۱ ) . معمولاً عیاران هر شهر را سرهنگی بوده است و گاه در بعضی شهرها چند سرهنگ می‌زیسته‌اند بنسبت عده عیاران آن شهر ؛ چنان که از تاریخ سیستان برمی‌آید یعقوب لیث صفار نیز سرهنگی از همین عیاران بوده است ( تاریخ سیستان ۱۶۱ ) . درین حکایت قابوسنامه نیز « سرهنگ » بمعنی سرکرده عیاران بکار رفته است .

ص ۱۴۵ س ۱۰ پیوسته آن دشمن را منکوه : نکوهیدن بمعنی سرزنش کردن و مذمت نمودن است و نیز اسم مصدر آن بصورت « نکوهیدگی » کمی پایین تر بکار رفته است .  
ص ۱۴۵ س ۱۲ نکوهیدگی : رك . یادداشت پیشین .

ص ۱۴۶ س ۴ حکایت چنانکه وقتی بری زنی پادشاه بود : آقای سعید نفیسی نوشته اند : « این حکایت را محمد عوفی در باب بیست دوم از قسم سوم جوامع الحکایات و لوامع الروایات آورده است » ( رك . قابوس نامه ۲۶۵-۲۶۶ ) .

ص ۱۴۶ س ۴ سیده : منظور شیرین دختر اسپهبد شروین است که به « سیده » معروف و مادر مجدالدوله و شمس الدوله دیلمی بوده است .

ص ۱۴۶ س ۵ فخرالدوله : فخرالدوله ( ابوالحسن علی بن رکن الدوله ) برادر عضدالدوله دیلمی همسر سیده ( شیرین دختر اسپهبد شروین ) و پدر مجدالدوله و شمس الدوله دیلمی است که از ۳۶۶ تا ۳۸۷ در ری و جبال حکومت داشته و پس از او تا سال ۴۲۰ هجری این نواحی در دست اعقاب وی بوده است .

ص ۱۴۶ س ۶ مجدالدوله : منظور مجدالدوله ابوطالب رستم ( ۳۸۷-۵۴۲۰ ) پسر فخرالدوله و سیده است .

ص ۱۴۶ س ۹ قهستان : قهستان را عرب کوهستان ( کهستان ) دانسته اند و منظور ولایتی بوده است در جنوب خراسان که قائن ، تون ، گناباد ، طبس العناب ، طبس التمر و طریثیت ( ترشیز ) را در بر می گرفته است و این همان ناحیه ایست که مارکوپولو Marco Polo ، جهانگرد مشهور ، با توجه به دوشهر معروف آن : تون و قاین ، در سفرنامه خود آن را تونو کین Tunocain ( مرکب از تون و قاین ) نام برده است ( Le Strange, P.7 )  
برای تفصیل بیشتر رك . معجم البلدان ذیل « قوهستان » ۴/۱۶۷ ؛ لسترنج نیز فصلی در باب قهستان در کتاب خود ترتیب داده است : G. Le Strange, The Lands of the Eastern Caliphate, Ch. XXV, PP. 352-363 ، ترجمه فارسی ص ۳۷۷-۳۸۸ .

ص ۱۴۶ س ۱۵ فرمان یافتن : درین جا بمعنی مجازی یعنی درگذشتن و مردن ؛ « روزی او را گفتند ؛ فلان مقدم فرمان یافت و از اوضاع بسیار مانده است و فرزندان او بدرجه استقلال نرسیده اند » ( کلیله و دمنه ۱/۲۳ ) .

ص ۱۴۷ س ۱۰ گزایدن : بهمان معنی گزیدن است و صدمه و آسیب رساندن است . در لغت فرس ذیل کلمه « گزای » نوشته است : « گزند کردن بود گویند دل گزای ، دقیقی گفت :

کیست کش وصل توندارد سود      کیست کش فرقت تونگزاید  
( لغت فرس اسدی ۵۲۴-۵۲۵ )  
و آنچه از تو بر این خسته روان می آید      در برق چهنده سوز آن بگزاید  
( کلیله و دمنه ۹/۱۸۶ )



آقای مجتبی مینوی نوشته اند ، « ترکیبات جان گزای ، دشمن گزای ، زبان گزای ، مردم گزای و غیره (همچنین با «گزاء») و نیز گزایان و گزایش و گزاینده ازان استعمال شده است .... در شاهنامه فردوسی آمده است (پادشاهی کیکاووس ب ۷۵) ، یکی گنج بی رنج بگزایدش همی گاه مازندران بایدش و عنصری می گوید (دیوان ، چاپ قریب ۱۳۴۱ ، ص ۱۱۸) ،  
 حقا که شکر زهر شود تلخ و گزایان گر نام خلافتش بگذاری بشکر بر  
 [یا ، بنگاری بشکر بر] . (فرهنگ فولرس و بهار عجم و برهان قاطع و رشیدی و غیره دیده شود) . ، (کلیله و دمنه ۹/۱۸۶ ح) .  
 فرخی گفته است ،

غم دیدم ازان کس که مرا می باید      بپریدم ازو تا دل من بکشاید  
 نادیدن او مرا همی بگزاید      گر گ آشتی کنم چه تا پیش آید  
 (فرخی ، دیوان ۴۴۵)

ص ۱۴۷ س ۱۰ اضعاغ : جمع رضع یعنی دو برابر و دوچندان (مقدمه الادب ۱/۴۸۸) و اضعاغ که جمع آن است یعنی چند برابر ، « و از جانب من آن را با اضعاغ مقابله می باشد ، (کلیله و دمنه ۱۲/۱۶۷) .

ص ۱۴۷ س ۱۲ آن هزار دوست از نگاه داشت تو غافل شوند : نگاه داشت درین جا بمعنی حفظ و رعایت است ، « برهن گفت ، کسب آسان تر که نگاه داشت ، چه بسیار نفایس با اتفاق نیک و مساعدت روزگار بی سعی و اهتمامی حاصل آید . » (کلیله و دمنه ۵/۲۳۸) .

ص ۱۴۷ س ۱۲ بدسگالیدن : بمعنی بداندیشی و بدخواهی است و نیز سگالیدن گاهی بمعنی اندیشیدن توأم با بدنیتی بکاررفته است ، « دمنه گفت آنچه شیر برای تو می سگالد از این معانی که بر شمردی چون تضریب خصوم و ملال ملوک و دیگر ابواب نیست ، (کلیله و دمنه ۴/۱۰۵) .

ص ۱۴۷ س ۱۵ زنهار خواستن ، زنهار دادن : زنهار خواستن درین مورد بمعنی امان و مهلت و پناه خواستن است و زنهار دادن یعنی مهلت دادن و یا پناه و امان دادن .  
 ص ۱۴۸ س ۳ حکیمان گفته اند که : هر که بیک نفس از پس دشمن بمیرد ... : یاد آور این بیت است :

دمی آب سرد از پی بدسگال      به از عمر هفتاد و هشتاد سال  
 (فردوسی ، نقل از امثال و حکم ۲/۸۲۶)

ص ۱۴۸ س ۱۰ ذوالقرنین : یعنی صاحب دوشاخ ، لقبی که به اسکندر مقدونی داده اند بقولی بسبب آن که دوطرف پیشانی او بلند و برآمده بود . در باب اسکندر و لقب او افسانه ها

وروايات فراوان است (رك. دائرة المعارف اسلام ولغت نامه دهخدا ، «ذوالقرنین»)  
اسكندر به جهان كردی و جهانكشایی معروف بوده و در آثار فارسی این معنی فراوان  
آمده است ،

سكندر نیستی لیکن دوباره  
بگشتی در جهان همچون سكندر  
(گنج بازیافته ، لیبیبی و اشعار او ۸/۱۱)  
بزرگا هر زمان نام بزرگت  
بگردد گردگیتی چون سكندر  
(دیوان عثمان مختاری ۶/۲۲۰)

ص ۱۴۸ س ۱۴ دست تهی : بمعنی دست خالی ، تلفظ تهی را در پهلوی tihik tühik دانسته اند  
(نقل از حواشی برهان قاطع) و در نسخه اساس تهی بفتح تاء نوشته شده است . این  
سخن اسكندر ، «دست تهی همی رویم» یاد آور گفتگوی هملت است با هوراشیو ،  
در نمایشنامه معروف شكسپیر ، جایی كه هملت جمجمه ای را می بیند و می گوید ،  
«آیا گمان می کنی اسكندر بزرگ هم وقتی كه مرد ، در گور به همین نكبت دچار  
شد ؟ هوراشیو - بی شك قربان . هملت - همین تعفن از استخوان او برمی خاست ؟  
اف ! هوراشیو - البته ، قربان ، همین طور . هملت - هوراشیو ، ما به چه مقامات  
پستی ممكن است بازگردیم . اگر تصور خود را خوب به جستجو و اداریم شاید خاك  
اسكندر بزرگ را در خشت سر خمره ای پیدا كنیم ! » (هملت ، ترجمه مسعود  
فرزاد ، ص ۲۳۹) .

ص ۱۴۹ س ۱ عقل کلی : اصطلاح فلسفی است بمعنی عقل کل و عقل اول و بنا بر فلسفه مشاء آنچه  
نخست از ذات حق صادر گشته است كه با اصطلاح فلسفه اشراق نور اول خوانده می شود .  
ص ۱۴۹ س ۳ با افزونی جویان مچخ : کمی بعد نیز آمده است ، «باقوی تراز خود مچخ» (ص ۱۴۹  
س ۱۸) چخیدن بمعنی کوشیدن و ستیزه کردن است . در لغت فرس اسدی ذیل کلمه  
«چخ» از مصدر چخیدن بمعنی کوشیدن این بیت کسائی آمده است ،  
مار ابدان لب تونیازست در جهان  
طمنه مزن كه بادولب من چرا چخی  
(لغت فرس ۸۳)

ص ۱۴۹ س ۴ همواره سبوی از آب درست نیاید : نظیر این سخنان است ؛  
همه كس رازداری را نشاید  
درست از آب هر كوزه نیاید  
(ناصر خسرو)  
نیاید كه ما را شود كار سست  
سبو نیاید از آب دایم درست  
(نظامی)  
مكن اندر روش قدمها سست  
تا بیاری سبو ز آب درست  
(اوحدی)

- دلو همیشه از چاه درست بر نیاید (نقل از امثال وحکم ۹۴۲/۲).
- ص ۱۵۰ س ۱۲ **واگرچه گناهی بزرگی بکنند اندر گذار** : اندر گذاشتن درین جا بمعنی گذشتن و عفو کردن است . رك . ص ۳۱۲ همین کتاب ؛ «از ایشان در گذار» .
- ص ۱۵۰ س ۱۷ **دیگ بدوتن بجوش نیاید** : نظیر ؛ **دیگ شراکت بجوش نیاید** ؛ آشپز که دوتا شد آتش یا شورست یا بی مزه (نقل از امثال وحکم ۲/۱) ؛ نیز **رك** . یادداشت بعد ؛ خانه بدو کدبانو نارفته بماند) .
- که آنرا پسندند ارباب هوش  
 نه یک کس تواند که سازد دو کار  
 که دیگ شراکت نیاید بجوش  
 دو کس نیز در یک عمل ضایعند
- (اخلاق محسنی ، امثال وحکم ۸۴۹/۲)
- ص ۱۵۰ س ۱۹ **خانه بدو کدبانو نارفته بماند** : این مصراع در دیوان ابوالحسن علی بن جولوغ فرخی سیستانی ( م . ۴۲۹ هـ ) . شاعر معروف دوره غزنوی بنظر نرسید ؛ در نسخه ن نیز نوشته است ؛ چنانکه قائل گفته است . نظیر ؛ « خانه بدو کدبانو نارفته بود و کتخدای ویران » ( از سیاست نامه خواجه نظام الملک ، نقل از امثال وحکم ۷۱۳/۲ ) . خانه ای را که دو کدبانو ست خاک تازانوست .
- خردمند گوید که در یک سرای  
 چو فرمان دو گردد نماند بجای  
 ( فردوسی )
- بیک تاجور تخت باشد بلند  
 چو افزون شود ملک یابد گزند  
 ( نظامی )
- ماما که دوتا شد سر بچه کج بیرون می آید ( امثال وحکم ۲/۱ ) نیز **رك** . یادداشت پیشین ؛ « **دیگ بدوتن بجوش نیاید** » و یادداشت بعدی ؛ « **من کثرة الملاحین غرقت السفینة** » .
- ص ۱۵۱ س ۱ **من کثرة الملاحین غرقت السفینة** : ( مجمع الامثال ۶۶۴ ) یعنی کشتی از زیادی عدّه ملاحان غرق شد ؛ **رك** . دو یادداشت پیشین ؛ « **دیگ بدوتن بجوش نیاید** » و « **خانه بدو کدبانو نارفته بماند** » .
- ص ۱۵۱ س ۳ **دایم پیش خداوند سرخ روی باشی** : سرخ روی ظاهراً درین جا بمعنی سر بلند و با آبروست ؛ در فرهنگ آندراج هم سرخ رویی « عزت و آبرو و حرمت و اعتبار » معنی شده است ؛
- تا نباشم زرد در چشم کسی  
 سرخ رویی باشم آنجا بسی  
 ( منطق الطیر ۱۵۶ )
- ص ۱۵۱ س ۴ **هرسخنی را بر انگشت مپیچ** : یعنی از هرسخنی بهانه مگیر .
- ص ۱۵۲ س ۷ **گر من روزی ز خدمت گشتم فرد** : فرد گشتن از چیزی یا کسی بمعنی جدا شدن

ودور ماندن ازان است .

ص ۱۵۲ س ۱۰ سایسان : جمع سایش ( = سائس عربی ) در اصل یعنی تربیت کننده و رام -  
کننده و بعد بمعنی کاردان و مدبر و « سیاستمدار » بکار رفته است ، « اسباب  
معیشت خواص و عوام مردمان بر اطلاق خلل پذیرد و نسبت این معانی بساهمال  
سایش روزگار افتد و اثر آن بمدت ظاهر گردد . » ( کلیله و دمنه ۶/۳۴۶ ) .

ص ۱۵۳ س ۱۱ معاویه : ظاهراً منظور معاویه بن ابی سفیان مؤسس خلافت اموی است که  
پایتخت او دمشق بود و با علی بن ابی طالب جنگ کرد . دوران خلافت معاویه از  
۴۱ تا ۶۰ هجری بوده است .

ص ۱۵۴ س ۱۴ مخلص سخن : مخلص در لغت یعنی گریزگاه و معنی جمله ای که در کتاب آمده  
اینست که پس از مقدمه ای نیکو به وجهی به مقصود خود اشاره کن ( گریز بنزن )  
که حاجتت برآورده شود .

ص ۱۵۵ س ۱ گامه : گامه بمعنی کام و مراد و خواهرش و مقصودست چنان که در « خود گامه »  
بمعنی خود رأی و خودسر آمده و در همین کتاب ( ص ۴ ) بکار رفته است ، « آنچه  
نصیب من بود پیش تو فرستادم تا خود گامه نباشی » ، بصورت مستقل نیز این  
کلمه دیده می شود ،

گامه دل گرچه ز جان خوشترست عاقبت اندیشی ازان خوشترست  
( نظامی ، نقل از فرهنگ نظام ۱۹۰/۴ )

ص ۱۵۵ س ۶ لئن شکرتم لأزیدنکم : سوره ۱۴ ( ابراهیم ) آیه ۷ ، « اگر شکر کنید بیفزایم  
شما را » ( ترجمه تفسیر طبری ۸۱۷/۳ ) .

ص ۱۵۷ س ۳ که اول سخن ... ظاهراً « که » زائد می نماید بخصوص با توجه به ضبط نسخه  
ل ، « در اول سخن که از پیشها نیز یادکنم » و دیگر نسخه ها .

ص ۱۵۷ س ۱۱ مساحی : یعنی زمین پیمودن و مساحت آن را معین کردن ، مهندسی . .

ص ۱۵۷ س ۱۲ خنیاگری : آواز خوانی و سرود خواندن و مطربی ، منوچهری گفته است ،

خنیاگرانت ، فاخته و عندلیب را بشکست نای در کف وطنبور در کنار  
( منوچهری ، دیوان ۳۰ )

ص ۱۵۷ س ۱۲ بیطاری : ستور پزشکی و آنچه امروزه در اصطلاح اداری « دام پزشکی »  
می گویند .

ص ۱۵۷ س ۱۲ کاریز کنی : کاریز یعنی قنات و کاریز کنی حفر قنات است . در خراسان  
کاریز به همین معنی رایج است . در لغت فرس نوشته است ، « کاریز : آب باشد  
که در زیر زمین از چاه به چاه برند [ کسائی گفت ،

- سزد که دورخ کاریز آب دیده کنی که ریزرین بخواهدت ریختن کاریز [ ( لفت فرس ۱۷۲ )
- ص ۱۵۸ س ۱ و این هریکی را سامانیست ... سامان بمعنی نظم و ترتیب و طرز آرایش کارست ؛ بوقت دولت سامانیان و بلعمیان چنین نبود جهان با نهاد و سامان بود ( کسائی ، لفت فرس ۳۸۱ )
- ص ۱۵۸ س ۹ قضا : یعنی دادرسی و قضاوت و « منصب ورتبه قضا » بمعنی شغل قاضی بکار رفته است ؛ « و از متمینان کرمان ... که هر دو مقلد منصب قضا بودند . . . » ( ظفرنامه یزدی ، چاپ امیر کبیر ۳۷۹/۲ ، بنقل از فرهنگ فارسی دکتر محمد معین ) . در تاریخ بیهقی می خوانیم ؛ « امیر پرسید از حسنک حال تبا نیان ، گفت بوطاهر قضا طوس و نسا دارد و ممکن نبود او را بی فرمان عالی آوردن ، بصادق را آورده ام » ( تاریخ بیهقی ۲۰۹ ) .
- ص ۱۵۸ س ۹ قسامی : از قسام + ی ( اسم مصدر ) بمعنی « سوگند خوردن در شهادت » ( فرهنگ فارسی دکتر محمد معین ) .
- ص ۱۵۸ س ۹ کرسی داری : « داشتن محضر و منبر » ( سعید نفیسی ، قابوس نامه ص «لج» ) .
- ص ۱۵۸ س ۱۰ تقویم گری : « استخراج تقویم » ( سعید نفیسی ، قابوس نامه ص «لج» ) .
- ص ۱۵۸ س ۱۰ مولودگری : « استخراج زایچه مولود » ( سعید نفیسی ، قابوس نامه ص «لج» ) .
- ص ۱۵۸ س ۱۱ دست کاری : را « بادست کار کردن ، صنعت یدی ، دست بردن در چیزی ، تصرف کردن ، مرمت » ( فرهنگ فارسی دکتر محمد معین ) و « تیزدستی و صنعت کاری » ( فرهنگ نفیسی ) معنی کرده اند . در فرهنگ آندراج در توضیح معنی « دستکار » آمده است ؛ « استاد چابک دست ماهر که دستکاری چیزها کند چون جراح و کحال و روشنگر چنان که فلکی گفته ؛ گل چون طبیب دستکار آراسته بر جویبار آید که نرگس را بخار از دیده بردارد سبل حکیم ازرقی در صفت باد سرد گفته ؛ باد خوارزمی چوسنگین دل پزشک دستکار دست پسر مبار دارد آستین پسر نیشتر »
- در دیوان ازرقی دستکار « استاد چابک ماهر » معنی شده است ( چاپ عبدالرسولی ص ۲۱ ؛ نیز رک . چاپ سعید نفیسی ص ۱۴ ) ولی شاید با در نظر گرفتن دوبیت مذکور بتوان گفت « دستکار » درین موارد بیشتر بمعنی جراح است و « دست کاری » در این جمله قابوس نامه شاید یعنی چابک دستی و تردستی نمودن چنان که آ . کری ( ص ۲۷۹ ) آن را به حیل و فریب artifice ترجمه کرده ؛ در ترجمه عربی

«الجس والفص» را برابر آن نهاده‌اند (ص ۱۶۳).

ص ۱۵۸ س ۱۱ رنگ آمیزی: یعنی اختلاط رنگها ولی درینجا معنی دیگری ازان مرادست زیرا رنگ آمیز بمعنی اهل مکروفریب نیز هست و رنگ آمیزی بقیاس جمله‌های پیشین ظاهراً طبابت بی اساس نمودن و فریب دادن است. آ. کری (ص ۲۷۹) آن را کزاف‌گویی و شیادی، charlatanisme، روبن لیوی (ص ۱۴۶) تدلیس و حقه‌بازی quackery ترجمه کرده‌است و در ترجمه عربی بجای آن کلمه تمویه را بکار برده‌اند (ص ۱۶۳).

ص ۱۵۸ س ۱۱ هلیله دهی: هلیله نام دارویی است که اقسام آن هلیله سپید و سیاه است و جز آن (رك. هداية المتعلمين فی الطب ۶۱-۸۶۲). آقای سعید نفیسی در باب هلیله دهی نوشته‌اند: «تجویز داروهایی که برای فریفتن بیمارست» (قابوس‌نامه ص ل،).

ص ۱۵۸ س ۱۷ طالب علم: دانشجوی علوم دینی است؛ درین ابیات منوچهری در تشبیه کبک نیز هیأت و لباس طالب علمان تا حدودی مشخص شده است.

کبک چون طالب علمست و درین نیست شکی

مسأله خواند تا بگذرد از شب سیکی

بسته زیر گلو از غالیه تحت الحنکی

ساخته پایکها را زلکا موزگکی

پیرهن دارد زین طالب علمانه یکی

در دو تیریز ببرده قلم و کرده سیاه

(منوچهری، دیوان ۱۸۷)

ص ۱۵۸ س ۱۹ حافظ: یعنی نگهبان و حفظ‌کننده و درین جا کسی که قرآن را حفظ دارد.

ص ۱۵۹ س ۲ الفغده: یعنی اندوخته، گرد کرده از مصدر الفغدن و الفغتن؛

بکردار نیکی همی کردمی و زالفغده خود همی خوردمی

(ابوشکور، لغت فرس ۴۳۳)

اگر بافغدن دانش بسکوشی برآیی زین چه هفتاد بسازی

(ناصر خسرو، دیوان ۴۲۹)

در کلیله و دمنه نیز آمده است (۱۰/۵۹)، «و آن چهار که بوسیلت آن بدین

اغراض توان رسید الفغدن مال است ازوجه پسندیده و حسن قیام در نگاه داشت...»

(برای شواهد بیشتر رك. کلیله و دمنه ۵/۲۷۶ ح).

ص ۱۵۹ س ۳ محبوره: «بالفتح سیاهی‌دان و قد یکسره و حکمی محبوره بالضم» (منتهی‌الارب)

منظور مرکبدان و دوات است.

- ص ۱۵۹ س ۱۳ **خبر آحاد**: این کلمه اصطلاح علم حدیث و اصول است؛ خبر آحاد یعنی حدیثی که بتوسط يك تن روایت شده باشد.
- ص ۱۵۹ س ۱۴ **خبر متواتر**: متواتر در لغت یعنی پی‌درپی و از پی هم و خبر متواتر اصطلاح علم حدیث و اصول است یعنی حدیثی که مکرر روایت شده باشد.
- ص ۱۵۹ س ۱۴ **مجتهد باش**: مجتهد از مصدر اجتهاد است و اصطلاحی فقهی است. مجتهد کسی است که مسائل شرعی را بقیاس از کلام الله و حدیث و اجماع بر طبق شرائطی که در مبانی شرع مقرر است استنباط و اظهار نظر کند؛
- ص ۱۵۹ س ۱۵: **خواهی که سخن بسیط گردد**: بسیط درین جا بمعنی گسترده، گشاده و فراخ است یعنی اگر خواهی سخن به درازا کشد.
- ص ۱۵۹ س ۱۶ **طرد و عکس**: اصطلاحی فلسفی و منطقی است یعنی مطلبی را بصورتی بیان نمایند و بعد معکوس کنند؛ «چنانکه گویند: هر آتش گوهری تابنده و سوزنده است و هر گوهری تابنده و سوزنده آتش است» (فرهنگ فارسی دکتر محمد معین).
- ص ۱۵۹ س ۱۷ **پسین**: مقابل پیشین است بمعنی آخر و مؤخر؛ در ترجمه تفسیر طبری «پسینان» بجای «آخرین» بکار رفته است (Lazard 196) و نیز نماز پسین بمعنی نماز عصر در مقابل نماز پیشین (= نماز ظهر) است. مال شده؛ فردوسی نیز گفته است:
- نخستین فطرت پسین شمار  
تویی خویشان را بیازی مدار
- ص ۱۵۹ س ۱۷ **خبر**: بمعنی حدیث و گفتار پیغمبر و (به اعتقاد شیعیان) امام است؛ ر.ک. دو یادداشت ابتدای همین صفحه؛ «خبر آحاد و خبر متواتر».
- ص ۱۵۹ س ۱۸ **قیاس**: قیاس یکی از انواع استدلال است یعنی «ذهن را از کلی به جزئی یا از اصل به نتیجه و از قانون به موارد آن برساند» (دکتر سیاسی، روان‌شناسی تربیتی ۲۵۷)؛ برای اطلاع بیشتر از انواع آن ر.ک. فرهنگ فارسی دکتر محمد معین و فرهنگ علوم عقلی دکتر سید جعفر سجادی). اما درین جا منظور اصطلاحی فقهی است و «عبارتست ازان که در شریعت حکمی برای امری معلوم باشد و بعد امورد دیگری را که با آن اتحاد در علت داشته باشد بر آن قیاس کنند و همان حکم را نسبت به آن امور صادر نمایند. این اصل بعداً (بعد از ابوحنیفه نعمان بن ثابت) توسعه یافت و بر تمام مواردی اطلاق می‌شد که نسبت به آنها نصی وجود نداشت و فقیه با قیاس بر موازین شرعی و مقتضیات دین احکامی در باب آنها صادر می‌کرد. باین ترتیب قیاس بتدریج مرادف رأی قرار گرفت و رأی و قیاس یعنی آن که فقیه بر اثر طول ممارست خود در احکام شرعیه این ملکه نفسانی را حاصل کرده باشد که بتواند با دقت در امور و علل و اسباب آنها احکامی که منطبق بر شریعت و سازگار با آن باشد نسبت به آنها صادر کند. پس شرط اصلی رأی و قیاس اجتهاد است» (دکتر صفا،

تاریخ ادبیات در ایران ۷۷/۱؛ نیز در باب قیاس رك. اساس الاقتباس ص ۱۸۶ بعد).  
 ص ۱۵۹ س ۱۸ **ممکنات** : اصطلاحی منطقی است از امکان و امکان مقابل ضرورت است. خواجه نصیرطوسی نوشته است ، «وجود عبارتست از ضرورت ثبوت ... پس در اصل مفهوم ضروری و واجب بهم نزدیک است ، اما در اصطلاح ضروری در هر دو طرف بر تساوی استعمال می کنند ، و وجود در طرف ثبوت بیشتر.» (اساس الاقتباس ۱۳۱) «ضرورت و امکان متقابلانند ... پس هر چه نه ضروری بود ممکن بود و چون ضروری را اقسام بسیار است ممکن بر وجه استعمال توان کرد» (نیز راجع به اقسام ممکنات ، رك. اساس الاقتباس ۱۳۶ بعد).

ص ۱۵۹ س ۱۸ **موجبات و ناموجبات** : موجبات جمع موجهه است و در اصطلاح منطق قضیه موجهه یعنی قضیه مثبت و مقابل قضیه سالبه است و قضیه سالبه قضیه ای را گویند که حکم در آن مبتنی است بر سلب نسبت محمول از موضوع و قضیه موجهه عکس اینست یعنی حکمش نسبت محمول است به موضوع بنا بر این «اجزاء قضیه سلبی بعینها اجزاء قضیه ایجابی بود باز یادت حرف سلب» (رك. اساس الاقتباس ۶۸).

ص ۱۶۰ س ۸ **تهلیل** : بمعنی تسبیح کردن و لا اله الا الله گفتن است ؛ انوری گوید :

ملك از بهر نامه عملت      خویشان و قف کرده بر تهلیل

(انوری ، دیوان ۳۰۱/۱)

ص ۱۶۰ س ۱۱ **كل شیء من الثقیل ثقیل** : نظیر ؛ از کرانان گران بود همه چیز (امثال و حکم ۱۴۳/۱).

ص ۱۶۱ س ۱ **ملحدان** : ملحد اشخاص گمراه و از طریق دین منحرف شده را گویند .

ص ۱۶۱ س ۱ **زندیقان** : زندیق یعنی بی دین و فاسدالمعیده و مرتد و عرب زبانان بخصوص به پیروان مانی اطلاق کرده اند . برای اطلاع بیشتر رك . مقاله زندیق ، Louis Massignon, EI, IV, 1298 - 99 و حواشی برهان قاطع «زندیک» و «زندقه» و «زنداقه» ، دکتر عبدالحسین زرین کوب ، مجله راهنمای کتاب ج ۷ (۱۳۴۳) ش ۲ ص ۲۶۲ - ۲۷۳ .

ص ۱۶۱ س ۶ **ناموس مذکری نگاه دار** : ناموس از لغت یونانی νόμος بمعنی عادت و شریعت و در فلسفه بمعنی قانون و حکم است (حواشی برهان قاطع) در اقرب الموارد آن را به «شریعت» و هم در برهان قاطع به «عصمت و عفت» تعبیر کرده اند . آقای سعید نفیسی درین جمله قایوسنامه آن را مرادف «حرمت» دانسته اند (قایوسنامه ص «لج» . ظاهراً معنی جمله اینست که آداب و احترام مذکری را رعایت کن .

ص ۱۶۱ س ۷ **روزه تطوع** : تطوع کار مستحبی بقصد نیکوکاری و یا عبادت انجام دادن (نیز رك. فرخی سیستانی ، بقلم نگارنده ، حواشی ص ۱۹۵-۱۹۶) .



ص ۱۶۱ س ۱۷ اگر از دانشمندی بدرجه بزرگتر افتی : دانشمند درین مورد بمعنی فقیه است ،  
ولکن دانشمندان اندر شاخه های فقه روز از سپیده دمیدن دارند ، (الفهیم ص ۶۹  
بنقل از فرهنگ فارسی دکتر محمد معین) ، حافظ گوید ،

مشکلی دارم ز دانشمندی مجلس باز پرس      توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند  
(دیوان حافظ ۱۳۵)

ص ۱۶۱ س ۱۸ حمول : درین جا یعنی شکبیا و با حوصله و بردبار .  
ص ۱۶۱ س ۱۸ آهسته : بمعنی اهل رفق و مدارا و نرم و آرام ، «آورده اند که سخت نیکو صورت  
نبود ، لیکن سبزه های شیرین بوده است ، متناسب اعضا و خوش حرکات و خردمند  
و آهسته» (درباره ایاز است ، چهار مقاله ۵۵ ، نیز رك . ص ۲۹۴ همین کتاب ،  
«آهستگی» .

ص ۱۶۲ س ۶ طبرستان : « بفتح اول و دوم و کسر سوم ، از ، طبر + ستان ( پسوند مکان ) لفظه  
ناحیه طبر ( تیور ) ها . یاقوت گوید ، طبرستان در بلاد معروف به مازندران  
است و من نمی دانم از چه تاریخ بنام مازندران نامیده شده زیرا این نام را در  
کتب قدیم نیافتم و فقط از افواه مردم طبرستان کلمه مازندران را شنیده ام و شك  
نیست که مفهوم هر دو لفظ یکی است . بلاد طبرستان مجاور گیلان و دیلمیان و  
واقع بین ری و قومس ( کومش ) و دریا ( بحر خزر ) و شهرهای دیلم و گیلان  
است « معجم البلدان » . طبرستان را مورخان عرب به مازندران اطلاق کرده اند  
و آن از شمال به دریای خزر ، از جنوب به سلسله جبال البرز ، از مشرق به  
گرگان و از مغرب به گیلان مربوط است . شهرهای عمده آن عبارت بود از ،  
آمل ، ساری ، چالوس ، رویان و بار فروش . نام قدیم این ایالت Tapūristān  
است و این نام را در سکه های اسپهبدان ( اخلاف ساسانیان ) با حروف پهلوی  
همچنین در مسکوکات حکام عرب آن ناحیه ( که از جانب خلفای بغداد حکومت  
یافته اند ) می بینیم ، ( دکتر معین ، حواشی برهان قاطع ، نیز برای اطلاع بیشتر رك .  
G.Le Strange, The Lands of the Eastern Caliphate, chap . XXVI,  
368 - 376 و ترجمه فارسی ص ۳۹۳-۴۰۱ ) .

ص ۱۶۲ س ۶ قاضی القضاة ابوالعباس رویانی : در تاریخ طبرستان نوشته است ، « قاضی القضاة  
ابوالعباس رویانی ، هنوز ( ظاهراً در ۶۱۳ ه . تاریخ تألیف کتاب ) قضاء  
طبرستان در خاندان اوست ، بمهد شمس المعالی قابوس بجمله ولایت حاکم شریعت  
او بود و مفتی و صاحب تصنیف ، و حکایات قضاء او بسیارست یکی آنکه .... ،  
( بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار ، تاریخ طبرستان ۱۲۳/۱-۱۲۴ ) .  
سپس همین حکایت قابوس نامه را آورده است . آقاسی سعید نفیسی پس از نقل

نوشته تاریخ طبرستان و حکایت منظور ازین کتاب ، نوشته اند ، « بجز این مطالب که مؤلف تاریخ طبرستان از متن حاضر برداشته است دیگر در باب این ابوالعباس رویانی چیزی نیافتم ، شاید ابوالعباس قاضی ضریر که ابوحیان توحیدی گفته است در سال ۳۵۸ درری درخانه صاحب بن عباد باوی بوده همین ابوالعباس رویانی باشد ( رجوع کنید به ارشاد الاریب ( معجم الادباء ) یا قوت ج ۲ ص ۲۹۲ س ۱۳ ، قابوس نامه ۲۶۸ ) .

ص ۱۶۲ س ۷ **وی مردی مستور بود** : مستور بمعنی پوشیده و پنهان و درین جا یعنی پارسا و پرهیزگار و ستر و صلاح بهمین معنی بکار می رود یعنی تقوی ، پرهیزگاری ، پارسایی .

ص ۱۶۲ س ۷ **واعلم و ورع** : یعنی ، با علم و ورع ، از نوع ابدال « و ، ب » است چنان که « با » بمعنی آتش نیز در آثار قدیمی بصورت « وا » بکار رفته است ؛ گرت نزهت همی باید بصحرای قناعت شو

که آنجا باغ در باغ است و خوان در خوان و وادروا

( سنائی ، دیوان ۵۶ )

وا ( = با ) در متنهای فارسی دیده می شود مثلاً در ترجمه تفسیر طبری آمده است ؛ « پیکار می کنند و تو ، در ترجمه « یجادلونک » ؛ « واشما » در ترجمه « ممکم » ؛ « و اگر وندگان » در ترجمه « مع المؤمنین » ؛ « کار زاری کند و ایشان » در ترجمه « قاتلوم » . در کتاب المدخل الی علم احکام النجوم ( نسخه برلن شماره ۶ ) و جز آن نیز ، وا ( = با ) بدین صورت بکار رفته است ( رک . Lazard 424, 139 ) .

ص ۱۶۲ س ۱۰ **زینهار ! ویرا سوگند مده** : زینهار ، از کلماتی است که برای تحذیر بکار می رود و در چند سطر بدهم تکرار شده است .

زینهار از قرین بد زینهار

( سعدی ، نقل از امثال و حکم ۹۳۶/۲ )

« زینهار ! تا در ساختن توشه آخرت تقصیر کنی » ( کلیله و دمنه ۱۰/۴۵ ) .

ص ۱۶۲ س ۱۲ **یا ترا گوله باید یا وی را سوگند رسد** : اشاره است به قاعده فقهی ؛ البینه علی المدعی والیمین علی المدعی علیه ؛ یا ؛ البینه علی المدعی والیمین علی من انکر الافی القسامه ( الجامع الصغیر ۱۰۷/۱ ) ، کنوز الحقائق ، حاشیه الجامع - الصغیر ۱۹/۲ ؛ نیز بدین صورت آمده است ؛ البینه علی من ادعی والیمین علی من انکر .

ص ۱۶۲ س ۱۸ **برپرستاری عاشق شد** : پرستار دزین جا بمعنی کنیزست بخصوص که پس از

این جمله آمده است ، « قیمت وی صدوینجاه دینار » .

ص ۱۶۴ س ۷ **توباقی برسر نهی** : یعنی توباقی را بران علاوه کنی ؛ از همین معنی است کلمه « برسی » بمعنی باضافه ، علاوه بران ؛ « واگر خار در چشم متهور مستبد افتد در بیرون آوردن آن غفلت ورزد و آن را خوار دارد و برسی چشم می‌مالد ، بی‌شبهت کور شود . » ( کلیله و دمنه ۹/۴۲ ) .  
 فعل طبع از راه تسخیرست بی‌هیچ اختیار

در جماد و در نبات آنگاه در ما برسی

( انوری ، دیوان ۷۴۰/۲ )

ص ۱۶۳ س ۹ **سوگندان خورد** : جمع سوگند با الف و نون در دیگر آثار ادبی نیز دیده می‌شود ؛ « و نیز نذر دارم و سوگندان گران که نیز هیچ شغل نکنم » ( تاریخ بیهقی ۱۵۱ ) ؛ در تفسیر قرآن کمبریج نیز « سوگندان » جمع سوگند آمده است ( براون ، تفسیر ص ۴۳۳ ؛ نقل از مفرد و جمع ، دکتر معین ، ص ۵۲-۵۳ ) ؛ تاریخ سیستان ۱۳۸ ؛ « آخر سوگندان خورد او را وعده‌ها گرفت بایمان مغلظه که ترا هیچ آزار از جهت من نباشد » . راجع به ارتباط فعل « خوردن » با سوگند ، رک . مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی ۴۴۲-۴۴۸ .

ص ۱۶۳ س ۱۷ **قاضی بدید و برخویشتن پوشیده کرد** : یعنی بروی خود نیورد و خود را به ندیدن زد .

ص ۱۶۴ س ۷ **قاضی گفت : غلطی** : یعنی در غلطی و اشتباه می‌کنی ، نظیر ؛

غلطم من که چراغی همه کس را میرد لیک خورشید مرا مردودگر کس رانی  
 ( خاقانی ، نقل از فرهنگ فارسی دکتر معین )

دیشب گله زلفش با باد همی کردم گفتا ؛ غلطی بگذر زین فکرت سودائی  
 ( حافظ ، دیوان ۳۵۲ )

ص ۱۶۴ س ۱۳ **چنین استخراجها کنند** : استخراج درین جا بمعنی دریافتن چیزی از طریق اندیشه و تأمل است .

ص ۱۶۴ س ۱۵ **گران سایه** : مردم عالی رتبه ( برهان قاطع و فرهنگ نظام ) ؛

چو دریا نکویم گران سایه‌ای همانا که چون کان گرانمایه‌ای  
 ( نظامی ، نقل از فرهنگ آندراج )

درین جا ظاهراً بمعنی موقر و باحشمت است و کسی که رعایت مرتبه بلند خود را بکند .

ص ۱۶۵ س ۲ **قاضی سبک بگیرد** : آقای سعید نفیسی چنین تعبیر کرده اند که یعنی « آسان بگیرد » ( قابوس نامه ص « لط » ) .

ص ۱۶۵ س ۵ **و کیلان جلد** : جلد بمعنی چابک و زرننگ است ؛ « اما لغمانیان م

- باشند و جلد و کسوب و با جلدی زعری عظیم « ( چهار مقاله ۲۹ ) .
- ص ۱۶۵ س ۹ معدلان : جمع معدل ، رك . ص ۲۹۶ همین کتاب : مزکی .
- ص ۱۶۵ س ۱۰ هم بر : بمعنی همراه و قرین است ؛ فرخی در فتح سومنات گوید ،
- خدای حکم چنان کرده بود کان بت را زجای بر کند آن شهریار دین پرور  
بدان نیت که مراو را به مکه باز برد بکند و اینک با ماهمی برد همبر
- ( فرخی ، دیوان ۷۲ )
- « سلوك این راه آسان نیست بلکه این کار با عمر همبرست » ( عبادی ، التصفیه فی احوال المتصوفه ، بقلم نویسنده این سطور ، مجله دانشکده ادبیات مشهد ج ۱ ش ۲ و ۳ ص ۱۷۲ ) .
- ص ۱۶۵ س ۱۱ حکم کرده هرگز باز نشکافد : باز شکافتن درین جا بمعنی « نقض کردن و شکستن » حکم است که امروز هم از اصطلاحات قضائی است در برابر « ابرام حکم » بمعنی تأیید آن . بنابراین معنی جمله چنین است ، حکمی را که کرده است نقض نکند .
- ص ۱۶۵ س ۱۳ سخن خود را تبجیل کند : تبجیل در لغت بمعنی بزرگ داشت و احترام است . نسخه ن ، سجل کند ، سجل کردن بمعنی مهر کردن است ( فرهنگ نفیسی ) و نیز سجل ؛ چک بامهر ، عهد و پیمان و مانند آن ( منتهی الارب ) و نامه ای که قاضی دران صورت دعاوی و حکم و اسناد را نویسد ( فرهنگ فارسی دکتر محمد معین ) در چهار مقاله می خوانیم ؛ « خواجه عظیم رنجور دل شد و بیدار گشت . و بکار خود باز نگرست و اوقاف را سجل کرد و ادارات را تویق کرد » ( چهار مقاله ۹۹ ) .
- ص ۱۶۶ س ۵ لولا الجهال لهلك الرجال : نظیر ، لولا الحمقى لخریت الدنيا ( المنهج القوی ، یوسف بن احمد مولوی ، ج ۴ ص ۹۵ ؛ نقل از احادیث مشنوی ۱۱۳ )
- ص ۱۶۷ س ۶ تا از درگوب ایمن باشد : یعنی « تا از در دسر ایمن باشد » ( سعید نفیسی ، قابوس نامه ص « لط » )
- ص ۱۶۷ س ۱۰ تصرف : در جمله ، « تا از تصرف بتوان خوردن از مایه نباید خوردن » ( ص ۱۶۷ )
- تصرف ظاهراً بمعنی سود و بهره است و در جمله های بعد ؛ « اصل بازرگانی تصرف است و مروت » ( ص ۱۶۸ ) یا « در وقت بیع و تصرف » ظاهراً تصرف و تصرفات بمعنی « معامله جات و تملکات و اموال و جمع کل اخراجات » است ( فرهنگ نفیسی ) .
- ص ۱۶۷ س ۱۲ من : واحد معروف وزن است که در هر جایی مقداری معین بوده است ؛ برای سابقه آن اطلاع بیشتر ، رك . پورداود ، هرزدنامه ص ۲۶۳-۲۶۴ و حواشی برهان قاطع .

ص ۱۶۷ س ۱۲ رطل: واحد وزن بوده است معادل دوازده اوقیه (اوقیه = ۷/۵ مثقال). بعلاوه رطل انواعی داشته مانند، رطل بغدادی، رطل عراقی، رطل مکی ومدنی وغیره که در وزن آنها تفاوتهایی بوده است؛ برای اطلاع بیشتر رك. رساله مقداریه، فرهنگ ایران زمین ج ۱۰ ص ۴۱۹، ۴۲۰-۴۲۱.

ص ۱۶۷ س ۱۲ درم سنگ: مرکب از درم + سنگ بمعنی وزن يك درم؛ نیز رك. ص ۳۳۹ همین کتاب؛ درم.

ص ۱۶۸ س ۵ محابا کردن: یعنی پروا کردن و باك داشتن و احتیاط کردن است؛ «در تقریر ابواب مناصحت محابا و مراقبت شرط نیست» (کلیله و دمنه ۴/۱۵۰).

ص ۱۶۸ س ۹ دینار: معرب کلمه‌ای یونانی است که صورت لاتینی آن Denarius است. در کشورهای اسلامی بمعنی مسكوك زر بكار رفته و ارزشش در دوره‌های مختلف تفاوت پیدا کرده است. برای اطلاع بیشتر، رك. G. C. Miles, EI, 2<sup>o</sup> éd, II, 305-307؛ پورداود، هرمزدنامه ۲۷۰؛ محمدعلی جمالزاده، گنج شایگان ص ۱۷۳؛ مقالات کسروی؛ «ارزش دینار و تومان در قرون مختلفه» ۱۱۸/۱-۱۲۱.

ص ۱۶۸ س ۱۰ قیراط: معرب کلمه یونانی Keration که در زبانهای فرانسوی و انگلیسی carat است (فرهنگ فارسی دکتر محمد معین) و آن واحد وزنی بوده است معادل چهارجو و چهارحبه. در باب دیگر موارد استعمال آن از جمله در قفه (= يك حصه از بیست و يك حصه مثقال) و در پزشکی (= چهارجو) رك. رساله مقداریه، فرهنگ ایران زمین ۴۱۳/۱۰-۴۱۴.

ص ۱۶۸ س ۱۲ تاجر صداع می‌داد: صداع دادن بمعنی در دسر و مزاحمت فراهم آوردن است بخصوص بواسطه فریاد و جار و جنجال.

ص ۱۶۸ س ۱۵ شاگردانه: انعامی که پس از معامله‌ای به شاگرد فروشنده می‌دهند و امروزه در خراسان آنرا «شاگردانگی» می‌گویند؛ در شیراز نیز «شاگرد گونگی» گفته می‌شود (بنا بقول آقای دکتر رحیم عقیقی).

ص ۱۶۹ س ۲ قیراطی نبخشانیدی: یعنی قیراطی نبخشودی.  
ص ۱۶۹ س ۸ هنبازی: هنباز صورتی دیگرست از کلمه انباز، امباز، همباز (لفت فرس ۳۲۲) بمعنی شريك؛

نشد پیوسته کس باوی که هنبازش نشد نصرت

کس اندروی نشد عاصی که نامد پیش خذلانتش

بهرچه رای تو رو آورد رضا بدهد بدین قدر که قضا باشدش دران هنباز  
(قطران، نقل از فرهنگ نظام)

زوزنی نوشته است ، « الشركة والشرك ، هنباز شدن با کسی » (كتاب المصادر ۳۱۶) ، هنباز وهنباز در ترجمه تفسیر طبری وهنبازی در التفهیم (۳۶ ، ۵۶ ، ۳۶۱ ، ۳۹۹) ونیز هنبازی در رساله حنی بن یقطان آمده است (Lazard 166) ؛ « این هردو بمعنی یکدیگراند وهنباز بودن کوب روزی بروز زبرزمین وبشب زیرزمین » (التفهیم ۴۸۴) .

ص ۱۶۹ س ۹ تا وقت حیف ازو حیف برگیرد و بروی حیف نکنند : حیف در لغت بمعنی بی‌داد کردن است (المصادر زوزنی ۱۸۳) . در نسخه ن چنین است : « تا وقت حیف ازو حیفی نرود » و آقای سعید نفیسی « حیف » را « ضرر » معنی کرده اند (قابوس نامه ص «لط» ولی در منتخب قابوسنامه ( ۹/۱۸۱ ، ۱۰ ح ) به همان ستم و بیداد تعبیر نموده اند .

ص ۱۶۹ س ۱۴ اما در نامه نیازمندان زنهان نخورد : زینهان خواری بمعنی نقض عهد و پیمان شکستن و خیانت کردن است در مقابل زینهانداری که معنی آن پابند بودن به عهد و پیمان و وفاداری و امانت است . آ. کری در ترجمه قابوسنامه (P. 308. n. 6) بمناسبت موضوع نامه رساندن بازرگانان در مقام توضیح نوشته است : « قبل از تأسیس نامه رسانی و پست منظم نامه‌ها به تاجران داده می‌شد که بواسطه کارهای تجاریشان با کشورهای بیگانه ارتباط داشتند و آنان نیز هیچوقت از این خدمت خودداری و مضایقه نمی‌کردند . مردم بومی ، هنوز امروز ( تاریخ چاپ کتاب ۱۸۸۶ م . است ) هم در داخله کشور برای رساندن نامه‌های خود به خانواده‌هاشان بازرگانان و صرافان را واسطه قرار می‌دهند . »

ص ۱۶۹ س ۱۵ خبر اراجیف : اراجیف جمع ارجاف است بمعنی خبرهای موختی و نیز خبرهای بی‌اصل .

ص ۱۶۹ س ۱۷ قماشه : بمعنی مال التجاره و کالا است .

ص ۱۷۰ س ۴ رصد بانان : آقای سعید نفیسی رصدبان را مستحفظ راه معنی کرده اند (قابوس نامه ص «لط» ) . رصد در لغت بصورت اسمی بمعنی راه و طریق هست وهم بصورت صفتی بمعنی مراقب و نگهدارنده است ؛ درین جا بایسوند « بان » همان صورت اسمی کلمه مرادست چنان که آقای سعید نفیسی هم آنرا بهمین صورت گرفته اند . اشتینکاس رصد۱ و رصد۲ را مراقبت (راه و ستارگان) معنی کرده است و نیز رصد۲ را مأمور مراقب راه . آ. کری (ص ۳۰۱) «رصداران» را از روی چاپ هدایت به les agents du fisc ترجمه کرده است .

- ص ۱۷۰ س ۷ خفیر : کامیر ، بدرقه و نگهبان (منتهی الارب) .
- ص ۱۷۰ س ۷ مکاری : الفاعل ، بکرایه دهنده ، (منتهی الارب) ؛ «کسی که بوسیله چارپایان اهلی مانند اسب و خر و قاطر و یا بومسافر و بارحمل و نقل می کند» (سیدمحمدعلی جمالزاده ، فرهنگ لغات عامیانه) .
- ص ۱۷۰ س ۹ مردم راه دان و بوم شناس : بوم بمعنی سرزمین و ناحیه است و «بوم شناس» یعنی کسی که آن ناحیه را بشناسد و باصطلاح «راه و چاه را بداند» .
- ص ۱۷۰ س ۱۷ مردم چیز نادیده را به چیز استوارمدار : استوار داشتن درین جا بمعنی اطمینان داشتن و اعتماد کردن است .
- ص ۱۷۰ س ۱۷ - ص ۱۷۱ آزموده را هر دم میازمای : نظیر ، آزموده را آزمودن خطاست ؛ من جرب المجرب حلت به الندامة (مجمع الامثال ۶۶۳) ؛ حافظ نیز گفته است ؛ هر چند آزمودم ازوی نبود سودم من جرب المجرب حلت به الندامة (حافظ ، دیوان ۲۹۵)
- ص ۱۷۰ س ۱۷۱ کفتم وفا نداری گفتا که آزمودی من جرب المجرب حلت به الندامة
- ص ۱۷۰ س ۱۷۱ کسی را کازمودی چند و چوئش مکن زنهار دیگر آزمونش (عطار)
- ص ۱۷۰ س ۱۷۱ باور نیایم بویا وعده گر دهد دانا نیازموده بهدر آزموده را (کاتبی ، امثال و حکم ۱۷۴/۱)
- ص ۱۷۰ س ۱۷۱ روان را رنج بیهوده نمایی که چندین آزموده آزمایی (ویس و رامین ، امثال و حکم ۳۲/۱)
- ص ۱۷۱ س ۴ دیو آزموده به از مردم نا آزموده : یادآور این جمله است ، خیر الاشیاء جدیدها و خیر الاخوان قدیمها (مرزبان نامه ، نقل از امثال و حکم ۸۵۱/۲) .
- ص ۱۷۱ س ۵ «بنجشک نقد به دان که طاووسی بنسبه : بنجشک تلفظی است از گنجشک ، اسدی نوشته است ، «بنجشک مرغکی باشد بتازی عصفور خوانند ، ابوالعباس گوید ، بنجشک چگونه لرزد از باران چون یادکنم ترا چنان لرزم» (لغت فرس اسدی ص ۲۹۰)
- ص ۱۷۱ س ۵ در تاریخ سیستان نیز آمده است ؛ «وعمر و هیچ ضعیف را نیازدردی و گفت ؛ په (په یعنی پیه) اندر شکم بنجشک نباشد اندر شکم گاوگرد آید» (تاریخ سیستان ۲۶۸) ؛ «خایه بنجشک با گرنج بخورند» (نزهت نامه شهردان ، نقل از Lazard 152) . در برهان قاطع نیز بنجشک (بکسر اول و ثالت) و بنجشک زوان (= زبان گنجشک) آمده است . اما این عبارت مثل مانند ، نظیر کلمات زیرین است ؛ خولی به کفم

به که کلنگی به هوا ؛ گنجشک بدست است به از بازپزیده ؛ عصفور فی الید خیر من  
الف کرکی فی الجو ؛ سیلی نقد به از جلوای نسیه ؛ سیلی نقد از عطای نسیه به ؛  
بدست آوریده خردمند سنگ به نایافته در بندهد زچنگ  
(اسدی)

بنسیه مده نقد اگر چند نیز به خرما بود وعده و نقد خار  
(ناصر خسرو، نقل از امثال و حکم ۲/۹۶۷)

صفقة بنقد خیر من بدرة بنسیه (مجمع الامثال ۳۶۳) .

ص ۱۷۱ س ۵-۶ تا در سفر خشک ده نیمه یابی بطمع ده یازده در دریا منشین : سفر خشک  
یعنی سفر در خشکی ، چند سطر بعد هم « خشک » را بهمین معنی بکار برده  
است ؛ « بر خشک اگر واقعه ای بیفتد که مال بشود » . سعدی نیز نوشته است ؛  
« سیاد بی روزی درد جله ماهی نگیرد و ماهی بی اجل در خشک نمیرد » (گلستان  
کلیات ۲۰۵) .

ص ۱۷۱ س ۶ گلب : « بالفتح هر بند استخوان و شتالنگ و استخوان بلند پشت پای که بستگاه  
شراک باشد ( منتهی الارب ) ؛ نیز « آن جزء از انسان و دیگر حیوانات که در  
وقت نشستن ملاحظه زمین می شود » ( فرهنگ نفیسی ) . سعدی نوشته است ؛  
« احمق را ستایش خوش آید چون لاشه که در کمبش دمی فربه نماید » (گلستان،  
کلیات ۱۹۸) . در این جا همان معنی نخستین مرادست .

ص ۱۷۱ س ۱۱ ارکبوا البحر مرة وانظروا فی آثار عظمة الله جل جلاله : یکبار در دریا  
نشینید و در آثار عظمت خداوند جل جلاله نظر کنید . در نسخه اساس « ارکبوا »  
نوشته شده که درست نیست و باید به « ارکبوا » اصلاح شود .

ص ۱۷۱ س ۱۲ اخیان ، اخیان : بمعنی متاع و مال التجاره است ؛ « اخیان طبرستان  
از زعفران و گلیم و دستار و چهارصد برده » ( تاریخ بلعمی ، نسخه خطی آقای  
سعید نفیسی ) ؛

آخیان خردسفته فرستم به دوست هیچ ندارم دگر چون دل و جان نزد اوست  
( عسجدی ، فرهنگ آندراج )

خلاق المعانی کمال الدین اسماعیل گوید ؛

چون می دهی مرا تو عطا های به گزین جز به گزین چه آرمت آخر زاخیان  
( فرهنگ سروری ، نقل از تعلیقات المصادر زوزنی ۴۳۳ )

ص ۱۷۱ س ۱۳ بدست کسان مار باید گرفت : نظیر این سخنان است ؛ مار بدست دشمن ( یا  
دیگران ) باید گرفت ؛

چون یار به بوسه دادم بار گرفت زلفش بگرفتم از من آزار گرفت



چون یاری من یارهمی خوار گرفت      زن خواست بدست من همی مار گرفت

( ابوالفرج رونی )

دولت تست آنکه هیچ مور نیازد ازو      لیک بدست کسان ارقم و ثمیان گرفت

( سلمان ساوجی )

« سرمار بدست دشمن بکوب که از احدی الحسنین خالی نباشد که اگر این آمد  
مار کشتی واگر آن از دشمن رستی » ( سعدی، نقل از امثال وحکم ۱۳۸۵/۳ )

ص ۱۷۲ س ۶ حکایت چنانکه شنیدم که مردی گوسفندی رمه داشت : آقای سعید نفیسی

نوشته اند : « ۱- محمد عوفی در باب شانزدهم از قسم سوم جوامع الحکایات و  
لواع الروایات این حکایت را ... آورده ... ۲- شرف الحکما سعدالدین کافی  
بخارایی شاعر قرن ششم در قصیده معروف خود همین مضمون را چنین نظم  
کرده است :

بدخواجه‌ای شبان که گرفتی همیشه شیر      آری شبان ز شیر گرفتن توانگرت

در کوزه‌های شیر فسزودی همیشه آب      بفروختی به خلق که شیر مطهرست

پیوسته شیر خود را با آب می فروخت      پنداشت کارها همه ساله برابرست

بنگر بدان شبان چه رسید از بلای حرص      اینک بگویمت که دلت نیک غم خورست

سیلی در آمد و رمه خواجه را ببرد      فریاد کرد خواجه که چه شور و چه شرست

آواز داد هاتفش از گوشه‌ای و گفت      کاین خاک توده خانه پاداش و کیفرت

آن قطره‌های آب که در شیر می‌زدی      شد جمع و سیل گشت و چنین فتنه گسترست

۳- خسرو دهلوی در مطلع الانوار همین مضمون را سروده است :

داشت شبانی رمه در کوهسار      پیر و جوان گشته ازو شیر خوار

شیر که از بز به سبو ریختی      آب دران شیر در آمیختی

بردی ازان آب ملمع به شیر      نقره چون شیر ز برنا و پیر

روزی ازان کوه به صحرای خاک      سیل در آمد رمه را برد پاک

آنکه جهان سوخته شیر کسرد      سوخته شد ناگه ازان شیر سرد

شیر خنک از تف تابش بسوخت      جمله آن شیر ز آبش بسوخت

خواجه چو شد باغم و آزار جفت      کارشناسیش دران کار گفت :

کان همه آب تو که در شیر بود      شده سیل و رمه را در ربود

( قابوس نامه ۲۶۸-۲۶۹ )

ص ۱۷۲ س ۷ صاین : ( = صائن عربی ) در لغت یعنی نگاه دارنده و حفظ کننده و درین جا

بمعنی پرهیز گارست .

ص ۱۷۲ س ۱۲ رودکده : مرکب از : رود + کده نظیر و به معنی رودخانه و بستر رود است :

- چند سطر بعد بجای « رودکده » رودخانه بکار برده است . « و اندرین کوه معدن یاقوتست از همه رنگ و اندر رودکدهای وی الماس است » (حدود العالم ۲۵) .
- ص ۱۷۳ س ۱ طراری : بمید نیست که در نسخهٔ اساس نقطه‌ای افتاده و اصل آن « طرازی » باشد نظیر ل و پ ؛ ولی « طراری » هم مفید معنی است .
- ص ۱۷۳ س ۴ در معاملات بجهت دادن و ستدن هشیار بساش : حجت در لغت بمعنی دلیل و برهان است و در معامله سند و مدرک .
- ص ۱۷۳ س ۹ نایک دار : ظاهرأ یعنی بی‌بایک و بی‌پروا و بی‌ملاحظه مقابل « بایک دار » ، ضبط نسخه بدلهای نیز این معنی را تأیید می‌کند .
- ص ۱۷۳ س ۹-۱۰ الرفیق ثم الطریق : نظیر ، الرفیق قبل الطریق ( مجمع الامثال ۲۵۷ ) ، چرا همراه بد جستی و بد خواه تو نشیدی که همراهت پس راه ( سنائی )
- ( نقل از امثال و حکم ۲۴۹/۱ ؛ نیز رک . ص ۳۵۲ کتاب حاضر : « الجار ثم الدار » ) .
- ص ۱۷۳ س ۱۴ بوقت نوقانها : آقای سعید نفیسی درین باب نوشته‌اند : « نوکان و در چاپ مرحوم هدایت در حاشیه نوشته شده است : نوکان و نوغان وقت معاملهٔ چیزی ولی در کتب لغت نیافتم » ( قابوس نامه ۱/۱۲۴ ح ) . آ . کری نیز ( ص ۳۰۶ ) این عبارت را از روی چاپ هدایت به « وقت فراوانی ، l'époque de l'abondance » ترجمه کرده است .
- ص ۱۷۴ س ۹ العلم علمان : علم الادیان و علم الابدان : دانش دو نوع است : علم دینها و علم بدنها یعنی پزشکی ؛
- بینمبیر گفت : علم علمان علم الابدان ، علم الادیان ( نظامی ، امثال و حکم ۲۶۲/۱ )
- ص ۱۷۵ س ۱۰ استقصات : یا اسطقسات جمع استقص ( اسطقس ) است . اصل کلمه یونانی است : Stoixeion و صورت مذکور در فوق شکل معرب و محرف آنست ( حواشی برهان قاطع ) بمعنی ماده و اصل هر چیز و درین جا عنصرهای چهارگانه منظورست .
- ص ۱۷۵ س ۱۱ امزجه : جمع مزاج است و « مزاج عبارت از مزج و اختلاط است و چون اختلاط عناصر موجب پیدایش کیفیت مخصوص است آن کیفیت را مزاج گویند . » ( فرهنگ علوم عقلی ۵۴۵-۵۴۶ ) .
- ص ۱۷۶ س ۱ اخلاط : جمع خلط است بر اساس همان عقیدهٔ حکمای یونان قدیم که سلامت و اعتدال آدمی را در ترکیب متناسب و معتدل اخلاط چهارگانه یعنی صفر و سودا و بلغم و خون می‌دانستند .

ص ۱۷۶ س ۹ قوت سیاست : در هدایة المتعلمین ( ص ۷۰ ) آمده است ، « افعال سیاسی اعنی خیال وفهم و ذکر از روح نفسانی بود . »

ص ۱۷۶ س ۹ ذکر : درین جا بمعنی ذاکره است یعنی حافظه وقوه یادآوری چیزها .  
ص ۱۷۶ س ۱۰ قوه مولده : « قوت مولده قوه ایست که جزء از جسم « مافیه القوه » را گرفته و تبدیل به ماده مثل خود می کند و بعبارت دیگر موجب تبدیل جزئی از جسم « مافیه القوه » به موجودی دیگر مثل آن می باشد ( ازدستور العلماء عبدالنبی بن عبدالرسول احمد نگری چاپ حیدرآباد ۱۳۳۱ ه . ق ، ۳ / ۹۳ و اسفار اربعه ، صدرالدین شیرازی ، تهران ۱۲۸۲ ، ۴ / ۳۱ ، نقل از فرهنگ علوم عقلی ۴۷۷ ) .  
ص ۱۷۶ س ۱۰ قوه مربیه : در کتاب هدایة المتعلمین آن را به « قوه پروراننده » تعبیر کرده اند ( ص ۱۰۴ ) ، « و مراین هر دو قوت را یکی قوت خدمت کند نام آن قوت مربیه اعنی پروراننده » .

ص ۱۷۶ س ۱۰ قوه غاذیه : « قوت غاذیه کیفیتی است درجسم که موجب تبدیل جسمی به جسمی دیگر می شود » جسد مردم را بیرون از قوت طبیعت جسم قوتی دیگر است از پرورنده و برآورنده او برای پرورش و تدبیر اسباب بقای او را یک چند از آنکه جسد مردم گذرگاه آفات گذرنده است ، « از دستور العلماء ۳ / ۹۵ ، اسفار ۴ / ۲۱ ، رسائل اخوان الصفا ۳ / ۱۹۵ ، نقل از فرهنگ علوم عقلی ۴۷۵ ) .

ص ۱۷۶ س ۱۷ قوت فاعله : « یکی از قوای محرکه است و آن قوت محرکه عضلات است بطرف فعل ( فرهنگ علوم عقلی ۴۳۹ ) ؛ « قوه فاعله قوه ایست که اعصاب و عضلات را آماده به تحریک می سازد به قبض و بسط و کشیدن و رها کردن ، فاضل تونی ، تقریرات ۱۱۶ ، نقل از فرهنگ فارسی دکتر محمد معین ) .

ص ۱۷۷ س ۱ قوت منفعله : « قوت منفعلی » آن حال بود که بسبب وی چیزی پذیرای چیزی بود چنان که موم پذیرای صورت ، « دانشنامه ، الهی ۶۲ ، نقل از فرهنگ فارسی دکتر محمد معین ) .

ص ۱۷۷ س ۲ قوت شهوانی : « قوت شوق و ارادت را دو جا کردند فرمانبردار یکی قوت شهوانی بهیمی که جانوران بدان خواستار چیزهای موافق وجویای غذای لایق باشند دوم قوت غضب و طبیعت سبمی که جانور بدو ناموافق را دور کند و براند ، ( مصنفات بابا افضل ج ۱ رساله ۱ ص ۱۵ ، نقل از فرهنگ علوم عقلی ۴۷۵ ) .

ص ۱۷۷ س ۲ نفس ناطقه : « نفس را سه مرتبت است که در مرتبت کمال نفس ناطقه گویند و عقل و صورت نوعیه انسان هم نامند « فالفاعل للنفس الناطقه امر قدسی مفارق عن المادة و علائقها سواء كانت صورة او نفساً اخرى و ذلك الامر المفارق هو المسمى بالعقل - الفاعل » ( اسفار ۴ / ۹۶ و رجوع به ج ۳ ص ۱۷۹ ، کشف ص ۳۹۷ شود ) « وان النفس -

الناطقه عند الحکیم عبارة عن جوهر عقلي وحداني ليس في عالم المنصري ولا في عالم الاثیری وهو عالم السموات بل لا يتصور وجوده في عالم الاجسام لانه لو كان في عالم الاجسام لم يتصور ان يدرك وحدة الحق» (رسائل صدرا ص ۲۶۶ ، نقل از فرهنگ علوم عقلي ص ۶۰۰) .

ص ۱۷۷ س ۵ **گشادگی طبیعت و بستگی** : ظاهرأ بمعنی روانی و بیوست مزاج است .

ص ۱۷۷ س ۱۲ **اعضاهای متشابه** : آ. کری (ص ۳۲۵) توضیح داده است که مقصود استخوانها ، وریدها و شریانهاست ، «ومتشابهة الاجزا بدان خوانند که هر بهره ای از این اندامها مانده بود به بهره دیگر که اگر یک پاره استخوان را به هزار پاره کنند هر پاره ای را از استخوان هم استخوان خوانند و گوشت و پیورگهارا بر همین قیاس باید دانستن» (هدایة المتعلمین ۳۶) .

ص ۱۷۷ س ۱۳ **اعضاهای رئیسه** : یعنی اعضای رئیسه و از نوع جمع بستن بر جمع عربی است . «اعضای رئیسه ؛ آلتی از بدن را گویند که دارای عمل عمده ای باشند مانند ؛ دماغ و قلب و ریه و کبد و کلیه و جز آنها» (ناظم الاطباء علی اکبر نفیسی ، فرهنگ نفیسی) .

ص ۱۷۷ س ۱۴ **تفریق الاتصال** : اصطلاح طبی است و در یک مورد بمعنی شکستگی استخوان ؛ در کتاب هدایة المتعلمین فی الطب (ص ۱۹۲) انواع آن آمده است .

ص ۱۷۷ س ۱۶ **بیماریهای [اعضاهای] آلی** : «عضو آلی ، هر عضو که اسم کل بر اسم جزو آن صدق نکند ؛ مقابل غیر آلی (آ. کری ؛ مانند گوش و دست ، ص ۳۲۵) و مرض آلی ؛ بیماری که متوجه عضو آلی باشد ؛ قولنج مرض آلی است» (فرهنگ فارسی دکتر محمد معین) ؛ نیز رک : هدایة المتعلمین فی الطب ۳۷ .

ص ۱۷۷ س ۱۷ **بیماریهای خلقت** : آ. کری (ص ۳۱۴ ، ۳۲۵) این اصطلاح را به l'affection générale ترجمه کرده است .

ص ۱۷۸ س ۱ **بیماری تغییر و تجویف** : «تغییر با اصطلاح تشریح قدیم فرو رفتگی در سطح اندامها .... تجویف ؛ فرو رفتگی دماغ و دل و گوش و مانند آن» است (سعید نفیسی ، منتخب قابوسنامه ۱۸/۱۹۲ ح ۱۹۹) . آ. کری (ص ۳۱۴) آن را به بیماریهای داخلی ترجمه کرده است ؛ در هدایة المتعلمین می خوانیم ؛ «و این جانب که بسوی اندرون است که و را جانب انسی خوانند مقعرست و بدین تغییر اندر مغاک دیگرست» (ص ۴۷) ، «و اگر تجویف را علاج کنی و کمتر گشته بود تجویف آن اندام آن اندام را کار فرمایی و اگر تجویف فزون گشته بود آن اندام را بکارنداری و آسایش دهی تا آن زیادت کم گردد» (ص ۲۰۱) .

ص ۱۷۸ س ۲ **ملاست** : بمعنی نرمی و صافی و همواری است (فرهنگ نفیسی) مقابل خشونت .

ص ۱۷۸ س ۳ بیماریهای وضع : آ. کری (ص ۳۲۵) آنرا نابجا قرار گرفتن اعضا ، مثلاً در طرف راست واقع شدن قلب ، دانسته است .

ص ۱۷۸ س ۳ بیماریهای عدد : آ. کری (ص ۳۲۵) به زیادی بودن برخی اعضا ، مانند شش - انگشتی بودن ، اشاره کرده است .

ص ۱۷۸ س ۱۱ بیماریهای مقدار : آ. کری (ص ۳۲۵) آنها را از قبیل بزرگ شدن قلب ، ساقها ، کبد و سپرز شمرده است .

ص ۱۷۸ س ۱۵ عرض : «رنج و بیماری که بسبب بیماری دیگر بروز کند مانند صداع بسبب تب» (فرهنگ نفیسی) ؛ آ. کری (ص ۳۲۵) غیر از این معنی ، آن را مرادف Symtôme یعنی نشانه بیماری هم دانسته است .

ص ۱۷۹ س ۶ جالینوس : جالینوس Galenus طبیب معروف یونانی است که در تشریح کشفیات مهمی داشته است . «بعد از بقراط مشهورترین طبیبی که در عهد بعد از خود خاصه در دوره اسلامی اثر آشکاری داشت جالینوس برغامسی = Galenos de Pergamon (Galien de Pergame) (۱۲۹ یا ۱۳۸ - ۲۰۰ یا ۲۰۱ میلادی) است . وی در آغاز حیات فلسفه و سپس طب آموخت و علاوه بر مولد خود در از میر و اسکندریه نزد استادان فن به تعلم طب مشغول بود و سپس مدتی از اوقات خود را در مطالعه کتب ابقرراط صرف کرد و در بیست و هشت سالگی به برغامس باز گشت و بعد از چندی به شهر رم رفت و در آن جا شهرت بسیار کسب کرد چنان که محسود پزشکان آن شهر گردید و در سال ۱۶۶ از آن شهر به برغامس برگشت ولی باز به دیدار قیاصره خوانده شد و آنجا به تألیف کتب متعدد و شروع خود بر ابقرراط پرداخت و بقولی تا حدود چهار صد کتاب تألیف کرد که قسمتی از آنها در حریق معبد صلح (Le Temple de la Paix) از میان رفت . وی از بزرگترین شارحان آثار ابقرراط است و علاوه بر این خود ابتکارات و تألیفات بسیار داشت که همه بعد از وی مورد مطالعه و دقت طبای اسکندریه و خاور نزدیک و میانه و مسلمین قرار گرفت و جوامع و اختصارات بسیار مانند سته عشر از آنها ترتیب یافت ... تمام مجموعه سته عشر و آنچه از سایر آثار اصلی و یا تفاسیر جالینوس بر ابقرراط بدست مسلمین رسید به عربی درآمد.» (دکتر ذبیح الله صفا، تاریخ علوم عقلی ۱۱۶/۱-۱۱۷) .

ص ۱۷۹ س ۶ سته عشر : «مجموعه ایست از شانزده کتاب جالینوس که طبای قدیم اساس معلومات طبی را در آنها مجتمع می دانستند ... حاجی خلیفه در کشف الظنون آورد ، «اجمعا علی انه لاغنی لمن یزاول هذا العلم (الطب) من احکام سته عشر کتابا لجالینوس کان اهل - الاسکندریه لخصوها لنقبائها المتعلمین» (کشف الظنون طبع اول استانبول ج ۲ ص ۸۷ ، طبع دوم ایضاً ج ۲ ص ۱۰۹۲-۹۳ ، نقل از تعلیقات چهارمقاله ۳۸۴) .

نظامی عروضی در چهارمقاله «در علم طب و هدایت طبیب» نوشته است: «... پس از کتب بسایط یکی بدست آرد چون سته عشر جالینوس یا حاوی محمد زکریا یا کامل - الصناعة...» (چهارمقاله ص ۱۱۰ س ۵). نیز رك. ابن الندیم، الفهرست ۴۱۷ و در باب آثار موجود مترجمان از سته عشر، رك. تاریخ علوم عقلی ۱/۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸.

ص ۱۷۹ س ۷ کتاب استقصات: از آثار جالینوس است و یکی از همان کتابهای شانزده گانه اوست که حنین بن اسحق ترجمه کرده (الفهرست ۴۱۷). اسم کتاب الاسطقات علی رأی ابقراط: Des Eléments selon Hippocrate است از مجموعه سته عشر جالینوس بتنهایی (فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی ج ۲ ص ۳۰۶، دفتر کتابخانه ایاصوفیه ص ۲۱۴ و جزو مجموعه سته عشر همان کتابخانه ص ۲۱۵) و با تعلیقات احمد بن محمد معروف به ابن الاثعث طبیب معروف متوفی به سال ۳۶۰ (فهرست کتابخانه ملی پاریس ص ۵۱۳ جزو مجموعه شماره ۲۸۴۷). ابوالفرج بن طبیب نیز شرحی بر این کتاب دارد که در دست است (تاریخ علوم عقلی ۱/۳۳۷). ص ۱۷۹ س ۸ کتاب المزاج: از مجموعه سته عشر (الفهرست ۴۱۷) و از جمله تألیفات جالینوس است که حنین آن را به سریانی ترجمه کرده و بتنهایی (فهرست کتابخانه مجلس ج ۲ ص ۳۰۶، سه نسخه) و نیز با تعلیقات ابن الاثعث (فهرست کتابخانه ملی پاریس ص ۵۱۳) موجود است (تاریخ علوم عقلی ۱/۳۳۷).

ص ۱۷۹ س ۹ کتاب القوی الطبیعة: در نسخه های ل و ن و ب نام این کتاب را بهمین صورت نوشته اند ولی در ماخذ آن را «القوی الطبیعة» خوانده اند و کتابی است از مجموعه سته عشر (الفهرست ۴۱۷) از آثار جالینوس که حنین بن اسحق آن را ترجمه کرده است. کتاب مزبور «جزو مجموعه سته عشر محفوظ در کتابخانه ایاصوفیه و نیز جزو مجموعه شماره ۶۲۳۵ کتابخانه برلین موجود است.» (تاریخ علوم عقلی ۱/۳۳۹).

ص ۱۷۹ س ۱۰ تشریح کوچک: ظاهراً منظور کتاب المقالات الخمس Des administrations anatomiques است در تشریح از مجموعه سته عشر جالینوس «مرکب از پنج مقاله بنام: فی تشریح العظام، فی تشریح العضل، فی تشریح المصّب، فی تشریح العروق - الغير الضواریب، فی تشریح العروق الضواریب. یک نسخه از این کتاب جزو مجموعه سته عشر کتابخانه ایاصوفیه و نسخه ای دیگر بشماره 521. Pm. 6233 در کتابخانه برلین موجود است. ابن الندیم ترجمه هر پنج مقاله این کتاب را به حنین بن اسحق نسبت داده است و با این حال در کتاب المقالات الخمس متعلق به کتابخانه برلین ترجمه تشریح المصّب به ابو عثمان دمشقی منسوب است» (تاریخ علوم عقلی ۱/۳۳۹)؛ نیز رك. الفهرست ۴۱۷ و کتاب تاریخ علوم عقلی ۱/۳۳۷ س ۱۳ «کتاب عمل التشریح» از مجموعه سته عشر).

ظاهراً این کتاب را در برابر کتاب دیگر جالینوس - که هم اکنون ازان سخن خواهدرفت - تشریح کوچک خوانده اند .

ص ۱۷۹ س ۱۱ تشریح بزرگ : خارج از مجموعه سته عشر ، جالینوس کتاب مفصلی در تشریح داشته است ( = de l'Anatomie ) ( رك . الفهرست ۴۱۷ ، ابن ابي اصيبعة ۱/۱۴۱ ) و این همان کتابی است که ترجمه آن بنام « التشریح الكبير » به حبیش بن الحسن الاعسم الدمشقی نسبت داده شده وهم بنام حنین بن اسحق . این کتاب را « م . سیمون چاپ کرده ( M. Simon: Sieben Bücher Anatomie des Galen ) و برگشتراسر G. Bergstrasser طی تحقیق و مطالعه دقیق که در مقدمه همان کتاب کرده انتساب این ترجمه را به حبیش مدلل ساخته است « ( تاریخ علوم عقلی ۱/۳۴۸ ) .

ص ۱۷۹ س ۱۲ کتاب النبض : ( یا du Pouls ) از مجموعه سته عشر جالینوس که حنین آن را ترجمه کرده است ( رك . الفهرست ۴۱۷ ؛ تاریخ علوم عقلی ۱/۶۶ ) ؛ نیز رك . ص ۴۰۴ همین کتاب .

ص ۱۷۹ س ۱۳ بقراط : Hippocrate بزرگترین طبیب عهد قدیم است که از حدود ۴۶۰ تا حدود ۳۵۰ قبل از میلاد زیسته و در جزیره کوس Cos یونان به دنیا آمده بوده است . پدرش ایراقلیس Héracléide نام داشت . بقراط « پدر طب یونانی و نخستین کسی است که به این فن جنبه علمی کامل داد و با تألیفات متعدد خود اساس پزشکی را در عالم نهاد . اگر چه پیش از او در دبستان علمی ایتالیایی ( l'Ecole Italique ) و سایر دبستانها که در کنید Cnide و کوس Cos و رودس Rhodes و کروتون Croton و سیرن Cyrène تشکیل یافت تا حدی به مقدمات علم طب نظم و ترتیبی داده شده بود لیکن همه پیشرفتهای این دبستانها مقدمه ای برای کارهای ابقراط بود و اوست که باید حقاً وی را بنیان گذار طب در دنیای قدیم دانست و اوست که قرنها بعد در یونان و روم و اسکندریه و ممالک خاور نزدیک و میانه و مدارس عیسوی ایران و در تمام تمدن اسلامی و دوره قرون وسطی و تجدد ( رنسانس ) اروپا نفوذ و اثربین و آشکاری در همه طبیبان داشته است و تفاسیر متعدد بر آثار او نوشته اند و بهمین سبب است که مسلمین نیز از میان اطبای یونانی بیش از همه بدو توجه کرده اند . از آثار وی که به عربی در آمده این کتابها را نام می بریم : کتاب عهد ابقراط le Serment ، کتاب الفصول les Aphorismes ، کتاب تقدمه - المعرفة Des Pronostics ، کتاب الکسر Des Fractures ، کتاب الاهووية والمیاه والبلدان le Livre des airs, des eaux et des lieux ، کتاب طبیعه الانسان ، کتاب Le traité de la nature de l' homme ، کتاب Des crises ، کتاب

ایام البحران Des jours critiques ، کتاب المولودین لسبعة اشهر Du Foetus ، کتاب المولودین لثمانية اشهر ، کتاب المولودین لثمانية اشهر de sept mois ، کتاب امراض الحادة ، جراحات الرأس Des plaies de la tête ، ابیذیمیا ، کتاب Epidémies ، کتاب الفنا (کتاب الاغذیه) des Aliments ، کتاب التشریح ، کتاب الاخلاط des Humeurs . این کتابها و بسیاری از کتب دیگر ابن پزشک بزرگ که به تفسیر اطباء مشهور بعد ازو خاصه جالینوس بود به عربی درآمد و مدتها مورد بحث و استفاده پزشکان اسلامی قرار گرفت و یکی از ارکان اصلی طب اسلامی را تشکیل داد . از اولاد و شاگردان ابقراط که در پراگندن تعلیمات طبی او بسیار تأثیر داشته اند مسلمین همه خاصه در اقرن Dracon و ناسلوس Thessalos و داماد او فولوبس Polybe و شاگردش مننس Ménon را می شناخته اما بعد از ابقراط تظاهر اطباء اسکندریه با پزشکان دیگر یونان و آثار آنان کمتر آشنایی داشته اند و اطلاعات خود را از طب یونانی حتی آثار ابقراط در حقیقت مدیون اسکندرانویان و کتب آنان هستند . (دکتر صفا ، تاریخ علوم عقلی ۱۱۴/۱-۱۱۵) .

ص ۱۲۹ س ۱۳ از رای بقراط و افلاطون طلب کن : منظور کتاب « آراء بقراط و فلاطن » Des dogmes d' Hippocrates et de Platon است از آثار جالینوس ، بغیر از سته عشر (الفهرست ۴۱۸) .

ص ۱۲۹ س ۱۵ کتاب الکون و الفساد : (= Génération et Corruption) از آثار ارسطوست (الفهرست ۳۶۵) . کتاب «الکون و الفساد» حنین به سر یانی و اسحق بن حنین و ابو عثمان دمشقی و ابن بکوس به عربی در آوردند و شرح اسکندر الافرویدی را متی بن یونس و قسطا و شرح الامفیدورس را اسطاط به عربی ترجمه کردند. (تاریخ علوم عقلی ۹۶/۱) .

ص ۱۲۹ س ۱۶ کتاب السماء و العالم : (= Le Ciel et le Monde) از آثار ارسطوست (الفهرست ۳۶۵) . «السماء و العالم» را ابن البطریق و ابوبشر متی و ابن الخمار به عربی در آوردند و شروحنی نیز از ان بوسیله حنین و ابوزید البلخی و ابوجعفر الخازن ترتیب یافت. (تاریخ علوم عقلی ۹۶/۱) .

ص ۱۲۹ س ۱۶ کتاب النفس : در میان آثاری که ابن الندیم برای جالینوس بر شمرده است کتاب «علل النفس» (الفهرست ۴۱۸) و «کتاب فی أن قوى النفس تابعة لمزاج البدن» (الفهرست ۴۱۹) مذکور است که خارج از سته عشر است . اگر غرض مؤلف ذکراثری از جالینوس بوده شاید مراد کتاب اخیر است و ممکنست منظور «کتاب النفس De Anima» ارسطو باشد (الفهرست ۳۶۵) بخصوص که دو کتاب پیشین (الکون



والفساد ، السماء والعالم) هم از آثار ارسطو بود و دو کتاب بمدی ، الحس والمحسوس و کتاب الحيوان هم از تألیفات ارسطوست . «کتاب النفس را حنین به سریانی و اسحق به عربی ترجمه کردند . تفسیر سنبلقیوس ازین کتاب هم به عربی درآمد . ابن البطریق جوامی از آن ترتیب داد.» (تاریخ علوم عقلی ۹۶/۱) .

ص ۱۷۹ س ۱۶ کتاب الحس والمحسوس : (= De Sensus et Sensibili) از آثار ارسطوست (الفهرست ۳۶۶) . «الحس والمحسوس را نقل معروفی در عربی نبود . حتی بن یونس قسمتی را از آن به عربی درآورد که الطبری از وی فراگرفت» (تاریخ علوم عقلی ۹۶/۱) .

ص ۱۷۹ س ۱۷ کتاب الحيوان : (= Historia Animalium) از آثار ارسطوست (الفهرست ۳۶۶) . «کتاب الحيوان را ابن البطریق و اختصار نيقولاوس را از این کتاب ، ابن زرعه به عربی نقل کردند.» (تاریخ علوم عقلی ۹۶/۱) .

ص ۱۷۹ س ۱۷ کتاب علل والاعراض : کتاب الملل والاعراض یکی از کتابهای شانزده گانه مجموعه سته عشر از آثار جالینوس است که حنین بن اسحق آنرا ترجمه کرده است (الفهرست ۴۱۷) «کتاب فی الاشياء الخارجة عن الطبيعة از جالینوس معروف به الملل والاعراض در مجموعه شماره ۲۸۵۹ کتابخانه ملی پاریس بصورت شش کتاب آمده است . می دانیم (رجوع شود به طبقات الاطباء ج ۱ ص ۹۲) که این کتاب را جالینوس جمعاً درشش کتاب و مقاله جداگانه تألیف کرده بود و اسکندرانیان آنرا بصورت يك کتاب درآوردند تا درتعلیم طب بکاربرند و آنرا کتاب الملل والاعراض (= الملل والامراض) نامیدند . جالینوس خود این کتابها را بترتیب چنین نامیده بود ، فی اصناف الامراض De morborum differentüs ، فی اسباب الامراض De morborum causis ، فی اصناف الاعراض De symptomatum differentüs فی اسباب الاعراض De symptomatum causis و این کتاب اخیر شامل مقالات چهارم و پنجم و ششم است . درمجموعه شماره ۲۸۵۹ کتابخانه ملی پاریس این شش کتاب درشش رساله جدا آمده و ترجمه هر شش رساله به ابوزید حنین بن اسحق نسبت داده شده است . این نسخه متعلق به کتابخانه ملی پاریس وقتی دراختیار ابوعلی سینا بوده و او بخط خود بر آن نوشته بود : «... فی حوز الفقیر حسین بن عبدالله بن سینا المتطبب فی سنة سبع و اربعمائة» (رجوع شود به فهرست نسخ خطی عربی کتابخانه ملی پاریس ص ۵۱۵) . نسخه دیگر از این کتاب در کتابخانه ایاصوفیه (دفتر کتبخانه ایاصوفیه ص ۲۱۴) و نسخه ای دیگر جزو مجموعه شماره ۶۲۳۵ کتابخانه برلین موجود است . «(دکتر صفا ، تاریخ علوم عقلی ۳۳۸/۱) .

ص ۱۸۰ س ۱۳ تدبیر الاصحاح : کتاب تدبیر الاصحاح نیز از جمله مجموعه سته عشر جالینوس است که حنین بن اسحق ترجمه کرده ( الفهرست ۴۱۷ ) . « کتاب تدبیر الاصحاح از مجموعه سته عشر جالینوس در کتابخانه ایاصوفیه باقی است » ( دفتر کتبخانه ایاصوفیه ص ۲۱۴ و همچنین در مجموعه سته عشر جالینوس ص ۲۱۵ ، نقل از تاریخ علوم عقلی ۱/۳۳۸ ) .

ص ۱۸۰ س ۱۴-۱۵ کتاب حيلة البرء : (= De Methodo Curandi) از آثار جالینوس هم از مجموعه سته عشر است که حنین بن اسحق آن را ترجمه کرده ( الفهرست ۴۱۷ ) . « الصناعة الكبيرة و هو حيلة البرء از مجموعه سته عشر جالینوس ، نسخه ای از آن در کتابخانه ملی پاریس بشماره ۲۸۵۵ موجود و حاوی چهارمقاله و قسمت بزرگی از مقاله پنجم از آن کتاب است . » ( تاریخ علوم عقلی ۱/۳۳۸ ؛ این کتاب مداواة الامراض هم خوانده شده است ؛ ایضاً ص ۴۲۳ ) .

ص ۱۸۰ س ۱۵ مقدمة المعرفة : (= Pronostica Ypocratis) کتابی از آثار بقراط به تفسیر جالینوس است ( الفهرست ۴۱۵ ) نیز خارج از مجموعه سته عشر یکی از کتبی است که از آثار جالینوس شمرده اند ( الفهرست ۴۱۸ ) و ظاهراً همان تفسیر او منظور است . حنین بن اسحق این کتاب را به عربی ترجمه کرده است . این کتاب از کتب اثنی عشر بقراط است و « نسخ متعدد آن جزو مجموعه شماره ۲۸۳۵ و ۲۸۴۴ نسخ عربی کتابخانه ملی پاریس و در جزو جوامع اثنی عشر ( یا احدی عشر ) بقراط در کتابخانه ایاصوفیه ( دفتر کتبخانه ایاصوفیه ص ۲۱۷ ) و در کتابخانه برلین بشماره 6227. we. 1182 و در کتابخانه مدرسه احمدیه موصل جزو مجموعه شماره ۱۵۲ موجود است و همین ترجمه عربی حنین را ژرار دوس کرمونی Gerardus Cremonensis به لاتینی ترجمه کرد و آن ترجمه نیز اکنون در دست است ( فهرست کتابخانه موزه بریتانیا ج ۱ ص ۶۴۶ ) » ( تاریخ علوم عقلی ۱/۳۳۴ ) .

ص ۱۸۰ س ۱۶ فصول بقراط : (= Aphorismus) منظور کتاب الفصول بقراط است که جالینوس ترجمه کرده بوده است ( الفهرست ۴۱۵ ) . در چهارمقاله نظامی عروضی آمده است : « و از علم طب باید که فصول بقراط و مسائل حنین اسحق ... بدست آرد و مطالعت همی کند » ( چهارمقاله ۱۰۹-۱۱۰ ) . آقای دکتر معین در باب فصول بقراط نوشته اند : « کتابی است شامل هفت مقاله که در ضمن آن تعریف جمل طب و قوانین آن آمده است ، و این مقالات حاوی همه مطالبی است که در کتب دیگر او نقل شده مانند مقدمة المعرفة ، و کتاب الاهویه ، و کتاب الامراض الحادة الوافرة الممنون بابیدیمیا ، و کتاب اوجاع النساء ، و این افضل کتب طبی است بجهت اشتمال آن بر قوانین علمی و عملی ، و جالینوس بر آن شرح نوشته

است ( کشف الظنون ، طبع اول استانبول ج ۲ ص ۱۹۴-۱۹۵ ) . ترجمه این کتاب به عربی توسط حنین بن اسحق ( ۱۹۴-۲۶۰ ) بناء الفصول البقراتیه فی اصول الطبیه باهتمام تیتلر و تصحیح مولوی سلیمان غلام مخدوم و عبدالله مولوی در کلکته بسال ۱۸۳۲ طبع شده ( معجم المطبوعات ج ۱ ستون ۸۰۲ ) و ابن القف ( ۶۳۰-۶۸۵ ) شرحی بر آن دارد که تلخیص آن بنام « ملخص شرح ابن القف علی فصول بقراط » باهتمام و تلخیص و طبع دکتر بشارة زلزل در مطبعه خدیویه اسکندریه بسال ۱۹۰۲ مسیحی چاپ شده و متعاقب آن ترجمه اصول به زبان فرانسوی نیز طبع شده است ( معجم المطبوعات ج ۱ ص ۲۱۷ ) ، ( تعلیقات چهار مقاله ۳۷۵ ) . آقای دکتر صفا نیز راجع به این کتاب نوشته اند : « کتاب فصول ابقراط یا الفصول البقراتیه فی اصول الطبیه یا افورسموس از مجموعه اثنی عشر ابقراط که علاوه بر نسخ موجود ( فهرست کتابخانه برلین ج ۲ ص ۴۹۵ ، فهرست نسخ خطی عربی کتابخانه ملی پاریس ص ۵۱۳ جزو شماره ۲۸۳۵ و ۲۸۳۶ ، فهرست نسخ خطی عربی کتابخانه موزه بریتانیا ج ۱ ص ۶۴۳ ) در سال ۱۸۳۲ باهتمام تیتلر J. Tytler در کلکته به چاپ رسید . شروخی از آن هم در دست است مانند شرح ابوالقاسم عبدالرحمن بن ابی صادق نیشابوری که در سال ۴۶۰ هجری تألیف شد و شرح ابن النفیس طبیب معروف قرن هفتم . » ( تاریخ علوم عقلی ۱/۳۳۵ ) .

ص ۱۸۰ س ۱۶ نبض الكبير : کتاب النبض الكبير از مجموعه سته عشر جالینوس که حنین بن اسحق ترجمه کرده (الفهرست ۴۱۷) و در کتابخانه ایاصوفیه (فهرست کتابخانه ایاصوفیه ص ۲۱۵) محفوظ است . (تاریخ علوم عقلی ۱/۳۳۹) .

ص ۱۸۰ س ۱۶ نبض الصغير : همان «کتاب الی طوئرون فی النبض» است که جزو مجموعه سته عشر جالینوس (الفهرست ۴۱۷) و به کتاب النبض الصغير معروف است . آقای دکتر صفا درین باب نوشته اند : «کتاب النبض للمتعلمین (Du pouls, pour les élèves) یا کتاب جالینوس فی النبض الی طوئرون Theutra معروف به کتاب النبض الصغير جزو مجموعه سته عشر جالینوس در کتابخانه مجلس شورای ملی مجموعه شماره ۵۲۱ و کتابخانه ملی پاریس جزو مجموعه شماره ۲۸۶۰ باقی است و نیز در مجموعه ای از کتابخانه ایاصوفیه (دفتر کتابخانه ایاصوفیه ص ۲۱۵ ، نقل از تاریخ علوم عقلی ۱/۳۳۶ - ۳۳۷) . این کتاب را حنین بن اسحق ترجمه کرده است . نیز آقای دکتر صفا در معرفی آثار و ترجمه های ابو عثمان سعید بن یعقوب الدمشقی نوشته اند : «تفسیر یحیی النحوی لکتاب جالینوس فی النبض الصغير الی طوئرون نقل ابی عثمان - الدمشقی» نسخه آن بشماره 6230, we. 1184 در کتابخانه برلین موجود است»

(تاریخ علوم عقلی ۳۵۵/۱) .

ص ۱۸۰ س ۱۷ کتاب **البحران** : (= Des crises) از جمله کتابهای شانزده گانه جالینوس است که حنین بن اسحق ترجمه کرده (الفهرست ۴۱۷) و در مجموعه سته عشر جالینوس در کتابخانه ایاصوفیه موجود است (تاریخ علوم عقلی ۳۳۹/۱).

ص ۱۸۱ س ۱ کتاب **البول** : از جمله کتبی که در طب به حنین بن اسحق نسبت داده اند ، اگرچه گمان می رود ترجمه باشد ، یکی کتاب البول بر طریق سؤال و جواب در سه مقاله است (تاریخ علوم عقلی ۶۹/۱) . «از مغنیس (Magnès) الحمصی شاگرد ابقراط وطیب مشهور قرن چهارم پیش از میلاد ، ابن الندیم (الفهرست ص ۴۰۷) و ابن ابی اصیبعه (طبقات الاطباء ج ۱ ص ۳۳) يك كتاب بنام كتاب البول اسم برده اند . ترجمه این کتاب بعنوان «کتاب المغنیس الحمصی فی معرفة البول» در مجموعه شماره 6232, Mo. 104 کتابخانه برلین موجود است . « (تاریخ علوم عقلی ۳۷۱/۱) . بعید نیست کتاب البول جالینوس را حنین ترجمه کرده باشد .

ص ۱۸۱ س ۲ **اعضای آلی** : با توجه به ضبط دیگر نسخه ها شاید «کتاب الاعضاء الآلمة از آثار یا شروح جالینوس» (تاریخ علوم عقلی ۷۷/۱) منظور است . «کتاب الاعضاء (المواضع) الآلمة ( De locis affectis (Des lieux malades) ) جالینوس در کتابخانه ایاصوفیه موجود است (فهرست کتبخانه ایاصوفیه ص ۲۱۴) ، و جزء ترجمه های حنین بن اسحق است (تاریخ علوم عقلی ۳۴۰/۱) . این کتاب نیز جزء مجموعه سته عشر است .

ص ۱۸۱ س ۲ کتاب **ایام البحران** : (= Des jours critiques) از جمله آثار ابقراط است (رك. ص ۴۰۱ همین کتاب) و این که جزء سته عشر جالینوس بشمار آمده (الفهرست ۴۱۷) باید از تفاسیر جالینوس بر آثار وی باشد (تاریخ علوم عقلی ۱/ص ۱۱۷ ، ۱۵ ح) ترجمه آن را به حنین بن اسحق نسبت داده اند (تاریخ علوم عقلی ۶۶/۱) . نیز از تألیفات و ترجمه هایی که بنام قسطابن لوقا البعلبکی ذکر کرده اند یکی کتاب فی ایام البحران فی امراض الحاده است (تاریخ علوم عقلی ۷۲/۱) . کتاب ایام البحران ، ترجمه حنین ، در مجموعه سته عشر جالینوس در کتابخانه ایاصوفیه موجود است (تاریخ علوم عقلی ۳۳۹/۱) .

ص ۱۸۱ س ۳ کتاب **الحمیات** : (یا کتاب اصناف الحمیات (Des différentes fièvres) از مجموعه سته عشر جالینوس است ولی در کتاب الفهرست (ص ۴۱۷) ظاهراً با اشتباه «کتاب الحمایات» چاپ شده است . حنین بن اسحق این کتاب را ترجمه کرده ، نسخه آن جزء مجموعه سته عشر کتابخانه ایاصوفیه و مجموعه شماره ۶۲۳۵ کتابخانه برلین موجود است (تاریخ علوم عقلی ۳۳۹/۱) .

ص ۱۸۱ س ۴ کتاب **ماء الشعیر** : جزء آثار و ترجمه‌های ابوزکریا یوحنا بن ماسویه از کتاب ماء الشعیر نام برده شده است ( تاریخ علوم عقلی ۱/ ۶۱ ) . آقای سعید نفیسی نوشته‌اند : « کتاب ماء الشعیر همان کتاب الامراض الحادة تألیف بقراط است که کتاب ماء الشعیر نیز خوانده می‌شود ( الفهرست ص ۴۰۹ ) » ( قابوس نامه ۲۷۲ ) .

ازین کتاب بقراط پیش ازین یاد شد ( ص ۴۰۱ همین کتاب ) . آقای دکتر صفا راجع به این کتاب و ترجمه‌های آن نوشته‌اند : « ترجمه کتاب تدبیر امراض الحادة یا کتاب الامراض الحادة از اثنی عشر ابقرات ، در نسخه موجود در کتابخانه ایاصوفیه ( جزو مجموعه شماره ۴۸۳۸ ) منسوب است به حنین ( دفتر کتابخانه ایاصوفیه ص ۳۲۰ ) نسخه دیگر از آن جزو مجموعه شماره ۶۲۳۵ کتابخانه برلین موجود است . ابن‌الندیم گفته است : « کتاب الامراض الحادة بتفسیر جالینوس ، و هومس مقالات ، والذی ترجم الی العربیة عیسی بن یحیی ثلاث مقالات . » در این جا نکته‌ای را که ابن‌الندیم گفته است ، « غالب کتبی که مترجمانی چون حبیش الاعسم و عیسی بن یحیی و جز آنان به عربی ترجمه کرده‌اند به حنین نسبت داده شده است » ( رک . الفهرست ص ۴۰۳ و تاریخ علوم عقلی ۶۸ ) بیاد می‌آوریم و عجب آنست که ابن‌الندیم خود جای دیگر ترجمه همین کتاب را به حنین بن اسحق نسبت داده است ( الفهرست ۴۰۴ ) « نقل از تاریخ علوم عقلی ( ۳۳۶/۱ ) .

ص ۱۸۱ س ۶ **ادویه جالینوس** : ظاهراً منظور کتاب ترکیب الادویة جالینوس است خارج از ستة عشر ( الفهرست ۴۱۸ ) . جزء کتابهای باقیمانده از جالینوس ، قطعات منتخب از دورساله اوست در ترکیب ادویه ( De compositione medicamentorum secundum locos ) و ( De compositione medicamentorum per genera ) که نخستین را مسلمین با عنوان سریانی میامرو دومی را با اسم یونانی قاطاطیون ذکر می‌کرده‌اند . این قطعات در کتابخانه ملی پاریس بشماره ۲۸۵۶ موجود است ( تاریخ علوم عقلی ۳۷۲ ) .

ص ۱۸۱ س ۱۱ **وصایای بقراط** : منظور کتاب الوصایای بقراط است که ترجمه آن در مجموعه ذیقیمی بشماره ۶۲۳۵ در کتابخانه برلین موجود است ( تاریخ علوم عقلی ( ۳۷۱/۱ ) .

ص ۱۸۲ س ۷ **کاهش** : درین جا بمعنی لاغری و لاغر شدن است .

ص ۱۸۲ س ۸ **خدو** : آب دهان ، بزاق است .

ص ۱۸۲ س ۸ **رگوی** : که بصورت‌های : رگوك ، ركوك ، رگوه ، ركو نیز آمده ( فرهنگ فارسی دکتر محمد معین ) قطعه‌ای پارچه ولته و کرباس و جامه کهنه و فرسوده است .

ص ۱۸۲ س ۱۰ دهه : بمعنی ضیق النفس است ( فرهنگ نفیسی ) ، در هدایة المتعلمین فی-  
الطب نیز آمده است : « ... بانگ او روشن بود و صافی و شوشه او پاک بود از  
بلغم و دمه نه افتدش از حرکت بسیار و ایمن بود از دمه وسل ... » ( ص ۱۲۸ ) .  
ص ۱۸۲ س ۱۳ مجسة : « بالفتح جای انگشت نهادن طبیب از دست بیمار » ( منتهی الارب ) .  
ص ۱۸۲ س ۱۴ صفرا : بمعنی زرداب است .

ص ۱۸۳ س ۱۱ قاروره : شیشه کوچکی است که دران بول می کرده اند تا طبیب از روی آن  
مرض بیمار را تشخیص دهد و نیز بول و شاش را گویند .  
ص ۱۸۳ س ۱۰ آب : در این مورد بمعنی پیشاب ، ادرار است .

ص ۱۸۳ س ۳ ناگوارد : از گواردن ، گواریدن بمعنی هضم شدن و بسا مزاج موافق و سازگار  
بودن است ؛ در آثار قدیمی از جمله هدایة المتعلمین فی الطب صورتهای مختلف  
از این مصدر را فراوان می توان یافت ( رك . فهرست لغات و ترکیبات کتاب هدایه  
ص ۹۰۳ ، « گواریدن » ) .

ص ۱۸۳ س ۴ گونة ترنج بود : یعنی به رنگ ترنج بود ؛ در هدایة المتعلمین ( ص ۶۹۳ )  
در باب رنگ بول آمده است : « و باز آنچه مفرط بود و بیش از مقدار بود گرمی  
وی ... از اول نارنجی بود و این نزدیک بود به ترنجی وزین برتر به گرمی آن  
بود که به رنگ آتش بود اعنی زرد و سیاه . »

ص ۱۸۳ س ۷ سیاه بام : چند سطر پایین تر هم بصورت « سیاه بام » آمده است یعنی سیاه فام  
و جزء دوم آن همان فام است که در مقدمه برهان قاطع بصورت « بام » ( ص « لو » )  
ذکر شده است . آقای دکتر معین در توضیح کلمه « فام » بمعنی رنگ نوشته اند ؛  
= اوام = بام = ... این کلمه که فقط بصورت جزء دوم کلمات مرکب بکار  
می رود با احتمال قوی مستعار از کلمه سفیدی B'm « رنگ درخشان » و نیز بمعنی « صبح »  
است . رك . Henning, Sogdian loan words, BSOAS, X.1, P. 100 - 101 .  
در ترکیبات : مشکفام ( برنگ مشک ) ، سپید فام ( سفید رنگ ) گلکفام ( گلرنگ ) ،  
سیاه فام ( سیاه رنگ ) آمده ( حواشی برهان قاطع ) . سیاه بام صورتی از کلمه  
اخیرست .

ص ۱۸۳ س ۷ ، ۱۰ گش سبز ، گش سیاه : کلمه « گش » را بابا افضل در ترجمه « مرتین »  
عربی آورده که بمعنی صفرا و سوداست ؛ « درستی روان بکمی بلغم و گش و خون  
است » ( مصنفات افضل الدین ، تصحیح مینوی و مهدوی ، ج ۱ ص ۶ ، تهران ۱۳۳۱ ، بنقل  
از حواشی برهان قاطع ) . آقای دکتر معین در تعلیقات برهان قاطع چنین  
افزوده اند ؛ « بیرونی معنی « گش » را واضح تر گفته ، « گش زرد » را بمعنی  
صفرا از اخلاط اربعه آورده و « گش سیاه » را بمعنی سوداء از اخلاط اربعه

(رك . مقدمه التفهيم ص قمز) ، « دلالتشان بر چهار عنصر جهان و اخلاط متن؛ زمین و گش سیاه ، و گاه گاه دلالت کند بر بلغم خام ... زبری آتش و گش زرد ... گش سیاه . » ( التفهيم ص ۳۷۹ ؛ نقل از برهان قاطع ۲۴۲/۵-۲۴۳ ) . « گش سیاه » بمعنی سوداء در قابوسنامه هم چند سطر پایین تر آمده است ( ص ۱۸۳ س ۱۰ همین کتاب ) . شاید در جمله اولی نیز « گش زرد » منظورست بقیاس مقدمه جمله ؛ « واگر بر سر آب زردی باشد و بن آب سیه بام باشد علت از گش سبز بود » .

ص ۱۸۳ س ۱۲ سبوس : گویا تشبیهی به سبوس گندم منظورست ؛ سبوس ، پوست گندم را گویند که جدا نشده و در آرد مانده باشد .

ص ۱۸۳ س ۱۴ فصد : و فصد کردن بمعنی رگ زدن و خون گرفتن است .

ص ۱۸۴ س ۲ جنس ، نوع : جنس در لغت بمعنی قسم و دسته است و در اصطلاح منطق یعنی کلی که خود انواع دارد مثلاً « حیوان » جنس است و انسان و چارپایان و دیگر جانوران « نوع » ؛ عبارت دیگر « جنس-جزء ذاتی میان انواع مختلف الحقایق را جنس می نامند » و « نوع عبارت از کلی است که افراد آن متفق الحقیقه باشند » ( فرهنگ علوم عقلی ) .

ص ۱۸۴ س ۴ ضماد : مصدر عربی است به کسر اول بمعنی آنچه بر جراحت بپندند ( منتهی الارب ) و مرهم . در پزشکی « مواد دارویی مختلف را گویند که بصورت خمیری در آورده روی پارچه ای پهن می کنند و بر روی موضع می گذارند ( cataplasme, emplâtre ) » ( فرهنگ فارسی دکتر محمد معین ) .

ص ۱۸۴ س ۴ طی : در لغت « الطلی = اندودن » است ( کتاب المصادر ، زوزنی ، ص ۱۹۶ ) . این کلمه مهال طلاء است ، « دوایی رقیق که بر عضو مالند = Embrocation » ( فرهنگ فارسی دکتر محمد معین ) .

ص ۱۸۴ س ۴ نقوع : از مصدر « نقع و نقوع » سیر آب گردانیدن و سیر آب شدن است ( المصادر زوزنی ۲۵۰ ) . نقوع بمعنی آنچه در آب بنخسانند ، بمنظور آن که دارویی شود ( اشتینکاس ) ؛ نیز رك . فرهنگ نفیسی .

ص ۱۸۴ س ۶ تطفیت : ضبط نسخه ها در مورد این کلمه متفاوتست ؛ شاید « تطفیت » باشد که در کتاب هدایة المتعلمین فی الطب بمعنی تسکین و فرو نشاندن فراوان بکار رفته است و از جمله آمده است ؛ « وجهه باید کردن بتطفیت که این بیماری زود بفروزد و بدق باز گردد » ( ص ۷۰۹ ) .

ص ۱۸۴ س ۸ ناقه : کسی که از بیماری برخاسته ولی هنوز کاملاً بهبود نیافته باشد و دوره نقاهت را بگذراند . در کتاب هدایة المتعلمین فی الطب آمده است ( ص ۱۱۶ ) ؛ « ناقه را

نه درست و نه بیمار خوانند بدان خوانند که بیماری رفته بود و قوت باز نا آمده آنگاه نه درست بود نه بیمار» .

ص ۱۸۴ س ۱۵ ازان سبب را که معجزه پیغامبری مرسل بوده است : آ. کری (ص ۲۹/۳۲۵ ح) درین مورد نوشته است احتمال می رود که منظور نویسنده اشاره به موضوع شق القمر و معجزه پیغمبر اسلام (ص) باشد .

ص ۱۸۵ س ۳-۴ علم احکام : منظور علم احکام نجوم است یعنی «علم پیش گوئی حوادث آینده از اوضاع کواکب Astrologie» (فرهنگ فارسی دکتر محمد معین). آ. کری آن را به La science des pronostics ترجمه کرده است (ص ۳۲۶) .

ص ۱۸۵ س ۷ مقوم می : یعنی «تقویم نوشتن و استخراج تقویم» ؛ «از اعمال نجوم مولودگری دانستی و در مقومیش اشکال بود که هست یا نه» ؛ (چهارمقاله ۹۶) .

ص ۱۸۵ س ۸ طالع : (= Ascendant چهارمقاله ۲۸۲ تع) «طالع (در احکام نجوم) جزوی از منطقه البروج (برج) که بر افق شرقی است ، حین ولادت مولود یا سؤال سایل . اثر هر طالع از بروج دوازده گانه در نحوست و سعادت علی حده است» ؛ نیز بمعنی «پیشگویی سرگذشت کسان» (فرهنگ فارسی دکتر محمد معین) . ابوریحان نوشته است ، «طالع آن بود که اندر وقت بافق مشرق آمده باشد از منطقه البروج . برج را برج طالع خوانند و درجه را درجه طالع» (التفهیم ۲۰۵) .

ص ۱۸۵ س ۹ نمودارات : جمع «نمودار» اصطلاح نجومی است ؛ در شرح آن ابوریحان نوشته است ؛ «منجمان از بهر آن که اندر تخمین و حرز کردن وقت کم خلاف اوفتد اندر برج طالع چون پیرسیدن آگاهی دهند و احتیاط کرده آید و لکن محتاج اند بدرجه طالع ، پس راهها کردند و نامشان نمودار کردند که بدان درجه ای بیرون آید و چنان گیرند که اودرجه طالعست . و از نمودارها نمودار بطلمیوس بیشتر بکار دارند.» (التفهیم ۵۳۰ - ۵۳۱) . امروز نیز نمودار در ریاضی بکار می رود مثلاً برای نمایش برخی معادلات در هندسه ترسیمی .

ص ۱۸۵ س ۱۰ [حکم] مولدی : اصطلاح نجومی است ؛ ابوریحان نوشته است ؛ «هر چیزی را وقتست که آغاز او ازان جاگیرند و دلیل ازان طالع گیرند که اندران وقت بوده باشد .... و او را دوابتداست یکی وقت کشتن و او را مسقط النطفه خوانند. و دیگر وقت برآمدن و زادنت و او را مولد خوانند.» (التفهیم ۵۱۸-۵۱۹) .

ص ۱۸۵ س ۱۱ [حکم] ضمیری : اصطلاح نجومی است ؛ ابوریحان نوشته است ؛ «خبی آن بود که پنهان کرده آید اندر ممت . و ضمیر آنست که چیزی اندیشد و ویدان کند بسؤال . و منجمان را اندرین بماجل الحال فضیحت باشد و خطای ایشان اندر و بیشترست از اصابت» (التفهیم ۵۳۸) ؛ «کواکب را تقویم کرد و در بروج ثابت کرد و شرایط خبی



و ضمیر بجای آورد. (چهارمقاله ۹۰). شاید دو حکایت از فصل نجوم در کتاب چهارمقاله که در اولی یکی ازائمه اسلام در مجلس مأمون به یعقوب اسحق کنندی یهودی - که او را به نجوم می شناخت - گفت: «برباره ای کاغذ چیزی نویسم، اگر تو بیرون آری که چه نبستم ترا مسلم دارم و یعقوب از عهده برآمد، یکی از همین حکمهای ضمیری باشد. عبارت مذکور در فوق نیز از همین حکایت نقل شده است (چهارمقاله ۹۰-۹۱)؛ و حکایت دوم آن است که سلطان محمود غزنوی «به شهر غزنین بر بالای کوشکی در چهاردری نشسته بود بباغ هزاردرخت، روی به ابوریحان کرد و گفت: «من ازین چهاردر از کدام در بیرون خواهم رفت؟ حکم کن و اختیار آن بر باره کاغذ نویس و در زیر نهالی من نه!» و ابوریحان نیت او را دریافت و بر کاغذ نوشت که «ازین چهاردر هیچ بیرون نشود، بردیوار مشرق دری کنند و ازان در بیرون شود» و پیش بینی او درست شد (چهارمقاله ۹۱-۹۲).

ص ۱۸۵ س ۱۲ برج: در معنی برج - که هر يك از دوازده قسمت منطقه البروج است - ابوریحان چنین نوشته است: «چون منطقه البروج را به دوازده بخش راست قسمت کنی و ابتدا از نقطه اعتدال بهاری داری و بر جایگاههای بخشش دایره های بزرگ بگذاری، این شش دایره یکدیگر را ببرند و جمله شوند بر هر دو قطب منطقه البروج و کره به دوازده پاره شود همچون خربزه دوازده پهلو. و هر پهلوی ازان برجی باشد.» (التفهیم ۷۵). هر يك از این دوازده قسمت منطقه البروج نامی داشته است ازین قرار: حمل، ثور، جوزا، سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو، حوت.

ص ۱۸۶ س ۱ خانه: «منطقه البروج به دوازده بخش ناموار قسمت کرده همی آید ... و آن را خانه ها خوانند» (التفهیم ۲۰۵).

ص ۱۸۶ س ۴ درجه مبتز مسعود: در باب مبتز ابوریحان نوشته است: «مبتز چیست؟ مبتز چیزی بود و بر دو گونه آید: یکی مطلق و این آنست که قویترین کوکبی باشد اندر وقت و بسیارترین شهادتها اندر جای خویش به فلک و ستارگان و حالهایی که از افق او افتد. و دیگر گونه مقید بود و این آنست که هم قوی و خوب حال بود و شهادتهای او بريك چیزی باشد از آن چیزها که اندر دوازده خانه اند.» (التفهیم ۴۸۴)؛ جای دیگر هم درین موضوع نوشته است: «و اما مبتز هر خانه ای کوکبی باشد که شهادتش اندران خانه بسیارتر بود، پس مبتزی او را غلبه بود.» (التفهیم ۵۲۷). اما مراد از مسعود ظاهراً همانست که ابوریحان بعنوان «درجه های سعادت افزای» نوشته است: «اما درجه های سعادت افزای آنست که چون خداوند نوبت از شمس و قمر را درجه طالع یا سهم سعادت اندران افتد سعادت افزاید» (التفهیم ۴۲۳).

ص ۱۸۶ س ۴ درجه مظلّمه : ظاهراً همان درجه تاریکی است که ابوریحان درباره آن بحث کرده است، «درجه های تاریکی و روشنائی کدامند؟ این نیز همچنان است بی نظام و چاره نیست که به جدول یاد داشتن . و این را منجمان اندر دستن رنگها و نیکوی و روشنی چیزها و نیرو و سستی و شادی و اندوه و دشواری و آسانی بکاردارند . و دو نسخه بر آن متفق کم یافته شود . و روشن را مضیی خوانند و نیر نیز . و آنکه از وی کمتر است قتم ای گرد گرفته و متدخن ای دودناک و ذوظل ای سایه دار . و آنچه تهی باشد خالی و فارغ، (التفهیم ۴۲۱) ؛ نیز رك . ص ۳۲۲ ، برجهای تاریك و باانده .

ص ۱۸۶ س ۴ درجه آبار : در نسخه اساس «آباد» نوشته شده بود و اصلاح شد . آبار در لغت جمع بئر بمعنی چاههاست و در اصطلاح نجوم «آبار چون چاههاست که ستاره اندران ضعیف گردد از فضل خویش چنان که نه از سعد نیکوی توان پدید آوردن و نه از نحس بدی.» (التفهیم ۴۲۳) .

ص ۱۸۶ س ۴ حصار : اصطلاح نجومی است و ابوریحان درباره آن نوشته است ، «حصار چیست؟ گاه به برج او فتد و گاه بدرج . اما آنکه به برج است چنان بود که اندر دوم و دوازدهم از برج کوكب كوکی باشد پس او میان ایشان به حصار بود . و آنکه به درج او فتد یکی بجرم بود و دیگر به شعاع . و آنکه به جرم او فتد آنست که کوكب اندر برج باشد میان دو کوكب دیگری که هم اندران برج باشد درجات یکی از آن وی کمتر و درجات دیگر بیشتر ، پس آن کوكب میان ایشان محصور باشد به جرم ، و اما آنکه به شعاع او فتد آنست که کوكب اندر برج باشد و پیش او شعاع کوكب چنان چون تسدیس و تربیع و مانند آن و سپس او شعاع کوكب دیگر ، پس او میان دو شعاع محصور بود . و این حصار چون که میان دو نحس بود بغایت بدی است و چون به میان دو سعد بود بغایت نیکی است.» (التفهیم ۴۸۷) .

ص ۱۸۶ س ۵ درجه محترقه : «چون کواکب علوی از حد تصمیم بیرون آیند و سفلیان هم ولكن بمیان رجوع ، ایشان را همه محترق ای سوخته نام کنند تا دوری از آفتاب شش درجه شود . و تصمیم آنست که ستاره با آفتاب باشد و یا بمقارنه او کمتر از شانزده دقیقه مانده بود و یا از مقارنه او گذشته بود به کمتر از شانزده دقیقه» (التفهیم ۴۶۱) . آن حالتی که کوكب پیدامی کند در نزدیکی احتراق و احتراق همان حالت محاق است از ماه نسبت به خورشید که دزستارگان احتراق گفته می شود (ازافادات آقای همایی) .

ص ۱۸۶ س ۵ صاعد : اصطلاح نجومی است ، ابوریحان صاعد و هابط را چنین شرح داده است : «معنی صاعد برآینده بود و معنی هابط فرورونده . و ستاره به شمال برآینده بود ، تا عرض او به شمال همی افزایشد . چون به غایت رسد و دست به کاستن کند به

شمال فرورونده بود ، تا آنگاه که از عقده بگذرد و به نیمه جنوبی افتد از مایل ، تا عرض او به جنوب همی افزاید ، فرورونده بود به جنوب ، تا به غایت رسد و آغازد کاستن ، برآینده شود به جنوب . و گونه دیگر از برآمدن و فرو شدن قیاس او به زمین است . و این چنانست که کوکب را به نطاق نخستین و دوم هابط خوانند و برسیوم و چهارم صاعد . و گروهی هابط آن را خوانند که به نطاق دوم و سوم باشد و صاعد آن را که به نخستین و چهارم باشد . و قیاس این بود به بعد اوسط . و گونه دیگر نیز چنانست که کوکب را از اول جدی تا آخر جوزا صاعد خوانند . و از اول سرطان تا آخر قوس هابط خوانند . و گونه دیگر نیز چنانست که کوکب میان فلک نصف النهار و میان فلک نصف اللیل ، سوی مشرق صاعد بود و سوی مغرب هابط . ( التفهیم ۱۴۴ ) .

ص ۱۸۶ س ۶ سهمها : سهم نیز اصطلاحی نجومی است ؛ ابوریحان در بیان این که « سهم کدام است ؟ » نوشته است ، « آن خط که به میان نیمه وتر است و میان نیمه قوس ، و او پاره ای باشد از قطر دایره . اگر قوس از نیمه دایره افزون بود سهم از نیم قطر افزون بود . و اگر قوس از نیم دایره کمتر بود سهم از نیم قطر کمتر بود » ( التفهیم ۸ ؛ در باب انواع سهمهای مشهور رك . ص ۴۳۷-۴۶۰ ) . بمعبارت دیگر « سهم نزد منجمان عبارتست از بخشی معین از فلک البروج » ( دکتر معین ، چهار مقاله ۴/۸۹ ح ؛ نیز رك . تعلیقات چهار مقاله ص ۲۸۰ ، ۲۸۲ ، ۲۸۳ ) .

ص ۱۸۶ س ۶ اثنا عشریات : ابوریحان در توضیح این اصطلاح نوشته است ، « اثنا عشریات چیست ؟ نیم شش يك برج است چون برج را به دوازده قسمت کنی راست تا هر یکی دو درجه و نیم باشد » ( التفهیم ۴۱۵ ) .

ص ۱۸۶ س ۶ دریجان : در اصل دریگان است ( سنسکریت : Drekhâna ) و دریجان مغرب آنست و مطابق این اصل در نجوم و هیأت اشکال فلکی را به سه طبقه تقسیم میکنند . ابوریحان در بیان این که « دریگان چیست ؟ » نوشته است ، « هم سیک برجها اند نزدیک هندوان و مردمان ما آن را دریجان خوانند . » ( التفهیم ۴۰۴ ) . آقای جلال همایی در مقام توضیح نوشته اند ، « دریگان Drekkâna بتلفظ کاف در هندوی نزدیک به گاف فارسی مرکب است از دو کلمه ( دری ) که به تبدیل دال و تاء اصلش تری است ( tri ) بمعنی سه . و کانا بمعنی بخش و بهر . استاد در کتاب تحقیق مالهند ( چاپ اروپا ، ص ۳۰۷ ) می فرماید ؛ ثم الاثلاث و تسمى دریگان و لافائدة فی ذکرها لانها التی تسمى عندنا دریجانا بعینها » ( التفهیم ۴۰۴/۱۳ ح ) .

ص ۱۸۶ س ۶ جانبات : آقای همایی این کلمه را محرف اصطلاحی دیگر گمان میکنند .  
ص ۱۸۶ س ۶ منبهره : « نهبره » ، تقسیم دایره منطقه البروج به نه قسمت و هر يك ازان قسمتها را به یکی از ستاره‌های آن قسمت نسبت دادن ، « فرهنگ نفیسی » .

ص ۱۸۶ س ۶ ارباب مثلثات : ابوریحان در بیان این که « مثلثها کدامند ؟ » نوشته است :  
« آن برجها که طبع ایشان یکی است بهر دو کیفیت ، نهادشان اندرفلك بر زاویه‌های مثلث متساوی‌الاضلاع است . وزین جهت برجهای مثلثه را یک چیز شمرند هر چند سه‌اند و حکم ایشان یا یکی باشد یا نزدیک يك به دیگر ... » ( التفهیم ۳۵۱-۳۵۲ ) .  
نیز در باب ارباب مثلثات آمده است : « هر مثلثه را به روز خداوندیست و به شب دیگر . و سوم هنباز با ایشان هم به شب و هم به روز . اما مثلثه آتشی خداوندش به روز آفتابست و به شب مشتری . و انباز ایشان به روز و به شب زحل . و اما مثلثه خاکی زهره به روز خداوندش و قمر به شب . و انباز ایشان مریخ . و مثلثه هوائی خداوندش به روز زحل و به شب عطارد . و هنباز ایشان مشتری . و مثلثه آبی خداوندش به روز زهره و به شب مریخ . و انباز ایشان قمر . » ( التفهیم ۳۹۹ ) .

ص ۱۸۶ س ۶ حد : ابوریحان در باره حدود نوشته است : « حدود چه چیزند ؟ هر برجی را به پنج پاره کردند بر قسمتی نه راست و لکن کمتر و بیشتر و آن را به پاریسی مرز خوانند » ( التفهیم ۴۰۹ ) .

ص ۱۸۶ س ۶ صورت : ابوریحان در جواب این که « وجوه چه چیزند ؟ » نوشته است : « هر سیکی را از برج وجه خوانند و سه بهر نیز ... » ( التفهیم ۴۰۳ ) و نیز نوشته است : « صورت چیست ؟ هم وجوهند بمعینه . و این وجوه را صورت از بهر آن نام کردند که هر یکی از رومیان و هندوان و بابلیان صورتهای مردم و جز مردم یاد کردند با هر وجهی که بر آیند . اما رومیان یاد کردند که از صورتهای ثابتن که چهل و هشت‌اند اندران وجه همی افتند . و اما این دو دیگر گروه صورتهای یسار کردند با کردارها و نیت و عزمهای که دانسته آمد ازان که غرض ایشان دلالت است بر خاصیتهایی که اندران جایها افتد تا حکم ازان بیرون آرند » ( التفهیم ۴۰۴ ) .  
نیز نوشته‌اند : « صورت فلکی مجموعه‌ای از چند ستاره که شکلی را نماید ، مانند دب اکبر و دب اصغر که صورت خرسی را ظاهر سازند . » ( فرهنگ فارسی دکتر محمد معین ) .

ص ۱۸۶ س ۷ شرف و هبوط : ابوریحان در توضیح این که « شرف و هبوط ستارگان کدامند ؟ » نوشته است : « این برجهای است که ستارگان را همچنان است چون ملکان را نشست گاه و جایگاه عز . و اندرین برجها نامبردار و بلند همی کردند . و اندر ... »

برجها درجات است که شرف بدان منسوب است . و مردمان اندرین به خلافند . گروهی گویند که شرف بدان درجه است و بس . وهست که شرف به درجه‌ای چند پیش از آن درجه همی نهد ( نسخه بدل : نهند ) . و گروهی شرف را از اول برج دارند تا درجه شرف . وهست که همه برج شرف دارد و درجه غایت او ... وهبوط ستاره اندر آن برج بود که برابر برج شرف اوست بهم چندان درجات شرف . و به هبوط اندر ستاره تباہ بود فرمایه شده . ( التفهیم ۳۹۷-۳۹۹ ) .

ص ۱۸۶ س ۷ **خانه وبال** : « هر برجی که برابر خانه ستاره بود و بالش بود . و به پارسی پتیاره خوانند . » ( التفهیم ۳۹۷ ) .

ص ۱۸۶ س ۷ **فرح ستارگان** : « فرح شادی بود و ستارگان شاد باشند به قوت و سعادت خویش و خوش منش گردند و چون به بهره‌های خویش شوند . و نیز شاد باشند که به جلب و حیز خویش باشند . و نیز شاد بوند بر دوری از آفتاب که بانیکی بود چون علویان که مشرق شوند و چون سفلیان که مغرب شوند اندر استقامت ... » ( التفهیم ۴۸۶ ) .

ص ۱۸۶ س ۷ **حزن** : ظاهرأ مقابل فرح ستارگان است . ابوریحان اسد و عقرب وجدی را برجهای تاریک و با انده شمرده که شاید با این موضوع ارتباطی دارد ( التفهیم ۳۲۲ ) .

ص ۱۸۶ س ۷ **اوج و حضيض** : اوج بلندترین درجه کوكب بخصوص آفتاب است و حضيض برخلاف آن . ابوریحان نوشته است : « اوج بلندترین جای است که آفتاب بدورسد از کره خویش ... پس این نقطه دور را به هندوی اوج خونندای بلندی . وهمچنان به یونانی افیجیون خوانند ، ای دورترین دوری . و نقطه نزدیک را به یونانی افریجیون خوانند ای نزدیکترین دوری و به تازی حضيض خوانند ، ای فروترین جای » ( التفهیم ۱۱۶ ؛ نیز رك . ص ۱۳۵-۱۳۶ ؛ « اوجهای ستارگان کجا اند ؛ » .

ص ۱۸۶ س ۷ **بنگر در حالات** : شاید هم صورت صحیح ضبط نسخه اساس « بنگر درجات » بوده است ، رك . ۱۱۰

ص ۱۸۶ س ۸ **اقبال و ادبار** : ابوریحان درین باب نوشته است : « اقبال و ادبار کدامند ؟ اقبال بودنست [ یعنی بودن ستاره است ] اندر و تندها زیرا که اوتاد دلیل کون و بودنست وهمچنان چون اعتدال میان طبعها . و ادبار بودن است به خانهای زایل که این خانها دلیل زایل شدن و تباهی اند و بجای بیرون آمدن طبعها از اعتدال .... و این اقبال و ادبار یکسان نه اند همچنان که اوتاد نیز یکسان نه اند و لکن برتر و فروتر هست اندر شرف و فضیلت » ( التفهیم ۴۸۶-۴۸۷ ) .

ص ۱۸۶ س ۸ **نظر** : « نظر اتصال است » ( گاهنامه سیدجلال الدین طهرانی ، تهران ۱۳۱۲ ،

ص ۷۴ : نقل از قابوسنامه چاپ بدوی ۱/۱۶۶ ح )

ص ۱۸۶ س ۸ مقارنه : « اقتران همان مقارنه و قران است ، میان شمس و قمر اجتماع و در میان شمس و سایر کواکب احتراق گویند ( گاهنامه ص ۵۶ ) و قران یا مقارنه یعنی که دو کوكب در يك درجه و دقیقه يك برج باشند » ( گاهنامه ص ۵۲ ، نقل از قابوسنامه چاپ امین عبدالمجید بدوی ۲/۱۶۶ ح ) .

ص ۱۸۶ س ۸ اتصال و انصراف : ابوریحان درین باب نوشته است : « اتصال پیوستن است و انصراف بازگشتن . و این هر دو بانگریستن باشند . و نگرستن ستارگان چون نگرستن بروج است به مقارنه و دو تسدیس و دو تربیع و دو تثلیث و مقابله . چون اندران برجهای باشند که ایشانرا نگرستن است يك با دیگر ، ستارگان را همان نگرستن بود يك با دیگر . چون بروجهای ایشان يك به دیگر ننگرند ، ایشان که ستارگانند يك از دیگر ساقط باشند و پوشیده باشند . و چون دو کوكب به یکی برج باشند یا به دو برجی نکرند چون درجهای ایشان راست شوند و یکی عدد کردند متصل باشند به حقیقت . » ( التفهیم ۴۷۵ ) ... « و اما انصراف و بازگشتن را حد نیست جز آن که درجههای سفلی بیشتر شوند از درجههای علوی و گر یکی دقیقه بود آن زیادت » ( التفهیم ۴۷۷ ) . بطور خلاصه ، اتصال « نظر کواکب با یکدیگر باعتبار بفاصله بروج و درجات » و انصراف خلاف این است . ( فرهنگ فارسی دکتر محمد معین ) .

ص ۱۸۶ س ۸ بعدالنور : بعدنور نسبت اتصال است به آفتاب یعنی دور بودن از حالت تربیع و تثلیث ( از افادات آقای همایی ) .

ص ۱۸۶ س ۹ بعدالاتصال : مربوط است به حد اتصال که دران علمای نجوم اختلاف نظر داشته اند ، برای اطلاع بیشتر ترك . التفهیم ۴۷۶-۴۷۷ و ۸/۴۷۷ ح . « صاحب کفایة التعلیم می نویسد ... بعدالاتصال دور افتادن کوكب است در اوایل برج از اتصال دیگر کواکب » ( التفهیم ۴۹۲ ح ) . کوكبی اگر در حالتی باشد نزدیک به اتصال به کوكب دیگر قریبالاتصال گفته می شود و اگر از حالت اتصال به کوكب دور باشد بعدالاتصال گفته می شود ( از افادات آقای همایی ) .

ص ۱۸۶ س ۹ خالی السیر : ابوریحان درین مورد نوشته است : « خالی السیر کدام بود ؟ کوكبی به برجی باشد و تا او اندران برج باشد و برهیچ کوكب نیبوندند هر چند ایشان را همی بیند او را خالی السیر گویند . خواهی متصرف باشد از پیوندی که او را اندران برج بوده است یا نه . و او را خالی السیر بدان نام کردند ای که میدان خسالی یسافت و تنها همی رود بی مشارکت و انبازی با ستارگان » ( التفهیم ۴۹۱ ) . « صاحب کفایة التعلیم می نویسد : خلا سیر آنست که کوكبی در اوایل برجی به

کوکبی پیوندند و چون در او آخر برج افتد به هیچ کوکب نیبوندند و سیر او خالی گردد و از اتصال کوکب و آن دلیل خلوت و بطالت است « (التفهیم ۴۹۲ ح) .

ص ۱۸۶ س ۹ وحشی السیر : ابوریحان نوشته است : « وحش السیر کدام بود ؟ چون کوکب اندر برجی باشد و هیچ کوکب بسو ننگرد از شدن اندر برج تا برون آمدنش او را وحش السیر خوانند « (التفهیم ۴۹۱) . آقای همایی نوشته اند : « وحش السیر و وحش السیر هر دو هم بحسب اصطلاح وهم نظر به معنی لغوی صحیح است . « (التفهیم ۸/۴۹۱ ح) . « صاحب کفایة التعلیم می نویسد ... وحشت سیر رفتن کوکب است در تمامت برجی چنان که به هیچ کوکب نیبوندند و این اتفاق نیفتد مگر ماه را و این دلیل وحشت و نفرت است « (التفهیم ۴۹۲ ح) .

ص ۱۸۶ س ۹ نقل و جمع : در باب این دو اصطلاح نجومی یا بعبارت دیگر نقل النور و جمع النور ابوریحان نوشته است : « چون کوکب سفلی و میانه هر دو اتصال کنند بر یکی علوی آن را جمع خوانند زیرا که این علوی نور ایشان را بهم آورد . اگر این سفلی و میانه یکدیگر را هم ببینند چون اتصال میان ایشان بود با آن جمع . و گریکدیگر را نبینند آن گرد آمدن نورشان نزدیک کوکبی دیگر بجای اتصال کار کند هر چند یک از دیگر ساقط است . و گرسفلی باز گردد از میانه کوکبی ساقط از علوی و آنکه از پس بازگشتن او بر آن علوی پیوندند نور میانه به علوی برده دارد . و این را نقل خوانند و به میان دو ستاره بود که یک از دیگر ساقط باشند و به میان دو بود نیز که یکدیگر را هم ببینند و لکن اتصال ایشان دور بود پس این نقل بجای او کار کند . « (التفهیم ۴۹۷) .

ص ۱۸۶ س ۹ منع : درباره منع النور ابوریحان نوشته است : « و اما منع بازداشتن است و این آنست که میان سفلی و علوی کوکبی باشد میانه پس آن سفلی را باز داشته باشد از علوی و نتواند به علوی پیوستن تا نخست بر او نیبوندند . و نیز هر گاه که بیک وقت دو کوکب بر یکی کوکب پیوندند یکی از مجامعت و یکی از نگرستن ، پیوند مجامعت آن دیگر را باز دارد و باطل کند . و این آنگاه بود که بیکی وقت باشند ، (التفهیم ۴۹۴ - ۴۹۵) .

ص ۱۸۶ س ۹ رد : مربوط است به پیوند میان سفلی دهنده و میان علوی ستاننده . « اما رد » بازدن [یعنی واژدن] بود و این از علوی او فتد چون راجع بود یا تحت الشعاع و آنچه او را همی دهند نتواند داشتن از ضعیفی پس رد کند و نستاند . « (التفهیم ۴۹۲) .

ص ۱۸۶ س ۹ دفع التدبیر ، دفع القوة ، دفع الطبيعة : ابوریحان درین زمینه نوشته است : « بیشتر گفته بودیم که اتصال را دفع تدبیر خوانند (رک. التفهیم ۴۷۵) . پس باید نگرستن ، اگر سفلی به بهره خویش باشد و علوی هر گونه که باشد آن پیوند را

**دفع القوه** خوانند . یا به بهره علوی باشد اورا **دفع الطبیعه** خوانند .... یا سفلی به بهره خویش باشد و علوی را اندران جای او همی بهره بود پس اورا **دفع الطبیعتین** خوانند زیرا که هم طبع خویش و هم طبع علوی بدو همی دهد . و این دفع الطبیعتین نیز آنرا گویند که سفلی اندر حیز خویش بود و به علوی پیوندد که هم به حیز خویش باشد حیزی نه مخالف و لکن سفلی و علوی هر دو روزی باشند یا هر دو شبی . و این از جهت آن دفع الطبیعتین نام کردند که حیز تمام نشود مگر بدو معنی پس این دو معنی همی دهد . (التفهیم ۴۹۵-۴۹۶) . آقای همایی در توضیح نوشته اند : «مشهور میان علمای تنجیم در **دفع قوت** آنست که کوکبی در حظی باشد از حظوظ خود قوی حال چون به کوکب دیگر پیوندد قوت خود اورا دهد و اگر هر دو در حظوظ خود باشند چنان که ماه در سرطان و عطارد در سنبله هر یک قوت خود دیگری را دهد و آنرا **دفع قوتین** خوانند و **دفع طبیعت** آنست که کوکبی در حظ دیگری باشد چون به صاحب حظ پیوندد طبیعت خود اورا دهد و اگر هر کدام در حظ دیگری باشند چنان که ماه در سنبله و عطارد در سرطان هر یک طبیعت خود دیگری را دهد و آنرا **دفع طبیعتین** خوانند و اگر هر یک در حیز خود باشد و به دیگری پیوندد آنرا نیز دفع قوت خوانند و دفع طبیعت هم . و حظ یا بهره چنان که در متن و حواشی پیش گذشته پنج است باین ترتیب : خانه و شرف و مثلثه و وحد و وجه» (جلال همایی ، التفهیم ۶/۴۹۶ ح) .

ص ۱۸۶ س ۱۰ **انتکات** : در باب این اصطلاح نجومی ، ابوریحان نوشته است : «و اما انتکات تفسیرش شکافتن است و معنیش آنست که سفلی آهنگ پیوند علوی کند و پیش از آن که تمام شود این سفلی راجع شود و باز گردد و آن پیوند شکافته آید .» (التفهیم ۴۹۴) .

ص ۱۸۶ س ۱۰ **اعراض** : گمان می رود «اعراض» درست باشد که در نسخه ل ون نیز آمده است بملاوه اصطلاحی نجومی بصورت «اعراض» بنظر نرسید ولی ابوریحان در بیان معنی اعراض چنین نوشته است ، «و اما اعراض بمعنی بازداشتن است . و این آنست که سفلی آهنگ پیوند کند بر علوی و با این علوی اندر برج کوکبی باشد سوی آخر برج ازو و میانه بود ای ازان علوی سفلی تر و ازان سفلی علوی تر و پیش ازان که پیوند آن سفلی تمام شود این میانه کوکب راجع شود و سوی علوی آید و برو گردد تا آن سفلی ناچاره برو پیوندد نه بدان علوی نخستین . . . .» (التفهیم ۴۹۳) .

ص ۱۸۶ س ۱۰ **قوت** : ابوریحان درین مورد نوشته است : «قوت وستی ستارگان چونست ؟ پیش ازین حالهای ایشان از آفتاب و یک از دیگر و زفلكهای ایشان و زفلك البروج



وزجهت افق بگفتیم چندان که ازان بتوان دانستن نیکی و بدی به هر یکی . و جمله شدن نیکی یا بیشتر او اندریکی کو کب ، غایت قوتش بود . و چون ازان چیزی کم شود از قوت برابر او چیزی کم شود . و خلافهای آن و باشگونگی بجمله ، غایت ضعیفی بود او را . و چون ازان چیزی کم شود از ضعیفی نیز کم شود چیزی برابر او . (التفهیم ۴۹۹-۵۰۰) .

ص ۱۸۶ س ۱۰ مکافات : ابوریحان در بیان این که «منت نهادن و مکافات چیست ؟» چنین نوشته است : «اگر کوکبی اندر هبوط خویش باشد یا به چاهی و خاصه اندران برجها که او را اندران بهره نیست ، همچنان بود چون بازداشته اندر مطبق . چون کوکبی برو پیوندد ازان کواکب که میان ایشان دوستی است یا مزاعم او باشد ، دست گرفته دارد و او را ازان بلا فریاد رسانیده دارد . و منت نهادن این است . و او را منم خوانند . تا آنکه که او را همچنان حال پیش آید و آن کوکب نخستین بدویوندد و منت برونهد و مکافات این است .» (التفهیم ۴۸۸) .

ص ۱۸۶ س ۱۰ قبول : ابوریحان این اصطلاح نجومی را چنین شرح کرده است : «قبول آن بود که سفلی به جایی باشد که بهره علوی بود چون برو پیوندد ازان بهره خویشتن او را نماید تا او را پذیرد چون کسی که دیگر را خویشتن تعریف همی کند که من پسر توام یا غلام یا همسایه . اگر نیز علوی به بهره سفلی باشد قبول تمام شود . و هر چند بهره ها بیشتر ، آن قبول مضعفتر و خاصه چون نگرستن از دشمنی با آن کراهیت نبود . و چون قبول نبود انکار خوانند .» (التفهیم ۴۹۵) .

ص ۱۸۶ س ۱۰ تشریق و تغریب : تشریق : روشن کردن و بسوی مشرق روی آوردن است و تغریب عکس آن و در نجوم اصطلاحاتی است بدین شرح ، «فاما ستارگان علوی دوری ایشان را از آفتاب هیچ حدی نیست ، و لکن آفتاب از ایشان سبکتر است و برایشان بگذرد و از ایشان دور شود تا ستاره علوی از زیر شعاع او بیرون آید ، و بامدادان به مشرق دیده آید . و آنرا تشریق خوانند . و هر روزی بعد میان شمس و میان ستاره بیشتر همی شود . و او مستقیم است ، تا آنگاه که بوقت بر آمدن آفتاب آنجا رسد که اگر آفتاب آنجا بجای او بودی از پس ترك از نماز پیشین بودی . آنگاه مقیم الرجوع گردد . و زپس آن راجع شود . و دوری او از آفتاب هر روزی همی فزاید تا چون به میان رجوع برسد به مقابله آفتاب رسیده باشد . و این بزرگترین بُعدی است بر پشت کره . و بدان وقت بر آمدن او از مشرق با فرو شدن آفتاب باشد ، بر کردار قمر بشب چهاردهم از ماه . و از پس این وقت ، دوری میان او و میان آفتاب کمتر آغاز شد تا بجایگاهی رسد بوقت فرو شدن آفتاب که اگر آفتاب آنجا بجای او بودی وقت چاشتگاه فراخ بودی و به زوال نزدیک . و آن وقت مقیم-

شدن او بود مرستقامت را . و چون مستقیم گردد آفتاب بدو نزدیکتر همی شود تا به کرانه شماع آفتاب شود به مغرب ناپدید شدن را . و آنرا **تقریب خوانند** .  
(التفهیم ۸۱) .

ص ۱۸۶ س ۱۰-۱۱ **اجتماعی و استقبالی** : ابوریحان در بیان این که «اجتماع و استقبال چه چیزست؟» نوشته است : «اجتماع گرد آمدن آفتاب و ماهتاب بود به آخرماه . و نام او به مجسطی **اقصال** گوید . و آن درجه و دقیقه کجا این اجتماع بود **جزو اجتماع** خوانند . و طالع آن وقت را **طالع اجتماع** خوانند . و این اجتماع میان آن مدت بود که ماه اندرو زیر شماع آفتاب بود . و این مدت را به تازی **سراو** خوانند ، که قمر اندرو پنهان و ناپیدا بود . و نیز **محاق** خوانند ، که نور از قمر سترده بود . و **استقبال** آنست که به هفتم برج باشد از برج آفتاب ، و درجه‌ها و دقیقه‌های ایشان یک بادیگر راست .» (التفهیم ۲۰۹ - ۲۱۰) . بطور خلاصه «اجتماع : محاق ، مقارنه ماه با آفتاب ، آنگاه که آفتاب و ماه در یک برج به یک درجه و یک دقیقه جمع شوند و درین وقت ماه از نظر کم و غایب می‌شود» و «استقبال : مقابلت دو کوکب مخصوصاً خورشید و ماه» (فرهنگ فارسی دکتر محمد معین) .

ص ۱۸۶ س ۱۱ **هیلاج و کدخدا و عطیت دادن و کم کردن و زیادت کردن عمر** : هیلاج و کدخدا دو اصطلاح نجومی است درباره عمر مولود . ابوریحان نوشته است : «طفل از پس زادن نازک بود و بس ضعیف و به اندک مایه چیز از حال همی بگردد . پس به گزاف دل بروی نتوان نهادن تا آنگاه که چهار سال بروی بگذرد . و منجمان آن را **سالهای تربیت** نام کردند ای پروردن . و نخست اندرین سالها نگرند که بتوانند گذشتن یا نه . چون نزدیک ایشان درست شود که او را تربیت است ، پس آنکه نگرند که هیلاج دارد یا نه . و **هیلاج** از پنج جای جویند . نخستین خداوند نوبت روز یا شب و دوم قمر بروز و شمس به شب و سیوم درجه طالع و چهارم سهم سعادت و پنجم جزو اجتماع و یا استقبال آنکه پیش از زادن بوده باشد . و هیلاج یکی از ایشان بود چون با شرطهای خویش یافته آید آنکه قوی‌ترین مزاعمش از نگرندگان سوی او **گذخدا** خوانند .» (التفهیم ۵۱۹-۵۲۰) . آقای همایی در توضیحات خود نوشته اند : «هیلاج با اصطلاح منجمان دلیل جان است و کدخدا دلیل تن و

۱- «ماهتاب بمعنی قرص ماه هم در لغت ضبط شده و هم در اشعار آمده است .  
سلمان ساوجی گوید :

ازین دقیق چه حاصل سپهر را چو ازان      نه قرص مهر بر آید نه کرده مهتاب ،  
(جلال همایی ، التفهیم ۵/۲۰۹ ح)

از آنها کمیت عمر مولود استخراج می‌شود. اما هیلاج یکی از امور پنجگانه است در صورتی که با شرایط دیگر که در کتب نجوم بشرح گفته‌اند جمع شده باشد... اما کدخداه کوکبی است که مستولی بر موضع هیلاج باشد به این معنی که صاحب خانه‌ای بود که هیلاج در آن است یا صاحب شرف یا صاحب حظ دیگر از حظ پنجگانه ... مسعود سعد متوفی ۵۱۵ فرماید :

مدت عمر تو صد سال دگر خواهد بود من نمی‌گویم این حکم خود از هیلاج است (التفهیم ۱/۵۲۰ ح)

در چهار مقاله نظامی عروضی آمده است : « اما چون طالع مولود رصدی و کدخدای وهیلاج درست بود و منجم حاذق و فاضل ، آن حکم هر آینه راست آمد ، ( چهار مقاله ۱۰۰ ) . کلمه هیلاج از فارسی و عربی به زبان انگلیسی راه یافته و بصورت Hyleg بکار رفته است ( تعلیقات چهار مقاله ۲۸۵ ) . برای اطلاع بیشتر درین باب ، رك . التفهیم ۵۱۹-۵۲۰ متن و حواشی و تعلیقات چهار مقاله ، دکتر محمد معین ، ص ۲۸۴-۲۹۲ و ترجمه توضیحات ادوارد سراون و رالف شرلی Ralph Shirley و گر نلد W. Gornold درین باب و مفاتیح العلوم خوارزمی چاپ مصر ص ۱۳۳ . در تعریف عطیت ابوریحان نوشته است : « اگر [کدخداه] به وتد باشد ، عدد بزرگ دهد . و به مایل وتد ، عدد میانه . و به زایل ، عدد خرد . و این آن عددهاست که سالهای کواکب گفتیم . و به مقدار حال کدخداه اندر قوت وضعیفی ، این عدد سال باشد . آنگاه که ضعیفتر باشد ماه باشد و روز و ساعات . و این عطیت کدخدای است . و بود که به منحست یا به ضعیفی پاره‌ای از آن اوفتد . آنگاه هر سمدی که بدو نگردد از دوستی و قبول ، عدد خویش خردترین بر آن بفزاید از سال یا ماه بحسب قوت وضعیفی . و هر نحسی که بدو نگردد از دشمنی ، عدد خویش خرد از وی کم کند همچنان . و این زیادات است و نقصانات » (التفهیم ۵۲۰-۵۲۱) . آقای همایی چنین نوشته‌اند که عطیه برای استخراج مدت عمر مولود است و به حسب بودن کدخداه در وتد و مایل وتد یا زایل وتد ، قسمت می‌شود به عطیه بزرگ و میانه و خرد ، مثلاً عطیه بزرگ شمس ۱۲۰ سال است ( التفهیم ۵۲۱/۶۷ ) . بمبارت دیگر « عطیت : بخشی که جهت تعیین عمر مولود به هر کوکب دهند » ( فرهنگ فارسی دکتر محمد معین ) .

ص ۱۸۶ س ۱۲ راندن سیرهای پنج‌گانه : در ضبط کلمه « سیر » میان نسخه‌ها اختلاف است : در مورد دیگری ( ص ۳/۱۸۶ ح همین کتاب ) نیز چنین بود . ظاهراً منظور اصطلاح نجومی « تسیر » است . این کلمه در لغت بمعنی راندن ، روانه کردن و بیرون کردن است و ابوریحان در التفهیم ( ص ۵۲۴-۵۲۵ ) از آن یاد کرده

است . آقای همایی در توضیح این کلمه نوشته‌اند : « تسییر استخراج مُبعد است از درجهٔ دلیل تا آن درجه که مدار حکم بدوست و در بیشتری از تسییرات که زانند مدت هر درجه‌ای را سالی شمردند و گاه ده یاصد یا هزار سال و گاهی يك روز یا کمتر » ( التفهیم ۱/۵۲۵ ح ) . در چهار مقاله آمده است : « گفت ، تسییر بران و بنگر که انحلال طبیعت من کی خواهد بود و آن قضاء لابد و آن حکم ناگزیر در کدام تاریخ نزول خواهد کرد ؟ » ( چهار مقاله ۹۸-۹۹ ؛ نیز رك . ص ۸۸ ) ؛ عبارتسی دیگر « تسییر ... تصور کردن حرکت نقطه‌ایست از منطقه البروج در صورت طالع بر توالی هر چند فی الحقیقه به آن حرکت متحرك نباشد ، و اهل احکام گویند که آن عبارتست از رسیدن اثر دلیل اول به دلیل ثانی ، تا از امتزاج دلیلین استدلال به یکی از حوادث مستقبله حاصل شود . » ( شرح بیست باب ملامظفر چاپ ۱۲۸۲ قمری « در معرفت تسییر » ، نقل از حواشی چهار مقاله ۷/۸۸ ح ) .

ص ۱۸۶ س ۱۳-۱۴ حکیم آن تقویم را زیجی کرده باشد : تقویم تعیین اوقات و ازمنه بر طبق قواعد معین است ( فرهنگ فارسی دکتر محمد معین ) ؛ ابوریحان در بیان این که « تقویم ستاره کدام است ؟ » نوشته است ، « نقطه‌ای است از فلك ممثل که بدو آن خط رسد که از مرکز عالم بیرون آید سوی تنهٔ ستاره . و آن آنجاست کجا دیده همی آید از فلك البروج » ( التفهیم ۱۲۶ ) . درین جا ظاهراً تقویم به همان معنی نخستین است یعنی « راست نمودن و حساب يك سالهٔ منجمان ، و آن ورقی چند باشد که در آن حرکات و احوال کواکب سیاره ثبت نمایند ( غیات ) و نیز روزهای هفته و ماههای مختلف را در آن درج کنند » ( حواشی چهار مقاله ۳/۸۸ ح ) . اما زیج معرب زیج است بمعنی تعیین احوال و حرکات ستارگان ؛ محاسبهٔ نجومی و نیز جدولی که ازان به حرکات سیارات معرفت یابند ( فرهنگ فارسی دکتر محمد معین ) و زیج کردن یعنی انجام دادن عمل مذکور . نظامی عروضی در مقالهٔ سوم ( نجوم ) ، هنگام توضیح علم هیأت ، نوشته است : « اما فروع این علم علم زیجهاست و علم تقاویم » ( چهار مقاله ۸۸ ) . در ضبط جملهٔ بالا هم میان نسخهٔ اساس و نسخه بدلهای تفاوتست و معنی نیز فرق می‌کند .

ص ۱۸۶ س ۱۴ در اوساط وی نگاه کرده : اوساط جمع وسط است شاید منظور « وسط شمس » و « وسط کوكب » است که دو موضوع نجومی است و ابوریحان راجع به آنها بشرح بحث کرده است ؛ « وسط شمس چیست ؟ آفتاب را رفتن مخالف همی یابیم . گاهگاه سبك ، و گاه گران . و ناچاره میان زودی و درنگ ، رفتنی باشد میانه ، که بدان رفتن میانه حرکت او اندر ساعت و روز و ماه تقدیر کرده آید . و این

رفتن میانه بر محیط فلك اوج است . پس آن قوس را کیکسر او آن نقطه است به فلك خارج المركز که برابر اول حمل است از ممثل و دیگر سرتنه آفتاب است وسط شمس خوانند . ( التفهیم ۱۱۷ ) . « وسط کوكب کدام است ؛ وسط ستاره دوری مرکز فلك تدویرش باشد ازان نقطه که برابر سر حمل است بقیاس فلك معدل المسیر . و اندازه این دوری بر مرکز معدل آن زاویه است که يك خط او بسر حمل رسد و دیگر بر مرکز تدویر » ( التفهیم ۱۲۵ ) . يك اصطلاح نجومی دیگر هم هست که « اوسط » گویند بمعنی حد فاصل میان اوج و حضیض ولی در این جا گویا مراد نیست زیرا جمع آن ، اواسط می شود نه اوساط .

ص ۱۸۶ س ۱۴-۱۵ مجموعه و مبسوطه وی نیکو دیده : مجموعه و مبسوطه یا رفع و بسط اصطلاح زیج است . ارقام نجومی گاهی بصورت ریز است با ذکر جزئیات ، گاهی شصت در شصت می شود ؛ صورت اخیر را رفع می گویند که همان مجموعه است و بسط صورتی است با ذکر جزئیات ( از افادات آقای همایی ) .

ص ۱۸۶ س ۱۵ تعدیلهای : شاید منظور تعدیل شمس ( التفهیم ۱۱۷ ) ، تعدیل طول ( التفهیم ۱۲۵ ) ، تعدیل النهار ( التفهیم ص ۱۷۷ ) ، و تعدیل الايام ( التفهیم ۲۱۹ ) می باشد که از مباحث نجوم است و ابوریحان شرح آنها را آورده . در چهار مقاله نیز آمده است ؛ « اما علم هیأت [علمی است] که شناخته شود اندرو حال اجزاء عالم علوی و سفلی و اشکال و اوضاع ایشان و نسبت ایشان با یکدیگر و مقادیر و ابعادی که میان ایشان است ، و حال آن حرکات که مرکواکب راست و افلاک را ، و تعدیل کره ها و قطعه های دایره ها که بسدو این حرکات تمام می شود » ( چهار مقاله ۸۸ ) .

ص ۱۸۷ س ۳ و در مسئله ای که پرسند ضمیری ... : در باب مسئله ضمیری ، رك . ص ۴۰۹ همین کتاب ؛ « حکم ضمیری » .

ص ۱۸۷ س ۴-۶ مولد ، طالع زرع ، مسقط النطفه : ابوریحان در باب این اصطلاحات نوشته است ؛ « هر چیزی را وقتست که آغاز او ازان جاگیرند و دلیل ازان طالع گیرند که اندران وقت بوده باشد . و شکلهای کواکب اندرو . و حکم حالهاش ازان بیرون آرند . و اندرین باب به نبات و به حیوان و جز به مردم مشغول نباشند . و او را دو ابتداست ؛ یکی وقت کشتن و او را مسقط النطفه خوانند . و دیگر وقت بر آمدن و آن زادنت و او را مولد خوانند . » ( التفهیم ۵۱۸-۵۱۹ ) . نیز در باب این که « مولد چون بجای باید آوردن و عملش چگونه است ؛ » نوشته است ؛ « چون بچه از مسادر جدا شود ، ارتفاع آفتاب بگیر ، اگر روز باشد . و طالع و درجه او بیرون آر ، که آن طالع مولدش باشد . و گر شب بود ، ارتفاع کوكبی گیر از

کواکب ثابته معروف کاندرا عنکبوت اسطرلاب باشد ، وزوی طالع بیرون آر . «  
( التفهیم ۵۲۷ ) . طالع زرع ، بتعبیر ابوریحان ، همان وقت کشتن نطفه است یا  
مسقط النطفه . غرض نویسنده قابوسنامه آنست که استادش گفته است : مولد اصلی  
مردم هنگام تولد از مادر نیست بلکه موقع کاشته شدن نطفه است اندر رحم زن  
وطالع آن اهمیت دارد .

ص ۱۸۷ س ۸ **تحویل** : ابوریحان تحویل را چنین شرح داده است : « [تحویل] سال آن مدت  
است که آفتاب بدو یکبار همه فلك بروج را بگردد و بدان جای باز آید کجا به  
اول بود . و سال عالم بحسب [اتفاق] احکامیان از رسیدن آفتاب بسرحمل ، و  
سال مولدها از رسیدنش بدان جای است کجا به اصل مولد بود بوقت زادن . و  
این وقتها ببايد دانستن تا طالع آن بیرون آید . و آن طالع تحویل آن سال  
باشد . « ( التفهیم ۲۰۷ ) ؛ اما معنی تحویل کبری ، تحویل وسطی و تحویل صغری  
در متن کتاب قابوسنامه بیان شده است .

ص ۱۸۷ س ۱۰-۱۱ **السعيد من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه** : نیکبخت کسی  
است که هم از شکم مادر سعادت مندست و بدبخت آن که از شکم مادر بدبخت بود .  
این حدیث را بصورت : الشقی من شقی فی بطن امه والسعيد من وعظ بغیره (مسلم)  
۴۵/۸ ؛ جامع صغیر ۱/۶۳ ) نیز ثبت کرده اند ؛ مولوی گوید :

الشقی من شقی فی بطن ام من سمات الله يعرف حالهم  
( احادیث مثنوی ۳۵ )

ص ۱۸۷ س ۱۷ **و قد** : ابوریحان نوشته است : « آن خانه‌ها که آغازشان از افق آید به مشرق  
و مغرب ، یا از فلك نصف النهار زبر زمین و زیرش اوتاد نام کنند ای میخها . «  
( التفهیم ۲۰۶ ) .

ص ۱۸۷ س ۱۸ **بنگر که مستولی کیست** : معنی استیلاء ، در اصطلاحات نجوم ، بودن کواکب است  
در درجه‌ای از برجی که دران برج و درجه او را حظی از حظوظ خمه باشد . «  
( فرهنگ فارسی دکتر محمد معین ) .

ص ۱۸۷ س ۱۸ **شهادت** : ابوریحان نوشته است : « شهادت و مزاعم چیست ؟- این هر دو لفظ  
بریکی معنی همی روند . و این معنی مرستاره را به دو گونه افتد یکی بر آن جای  
کجا اوست اگر او را اندران بهره‌ای بود چون خانه ، خداوند خانه او بود ، یا  
شرف ، شرفش آنجا بود ، یا دیگر بهره ازان که بدو منسوبند . این شهادت بود  
او را آنجا یکی یا بیشتر . و گر او را بدان جایگاه هیچ بهره نبود او را غریب  
خوانند ... و اما گونه دیگر آنست که بر دیگر جای او افتد ازان کجا سیاره است و آن  
برسه قسمت بود . یکی آنست که بجای ستاره دیگر او را بهره بود و زبهر آن

بهره اورا بدو منسوب کنند و گویند که او خداوند خانه اوست یا خداوند شرفش یا مانده آن . و این اورا شهادت بود . و دیگر از جهت سرشت و طبع و دلالت اصلی چون شهادت مریخ بکار جنگ و خصومت و شهادت مشتری بر خواسته و جاه و شهادت زهره بر لهو و نکاح . و سیوم از جهت نوبت چون که آفتاب به روز و قمر به شب و رب الیوم و رب الساعه و مانده آن ، (التفهیم ۴۸۰-۴۸۲) و مزاعم طلب کردن کوکب است زعامت برجی را که در وحطی دارد باتصال نظر یا باتصال محل و آن کوکب را مزاعم آن برج خوانند . و شهادت دو نوع بود یکی مزاعم و دیگر دلالت بر غرض طالع سایل و بدین سبب مزاعم را شاهد خوانند و دلیل را نیز (کفاية التعلیم ، نقل از التفهیم ۱۰/۴۸۰ ح) .

ص ۱۸۸ س ۳ **اگرزمینی پیمایی** : پیمودن و پیماییدن معانی مختلف دارد ، درین جا منظور مساحت کردن است ، «و آن وقت عدل آن بود که هر سالی زمین پیموده‌اندی و از آبادانی خراج گرفتندی و از ویرانی نگرفتندی» (تاریخ بلعمی ، نقل از لغت نامه دهخدا) .

ص ۱۸۸ س ۱۳ **نیزدها** : اگر ضبط کلمه بدین صورت باشد . نیزده بمعنی پاره کمی از چیزی است .  
ص ۱۸۹ س ۳ **سهل ممتنع** : رشید و طواط نوشته است ، «سهل و ممتنع شعری که آسان نماید اما مثل آن دشوار توان گفت در تازی بوفراس را و بختی را این جنس بسیارست و در پارسی امیر فرخی را» (حدائق السحر ۸۷) . دیگر بدیع نویسان هم این صفت شعر را بهمین صورت مبهم تعریف کرده‌اند که محتاج توضیح بیشتری است . نویسنده این سطور در کتاب فرخی سیستانی (ص ۵۴۴-۵۵۳) درین باب بتفصیل بحث کرده است .

ص ۱۸۹ س ۶ **علجی باید که اندر شعر و اندر زخمه ...** : کلمه نخستین مفهوم نشد ؛ نسخه بدلها نیز درین مورد باهم تفاوت دارند . صورتهای مختلف کلمه نیز معنی متناسبی ندارد . درین میان غلیج ۱ ، غلیج ۲ بمعنی گرهی است که سخت گشوده شود . آیا ممکنست تصحیفی از کلمه «غنجی» باشد ؛ غنج بمعنی کرشمه و غمزه و ناز . ظ : نملجی (مجتبی مینوی) .  
ص ۱۸۹ س ۸ **مجانس** : ظاهراً منظور شعری است که دارای صنعت جناس باشد یعنی «الفاظ به یکدیگر مانند در کلام استعمال کردن» و انواعی دارد که شرح آنها را در کتاب المعجم فی معاییر اشعار المعجم (ص ۲۵۱-۲۵۶) و کتابهای بدیع می‌توان یافت .  
ص ۱۸۹ س ۸ **مطابق و متضاد** : شعری که دارای صنعت طباق یا مطابقه باشد و آن آوردن دو لفظ متضادست از لحاظ معنی مانند : روز و شب و سخت و سست ولی برای طباق انواعی دیگر هم در کتابهای بدیع قائل شده‌اند از قبیل طباق تضایف مانند پدر و پسر و غیره (رك . المعجم ۲۵۶ ، المثل السائر ۲۷۵ ، هنجار گفتار ۲۲۸) . در ترجمان-

البلاغه وحدائق السحر لفظ «متضاد» برای این صنعت اختیار شده است .  
**ص ۱۸۹ س ۸ متشاکل :** این کلمه در نسخه ن «مشاکل» است و آقای سعید نفیسی آنرا «همسان  
 وهمگون وهم شکل و در اصطلاح ادبیات دو کلمه که در لفظ و معنی نزدیک یک دیگر  
 باشند» معنی کرده اند (منتخب قابوسنامه ۱۴/۲۰۹ ح) . شاید سخنی مراد باشد  
 دارای صنعت مشاکله یعنی تبدیل کلمه به مجاور لفظی یا تقدیری آن ...  
 ستاره می شکنند آفتاب می سازند      مفان که دانه انگور آب می سازند  
 (ابدع البدایع ۳۶۹)

**ص ۱۸۹ س ۸ متشابه :** صنعت مخصوصی بدین نام بنظر نرسید شاید منظور همان است که آقای  
 سعید نفیسی نوشته اند ، «دو کلمه که همانند باشند» (منتخب قابوسنامه ۱۰/۲۱۰ ح)  
 و یا صنعت «تشابه الاطراف» باشد که نوعی از تناسب است و در اصطلاح آن که گوینده  
 «لفظ آخر بیت را در اول بیت دیگر اعاده کند یا لفظ آخر مصراع را در اول مصراع  
 دیگر بیاورد» (ابدع البدایع ۱۲۹) .

**ص ۱۸۹ س ۸ مستعار :** منظور کلمه یا جمله ای است که استعاره ای در آن بکاررفته باشد و استعاره  
 بطور کلی اضافه مشبهه است به مشبهه و یا بکار بردن لفظی است در غیر معنی حقیقی  
 خود با علاقه مشابَهت و خود انواعی دارد .

**ص ۱۸۹ س ۸ مکرر :** تکرار کردن و دوبار آوردن کلمه ای ، پشت سر هم ، در شعر ، صنعتی است  
 که آنرا تکریر خوانده اند و مکرر کلامی است که دارای چنین صفتی باشد (رک .  
 المعجم ۲۵۴ وحدائق السحر ۸۶) ؛ نیز جناس مزدوج را «مکرر» خوانده اند  
 (ابدع البدایع ۲۴۱) .

**ص ۱۸۹ س ۸ مردف :** شعری را گویند که دارای ردیف باشد و ردیف کلمه یا کلماتی است «مستقل  
 منفصل از قافیت که بعد از اتمام آن در لفظ آید بوجهی که شعرا در وزن و معنی  
 بدان حاجت باشد و بهمان معنی در آخر جمله ابیات متکرر شود» (المعجم ۱۹۵ ،  
 نیز رک . حدائق السحر ۷۹) .

**ص ۱۸۹ س ۹ مزدوج :** شمس قیس رازی هنگام بحث از انواع جناسها «تجنیس مزدوج» را  
 چنین تعریف کرده است ، «آنست که کلمات متجانس مترادف یکدیگر افتند چنان که  
 معزی گفته است ،

هست شکر بار یا قوت تو ای عیار یار

نیست کس را نزد آن یا قوت شکر بار بار

سال سرتاسر چو گلزارست خرم عارضت

چون دل من صد دل اندر عشق آن گلزار ..

«و باشد که متواتر باشد ... چنان که معزی گفته است ،



ای گوی ز نغ سخن ز گویت گویم      وی موی میان ز عشق مویت مویم  
گر آب شوم گذر به جویت جویم      ورسرو شوم به پیش رویت رویم ...  
(المعجم ۲۵۳-۲۵۴)

در برخی کتب بدیع اشاره کرده اند که این قسم باید در آخر سجع یا قافیه وهم تجنیس تام باشد (ابدع البدایع ۲۴۱) ؛ بهر حال این صنعت گاه در ردیف جناس تام قرار می گیرد و گاه در ردیف جناس ناقص و بهمین سبب است که ابن اثیر آن را جناس مجنب خوانده است (المثل السائر ۱۰۳) و نیز آقای سعید نفیسی نوشته اند ؛ « آنست که در میان نظم و نثر کلماتی آورند که در روی مطابق باشند» (منتخب قابوسنامه ۲۱۰/۵۰) . ترکیب بند قطران تبریزی به مطلع ،  
یافت زی دریا دگر بار ابر گوهر بار بار

باغ و بستان یافت دیگر زا بر گوهر بار بار

(قطران ، دیوان ۴۳۷)

و نیز قصیده منوچهری به مطلع زیرین دارای این صنعت است ؛

با رخت ای دلبر عیار یار      نیست مرا نیز بگل کار کار

(منوچهری ، دیوان ۱۷۷)

ص ۱۸۹ س ۹ موازنه : در لغت یعنی همسنگی وهم وزنی و ظاهراً استعمال کلماتی است که هم وزن باشند (رك . المعجم ۲۵۱) .

ص ۱۸۹ س ۹ مضمون : ظاهراً منظور تشبیه مضمون است یعنی شاعر تشبیه را چنان بکار می برد که خواننده شعر در ابتدا متوجه آن نمی شود و گوینده چنین وانمود می کند که غرض اوتشبه نبوده است ولی در ضمیر خود قصد تشبیه دارد (المعجم ۲۶۲ ، حدائق - السحر ۴۹) .

ص ۱۸۹ س ۹ مسلسل : « آن است که در مدح یا ذم یا غیر آن از صفات چیزی را بردگیری فزونی دهند و همچنین اشیاء عدیده را به ترتیب مفضل و مفضل علیه قرار دهند . . . » (ابدع البدایع ۳۶۸) .

ص ۱۸۹ س ۹ مسجع : سجع در اصطلاح ادبیات سخن موزون و مقفی گفتن است و در نثر نیز ، مانند قافیه در شعر ، بکار می رود . سجع بطور کلی بر سه نوع است ؛ سجع متوازن یعنی استعمال کلماتی که فقط در وزن متفق هستند ، سجع متوازی یعنی بکار بردن کلماتی در جمله که در وزن و عدد حروف و حرف روی یکی باشند و سجع مطرف یعنی در آخر دو جمله کلماتی بیاورند که فقط حرف روی آنها یکی باشد .

ص ۱۸۹ س ۹ ملون : شعری را گویند که آن را به دو وزن بتوان خواند (ابدع البدایع ۲۸۰) ؛ رشید و طواط این صنعت را « متلون » نام کرده است (حدائق السحر ۵۴-۵۵) .

ص ۱۸۹ س ۹ مستوی : اصطلاحی به این صورت بنظر نرسید ؛ آقای سعید نفیسی نوشته اند :  
 «در اصطلاح ادبیات سخنی که اجزا و اطراف آن برابر باشد.» (منتخب قابوسنامه  
 ۱۱/۲۱۰ ح) . شاید بتوان تصور کرد منظور شعری است که دران صنعت تشبیه  
 تسویت باشد و مراد «آنست که چیزی را در بعضی از اوصاف با چیزی برابر و  
 مساوی کند چنان که شاعر گفته است :

گفتم زدل خویش دهان سازم ای ماه      گفتا نتوان ساخت زبک نقطه دهانی  
 گفتم زتن خویش میان سازم ای دوست      گفتا نتوان ساخت زبک موی میانی»  
 (المعجم ۲۶۲)

ص ۱۸۹ س ۹ موشح\* : شعری است که دارای صنعت توشیح باشد یعنی «که بنای شعر بر چند بخش  
 مختلف الوزن نهند که جمله آن يك قصیده باشد و چون هر بخش را جدا گانه  
 بر خوانی قصیده دیگر بروزی دیگر بیرون آید ... (المعجم ۲۸۸) «و باشد که  
 در هر مصراع حرفی یا کلمه ای نگاه دارند که چون جمع کنی اسمی یا شعری یا دعائی  
 باشد» (المعجم ۲۹۰ نیز رك. حدائق السحر ۶۰) .

ص ۱۸۹ س ۹ موصل\* : «این صنعت چنان بود که شاعر در بیت کلماتی آرد که حروف آن کلمات  
 در نشتن از هم گسسته نباشد . . . مثال از شعر پارسی : [از] بسکه غم عشقت صعب  
 است به تن» (حدائق السحر ۶۴ ؛ نیز رك . ابداع البدایع ۳۸۹) .

ص ۱۸۹ س ۱۰ مقطع\* : «معنی اوپاره یاره بود و این صنعت چنان باشد که شاعر در بیت کلماتی  
 آرد که حروف هیچ کلمه ازان در نشتن بهم نیبوندند . . . مثال از شعر پارسی هم  
 مراست :

زار وزردم ز درد آن دل دار      درد دل دار زرد دارد وزار

(حدائق السحر ۶۳-۶۴ ؛ نیز رك . ابداع البدایع ۳۷۸)

آقای سعید نفیسی در معنی مقطع نوشته اند ، «شعری که مطلع نداشته باشد و قطعه  
 نیز گویند و نیز يك پاره شعر کوتاهی که به بحر رجز گفته باشند و نیز کلامی که هم  
 حروف آن را منفصل و گسسته نویسند» (منتخب قابوسنامه ۱۴/۲۱۰ ح) ولی همین  
 معنی اخیر مرادست بقیاس کلمه «موصل» که شرحش گذشت .

ص ۱۸۹ س ۱۰ مخلع\* : از مصدر تخلیع است و این دو معنی دارد ؛ یکی در عروض «چون خبن  
 و قطع در مستفعلن جمع شود متفعل بماند ، فعولن بجای آن بنهند و این زحاف را  
 تخلیع خوانند» (المعجم ۴۰) درین جا این معنی ظاهرأ مراد نیست . دیگر «آنست  
 که بر محور مستثقل و اوزان ناخوش شعر گویند» (المعجم ۲۲۲) . شاید این نوع

منظورست که بر بحور سنگین و دشوار شعر گفتن نوعی هنر نمایی تلقی می شده است ولی شمس قیس رازی آن را در ضمن عیوب کلام آورده است .

ص ۱۸۹ س ۱۰ مسمط : ظاهراً منظور بصورت مسمط شعر گفتن است . شمس قیس رازی نیز تسمیط را جزء «باب ششم در ذکر محاسن شعر و طرفی از صناعات مستحسن» آورده و در شرح آن نوشته است : «آنست که بنای ابیات قصیده بر پنج مصراع متفق القوافی نهند و مصراع ششم را قافیه مخالف قوافی اول آرند که بنای شعر بر آن باشد» (المعجم ۲۸۷) .

ص ۱۸۹ س ۱۰ مستحیل : برای این کلمه تعریفی در کتابهای ادبی بنظر نرسید ؛ آقای سعید نفیسی نوشته اند ؛ «مستحیل ؛ دگرگون و در اصطلاح ادبیات سخنی که ظاهراً بی معنی و در باطن معنی داشته باشد» (منتخب قابوسنامه ۱۶/۲۱۰ ح) .

ص ۱۸۹ س ۱۰ ذوقافیتین : « این صنعت چنان باشد که شاعر قطعه ای یا قصیده ای گوید که آنرا دو قافیت پهلوی یکدیگر باشد . » ( حدائق السحر ۵۷ ) .

ص ۱۸۹ س ۱۰ فجزر : این کلمه که در نسخه اساس است درین جا معنی مناسبی ندارد و ظاهراً درست نیست . گمان می رود « رجز » باشد که در نسخه ن نیز آمده است ، بهمان معنی که آقای سعید نفیسی نوشته اند یعنی شعری که در مفاخرت و بیان شرافت باشد اگر چه در ردیف دیگر اصطلاحاتی که گذشت واز نوع آنها نیست .

ص ۱۸۹ س ۱۰ مقلوب : رشید و طواط نوشته است : « واز جمله صنعتهایی که در نظم و نثر بدیع و غریب دارند و بر قوت طبع و خاطر شاعر و دبیر دلالت کند مقلوب است و مقلوب باشکونه باشد و انواع اوبسی است اما چهار نوع معروف تر را اینجا یاد کنیم ؛ مقلوب بعض ، مقلوب کل ، مقلوب مجنح ، مقلوب مستوی . اما مقلوب بعض ؛ این صنعت چنان بود که در نثر یا نظم دو کلمه یا بیشتر آورده شود که میانش تأخیر و تقدیم در بعضی حروف باشد نه در همه ... پارسی مر است ؛

ازان جادوانه دو چشم سیاه      دلم جاودانه عدیل عناست  
مقلوب کل ؛ این صنعت چنان بود که تقدیم و تأخیر در همه حروف کلمه آید از اول تا آخر ... عنصری گوید ؛

به گنج اندرش ساخته خواسته      به جنگ اندرش لشکر آراسته  
... مقلوب مجنح ؛ همین مقلوب کل است الا آنکه آن دو کلمه که درون نشان این دو صنعت بود نگاه داشته اند تا یکی به اول بیت بود و یکی به آخر ...

ابداً بنده مضاعم آنرا که بطبع      بنماید ز بدیعت بتعامی ادبا  
و باشد که در اول و آخر هر مصراع این نگاه داشته آید مثلش شعر پارسی ؛  
زان دو جادو نرگس مخمور باکشی و ناز      زارو گریان و غریوان همه روز دراز

و این صنعت مجنح را معطف نیز خوانند . **مقلوب مستوی** ، این چنان بود که در نثر الفاظی مرکب یا در شعر **یک مصراع یا یک بیت** تمام چنان افتد که راست بتوان خواند و هم باشکونه ... نطنزی گوید ،

ز نطنز آمد رخت خردما ز نطنز  
ز نطنزم ز نطنزم ز نطنزم ز نطنز  
( حدائق السحر ۱۵-۱۷ )

**ص ۱۹۰ س ۱ ترانه** : در لغت بمعنی دوبیتی ، سرود و نغمه است . آقای همایی نوشته اند رباعی را در قدیم به اسامی « ترانه » ، « دو بیت » ، « دو بیت » ، « دو بیت » ، « چهار بیت » ، « چهار گانی » نامیده اند و نیز افزوده اند ، « مابین اصطلاح « دو بیت » و « ترانه » را هم از این جهت فرق گذارده اند که اگر دو بیت رباعی طوری ساخته شد که با سرودهای آهنگی تطبیق شود ، یعنی با اصطلاح قدیم « ملحون » و با اصطلاح امروزیها ضربی و آهنگی باشد آن را « ترانه » ، و اگر از این جهت خالی و بقول ادبای قدیم « مجرد » باشد ، آن را « دو بیت » می گویند . ( جلال همایی ، رودکی و اختراع رباعی ، مجله دانشکده ادبیات [تهران] ۶۳ ش ۳-۴ ص ۴۰ ، ۴۵ ) .  
آقای حسینعلی ملاح نیز نوشته اند ، « این لفظ [یعنی تصنیف] را همگان معادل کلمه « ترانه » اختیار کرده اند در صورتی که ترانه نوعی از تصنیف ( یعنی کلامی که به نحوی از انحاء با موسیقی همراه باشد ) است که بیش از سایر انواع در ایران معمول و متداول بوده است ، و جز این که بگوییم کثرت استعمال ، این نام را معادل تصنیف ( که لفظی است عام ) قرار داده است دلیل دیگری نداریم . ( حسینعلی ملاح ، تصنیف چیست ؟ ، مجله موسیقی ، دوره ۳ ش ۱۳ ص ۱۶/۲۸ نیز رک . شماره ۱۴ ص ۳۷-۴۴ ) .

**ص ۱۹۰ س ۱ اگر غزل و ترانه گویی سهل و لطیف و تر گوی** : « تر » بمعنی ترو تاز و با طراوت ، صفت شعر خوب و مطلوب است ، حافظ نیز گفته است ،  
کی شعر ترا نکیز و خاطر که حزین باشد  
یک نکته ازین معنی گفتیم و همین باشد  
( حافظ ، دیوان ۱۰۹ )

کمی پایین تر در همین کتاب قابوسنامه ( ص ۱۹۰ س ۱۶ ) آمده است ، « غزل و ترانه تر و آب دار گوی » .

**ص ۱۹۰ س ۲ حسب حال** : بمعنی گزارش احوال و شرح حال است ، حافظ گوید ،  
حسب حالی ننوشتی و شد ایامی چند  
محر می کو که فرستم به تو بیخامی چند  
( حافظ ، دیوان ۱۲۳ )

**ص ۱۹۰ س ۴ عروض** : فنی است از فنون ادب که شناختن وزنها و بحرهای اشعار یعنی میزان موسیقی سخن منظوم در آن بحث می شود . شمس قیس نوشته است ، « بدان که

- عروض میزان کلام منظوم است همچنان که نحو میزان کلام منثورست (المعجم ۲۰) .
- ص ۱۹۰ س ۶ **القاب** : آقای سمید نفیسی نوشته اند ، « القاب جمع لقب و اینجا مراد آنست که بدان در شعر برای هر کس چه لقبهایی بساید بیاوری ، ( منتخب قابوسنامه ۱۷/۲۱۱ ح ) . شاید منظور علم مصطلحات شعر باشد ( حدس آقای دکتر فیاض ) .
- ص ۱۹۰ س ۹، ۸، **بهر** ، **دایره** : بحر در اصطلاح عروض یعنی مقیاس اوزان ، وزن شعر ، « بدان که جمله اشعار عرب آنچه در دواوین ایشان یافته شدست و راویان ایشان روایت کرده اند پانزده جنس است که عروضیان هر جنس را ازان بحری خوانند و هر بحر را لایق اجزا و ارکان یا موافق احوال عرب در انشا و انشاد آن در غنا وحدا و مدح وهجا واصناف مذاکرات ومفاخرات نسامی نهاده اند و جمله آن را پنج قسم مختلف کرده و هر قسم در دایره ای مرتب گردانیده ، ( المعجم ۵۰ ) .
- ص ۱۹۰ س ۹ **هزج\*** : نام بحری است بروزن چهار بار مفاعیلن ( رك . المعجم ۷۶ ببعده ) .
- ص ۱۹۰ س ۹ **رجز\*** : نام بحری است بروزن چهار بار مستفعلن ( رك . المعجم ۹۵ ببعده ) .
- ص ۱۹۰ س ۹ **رمل\*** : نام بحری است بروزن چهار بار فاعلاتن ( رك . المعجم ۹۹ ببعده ) .
- ص ۱۹۰ س ۹ **هزج مكفوف** : کف از جمله ازاحیف « مفاعیلن » است و آن « انداختن حرف هفتم باشد از جزوی که رکن آخرین آن سببی خفیف باشد و چون از مفاعیلن نون بیندازی مفاعیلن بماند بضم لام و مفاعیلن چون از مفاعیلن منسحب باشد آن را مكفوف خوانند یعنی حرفی ازان کم کرده اند ، ( المعجم ۳۶ ) . بنا برین هزج مكفوف نام بحری است بروزن چهار بار مفاعیلن\* .
- ص ۱۹۰ س ۹-۱۰ **هزج اخرب** : خرب نیز یکی از ازاحیف « مفاعیلن » است یعنی « انداختن میم و نون مفاعیلن است فاعیل\* بماند مفعول بضم لام بجای آن بنهند و مفعول چون از مفاعیلن منسحب باشد آنرا اخرب خوانند . ( المعجم ۳۶ ) . بنا برین هزج اخرب نام بحری است بر وزن مفعول\* مفاعیلن مفعول\* مفاعیلن ( رك . المعجم ۸۱ ) .
- ص ۱۹۰ س ۱۰ **رجز مطوی** : طی\* از جمله ازاحیف مستفعلن است یعنی « اسقاط حرف چهارم جزوست چون ساکن باشد ، و چون از مستفعلن فابیندازی مستفعلن بماند مفتعلن بجای آن بنهند و مفتعلن چون از مستفعلن خیزد آن را مطوی خوانند یعنی در نور دیده برای آن که حرفی از میان آن کم کرده اند . ( المعجم ۴۰ ) . بنا برین رجز مطوی نام بحری است بروزن چهار مفتعلن .
- ص ۱۹۰ س ۱۰ **رمل مخبون** : خبن ( به فتح اول و سکون ثانی ) از جمله ازاحیف فاعلاتن است و آن « اسقاط ساکن سببی است که در اول جزو باشد ، و چون از فاعلاتن الف بیندازند

فعلاتن شود، وفعلاتن چون از فاعلاتن منشب باشد آن را مخبون خوانند وخبین در شکستن کنار جامه باشد تا کوتاه شود . « ( الممعجم ۳۷ ) بنا برین رمل مخبون از متفرعات بحر رمل است که در ارکان آن این زحاف صورت گرفته باشد مثلاً فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن که رمل مثنی مخبون محذوف است .

ص ۱۹۰ س ۱۰ منسرح : نام بحری است بروزن مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات ( رك . الممعجم ۱۰۳ ببعده ) .

ص ۱۹۰ س ۱۰ خفیف : نام بحری است در اصل بروزن فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن ( رك . الممعجم ۱۲۶ ببعده ) .

ص ۱۹۰ س ۱۰ مضارع : نام بحری است « اجزاء آن از اصل مفاعیلن فاع لاتن ، چهار بار ( رك . الممعجم ۱۱۰ ببعده ) .

ص ۱۹۰ س ۱۰ مضارع اخری : بحری است که در رکن مفاعیلن مضارع ، زحاف خرب صورت گرفته و آن را به مفعول<sup>۱</sup> بدل کرده باشد ( رك . ص ۴۳۰ همین کتاب : هزج اخری ) بنا برین مضارع اخری بروزن مفعول<sup>۱</sup> فاع لاتن مفعول<sup>۱</sup> فاع لاتن می شود ( رك . الممعجم ۱۱۱ ) .

ص ۱۹۰ س ۱۱ مقتضب : نام بحری است که « اجزاء آن از اصل مفعولات<sup>۱</sup> مستفعلن<sup>۱</sup> است دو بار ( رك . الممعجم ۱۱۵ ببعده ) .

ص ۱۹۰ س ۱۱ مجتث : نام بحری است که « اجزاء آن از اصل مستفع لن فاعلاتن » است چهار بار ( رك . الممعجم ۱۱۶ ببعده ) .

ص ۱۹۰ س ۱۱ متقارب : نام بحری است بروزن چهار بار فمولن ( رك . الممعجم ۱۳۲ ببعده ) . ص ۱۹۰ س ۱۱ سریع : نام بحری است که « اجزاء آن از اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات ، است ( رك . الممعجم ۱۲۱ ) .

ص ۱۹۰ س ۱۱ قریب : نام بحری است که « اجزاء آن از اصل مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن » است ( رك . الممعجم ۱۲۳ ) .

ص ۱۹۰ س ۱۱ قریب اخری : بحری است که در رکن مفاعیلن قریب ، زحاف خرب صورت گرفته و آن را به مفعول<sup>۱</sup> بدل کرده باشد ( رك . ص ۴۳۰ همین کتاب : هزج اخری ) بنا برین قریب اخری از متفرعات بحر قریب است که در ارکان مفاعیلن آن این زحاف راه یافته باشد مثلاً مفعول<sup>۱</sup> مفاعیل<sup>۱</sup> فاع لاتن که قریب اخری مکفوف است ( الممعجم ۱۲۴ ) .

ص ۱۹۰ س ۱۲ عروض ، ضرب : در اصطلاح شعر ، « عروض » آخرین جزو از مصراع اول هر بیت است و « ضرب » جزء آخر مصراع دوم که « عجز » ( به فتح اول و ضم ثانی ) هم نامیده می شود .

ص ۱۹۰ س ۹، ۱۶ ح بگویند: با توجه به عبارت « آن چیز که رعیت را نشاید پادشاه را هم نشاید » - که در دیگر نسخه‌ها نیز هست - ضبط نسخهٔ اساس یعنی « نکویند » درستست و محتاج به اصلاحی نیست .

ص ۱۹۰ س ۱۶ مدح قوی و دل‌گیر: « دل‌گیر » درین جا بمعنی رایج خود، « دل‌تنگ » نیست و ظاهراً یعنی مؤثر و مانند آن . در تاریخ بیهقی ( ص ۱۴۰ ) آمده است، « نصیحت و اخلاص من شمارا مقرر است ، اما پسر م طاهراز من بنده تر و فرمان بردار تر است ، و جوابی دارم در باب وی سخت کوتاه اما درشت و دل‌گیر ، اگر دستوری دهی بگویم » . در ترجمهٔ عربی تاریخ بیهقی عبارت اخیر را چنین برگردانده‌اند ، « ولی جواب بسیط فی‌شأنه بدانکه لایخلمن الغلظة و شده التائیر » ( تاریخ البیهقی ، ترجمه الی العربیة بحی الخشاب ، صادق نشأت ، طبع مصر ۱۳۷۶ هـ . ق . ص ۱۴۷ ) و بدین صورت در این ترجمه هم « دل‌گیر » را شدید التائیر معنی کرده‌اند .

ص ۱۹۱ س ۱ کسی را که هرگز کاردی بر میان نه بسته باشد ... این جمله و بقیهٔ آن یاد آور سفارش شمس قیس رازی است که نوشته است ، « [شاعر باید] در رعایت درجات مخاطبات و وجوه مدایح باقصی الامکان بکوشد ملوک و سلاطین را جز به اوصاف پادشاهانه ... نستاید و وزرا و امرا را به او ابد تیغ و قلم و طبل و علم مدح کند سادات و علما را به شرف حسب و طهارت نسب و وفور فضل و غزارت علم و نزاهت عرض و نباهت قدرستاید زهاد و عباد را به تبتل و انابت و توجه حضرت عزت صفت کند اوساط الناس را به مراتب نازل عوام فرود نیاورد عوام را از پایهٔ خویش بسیار برنگذارد خطاب هر یک فراخور منصب و لایق مرتبت او کند . » ( المعجم ۳۳۱ نیز رك . ۲۶۵-۲۶۶ ) . ابوالفرج قدامة بن جعفر کاتب بغدادی درین زمینه چنین اظهار نظر کرده است ، « و مما ینبغی للشاعر أن یلزمه فیما یقوله من الشعر الا یرج فی وصف احد ممن یرغب الیه أو یرهب منه أو یرجوه أو یمدحه أو یغازله أو یهازله عن المعنی الذی یلیق به ویشاکله ، فلا یمدح الکاتب بالشجاعة و لا الفقیه بالکتابه و لا الامیر بفرح حسن السیاسة ، و لا یخاطب النساء بفرح مخاطبتهن ، و لکن یمدح کل أحد بصناعة ، و بما فیه من فضیلة ، و یرجوه برزیلته و مذموم خلیقته ، و یغازل النساء بما یحسن من وصفهن و مداعتهن و الشکوی الیهن فان فی مفارقة هذه السبیل التي قد نهجناها و سلوک غیر هذه الطريق ، وضماً للأشیاء فی غیر مواضعها . و اذا وضعت الأشياء فی غیر مواضعها قصرت عن بلوغ أقصى مواقعها » ( نقد النثر ۸۷-۸۸ ) . این موضوع در نقد ادبی از قدیمترین زمان ، بخصوص در مغرب زمین ، بحثی مفصل دارد ، رك . مقالهٔ « یکی از مظاهر هنر سعدی » بقلم نویسنده

- این سطور، مجله راهنمای کتاب، ج ۶ ش ۳ ص ۱۶۲-۱۶۶، ش ۴-۵ ص ۲۶۳-۲۶۸  
 ص ۱۹۱ س ۲ برچیزی: نسخه ل و ب و ن «برخری» است که مناسب ترست و بهتر ولی چون  
 ضبط نسخه اساس روشن و مفید معنی هم بود در متن تغییری داده نشد.  
 ص ۱۹۱ س ۳ براق: نام مرکب پینمبر در شب معراج و هراسب تیز و دودنده.  
 ص ۱۹۱ س ۳ رخس: درین جا اسب رستم منظورست؛ در فرهنگها آن را بمعنی اسبی به رنگ  
 سرخ و سفید درهم آمیخته و یا رنگی میان سیاه و بور آورده اند و «چنان که  
 مشهورست رخس رستم مرکب بود از رنگ قرمز و زرد و تخم مرغ و سفیدی و گلهای  
 بسیار کوچک میان زرد و قرمز داشت و بیضه وزیر دم و از زیر چشم تا دهن سفید  
 بود که او را بورا برش بیضه سفید می گفتند.» (فرسنامه اسدالله خوانساری،  
 نقل از تعلیقات نوروز نامه ۱۲۱؛ برای اطلاع بیشتر از ریشه کلمه و معنی آن  
 رک. تعلیقات نوروزنامه ۱۲۱؛ حماسه ملی ایران، نولدکه، ترجمه بزرگ  
 علوی ۴/۱۸ ح و حواشی برهان قاطع ۳/۱۹۴۲/۱ ح).  
 ص ۱۹۱ س ۳ شبدیز: نام اسب خسرو پرویز، رنگ شبدیز را سیاه نوشته اند و آن را «شب-  
 رنگ» و به رنگ شب معنی کرده اند (برهان قاطع).  
 ص ۱۹۱ س ۸ همیشه سبوی از آب درست نیاید: ظاهراً مثلی است نظیر  
 دام هر بار ماهی آوردی ماهی این بار رفت و دام ببرد  
 ص ۱۹۱ س ۱۰ هر چند دروغ در شعر هنرست: یاد آور بیت نظامی است  
 در شعر مپیچ و در فن او چون اکذب اوست احسن او  
 البته این موضوع بیشتر مربوط به اغراقهای مستحسن و معتدل در شعر و استفاده  
 از قوه تخیل است که عنصر مهم شعر بشمار می آید (نیز رک. المعجم ۲۶۵-  
 ۲۶۶).  
 ص ۱۹۱ س ۱۳ هر چه گویی از جعبه خویش گوی: ظاهراً تعبیری است بمعنی آن که «کرد  
 سخنان مردمان مگرد» و مقلد مباش. در کتاب بعض فضائح الروافض آمده است،  
 «بدان که هیچ فرقه ای از فرق اسلام ضعیف رأی تر و ... ازین فرقه گمراه حشوی  
 رافضی نباشند هرگز بنفس خود مستقل نباشند و تیراز جعبه خود نیندازند»  
 (کتاب النقض ۷۲).  
 ص ۱۹۱ س ۱۷ مکابره کردن: «مکابره، با کسی به بزرگی نورد کردن و چیزی که می دانی  
 انکار کردن.» (تاج المصادر)؛ بزرگی کردن بادیگری (مجتبی مینوی، کلیله  
 و دمنه ۱/۲۳۳ ح). در کلیله و دمنه آمده است، «و شاید بود که چون صورت  
 حال بشناخت و فضیحت خود بدید به مکابره در آید، ساخته و بسجیده جنگ  
 آغازد» (کلیله و دمنه ۶/۹۹)؛ «نیز دشمن را به رفق و مدارا نیکوتر و زودتر



- ص ۱۹۲ س ۳-۴ **اگر کار بازار کنی** : با توجه به جمله قبل ، « اگر ممدوح طلبی و ... » ظاهراً منظور همان است که آقای سعید نفیسی نوشته اند ، اگر « ازین راه ( یعنی مدح گفتن ) گذران کنی » ( منتخب قابوسنامه ۱۱/۲۱۵ ح ) .
- ص ۱۹۲ س ۳ **مدبر روی** : مدبر بمعنی بخت برگشته وتیره روز است از « ادبار » و خلاف آن « مقبل » است از « اقبال » . مدبر روی درین جا ظاهراً یعنی گرفته وترش روی ( شبیه مردم مدبر ) بخصوص که نویسنده سفارش می کند ، « مدبر روی ... مباش دایم تازه روی باش و خنده ناک باش . »
- ص ۱۹۲ س ۵ **نوادر مُسکته** : مسکت یعنی چیزی که سکوت آورد و سبب خاموشی شود و حکایتها و نکته های نادر و ظریف نیز بواسطه جلب مستمع ویا اقناع او این حالت را دارد .
- ص ۱۹۳ س ۲ **خنیانگری** : یعنی خوانندگی و سرود خوانی و مطربی ، منوچهری گفته است :  
 خنیانگران فاخته و عندلیب را بشکست نای در کف وطنیور در کنار  
 ( منوچهری ، دیوان ۲۹ )  
 خنیانگر ایستاد و بر ربط زن از بس شکفته شده در اشکنجه  
 ( منوچهری ، دیوان ۱۸۱ )
- ص ۱۹۳ س ۴ **چون سراکاری شوی** : این کلمه « سراکاری ، سراکار » باز هم درین فصل آمده است ، « چون در سراکاری شوی » ( ص ۱۹۵ س ۱ ) ؛ « در سراکار حریفان را همی نگر » ( ص ۱۹۵ س ۱۳ ) ؛ « در سراکار بامستان ستیزه مکن » ( ص ۱۹۶ س ۱۱ ) . ظاهراً یعنی در سراخانه کسی خنیانگری کردن .
- ص ۱۹۳ س ۵ **راه** : در اصطلاح موسیقی ، نغمه ، مقام و پرده و آواز است و اصول خوانندگی و نوازندگی را هم گویند ( برهان قاطع ) ؛ کمی پایین تر نویسنده خود « راه » را توضیح داده است که بدان سرود توان گفت ( نیز راجع به « سرود » رک . حسینعلی ملاح ، « تصنیف چیست ؟ » مجله موسیقی ، دوره سوم شماره ۱۳ ص ۳۱ بعد ) .
- ص ۱۹۳ س ۸ **دستان خسروانی** : دستان بمعنی سرود و نغمه و آهنگ و پرده و نواست ؛ معرب آن نیز بهمین صورت بکار رفته و « دساتین » جمع آن است . در ایران قدیم موسیقی مورد توجه پادشاهان بوده و پیشرفت فراوان داشته بخصوص در روزگار خسرو پرویز که هنرمندان معروفی مانند باربد و نکبسا و بامشاد و رامتین در دستگاه اومی زیسته اند . مؤلف برهان قاطع خسروانی را نوعی سرود به نثر مسجع معرفی کرده که باربد در مجلس خسرو پرویز در ستایش و ثنای اومی خوانده است و آن را لحن سی و یکم باربدی شمرده است . بعلاوه خسروانی بمعنی گوشه ای در ماهور ، راست پنجگاه ،

- شور نیز هست (فرهنگ فارسی دکتر محمد معین) که البته درین جا معنی نخستین مرادست که سرود خسروانی هم گفته شده است ، «نواهای خسروانی» هم در همین فصل کتاب آمده است (ص ۱۹۶ س ۲) .
- ص ۱۹۳ س ۹ **طریقها** : طریق را درین جا ، راه بمعنی آواز دانسته اند (حسینعلی ملاح ، مجله موسیقی ، دوره سوم شماره ۱۳ ص ۳۰/۳۱ ح) . در نسخه اساس روی قاف فتحای گذاشته شده .
- ص ۱۹۳ س ۱۱ **این راه را گبران ...** : بقیاس نسخه های دیگر و نیز تکرار کلمه «گران» درین فصل شاید «گران» درست تر است . «گران بمعنای سنگین و فراخ است و در موسیقی وزنی را که نزدیک به Lento و یا Largo باشد گویند» (حسینعلی ملاح ، مجله موسیقی ، دوره سوم شماره ۱۳ ص ۴/۳۰ ح) .
- ص ۱۹۴ س ۱ **خفیف** : «وزن معتدل را گویند که در اصطلاح موسیقی به Andante و یا Moderato تعبیر می شود» (حسینعلی ملاح ، مجله موسیقی ، ایضا ۱/۳۱ ح) .
- ص ۱۹۴ س ۸ **دموی روی** : «دموی منسوب به دم (=خون) بمعنی خونی است و منظور کسی است که دموی مزاج باشد و آثار آن را از چهره اش بتوان شناخت (رک . ص ۳۹۵ همین کتاب ، در باب مزاجها و اخلاط چهارگانه که حکمای قدیم بدان اعتقاد داشتند) .
- ص ۱۹۴ س ۹ **دورود** : ظاهراً نام یکی از سازهای موسیقی است . در مقاصد الالحان خواجه عبدالقادر بن غیبی از طنبور شرونیان (یا ، شروانیان) و طنپوره ترکی که دارای دووتر بوده یاد شده (ضمیمه اورینتل کالج میگزین ، اگوست و نوامبر ۱۹۵۳ ص ۱۱-۱۲) و در ساقی نامه حافظ هم آمده است ، معنی ملولم دوتایی بز (دیوان ۳۶۰) و اینها حکایت می کند از وجود سازی دووتری که شاید همین دورود باشد . (از افادات آقای مینوی) ؛ نیز رک. مقاصد الالحان تصحیح تقی بینش ۱۲۶ و ۱۲۷ .
- ص ۱۹۴ س ۹ **صفراوی** : منسوب به صفراء یعنی کسی که صفرا بر مزاجش غالب است . صفراء نیز در نظر حکمای قدیم یکی از مزاجها و اخلاط چهارگانه است (رک . ص ۳۹۵ همین کتاب) .
- ص ۱۹۴ س ۱۰ **سوداوی** : منسوب به سوداء یعنی کسی که سوداء بر مزاج وی غالب باشد (رک . ص ۳۹۵ همین کتاب در باب مزاجها و اخلاط چهارگانه که حکمای قدیم بدان معتقد بودند) .
- ص ۱۹۴ س ۱۰ **سه تار** : «سازی ... که کاسه آن کوچکتر از تار است و بوسیله ناخن سبابه نواخته می شود . سه تار در قدیم دارای سه سیم بوده ولی اکنون چهارسیم دارد.» (فرهنگ فارسی دکتر معین) ؛ بصورت «ستا» نیز بکار رفته است ؛

- هر فاخته‌ای ساخته نایی دارد هر بلبلکی زیر وستایی دارد  
(منوچهری ، دیوان ۱۴۹ ، نیزرك . ۱۳۸ ، ۱۵۲)
- ص ۱۹۴ س ۱۲ چهار طبع : طبع یعنی سرشت و نهاد و مزاج و چهار طبع اشاره است به همان عقیده قدیمی حکمای یونان که مزاج مردم را بر چهار دسته تقسیم می‌کردند بر حسب اخلاط چهار گانه و آنان را صفاوی ، سوداوی ، بلغمی و دموی مزاج می‌نامیدند (نیزرك . ص ۳۹۵ و ۴۳۵ همین کتاب) .
- ص ۱۹۴ س ۱۴ محاکمی : از محاکاة یعنی مشابه شدن و حکایت کردن قول و فعل کسی را بی‌زیاده و نقصان (منتهی‌الارب) و محاکمی بمعنی مقلد و مسخره و بذله گوشت (فرهنگ نفیسی) .
- ص ۱۹۵ س ۳ مقامری : مرکب از مقامر (= قمار باز) + ی (مصدری) بمعنی قمار کردن ؛ رك . ص ۳۴۰ کتاب حاضر ؛ «مقامر» .
- ص ۱۹۵ س ۵ زخمه : آلتی کوچک که بقول مؤلف برهان قاطع چوبکی بوده و معمولاً فلزی است و با آن سیمهای ساز را به صدا درمی‌آورند ؛ مضراب .  
گفتی رگ جان می‌گسلد زخمه ناسازش ناخوشر از آوازه مرگ پدر آوازش (گلستان ، کلیات سده ۱۱۷)
- ظاهراً درین عبارت قابوسنامه ، « سرودت جای دیگر بود و زخمه جای دیگر » منظور آهنگی است که از زخمه و ساز برمی‌خیزد و نویسنده می‌گوید با سرود سازگار نخواهد بود .
- ص ۱۹۶ س ۱ دوبیتیهای ماوراء النهری گوی در حرب کردن : دوبیتی غیر ازان که بمعنی شعری است در چهار مصراع که بخصوص مصراعهای اول و دوم و چهارم آن مقفی است در موسیقی نیز اصطلاحی خاص است و یکی از گوشه‌های چهارگاه یا یکی از گوشه‌های شور و یا یکی از گوشه‌های سه‌گاه را گویند (فرهنگ فارسی دکتر محمد معین) . اما دو بیتیهای ماوراء النهری که منوچهری هم آن را بصورت « سرود ماوراء النهری » بکار برده ظاهراً یکی از آهنگهای قدیمی است ؛  
يك مرغ سرود پارسی گوید يك مرغ سرود ماوراء النهری  
(منوچهری ، دیوان ۹۰)
- هر که که زند قمری ، راه ماوراء النهری گوید به گل حمیری باده بستان ، بلبل  
(منوچهری ، دیوان ۱۷۹)
- آقای سعید نفیسی با توجه به شعر منوچهری و عبارات « در حرب کردن... » نوشته‌اند ؛ «ظاهراً ترانه ماوراء النهری و سرود ماوراء النهری آهنگ مخصوصی از موسیقی ایران بوده و از عبارات همین موضع معلوم می‌شود که آغانی ماوراء النهری از آهنگها و اوزان مهیج و محرك بوده است مانند سرودهای رزمی و نظامی معمول این زمان»

(قابوس نامه ۲۷۲-۲۷۳). در ضمن با توجه به ضبط «ماورا[ا] لنهر» در نسخه‌آساس که به همین صورت مکرر شده و نیز با در نظر گرفتن شعر منوچهری، اگرچه دران ضرورت وزن هست، ممکن است تصور کرد که این کلمه در قدیم این طور: «ماوراالنهر» تلفظ و نوشته می‌شده است.

ص ۱۹۶ س ۲ جگرخواره: معنی جگرخواره را نوعی ساحر و نیز آدم رنج کش و محضت پرست و کسی که غم و اندوه بسیار خورد، نوشته‌اند (برهان قاطع). آقای سعید نفیسی در این مورد آن را «مزاحم و مصدع» معنی کرده‌اند (قابوس نامه ص «ما»).

ص ۱۹۶ س ۳ پرده راست: پرده در اصطلاح موسیقی، دستان، دست، نوا، گاه، راه (ton) است (لفت نامه دهنخدا). پرده راست ظاهراً نام آهنگی بوده است در موسیقی قدیم، منوچهری نیز گفته است:

پرده راست زند نارو بر شاخ چنار      پرده باده زند قمری بر نارونا  
(منوچهری، دیوان ۳)

هندوشاه نخبجوانی نام دوازده آهنگ و پرده گوناگون را درین دو بیت آورده است:

نواوراست، حسینی و راهوی و عراق      حجاز و زنگله و بوسلیک با عشاق  
دگر سپاهان باقی بزرگ وزیر افکند      اسامی همه پرده‌هاست بر اطلاق  
(نقل از لفت نامه دهنخدا)

درین بیت منوچهری:

گر سخن گوید، باشد سخن او ره راست      زودلارام و دل انگیز سخن باید خواست  
(منوچهری، دیوان ۱۵۸)

ره راست آهنگ موسیقی را به خاطر می‌آورد (نیز درین باب، رک. کتاب الادوار فی الموسیقی تألیف صفی‌الدین ابوالمفاخر عبدالؤمن بن یوسف بن فاخر اورمیه‌ای (۶۱۳-۶۹۳ ه. ق.) بکوشش یحیی ذکاء، مجله موسیقی دوره سوم ش ۹ ص ۴۹؛ مقاصد الالحان ۵۵-۵۷؛ شرحی بر رساله موسیقی جامی، مجله موسیقی دوره سوم ش ۱۰۳ ص ۶)

ص ۱۹۶ س ۴ پرده باده: پرده ماده را - که در نسخه‌آساس و ل هم دیده می‌شود - تصحیف «پرده باده» شمرده‌اند (فرهنگ فارسی دکتر محمد معین). در شعر منوچهری پرده باده بکاررفته بمعنی آهنگی از موسیقی قدیم و این کلمه در برخی نسخه‌ها پرده باده و در بعضی پرده ماده ضبط شده بوده است:

پرده راست زند نارو بر شاخ چنار      پرده باده زند قمری بر نارونا  
(منوچهری، دیوان ۳)

ص ۱۹۶ س ۴ پرده عراق: نام آهنگی دیگر از الحان موسیقی قدیم است؛ میزانی گفته است:

تا مطربان زنده لبینا وهفت خوان در پرده عراق سرزیر و سلمکی  
( نقل از لغت نامه دهنخدا )

نیز رك . كتاب الادوار فی الموسيقى ، مجله موسیقی دوره سوم ش ۴۹ ص ۲۵ و  
مقاصد الالخان ۵۵ به بعد ؛ شرحی بر رساله موسیقی جامی ، مجله موسیقی دوره  
سوم ش ۱۰۳ ص ۱۲

ص ۱۹۶ س ۴ پرده عشاق : آهنگی دیگر از موسیقی قدیم است ؛ منوچهری گفته است :

بر سر سرو زند ؛ پرده عشاق ، تدرزو ورشان نای زند ، بر سر هر مغروسی  
( منوچهری ، دیوان ۱۰۵ )

سعدی نیز گوید :

آواز خوش از کام و دهان و لب شیرین گز نمه کند و نکند دل بفریب  
و ر پرده عشاق و صفاهان و حجازست از حنجره مطرب مکروه نزیب  
«عشاق [در موسیقی] آوازیست ایرانی، و آن در آوازه‌های متعدد نواخته می‌شود .  
در پایان راست پنجگاه ، عشاق را می‌نوازند و راست پنجگاه توسط آن تبدیل به  
«نوا» می‌گردد » ( فرهنگ فارسی دکتر محمد معین ) نیز رك . « پرده راست »  
ص ۴۳۷ همین کتاب و کتاب الادوار فی الموسيقى مجله موسیقی دوره سوم ش ۴۹  
ص ۲۰ و مقاصد الالخان ۵۵ به بعد ؛ شرحی بر رساله موسیقی جامی ، مجله موسیقی  
دوره سوم ش ۱۰۳ ص ۳ .

ص ۱۹۶ س ۴ پرده زیر افکند : نیز مقامی است از موسیقی ، رك . ابیات هندو شاه نخجوانی

ص ۴۳۷ همین کتاب ؛ « پرده راست » و کتاب الادوار فی الموسيقى ، مجله موسیقی  
دوره سوم ش ۴۹ ص ۲۴ و مقاصد الالخان ۵۵ به بعد ؛ شرحی بر رساله موسیقی  
جامی ، مجله موسیقی دوره سوم ش ۱۰۳ ص ۱۷ .

ص ۱۹۶ س ۴ پرده بوسلیک : « نام مقامی است از جمله دوازده مقام موسیقی » ( برهان

قاطع ) ؛ نیز رك . ابیات هندو شاه نخجوانی ص ۴۳۷ همین کتاب ؛ « پرده راست »  
و کتاب الادوار فی الموسيقى ، مجله موسیقی دوره سوم ش ۴۹ ص ۲۱ و مقاصد الالخان  
۵۵ به بعد ؛ شرحی بر رساله موسیقی جامی ، مجله موسیقی دوره سوم ش ۱۰۳  
ص ۵ .

ص ۱۹۶ س ۴ پرده سپاهان : آهنگی دیگر از موسیقی قدیم ، رك . ابیات هندو شاه نخجوانی

ذیل « پرده راست » ( ص ۴۳۷ همین کتاب ) و دوبیت سعدی ذیل « پرده عشاق »  
( سطر ۱۰ و ۱۱ همین صفحه ) ؛ کتاب الادوار فی الموسيقى ، مجله موسیقی دوره سوم  
ش ۴۹ ص ۲۳ و مقاصد الالخان ۵۵ به بعد ؛ شرحی بر رساله موسیقی جامی ، مجله  
موسیقی دوره سوم ش ۱۰۳ ص ۱۴ .

ص ۱۹۶ س ۵ پرده نوا: نام مقامی بوده است از جمله دوازده مقام موسیقی، رگ. ابیات هندو- شاه نجوانی ذیل « پرده راست» (ص ۴۳۷ همین کتاب). «... چنان که شاعر در مقامات شعبه‌هایی بنظم آورده:

نوا آمد مقسام وهست مشهور  
زوی نوروز خارا هست وماهور...  
(جهانگیری)

«هنوز یکی از آهنگهای موسیقی کنونی بنام «نوا» معروفست... عبدالقادر بغدادی در «لغت شهنامه» (چاپ پطرزبورگ، ۱۸۹۵ ص ۲۱۹) تصریح می‌کند که نوا نام نغمه‌ای در پرده «صفاهان» است و مانند «حسینی» در پرده اصفهان زده می‌شود. رگ. نفیسی، تعلیقات تسارینخ بیتهی ج ۲ ص ۸۶۱. «نوا یکی از هفت دستگاه ایرانی است. فواصل درجات «گام» آن مانند شور است ولی «تنیک» (بضم اول) (مبدأ) آن درجه چهارم گام شور می‌باشد (از افادات استاد ابوالحسن صبا)» (دکتر معین، حواشی برهان قاطع) نیز رگ. کتاب الادوار فی‌الموسیقی، مجله موسیقی دوره سوم ش ۴۹ ص ۲۱ «دایره نوا» و مقاصدالالحن ۵۵ به بعد؛ شرحی بر رساله موسیقی جامی، مجله موسیقی دوره سوم ش ۱۰۳ ص ۴.

ص ۱۹۶ س ۵ پرده گذاشته: این اصطلاح درجایی بنظر نرسید در نسخه‌های ل ون وب «پرده بسته» است که آهنگی است از موسیقی و آن را «بسته نگار» نیز خوانند و «مرکب است از حصار و حجاز و سه‌گاه» (برهان قاطع). در بحورالالحن میرزا نصیر فرسه‌الدوله (ص ۲۲) از پرده گوشت سخن رفته (نیز رگ. شرح ردیف موسیقی ایران ص ۳۱ و برهان قاطع) و در مقاصدالالحن عبدالقادر مراغی (ص ۸۳) «گواشت» را جزء پرده بزرگ آورده است، شاید این کلمه در متن گوشت (بفتح اول و کسر دوم) یا گواشت است؛ آقای حسینعلی ملاح «گوشت» را - که در اکثر رساله‌ها به فتح اول و کسر ثانی نوشته شده - به ضم اول و کسر ثانی از مصدر «گفتن» می‌دانند (رگ. مجله موسیقی دوره سوم ش ۱۰۴-۱۰۵ «شرحی بر رساله موسیقی جامی» ص ۶۲، ۶۸).

ص ۱۹۶ س ۵ پرده راهوی: rāhovi یکی از آهنگهای موسیقی قدیم است؛ هندو شاه نجوانی نیز آن را در ابیات خود آورده است، رگ. ذیل «پرده راست» (ص ۴۳۷ همین کتاب). «منوچهری گفته است:

زده به بزم تورامشکران به دولت تو  
گهی چکاوک و گه راهوی و گه قالوس  
(منوچهری، دیوان ۱۸۳)

مؤلف برهان قاطع نوشته است که این آهنگ به «راهوی» مشهورست و راهوی

آوازیست که در آخر افشاری نواخته می‌شود ، نصیحت آمیز و حالتش برعکس افشاری است . سوز و گداز و ناله و ندبه ندارد ، بلکه به پیر تجربه دیده‌ای شبیه است که می‌خواهد آب خنکی بردل داغ دیده مصیبت دیدگان بریزد و آنان را بانصایح دلپذیر امیدوار کند و در ضمن بگوید که آرزوی بشر تمام شدنی نیست . پس برای این که آسوده زیست کنیم باید دامان آرزو را فراکشیم تا ادامه حیات که گاه با رنج و ناکامی وزمانی باشادی و کامرانی توأم است سهل و آسان باشد . « ( خالقی ، نقل از فرهنگ فارسی دکتر محمد معین ؛ نیز رك . كتاب الادوار فی الموسیقی ، مجله موسیقی دوره سوم ش ۴۹ ص ۲۵ و مقاصد الحان ۵۵ به بعد ؛ شرحی بر رساله موسیقی جامی ، مجله موسیقی دوره سوم ش ۱۰۳ ص ۱۰ ) .

ص ۱۹۶ س ۱۴ **مناظره و محاکات** : محاکات یعنی مانند شدن و شباهت جستن در گفتار و کردار سخن گفتن با هم و حکایت کردن ؛ در اینجا معنی اخیر مرادست یعنی مناظره و گفتگو و شاید مجادله . کمی پایین تر نیز محاکا کردن را بهمین معنی بکار برده است .

ص ۱۹۷ س ۲ **جامه دریده باز خانه روی** : « باز » درین جا حرف اضافه است بمعنی ؛ بسوی ، بطرف ، آقای دکتر معین نوشته اند که « این کلمه بدین معنی لازم الاضاافه است » ( فرهنگ فارسی دکتر محمد معین ) .

ص ۱۹۷ س ۱۳ **وانته الهادی الی سواء السبیل** : و خداوند به راه راست راهنماست .  
ص ۱۹۸ س ۳ **حاشیه** : درین جا یعنی اطرافیان و خدمتگزاران و چاکران پادشاه و در آخر همین باب نوشته است ، « اینست شرط حاشیت پادشاهان پس اگر چنان که تو ازین درجه برگذری و پایگاه بزرگتر یابی و به ندیمی پادشاه افتی باید که شرط ندیمی پادشاه ترا معلوم گردد » ( ص ۲۰۲ )

ص ۱۹۸ س ۹ **بادرفش مشت زدن احمقی بود** : مشت و درفش ، نظیر ، سنگ و سبو ، آب و آتش ، پشه و باد ، آتش و پنبه ، مشت و سندان حکایت از دو چیز جمع نشدنی می‌کند که درین جا کاری احمقانه تلقی شده است . این مضمون در آثار ادب فارسی دیده می‌شود ؛ « از کین وستیز بپرهیز و بسا درفش مشت مزن و آفتاب را بگل میندای که رنجه شوی » ( جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله ) .

مشت هرگز کی برآید بسا درفش پنبه بسا آتش کجا یارد چخید ( مسعود سعد )

مشو در تاب اگر زلفم ترا کشت درفش است این چرا بروی زنی مشت ( ده نامه اوحدی ، شواهد نقل از امثال و حکم ۱۷۱۲/۴ )

این مثل هنوز هم رایج است ؛ شادروان ملك الشعراء بهار گفته است ؛

- برخاست خروس صبح بر خیزای دوست  
خون دل انگور فکن در رگ و پوست  
عشق من و تو قصه مشت است و درفش  
جور تو و دل صحبت سنگ است و سبوت  
( بهار ، دیوان ۱/ص «ی» )
- ص ۱۹۸ س ۱۲ **فضلون** : در نسخه ن « فضلون مامان » است ، آقای سعید نفیسی آن را مصحف  
فضلون میلان دانسته و نوشته اند: « مراد از این فضلون میلان همان فضلون بن محمد از  
خانواده شادادیان گنجه است که پدرش محمد بن شداد از ۳۴۰ تا ۳۴۴ پادشاهی  
کرده و خود از ۳۷۵ تا ۴۲۲ سلطنت داشته است » ( قابوس نامه ۲/۱۴۴ ح )  
و در حکایت بعد ( ص ۲۰۰ ) منظور از امیر فضلون همین شخص را دانسته اند  
( رگ . قابوس نامه ، فهرست اعلام ص ۱۱ س ۷ ) .
- ص ۱۹۸ س ۱۲ **گنجه** : شهری میان تبریز و شروان و گرجستان ، شهرت نظامی شاعر به گنجوی  
یا گنجه ای نیز از باب انتساب به این شهرست .
- ص ۱۹۹ س ۲ **پیوژن** : فعل امر از اوژندن و اوژنیدن ، بمعنی : بینداز و بیفکن و بکش ؛  
در متون پهلوی صیغه های مختلف این فعل بکار رفته است و در فارسی ترکیباتی  
از آن باقی است نظیر « شیراوژن » بمعنی شیرافکن . منوچهری « خنجر اوژن »  
هم بکار برده است ؛
- سوار نیزه باز خنجر اوژن  
به درگاه سپهسالار مشرق  
( منوچهری ، دیوان ۵۹ )
- ص ۱۹۹ س ۶-۷ **آخر همه تمامها نقصان شناس** : نظیر ، اذاتم امر دنا نقصه ... ( رگ . ص ۶۰ ،  
۳۰۲ همین کتاب ) و « فواره چون بلند شود سرنگون شود » .
- ص ۲۰۰ س ۶ **ابوالبشر** : در نسخه های ب و پ هم مانند نسخه اساس « ابوالبشر » است ، در  
نسخه ن « ابوالبشر » ضبط شده و آقای سعید نفیسی صحیح آن را « ابوالیسر »  
دانسته و نوشته اند ، « ظاهراً این ابوالسوار بن ابوالیسر پسر همان ابوالیسر  
حاجب سپهسالار اران است که قطران مدایح بسیار بنام وی دارد و گاهی او را  
بعنوان سپهسالار و گاهی بعنوان استاد می ستاید و زمانی از جانب ابوالحسن لشکری  
از خاندان شادادیان رفته و گروهی از غزان را به خاک اران آورده است و در  
اغلب از نسخ دیوان قطران کنیه او را بخط ابوالبشر ضبط کرده اند و لسی از  
مواضع مکرر و ازان جمله ازین ابیات که قطران در میان « ابوالیسر » و « یسار »  
و « یسر » جناس آورده است و گوید ؛
- بیمین دولت شاه جهان ابوالیسر آن  
که بریمین و یسارش همیشه علم و سخاست  
و نیز گوید ؛
- سپهر دانش و خورشید رای ابوالیسر آنک
- بیمین و یسرش فتح و ظفر کنند نسب



دلیل است بر این که کنیه او ابوالیسر بوده است. « ( قابوس نامه ۲/۱۴۶ ح ) . نام این ابوالیسر در دیوان قطران مکرر آمده است و قصیده‌های متعددی در مدح اوست ( از جمله رك : ۲۹ ، ۳۰ ، ۵۴ ، ۵۵ ، ۸۱ ، ۱۰۱ ، ۱۶۲ ، ۱۶۸ ، ۱۶۹ ، ۱۷۱ ، ۱۷۲ ، ۲۲۰ ، ۲۲۱ ، ۲۳۳ ، ۲۹۳ ، ۵۱۸ ) . آقای محمد نخجوانی ، مصحح دیوان قطران ، در معرفی وی نوشته‌اند : « ابوالیسر - در زمان ابوالحسن علی لشکری سپهبد آران بوده است و اوست که قطران را در گنجه به بزم لشکری برده و قطران بخشش و نوازشهای زیادی از او دیده‌است... و در اغلب نسخه‌ها اشتباهاً ابوالیسر « ابوالبشر » نوشته شده » ( دیوان قطران ۱/۲۹ ح ) . بفرض این که کلمه منظور در حکایت قابوس نامه ابوالیسر باشد ظاهراً کلمه ابوالسوار ، بصورتی که آقای سعید نفیسی « ابوالسوار بن ابوالیسر » نوشته‌اند و شخص مورد نظر را پسر ابوالیسر دانسته‌اند درست نمی‌نماید زیرا کمی پایین‌تر می‌آید : « بوالبشر ( یا بوالیسر ) گفت : چنانست که خداوند همی گوید ... » و نمی‌شود در اول روایت پسر قهرمان واقعه باشد و بعد پدر بجای او سخن گوید ! بنا بر این کلمه ابوالسوار به امیر فضلون مربوط است نه به ابوالبشر ( یا ابوالیسر ) و در خانواده شادادیان گنجه - که امیر فضلون از ایشان بوده است ( رك . ص ۴۴۱ همین کتاب ) - کنیه ابوالسوار را داشته‌اند ( رك . ص ۲۹۱ همین کتاب : « امیر ابوالسوار شاور بن فضل » ، سعید نفیسی ، قابوس نامه ۲۲۱-۲۲۲ ) .

**ص ۲۰۰ س ۶ بودع :** « شهرت بزرگ و بانعمت بسیار و قصه آران است و مستقر پادشای این ناحیت است » ( حدود العالم ۹۳ ، ۹۴ ) « مینورسکی . حدود العالم ۱۴۳ ، ۱۴۴ ، برذعه ، و ابوسعد به دال مهمله و عین مهمله نقل کرده ، شهری در اقصای آذربایجان ، حمزه اصفهانی گوید : برذعه معرب « برده دار » است که در فارسی بمعنی « موضع اسیر » است ، زیرا یکی از پادشاهان ایران اسیرانی از ارمنیه آورد و بدان جا مقیم ساخت . هلال بن محسن گوید برذعه قصبه آذربایجان است . ابن الفقیه گوید برذعه همان شهراران است و آن در آخر حدود آذربایجان است و نخستین کسی که آن را عمارت کرد قباد پادشاه ( ساسانی ) بود « معجم البلدان » . وجه اشتقاق حمزه و مؤلف برهان [ یعنی بر دم ] عامیانه است و این اسم معرب Partav ( پهلوی - پارت ) است و مورخان ارمنی نیز اسم این شهر را چنین ضبط کرده‌اند « یسنا ۴۱ ح » « مارکوارت . ایران شهر ص ۱۱۷ » ( دکتر معین ، حواشی برهان قاطع ) .

**ص ۲۰۰ س ۱۵ دانگ :** درین جا يك ششم درهم مرادست ، نیز رك . ص ۳۴۰ همین کتاب .

**ص ۲۰۱ س ۱ خیر الناس من ینفع الناس :** بهترین مردم کسی است که به مردم سود برساند ،

نظیر : خیر الناس انفعهم للناس ( الجامع الصغیر ۸/۲ ؛ کنوز الحقائق درهامش  
الجامع الصغیر ۵۵/۲ ) . مولوی گفته است :

خیر ناس ان ینفع الناس ای پدر      گرنه سنگی چه حریفی بامدر

( نقل از احادیث مثنوی ۱۹۰ )

و نیز گاه با این سخن است : و شر الناس من یضر الناس (امثال وحکم ۷/۲۶۷) .

ص ۲۰۱ س ۱-۲ خدمت مهتری که بغایت بدولت رسیده باشد مجوی که بفروده آمدن نزدیک

بود : نظیر این مضمون در دیگر جاهای کتاب آمده است (رک. ص ۴۴۱ ؛ «آخر

همه تمامها نقصان شناس») .

ص ۲۰۱ س ۶ عبدالله بن عباس : منظور عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب پسر عموی پینمبر (ص

است که قبل از هجرت رسول به مدینه تولد یافت و به روایت حدیث و بخصوص به تفسیر

معانی آیات قرآن شهرت پیدا کرد و حبرالامه و ترجمان القرآن و رئیس المفسرین

لقب یافته است (کشف الظنون ص ۴۲۹ بنقل از تاریخ ادبیات در ایران ۱/۶۷-۶۸)

و بسال ۶۸ هجری در طائف در گذشت . ابن الندیم در بحث از کتابهای تفسیر قرآن

کتابی را درین زمینه از ابن عباس یاد کرده که مجاهد از ابن عباس روایت کرده است

و دیگران از مجاهد روایت کرده اند ( الفهرست ۵۶ ) و گویا این تفسیر منسوب

به ابن عباس ، و یا به روایت او ، قدیمترین تصنیف درین بابست که بطبع نیز رسیده

است . «خلیفه دوم ، عمر بن خطاب ، به رأی وی [یعنی ابن عباس] بسیار معتقد بود

و هر گاه که وی را مشکلی روی می داد با او در میان می نهاد . » (سعید نفیسی،

قابوس نامه ۲۷۳) .

ص ۲۰۲ س ۴ قمری گمرگانی : ابوالقاسم زیاد بن محمد القمری الجرجانی از شاعران معاصر

قابوس و شهگیر و مداح آن پادشاه بوده و بنا برین در نیمه دوم قرن چهارم هجری

می زیسته است (تاریخ ادبیات در ایران ۳۸/۴) . نظامی عروضی هم او را از شاعران

ملوک طبرستان شمرده است (چهارمقاله ۴۵ ؛ برای اطلاع بیشتر رک. لباب الالباب

(چاپ نفیسی) ۲۵۷-۲۵۸ ؛ مجمع الفصحاء ۱/۴۷۷ ؛ حدائق السحر ۱۰۸-۱۰۹

و حواشی آقای سعید نفیسی بر قابوس نامه ۲۷۳-۲۷۴) .

ص ۲۰۳ س ۵ شین : یعنی زشتی و عیب و مقابل زین (به فتح زاء) و زینت است ؛ بقیاس این کلمه

شاید بتوان گمان کرد که در ضبط نسخه ل «زینی» تناسبی لفظی رعایت شده است

و بهترست بخصوص که زین و شین در عربی با هم بکار می رود .

ص ۲۰۴ س ۴ ملاحی : بمعنی لهو و لعب است و در جمله «باید که اندر ملاحی ت راست بود چیزی

بدانی زدن» از قرائن چنین برمی آید که درین جا بمعنی موسیقی و سازهای آن است

و آلات الملاحی نیز بمعنی آلات موسیقی در فرهنگهای عربی آمده است (المنجد) .

ص ۲۰۴ س ۱۲ سیرملوك : اسمی است که به خداینامه‌ها و کتابهایی داده‌اند که در شرح احوال پادشاهان بخصوص شاهان ایران در دوره پیش از اسلام بوده است . سیرالملوك یا سیاست نامه خواجه نظام‌الملک هم بصورتی نمودار تدبیر ملک‌داری و راه و رسم رفتار شاهان است (برای اطلاع بیشتر رك . مجله کاوه شماره دهم سال پنجم ص ۹ تا شماره هفتم سال دوم ، (دوره جدید) ص ۱۵) .

ص ۲۰۴ س ۱۵ تفرج : بمعنی گشایش و رفع تنگی و دشواری و هم بمعنی خوشی‌جستن و شادی و گشادگی خاطرست .

ص ۲۰۵ س ۳ رجولیت : بمعنی مردی و مردانگی است ؛ «اگر والعیاذ بالله ... رجولیت دین دامن جان ایشان نکیرد تا با تفاق جمعیتی کنند . . بوی آن می‌آید که بیکبارگی مسلمانی برانداخته شود» (مرصادالعباد چاپ سنگی ص ۱۰) . «حسین بن منصور را خواهری بود که در این راه دعوی رجولیت می‌کرد و جمالی داشت» (ایضاً ۶۴) . «امیری بود از شجمنان اترک بفرط رجولیت و فروسیت ممتاز» (تاریخ و صاف چاپ بمبئی ص ۴۹ ؛ شواهد نقل از ؛ «سیت مصدکی ص ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۵ ، مجتبی مینوی) .

ص ۲۰۵ س ۵ قصف : (به فتح اول و سکون دوم و سوم) لهو و لوب و بازی و خوشگذرانی .  
ص ۲۰۵ س ۱۱ تا توندیمی پادشاه را شایی : کلمه اخیر از مصدر «شایستن» است که در قدیم صرف می‌شده و صورتهای مختلف آن باقی مانده است ؛ سنائی گوید :

گر دسته گل نیاید از ما هم هیزم دیگ را بشاییم

(سنائی ، دیوان ۹۴۶)

ص ۲۰۵ س ۱۸ حکایت - شنیدم که قاضی عبدالملک عکبری ...: این حکایت بخاطر می‌آورد و واقعه‌ای را که میان محمود غزنوی و برادرش امیر یوسف بر سر غلامی بنام طغرل روی داده است (تاریخ بیهقی ۲۵۲-۲۵۳) و نیز سرگذشت نوشتگین نوبتی و بونیم ندیم را ، در مجلس سلطان مسعود غزنوی (رك . تاریخ بیهقی ۴۱۰-۴۱۱) .  
ص ۲۰۶ س ۶ بهم فراز آمد : یعنی بهم آمد و بسته شد .

ص ۲۰۷ س ۵ روز شنبه : شنبه یا شنبه همان روز شنبه نخستین روز هفته مسلمانان و یهودیان است . اصل آن عبری است šabbat و در سریانی šabtâ و در عربی «سبت» است (فرهنگ فارسی دکتر محمد معین) . منوچهری گفته است :

بفال نیک و به روز مبارک شنبه      نبید گیر و مده روزگار خویش ببید  
... اگر توانی یکشنبه را صبحی کن      کجا صبحی نیکو بود به یکشنبه

(منوچهری ، دیوان ۱۷۷)

ص ۲۰۷ س ۵ دیوان : در چنین موردی در قدیم بمعنی وزارت خانه و اداره است و آن را با کلمه « دبیر » ( بمعنی نویسنده ) از يك ریشه و با کلمه آسوری dipi و dap

فارسی باستان مربوط دانسته اند که از duppu اکدی و dub سومری ( لوحه ، خط ) مأخوذ است . معرب این کلمه نیز دیوان است ( دکتر معین ، حواشی برهان قاطع ) .

ص ۲۰۷ س ۱۲ نکته ای بود از دهان دهر بیرون آمده ... : نام گوینده این بیت در متن مذکور نیست و نوشته است ، « چنانکه شاعر گوید ... » . آقای سعید نفیسی وقتی از ابیات پراکنده قمری گرگانی یاد کرده اند ، نوشته اند : « بیتی دیگر که در ص ۱۵۲ س ۱۳ [ قابوس نامه ] ثبت افتاده و نام شاعر ندارد ولی بمناسبت وزن و قافیت آقای [ عباس ] اقبال حدس زده اند که از وی [ یعنی قمری گرگانی ] باشد و حدس ایشان صائب است » ( قابوس نامه ۲۷۴ ) . شرح بسالا راجع به همین بیت است و مرحوم عباس اقبال در حواشی حدائق السحر ( ص ۱۰۹ ) به این نکته اشاره کرده است و این بیت و بیت :

پیش تو مارا سخن گفتن خطر کردن بود بی خطر کردن بر آید کی ازین دریا گهر؟  
( رك . ص ۲۰۲ همین کتاب )

راجزء يك قصیده شمرده است ( نیز رك . مجمع الفصحاء ۴۷۷/۱ ) .

ص ۲۰۸ س ۲ پارسی مطلق منبیس : « پارسی مطلق » بهمان معنی است که امروز « فارسی سره » می گوئیم . در کتاب روضة المنجمین ، از آثار شهردان بن ابی الخیر ، از منجمان و علمای ایران در اواخر قرن پنجم - که بسال ۴۶۶ ه . نوشته شده - نیز « دری ویژه مطلق » به همین معنی آمده است ، « پس سخنهایی همی گویند دری ویژه مطلق که از تسازی دشوارترست و اگر سخنهای متداول گویند دانستن آسان تر بود ، ( نقل از سبک شناسی ۱۶۰/۲ ) .

ص ۲۰۸ س ۸ حکایت چنانکه شنیدم ای پسر که جد تو سلطان محمود رحمه الله ... : بنا بر آنچه در مقدمه کتاب ذکر شده است همسر نویسنده و مادر گیلان شاه ، دختر محمود غزنوی بسوده است پس گیلان شاه نوه دختری محمود می شود و محمود غزنوی جد او ، از طرف مادر . « این حکایت را محمد عوفی در باب هجدهم از قسم اول جوامع - الحکایات و لوامع الروایات آورده است ( رجوع کنید به مقدمه جوامع الحکایات و لوامع الروایات تألیف محمد نظام الدین ، چاپ اوقاف گیب ص ۹۵ و ۱۸۱ ) ، ( سعید نفیسی ، قابوس نامه ۲۷۴ ) .

ص ۲۰۸ س ۹ القادر بالله : خلیفه معروف عباسی است که محمود غزنوی با او معاصر بوده و دوران خلافتش از ۳۸۱ تا ۴۲۲ هجری طول کشیده است . القادر بالله ابوالعباس احمد بن اسحق المقتدر هشتاد و شش سال و ده ماه عمر و چهل و یک سال خلافت کرد . در روزگار او خلافت عباسی بار دیگر رونق و قدرت خود را از سر گرفت

(ابن العبری ، تاریخ مختصر الدول ۱۸۱؛ ابن الطقطقی، کتاب الفخری فی الآداب السلطانیة والدول الاسلامیة ۲۱۲) . القادر بالله را به عبادت و دینداری ( الفخری ۲۱۲ ) و کثرت بر " و صدقات و حسن مذهب و صحت اعتقاد (تاریخ بغداد ۴/۳۷؛ حیاة الحیوان الکبری ج ۱ ص ۹۴) و روزه داشتن فراروان ( النجوم الزاهرة ۴/۲۷۶ ) یاد کرده اند ؛ بقول مؤلف تاریخ گزیده « صائم الدهر و قائم اللیل » بود ( تاریخ گزیده ۳۴۹ ؛ نیز در بساب دینداری او ، رک . تاریخ الخلفاء ، جلال الدین سیوطی، ص ۴۱۲) چندان که از کثرت تدین و زهد و ورع او را « راهب بنی العباس » لقب داده اند (ذیل تجارب الامم ۲۰۸ . بنقل از کتاب المعتبرة ۲۱۳). در باب روابط محمود غزنوی با القادر بالله ، رک . فرخی سیستانی ، بقلم نویسنده این سطور ، ص ۱۴۷ . بعد .

ص ۲۰۸ س ۹ ماورا [۶] النهر : شاید هم در قدیم «ماوراالنهر» می نوشته و تلفظ می کرده اند ، رک . ص ۴۳۷ همین کتاب .

ص ۲۰۸ س ۱۴ من از ابو مسلم کمترم : اشاره است به ابو مسلم خراسانی که قیام او سبب انتقال خلافت از خاندان اموی به بنی عباس شد . مأمون خلیفه عباسی در باره او این جمله مشهور را دارد که ؛ بزرگترین پادشاهان زمین سه تن بوده اند آنان کسانی هستند که به انتقال دولت از خاندانی به خاندانی قیام کردند ؛ اسکندر و اردشیر بابکان و ابو مسلم ( ابن خلکان ۲/۳۲۶ ؛ مجمل التواریخ و القمص ۳۲۷ ؛ نیز رک . ابو مسلم ، سردار خراسان ، بقلم نویسنده این سطور ) . محمود غزنوی خواسته است بگوید که او نیز توانایی آن را دارد که خلیفه را براندازد و از ابو مسلم کمتر نیست .

ص ۲۰۹ س ۱ لشکر تعبیه کردند : تعبیه کردن لشکر یعنی آراستن و آماده کردن لشکر ، «لشکر برنشت ساخته و بتعبیه برفتند» ( تاریخ بیهقی ۵۷۱ ) .

ص ۲۰۹ س ۲ کاغذ منصورى : منصورى یکی از اصطلاحات مربوط به اندازه کاغذست . بقول قلقشندی « قطع منصورى ( يك چهارم ذراع در پهنا ) برای فرمانهای دیوانی » بوده است ( برای اطلاع بیشتر رک . مقدمه آقای محمد تقی دانش پژوه بر فهرست کتابخانه اهدائی آقای سید محمد مشکوة ج ۳ بخش یکم ص ۵۸ تا ۵۹ ) .

ص ۲۰۹ س ۳ تحمیل تو شندوم .... : تحمیل بمعنی پیغام و رسالت نیز هست ؛ « گفت ترا می باید رفتن و طوایف طبور را که بر قول تو استواری زیادت دارند و از کار تو ایمن باشند و با خودت بیگانه ندانند از زبان من تحمیلات رساندن که ... » ( مرزبان نامه ، چاپ ۱۳۱۷ تهران ، ص ۱۶۵ ) ج ؛ تحمیلات . باین معنی در لغت عربی نیامده ، ( فرهنگ فارسی دکتر محمد معین ) .

ص ۲۰۹ س ۴ **خواجه بونصرمشکان** : منظور ابونصر منصور بن مشکان است که از نویسندگان بزرگ دوره غزنوی بوده است و پس از آن که احمد بن حسن میمندی در سال ۴۰۱ به وزارت محمود رسیده ، ابونصر بجای او صاحب دیوان رسائل شده و این کار را در روزگار مسعود غزنوی هم برعهده داشته تا به سال ۴۳۱ هجری درگذشته است . ابوالفضل بیهقی ، صاحب کتاب تاریخ معروف ، شاگرد او بوده و بارها در کتاب خود از او به بزرگی یاد کرده است . بونصرمشکان در نشر تازی و پارسی توانا بوده و از جمله نوشته های او که در تاریخ بیهقی نقل شده نامه اعیان دولت غزنوی است به مسعود و دعوت او به غزنین (تاریخ بیهقی ۲-۴) و نامه سلطان مسعود به قدرخان (تاریخ بیهقی ۷۸-۸۴) و نامه سلطان مسعود به آلتون تاش خوارزمشاه (تاریخ بیهقی ۸۸-۹۱) . آقای سعید نفیسی نوشته اند : «ابونصر به زبان عرب نیز اشعار نیکو سروده است و ثعلابی در خاص الخاص بعضی از آنها را آورده و ابن اثیر در وقایع سال ۴۳۱ گوید که خط وی را در غایت نیکویی دیده است» (قابوس نامه ۲۷۵) .

ص ۲۰۹ س ۵ **عمید دیوان رسائل** : بمعنی رئیس دیوان رسائل است و دیوان رسائل یا دیوان انشاء اداره ای بوده که از طرف پادشاه مکاتبات دولتی را عهده دار بوده و اسناد رسمی را صادر می کرده است .

ص ۲۰۹ س ۱۱ **خواجه ابوبکر قهستانی** : عمید الملک ابوبکر علی بن حسن قهستانی ، مردی فاضل و ادیب و شاعر و اصلاً از قریه رخج (به ضم اول و تشدید ثانی) از قراء کابل بود . این واقعه مربوط به ابتدای کار روزگار جوانی او است . بعد ، چندی در خدمت امیر محمد بن محمود (۳۸۷-۴۳۲) بوده و سلطان محمود او را بدین خدمت مأمور کرده است تا به ریاست دارالانشاء و صاحب دیوانی امیر محمد رسیده و در سال ۴۰۸ با وی روانه گوزگانان شده است . ابوبکر قهستانی در حکومت غزنویان بسیار معزز بوده و خدمت همین خلیفه القادر بالله را نیز درک کرده و بعد در دستگاه سلاجقه به مقامات مهم رسیده است . بواسطه مرتبه فضلی که داشته و نیز بسبب سخاوت مندی و ادب پروریش برخی از شعرای آن عصر مانند فرخی سیستانی و علی بن حسن باخرزی (متوفی به سال ۴۶۷) ، مؤلف کتاب دمیة القصر ، او را مدح گفته و از عنایتش برخوردار شده اند . اشعار عربی شیوایی از او باقی است . (برای اطلاع بیشتر درباره او و اشعارش ، رک حواشی حدائق السحر ۹۳ - ۹۶ ، فرخی سیستانی ، بقلم نویسنده این سطور ، ص ۱۱۳-۱۱۶ ؛ قابوس نامه (سعید نفیسی) ۲۷۵-۲۷۶) .

ص ۲۰۹ س ۱۵ **الم ترکیف فعل ربك باصحاب الفیل** : (قرآن ، سوره الفیل (۱۰۵) آیه ۱ : ای رسول آیا ندیدی که خدای تو با اصحاب فیل (یعنی سیاه فیل سوار ابرهه) چه کرد ؟ ترجمه بقیه سوره چنین است : «آیا کید و تدبیری که برای خرابی کعبه

اندیشیدند تباه نکرد و برهلاک آنها مرغان با بیل را نفرستاد تا آن سپاه را به سنگهای سجیل (دوزخی) سنگباران کردند و نشان چون علفی زیر دندان حیوان خرد گردانید. تفصیل مطلب آنست که «نجاشی پادشاه یمن ابرهه را برای ویرانی کعبه بایلهای جنگی فرستاد لشکرش شتران عبدالمطلب جد پیغمبر (ص) را غارت کردند حضرت نزد ابرهه رفت؛ از دور که می آمد وقار و جلالت ابرهه را خوش آمد و گفت؛ اگر این مرد تقاضا کند از خرابی کعبه صرف نظر کنم لیکن او شترانش را خواست و در پاسخ ابرهه گفت؛ من صاحب شترانم، خانه را صاحبی است که اگر بخواهد حفظ تواند کرد و آن لشکر چنان که در سوره است به امر حق همه هلاک شدند و این سال در عرب معروف به «عام الفیل» گردید» (مهدی الهی قمشای، قرآن مجید با خلاصه التفسیر ۴۷۴).

ص ۲۰۹ س ۱۸ ساخت زر: زین و برگ زرین و لکام و یراق زر اندود زین اسب. در چهارمقاله می خوانیم؛ «فرخی را اسب با ساخت خاصه فرمود و دوخیمه و سه استر...» (چهارمقاله ۶۵). در دربار غزنه اعطای زین و ستام مرصع رسم بوده و داشتن آن نوعی نشانه بزرگی و بلندی مرتبه بشمار می آمده است.

ص ۲۱۰ س ۲ بوعلی سیمجور: ابوعلی محمد بن محمد بن ابراهیم بن سیمجور یکی از افراد خاندان معروف سیمجوریان، در روزگار سامانیان و اوایل دوره غزنویان، است. وی پس از وفات پدرش، در ذیحجه ۳۷۸ جانشین او شد و در سال ۳۸۷ در حبس درگذشت (ابن اثیر). در زمان حیات پدرش حاکم هرات بود و پس از فوت او سیهسالار خراسان شد و در نیشابور مستقر گشت؛ کم کم استقلال گونه ای بهم رساند و به امیر نوح سامانی اعتنائی نداشت و با بغراخان، پادشاه ترکستان، پیمانی پنهانی بست که او بخارا را تسخیر و متصرفات سامانی را با بوعلی سیمجور تقسیم کند. بوعلی به سواحل جیحون نظر داشت. بغراخان در ربیع الاول ۳۸۲ ه. بخارا را گرفت ولی به عهد خود وفا ننمود و بواسطه ناخوشی ناگزیر از بخارا رفت و امیر نوح که برای دفع بغراخان به بوعلی سیمجور متوسل می شد خود در جمادی الآخرة ۳۸۲ ه. بخارا برگشت. ازین پس بوعلی و ابوالحسن فائق، از رجال دستگاه سامانی، برضد امیر نوح متحد شدند ولی سرانجام در طوس از سبکتگین و محمود غزنوی شکست خوردند (۳۸۴ ه.). و محمود غزنوی با لقب سیف الدوله امیر خراسان شد. پس ازان بوعلی به آمل و خوارزم گریخت و مکرر گرفتار و آزاد شد سرانجام بدست سبکتگین افتاد و در قلعه گردین بمرد (چهارمقاله، تعلیقات ۳۹-۴۱). سیمجوریان از خاندانهای ادب پرور بوده اند و ابوالفرج سگزی از شاعران دستگاه آنان بوده و نیز ابونصر محمد بن عبدالجبار عتبی،

نویسنده تاریخ یمینی، مدتی در خراسان در نزد ابوعلی سیه‌جور بسر می‌برده است و شرح احوال ابوعلی را در تاریخ یمینی و ترجمه آن می‌توان یافت (نیز ر. ک. سعید نفیسی، قابوس نامه ۲۷۷-۲۷۸ و مقاله W. Barthold در دائره-المعارف اسلام ۷۹/۱-۸۰).

ص ۲۱۰ س ۳ خوراسان: ضبط خراسان به این صورت در نسخه اساس، مانند بسیاری دیگر از نسخه‌های خطی قدیمی، دیده می‌شود که ظاهراً مبتنی بر صورت پهلوی و اصل کلمه است که Xvarāsân بوده است.

ص ۲۱۰ س ۶ خوجان: در حدود العالم خوجان جزء شهرکهایی که «باکشت و بزر بسیار و آبادان و اندر میان کوه و دشت نهاده» اند از حدود نیشابور معرفی شده (حدود-العالم ۹۰). یاقوت نیز آن را قصبه‌ای از نواحی نیشابور شمرده است که اهل محل آن جا را «خوشان» می‌خوانده‌اند و نیز قریه‌ای در مغرب (معجم البلدان ۴۸۷/۲-۴۸۸) امروز هم خوجان نام ناحیه‌ای است جزء شهرستان نیشابور (فرهنگ آبادیهای ایران ۱۷۹/۱). لسترنج نوشته است: «در جلگه با تالاقی که رود اترک ازان جا برمی‌خیزد و بسمت باختر جاری شده سپس بطرف شرق برمی‌گردد و رود مشهد نیز ازان جا سرچشمه می‌گیرد شهر کوچان واقع است که در قرون وسطی آن را خبوشان و خوجان می‌گفتند و جغرافی نویسان عرب‌روستای آن را «استوا» نامیده خرمی و حاصلخیزی آن را ستوده‌اند. می‌گویند استوا بمعنی «سرزمین بلند» است. در خاور استوا ولایت نسا واقع است. یاقوت گوید در زمان او کرسی آن ولایت را خوشان می‌گفتند و مشتمل بر نود و سه قریه بود. این اسم در جهان‌نمای ترکی بصورت خوجان ضبط شده است. حمدالله مستوفی گوید در دفاتر دیوان خبوشان را «استوا» نویسند و در عهد مغول هلاکوخان تجدید عمارت آن کرد و نبیره‌اش ارغون خان بر آن عمارت افزود و آب و هوای خوب دارد حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه فراوان باشد». در نیمه راه خبوشان و طوس شهر راذکان واقع است که ابن حوقل آن را نام برده و یاقوت در باره آن گوید شهرکی است که می‌گویند زادگاه خواجه نظام‌الملک طوسی است. (جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان ص ۴۱۹). از مطالب مذکور معلوم می‌شود که لسترنج خبوشان و خوجان را یکی دانسته (ر. ک. معجم البلدان ۲۴۳/۱، ۴۸۷/۲، ۷۳۰) و توضیحات او منطبق می‌شود بر شهری از خراسان که امروز قوجان نام دارد. «شهر قوجان فعلی ... نزدیک خبوشان قدیم است و امروزه خبوشان نام دهی است در این حدود ... از دهستان فاروج» (لغت نامه دهنخدا).



ص ۲۱۰ س ۷ **کاتب الحضرتی** : ظاهراً دبیر و نویسنده خاص امیر یا مخدوم بوده و شاید همان اصطلاحی است که در روزگار سلجوقیان « منشی النظر » شده است . از بهاءالدین محمد بن مؤید البغدادی . منشی علاءالدین تکش خوارزمشاه و نویسنده کتاب التوسل الی التوسل ، نامه‌ای باقی است که از محبس شادباخ به شهاب‌الدین **منشی النظر** به خوارزم نوشته که بنام رساله الجسیه معروف است ( تاریخ ادبیات در ایران ۱۳۵۲/۲ ) . ظاهراً در دوره قاجاریه « دبیر حضور » عنوانی نظیر این بوده است و شاید قریب به این مفهوم که امروز « منشی مخصوص » (= secrétaire) می‌گویند .

ص ۲۱۰ س ۱۱ **ممالحت** : همسرگی کردن و نمک خوارگی .

ص ۲۱۱ س ۱۰ **ان یقتلوا او یصلبوا او یقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض ...** : قرآن ، سوره المائدة (۵) آیه ۳۷ ، قسمتی است از آیه مذکور و بامقدمه آیه معنی آن اینست ؛ [کیفر کسانی که با خدا و رسول وی به جنگ برخیزند و در زمین به فساد بکوشند جز این نیست که] بقتل برسند و یا بردار کشیده شوند و یا دست و پایشان را ، بخلاف هم ( دست راست را با پای چپ و برعکس ) ببرند و از سرزمین نیکان تبعید و رانده شوند . احمد بن رافع از این آیه به همان قسمتی اشاره کرده که منظور او را می‌رسانده و عبدالجبار خوجانی را از خطر آگاه می‌کرده است بعلاوه خطاب مقدمه آیه به عبدالجبار خوجانی موردی نداشته است .

ص ۲۱۱ س ۱۵ **جمازه بان** : جمازه شتر تیز رو است و منظور از جمازه بان ظاهراً درینجا جمازه سوار و قاصدی است که باجمازه سفر می‌کرده است . در بعضی کتابهای قدیمی کلمه « مجمز » ( به تشدید میم ) بجای آن بکار رفته است ؛ « ممکن نشد عمرو را آنجا مقام کردن پسر را آنجا ماند با اطبا و معتمدان و یک دبیر و صد مجمز و بازعیم گفت چنان باید که مجمزان بر اثر یکدیگر می‌آیند و دبیر می‌نویسد که بیمار چه کرد و چه خورد و چه گفت و خفت یا نخفت چنان که عمرو بر همه احوال واقف می‌باشد » ( تاریخ بیهقی ۴۷۵ ) . در السامی فی الاسامی « مجمز » جمازه - بان معنی شده است ( تاریخ بیهقی ۱/۷۲ ح ) .

ص ۲۱۲ س ۱۹ **زنهار نامه** : بمعنی امان نامه است ، نامه‌ای در باب در امان داشتن کسی ؛ کمی پایین‌تر نیز « زنهار دادن » بمعنی امان دادن آمده است .

ص ۲۱۳ س ۶ **سابق کار یاد داری** : « سابق » ظاهراً درینجا بمعنی سابقه و سوابق موضوع است که امروزه بکار می‌رود .

ص ۲۱۳ س ۷ از همه کارها تذکره همی داری : « تذکره » درینجا بمعنی یادداشت است و

آنچه وسیله تذکر و یادآوری باشد .

ص ۲۱۳ س ۱۷ **پیدا کردن** : « بر کسی پیدا مکن تا بمزور کردن معروف نشوی ، یعنی این هنر را بر کسی آشکار مکن و کسی را ازان آگاه مگردان .

ص ۲۱۳ س ۱۷ **مزور کردن ، مزوری** : مزور (به فتح واو مشدد) چیزی که بتقلب آراسته شده باشد و مانند حقیقی بنماید ؛ درین جا خط مجعول منظورست و « مزور کردن و مزوری ، یعنی جمل خط کسی و کمی پایین تر « خط مزور » بکار برده است .

ص ۲۱۴ س ۵ **ربیع بن المطهر القصری** : در نسخه ن « ربیع بن مطیر المصری » است آقای سعید نفیسی آن را خطا دانسته ، نوشته اند ؛ « ربیع المطهر القصری ، فزونی استر آبادی در کتاب بحیره ( چاپ طهران ۱۳۲۸ - ص ۲۷۲ ) این حکایت را با اندک تغییری در کلمات نقل کرده و نام این شخص را « ربیع المظفر » آورده است و پیداست در نسخه ای که در دست او بوده چنین ثبت شده است و در چاپ بمبئی ( ۱۳۲۵ ) « ربیع بن مطهر القصری » ثبت شده ( سعید نفیسی ، قابوس - نامه ۱/۱۵۷ ح ) . صورت اخیر همان است که در نسخه اساس ما ، وقتی بار دوم نام وی برده شده ، ضبط شده است . نیز آقای سعید نفیسی در تعلیقات افزوده اند ؛ « ربیع بن مطیر المصری ، یا ربیع بن مطیر القصری و یا ربیع المظفر ، این حکایت را عیناً مؤلف شاهد صادق در فصل ۱۹ از باب دوم کتاب خود که در باب وزراست در احوال صاحب بن عباد آورده و نام این کاتب را ربیع بن مظفر عضدی ضبط کرده است » ( سعید نفیسی ، قابوس نامه ۲۷۸ ) . در چاپ هدایت و منتخب قابوسنامه آقای سعید نفیسی « ربیع بن مطهر القصری » و در چاپ آقای روبن لیوی و چاپ آقای دکتر امین عبدالمجید بدوی « ربیع بن المطهر القصری » است .

ص ۲۱۴ س ۵ - **۶ دیوان صاحب** : منظور « صاحب بن عباد » است ، رك . ص ۲۹۶ همین کتاب .

ص ۲۱۴ س ۶ **مزور** : نوعی غذای آتش مانند که برای بیمار می بخته اند و درین جا گفته صاحب ابن عباد در ضمن ایهامی دارد به خط مزور که آن کاتب می نوشته است . آقای سعید نفیسی نوشته اند ؛ « در کتاب « عیون الانباء فی طبقات الاطباء » تألیف ابن ابی اصیبعه ( چاپ مصر ۱۲۹۹ - ج ۱ ص ۲۱۶ - ۲۱۷ ) و کتاب « اخبار العلماء باخبار الحکماء » تألیف ابن القفطی ( چاپ مصر ۱۳۲۶ ص ۸۴ - ۸۵ ) حکایتی است در حق ثابت بن قره طبیب معروف که آن را نظامی عروضی در چهارمقاله با اندک تغییری به ادیب اسمعیل هروی نسبت می دهد ( چاپ اوقاف گیب ص ۸۴ ) و در دو کتاب نخستین درین حکایت آمده است که ثابت بن قره در معالجت قصابی که سکنه کرده بود به کسان او گفت « مزوره » بیزند و آن طعام را در دهان وی ریخت تا شفا یافت .

محمد بن یوسف هروی معروف به یوسفی در کتاب بحر الجواهر (چاپ طهران ۱۲۸۸) کلمه مزوره را در دو جا ضبط کرده : يك جا می نویسد : غذائی است که در آن گوشت باشد (المزوره غذاء يكون فيه اللحم) و چند سطر بعد گوید : هر غذائی است که بی گوشت بیمار را دهند و آن اسم مفعول از تزویر یا از زور است که دروغ باشد و این لفظ را توسعه دهند و بر هر چه هم گوشت در آن ریزند اطلاق کنند (المزوره ، كل غذاء دبر للمريض بدون اللحم وهي اسم مفعول من التزوير او من الزور وهو الكذب و قد يتوسع فيطلق على ما يلقي فيه اللحم ايضاً) ، ازین قرار مزوری یا مزور یا مزوره (بسته بضبط فارسی یا عربی) غذائی است مانند قلبه متداول درین زمان که با گوشت یا بی گوشت بیمار را ریزند ... (سعید نفیسی ، قابوس نامه ۱/۱۵۸ ح) . «... بنا بر گفته آقای دهخدا هنوز در تریز این کلمه معمول است و آنرا مزوره (بکسر میم و سکون زاء و فتح واو و راء و سکون هاء) تلفظ می کنند و بمعنی پرهیزانه است» (قابوس نامه ۲۷۸) . شمس طبسی گفته است :

مهر کو در جشن احسانت کمینه مطبخی است

کاسهٔ مینای گردون را مزور یسافته

(شمس طبسی ، دیوان ۷۶ ب/ ۱۱۶۹)

خنگ آن گرم روی را که ز شربت<sup>۱</sup> معنی هر چه در جام سبهرست مزور گیرد

(شمس طبسی ، دیوان ۱۱۴ ب/ ۱۸۷۲)

ص ۲۱۵ س ۱ **یله کردن** : بمعنی رها کردن و وا گذاشتن است ؛ «گویند ... ای خدای ما بیرون آر ما را از آتش ، یله شان کنند» (تفسیر کمبریج ورق 61a ، I ، ۹ ، نقل از حواشی برهان قاطع) .

ص ۲۱۵ س ۱ **بگوش و دل هم که ضبط نسخهٔ اساس است مفید معنی می باشد .**

ص ۲۱۵ س ۲ **ترا از انجا استخراجها اوفتد** : ظاهراً «استخراج» درین جا بمعنی درك مطلبی از طریق تأمل و اندیشیدن و بهره بردن و منتفع شدن است ، یعنی از آنچه گفتم تو می توانی نکته های دیگر دریابی و جمله بعد نیز این معنی را تأیید می کند (نیزرك. ص ۳۸۸ همین کتاب) .

ص ۲۱۶ س ۵ **من طلب الكل فاته الكل** : یعنی هر کس همهٔ چیزی را بخواهد همهٔ آن از او فوت می شود ؛ نظیر : من طمع فی الكل فاته الكل ؛ من طلب ما لا یمنیه فاته ما یمنیه (امثال وحکم ۴/ ۱۷۴۴) .

ص ۲۱۶ س ۶ **فرا گذاشتن** : و فرا گذاشتن را درین جا ، رها کردن معنی کرده اند (سعید نفیسی ، قابوس نامه ص «مب» ) .

ص ۲۱۶ س ۸ چربو : بمعنی چربی است ، «می کوشید تا آن را بدید الحق چربوی بیشتر نیافت.» (کلیده ودمنه ۱/۷۱) . آقای مجتبی مینوی نوشته اند ، «چیزی که اندکی چرب باشد و بمعنی پیه بدن گوسفند و بز و امثال آنها که عموماً از برای چراغ بکار می بردند و فقیران در خوردنی . شاعری در قطعه ای گوید ،

چوبنائی دوسه و خوردنکی      ساخته مختصری از چربو  
 دروناقی دوسه گز در دوسه گز      بالباسی ز کهن یا از نو  
 می توان زیست چه می باید بود      بستۀ بستگی تو بر تو

(شرح ابیات کلیده نسخه مجلس ورق ۷ب) ؛ و شعری از کسائی در المعجم آمده است (چاپ مدرس رضوی ۳۰۴) نان سیاه و خوردی بی چربو      موناگاه مه به مه بود این هردو . اما در متن این صفحه بر پوستی اطلاق شده است که بر روی طبل کشند ، و آن چرب نیست» (مجتبی مینوی ، کلیده و دمنه ۱/۷۱ ح) . سنائی گفته است ؛ همیشه هردو کاهانند و کاهان عمر مازیشان

چوصابون از چه از چربو و چربو از چه از صابون

(سنائی ، دیوان ۵۴۰)

در افغانستان این کلمه بهمین صورت و همین معنی (چربی ، دنبه ، پیه) استعمال می شود ؛ «بز درجان کندن ، قصاب پس چربو» ، «بز درجان کندن ، قصاب در غم چربو» (ضرب المثل های فارسی در افغانستان ، فرهنگ ایران زمین ۱۳۳۸ ص ۴۱) . «مرغ خانگی چربو ندارد (مرغ همسایه چاق ترست) (ایضاً ص ۱۸۶) نظیر : مرغ همسایه غاز است . «یک شپش صدمن چربو دارد یعنی هر چیز خود را عزت و قیمت بسیار می گذارد» (ایضاً ص ۲۲۸) .

ص ۲۱۶ س ۸ پانه : ممکنست تحریف و یا تبدیلی از «فانه» باشد که مخفف زفانه است یعنی زبانه آتش (برهان قاطع) ؛

پیش تو بندد بفر خود زفر ملک      بر مه دی در ، بکلك فانه آتش  
 (سوزنی سمرقندی ، فرهنگ نظام)

نیز فانه یا پانه بمعنی چوبی است که آنرا در پس در نهند تا گشوده نگردد و درودگران در شکاف چوبی که می شکافند فروبرند .

ص ۲۱۶ س ۱۱ توفیر : در کلیده ودمنه آمده است ؛ «اگر مثال باشد تا عمل بعضی در تصرف گیرند و در قبض آرند دیوان را توفیری تمام باشد .» (کلیده ودمنه ۳/۲۳) . آقای مجتبی مینوی نوشته اند ؛ «توفیر ، اصل معنی دادن حق کسی است بتمام و کمال ؛ در اصطلاح دیوان بیشتر شدن مال دیوان از آنچه انتظار می رفت ، از راه کمتر خرج کردن و صرفه جویی و پس انداز کردن یا محل عایدی تازه ای یافتن» (مجتبی مینوی ،

کلیله و دمنه (۳/۲۳ ح). در نفثة المصدور (ص ۸۰ - ۸۱) نیز آمده است: «از تدبیرات، جدل و اعتراض اعتبار یافت، و از توفیرات، احتیاس و انقباض بر کار گرفت». «در لغت، تمام کردن و بسیار کردن (تاج المصادر)، افزودن و بسیار گردانیدن (منتهی الارب)، تمام کردن حق کسی را (الصراح من الصحاح) ... (مقدمه الادب) ... هر گاه چیزی را به مبلغی یا مقداری معین با کسی مقطع کنند و در واقع حاصل آن چیز زیاده بر آنچه مقرر شده [است] باشد آن زیادتی را توفیر خوانند (شرح مشکلات دیوان انوری ص ۱۳۶، رك. بحر الجواهر در علم سیاق ص ۸۴ و نفاثات الفنون فن پانزدهم از مقاله اولی، در علم انشاء و استیفاء، ص ۸۸)، (دکتر امیرحسن یزدگردی، نفثة المصدور ۳۹۷-۳۹۸). بنا برین معنی جمله قابوس نامه «توفیرهای حقیر ممکن» اینست که حساب کشی و صرفه جویی در جزئیات ممکن که هم سودی حاصل نمی شود و هم لشکر دشمن می شوند.

ص ۲۱۷ س ۱۲ بدست: (به فتح باء و دال و سکون سین و تاء) یعنی: و جب؛ سوزنی سمرقندی گفته است:

نمود از تصرف تو برون يك بدست از زمین و ملک و ملک

(حواشی برهان قاطع)

بر طراز آخته پویه کند چون عنکبوت بر بدستی جای بر، جولان کند چون با بزن (منوچهری، دیوان ۶۷)

ص ۲۱۸ س ۳ بعث کردن: بمعنی برانگیختن است؛ نظامی عروضی نوشته است: «آورده اند که سخت نیکو صورت نبود، لیکن سبز چهره‌ای شیرین بوده است، متناسب اعضا و خوش حرکات، و خردمند و آهسته ... و این همه اوصاف آنست که عشق را بعث کند» (چهارمقاله ۵۵).

ص ۲۱۹ س ۶ مخبران تو: يك وجه بعید نیز آنست که چنین خوانده شود: «مخبر آن تو ترا ننماید» که فعل مفرد با کلمه «مخبر» تناسب داشته باشد.

ص ۲۱۹ س ۸ حکایت چنان شنو دم که بروزگار فخرالدوله ...: «این حکایت را احمد بن حامد در عقد العلی فی موقف الاعلی (چاپ آقای میرزا علی محمد خان عاقری ص ۶۲) و محقق سبزواری در روضة الانوار (ص ۲۵۷) و فزونی استرآبادی در بحیره (ص ۳۷۷) آورده اند» (سعید نفیسی، قابوس نامه ۲۷۸).

ص ۲۱۹ س ۹ منهی: بمعنی خبر گزار و جاسوس است: «لکن آن نیکوتر که جاسوسان فرستیم و منهیان متواتر گردانیم و تفحص حال دشمن بجای آریم» (کلیله و دمنه ۱۹۳/۱۴)؛ و اینها کردن بمعنی رساندن خبر و پیغام بکار رفته است: «صاحب بریدی که اخبار درست و راست آنها کند و از حد صدق نگذرد» (کلیله و دمنه ۱۰/۲۱).

- ص ۲۱۹ س ۱۱ دل مشغولی: یعنی اضطراب و نارسا حتی و تشویش فکر و توجه آن به دشواری یا خطری، دلواپسی.
- ص ۲۱۹ س ۱۶ کاشغر: نام ولایتی در وسط بلاد ترکستان (رك . معجم البلدان ۳۷/۴).
- ص ۲۱۹ س ۱۶ خاقان: کلمه‌ای است ترکی بمعنی شاهنشاه، عنوانی است که پادشاهان چین و ترکستان را بدان نامیده‌اند. درین جا خاقان ترکستان منظورست بقرینه کلمه «کاشغر» و «خاقان ترکستان» در سطور بعد.
- ص ۲۲۰ س ۲ ملاطفه: و ملطفه (به تشدید طاء) بمعنی نامه‌ای کوچک که حساوی خلاصه مطالب و اخبار باشد. ملطفه درمتون قدیمی فارسی، از جمله تاریخ بیهقی و راحة الصدور آمده است و «ملاطفه» نیز در سیاست نامه و راحة الصدور و دیگر کتابها دیده می‌شود؛ برای اطلاع بیشتر رك . چهار مقاله ۵/۲۵ ح و ۶۶۴ تع.
- «ملاطفه دیگر» را می‌توان «ملاطفه‌ای دیگر» نیز خواند.
- ص ۲۲۰ س ۷-۸ تا او خویشان را بیرگ نکند...: «برگ» بمعنی اسباب و لوازم دستگاه است، یعنی تا او برای خویشان دستگاه و سامانی فراهم نیآورد.
- ص ۲۲۱ س ۱ ابوالفضل [بلعمی]: منظور ابوالفضل محمدبن عبدالله البلعمی است که از سال ۲۷۹ هجری وزارت اسمعیل بن احمد سامانی و پسرش احمد و نصر بن احمد را برعهده داشته و در سال ۳۲۶ هجری از وزارت برکنار شده است و بسال ۳۳۰ هجری فوت کرده است. پسر او همان ابوعلی محمد بلعمی است که وزیر منصور بن نوح سامانی بوده و مترجم تاریخ طبری، معروف به تاریخ بلعمی است. این خانواده از بساب انتساب به «بلعمان» از نواحی مرو یا «بلعم» روم به بلعمی معروف شده‌اند (تاریخ ادبیات در ایران ۶۲۳/۱). بلعمی‌ها در تاریخ ادبیات ایران به فضل و ادب پروری معروفند (نیز رك . مآخذ مذکور در قابوس نامه، تصحیح سعید نفیسی، ص ۲۷۸-۲۷۹).
- ص ۲۲۱ س ۱-۲ صاحب دیوانی: صاحب دیوان، رئیس دیوان، وزیر، متصدی امور مالی و ناظر خزانه بوده است و صاحب دیوانی، شغل او. «چنان که از «سیره جلال‌الدین» طبع حافظ أحمد حمیدی، ص ۳۰۹ س ۱۶ و ۱۷ برمی‌آید وظیفه صاحب دیوان به زمان خوارزمشاهیان عبارت بوده است از: استیفای اموال دیوانی و ثبت درآمدها و مخارج آن. بنابراین می‌توان احتمال داد که در این دوره گاه از صاحب دیوان بصورت مطلق، «صاحب دیوان استیفا» را اراده می‌کرده‌اند. «صاحب دیوان» در این بیت حافظ نیز ظاهراً ناظر به همین معنی است؛ صاحب دیوان ماگویی نمی‌داند حساب کاندردین طغرا نشان حسبه الله نیست (دیوان حافظ ص ۵۰).
- (دکتر امیرحسن یزدگردی، نقشه المصنوع ۴۷۵)

- ص ۲۲۱ س ۲ **سمرقند** : شهر معروف در ناحیهٔ سغد ( رك . معجم البلدان ۱۳۳/۳-۱۳۸ ) ؛ نیز Le Strange 465 ؛ ترجمهٔ فارسی ص ۴۹۲ ( ببعده ) . سمرقند یکی از دو شهر مهم سغد و بخصوص مرکز سیاسی و مانند بخارا کرسی ایالت سغد بوده است .
- ص ۲۲۱ س ۲ **توقیع کردن** : « منشورش توقیع کرد » درین جا مراد امضا کردن فرمان است ؛ « قلم عطارد منشور دولتش توقیع کند » ( کلیله و دمنه ۱۳/۱۹۷ ) .
- ص ۲۲۱ س ۲ **خلعتش داد** : خلعت ، جامه‌ای بوده که پادشاه و وزیر یا شخص بلند مرتبه‌ای به اشخاص ببخشد . در قدیم رسم بوده است که بمناسبت انتصاب کسی به مشاغل مهم ، مخدوم به او خلعت می‌داده است ؛ نمونهٔ آن در موارد انتصابات مختلف در تاریخ بی‌هیچ دیده می‌شود .
- ص ۲۲۱ س ۳ **چون خدمت وداع بگرد** : خدمت کردن درین جا یعنی تعظیم و کرنش ؛ مفهوم جمله این است که چون بعنوان وداع تعظیم و ادای احترام نمود .
- ص ۲۲۱ س ۱۳ **بخارا** : شهر معروف در ناحیهٔ سغد ( رك . معجم البلدان ۱۳۷/۱-۵۲۲ ) ؛ Le Strange 460 ؛ ترجمهٔ فارسی ۴۹۰ ( ببعده ) . بخارا یکی از دو شهر مهم سغد و بخصوص مرکز دینی و مانند سمرقند کرسی ایالت سغد بوده است و اکنون از شهرهای معروف و مهم ازبکستان شوروی است .
- ص ۲۲۲ س ۱ **کسی زهره دارد که بران فرمان کار نکند** : زهره داشتن درین جا بمعنی جرأت و شهامت داشتن است .
- ص ۲۲۲ س ۳ **بالشکر محسن باش** : محسن بمعنی احسان کننده و نیکو کارست یعنی نسبت به ایشان احسان و نیکو کاری کن .
- ص ۲۲۳ س ۴-۵ **مصاف ساختن** : مصاف با تشدید آخر جمع مصف است یعنی مکان صف آرایی و صف زدن . گاه نیز بمعنی « صف » بکار می‌رود . جنگ و جایگاه جنگ را هم گفته‌اند . مصاف ساختن درین جا یعنی صف آرایی و آمادگی کار جنگ .
- ص ۲۲۳ س ۶-۷ **جناح لشکر** : جناح بمعنی بال است و جناح لشکر کنارهٔ لشکر است و عده‌ای از سپاهیان « که از دو سوی لشکر جهت استظهار می‌باشند و فردوسی و نظامی بمعنی مقدمهٔ الجیش و پیش لشکر گفته‌اند » ( فرهنگ نفیسی ) .
- ص ۲۲۳ س ۹ **اندر حرب دلیر مباح** : دلیر درین جا یعنی بی پروا و بی ملاحظه و گستاخ و بی باک و مقصود آنست که بی تأمل و بی خردانه بجنگ روی میاور « که لشکر خویش بر باد دهی » و این گونه دلیری مطلوب نیست .
- ص ۲۲۳ س ۹ **بددل ، بددلی** : بددل ، درین جا بمعنی ترسو و کم دل و بددلی یعنی ترس و جبن و کم دلی ؛ « وحسد جاهل از عالم و ، بدکردار از نیکو فعل ، و بد دل از شجاع

مشهور است « ( کلیله ودمنه ۴/۳۲۱ و ۱/۱۰۵ ) .

چنین بددل مباش از کار ترسان کجا باشد از اینها بر تو آسان

( ویس ورامین ۲۲۹/۴۰ )

چنان دلتنگ شد رامین دران بزم کزوبگریخت همچون بددل از رزم

( ویس ورامین ۱۲۲/۸۳ )

نیز برای شواهد بیشتری از کتاب المصادر زوزنی (ص ۴۱۸) و حدیقه سنائی

(ص ۳۸۷-۳۸۸ و ۷۳۹) و نظامی ( گنجینه گنجوی ص ۱۷ ) رك . کلیله ودمنه

ح ۴/۳۲۱ .

ص ۲۲۳ س ۱۱ **طلایه فرستادن** : طلایه ( مأخوذ از طلائع ( طلائع ) عربی ، جمع طلیمه )

گروهی از سپاهیان که پیشاپیش لشکر حرکت کنند تا از وضع دشمن آگاه شوند

و خبر دهند و طلایه فرستادن ، اعزام این دسته پیشرو است .

ص ۲۲۴ س ۱ **دمار ازیشان بر آریم** : یعنی ایشان را هلاک کنیم و از میان برداریم . آقای مجتبی

مینوی در معنی « دمار » نوشته اند ، « گویا دمار درین تعبیر ( دمار از سر -

بر آوردن ) بمعنای ریشه غضروفی زرد رنگ دوال مانندی باشد که در دو طرف

ستون فقرات در طول عضلات پشت مازہ قرار دارد ، نه دمار بمعنی هلاک » ( کلیله

ودمنه ۲/۹۶ ح ) . آقای دکتر معین نیز نوشته اند ، « دمار ، ریشه های گوشت .

در دکانهای کبابی و چلو کبابی ، گوشتی را که برای تهیه کباب آماده کرده اند ،

بدواً همه رگ و ریشه های آن را با کارد جدا کنند . این رگ و ریشه ها را دمار

گویند ، و آنها را بنام « دماری » به فقیران فروشند و آنان آنها را پخته و سوپ

رقیقی تهیه کرده و خورند » ( فرهنگ فارسی ) .

ص ۲۲۴ س ۱ **علامت علامت ، فوج فوج** : علامت بمعنی علم و درفش سپاهیان نیز هست و درین جا

مجازاً گروهی از سپاه - که علامت مشخص و واحدی دارند - مرادست ، یعنی لشکر

را دسته دسته پیش دشمن به جنگ بفرست نه بیک بار .

ص ۲۲۴ س ۹-۱۰ و **اگر مقصود بی حمله الامیر بحاصل شود فبها ونعمه** : عبارت اخیر یعنی

« بسیار خوب » ، در کلیله ودمنه نیز می خوانیم : « اگر بخویشتن نزدیک نشستی

و ازین اقدام اعراض نمود فبها ونعمت » . آقای مجتبی مینوی درین مورد

نوشته اند ، « اصطلاحی است که در جواب جمله مشروط بکار می رود . مثل این

که بگوئیم « اگر این کار را کردی که کردی و بسیار خوب » . گاهی فقط « فبها »

گفته می شود . ضمیر مؤنث در « فبها » بجای فعله یا خصله و امثال آنست .

مواردی هست هم در عربی و هم در فارسی که این جواب بکلی حذف شده است «

( کلیله ودمنه ۵/۲۰۵ ح ) .



ص ۲۲۴ س ۱۲ کرار غیر فرار باش : کرار در لغت یعنی حمله کننده و حمله ور ؛ «هر یارب که او در صمیم سحر گاهی بر درگاه الهی کند به لشکری جرار و سپاهی کرار کار کند» (چهارمقاله ۴) . و فرار بمعنی گریزنده است و بخصوص آن که بسیار یازود گریزد. یاد آور این حدیث است : والله لأعطين الراية غداً رجلاً يحب الله و رسوله و هو يحب الله و رسوله ؛ کرار غیر فرار لایرجع حتی یفتح الله علی یدیہ « ( کتاب النقض ۱۳۹) .

ص ۲۲۴ س ۱۵ خوارزم : «سر زمینی است در مجرای سفلی آمودریا» (دکتر معین ، برهان قاطع ۱/ بیست و دو ؛ نیز رک . معجم البلدان ۲/ ۸۰ ؛ Le Strange 446 ترجمه فارسی ۴۷۴ بعد) .

ص ۲۲۴ س ۱۶ سپه سالار لشکرشان یکی لشکرشکن کاخر ... : بیتی است از قصیده ای به مطلع زیر ؛  
خجسته دولت عالی همین کرد ای ملک پیمان

که فتجی نو دهد هر روز از یک گوشه کیهان

که عسجدی در فتح خوارزم بدست محمود غزنوی ، بسال ۴۰۷ هجری ، سروده و پس از توصیف «هزیمت رفتگان» و کشتگان لشکر دشمن هم در بیان احوال آنان آورده است (رک . دیوان عسجدی ۳۳-۳۴) .

ص ۲۲۵ س ۵ جان را بکوشد : «را» درین جا اختصاص را می رساند یعنی برای جان و بقصد حفظ جان کمال کوشش خود را بخرج می دهد و جنگ می کند ؛ همین طورست در دستور پیشین (ص ۲۲۴) «مرگ را بکوش» یعنی تا پای مرگ بکوش و کمی بعد «مرگ را بیستد» یعنی تا پای مرگ بایستد و مبارزه کند .

ص ۲۲۵ س ۶ باوی نباید کوشید : یعنی باوی نباید در افتاد و جنگ کرد ؛ زیرا کوشیدن و کوشش علاوه بر معنی رایج امروزی (جد و جهد) در قدیم بمعنی کارزار و جنگ هم بکار رفته است ؛

پراگنده شد ترک سیصد هزار بجایی نید کوشش و کارزار

(شاهنامه بسخ ۱/ ۸، ۲۴۴ ، نقل از حواشی برهان قاطع)

ص ۲۲۷ س ۴ پاک شلوار ، پاک شلواری : بمعنی پاکدامن و پاکدامنی است و کنایه از عفت است نظیر نقی العرض و نظیف السراویل (فرهنگ فارسی دکتر معین) .

ص ۲۲۷ س ۱۰ خردمندگی : در دیگر نسخه ها این کلمه «خردمندی» است جز در نسخه اساس و نسخه ل . اگر خردمندگی را نویسنده بکار برده باشد این نیز نمونه ای دیگر از مواردی است که «ی» حاصل مصدر به کلمه مختوم به «ه» غیر ملفوظ ملحق نشده بلکه «گی» با کلماتی دیگر پیوند یافته است چنان که «پنهانگی» نیز ازین قبیل است ؛ «تا اندر حد پنهانگی بیایند» (ناصر خسرو ، جامع الحکمتین ۱۴۳) ؛

رك . اسم مصدر ، حاصل مصدر ۱۴۸-۱۴۹) .

ص ۲۲۸ س ۳ عزیز دیدار : یعنی کسی که دیدار او باسانی و فراوان دست ندهد زیرا عزت بمعنی کمیابی نیز هست ، حاصل جمله آنست که خود را زیاد به مردم نشان مده .  
ص ۲۲۸ س ۱۰ ویرا در وزارت تمکینی تمام کن : تمکین درین جا بمعنی قدرت و مکانت بخشیدن است .

ص ۲۲۹ س ۱ بروسته نباشد : ضبط نسخه بدلها «فروسته نباشد» است که معنی آن آشکارست . چون ضبط نسخه اساس نیز مفید معنی است دران تغییری داده نشد .  
ص ۲۲۹ س ۳ یکباره پیه بگره نتوان سپردن : مثلی است ، نظیر آنچه امروزه رواج دارد ؛ دنبه را دست گرگ (یا گربه) نباید داد و یا گوسفند را به گرگ سپردن و گوشت را بدست گربه سپردن (امثال وحکم ۱۳۳۰/۳-۱۳۳۱) .

ص ۲۲۹ س ۷ عفو کردن خونی : خونی بمعنی قاتل و خونریز و کشنده است . در خراسان در محاوره گاه گفته می شود ، «قاتل خونی» . در جمله بعد ، «اگر مستحق خونی را عفو کنی تونیز بدان خون بقیامت شریک باشی و گرفتار» یاء در «خونی» یاء نسبت نیست و یاء نکره است یعنی اگر مستحق قتل را ببخشی تونیز بدان خونی که او ریخته است در قیامت شریک شمرده خواهی شد و گرفتار خواهی بود .

ص ۲۲۹ س ۱۰ کسی را که قصدی پدید آید : در نسخه های ل و ن و پ «قسطی» است ؛ قسط بمعنی عدل و داد ، نصیب و حصه و ترتیب از روی عدل و داد است و با جمله ؛ «... پدید کنی اعتماد بر آن مکن که پدید کرده باشی» که دران نسخه است مناسب است و با نسخه اساس هم متناسب می نماید . «قصد» نیز مفید معنی هست ولی ضبط نسخه اساس با همه نسخه ها و چایها متفاوتست و خالی از ابهام نیست . هدایت کلمه مورد نظر را «قسط» بفتح قاف خوانده و بیداد و جور معنی کرده است ؛ «وکسی را که قسطی بر او پدید کنی اعتماد بر او مکن» .

ص ۲۲۹ س ۱۲ با قصد خویش مضاف کنند : درین مورد نیز ضبط ل و ن و پ «قسط» است و چنان که در حاشیه توضیح داده شده قسط مناسب ترست بقیاس معنی جمله و ضبط دیگر نسخه ها و کسره ای که در نسخه اساس زیر قاف دیده می شود .

ص ۲۳۰ س ۲ و بدانچه تودر باب چاکری معنی باشی : مفهوم جمله آنست که به چاکری عنایت و حسن نظری داشته باشی ؛ شاید «معنی» (به تشدید یاء) همان است که آن را بمعنی «مشغول و گرفتار» تعبیر کرده اند (فرهنگ نفیسی) .

ص ۲۳۰ س ۳ شرابدار : مأمور آبدارخانه پادشاهان و بزرگان است و شراب داری شغل اوست .  
ص ۲۳۰ س ۴ لکل عمل رجال : نظیر ؛ هر کسی را بهر کاری ساختند ؛ از هر کسی کاری ساخته است ؛

هر کسی را بهر کاری ساختند  
همچنان که سهل شد ما را حاضر  
آن چنان که عاشقی بر سروری  
عاشق است آن خواجه بر آهنگری

(مولوی ، امثال و حکم ۱۹۴۲/۴)

«از هر دیگری نواله‌ای خوش باشد» ؛ «هر خاتونی آشی یزد» (نیز برای شواهد دیگر ، رك . امثال و حکم ۱۶۴/۱) . این مثل عربی در کتابهای امثال تازی بنظر نرسید . «در مقامات ابي الفضل بدیع الزمان همدانی ، المقامة الجاحظية ، ص ۷۵ آمده است ؛ یا قوم لكل عمل رجال ولكل مقام مقال ولكل دارسكان ولكل زمان جاحظ . بدین مثل در جهانگشای جوینی ج ۳ ص ۱۹ س ۱۰ نیز تمثل رفته است» (دکتر یزدگردی ، نفثة المصدور ۳۴۷) .

ص ۲۳۰ س ۸ **ولکن زیزدان همی خواه ...** : آقای نفیسی نیز در حاشیه بیت مورد نظر را بصورت زیرین آورده اند که عین ضبط نسخه ل است :

ولیکن زیزدانت توفیق خواهم  
که با کاردانان دهی کارداری  
( قابوس نامه ۲/۱۶۹ ح )

ص ۲۳۰ س ۸ **کارداری** : ظاهراً بمعنی حکومت و ولایت است .

به‌خدایی که کرد گردون را  
که ندیدم ز کارداری عشق  
کلبه قدرت الهی خویش  
هیچ سودی مگر تباهی خویش  
(انوری ، لغت نامه دهخدا)

و به تعبیر امروزی یعنی «مأموریت» .

ص ۲۳۰ س ۱۳ **پادشاه بصورت با رعیت راست است** : درین جا « راست » بمعنی « یکسان و همانند » است :

که یار دداشت با او خویشتر راست؟  
نباید بود مردم راهزاکا  
(دقیقی ، گنج باز یافته ۷۷ بنقل از لغت فرس ۲۵۳)

ص ۲۳۰ س ۱۵ **شنیدم ای پسر که پروزگار جد تو ...** : «این حکایت را حکیم سنائی در مثنوی حدیقة الحقیقة که در سال ۵۲۴ (۴۹ سال پس از اتمام این کتاب) تمام شده تقریباً حرف بحرف نظم کرده است» ( سعید نفیسی ، قابوس نامه ۲۸۰ ) . برای مطالعه صورت منظوم این حکایت رك . حدیقة الحقیقة ، تصحیح مدرس رضوی ، ص ۵۴۵ ببعد و نیز قابوس نامه ۲۸۰-۲۸۳ .

ص ۲۳۰ س ۱۶ **نسا** : «نویسندگان قدیم یونانی و رومی و جغرافیا نویسندگان ایرانی و تازی قرون وسطی از چندین نسا نام برده اند . هنوز هم در ایران سرزمینهایی است که دارای همین نام هستند . نظر بمعنی لفظی واژه نسا اگر چندین سرزمین دارای همین نام

بوده شکفت‌انگیز نیست چنان‌که در پارینه و امروزه واژه «آباد» در بسیاری از نامهای شهرودیه بوده و هست و بسا شهرهای ایران با واژه «میهن» که ... بمعنی جا و خان‌ومان است، ترکیب یافته است. نسا از مصدر سایی (Sây = سی‌سی) که بمعنی آسودن است و از جزء (پرفیکس = préfixe = پیشاوند) نی ni که بمعنی فرود و زیر و پایین است ترکیب یافته است. بنا بر این نسا یعنی نشستگاه یا فرودگاه یا زیستگاه و آبادی ... چون نسا بمعنی آسایشگاه و اقامتگاه است بسا سرزمینهای ایران که گروهی در آن جاها منزل برگزیدند و خان‌ومان ساختند چنین نامیده شدند. یکی ازین نساها در خراسان بوده که یاقوت حموی در معجم البلدان آن را یاد کرده و ... نوشته است: «نسا شهری است در خراسان ... ازین شهر تا به سرخس دو روز، تا به مرو پنج روز، تا به ابیورد یک روز و تا به نیشابور شش یا هفت روز راه است». گذشته از این نسا در خراسان، یاقوت از چهار نسای دیگر یاد می‌کند: نسا شهری در فارس، شهری در کرمان، دژی در کرمان، شهری در ایالت همدان. باز یاقوت در سخن از همدان، بیست و چهار رستاق (روستا) آن را یک بیک نام می‌برد و در میان آنها یکی را نسا خوانده ... (پورداد، فرهنگ ایران باستان ۲۸۰-۲۸۱؛ برای اطلاع بیشتر رک تا ص ۲۹۵). ظاهراً درین مورد از کتاب قابوسنامه همان نسای خراسان مراد است.

ص ۲۳۰ س ۱۶ باورد: یا ابیورد، نام شهری در خراسان میان سرخس و نسا (معجم البلدان ۱۱۱/۱، ۴۸۵)؛ «درگز فعلی یا نزدیک آن» (دکتر فیاض، نشریه فرهنگ

خراسان ۳/ش ۸ ص ۸). نیز رک. V. Minorsky, EI, 2<sup>e</sup> éd. I, 102.

ص ۲۳۰ س ۱۷ املاک او موقوف کرد: موقوف کردن بمعنی توفیق کردن و ضبط کردن است. ص ۲۳۰ س ۱۷ هر چه ویرا بود بدست فرو گرفت: فرو گرفتن درین جا بمعنی توقیف کردن و تصرف کردن است؛ «و فرو گرفتن این امیر بدین بلیق بود» (تاریخ بیهقی ۲۴۷).

ص ۲۳۱ س ۲ روز مظالم: یعنی روز دادخواهی؛ «چاره نیست پادشاه را ازان که در هفته دو روز به مظالم بنشیند و داد از بیدادگر بستاند و انصاف بدهد و سخن رعیت بگوش خویش بشنود بی واسطه» (سیاست نامه ۱۹).

ص ۲۳۱ س ۴ تغافل کرد و بران نامه کار نکرد: تغافل کردن خود را به غفلت زدن و به روی خود نیاوردن و درین جا «کار نکردن»، باصطلاح امروز، «ترتیب اثر ندادن» است که پایین تر هم این عبارت تکرار شده است؛ «بر نامه کار نکرد»؛ «گر بر آن نامه هیچ کار نکرد» (سنائی، حدیقه الحقیقه ۵۴۶).

ص ۲۳۱ س ۵ از باغ بیرون همی آمد: در نسخه پ «باغ پیروزی» است. باغ پیروزی که در دیوان شعرای دوره محمود و نیز در تاریخ بیهقی نام آن مکرر ذکر شده است،

باغی معروف و سلطنتی بوده است. آقای سعید نفیسی با توجه به اشارهٔ بیهقی که يكجا تصریح کرده که محمود را در باغ فیروزی به خاک سپردند، استنباط کرده‌اند « محلی که امروز قبر محمود در غزنین دران باقی است همان محل باغ پیروزی و سرای پادشاهی غزنویان بوده است، رجوع کنید به مقالهٔ س. فلوری بعنوان « زینت کتیبه‌های ابنیهٔ غزنین » در مجلهٔ « سیریا » ۱۹۲۵ ص ۶۵-۶۸:

S. Flury, Le décor épigraphique des monuments de Ghazna (Syria, 1925, P. 65-68)

(قابوس نامه ۲۸۳). جمله‌ای که در باب دفن محمود در باغ پیروزی است ازین قرار است: « و نماز خفتن آن پادشاه را به باغ پیروزی دفن کردند » (تاریخ بیهقی ۱۳ نیز رك. ص ۲۵۶).

ص ۲۳۱ س ۵-۶ تغییر کردن: درین جا بمعنی ناله کردن و فریاد بر آوردن است.  
ص ۲۳۱ س ۸ مگر سلطان تنگ دل بود: « مگر » درین جا مفهوم گمان و احتمال را می‌رساند.

مگر صاحب‌دلسی روزی بر رحمت کند در حلق درویشان دعائی (سعدی، گلستان، کلیات ۷۹)

ص ۲۳۱ س ۸-۹ بر من نامه دادنت: یعنی آنچه برعهده من است، نامه دادن است؛ « بر » درین مورد معنی « وجوب یا لزوم » دارد.

برتست پاس خاطر بیچارگان و شکر بر ما و بر خدای جهان آفرین، جزا  
ص ۲۳۱ س ۱۱ شحنتان: جمع شحنه، لغتی است ترکی مغولی، بمعنی داروغه، پاسبان شهر و برزن و حاکم نظامی (فرهنگ فارسی دکتر محمد معین).

ص ۲۳۱ س ۱۲ ضیاع و عقار: ضیاع جمع ضیعة « زمین خشک، باغ و زمین، کشت زار، پارهٔ زمین » و « عقار: سرای و زمین، جای هر چه باشد، باغ و زمین و سرای » (مقدمهٔ الادب ۱/۹۸) و اثاث خانه.

ص ۲۳۱ س ۱۶ خال تو: « خال » برادر مادر است یعنی همان که امروز « دایی » می‌گویند. با در نظر گرفتن این که همسر نویسندهٔ قابوسنامه، یعنی مادر گیلان‌شاه، دختر محمود غزنوی بوده است، مسعود غزنوی دایی گیلان‌شاه می‌شود که مطالب کتاب خطاب به او نوشته شده است.

ص ۲۳۱ س ۱۶-۱۷ مسعود... طریق مردانگی و شجاعت نیک دانستی و طریق ملک داشتن نه: شجاعت و تهور مسعود غزنوی و عدم کفایت و ضعف تدبیر او - که درین جا یاد شده - حقیقتی است تاریخی؛ رك. تاریخ بیهقی ۱۲۵-۱۲۶، ۲۴۰ و فرخی سیستانی بقلم نویسندهٔ این سطور ص ۹۶-۹۸.

ص ۲۳۲ س ۲ رباط فراوه : فراوه شهر کوچکی از نواحی نسا که میان دهستان و نسا و خوارزم واقع بوده و عبدالله بن طاهر در روزگار مأمون آن را بنا کرده است (معجم البلدان ۸۶۶/۳).

ص ۲۳۲ س ۱۵ سیاست : بمعنی شیوه اداره مملکت و طرز رعیت داری است و هم بمعنی مجازات و تنبیه خطاکاران که از لوازم این کارست و ظاهراً درین جا معنی اخیر مرادست که بی آن کسی فرمان نبرد و نتیجه حکایت مذکور در فوق نیز هست .

ص ۲۳۳ س ۹ نفور : با فتح اول - که در نسخه اساس است - بمعنی گریزنده و رمنده است و با کلمه «گیری» مناسب نمی نماید و شاید بوده است : « نفور گردی » . منوچهری گفته است :

در همه کاری صبور، و ز همه عیبی نفور کالبد تو ز نور ، کالبد ما ز لاد ( منوچهری ، دیوان ۱۹ )

اما اگر کلمه دوم را تغییر ندهیم و « گیری » بخوانیم ناگزیر عبارت بصورت « نفور گیری » باضم نون معنی متناسب دارد زیرا « نفور » بضم اول بمعنی رمیدن است ( المصاد ۲۹ ) و درین صورت معنی جمله « نفرت گیری » است که در نسخه ب هم چنین است . اما نفور دوم بی شک با فتح نون است .

ص ۲۳۳ س ۱۱ آن تقصیر توفیر دشمنان باشد : راجع به « توفیر » رك . ص ۴۵۳ همین کتاب ظاهر آدرین جا بمعنی « سود » است .

ص ۲۳۳ س ۱۴ مالیدن : یعنی کیفر دادن و سرکوبی : « و نیز کدام نکوکاری را این منزلت تواند بود که مصلحان آسوده باشند و مفسدان مالیده » ( کلیله و دمنه ۱۸/۷ ) .

ص ۲۳۴ س ۴ برسر ملا : یعنی در حضور همه و پیش جمع ، همان است که در جاهای دیگر بصورت « برسر جمع » بکار رفته است ، « و با این همه البته برسر جمع نگفته ام ، و دران جانب هیبت او برعایت رسانیده ام » ( کلیله و دمنه ۳/۱۰۳ ) .

ص ۲۳۴ س ۴ اندر نهن کسی را بگوی تا پروانه باشد : کمی پایین تر نیز آمده است : « بر سر ملا نکفتی مگر پروانه » ( ص ۲۳۴ س ۸ ) . پروانه بمعنی فرمان پادشاهان و حکم، برات و حواله است ( فرهنگ فارسی ) . در سیاست نامه می خوانیم : « اندر احتیاط کردن پروانه ها در مستی و هشیاری ، پروانه می رسد به دیوان و خزانه اندر مهمات ولایت و اقطاع و صلوات . باشد که بعضی از این فرمانها در حال خرمی ( ظاهراً مفهوم آن مقابل هشیاری است ) باشد و این کاری نازک است . اندر این احتیاطی تمام می باید . و باشد که گویندگان را نیز تفاوتی افتد یا چنان که باید نشنیده باشند . باید که این رسالت بر زبان يك تن باشد و این يك تن به زبان خویش گوید نه بنیابت . و شرط چنان باشد که هر چند که این فرمان برسانند

تا حال آن دیگر بار از دیوان بررأی عالی عرضه نکنند امضاء نیفتد و بر آن نروند» (سیاست نامه ۱۱۱). مرحوم عباس اقبال درین باب نوشته‌اند: «پروانه یعنی حکم پادشاهان و امر و اجازه ایشان و همان است که در عربی مثال گویند» (سیرالملوک «سیاست نامه» ۳۲۷). در عبارت قابوسنامه بخصوص در مورد دوم مفهوم رساننده فرمان نیز ازان برمی آید (رك . فرهنگ فارسی، فرهنگ نفیسی).

ص ۲۲۴ س ۷ سلطان مودود: منظور شهاب الدوله ابوالفتح مودود بن مسعود غزنوی (۴۳۲-۴۴۰ ه. ) است که هشت سال واندی سلطنت کرده است و هموست که ابوریحان بیرونی کتاب «الدستور» خود را بنام او نوشته (معجم الادب ۱۷/۱۸۴-۱۸۵) و کتاب الجواهر فی معرفة الجواهر را هم بنام مودود تألیف کرده است. از این جمله که نویسنده می گوید: «هشت سال بغزنین بودم ندیم سلطان مودود» چنین استنباط کرده اند که عنصر المعالی کیکاوس در تمام مدت شهریاری مودود درغزنین ندیم او بوده (سعید نفیسی، قابوس نامه ۲۸۳-۲۸۴) و خود سلطنتی نداشته است (سعید نفیسی، منتخب قابوسنامه، مقدمه ۲۰).

ص ۲۲۴ س ۱۰ بی حمیت: کسی که فاقد حمیت و مردانگی است؛ نامرد، بی غیرت.  
ص ۲۲۴ س ۱۵-۱۶ بسیم سخی باش: ضبط نسخه ن و پ، «بستم» نیز مفید معنی است یعنی بزور و باکراه.

ص ۲۲۵ س ۱ هیبت: بمعنی حشمت و بزرگی و شکوه است؛ «حشمت ملک و هیبت جهان داری بجانمی ماند» (کلیله و دمنه ۱۲/۳۴۵).

ص ۲۲۵ س ۲ حفاظ: در لغت یعنی نگاهداشتن و خود داری از کارهای نابجا. عار و پرهیز و عفاف و شرم؛ «آنچه از روی دین و مودت و شرط حفاظ و حکم فتوت برهن واجبست» (کلیله و دمنه ۸/۱۰۱؛ نیز رك . ص ۲۸۶ همین کتاب؛ «ناحفاظی»).

ص ۲۲۵ س ۶ عضد الدوله: منظور عضد الدوله امیر بویی است که معروفترین پادشاه از خانواده آل بویه است و بعد ازان که در ۳۷۲ هجری در گذشت حکومت عراق و فارس بدست فرزندان و اعقابش تا سال ۴۴۷ هجری باقی ماند.

ص ۲۲۵ س ۷ آمد بزینهار: یعنی بقصد و بامید پناهنده شدن به نزد جد من آمد.  
ص ۲۲۵ س ۸ بجای او بسیاری نیکویی کرد: «بجای او» یعنی در حق او، در باره او، نسبت بساو؛ «حیی قتیبه که عامل طوس بود و بجای فردوسی ایادی داشت» (چهار مقاله ۷۷).

ص ۲۲۶ س ۳ برادر هم زاد: بمعنی همسن و همسال است ولی درین جا چون «برادر هم زاد» در مقام اظهار محبت گفته شده یعنی برادری که از يك پدر و مادر باشد (سعید

نفیسی ، قابوسنامه ص «مد» .

ص ۲۳۶ س ۷ پای او بلغزید : در نسخه ل بجای کلمه اخیر « بلخشید » است که لغتی قابل ملاحظه است . این کلمه در آثار قدیم فارسی سابقه دارد ؛ سنائی گوید :

از تو بخشیدن است و بخشیدن  
از من افتادن است و لخشیدن  
من نیم هوشیار و مستم گیر  
من بلخشیده ام تو دستم گیر  
در خسرو و شیرین نظامی نیز ضمن دعای شاپور در حق خسرو و شیرین قریب به همین معنی بکار رفته است ( خسرو و شیرین چاپ ابن سینا ص ۱۳۶ )

پس آنکه کردشان در پهلوی یاد  
که احسن ت ای جهان پهلو دوهمزاد  
جهان را هر دو چون روشن درخشید  
ز یکدیگر مبرید و ملخشید  
در لهجه بخارایی لخشیدن بمعنی لغزیدن و خطا کردن است و در افغانستان مثل است که گویند ، « از خردها لخشیدن ، از کلانها بخشیدن » یعنی کوچک خطا می کند و بزرگتر می بخشد ( فرهنگ ایران زمین ج ۷ ص ۲۵ ؛ شواهد نقل از « دکتر رجائی ، لهجه بخارایی » ۴۳۹ ) در مقامات حمیدی نیز آمده است ؛ « چون عذار رومی روز بدرخشید ، و قدم زنگی شب بلخشید » مقامات حمیدی ۲۰۱ .

ص ۲۳۶ س ۱۳ نشستگاه : بمعنی محل نشستن و سکونت و مقر کسی است و در کتابهای قدیم مکرر بکار رفته است ؛ « اندر ..... نشستگاهها [ی] تابستانی و زمستانی » ( b / 76 ) ( نیز f. 82a ، 77 b ترجمه تقویم الصحه ؛ رك مجله دانشكده ادبیات مشهد ج ۱ ش ۱ ص ۳۲ ) .

ص ۲۳۶ س ۱۳ نوشتگین ساقی : آقای سعید نفیسی نوشته اند که « نوشتگین از اسامی بسیار متداول غلامان در قرن چهارم و پنجم بوده است » آنگاه از چندین نوشتگین اسم برده اند که یکی همین نوشتگین ساقی غلام عضدالدوله بوده است ( برای اطلاع بیشتر رك قابوس نامه ۲۸۴-۲۸۵ ؛ نیز : تاریخ بیهقی ؛ نوشتگین ولوالجی ، نوشتگین خاصه ، نوشتگین نویتی ص ۷۲۴ ) .

ص ۲۳۷ س ۵ خال توسلطان مودود بن مسعود : بنا بر اشاراتی که در دیگر موارد کتاب شده است ( ص ۲۳۱ ) مسعود خال گیلانشاه می شود زیرا دختر محمود غزنوی همسر نویسنده بوده است بنا برین مودود بن مسعود پسر خال ( پسر دایی ) گیلانشاه است نه خال او . آقای سعید نفیسی نوشته اند ؛ « البته درین مورد « خال تو » مراد آنست که پدر مودود یعنی مسعود خال پسرش [ یعنی خال پسر نویسنده ] بوده » ( قابوس نامه ۲۸۵ ) .

ص ۲۳۷ س ۱۱ عبدالرزاق احمد بن حسن خجندی المیمندی : ابوالفتح عبدالرزاق بن احمد میمندی پسر خواجه احمد بن حسن میمندی ، وزیر معروف دوره غزنوی است .



احمد در روزگار محمود غزنوی پس از برکناری ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی وزیر شد و در اواخر پادشاهی محمود، سلطان او را عزل کرد و به زندان افکند. مسعود غزنوی که به سلطنت رسید خواجه احمد بن حسن میمندی از زندان کالنجر آزاد گشت و مسعود او را به وزارت نشانید؛ تفصیل وزارت وی در دوره مسعود غزنوی در تاریخ بیهقی مندرج است (نیز ر.ک. فرخی سیستانی ۱۰۲-۱۰۴). این عبدالرزاق در دوره زندان با پدر بود و در عصر مسعود، بنا بر اشارات ابوالفضل بیهقی، جزء درباریان محسوب می شد؛ هموست که فرخی سیستانی مدحش کرده است (ر.ک. فرخی سیستانی ۱۱۹-۱۲۰) بعد در اواخر پادشاهی مودود بن مسعود، عبدالرزاق میمندی وزیر شد و این حکایت مربوط به روزگار وزارت اوست.

ص ۲۳۷ س ۱۲ **مشرف درگاه**: مشرف بمعنی خیر گزار و جاسوس بوده است. خواجه نظام الملك «اندر مشرفان و کیفای ایشان» نوشته است: «کسی که بروی اعتماد تمام است او را اشراف فرمایند تا آنچه به درگاه رود او می داند و بوقتی که خواهند و حاجت افتد می نماید و این کس باید که از دست خویش بهر ناحیتی و شهری نایبی فرستد سدید و کوتاه دست تا اعمال و اموال را تیمار دارد و آنچه رود از اندک و بسیار بعلم ایشان باشد» (سیاست نامه ۷۸). برای اطلاع بیشتر ر.ک. فرخی سیستانی: «نقش مشرفان» ص ۳۲۲ بیعد؛ نیز ر.ک. Nâzim (Moh.), *The Life and Times of Sultân Mahmûd of Ghazna*, Cambridge 1931, PP. 144 - 145

ص ۲۳۷ س ۱۶ **سماق و**: سماق و یا سماق با معنی آتش سماق، و سماق گیاهی است از رده دولپه ایهای جدا گلبرگ که سردسته تیره سماقیان می باشد. این گیاه بشکل درخت یا درختچه است. اسم لاتینی آن، *Rhus Coriaria* و به زبان فرانسوی *Sumac* است (فرهنگ فارسی دکتر معین). نیز ر.ک. ترجمه تقویم الصحه a - 42 - b - 41 f؛ «سماق با» (مجله دانشکده ادبیات مشهد ج ۱ ش ۱ ص ۲۵).

ص ۲۳۸ س ۹ **باید که وزیر تو آب نخورد که تا تو نه دانی**: این تعبیر هنوز رایج است چنان که می گویند: «فلان کس بدون اطلاع فلانی آب نمی خورد» کنایه از این که همه چیز را به او می گویند.

ص ۲۳۸ س ۱۳ **شکل خویش**: در بعضی نسخه ها (ن): هم شکل ضبط شده؛ شکل درین جای معنی نظیر، مانند، مثل.

ص ۲۳۹ س ۳ **انا ربکم الاعلی**: قرآن، سورة النازعات (۷۹) آیه ۲۴ یعنی [فرعون با رجال خود انجمن کرد و گفت]: منم خدای بزرگ شما.

ص ۲۴۰ س ۵ **مجفت**: درین جا بمعنی «گاو زراعت کننده» است (برهان قاطع). ن، جفت گاو، بقیاس دیگر مطالب منظور همان گاو است. در اصطلاح کشاورزی و آبیاری نیز

هنوز «جفت» بمعنی يك زوج گاو برای شخم زدن بکار می رود .

ص ۲۴۰ س ۵ **بسیجیده** : (یا بسیجیده) از بسیجیدن یعنی آماده و مهیا و فراهم شده ؛ «مستوره بر فور ساخته و بسیجیده بخدمت شتافت» (کلیله و دمنه ۱۰/۳۹۴) . این کلمه را «امروز به جیم تلفظ می کنیم و مولانا نیز در مثنوی با گنج قافیه آورده ( دفتر چهارم ب ۲۸۴۹ ) .

گفت و گو بسیار گشت و خلق گنج      در سر و پایان این چرخ بسیج  
ولی در شاهنامه و اسکندرنامه نظامی باهیج نیز قافیه شده است ، پس هر دو تلفظ ممکنست صحیح شمرده شود و هر يك خاص ناحیه ای بحساب آید ، و با این که به اصل رجوع باید کرد و قافیه را ملاک دانست . هر ن در چاپ لغت فرس اسدی آن را بسیج آورده ، ولی در اصل اسدی جیم و چی همه مخلوط و در زیر باب الجیم آمده است ، (مجتبی مینوی ، کلیله و دمنه ۱۰/۳۹۴ ح) .

ص ۲۴۰ س ۶ **فضله** : بمعنی زائد و زیادتی ، در نسخه ن نیز بجای آن کلمه « زیادتی » بکار رفته است .

ص ۲۴۰ س ۹ **خویشتن پوش** : آقای سعید نفیسی این کلمه را « مفید بحال خود » معنی کرده اند و نیز در بقیه همین جمله « پوشیدن » را بمعنی فایده رساندن دانسته اند (قابوس نامه ص « مد » ) .

ص ۲۴۱ س ۱ **زودکار** : بمعنی تندکار است و سریع العمل . ابوالفضل بیهقی « بسته کار » را بمعنی کندکار و سست رای بکار برده است و برابر آن « گشاده کار » را قرارداده ، « اما يك عیب دارد که بسته کار است و این کار را گشاده کاری باید . امیر گفت شاگردان بد دل و بسته کار باشند چون استاد شدند و وجیه گشتند کار دیگر گون کنند ، « او بسته کار است و من شتابزده » ( تاریخ بیهقی ۳۳۷ و ۲ ح ) .

ص ۲۴۱ س ۱ **استوده کار** : در همه نسخه ها کلمه نخستین « ستوده » است ؛ استوده ، جایی بنظر نرسید شاید خطای کاتب یا تلفظی ازین کلمه باشد .

ص ۲۴۱ س ۱ **تا حریفان بسیار باشند** : ظاهراً درین جا منظور از « حریفان » خریداران و مشتریان است بخصوص که کمی پایین تر هم می گوید ؛ « پس حریف را مگر یزان بمکس و لجاج بسیار تا در پیشه وری مرزوق باشی » و نیز « بسیار حریف » را بمعنی « بسیار مشتری و پرمشتری » بکار برده است .

ص ۲۴۱ س ۵ **بار خدای** : خدای متعال یا پادشاه را گویند و نیز بمعنی خداوند ، سرور ، صاحب است و درین جا مورد اخیر منظور است که متضمن ادای احترامی به خریدار باشد .

ص ۲۴۱ س ۱۰ **زبون گیر** : یعنی عاجز آزار و عاجز کش .

ص ۲۴۱ س ۱۵ ز نامکن : با توجه به موضوع مورد بحث و ضبط دیگر نسخه‌ها ، ممکن است چنین به نظر رسد که «ربا» در این جا با معامله کردن مربوط ترست .

ص ۲۴۳ س ۲ جوانمرد پیشگی : جوانمردی در لغت بمعنی بخشندگی ، همت ، مردانگی است و درین جا آداب و رسوم تربیتی خاصی منظورست که صورت آمیخته با تصوف آن بنام « فتوت » معروفست و پیروان این طریقت را « جوانمردان » ، « فتیان » یا « اهل فتوت » گویند و در هر جا و هر روزگاری بنامی شهرت یافته‌اند ( رك . شرح مربوط به « عیاری » ص ۳۷۶ همین کتاب ) درین باب آخر قابوسنامه ، از جوانمرد پیشگی و شرائط آن در طبقات مختلف مردم باختصار بحث شده است . نویسندۀ این سطور در باب جوانمردان و تأثیر آنان در ادبیات فارسی مدتی مدید مطالعه کرده است و کتابی در دست تالیف دارد که امیدوارست آن را بطبع برساند .

ص ۲۴۴ س ۱ هیولی : « ماده اولیه عالم که همواره متصور بصور و متقلب به احوال و اشکال و هیأت مختلف است هیولی گویند و آن واحد و بسیط است : « الهیولی هی جوهره بسیطه روحانیة معقولة غیر علامه و لافعاله بل قابله آثار النفس بالزمان منفعله لها » ( اخوان الصفا ج ۳ ص ۱۹۸ ) . ابن رشد گوید : هیولی عبارت از تنها امری است که علت کون و فساد است و هر موجودی که عاری از ان طبیعت ( هیولی ) باشد غیر کائن و غیر فاسد است ( تهافت التهافت ص ۱۰۷ ، نقل از فرهنگ علوم عقلی ۶۳۷ ) .

ص ۲۴۴ س ۱ عنصر : یا آخشیج ( Element = ) ماده ، جسم بسیط که قابل تجزیه به عنصری دیگر نیست .

ص ۲۴۴ س ۱ صورت : « صورت فعلیت ماده است و حقیقت هر چیز صورت اوست ؛ مقابل ماده . ماده یا قوه نقص است و صورت یا فعل کمال است » ( فرهنگ فارسی دکتر محمد معین ) . « بر نفس انسان صورت بدن اطلاق شده است از جهت آنکه کمال بدن انسان بدانست که صور انسانی هم نامند . و بر نفس نباتی که کمال نبات به آنست صورت نباتی اطلاق شده است » ( فرهنگ علوم عقلی ۳۲۳ ) .

ص ۲۴۴ س ۱ نفس : « جوهری است که ذاتاً مستقل و در فعل نیاز به ماده دارد و متعلق به اجساد و اجسام است و بالاخره جوهری است مستقل قائم بذات خود که تعلق تدبیری بابدان دارد .... در ماهیت و حقیقت نفس اقوال و آراء مختلفی در طول تاریخ فلسفه اظهار شده ... ابن رشد گوید ، حد و تعریف نفس ناممکن است « تهافت - التهافت ۵۶۶ » ( فرهنگ علوم عقلی ۵۹۳-۵۹۴ ) .

ص ۲۴۴ س ۱ کاینات : اگر « کاینات » در نسخه اساس ضبط درستی باشد ، « کلمه کائن اسم

فاعل از کون است یعنی موجود و مقابل فاسد است ، آنچه موجود است و موجود شود و وجودش مسبوق به عدم باشد کائن گویند و بطور جمع اطلاق بر موجودات جهان بطور کلی می شود و گاه بر محدثات بتنهایی اطلاق می گردد در مقابل مبدعات ( مجموعه دوم مصنفات بابا افضل کاشانی ص ۲۴۰ ، تفسیر ما بعد الطبیعه ابن رشد ص ۳۹ ، ۴۰ ، ۸۵۱ ، بنقل از فرهنگ علوم عقلی ۳۳۵ ) .

ص ۲۴۴ س ۴ طبایع : جمع طبیعت بمعنی سرشتهاست و درین جا منظور طبایع اربعه یعنی چهار عنصر : آب ، باد ، خاک و آتش است که قدا به آنها اعتقاد داشته اند ( رك . طبیعت پنجم ، یادداشت بعد ) .

ص ۲۴۴ س ۴ طبیعت پنجم : اصطلاحی فلسفی ، یعنی « طبیعت استحالت پذیر ، و آن جوهر افلاک است ، مقابل چهار طبیعت دیگر که عناصر اربعه باشد » و « طبیعت خامسه » نیز خوانده می شود ( فرهنگ فارسی دکتر محمد معین ، نیز رك . رسائل اخوان الصفا ج ۲ ص ۲۹ ، بنقل از فرهنگ علوم عقلی ۳۳۵ ) . کمی پایین تر در همین کتاب « عنصر خامس » خوانده شده است .

ص ۲۴۴ س ۴ جوهر : یعنی اصل و بنیان و در فلسفه مقابل عرض است یعنی آنچه قائم بذات است و بقول ابن سینا بخویشتن ایستاده است ( رك . دانشنامه علائی ، بخش دوم ( علم الهی ) ، تصحیح دکتر معین ، ص ۸-۱۰ ) .

ص ۲۴۴ س ۸ ائیر : صورت معرب کلمه یونانی aether است یعنی کره آتش که بعقیده قدا بالای کره هواس ، عنصری است رقیق و تنک و بی وزن که فضای بالای هوای کره زمین را فرا گرفته است ( فرهنگ فارسی ) .

ص ۲۴۴ س ۹ عنصر خامس : مربوط به طبیعت پنجم است و با عناصر چهارگانه متفاوتست ، رك . یادداشت همین صفحه ، « طبیعت پنجم » .

ص ۲۴۵ س ۱ جسدانی : ( به فتح اول و ثانی ) بمعنی جسمانی است .

ص ۲۴۵ س ۱ پنج خانه : آیا می توان تصور کرد که محرف « پنجگانه » است که در دیگر نسخه ها آمده و یا ضبط نسخه اساس درست و مرسوم بوده ؟

ص ۲۴۶ س ۱ جوامردی : اگر کتاب اشتباهی نکرده باشد ، صورت مخفف « جوانمردی » است . در لغت نیز مجومرد و مجومردم را بمعنی جوانمرد و سخی ضبط کرده اند ( فرهنگ نفیسی ) .

ص ۲۴۶ س ۲ صفا : « صفا : پاکی در مقابل کدر است و خلوص از ممالج طبع است و دوری از مذمومات » ( فرهنگ علوم عقلی ۳۲۰ ) . در تصوف ، صفا را چنین تعبیر کرده اند ، « گفتم که صفا ضد کدر و کدر از صفات بشر بود ، و بحقیقت صوفی بود آنکه او را از کدر گذر بود » ( کشف المحجوب ۳۷ ) ؛ « و سئل الکتانی رحمه الله

عن الصفاء فقال من ايلة المذمومات، وسئل عن صفاء الصفا فقال من ايلة الاحوال والمقامات  
والدخول الى النهايات ... (اللمع ۳۳۸) .

**ص ۲۴۶ س ۲ بخشیدن :** درین جا بمعنی تقسیم کردن است ، چنان که بخش و بخشش از همین  
ماده بمعنی نوع و قسم بکار می‌رود : « ایقاع و رقص از جنس يك دگراند بر چند  
بخشش است » ( 63b ) ، و هوای گرما به بر چند بخشش است « ( 71a ) نیز رك .  
f.58b ترجمه تقویم الصحه) مجله دانشکده ادبیات مشهد ج ۱ ش ۱ ص ۲۶ . در  
همین کتاب قابوسنامه کمی پایین‌تر می‌خوانیم : « من بخشم این سه صفت را برین  
سه قوم » ( ص ۲۴۶ س ۱۵ ) نیز رك . ص ۳۰۵ همین کتاب .

**ص ۲۴۶ س ۶ معرفت :** در لغت بمعنی شناسایی است ولی در اصطلاح تصوف - که خواهد آمد -  
یعنی شناختن حق و حقیقت از راه تهذیب نفس و کشف و شهود و کسی که به چنین  
احوالی واصل شده باشد عارف است . ( برای اطلاع بیشتر رك . تاریخ تصوف  
در اسلام ۴۰۹ بعد و دکتر رجائی، فرهنگ اشعار حافظ ۵۷۷-۵۸۶ ) .

**ص ۲۴۶ س ۶ فقرای تصوف :** فقر یعنی نیازمندی صوفی به خداوند و بی‌نیازی و انقطاع او از  
هر چیز و هر کس بجز او . بقول شقیق بلخی « سه چیز قرین فقرست : فراغت دل  
و سبکی حساب و راحت نفس » . بدیهی است که بدین ترتیب ، صوفیان در زندگانی  
عملی هم با فقر بمعنی رایج کلمه بسر می‌برده‌اند و اهل گردآوری مال و ثروت نبوده‌اند  
شعر حافظ نیز با این نکته عرفان ارتباطی دارد که گفته است :

گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم      گر به آب چشمه خورشید دامن ترکتم  
( حافظ ، دیوان ۲۳۸ )

صوفیان بدین سبب فقرای تصوف نامیده شده‌اند ( برای تفصیل بیشتر رك .  
تاریخ تصوف در اسلام ۲۷۵-۲۸۲ ؛ فرهنگ اشعار حافظ ۴۴۹-۴۶۴ ) .

**ص ۲۴۶ س ۱۴ شکیب را کار بندی :** منظور از شکیبایی در جوانمردی صبر برداشتن و  
دشواریهاست چنان که در رساله فتوتیه میرسید علی همدانی می‌خوانیم : « وقال  
النوری : الفتوة احتمال المكروه بحسن المداراة ابوحسن نوری رحمة الله عليه  
فرموده که فتوت آنست که تحمل کنی به خوشدلی آنچه تو را دشوار آید » ( نسخه  
خطی کتابخانه ایاصوفیه ، شماره ۱۹۴۳ ) ؛ یا « قال المحاسبی : الفتوة ان تنصف  
ولا تستنصف - ارث محاسبی رحمة الله عليه فرمود که فتوت آنست که انصاف همه  
خلق بر خود واجب دانی و انصاف خود از کس نستانی » ( ایضاً ) و بخصوص تحمل  
رفتار و کردار ناخوش آیند و یانجفای دیگران و تسامح و عفو کردن جزء جوانمردی  
است . ابن جوزی نیز در تلبیس ابلیس ( ص ۳۹۲-۳۹۳ ) در ضمن انتقاد از اهل  
فتوت از صبر آنان در شداوند بخصوص تحمل ضرب و افتخار ایشان بدان یاد کرده است .

- شاید هم منظور نویسنده قابوسنامه ارتباطی دارد با «صبر» که از اصطلاحات صوفیه است بمعنی آن که لازمه فقر، صبر و تحمل است بعلاوه سیر در مقاماتی که سالک باید طی کند و گذشتن از دشواریها بدون صبر و تحمل ممکن نیست و تربیت نفس به صبر، خود سبب سکون خاطرست ازینرو آنرا يك نیمه ایمان بلکه همه ایمان شمرده اند (برای اطلاع بیشتر رك. تاریخ تصوف در اسلام ۲۸۳-۲۸۶؛ فرهنگ اشعار حافظ ۲۹۶-۳۰۲). کمی پایین تر هم در جوانمردی عیاری، لزوم شکیبایی یاد شده است حتی فرق میان جوانمردی و ناجوانمردی را «صبر» دانسته است.
- ص ۲۴۷ س ۲ **پاك عورت**: یعنی پاکدامن و عقیف و کسی که می تواند در برابر شهوت خودداری کند؛ نظیر «پاك شلوار» (ص ۴۵۸ همین کتاب).
- ص ۲۴۷ س ۳-۴ **براسیران دست نکشد**: اگر ضبط نسخه اساس درست باشد ظاهراً دست کشیدن درین جا بمعنی دست درازی و تعدی است.
- ص ۲۴۷ س ۴ **بدکنان**: بمعنی بدکنندگان و بدکرداران است.
- ص ۲۴۷ س ۵ **داد از تن خود بدهد**: یعنی اول در مورد خود بحق و انصاف داوری و رفتار کند، «قال المحاسبی، الفتوة، ان تنصف ولا تستنصف» (رساله فتویه، میر سید علی همدانی، نسخه کتابخانه ایاصوفیه ۱۹۴۳).
- ص ۲۴۷ س ۹ **کوهستان**: یا کهستان که صورت معرب آن یعنی «قهستان» معروف است، رك. ص ۳۷۷ همین کتاب؛ «قهستان».
- ص ۲۴۸ س ۶-۷ **غمز کردن**: درین جا سخن چینی، سعایت و بدگویی، رازکسی را اظهار کردن است؛ فردوسی گفته است:
- مرا غمز کردندگان پر سخن      به مهر نبی و علی شد کهن
- (چهارمقاله ۸۱)
- ص ۲۴۸ س ۸ **يك بدیگر**: ضبط ل ون و پ؛ بیکدیگر، و ب؛ يك بیک، است. شاید ضبط نسخه اساس در قدیم رایج بوده و شاید هم مصحف «بیکدیگر» است.
- ص ۲۴۸ س ۱۱ **يك قدم فرازتر نشیند**: فراز یعنی به پیش، به جلو و مفهوم جمله نظیر آنست که امروز می گوئیم: «آن طرف تر بنشیند».
- ص ۲۴۹ س ۱ **پاك جامگی**: یعنی پرهیزگاری و پارسایی و عفت.
- ص ۲۴۹ س ۱ **بسیار سلاخی**: این کلمه را آقای سعید نفیسی «آماده بودن به جنگ» (قابوسنامه ص «مه») و نیز «دلاوری و دلیری بسیار» (منتخب قابوسنامه ۲۹۷) معنی کرده اند.
- ص ۲۴۹ س ۱-۲ **زبان دوستی**: نسخه بدلها با هم اختلاف دارند؛ در چاپ هدایت نیز مانند نسخه اساس «زبان دوستی» است. اگر «زبان دوستی» باشد ظاهراً یعنی پابند بودن به قول و پیمان و آنچه به زبان می آورد چنان که «زبان دادن» یعنی به زبان چیزی را تعهد

کردن (یا زبان درستی؟). اما بقیاس بقیه جمله که این کار در سپاهی هنرست و در عیار عیب است شاید «زنان دوستی» متناسب تر باشد؛ آ. کری نیز «زنان دوستی» را ترجمه کرده است (ص ۴۳۱).

**ص ۲۴۹ س ۲ خدمومی:** خدموم بمعنی بسیار خدمت کننده است خواه مرد و خواه زن (فرهنگ نفیسی) و خدمومی معنی مصدری دارد یعنی خدمتگزاری و خدمت کردن. عبادی در کتاب التصفیه فی احوال المتصوفه (ورق ۱۳۰) نوشته است: «طالب ... پیوسته در حضر و سفر مستفید ... و متأدب و خدموم باشد و در رفتن و گفتن و نشستن بر بزرگان تقدم نجوید».

**ص ۲۴۹ س ۲ سرافکنندگی:** درین جا ظاهراً معنی شرم و حیا.  
**ص ۲۴۹ س ۱۴ نفاق:** آقای نفیسی این کلمه را به کسر اول خوانده و «ریا و دو رویی» معنی کرده اند (منتخب قابوسنامه ۱۲/۲۹۸ ح) که روشن است. آیا می توان تصور کرد که به فتح اول هم به نوعی دیگر مفید معنی تواند بود؟ زیرا نفاق به فتح اول بمعنی روا شدن اخیان یعنی کالا و متاع است (المصادر ۴۶).

**ص ۲۵۰ س ۱ اقتدا کنند و فتوی:** شاید ضبط صحیح نسخه اساس بوده است؛ و فتوی اقتدا کنند.

**ص ۲۵۰ س ۷ در توان یافت:** در یافتن درین جا بمعنی تلافی و جبران کردن است؛ «واگر جانی را خللی افتاده بودی به نامه و سوار دریافتندی» (تاریخ بیهقی ۵).

**ص ۲۵۰ س ۱۳ استاد امام ابوالقاسم القشیری:** استاد امام ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری متوفی بسال ۴۶۵ هجری است که از پیشوایان بزرگ مذهب شافعی در نیشابور بود و در سال ۴۳۷ ه. رساله ای در تصوف نوشت که به «رساله قشیری» شهرت دارد. نزدیک به فوت او ترجمه ای از آن به فارسی شد بدست شاگرد او، ابوعلی بن احمد العثماني، و چون این ترجمه نقصهایی داشت بتوسط ابوالفتوح عبدالرحمن بن محمد نیشابوری، پس از ۵۵۰ ه. اصلاح گشت. نسخه هایی از ترجمه رساله قشیری در کتابخانه های ترکیه، اروپا و هند موجود است (برای اطلاع بیشتر از شرح حال او، رک. قابوس نامه ۲۸۵ - ۲۸۷؛ تاریخ ادبیات در ایران نسخه ها (ن) «رسائل آداب التصوف» نوشته شده است - همین رساله او در تصوف باشد که «آداب التصوف» نام داشته است (رک. قابوس نامه ۲۸۷ - ۲۸۸، سعید نفیسی).

**ص ۲۵۰ س ۱۴ ابو منصور الدمشقی اندر کتاب عظمة الله:** آقای سعید نفیسی نوشته اند: «حاج خلیفه در کشف الظنون دو کتاب باسم «کتاب العظمة» نام می برد؛ اولی از عبدالله بن

محمد بن جعفر بن حیان اصفهانی حافظ متوفی در ۳۶۹ و دیگری از محیی‌الدین ابن‌العربی معروف متوفی در ۶۳۸ و البته هیچ یک ازین دو کتاب مقصود نیست « (قابوسنامه ۲۸۸) .

ص ۲۵۰ س ۱۵ علی واحدی در کتاب البیان فی کشف العیان: منظور ابوالحسن علی بن احمد واحدی متوفی نیشابوری متوفی در سال ۴۶۸ هجری از مفسران معروف عامه است که دارای آثار متعدد بوده بیشتر در تفسیر قرآن و جز آن ولی کتاب البیان فی کشف العیان را جزء آثار او نام برده‌اند ( رک . سعید نفیسی ، قابوس نامه ۲۸۸-۲۸۹ ؛ تاریخ ادبیات در ایران ۲/۲۶۰ ) .

ص ۲۵۱ س ۵ عزیر: را جزء پیغامبران نام برده‌اند . مفسران آیه: «او کالذی مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه قال کم لبثت قال لبثت یوماً اوبعض یوم قال بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک وشرابک لم یتسنه وانظر الی حمارک ولتجملک آیه للناس وانظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء قذیر» (سورة البقرة (۲/۲۶۱) ) را مربوط به عزیر دانسته‌اند و نوشته‌اند که چون عزیر با خویشتن اندیشه کرد که خدا چگونه بیت المقدس را پس از ویرانی احیا و آبادان خواهد کرد؛ خداوند چنین آزمایشی را پیش آورد « واز بهر این اندیشه بود که خدای عزوجل نام او را از قرآن بیوکند ، و بدین جا نگفت عزیر که چنین گفت : او کالذی مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها » ( برای تفصیل قصه عزیر رک . ترجمه تفسیر طبری ۱/۱۶۴-۱۶۷ ) . جمله قابوسنامه اشاره است به این آیه قرآن: « وقاتل الیهود عزیر ابن الله » (سورة التوبة (۶/۳۰) ) . بنابراین صورت « عزیر » درست نیست . آقای سعید نفیسی نوشته‌اند: « در روایات اسلامی عزیر را همان عزرا از پیامبران یهود می‌دانند که یکی از کتابهای تورات ازوست و یونانیان و اروپاییان نام او را ازدراس می‌نویسند و برخی عقیده دارند که عزرا یا ازدراس همان است که در زبان تازی و فارسی ادریس نوشته‌اند و در هر صورت آنچه رایج است این است که عزیر از پیامبران پیش از اسلام بوده است » ( منتخب قابوسنامه ۱۳/۳۰۱ ح ) .

ص ۲۵۱ س ۸ اصحاب الصفه: در ترجمه تفسیر طبری ( ۱/۱۷۳-۱۷۵ ) آمده است: « و این اهل صفه مردمانی بودند به مکه اندر ، که چون پیغامبر صلی‌الله علیه وسلم اسلام آشکار کرد ، و امیر المؤمنین عمر بن الخطاب بیامد و مسلمان شد ، و پیغامبران راویاران را از دار الندوة به مسجد کعبه برد ، و آنجا نماز کردند و مسلمانان آشکار شد . پس از آن پیغامبران و یاران ، نماز به مسجد کعبه کردند . و گروهی بودند از یاران که



هر روزی بدین دارالندوه آمدندی ، و آنجا قرآن خواندندی ، و علم گفتندی . و هر روزی بامداد به خدمت پیغامبر آمدندی ، و از پیغامبر علیه السلام علم شنیدندی ، و بیک دیگر باز می گفتند ، تا هم ایشان را فایده بودی و هم مردمان را از ایشان ... و همچنین به مکه اندر همی بودند تا وقت هجرت پیغامبر علیه السلام بود ، ... و هجرت کرد و از مکه به مدینه رفت . و اهل صفه که یاران او بودند همه يك يك و دو دو از مکه می گریختند و به مدینه به خدمت پیغامبر همی رفتند . و چون کار پیغامبر علیه السلام در مدینه نظام گرفت ، این یاران همه آن جایگاه در صفه ای گرد آمدند و همان کار و پیشه نگاه همی داشتند ، و هر بامداد بخدمت پیغامبر به مجلس می رفتند و سخنان وی می شنیدند ، و بازان صفه همی شدند ، و اندران چا علم و قرآن همی خواندندی . و هر کرا در مدینه مسئله ای مشکل شدی از باب قرآن یا از باب علم ، پیش ایشان ، جماعت اصحاب صفه ، رفتی و از ایشان پرسیدی ، و ایشان همچنان که از پیغامبر صلی الله علیه شنیده بودند ، عبارت کردند ، و باز گفتندی ، و شب و روز بدان صفه اندر به قرآن خواندن و علم خواندن مشغول بودند . و مردمانی بودند درویش و از دنیاوی چیزی نداشتند ، و نیز از مردمان هیچ نخواستندی بالجاح . و اگر کسی در حق ایشان شفقتی بردی ، و مراعاتی کردی ، رد نکردندی ، و بدان قانع و خرسند بودند ، و روزگاری بسر بردندی بطاعت و عبادت و قرآن خواندن و تحصیل علم ، و شکر آن می گزاردندی و سیمایی سخت خوب و روشن و نیکو داشتندی .... اکنون جماعتی هستند که بدیشان اقتدا کنند و صوفی شوند ، و جایگاهی راست کنند و بدان جا گرد آیند و اندران جایگاه به طاعتی و عبادتی مشغول شوند ، و از دنیا و دنیا داران اعراض کنند ، و به کمتر قوتی و خرقة ای - که ازان ناگزیرست - اختصار کنند . از مجموع روایات برمی آید که اصحاب صفه ، چنان که گذشت ، جمعی از پارسایان فقیر صدر اسلام ، بخصوص از مهاجران غریب ، بوده اند که در صفه مسجد رسول بسر می برده اند و پیغمبر در امر معاش به آنان کمک می فرموده است و یا مهمان مسلمانان می شده اند . برخی نیز به کسب می پرداخته اند و چون بعضی از غریبان که به مدینه وارد می شده اند اگر تمکنی هم داشته اند پیش ازان که مسکنی بیابند به اهل صفه می پیوسته اند و بعد مسکن و مأوائی یافته از آنان جدا می شده اند ، عده اهل صفه زیاد و کم می شده است و آنان را تا چهارصد نفر و بیشتر شمرده اند . بعضی از اصحاب صفه بسیار مشهورند مانند سلمان فارسی و ابوذر غفاری و صهیب بن سنان و بلال بن رباح . بعضی صوفیه را با زماندگان اهل صفه شمرده و اصل لفظ صوفی را نیز از این کلمه پنداشته اند (اللمع ۲۷ ، عوارف المعارف ۱۴۹) ولی بر این انتساب ایرادی وارد کرده اند

بدین معنی که اگر صوفیه به اهل صفة منسوب بودند بایستی « صفی » نامیده شوند (برای اطلاع بیشتر درین باب رك . كشف المحجوب هجویری ۹۷ بعد ؛ تاریخ تصوف در اسلام ۳۸ ؛ فرهنگ اشعار حافظ ۳۱۲-۳۱۶) . مؤلف كشف المحجوب نوشته است (ص ۹۸-۹۹) که ابو عبد الرحمن محمد بن حسین سلمی نیشابوری کتابی در تاریخ اهل صفة داشته است .

ص ۲۵۱ س ۸ مرقع پوش : مرقع جامهٔ پاره پاره بهم دوخته و وصله دارست و مرقع پوش کسی است که چنین جامه‌ای بر تن داشته باشد . در تصوف نیز پوشیدن خرقة - که جامه‌ای پشمینه و ازین نوع بوده - جزء رسوم و سنتهاست و صوفی پس از طی مراحل خاص و احراز شایستگی بدست پیر خرقة می پوشیده است ؛ حتی برای دوختن رقه‌ها نیز ترتیب و آداب داشته اند ( برای اطلاع بیشتر رك . تاریخ تصوف در اسلام ، ۴۰ ، ۷۳-۷۴ و ۱/۱۶۶ ح ؛ فرهنگ اشعار حافظ ۱۲۲-۱۵۹ ) .

ص ۲۵۱ س ۹ طریقت : یعنی راه و روشی که صوفی ( سالک ) برای رسیدن به حقیقت و کمال در پیش می گیرد و باید مقاماتی را طی کند تا به مقصود برسد ( برای اطلاع بیشتر رك . تاریخ تصوف در اسلام ص ۲۰۷ بعد ؛ فرهنگ اشعار حافظ ۴۲۴-۴۲۸ ) .

ص ۲۵۱ س ۱۲ محبان : جمع محب ؛ محبت در اصطلاح تصوف عبارتست از این که بندگان خدای را دوست داشته باشند و نیز دوست داشتن خداست بندگان را . محب بنده‌ای است که در محبت حق مستغرق و محو شود . در تصوف درین باب بحث بسیارست ( برای اطلاع بیشتر ، رك . فرهنگ اشعار حافظ ۵۲۱/۱ بعد ) . نویسندهٔ قابوسنامه در باب محبان کمی بعد سخن خواهد گفت .

ص ۲۵۱ س ۱۲-۱۳ تجرید، مجرد ۵ : در اصطلاح تصوف ، تجرید یعنی منزه شدن آدمی از قیود مادی و حجابهایی که مانع توجه به حق می شود و انصراف از آنچه جز خداست یا بعبارت دیگر « خالی شدن قلب و سر سالک از ماسوی الله » ( تعریفات جرجانی ، بنقل از تاریخ تصوف در اسلام ص ۶۴۰ ) مجرد کسی را گویند که دارای چنین صفتی است ( رك . فرهنگ علوم عقلی ۵۲۸ ) ؛ حافظ گوید ؛

گر روی پاک و مجرد چو مسیحا به فلک از چراغ تو به خورشید رسد صد پرتو  
( حافظ ، دیوان ۲۸۱ )

نویسندهٔ قابوسنامه ، کمی پایین تر ، مجرد کسی را نامیده است که با خود از مال دنیا هیچ چیزی نداشته است .

ص ۲۵۱ س ۱۳ یگانگی : در جملهٔ « تجرید و یگانگی عین تصوف است » شاید یگانگی ترجمهٔ وحدت است در مقابل کثرت و وحدت درین مورد یعنی به خدا پیوستن و با او

یکی شدن بخصوص که وجود مطلق و حقیقی ، تنها اوست .  
ص ۲۵۱ س ۱۴ بهم می رفتند : یعنی با هم ، همراه یکدیگر می رفتند ،  
اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد

من و ساقی بهم تازیم و بنیادش براندازیم

( حافظ ، دیوان ۲۵۸ )

ص ۲۵۱ س ۱۸ ددگان : دده که در پهلوی datak است یعنی دد و جانور درنده ، و جمع آن  
ددگان شده است .

ص ۲۵۱ س ۱۹ بازو داد و پای دراز کرد : بازو دادن بمعنی کسی را یاری کردن است ولی  
درین جا ظاهراً یعنی ، بازوی خود را حائل کرد و دراز کشید .

ص ۲۵۲ س ۷-۸ تسلیم و تصدیق : تسلیم یعنی « استقبال قضاء به رضاء » ( ترمیفات سیدشریف  
جرجانی ؛ بنقل از تاریخ تصوف در اسلام ۶۴۱ ) و عبارت دیگری می گردن نهادن  
به حکم و رای و قضای خداوندی و حتی خشنودی دل به آنچه او پسندد که این حالت  
اخیر «مقام رضاء» است ( راجع به مقام رضاء ، رک . فرهنگ اشعار حافظ ۵۸۶/۱  
۵۹۵ ) . مولوی گفته است :

ای مسلمان بایدت تسلیم جست  
حافظ گوید :

در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم

لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی

فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست

کفرست درین مذهب خودبینی و خودرایی

( حافظ ، دیوان ۳۵۲ )

تصدیق نیز بمعنی باور داشتن و اقرار کردن ناشی از همین حالت است .

ص ۲۵۲ س ۸ بهمگی خود بی منع باشی : یعنی سر تا پای بی مضایقه و تسلیم باشی ( از افادات  
آقای همایی ) .

ص ۲۵۲ س ۱۰ مکاشفت کردن : « با کسی جنگ و دشمنی آشکارا کردن » ( تاج المصادر ) ؛ « بنده  
برگ نداشت پیرانه سر که از محنتی بجهسته و دیگر مکاشفت با خلق کند و جهانی را  
دشمن خویش گرداند » ( تاریخ بیهقی ۱۶۳ ) ؛ « تا ایشان را مقرر گردد که عداوت  
برخاسته است و خانها یکی شده است و اسباب منازعت و مکاشفت بریده شود » ( تاریخ  
بیهقی ۵۱۰ ) نیز رک . کلیله و دمنه ۲/۲۸۳ و ص ۲۹۶ کتاب حاضر .

ص ۲۵۲ س ۱۱ منی : یعنی معجب و خودخواهی و خودبینی و تصوف نفی منی است زیرا بنیان آن  
بر عشق و خداپرستی عاشقانه است و رد هر گونه خودپرستی ؛ « منی ازمیان بردار

- تا منیت من بتو باشد» (از مناجات بایزید بسطامی ، منقول از تذکرة الاولیای عطار در لغت نامه دهخدا ص ۹۴۳ ستون دوم ، «یت مصدری ص ۲۹» .
- ص ۲۵۲ س ۱۲ غرض را فرو گذارد و جانب خویش بگذارد : فرو گذاشتن یعنی صرف نظر کردن و ترك کردن و نیز گذاشتن (گذاردن) در قسمت اخیر جمله یعنی رها کردن و ترك کردن و صرف نظر نمودن است یعنی از منفعت خویش طرفداری نکند .
- ص ۲۵۲ س ۱۲ صدق : یعنی اعتقاد راستین ، مقابل خلاف بمعنی انکار ؛ کمی پایین تر آمده است ، «عین صدق نفی خلافت» .
- ص ۲۵۲ س ۱۲-۱۳ بعین دوگانگی در هیچ چیز نه نگردد : دوگانگی در برابر یگانگی و وحدت است بمعنی اختلاف ؛ کمی پایین تر نیز آمده است . «عین حقیقت نفی دوگانگی است» .
- ص ۲۵۲ س ۱۳ پنداشت : یعنی پندار ، گمان ، وهم و نیز بمعنی خودپسندی و «عجب و تکبرست : لاف تو محروم می دارد ترا ترك آن پنداشت کن در من درآ (مولوی ، مثنوی نیکلسن ۱۲۸/۳ ب ۲۲۵۳ ، نقل از فرهنگ مثنوی ۲/۳۴۴)
- خواجه عبدالله انصاری نوشته است ، «الهی پنداشتم که ترا شناختم اکنون پندار را در آب انداختم» (رساله واردات ۱۳) . درین جمله قابوسنامه شاید پنداشت ، علاوه بر آنچه گذشت ، در برابر «یقین» باشد که باصلاح صوفیه یعنی رؤیت حقیقت و وصول بدان بمدد ایمان و حالتی که هر شك و ریبی از ضمیر عارف زدوده می شود و این مرحله نهائی کمال معنوی و جمیع احوال است ( تاریخ تصوف در اسلام ۴۰۵ ب بعد) .
- ص ۲۵۲ س ۱۶ گرامات : یعنی امور خارق العاده از طرف کسی که ادعای پیغمبری نداشته باشد بظهور برسد مثل برخی کارها از نوع بهبود بخشیدن بیماران و آگاهی از ضمائر و امثال آن که به اولیای صوفیه نسبت داده اند (برای اطلاع بیشتر رك . تاریخ تصوف در اسلام ۲۴۱-۲۷۰ ؛ فرهنگ اشعار حافظ ۴۹۶-۵۱۶) .
- ص ۲۵۲ س ۱۷ اولیاء : جمع ولی است و آن در اصطلاح صوفیان پیشوا و رهبری است که سالک را به حقیقت رهبری می کند . الفاظی از قبیل پیر ، شیخ ، قطب ، دلیل راه و مراد نامهای مختلفی است که به چنین مرشدی داده می شود (برای اطلاع بیشتر رك . تاریخ تصوف در اسلام ۲۳۰-۲۴۰ ؛ فرهنگ اشعار حافظ ۳۲-۳۸) .
- ص ۲۵۲ س ۱۷ دور از طریق عقل بود : در نسخه اساس «عدل» است . در اصطلاح ، امر متوسط میان افراط و تفریط را عدل گویند (فرهنگ علوم عقلی ۲/۳۵۲) و نیز بمعنی «نهادن هر چیز بجای خود» است (هجویری ، تاریخ تصوف در اسلام ۶۵۰) ولی بقیاس بقیه جمله و نسخه های ل و ن وب به «عقل» اصلاح شد .

ص ۲۵۲ س ۴ **تفکر** : بمعنی اندیشیدن «از نظر عرفا تفکر نتیجه تذکر است و فکر کردن در خداست بواسطه توجه در آثار و صنع او» (از شرح گلشن راز ۵۳ ، دستور العلما ۳۳۲/۱ ، بنقل از فرهنگ علوم عقلی) .

ص ۲۵۳ س ۶ **رقص** : رقص در اصطلاح تصوف حرکات موزون و منظم صوفیان در سماع است بر اثر حال و وجد و مجذوب شدن در عشق به حق . ابوسمیدایی الخیر در فایده آن گفته است ، «جوانان را نفس از هوی خالی نباشد و ایشان را هوای نفس غالب باشد و هوی بر همه اعضاء غلبه کند اگر دست بر هم زنند هوای دستشان بریزد و اگر پای بردارند هوای ایشان کم شود چون بدین طریق هوا از اعضای ایشان نقصان گیرد از دیگر کبایر خویشتن نگاه توانند داشتن ، چون هواها جمع شود و العیاذ بالله در کبیره مانند آن آتش هوا در سماع ریزد اولیتر که به چیزی دیگر ریزد ، (اسرار التوحید ۲۲۳) برای اطلاع بیشتر رک . فرهنگ اشعار حافظ ۱۵۹-۱۶۳) .

ص ۲۵۳ س ۷ **سماع و قول** : سماع در لغت بمعنی شنیدن و در اصطلاح اهل تصوف آواز خوش و آهنگ موسیقی و رقص است که موجب تلطیف روح و توجه به عالم باطن و سیر در عالم معنی و استغراق در ذات حق می شود . خواندن ابیات لطیف و غزلهای عاشقانه و عارفانه در مجالس صوفیان - که حاضران به آهنگ آن به سماع و رقص بر می خاسته اند - «قول» بوده است و خواننده آن را قوال می گفته اند (برای اطلاع بیشتر رک . تاریخ تصوف در اسلام ۳۸۸-۴۰۱ ، فرهنگ اشعار حافظ ۱۷۹-۲۸۹) .

ص ۲۵۳ س ۹ **شیخ اخی زنگانی** : منظور اخی فرج زنگانی از عرفای قرن پنجم است که بسال ۴۵۰ هجری در گذشته است . جزء مزارهای بزرگان و اولیاء در زنگان از مرقد او نیز نام برده اند (حمدالله مستوفی ، نزهة القلوب ، چاپ اوقاف گیب ص ۴۲) وی همان کسی است که دولت شاه در تذکرة الشعراء (ص ۱۲۹) او را مرشد نظامی گنجوی شمرده است و در باب او اطلاعات زیادی در دست نیست (رک . دکتور عبدالنعم محمد حسنین ، نظامی الکنجوی ، شاعر الفضیلة ۸۱ بعد ، سعید نفیسی ، قابوس نامه ۲۸۹-۲۹۰) . اخی عنوانی است که در میان فقیان و جوانمردان مرسوم بوده و بخصوص در آسیای صغیر رؤسای این دسته را چنین می نامیده اند (رک . رحلة ابن بطوطه ، معلم جودت ، ذیل علی فصل «الآخية الفتيان التركية» فی رحلة ابن بطوطه ؛ (Fr. Taeschner, «Akhi», EI, 2<sup>e</sup> éd. I, 331 - 333) .

ص ۲۵۳ س ۹ **سماع را منع کرد** : در منع و ایاحت سماع بحثهای زیادی شده است که شرح آنها در کتابهای متصوفه دیده می شود (برای اطلاع بیشتر ، رک . تاریخ تصوف در اسلام ۳۹۸-۴۰۰ ، فرهنگ اشعار حافظ ۱۸۷-۲۸۹) .

ص ۲۵۳ س ۱۶ **رکوة** : «مشک خرد ، نیم مشک ، کوزه جرمین» (مقدمة الادب ۲۸۴/۱) ؛

کوزه آبخوری .

ص ۲۵۳ س ۱۶ میزور : رك . ص ۳۲۰ همین کتاب ؛ «مئزر» .  
ص ۲۵۳ س ۱۷ مزدوجه : یا مزوجه بمعنی کلاهی بود پنبه آگنده که صوفیان داشتند

ص ۲۵۳ س ۱۷ ناخن پیراه : بمعنی مقرض مخصوص ناخن گیری که ناخن بر، ناخن بره، ناخن-  
پیرای ، ناخن چین نیز گفته اند ( مقدمه الادب ۱/۱۵۵ ) .

ص ۲۵۳ س ۱۷ درزی : یعنی دوزنده جامه و خیاط ؛ « چون پیرمرد درزی احوال او بشنید  
گفت : کارهای بندگان خدای عزوجل راست آرد » ( سیاست نامه ۶۶ ) نیز رك  
ص ۳۰۱ کتاب حاضر .

ص ۲۵۴ س ۲ خانگاه : همان است که صورت معرب آن یعنی « خانقاه » رایج است بمعنی  
جایگاه درویشان و صوفیان که در آن سکونت کنند و محل اجتماع آنان است و  
آداب و رسوم خود را اجرا می نمایند ( برای اطلاع بیشتر ، رك . فرهنگ اشعار  
حافظ ۱/۸۱-۱۰۱ ) . صورت « خانگاه » در آثار قدیم فارسی بسیار دیده  
می شود از جمله ، رك . مقاله التصفیه فی احوال المتصوفه ، بقلم نویسنده این سطور،  
مجله دانشکده ادبیات مشهد ج ۱ ش ۳ و ۲ ص ۱۷۰ .

ص ۲۵۴ س ۴ پای افزار : چیزی که بر پا کنند ، پا پوش . پای افزار باز کردن نظیر پای افزار  
گشودن است ؛ « جایی جست که پای افزار بگشاید » ( کلیله و دمنه ۳/۷۵ ) ؛  
« چون پای افزار بگشاد پرسید که از کجا می آبی » ( کلیله و دمنه ۶/۳۴۱ ) .  
در جمله قابوسنامه یعنی پای افزار بیرون آوردن .

ص ۲۵۴ س ۳-۴ نخست پای افزار از پای چپ باز کند : نظیر این مطالب را هجویری نیز  
نوشته است ؛ « پس باید مسافر را تا پیوسته حافظ سنت باشد و چون به مقیمی  
فرا رسد به حرمت نزدیک وی در آید و سلام گوید نخست پای چپ از پای افزار  
بیرون کند که پیغمبر (ص) چنین کردی و چون پای افزار در پا کند نخست پای  
راست در پای افزار کند و چون پای افزار بیرون کند پای بشوید و دو رکعت نماز  
کند بر حکم تحت آنگاه بر عایت حقوق درویشان مشغول شود . نباید که بهیچ حال  
بر مقیمان اعتراض کند و یا با کسی زیادتی کند بمعاملتی یا سخن سفرهای خود کند  
یا علم و حکایات و روایات گوید اندر میان جماعت که این جمله اظهار رعونت بود  
و باید که رنج جمله بگشود و بار ایشان تحمل کند از برای خدای راکه اندران  
برکات بسیار باشد ( کشف المحجوب ۴۵۱-۴۵۲ ) . عبادی در کتاب التصفیه  
فی احوال المتصوفه نوشته است ؛ « و چون در بقعه ای شوند ... بدست چپ پای-  
افزار بیرون کنند » ( ورق ۱۲۹-۱۳۰ ) . برای اطلاع بیشتر از آداب

- ورود به خانقاه و سکونت در آن، رک . فرهنگ اشعار حافظ ۹۳/۱-۹۹ .
- ص ۲۵۴ س ۴ نخست پای راست در پوشد : در پوشیدن یعنی پوشیدن و بتن کردن و درین جا بمعنی بیای کردن پاپوش و پای افزار است ؛ نیز رک . یادداشت پیشین و نوشته هجویری درین باب .
- ص ۲۵۴ س ۵ زاویه : در نسخه های ن و پ ، سجاده نوشته شده است . اگر زاویه درست باشد، یعنی اطاقی در خانقاه و یا جایی مانند آن که به خلوت و ریاضت سالکان و فقرا اختصاص دارد و نیز جایی در خانقاه . مختص جلوس شیخ و قطب . ( فرهنگ فارسی دکتر محمد معین ) که درین جا مورد اول منظور است .
- ص ۲۵۴ س ۸ طامات : دعویها و سخنانی باشد گزافه مانند که صوفیان گاه بر اثر وجد و حال بر زبان می آورده اند مانند ادعای کرامت و کارهای خارق عادت ؛ حافظ گفته است ؛
- یکی از عقل می لافد یکی طامات می بافد      بیا کین داوربهارا به پیش داور اندازیم  
( حافظ ، دیوان ۲۵۸ )
- برای اطلاع بیشتر رک . فرهنگ اشعار حافظ ۴۲۲-۴۲۴ .
- ص ۲۵۴ س ۱۴ مربع نشستن : بمعنی چهار زانو نشستن است .
- ص ۲۵۴ س ۱۵ خرقة دریدن : خرقة جامه پشمینه صوفیان بوده که غالباً وصله دار بوده است و پاره پاره بهم می دوخته اند ( رک . ص ۴۷۵ همین کتاب ؛ « مرقع پوش » ) . در میان صوفیان اتفاق می افتاده است که در سماع بر اثر دست دادن وجد و حال و در عالم بیخودی و مجذوبی گاه خرقة دردی می کرده اند به علاوه طرح خرقة یعنی خرقة انداختن و خرقة بدر آوردن هم درین موارد بوقوع می پیوسته است . خرقة دریدن را اگر باختیار بوده است نمی پسندیده اند و می گفته اند ؛ « درین صورت هم دعوی حال است بی معنی حال وهم اتلاف مال » ( مصباح الهدایة ۱۹۸ ) . برای اطلاع بیشتر از آراء گوناگون درین باب ، رک . فرهنگ اشعار حافظ ۱۴۲/۱-۱۴۹ .
- در چاپهای لیوی ، امین عبدالمجید بدوی « خرقة ندوزد » نوشته اند .
- ص ۲۵۵ س ۱ رستی : ضبط این کلمه در نسخه ها باهم متفاوتست ؛ در چاپ های نفیسی ، روبن لیوی و امین عبدالمجید بدوی « زشتی » است ولی در چاپ هدایت ، مانند نسخه اساس ؛ « رستی » ضبط شده . رستی بضم اول بمعنی رزق و روزی و نان و حلوا و محاضر و خوردنی اندک هم هست ( برهان قاطع ) . نظامی گفته است ؛
- چون تو کریمان که تماشا کنند      رستی تنها نه به تنها کنند  
از پس آن خوان که رطب خورده ای      از پس مازله چه آورده ای ؛  
( فرهنگ شعوری ۲/۲۷ ، فرهنگ جهانگیری و گنجینه گنجوی ۷۲ )

شاید بتوان تصور کرد که کلمه منظور همین رستی است بخصوص که بار دیگر نیز، در همین باب، در نسخه پ بکار رفته است: «هرچند کم بود بخواستم که رستی کنم که حلوا بصوفیان اولتر» (نیز رک. ص ۲۵۷ س ۷ کتاب حاضر). در مورد دوم نیز نسخه‌ها با یکدیگر فرق دارند و در چاپ لیوی و امین عبدالمجید بدوی بصورت «زشتی» است. در چاپ هدایت، در مورد اول، در حاشیه نوشته شده است: «رستی نان و حلوا نذری». رست (به ضم اول) در لهجه بشرویه معنی

پنهان می‌دهد و رستی در این‌جا یعنی پنهان کردن، پنهان‌کاری (فروزانفر).

ص ۲۵۵ س ۲ خرقه نهادن: ظاهراً بمعنی طرح خرقه و خرقه انداختن است نظیر این عبارت: «اصحاب در خروش آمدند و حالتها پدید آمد و هژده کس احرام گرفتند و لبیک زدند و خرقه‌ها در میان آمد» (اسرار التوحید ۸۲) نیز رک. ص ۴۸۰ کتاب حاضر: «خرقه دریدن».

ص ۲۵۵ س ۳ تفرقه طعام نکنند: آقای سعید نفیسی این جمله را «تفرقه طعام نکنند» خوانده و چنین معنی کرده‌اند: «تفرقه طعام کردن: تنها چیزی خوردن» (منتخب قابوسنامه ۱۶/۳۰۸ ح) ولی ظاهراً صورت درست چنین است که «تفرقه طعام» بخوانیم و با بقیه جمله نیز متناسب‌ترست که این کار را شرطها باشد. آ. کری در ترجمه فرانسوی قابوسنامه (ص ۴۰) و آقای روبن لیوی در ترجمه انگلیسی قابوسنامه (ص ۲۵۲) «تفرقه طعام» ترجمه کرده‌اند و آقای امین عبدالمجید بدوی هم در چاپ خود چنین ضبط کرده است، کمی پایین‌تر نیز آمده است: «و وقت نان خوردن... زیادت از تفرقه چشم ندارد» (ص ۲۵۶). بنابراین تفرقه طعام، تقسیم غذاست.

ص ۲۵۵ س ۱۱ کفارت کردن: کفاره: پاک کردن گناه از طریق صدقه دادن و امثال آن است و کفارت کردن درین‌جا بمعنی جبران کردن و اظهار پشیمانی است.

ص ۲۵۶ س ۳، ایثار کردن: بمعنی کسی را بر خود ترجیح دادن و سهم خود را از مال یا قوت بدو بخشیدن و در تصوف یعنی مقدم داشتن دیگران بر خویشتن در هر چیز؛ ایثار بخصوص در فنوت یکی از اصول است.

ص ۲۵۶ س ۶ جامه طهارت کوتاه دارد: در میان صوفیان کوتاهی خرقه، شاید از نظر سبکی و آسان پوشیدن، مرسوم بوده است. شاید هم اشاره به اینست که در اسلام جامه کوتاه را به طهارت نزدیکتر می‌دانسته‌اند و آیه «و ثیابك فطهر» (سوره المدثر ۷۴) را به «ثیابك فقصر» تفسیر کرده‌اند (تفسیر شبر ص ۱۱۸، رک. فرهنگ اشعار حافظ ۱۴۰/۱-۱۴۱).

ص ۲۵۶ س ۶ بخوارزمی گاه یا بعرافی گاه وضو نکنند: آ. کری در ترجمه فرانسوی قابوسنامه



( ص ۴۴۳ ) خوارزمی و عراقی را مربوط به روش حنفی و شافعی معنی کرده است ؛ نظر استاد همایی نیز چنین است .

ص ۲۵۶ س ۱۳-۱۴ خرقه ایشان آنکه نصیب وی رسد حرمت دارد ؛ خرقه‌ای که در سماع می‌افکنند یا می‌دریده‌اند در نزد صوفیان محترم و گرامی بوده است و پیاره‌های آن را میان خود تقسیم می‌کرده‌اند . در باب این که آیا خرقه افکننده باید به قوال داده شود یا میان صوفیان تقسیم گردد و یا در باره آن مطابق دستور پیر رفتار شود بحثها شده است ( رك . فرهنگ‌اشعار حافظ ، « خرقه دری » ، ۱/۱۴۲ ) . ( ۱۴۹ ) .

ص ۲۵۷ س ۵ گران جانی : گران جان بودن است و گران جان ، به کسی گویند که تحمل معاشرت و مصاحبت او دشوار و ناگوار باشد ؛ سعدی گفته است ؛  
حریف گران جان ناسازگار  
چو خواهد شدن دست پیش‌مدار  
( فرهنگ نظام )

نیز رك . ص ۳۱۵ همین کتاب ؛ « گران جانان » .  
ص ۲۵۷ س ۵ چنین کس را پای افزار نهند : در چاپ لیوی و امین عبدالمجید بدوی چنین است ؛ « پای افزار خوانند تا برود » با توجه به ضبط اخیر معنی نسخه اساس یعنی روانه‌اش می‌کنند . اما صورت « پای افزار خوانند » را نوعی دیگر معنی کرده‌اند . آ . کری در ترجمه فرانسوی قابوسنامه این قسمت را از روی ترجمه ترکی برگردانده است و نوشته است ؛ ... ترشروی با پای افزار مقایسه شده است ( ص ۴۴۴ ) و در مقام توضیح افزوده ؛ یعنی که باید خلق بد و ترشروی را ، همان‌طور که کفش را جلو در از پای بیرون می‌آورند و بجای می‌نهند ، رها کرد ( ص ۴۳/۴۵۱ ح ) آقای سعید نفیسی در معنی جمله « پای افزار خوانند » نوشته‌اند ؛ « پای افزار اصلاً بمعنی کفش است و بحالت مجازی بمعنی کسی است که مزاحم مردم و سبب ناراحتی مردم باشد و درین زمان سرخر گویند » ( منتخب قابوسنامه ۱/۳۱۲ ح ) ؛ اگر این تعبیر درست باشد شاید بتوان پنداشت که ضبط نسخه اساس را « پای افزار [ نام ] نهند » باید گمان کرد که مراد « پای افزار خوانند » می‌شود ولی پای افزار بدین معنی که آقای نفیسی اشاره کرده‌اند در جایی بنظر نرسید . معنی روشنتر همان است که اول ذکر شد بمعنی آن که عذر او را می‌خواهند و پای افزارش را می‌آورند که برود .

ص ۲۵۷ س ۷ خواستم که رسنی کنم : کلمه اخیر یعنی « رسنی » معنی مناسبی ندارد و در باب « رستی » نیز و اختلاف نسخه‌ها درین باب و ضبط و معنی احتمالی آن پیش ازین سخن رفت ( ص ۴۸۰ ) درین جا هم صورت این کلمه در نسخه‌ها متفاوتست حتی کلمه نخستین

یعنی «نخواستم» در غالب نسخه‌ها بی نقطه و ناخواناست. صورتی که در متن نوشته شده عین ضبط نسخهٔ اساس است اما در چاپ نفیسی، «نخواستم که رسی کنم» و در چاپ لیوی و امین عبدالمجید بدوی، «نخواستم که زشتی کنم» نوشته شده است. آقای سعید نفیسی در توضیح جملهٔ «نخواستم که رسی کنم» نوشته‌اند: «رُس، پرخوار و شکم خوار، رسی کردن، شکم خواری کردن» (منتخب قابوسنامه ۳/۳۱۲ ح). ضبط «نخواستم» درست است و رُست در لهجهٔ بشرویه معنی پنهان میدهد و رُستی کردن یعنی پنهان کردن (فروزانفر).

ص ۲۵۸ س ۳ از بَر: یعنی برقرآز، بالای،

میان باد و آب از برتیره خاک  
(فردوسی، فرهنگ فارسی)

یکی آتشی بر شده تابناک

ص ۲۵۸ س ۷ ایشیت: بمعنی «چستی» است.

ص ۲۵۸ س ۸ لَمِیَّت: بمعنی چرایی مأخوذ از لَمَ = چرا؛ «لمیت علت طلب کردن است و خدای تعالی معلول نیست» (شرح تعرف ۱۰۲/۲، بنقل از بیت مصدری ۱۴)؛ «حد درست آن بود که دلیلی کند برماهیت چیز و لمیت یعنی برعلت او» (ترجمهٔ رسالهٔ نفس ارسطوطاليس از بابا افضل ص ۲، بنقل از بیت مصدری ۲۳).

ص ۲۵۸ س ۱۷ شناس: بمعنی «شناخت» است، «حد: ... شناس هرچیز» (مقدمهٔ الادب ۴۸۴/۱).

ص ۲۶۱ س ۷ قفا: قفا خوردن بمعنی پس گردنی خوردن است و ظاهراً قفا درین مورد بدین معنی است یعنی: پس گردنی.

ص ۲۶۱ س ۸ فخذ ما آتینک وکن من الشاکرین: قرآن، سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱۴۱ یعنی: [ای موسی] آنچه را که به تو فرستادم فراگیر و از شکرگزاران باش.

ص ۲۶۱ س ۱۸ حکایت چنانکه شنیدم که شیخ الشیوخ شبلی...: مضمون این حکایت را عطار در الهی نامه به این صورت آورده است:

مگر ناگه به دو کودك نظر کرد  
یکی را نان خورش پرورش بود  
که کارش می‌نشد بی‌نان خورش راست  
که همچون سگ زنی تگک برتگک من  
ترا بس نان تنها و دگر نه  
دوان شد همچو سگ در ره به رفتار  
به بانگ سگ در آی و تیزتگک باش

بزرگی بر یکی مکتب گذر کرد  
یکی را پیش نان و نان خورش بود  
مگر آن يك از آن يك نان خورش خواست  
دگر يك گفت اگر باشی سگ من  
بیابی نان خورش از من و گرنه  
جو راضی گشت آن کودك بدان کار  
نهادش رشته برگردن که سگ باش

چنان کالقصه فرمودش چنان کرد  
 بزرگدینش گفت : ای خرد کودک  
 قناعت کردی برنان زمانی  
 به ترک نان خورش بایست گفتن  
 که تا آن نان خورش بر روی نان کرد  
 اگر تو بودی در کار زیرک  
 و زاین سگ بودند بودی امانی  
 که تا چون سگ نبایست رفتن  
 به برای جیفه‌ای و استخوانی  
 چو سگ تا کی کنی از پس جهانی  
 ( الهی نامه ۲۸۶-۲۸۷ )

- ص ۲۶۱ س ۱۸ شیخ الشیوخ شبلی : عارف مشهور قرن سوم هجری که از دوستان و معتقدان حسین بن منصور حلاج بود و از ۲۴۷ تا ۳۳۴ هجری زیسته است .
- ص ۲۶۲ س ۱ کودکان بکتاب بودند : کتاب (باکاف مضموم و تاء مشدد) جایگاه تعلیم کتابت و محلی که اطفال برای آموختن بدان جا روند ( فرهنگ نفیسی ) .
- ص ۲۶۳ س ۴ بدیع الزمان : یعنی وحید و یگانه زمان و کسی که کم نظیر باشد .
- ص ۲۶۴ س ۳ نبیسنده : تلفظی است از « نویسنده » ، رک . ص ۳۲۰ همین کتاب : « منشور بنییس » .

## فهرستها

- ۱- فهرست لغات و ترکیبات
- ۲- فهرست آیات و اخبار و اشعار و جملات عربی
- ۳- فهرست اشعار فارسی
- ۴- فهرست امثال و حکم
- ۵- فهرست نام اشخاص
- ۶- فهرست نام کتابها ، رسالهها و مقالهها
- ۷- فهرست نام جایها
- ۸- فهرست مأخذ



## فهرست لغات و ترکیبات<sup>۱</sup>

صفحه	کلمه	صفحه	کلمه
۶۹	* آسمانه		آب (= پیشاب)
۵۱	آشنایی داشتن	۱۸۴	آب (مرد)
۱۱۵	آشوب جوی	۱۸۷	* آبادانی
۲۸	آفریدها	۵	* آبار
۲۶	آفرین	۱۸۶	آب خورده
۱۰	آلاء و نعماء	۳۰	آب دار (غزل و ترانه)
۲۱	آلت	۱۹۰	آبله کرده
۵۷	آمرزش خواستن	۲۱	آخر الامر
ح ۱۳۴ ، ح ۱۰۵ ، ح ۹۷ ، ح ۶۹	آمن	۲۰۹	آخرتی
۲۸	آموخته کردن	۱۵۸	* آخرین (رك . اخريان)
۵۳	آموزش	ح ۱۷۱	آدینه
ح ۳۶	آمیزش	ح ۷۰ ، ح ۷۰	آزادان
۵۲	آن جهان جوی	۵۵	آزادگان
۸۰	آویختن (در-)	۱۱۹	آزرم داشتن
۱۲۳	* آهخته کردن	۲۵	آزمند
۲۵۵ ، ۲۳۵ ، ۱۴۹ ، ۴۶	* آهستگی	۱۲۰	* آستین
۲۵۳	آهستگی کردن	۱۰۹	

۱- در این فهرست، لغات و ترکیبات قابل ملاحظه ذکر شده . شرح کلماتی که جلو آنها ستاره‌ای (\*) گذاشته شده در تعلیقات آمده است . «ح» نشانه حاشیه است .

* آهسته	۱۶۱	* از آنچه (= از آنکه) ۱۸ ، ۳۴ ، ۳۸ ،
آهسته کار	۱۱۶	۶۰ ، ۶۲ ، ۶۷ ، ۸۰ ، ۸۱ ،
آینده و رونده	۵۱	۸۲ ، ۱۰۰ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵ ، ۱۰۸ ،
ابتدا کردن	۱۸۰	۱۲۷ ، ۱۳۹ ، ۱۵۵ ، ۱۵۸ ،
* ابرش	۱۲۴	۱۶۰ ، ۱۸۴ ، ۱۹۴ ، ۲۰۷ ،
* ابلق	۱۲۴	۲۲۰ ، ۲۳۵ ،
* ابلقی	۱۲۴	* ازان قبل ۹۳
* ابوت	۱۳۶	از آنکه ۶۸ ، ۸۴ ، ۱۱۲ ،
* اتصال	۱۸۶	* از بر - ۲۶۰ ، ۲۵۸
اتفاق را	۷۳	از پس - ۱۹۷
* اثنا عشریات	۱۸۶	از جای شدن ۴۸
* اثیر	۲۴۴	از جای رفتن ۳۲
اجابت کردن	۵۳	از حال و نهاد خویش گردیدن ۳۲
* اجتماعی	۱۸۶	از خرد ۱۵
اجزایا	ح ۱۵۹	از دست بدادن ۱۰۴
احداث نفسانی	۱۷۷	از دست بردادن ۱۰۳
احسان کردن	۴۰	از دست فرو نهادن ۶۵
* احنف	۱۲۶	از دست گذاشتن ۲۷
* احول	۱۲۵	* ازرق ۱۲۵
اخراجات	ح ۷۰	از روی - ۴ ، ۱۱ ، ۱۲ ، ۱۷ ، ۲۵ ، ۲۷ ،
* اخریان (نیز رك . آخریان)	۱۷۱	از سر - ۲۵۶ ، ح ۶
* اخلاط	۱۷۶	از سر - برخاستن ح ۶
ادا کردن	۱۶۹	از شمار - ۵۵
* ادبار	۱۸۶	از قبل - ۱۴۰
ادبها	۳۰	از کار افتادن ۶۰
* ادهم	۱۲۴	* از لونی بلونی ۶۶
* اراجیف	۱۶۹	از موجب - ۱۴ ، ۱۴ ، ۲۴ ،
* ارباب مثلثات	۱۸۶	* ازیرا ۲۵ ، ۳۵ ، ۳۸ ، ۵۸ ، ۹۶ ،
* ارتعاش	۱۲۷	۱۰۵ ، ۱۳۹ ،
* ارجل	۱۲۵	ازیراکه ۱۸۰
ارزانی داشتن	۶۷	ازین (هر علمی) ۱۲۹
		ازینچه ۲۱۴ ح

ح ۳۴	* اشکال	۱۰۷	* ازین قبل
۱۱۰	* اشکالان	۱۴۹	ازدرها
ح ۱۲۶	اشهق	۱۲۶	* اسبق
۱۸۷	اصابت	۷۲	اسپرغم
۲۵۱	* اصحاب الصفه	۱۰۳	* اسپری شدن
۱۸۰	اصحاب القیاس	۲۳۴ ، ۴۹ ، ۲۴	* استادن
ح ۱۲۶	* اصدف	۱۶۴	* استخراج کردن
۱۱۳	* اصلع	۲۱۵	* استخراجها
۲۷	اصلی	۱۱۷ ، ۸۹	استسقا
۲۷	اصیل	۴۰	استطلاع
۱۱۲	* اطراف	۱۸۹	استعارت
۱۴۷	* اضعاف	۱۷۹	استفراغات
۴۹	اعتماد کردن	۸۲	* استفراغ شهوت کردن
۱۸۶	* اعراض (ظ . اعتراض)	۱۸۶	* استقبالی
۱۲۶	* اعزل	۱۷۹ ، ح ۱۷۶ ، ۱۷۶ ، ۱۷۵	* استقصات
۱۲۵	اعشی	۱۰۶	* استقضا
۱۲۵	* اعصم	۱۷۰ ، ۱۳۱ ، ۱۰۵	* استوار داشتن
۹۱ ، ح ۷۰ ، ۵۰	* اعضاها	۱۸	استهزا کردن
۱۷۷	* اعضاهای رئیسه	۲۴۱	* استوده کار
۱۷۷	* اعضاهای آلی	ح ۱۲۶	اسدق
۱۷۷	* اعضاهای متشابه	۱۲۶	* اسدف
۱۷۹ ، ۱۷۸	اعضای آلی	۱۰۵	اسراف کردن
۱۷۸	اعضای متشابه	ح ۲۲۴ ، ح ۲۱۰	اسفهلار
۱۷۹	اعضای متشابهه	ح ۲۰۰	اسفهلاری
۱۸۱	اعلال	ح ۲۲۳ ، ح ۲۱۹ ، ۲۱۰	اسفهلار
۲۱۳	اعمالها	ح ۲۲۳ ، ۲۰۰	اسفهلاری
۱۲۵	* اعمش	ح ۱۲۶	اسلق
۳۷	* افتمون		
۱۲۶	* افحج	۲۳ ، ۲۱	اشتر
۴۶	افراط کردن	۹۵	اشتها (= میل و دلخواه)
۱۲۶	* افرق	۴۳	اشراف
۱۴۹	افزونی جستن	۱۱۴	* اشقر



۸۱	اندرخورد	۱۴۹	افزونی جویان
۱۵۰	* اندر گذاشتن	۱۸۶	* اقبال
۲۰۶ ، ۳۳	اندر نگریدن (نگریستن)	۲۵۰	اقتدا کردن
۲۳۱ ، ۲۲۱ ، ۸۱	اندروقت	۸۴	اقتضا کردن
۱۶۴	اندک گوی	۲۶۰ ، ۲۴۸	اقرار دادن
ح ۱۶۷	اندک نگرش	۴۵	اقربا
۱۱۸	اندک مایه	۱۲۶	* اقرن
۵۴ ، ۳۲	اندهگن	۸۴	* اقطاع
۱۰	اندیشه کردن (در-)	۱۲۶	* اقود
۱۴۴ ، ۸۳ ، ۸	اندیشه کردن (از-)	۱۲۶	* اکشف
۱۰۹	اندیشیدن	۱۹۵	اگر چنانکه
۱۸۶	* انصراف	۱۰۰	الله الله
۱۶۲	انکار کردن	۱۶۴	الزام کردن
۱۱۳	انگیخته (رگ)	۱۵۹	* الفغده
۲۳۷	انهاء کردن	۱۹۰	* القاب
۲۴۲ ، ۱۰۶	* اوام	۱۱	الوهیت
۱۰۶	* اوام داده (درم -)	۴۸	امامان
۱۸۶	* اوج و حضيض	۷۸	ام المؤمنین
۱۸۶	* اوساط (در نجوم)	۱۹۰	امثالها
۲۴۰ ، ۲۳۶ ، ۲۸	* اوفتادن	۶۹	امروزین
۲۵	اولوالامر	۱۷۵	* امزجه
۲۵۲	* اولیاء	ح ۲۳۰	املاکها
۱۱۲	اولی تر	۱۲۳	* املس بنا گوش
۱۸۲ ، ۱۰۶ ، ۶۱ ، ۵۹ ، ۳۳	* اومید ۳۳	، ۴۴ ، ۳۲ ، ۳۱ ، ۲۵	امیر المؤمنین
۱۳۲	اهل سلاح	، ۱۳۷ ، ۱۰۰ ، ۷۵ ، ۷۳ ، ۴۵	
۱۹۳	اهل ملاهی	۲۰۹ ، ۲۰۱ ، ۱۳۸	
ح ۲۵۶ ، ۲۵۶ ، ح ۶	* ایثار کردن	۱۱۰	امینان
۲۴۸ ، ۵	* ایدر	۱۲۷	* انتشار
۱۳۹ ، ۱۴	* ایدون	۱۸۶	* انتکات
۲۵۸	* ایشیت	۱۸	اندامها
۲۳ ، ح ۲۲	ایمنی	۶۴	اندر آمیختن
۵۲	این جهان جوی	۱۵۳ ، ۷۱	اندرخور -

۱۰۶	باز خواستن	ب	
۹۵	بازدار	ح ۶۸	با (= به)
۱۵۴	باز زدن (دل-)	۲۳۸	با (=آش) رك . سحاق با
۱۱۰	باز ستاندن	۱۲۴	* با بقی زدن
۱۰۹	باز ستدن	۶۳	بابها
۱۶۵	* باز شکافتن (حکم)	۱۱	باتصال
۱۸۲	باز غنودن	۱۶۷	* باتصرفی
۷۳	* باز کردن	، ۸۱ ، ۶۹ ، ۳۱	باتفاق (= اتفاقاً)
۲۵۴	باز کردن (پای افزار)	۱۹۹ ، ۱۷۲ ، ۹۶	
۳۳	بازگشت	۱۸	باجماع
۱۰۹	باز نگریدن (نگریستن)	۲۶۰	باحفاظ
۲۵۱ ، ۲۱۹ ، ۱۷۹	باز نمودن	۱۳۰	* باددست
۲۵۱	* بازودادن	۱۴	بار آوردن
۱۷۱	باز هشتن (هلیدن)	۲۴۱	* بارخدای
۲۱	باساز	۳۸	بار دادن
۱۲۲	باشبته	ح ۳۲	بارزانی داشتن
۸۶	باشتها	۲۰۸ ، ۱۷۳ ، ۳۸	* بارنامه
۱۱۲	باشحم و لحم	۳۸	* بارنامه کردن (به فتح میم)
۱۳۸ ، ۳۵	باصلاح	۱۱۴	باریک بانگ
۲۲۴	باضعاف	۱۲۳	* باریک تنگ گاه
۴۹	باعتماد	۱۱۴	باریک چشم
۷۵	بافراط	۱۱۴	باریک گردن
۶	بالا دادن	۱۱۳	باریک میان
ح ۲۹	بالا گرفتن	۱۱۶	* باز (از روزگار آدم باز)
۲۹	بالا گرفته	۲۳۴	باز استادن
۱۸۳	* بام (رك . سیه بام)	۲۸	باز پرسیدن
۴۶	باور داشتن	۲۴۲ ، ۶۹	بازیسین
۱۱۲ ، ۷۷ ، ۷۰ ، ۶۹	باوقات	۸۳	باز جای رفتن
۴	بایسته تر	۱۰۳	باز جای نهادن
۲۰۶	ببرد (به ضم اول)	۶۸ ، ۳۷	باز خانه آمدن
بیرگ کردن (رك . خویشتن را بیرگ		۲۱۱	باز خانه خویش آمدن
۲۲۰	کردن)	۲۲۱ ، ۱۹۷	* باز خانه رفتن

۲۲۳ ، ۱۱۶	* بددل	۱۱	بترتیب
۲۲۳	* بددلی	۱۱	بترکیب
۱۸۳ ، ۹۶	بدرود کردن	۲۳۸	بتفسیر
۱۳۵	* بدروز	۱۰۵ ، ۱۰۳	* بتقدیر
۱۱۶	بدزبان	۹۳	بتکلف
۲۱۷	* بدست	۱۹۰ ، ۱۸۵ ، ۲۰	بتمامی
۱۴۹	بدسگال	۲۱۰ ، ۲۰۴	بتن خویش
۱۴۷	* بدسگالیدن	۱۱	بتولد
۱۱۶	بدفعل	۲۳۵ ، ۱۴۱ ، ۵۴	* بجای -
۲۴۷	* بدکنان	۱۵۵	بجای (= درخور-)
۱۶	* بدل (به فتح اول و کسر دوم)	ح ۲۸	بجایگاه
۱۱۹	بدل کردن	۱۱۵	بجمع
۵	بدمردان	۲۰۸	بچندگاه
۲۶۳	* بدیع الزمان	۷۰	بحاصل آمدن
۸۴ ، ۸۳ ، ۵۷	برآمدن (زمان)	۲۱۷	بحاصل آوردن
۲۲	برابری جستن	۲۲۴ ، ۹۷	بحاصل شدن
۱۷	برابر کردن	۱۹۶	بحاصل کردن
۷۴	برات	۱۹۰	* بحر (درعروض)
۵	براثر -	۵۶	بحسب -
۱۱۹	برادر خواندگی	۹۹	بحلال داشتن
۱۹۱	* براق	۱۶۹	بخت آزمایی کردن
۱۶	براندازه	۱۶۹	* بخشانیدی
۱۵۱	* برانگشت پیچیدن (سخن)	۱۰۰ ، ۹۸	بخشاییدن (بخشودن)
۱۸۱	برأی العین	۶۱	* بخشودنی
۶۰	برباد	۲۴۶ ، ۶۴	* بخشیدن (= تقسیم کردن)
۱۴۸	بربسیج سفر بودن	۳۲	بخلاف
۱۲۳	برتافتن	۱۱۸	بخوابان (به ضم دوم)
۲۲	برتران	ح ۲۱۲	بخوانیت (= بخوانید)
۳۵	برتری جستن	۱۰۵	بخیلان
۱۶	برتوان	۲۵۰ ، ۱۷۴ ، ۱۶۹ ، ۱۵۶ ، ۲۹	بخیلی
۱۸۵	* برج	۲۹	بدآموز
۵۸ ، ۴۳ ، ۴۱ ، ۲۸	* برجای	۱۹۹	بدآموزی

۱۸۵	بروجها	۱۱۳	* برجده سرین
۴۹	بروزگار	۱۱	برحقیقت
ح ۱۲۶	برون سون	۱۳	برخاستن (= از میان رفتن)
۱۲۸	* بره	۱۵۸، ۲۱	برخوردن (از-) به فتح سوم
۱۱۶	* برهمن	۱۴۹ ، ۶۶، ۱۳	برخیره (به فتح راء)
۲۱	برهنه پای	۱۴	بردادن
ح ۱۴۸	بریت (= برید)	۰، ۷۷، ۷۴	* برداشتن (= تحمل کردن)
ح ۵۸	بریش خند	۱۴۷	
۱۲۴	* بریق	۲۲	بردایم
۱۱	بری گشتن	۱۷	بردل گذاشتن
۱۸۳	بزدی زدن	۱۶۲	بر رسیدن (از کار کسی)
ح ۲۲۸	بزرگ ریش	ح ۶۱ ، ۶۱	بر رفتن
۵۲	* بزرگ زیان	۵۴	بر روی کار داشتن
	* بزهار آمدن (رك . بزینهار آمدن)	۱۲۱	* برزیده (= ورزیده)
۱۴۷		ح ۱۶۸	برسختن
۱۳۰	بزنی کردن	۱۶۳	* برسر نهادن (= افزودن)
۱۷۴	* بزه (به فتح اول)	۲۳۴ ، ۲۸	* برسر مالا
۷۳	* بزه ( به فتح اول) کردن	۷۵ ، ۶۵	برسر نان
	* بزینهار آمدن (نیز رك . بزینهار	۶۶	برسر نان بر
۲۳۵	آمدن)	۵	بر شرط -
۱۸۳	بسبزی رفتن	۱۲۷ ، ۱۱۸	* برص
۱۲۵	بسبزی زدن	ح ۳۶	برکات
۳	بستردن	۵	بر کار بودن
۱۷۷	بستگی (طبیعت)	۲۴۲، ۱۷۳	برکت کردن (بر-)
۲۱۴	بستن (بر-)	۲۲۰ ، ۱۳۷	برگ
	بستم ۳۵ ، ۴۷ ، ۹۱ ، ۱۱۰ ، ۱۱۹ ،	۶۱	برگنشتن
	۱۳۰ ، ۲۳۴ ، ۲۵۴ ، ۲۶۲	۲۰۱	برگرفتن
۳۶	بسباز زدن	۶۳	برگراف
۱۵۷	بسرخویش	۱۵۵ ، ۱۳ ، ۱۱ ، ح ۳ ، ۳	بر موجب
۷۱	بسزا	ح ۵۸	برنایی
۱۱	بسزایی	۱۰۶	برنجینه
ح ۳۹	بسندرای	۹۴ ، ۴۸	* برنشتن

۶۱	بطيء السیر	۲۶۲،۵۲	* بسند کار (به فتح دال)
۲۰۷ ، ۱۳۶ ، ۷۰	بعادت کردن	۱۳۳، ۳۰	* بسنده بودن (با-)
۲۱۸ ، ۳۳	* بعث کردن (به - بر -)	۲۰۵	بسندہ کردن
۱۸۶	* بعدالاتصال	۱۲۶	بسیار بانگ
۱۸۶	* بعدالنور	۲۴۱	بسیار حریف
ح ۲۰۶ ، ۱۱۹	بعمدا	۱۵۹	بسیار حفظ
۶۰	بعیادت رفتن	۱۷۰	بسیار خر
ح ۱۸۶	بعیدالاتصال	۱۱۸	بسیار خواجه (بنده ...)
ح ۱۸۶	بعیدالنور	۶۴	بسیار خوار
۱۹۱	بعینه	۴۷	بسیار دان
۱۴۸، ۲۳	بغنیمت داشتن	۱۵۹	بسیار درس
۲۴۱	بغنیمت شناختن	۱۴۷، ۱۳۸	بسیار دوست
ح ۸۸	بفجا	۱۶۷	بسیار زیان
ح ۸۸	بفجی	۲۴۹	* بسیار سلاخی
۱۱۹ ، ۹۱	بقصد	۱۱۸	بسیار شوی (زن...)
۲۸	بکار آوردن	۱۷۰	بسیار فروش
۶۸	بکار بردن	۴۷	بسیار گوی
۷۰	بکار داشتن	۲۴۱	بسیار مکاس
۱۳۳	بکراهیت	۱۳۸	بسیار نکاح
ح ۱۱۷	بکلی	۱۶۴	بسیار نبوش
ح ۱۱۷	بکلیت	۲۴۰	* بسیجیده
۲۱۸	بکوچک شمردن (رك. بگناه شمردن)	۱۵۹	* بسیط
۷۲	بگذاریت (= بگذارید)	۱۲۴	* بش
۱۰۶	بگرو نهادن	۲۳۸ ، ۲۳۷ ، ۱۷۹	بشرح
	بگناه شمردن (نیز رك . بکوچک	۲۰۱	بشغل کردن
۲۰۱	شمردن)	۱۶۷ ، ۳۴	بصارت
۲۰۱	بگناه گرفتن	۱۱	بصفت
ح ۱۴۸ ، ح ۳۲	بگوئیت (= بگوئید)	۱۳۰ ، ۱۲۹ ، ۱۱۸	بصلاح
۴۷	بگوی (به ضم اول)	۱۴۰ ، ۱۰۰	بضرورت
۱۱۴	بلاجوی	۲۱۰	بطاعت
۱۷۶	بلغم	۲۰۴ ، ۱۳۳	بطبع
ح ۳۵	بلند همتی	۵۷	بطلب - آمدن

۳۳	بشادی شمردن	۷۷	بمباز (باختن)
۲۵۹، ۲۵۸	بهانه (= سبب)	۳۵	بمراد (به فتح اول)
۸۳	* بهایی	۱۳۱	* بمر د داشتن
۹۱، ۷۹	بهر	۱۳۶	بمزدور گرفتن
۳	بهره کردن (- را از -)	۴۸	بمظالم نشستن
۶۸، ۵۰	بهره‌ور	ح۸۸	بمفاجا
۲۲	بهره یافتن	۲۱۱، ۱۸	بمهر کردن (به ضم میم)
ح۸۰	بهندام آمدن	۱۵۷	بنائی
۱۳	بهنگام	۷۶	بناو اجب
۲۵۱، ۱۹۵	* بهم (= باهم)	۸۴	* بنییس (نبشتن)
۲۰۶	* بهم فراز آمدن	۱۷۱	* بنجشک
۱۲۸	* بهی (به فتح اول)	۱۰	بند
۱۶۴، ح۱۳۴	بهیبت	۱۱۸	بن دندانها
۲۲	بهیج گونه	۱۲۲	بنوی
ح۲۲۸	بهی روی	۶۵	* بوارد (به فتح اول)
۱۲۴	* بهیم	۱۸۴، ۱۱۷	بواسیر
۴۵	بهیمه	۱۱۷	بواسیر بینی
ح۵۴	بی آزار	۱۰	* بودنی و نابودنی
۲۵۳	بی آفت	ح۱۴۶، ۴۳	بوده بود
۱۳۴	بی ادبی کردن	ح۱۲۴	* بور
ح۳۱	بیاریت (= بیارید)	ح۱۲۶، ح۱۲۴	* بوز
۱۷۰، ۱۶۸	بیاع	ح۱۲۶	* بوزه
۵۴	بی اندازه	۶۴	بوقت و ناوقت
۱۵۰	بی برگ	۵۹	* بوق زدن درهزیمت
۱۱۵	بی بهانه	۱۷۰	* بوم شناس
ح۵۴	بی بیم	۶۸	* بوند (نصیب برداشته بوند)
۳	* بی توشی	۶۰	بویایی
۵۸	بی حرمتی کردن	ح۲۱۳، ح۱۲۵	بویند (= ببیند)
۲۳۴	* بی حمیت	ح۲۲۴، ح۲۰۱	بوینند (= ببینند)
۷۰	بی خوابی (به ضم سوم)	۱۳	به (به کسر اول و سکون دوم)
۸۱	بی خودان	۱۷۳	به به (به کسر باء)
۱۴	بی داد	۵۴	به - داشتن

۱۰	بی گمان	۲۲۷	بیداد پسند
ح ۱۸۰	بیمار خیزان	۱۴	بی دانشان
۱۷۷	بیماری تر	۱۰	بی راه (بی راه ترکیبی)
۱۷۷	بیماری خشک	۱۵۳	بی رحمت
۱۷۷	بیماری سرد	۴۶	* بیرون سو
۱۷۸	بیماری شکل	۱۰۹	بیرون گرفتن (از آستین)
۱۷۷	بیماری گرم	۲۱، ۲۰	بی ساز
۱۷۸ ، ۱۷۷	* بیماریهای اعضای آلی	۲۰	بی سازان
۱۷۸	بیماریهای اعضای متشابه	۳۶	بی سپاس
۱۷۷	* بیماریهای خلقت	۲۲۵	بیستند (= بایستند)
۱۷۸	* بیماریهای عدد	۸۱	بی سیمی
۱۷۸	* بیماریهای مقدار	۱۸۳، ۱۷۲، ۱۱۰، ۹۵، ۸۲	* بیش (= دیگر)
۱۷۸	* بیماریهای وضع	۳	* بیش بهرگی جستن
۱۶۹	بی مروتی	۲۰۵	بیشتری
۷۳	بی مزه (بزه ...)	ح ۲۰۵، ۹۳	* بیشترین
۶۰	بینایی	۳۶	بی شرمی
۳۶	بی نوایی	۳۵	بی شرمی کردن
۳	بی نیرویی	۶۳ ، ح ۳۶	بیشی
۱۹۹	* بیوژن	ح ۴۱	بیشی جستن
۴۲	بی هزل	۲۴۱	بیشی خواستن
ح ۷۴ ، ۷۴	بیهوده خند	۲۵۸	بیشی گفتن
۱۱۶	بیهوده رای	۱۵۷	* بیطاری
	پ	۱۷	بی طاعت
۲۱۹ ، ۶۷	* پادزهر	۱۲۳	بیطره
۶۱	پار	۶۷	بی عقلاق
۲۰۸	* پارسی مطلق	۱۳۱	بی غیرت
۶۸	پازهر	۱۱۶	بی فرمان
۱۱۴	پاک تن	۲۳۲ ، ۲۲۱ ، ۱۱۶	بی فرمانی
۱۵۹	پاک جامه	۵۲	بی قدر مردم
۲۴۹	* پاک جامگی	۸۷	بی قصد
۱۵۹ ، ۱۳۸ ، ۱۲۹ ، ۴۲	پاک دین	ح ۲۶۲	بی قناعتی
۲۲۷ ، ۳۵	پاک دینی	۱۳۵	بی قوتی

فهرست لغات و ترکیبات

۴۹۷

۱۴۴	پرسیده داشتن (از -)	۴۷	* پاك روش و پاك روشن
۲۳۴	* پروانه	۱۳۸ ، ۱۲۹ ، ۱۱۴	پاك روى
۲۵	پروردن	۲۲۷	* پاك شلوار
۲۵ ، ۵	پرورش	۲۲۷ ، ۳۵	* پاك شلواری
۱۴	پرورشها	۲۴۷	* پاك عورت
۱۲۴	* پرّه دم	۲۲۰	پاليز
۱۸۴	پرهیز	۲۱۶	* پانه
۶۸	پزاندن	۲۵۷ ، ۲۵۴	* پای افزار
ح۱۰۵	پژمراندن	ح۵۸	پای برجای
۲۴۵ ، ۳۷	* پساویدن	ح۲۱	پای برهنه
۲۳۰ ، ۸۴ ، ۵	* پسر (به فتح اول)	ح۵۰	پای رنج
۳۹	پسندرای	۲۱	پایگاه
۴۰ ، ۲۰	پسندیدگان	۵۰	* پای مزد
۲۶۲	پسندیده کار	۹۷	پاییدن
۱۵۹	* پسین	۱۱۵	* پخج
ح۶	پشت بازدن (بر-)	۱۱۴	* پخج بینی
ح۶	پشت دست زدن (بر-)	۹۲ ، ۶۴ ، ۲۴ ، ۱۴ ، ۱۳	پدید کردن
۵۱	پشیمانی خوردن (از-)	ح۳۰	پذرفتن
۹۳	پگاه خاستن	۳۱	پذیرفتن ( - را)
۱۹۲	پلید جامه	۳۰	پذیرفتن (بفرزندی)
۲۵۲ ، ۴	* پنداشت	۱۹۶	* پرده باده
۱۲۴	* پور	۱۹۶	* پرده بوسلیک
۱۲۶	* پوزه	۱۹۶	* پرده راست
۶۹	پوشنده	۱۹۶	* پرده راه
۱۴	پوشیدنی	۱۹۶	* پرده زیر افگند
۱۶۳	* پوشیده کردن (برخوشتن)	۱۹۶	* پرده سپاهان
۲۲۱ ، ۱۵۶ ، ۴۷	* پیاده	۱۹۶	* پرده عراق
۲۲۱	پیاده کردن	۱۹۶	* پرده عشاق
۱۴۶	پیام گزاردن	۱۹۶	* پرده گذاشته (گواشته؟)
۱۵۲	پیدا آمدن	۱۹۶	* پرده نوا
۹۳ ، ۲۲	پیدا شدن (آشکار شدن)	۱۶۲	* پرستار
۲۱۴ ، ۲۰ ، ۱۳	* پیدا کردن	۲۱	* پرسیدن (بیمار را)



۴۴	* تخایل بستن	۸۵ ، ۸۳	پیران سر
۵۰ ، ۲۷ ، ۴	تخمه	ح ۳۴ ، ۳۴	پیرایه
۶۴	* تخمه (ناخوشی)	۵۶	پیرعقل
۱۸۸	تخمین	۵۹ ، ۵۸	پیری کردن
۲۸	تخیل کردن	۷۱	پیش باز رفتن
۲۱۳	* تذکره داشتن	۴۲	پیش بین
۱۹۰	* تر (غزل و ترانه ...)	۳۶	پیشه کردن
۱۹۴ ، ۱۹۰	* ترانه	۵۸ ، ۴۱ ، ۶	پیشی جستن
۵۰	ترجمه کردن	۱۸۸	* پیمودن
۱۳۴	* ترجم فرستادن	۴	* پیوسته
۱۴۷	ترسیده گشتن (از-)	۲۲۹ ، ۷۲	* پیوستگان
۶۶	ترش روی		ت
۱۳	ترکیب کردن	۳۱	تا (بیست تانان)
۱۸۳	* ترنج	۱۹۲ ، ۱۸۱ ، ۷۴	تازه روی
۱۱۸	تسکین شهوت کردن	۳۱	تاسر (هفت روز)
۱۸۴	تسکین کردن	۱۲۲	تاوان زده
۲۵۲	* تسلیم و تصدیق	۱۴	* تاوان نهادن (بر-)
ح ۶	تشریف	۴۴	تاویل
۱۸۶	* تشریق	۱۶۵	* تبجیل کردن
۱۶۹ ، ۱۶۷	* تصرف	۱۶۳ ، ۴۳	تبسم کردن
ح ۱۸۴	* تطفیت	۱۵۹	تجاوز کردن
۱۲۰	تعبیر	۱۰۰	تجربت کردن
۲۰۹	* تعبیه کردن لشکر	۲۵۲ ، ۲۵۱	* تجرید
۱۸۶	* تعدیها	۱۷۸	* تجویف
۱۳۸	تعریف کردن	۳۵	تحرك
۴۴ ، ۱۸	تعصب	۲۳۵ ، ۲۰۹	* تحمیل
۱۸	تعصب کردن	۲۳۶	تحمیل دادن
۱۹۵	تعلیم کردن	۱۸۷	* تحویل
۱۶۰	تعمد کردن	۱۸۷	تحویل صغری
ح ۱۷	تعنت	۱۸۷	تحویل کبری
۷۲ ، ۲۵ ، ۲۴	تعهد کردن	۱۸۷	تحویل وسطی
		۵۲	* تخایل

۲۱	تن درستان	ح ۱۷	تعیب
۱۱۹	* تن زده	۲۳۱ ، ۱۴۹	تعافل کردن
۱۱۳ و ۱۱۲	تنک پوست	۱۸۶	* تعریب
۱۱۴	تنک موی	۲۰۴	* تفرج
۱۶۷	تنگ بضاعت	۱۷۸ ، ۱۷۷	* تفرق الاتصال
۹۳	تنگ روزی	۲۵۵	* تفرقه طعام کردن
۱۲۳	تنگ گاه	۲۴	تفسیر کردن
ح ۲۷	تن گوهر	۲۵۳	* تفکر
۲۷	تن گهر	۲۲ ، ۲۱	تقدیر کردن
۲۵	تواضع نمودن	۷۶ ، ۷۵ ، ۷۱	تقرب کردن
* توان (به ضم اول) ۴۴ ، ۳۴ ، ۲۵ ، ۶۹ ، ۱۰۲ ، ۱۰۶ ، ۱۱۹ ، ۱۷۳ ، ۱۶۶ ، ۱۳۱ ، ۱۳۰ ، ۲۱۸ ، ۱۹۳ ، ۱۸۸ ، ۱۸۷ ، ۲۴۱ ، ۲۳۹ ، ۲۳۳ ، ۲۲۵ ، ۲۶۳ ، ۲۶۲ ، ۲۵۳ ، ۲۵۰		۹۷	* تقرب
* توانا (به ضم اول) ۲۲ ، ۱۳			تقصیر کردن ۲۲ ، ۱۸ ، ۱۷ ، ۱۵ ، ۲۳ ، ۱۰۰ ، ۹۹ ، ۹۸ ، ۳۵ ، ۲۳ ، ۱۰۱ ، ۱۰۰ ، ۱۲۱ ، ۱۰۵ ، ۱۳۰ ، ۱۳۴ ، ۱۹۱ ، ۱۷۰ ، ۱۳۵ ، ۲۲۳ ، ۲۲۹ ، ۲۲۵ ، ۲۳۲ ، ۲۵۴ ، ۲۴۱ ، ۲۳۳
* توانایی (به ضم اول) ۲۰۵ ، ۱۴		۱۷۸	* تقعیر
* تواند (به ضم اول) ۱۳۷ ، ۱۳۳ ، ۸۲ ، ۲۴۰ ، ۱۸۱ ، ۱۷۴		۱۸۶ ، ۱۸۵	* تقویم
* توانست (به ضم اول) ۲۱۴		۱۵۸	* تقویم گیری
* توانستی (به ضم اول) ۹۲		۱۸	تقی
* توانش ۲۰ ، ح ۶		۵	* تکثر
* توانگر (به ضم اول) ۱۰۴ ، ۲۶ ، ۱۴۲ ، ۱۱۰		۵۸	تکیه کردن
* توانگران (به ضم اول) ۲۱ ، ۱۹ ، ۱۰۴ ، ۲۲		۵۸	* تماخره
* توانگری (به ضم اول) ۱۷۱ ، ۱۱۹ ، ۲۰۰		۱۱۳	تمام بالا
* توانم (به ضم اول) ۲۳۲		ح ۲۲۸ ، ۱۱۴	تمام قامت
* توانند (به ضم اول) ۱۳۷ ، ۱۱۵ ، ۲۰		۲۰ ، ۱۵ ، ۱۴	تمامی
* توانی (به ضم اول) ۴۹ ، ۴۶ ، ۲۳ ، ۵		۸۶ ، ۸۲ ، ۷	* تمتع کردن
		۲۲۸ ، ۲۱۰	* تمکین
		۱۱۰	* تن آسان
		۱۰۵ ، ۲۱	* تن آسانی
		۱۳۰	* تن خویش را فراز کسی دادن

۱۱۷	جای جای	۱۴۶ ، ۱۱۸ ، ۹۹ ، ۷۹ ، ۵۶
۱۹۵	جای گیر	، ۲۳۰ ، ۲۰۱ ، ۱۷۲ ، ۱۵۷
ح ۲۶	جد (به فتح اول)	۲۵۳ ، ۲۳۸
۷۸	جد آمیخته	۶۷ * توبه نصوح
۴	جدان	* توفیر ۶۷ ، ۷۰ ، ۷۰ ح ، ۱۰۵ ، ۲۱۶ ،
۱۶۰	جدل کردن	۲۱۷ ، ۲۱۸ ، ۲۲۵ ، ۲۳۳
۱۲۷	جذام	۶۸ توقف کردن
۱۲۷	* جرد (به فتح اول و دوم)	۲۲۱ توفیق
۱۶ ، ۱۲	* جزاز	* توفیق کردن ۲۲۱ ، ۲۲۲ ، ۲۳۹
۳۷	جزو	۲۱ ، ۲۲ تهلکه
۲۴۵	* جسدانی	۱۶۰ * تهلیل
۱۱۲	جمدی (موی)	۲۹ تهمت زده
۲۴۰	* جفت	* تهی (به فتح اول ، رك . دست تهی)
۲۵۵	جگر خوار	ح ۲۱ تهی پای
۱۹۶	* جگر خواره	تهی کردن ۵۷
۱۶۵ ، ۱۳۴ ، ۱۳۳ ، ۱۱۹	* جلد	تیز (آب تیز همی آمد) ۳۰
۲۱۲ ، ۲۱۱	* جمازه بان	۱۱۸ تیزی سخن
۸۸	جماع	۳۲ ، ۳۲ ح ، ۷۱ تیمار
۸۸	جماع کردن	۷۱ تیمار داشتن
۱۲۷	* جمع (؟)	ث
۱۸۶	* جمع (در نجوم)	ثبات دادن ۶۳
۳	جمع کننده	ثقل ۶۸
	جملة الامر (رك . در جملة الامر)	ثقه ۱۱۳ ، ۱۶۹
۲۲۳ ، ۱۴۵	جناح (لشکر)	ج
۱۱۷	جنبانیدن	جامه داران ۸۴
۱۸۴	* جنس (در منطق)	جامه شوی ۲۵۳
۷۴ ، ۶۶	* جنگ کردن	* جانبیات ۱۸۶
۲۴۸ ، ۸۲	* جواب (به ضم اول)	جان فزای ۹۳
۲۲۸ ، ۱۶۰	* جواب دادن (به ضم جیم)	جانور ۲۴
۲۴۶	* جوامردی	جاهلانہ ۳۷
۶۲ ، ۵۸ ، ۵۶	* جوان (به ضم اول)	جاهل دیدار ۱۷۳
۲۵۷ ، ۲۰۹ ، ۸۷ ، ۸۴ ، ۸۳ ، ۷۸		جاهلی ۵۶

۱۴۹	چرب گویی	* جوانان (به ضم اول) ۴ ، ۵۶ ، ۵۷ ،
۲۱۶	* چربو (به ضم اول)	۵۸ ، ۵۹ ، ۶۲ ، ۶۷ ، ۷۹ ،
۹۵	* چرخ (به فتح اول)	۸۰ ، ۱۹۴ ، ۱۹۵
۱۲۴	* چرمه (به فتح سوم)	جوانمرد (به ضم اول) ۲۴۱ ، ۲۵۰ ،
۱۸۲	چشم بازگشادن	۲۶۱
۸۲	چشم بر بستن (از-)	* جوانمرد پیشگی (به ضم جیم) ۲۴۳
۷۸ ، ۱۶	چشم داشتن	جوانمرد پیشگی کردن (به ضم جیم)
	چنان (به ضم اول) ۲۵ ، ۳۴ ، ۵۸ ،	۲۴۳
	۶۴ ، ۷۵ ، ۸۵ ، ۱۲۲ ، ۱۳۵ ،	جوانمرد پیشه ۱۷۰
	۱۶۰ ، ۱۸۷ ، ۲۰۰ ، ۲۰۱ ،	جوانمردی (به ضم جیم) ۵۱ ، ۱۰۸ ،
	۲۰۲ ، ۲۰۴ ، ۲۰۵ ، ۲۱۶ ،	۲۴۶ ، ۲۴۸ ، ۲۴۹ ، ۲۵۱ ،
	۲۱۹ ، ۲۲۵ ، ۲۳۵ ، ۲۵۸ ،	۲۵۶ ، ۲۵۷ ، ۲۵۹ ، ۲۶۰ ،
	چنانکه (به ضم اول) ۱۴ ، ۱۲۹ ،	* جوانی (به ضم اول) ۵۶ ، ۵۷ ، ۵۸ ،
	۱۳۴ ، ۱۳۷ ، ۱۴۶ ، ۱۵۸ ،	۵۹ ، ۶۰ ، ۶۷
	۱۶۴ ، ۱۶۶ ، ۱۸۷ ، ۱۸۸ ،	* جوهر ۲۴۴ ، ۱۱
	۱۹۳ ، ۱۹۴ ، ۱۹۵ ، ۱۹۷ ،	جوهریت ح ۲۴۴
	۲۰۰ ، ۲۰۷ ، ۲۰۹ ، ۲۱۲ ،	جهان دیدگان ۲۰
	۲۱۳ ، ۲۱۵ ، ۲۱۸ ، ۲۲۱ ،	جهان دیده ۲۰
	۲۲۶ ، ۲۲۸ ، ۲۳۰ ، ۲۴۳ ،	جهان دیدن ۳۰
	۲۴۷ ، ۲۶۱ ، ۲۶۳	جهنده ۹۴
۲۳۷	چندگامی	ج
۲۵۹ ، ۲۵۸	چندی	چاره (به فتح سوم) ۵۰
۲۷	چنگ زدن (در-)	چاره جویان (به فتح سوم) ۳
۱۴ ، ۳	چنین (به ضم اول)	* چاشت خوردن ۹۸
۹۶ ، ۷	چوگان زدن	* چاشت خوردن بر کسی ... ۹۸
۲۲	چون مثال (پادشاهست)	* چاشنی ۹۲
۲۶۰	چون و چرایی	* چخیدن ۱۴۹
۲۵۸	چونی	چراغدان ۱۰۵
۱۹۴	چهار طبع	چرایی ۲۶۰ ، ۲۵۹ ، ۲۵۸
۳	چیره شدن	چرب زبان ۲۵۳ ، ۱۹۳ ، ۱۶۱
۳۸	چیره گشتن	چرب زبانی ۲۸
	چیز نادیده (رك . مردم چیز نادیده)	چرب گوی ۱۴۹

۲۳۵	* حفاظ	۱۲۹	چیز نگاه دارنده
۹۲	حفظ	۲۵۸	چیستی
۲۱۷	حق الملك		ح
۲۳	حق شناختن -	۶۲	* حاجبان
۲۵	حق - شناختن	ح۸	حاجت خواستن
۱۳۵ ، ۱۶	حق - گزاردن	۲۱	حاشا
۱۳۶	حق گزاردن	۲۲۸ ، ۲۰۲	حاشیت
۱۴۳ ، ۱۴۲	حقوق	۱۹۸	* حاشیه
۱۹۱	حقیر همت	۱۵۹	حاضر جواب
۱۶۵	حکم کرده	۱۶۰ ، ۱۵۸	* حافظ
۱۴۸ ، ۱۰۴ ، ۵۵ ، ۴۹	حکیمان	۱۰۴	* حبه
۴۸	حلالزاده	۱۷۳	* حجت دادن و ستدن
ح۱۲۷	* حمر (به فتح اول و دوم)	۱۱۰	حجت ستدن (از-)
۲۲۴	حمله الامیر	۱۲	حد
۱۶۱	* حمول	۴۹	حد
۱۸۰	حمیات	۱۸۶	* حد (در نجوم)
۲۰۵ ، ۱۵۸	حوادثها	۱۱۴	* حدب گونه
۲۴۵	حواس پنج خاند جسدانی	۶۵ ، ح۳۶	* حدیث کردن
۲۴۵	حواس پنج گانه	۱۶۸ ، ۴۸	حرامزاده
۶۰	حواسها	۷۳	* حرامی کردن
۱۶۹	* حیف	۳۳ ، ۲۷ ، ۲۵ ، ۲۴	حرمت داشتن
۱۶۹	* حیف کردن	۴۰	
ح۱۶۲	حیل القضاة	۹۱	حرکات تکلفی
۱۰۱	* حی میت	۲۴۱	* حریف
۱۰۱	* حی ناطق		* حزن (در نجوم ، رك . فرح و حزن)
۱۰۱	* حی ناطق میت	۵۷	حساب - کردن
	خ	۱۹۵ ، ۱۹۰	* حسب حال
۱۰۱	* خادم کردن	۲۲	حشمت
۱۰۱	* خادم کرده	۴۲	حشمت کردن
۱۱۴	خادمی	۱۸۶	* حصار
۷۶	* خارج (سرود گفتن ...)	ح۶	حضور
۲۳۰ ، ح۲۳۰ ، ۱۱۳	خازنی		* حضيض (در نجوم ، رك . اوج و حضيض)

۲۱	خرامان	۴	خاستن
۱۴۵	خر بزه پوست	ح۳۶	خاصان
ح۱۶۷	* خردانگارش	۲۴۳	خاصگان
ح۱۶۷	* خردك نگرش	۲۳۷ ، ۲۳۱	* خال
۲۲۷	* خردمندگی	۱۸۶	* خالی السیر
۱۲۴	خردموی	۲۵۴	* خانگاه
۱۶۷ ، ۵۲	* خرد نگرش	۱۴۷	خانگی
	* خرده گاه (به ضم اول و فتح سوم)	۱۸۶	* خانه (در نجوم)
۱۲۴		ح۱۹۶	خانه خداوند
۲۵۵	خرقه پاره کردن	ح۱۹۶ ، ۲۱	خانه خدای
۲۵۴	* خرقة دریدن	۲۳۶	خانه میانگین
۲۵۵ ، ۲۵۶	* خرقة نهادن	۱۸۶	* خانه وبال
۱۲۴	خرماگون	۱۷۲ ، ۱۱۰	خاین
۱۲۰	خری (از خریدن ، به کسر اول)	۱۵۹	* خبر
۱۷۰	خرید و فروخت	۱۵۹	* خبر آحاد
۱۷۳ ، ۱۶۹ ، ۱۶۸	خریده	۱۵۹	* خبر متواتر
۱۷۱	* خشك	۸۹	خداوندان
۱۱۴	خشك اندام	۱۹۳	خداوندان جد
۲۴۹	خشمگین	۱۷	خداوند خوی
۱۴۵	خصمان	۱۱۶	خداوند دشمن
۲۱۴	* خط مزور	۱۱۶	خداوند دشمنی
۲۱۴	* خط مزور کردن	۱۱۶	خداوند دوست
۲۰۷	خطی گشاده	۱۳۳	خداوند زاده
۱۷۰	* خفیر	۱۱	خداوند شرع
۱۹۰	* خفیف (بحر)	۱۹۹	خداوند فروش
۱۹۴	خفیف (راه ...)	ح۱۷	خداوندی جوی
۱۵۸	* خفیف روح	۴۶ ، ۳۹	خدایگان
۸۰	* خفیف روحان	۲۲۱	* خدمت وداع کردن
۲۲	خلاف فرمان کردن	۱۸۲	* خدو
ح۶ ، ۲۲۱	* خلعت ، خلعت دادن	۲۴۹	* خدومی (به فتح اول)
۸۲ ، ۸۱ ، ۷۰ ، ۶۷ ، ۳۶	خلقان	۱۲۲	خر (از خریدن ، به کسر اول)
۲۲۹ ، ۲۲۸ ، ۲۱۷ ، ۸۴		۲۳۹	خرافاتی

۱۸۱	خوش سخن	۱۲۷	خناق
۱۹۳	خوش گوی	۱۱۳	خندناك روى
ح ۲۸	خو كردن	۲۲۳ ، ۱۹۲ ، ۷۴	* خنده ناك
۱۷۰	خو كردن (خود را به -)	۱۹۶ ، ۱۹۳	خنياگر
۱۲۶	* خول (به فتح اول)	۱۹۵ ، ۱۹۴ ، ۱۹۳ ، ۱۵۷ ، ۸	* خنياگرى
۱۰۱	خون كردن	۴۵	خواب گزاردن
۲۲۹	* خونى	۲۵	خوار داشتن
۳۸ ، ۴ ، ۳	خويش (به ضم اول)	۷۸	خوار كننده
۱۰۱	خويشتن بخشاى	۱۳۴	خوار گرفتن
۲۴۰	* خويشتن پوش	۱۲۹ ، ۷۲	خواستن (به ضم اول)
۱۱۶ ، ۵۶	خويشتن دار	۱۰۶ ، ۷	خواسته
۶۵ ، ۶۴ ، ۷	خويشتن دارى	۷۲	خوان (به ضم اول)
۲۲۰	* خويشتن را بيرگ كردن	، ۲۱ ، ۱۱	* خواندن (به ضم اول)
۴۷	خويشتن ستاى	۲۶۲ ، ۲۵۰ ، ۴۸ ، ۲۵ ، ح ۲۲	خواهر
۱۹۸	خويشتن شناسى	خواندگى (به ضم اول ، رك . خواهر	خواندگى ، برادر خواندگى)
۲۴۵	خيال بستن	۲۲	* خواننده (به ضم اول)
۲۵	خيرگى	۶۶	* خوان سلار
۲۸ ، ۱۰	خيره	۱۱۹	خواهر خواندگى
۲۵۷	خيزيت (= خيزيد)	ح ۲۸	خوب زبانى
ح ۱۸۲	خيوى	خود (به فتح اول) ، ۵ ، ۱۵۵ ، ۲۵۲	خود كاهه (به فتح ميم)
د		۴	خوردن (به فتح اول) ، ۵ ، ۴۶ ، ۶۴ ،
۱۴	داد	، ۷۳ ، ۷۲ ، ۷۱ ، ۶۸ ، ۶۷	۲۴۷ ، ۲۲۲ ، ۷۶
۱۴	* داد دادن	۱۲۱	خوردنى (به فتح اول)
۱۸۵ ، ۲۲ ، ۲۱ ، ۱۹ ، ۱۴	داد - دادن ، ۱۴ ، ۱۹ ، ۲۱ ، ۲۲ ، ۱۸۵	خورده باشى (به فتح اول و چهارم)	۶۸
۱۵۶ ، ۵۲	داد از خويشتن دادن	خورش	ح ۶۶
۲۴۷	* داد از تن خود دادن	خورش گاه	۲۵۸
۱۹۰ ، ۱۵۵	داده سخن دادن	خورشها	۱۴
۱۵۷	داستان	خوش ستم و داد	۱۷۳
	* داشتن (رك . بمرد داشتن)		
۱۲۱	داشتنى		
۱۳۷	داماد هوشيزه		
۲۶۳ ، ۱۷	* دانا آن		

فهرست لغات و ترکیبات

۵۰۵

۲۵۴	درفتن	۲۴ ، ۴۳	دانستی
۱۵۸	درفتن	۳۴	دانش جستن
۲۵۳ ، ۵۷	* درزی	۱۷۰	* دانشمند (رك . دانشمندی)
۱۶	در زیر حکم -	۱۲۱	دانشمندان
۱۱۶	درست زبان	۱۶۱	* دانشمندی
۶۲	* درست قوایم	۲۱۶ ، ۲۰۰ ، ۱۰۶	* دانگ
۴۸	درست کردن	۷۹	داوری کردن (با-)
۴۳	* درستی	۱۹۰	* دایره (درعروض)
۱۱۴	درشت پوست	۲۴۰ ، ۱۲۶ ، ۱۱۷ ، ۱۰۶	دایم
۲۴۲	درشت تقاضا	۱۱۴	دراز لب و دندان
۱۱۲	* درفام (?)	ح۲۶۲	دبیرستان
۱۶۷	* درکوب	۱۲۷	* دحسب
۲۲۹ ، ۷۴	* در گذاشتن (از-)	ح۱۲۷	* دحسب
۳۴	درگشتن	۵۰	دخمه
۸۲	درگشتن (کار از دست)	۲۵۱	* ددگان
۱۳۸	* درگردن - کردن (دختر را)	ح۱۳۰	دراز زبان
۲۱۶ ، ۱۵۳	* درم	۴۵	دراز زندگانی
۱۲۴	درم درم	۱۴	درافکندن
۱۶۷	* درمسنگ	۱۰۶ ، ۱۰۵ ، ۱۰۳	* دربایست
۱۵۳	درمیانه	۱۶	دربند - بودن
۱۰	درنگ	۲۵۴	* درپوشیدن
۶۵	درنگ کردن	۱۸۶	* درجه آبار
۱۴	درنگریستن	۱۳۳ ، ۱۰۵ ، ۹۳	درجمله الامر
۱۳۷	* دروجه - کردن	۱۸۶	* درجه مبتدئ مسعود
۱۶۳	درود دادن	۱۸۶	* درجه محترقه
۳۸ ، ۵	درودن	۱۸۶	* درجه مظلمه
۵	دروده	۸۲	درحدیث آمدن
۴۱	دروغ برآست همانا	ح۲۴۷	درخواستن
ح۲۴۷ ، ۱۱۶ ، ۵۲ ، ۴۹	دروغ زن	۱۷۱ ، ۲۴	در خور
۱۵۰	دروغ زنان	۱۱۳	درخورد
۳۵	دروغ زنی	۸۱	درآمدن (بر - از -)
۲۱۰ ، ۶۸ ، ۴۸ ، ۴۲ ، ۳۱	دروقت	۵۳	دردر



۵۲	دعوی کردن	۲۳۴، ۲۲۸، ۲۲۵، ۲۲۱، ۲۱۲
۴۶	دعوی کننده	۱۱۳ درهم کشیده روی
۱۸۶	* دفع التدبیر	۱۲۶، ۴۶ * درون سو
۱۸۶	* دفع الطبیعه	ح ۱۲۶ * درون سون
۱۸۶	* دفع القوه	۱۲۴ * درون سوی
۱۵۷	دکان داری	۲۲، ۲۱ درویش
۱۴۲	دل استوار داشتن	۳۱ درویشان
۲۳	دل باشك داشتن	۲۶ درویش گشتن
۲۳	دل پاك داشتن	۲۱ درویشی
۱۲۵	* دلدل	۲۵ دریافتن (روزگار -)
۴	* دل سوزگی	۲۵۰ * دریافتن
۱۸۱	دل گرمی دادن	۱۸۱ * دریجان
۲۳۴	دل گرمی نمودن	۴۶ دریغ داشتن
۱۹۰	* دل گیر	۲۰۴ دست
۲۱۹	دل مشغول	۱۰۹ دستارچه
۲۳۱، ۲۱۹	* دل مشغولی	۸۳ * دستارداری
۴۲	دل نهادن	۱۹۷ دست افزار
۲۲۳	* دلیر	۱۹۳ دستان خسروانی
۲۵۰، ۱۸۴	دلیری کردن (به -)	۷۸ دست اول (در شطرنج)
۲۵۰	دلیری کردن (بر -)	ح ۱۷، ۱۷ دست بازداشتن (سرا)
۴۵	دلیل کردن	۶۹، ۳۵، ح ۱۷، دست بازداشتن (از -)
۱۱۷	دلیل - کردن	۱۱۵ دست بردن (از -)
۲۲۳	* دمار	۱۴۸ دست تهی (به فتح تاء)
۲۲۴، ۲۲۳	* دمار بر آوردن (از -)	۷۶ دست زدن
۱۵۹	دم بریده	۱۵۸ * دست کاری
۱۶۰	دم دراز	۲۵۶، ح ۲۵۶، ۲۵۴، ۷۳ دستوری
۱۹۴	* دموی روی	۲۵۴ دستوری خواستن
۱۸۲	* دمه	ح ۲۴۷ دشخوار
۷۴	* دندان مزد	۱۴۷ دشمن بیرونی
۱۵۸	دنیا دشمن	۱۴۷ دشمن خانگی
ح ۱۶۵، ۱۵۸، ۱۳۵	دنیاوی	۱۴۷ دشمن خانه
۸۲	دوباره	۱۴۴ * دشمن کام

فهرست لغات و ترکیبات

۵۰۷

۶۰	ذوق	۸۵	دوبیتی
۱۸۹	* ذوقافیتین	۱۹۶	* دوبیتیه‌های ماوراءالنهری
	ر	۱۹۴	* دورود
۲۲۵	* را (جان را بکوشد)	۱۴۲، ۱۴۰، ۱۰۳، ۶۷	دوستر (دارم)
۲۳۰، ۲۱	* راست	۱۴۲، ۱۳۱	دوست‌تر
۴۱	راست بدروغ همانا	۱۴۷	دوست مجازی
۴۱	راست بدروغ مانند	۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۰	* دوشیزه
۱۱۶	راست زبان	۶۹	دوشین
۲۲۱	راست کردن	۱۳۶، ۵۷	دوکان
۱۵	راست‌گوی داشتن	ح ۲۴۱	دوکیسه
۱۱۳	راست قامت	۱۳۰	دوکیسه بودن (با-)
۱۱۷	* راوت (به فتح سوم)	۲۵۲	* دوگانگی
۱۹۶، ۱۹۳	* راه	۴۹	دوگانه
۲۰۲	راه (= دفعه)	۱۸	دولتیان
۱۱۶	راه‌بر	ح ۱۲، ۱۲	دوی
۱۷۰	راه‌دان	۱۲۲	* دهخدا
۱۹۴	راه‌گران	۲۳۵	دهش
۷۶،	راههای سبک (به ضم سین)	۸	دهقانی
	۱۹۴، ۱۹۳	ح ۲۴۸	دهیت (= دهید)
۱۹۳	راههای گران	۱۴۷، ۵۳	دیدار
۶۲	* رایض	۱۵۸	دیرخواب
۱۳۲	* رایضی	۱۸۳	دیرکشیدن
۷۴	رایگانی	۱۲۴	* دیزه
۴۸، ۴۳، ۲۱	* رئیس	۲۰۰، ۱۶۸، ۱۶۳	* دینار
۱۱	ربوبیت	۲۰۷	* دیوان
۱۹۰	* رجز	۲۰۹	* دیوان رسایل
۱۹۰	* رجز مطوی	۵۴	* دیوانسار
۲۰۵، ۱۳۳	* رجولیت	۱۲۷	* دیوه (به فتح سوم)
	رخسارها (= گونه‌ها، به فتح پنجم)	ذ	
۱۱۳		۱۷۶	* ذکر
۱۹۱	* رخش	۱۹۹، ح ۱۱۰، ۱۰۶	ذیلی
۱۸۶	* رد (در نجوم)	۱۸۸	ذوات‌الاضلاع

۱۲۰	* روایی	۵۳	رساندن سخن (به -)
ح ۱۷۲ ، ۱۷۲	* رودکده	۱۱۰	رسته بودن
۱۱۸	* روزافزون	۲۵۵	* رستی (?) رك . رسی
۱۳۵	* روزبتری	* رسنی کردن (?) رك . رستی ، رسی	
روزبه ۲۰ ، ۳۰ ، ۱۱۳ ، ۱۱۴ ، ۱۱۹	روزبھی (به فتح باء) ۵ ، ۹۹ ، ۱۱۹	۲۵۷	* رسی
۲۵۱ ، ۱۳۶ ، ۱۳۵	روزبھی جستن	ح ۲۵۵ ، ح ۲۵۷	رسیده (زنی...)
۲۵۱	روزبھی جوی	۱۳۰	رشك نمودن
۱۱۶	روزگار برآمدن	۱۳۰	* رصدبانان
۵۷	* روزگار بردن	۱۷۰	رضا دادن
۶۶	* روز مظالم	۴۰	* رطل
۲۳۱	* روزه تطوع	۱۶۷	* رعنا
۱۶۱	روزه گرفتن	۵۹	* رعنائی
۱۸	روزه گشادن	۸۸ ، ۷۶	* رعونت
۷۴ ، ۷۳ ، ۱۸	روزی پرور	۲۲۲ ، ۱۱۴	رفتن (رك . بسبزی رفتن)
۱۴	روزی خوار	* رقص	
۲۲ ، ۱۵ ، ۱۴	روزی خواره (خواره به فتح راء) ۱۴	۲۵۳	* رگ زدن
ح ۲۲ ، ح ۱۵	روزی خوردن	۸۷	* رگویی
۱۵	روزی ده	۱۸۲	رماندن
۲۲ ، ۱۵ ، ۱۴	روزی دهنده	۱۰۵	* رمل
ح ۱۴ ، ۱۴	رونده	۱۹۰	* رمل مخبون
۵۱	روی تازگی	۱۰۵	رنجانندن
۱۶۱	روی ترش کردن	۱۰۴	* رنج بردار
۷۴ ، ۴۲	روی دیدن	۱۲۴	رنج کش
۳	* روی کار	ح ۵۴	رنجگی
۱۴۴	روی گرفته	ح ۳۶ ، ۳۶	* رنج مندی
۱۹۳	روینه	۷۰	رنجه
۱۰۶	رهانیدن	۹۱	رنجه گشتن
۸۲	* رهصه	ح ۵۴	رنجیدگی
۱۲۸	ره نمای (به ضم نون)	۱۵۸	* رنگ آمیزی
۱۵ ، ۱۴		۱۸	رواداشتن

۵۸	زنجیری کردن	۲۴	رهنمون
۱۲۹، ۸	زن خواستن (به ضم خاء)	۹۴	* رهوار
۱۳۱	زن دوشیزه	۲۲	رهی
۱۶۱	* زندیقان	ح ۵۸	ریش خند
۱۳۸، ۱۲۹	زن کردن		ز
۱۸	زهار!	۶۳	* زادوبود
۲۳	زهار باد برتو	۲۵۴	* زاویه
۱۴۷	* زهار خواستن	۱۴۶	زاهده
۱۶۹	* زهار خوردن	۵۹	زاهدی
۲۱۳، ۱۴۷	* زهار دادن	ح ۱۳۰	زبان دار
۲۱۲	* زهارنامه	۲۴۹	* زبان دوستی
۱۱۶	زود خشم	۱۱۶	زبان نگهدار
۱۵۸	زودخیز	۲۴۱	* زبون گیر
۱۷۰	زودفریب	۷۸	زخم زدن
۲۴۱	* زودکار	۱۹۵	* زخمه
۱۲۴	زورین (= زیرین - به فتح زاء)		* زدن (رك . بابلقى زدن ، بزردی زدن، بسبزی زدن)
۲۳۲، ۲۳۱	زهره	۱۲۴	* زرده
۲۲۲	* زهره داشتن	۱۰۶	زربنه
ح ۶	زهی	۹۴	زشت رکاب
ح ۱۰۱	* زیبا	۵۳	زشت گفتن
۲۱، ۲۰	زیارت کردن	۹۹	زشت نام
ح ۱۰۱	زیان (از زیستن)		* زفان ۱۱، ۱۶، ح ۲۸، ح ۳۲،
۹۱، ۸۶، ۶۴، ۳۶	زیان کار		۷۰، ۹۸، ۱۴۰، ۱۶۰، ۲۳۴
۳۶	زیان کاری	ح ۱۳۰	زفان دراز
۵۳	زیان مند	۲۲	زکاة دهندگان
۱۰۱	* زیبای گویا	ح ۲۲	زکوة ده
۱۰۱	* زیبای گویامیرا	۲۲	زکوة دهند
۱۰۱	* زیبای میرا	۷۵	* زلدادن
۵۹، ۵۶	زیبیدن (تریبیدن)	۷۳	زمان دادن
۱۸۶	* زیج	۲۵۶	زمین تهی
۲۳۴	زیر (دویست دینار)	۲۴۹	زنان دوستی
۲۲۹	زیند (زیستن)		

۶۴	سپاهی پیشه	۱۶۲ ، ۸۳ ، ۲۵	* زینهار !
۱۱۷	سپاهی کار	۱۰۹	* زینهار خوار
۲۶۰ ، ۱۳۲	سپرین (به ضم اول)	۱۰۹	* زینهار دار
۱۰۱	سپهسلار	۲۲۹	زی (زیستن)
۹۶	سپهسلاری		س
۱۱۸	* ستان	۲۱۳	* سابق کار
۵۵	ستاینده	۲۰۹	* ساخت زر
۱۶۴ ، ۱۰۹	ستدن (به فتح اول و دوم)	۸۶ ، ۳۰	ساختن
۲۴۲ ، ۱۷۱	ستد و داد	۱۱۹ ، ۱۰	ساخته
۱۷۰	ستد و داد کردن	۲۲ ، ۲۰ ، ۱۰	ساز
۱۲۷	* ستل	۴	ساز رحیل کردن
۵۴ ، ۳۷ ، ۳۶	ستوده -	۳	ساز شکار
ح ۲۴۱	ستوده کار	۱۱۵ ، ۱۰	* سازنده (به فتح دال)
۱۱۹	ستوربانی	۴۰	سازنده کار
۳۳	ستوه	۱۵۸	* سامان
۳۵	ستوه شدن	ح ۳۸	ساویدن
ح ۳۳	* ستهدن	۴۲	* ساییس
ح ۳۳	ستهنده	۱۵۳	* ساییسان
ح ۳۳	ستیهنگی	۱۶۱	سایل
۳۳	* ستیهیدن (با-)	ح ۳۷	ساییدن
ح ۵۸	سخریت	ح ۴۲	سيزك
۲۵۰	سخت گرفتن (بر-)	۱۲۸	* سبق بردن (از-)
۲۴۱	سخت معاملت	۷۶	سبك (به ضم اول)
۱۱۳	سخت مفاصل	۱۹۳	سبك روح
۴۸	سخن درستی	۴۶	سیکساری
۴۷	* سخن سرد	۱۶۵	* سبك گرفتن
۴۶	سخن گزاردن	۷۶	سیکی
۴۹	سخن نااندیشیده	۱۸	سیکی کردن
۲۰۸	سخنهای مرموز	۱۸۳	* سبوس
۱۱۲	سدیگر	۱۱۸	سپاس دار
۱۳۶ ، ۴۶	سر - داشتن	۱۶ ، ۶	سپاس داشتن
۲۴۹	* سراغندگی	۲۱۹ ، ۱۰۰	سپاهسلار

۱۷۰ ، ۱۶۹	سلاح داران	۱۹۶ ، ۱۹۵	سراکار
۱۳۲	* سلاح شوریدن	۱۹۷ ، ۱۹۳	* سراکاری
۲۲۸	سلیم القلبی	۵	سرای باقی
۳۱	سماری	۵	سرای جاودان
۲۵۳	* سماع	۵	سرای سپنج
۲۳۸	* سماق با	۵	سرای سپنجی
۲۳۷	* سماق وا	۱۵۱	* سرخ روی
۱۲۶	سم در نوشته	۴۷	* سرد سخن
۹۷	* سمطه	۱۶۰	سرد عبارت
۱۲۴	* سمند	۵۹	سردی کردن
۱۳۲	* سنت کردن	۴۲	سرگردانیدن
۱۲۴	* سوار (به ضم اول)	۱۲۷	سرطان
۱۳۲	* سواری (به ضم اول)	۱۴۵	* سرهنگ
۱۷۶ ، ۳۷	سودا	۱۹۰	* سریع (بحر...)
۱۹۴	* سوداوی	۵	سزا (= سزاوار)
ح ۱۷۲ ، ۱۷۲ ، ۸۵	* سود و زیان		سزایی (رك . بسزایی)
۱۷۲ ، ۱۶۷	* سوزیان	۱۱۶	سست طبع
۱۷۱	سوزیانها	۹۹	سست کاری
ح ۲۴۱	سوقی	۱۱۸	سستی گفتار
۱۶۲ ، ۱۰۰	سوگند دادن (سرا)	۱۱۳	سطبر استخوان
۲۱۲ ، ۱۶۳	* سوگندان	۱۱۳	سطبر انگشت
ح ۱۲۶ ، ح ۴۵	* سون	۱۱۳	سطبر گردن
۱۹۴	* سه تار	۱۱۴	سطبر لب
۲۳۴	سه دیگر (رك . سدیگر)	۱۱۳	سطبری موی
۱۸۹	* سهل ممتنع	۱۲۷	* سعار
۱۸۶	* سهمها	ح ۱۲۷	* سعال
۲۳۳ ، ۱۵۳	* سیاست	۱۷۱	* سفر خشك
۸	سیاقت	۲۰	سفر کردن
۱۲۴	سیاه قوایم	ح ۲۰	سفر کرده
۱۹۴	سیاه گونه	۲۰	سفری
۲۰۴	* سیر ملوك	ح ۱۰۰	سفهسلار
۱۸۶	* سیرهای پنج گانه	۲۳	* سگالیدن

۳۶	شرمگینی	۶۹	* سیکی
۱۲۹	* شرمناک	۱۰۵	سیکی خوار
ح ۶	شریعت	۶۹	سیکی خوارگان
۱۲۱	شری و بیع	۶۹	سیکی خواره
ح ۷	شطرنج باختن	۷۹ ، ۷۳ ، ۶۸	سیکی خوردن
۱۴۷ ، ۱۴۶ ح ، ۱۴۵	شعر فتح	۱۰۶	سیمینه
۱۱۵	* شغب ناک	۱۸۳	* سیه بام
۱۲۷	* شفقی		ش
۱۳۴	* شفقت بردن	ح ۲۹	شاخ زدن
۱۵۴	شفیعی	۲۹	شاخ زده
۱۲۷	* شفاق	ح ۳۲	شادمانه
۱۸	شقیان	۵۶	شاطر
۳۷	شکر (به ضم اول)	۵۶	شاطری
۱۵	شکر - گزاردن	۱۶۸	* شاگردانه
۴۷	شکستن (سخن)	۹۸	* شام خوردن بر کسی ...
۱۴۷ ، ۱۴۶	شکستن (= شکست دادن)	۵۱	شایستن (- را)
۸۹	شکستن (خمار)	۲۰۵	* شای (شایستن)
۹۳	شکستن (گرما)	۲۱۱ ، ۹۱ ، ۶۴	* شبانروز
۲۳۸	* شکل	۱۹۱	* شبدیز
۱۸۴	شکم بنده	۲۲۴ ، ۱۲۰ ، ۴۶	شتاب زدگی
۹۹	* شکوهیدن	۴۷	شتاب زده
۵۱	شگفت داشتن	۲۳۱	* شحنگان
۱۶۸	شمار کردن	۲۱	شدت
ح ۱۷۱ ، ۱۷۱	شمار کرده داشتن	۲۱	شدن (= رفتن)
شمردن (رك . بکوچك شمردن ، بشادی شمردن ، بگناه شمردن)		۲۳۰ ح ، ۲۳۰	* شراب داری
۱۲۶	* شموس	۱۲۰	شراویع
۲۵۸ ، ح ۲۴ ، ۱۰	شناخت	۱۱۶	شرح - کردن
۲۴	شناختن حق -	۱۸۰	شرح کردن
۱۰	شناخته	۱۸۶	* شرف (در نجوم)
۲۵۹ ، ۱۰	* شناس (= شناخت)	۷۲ ، ح ۵۴	شرم زده
۲۵۸ ، ۲۴۰ ، ۱۶۲ ، ۱۰	شناسنده	۳۵	شرمگن
		ح ۳۶ ، ح ۳۵	شرمگنی

۲۳	صدقه	۱۳۴ ، ۱۳۳ ، ۳۰	* شناو
۲۳	صدقه‌ده	ح ۲۱۸ ، ۱۳۳ ، ۱۳۲ ، ۳۰	* شناو کردن
۱۱۳	صرخ	۱۳۴	* شناو گری
۱۱۲	صرخی	ح ۱۲۵ ، ح ۳۰	شناه
۱۱۷	صرع دموی	ح ۳۰	شناه کردن
۱۹۵ ، ۱۳۴	صرف	۲۳۶ ، ۲۰۷	* شنید
۱۷۰ ، ۱۶۶	صلوڪ	۱۴۹	شنواندن (مشنوان)
۹۹	* صلوكان	۶۰	شنوایی
۱۷۶	صغری	۴	شنودن
۲۴۶	* صفا	۴	شنونده
۱۸۳	* صفرا	۱۱۶	شوخن
۱۹۴	* صفراوی	۲۰۸ ، ۱۸۲	شورانندن
ح ۶	صمدا !	۲۵۵	شورد (شستن)
۲۴۴ ، ۱۱	* صورت	۱۲۹	شوی دوست
۱۸۶	* صورت (در نجوم)	۱۳۸	شوی دوشیزه
۵۲	صورت بستن	۱۳۰	شوی کرده
۲۵۶ ، ۲۵۵	صوفی گری	۱۸۷	* شهادت (در نجوم)
	ض	۱۶۳	شیفتگان
		۲۰۳	* شین (به فتح اول)
۵۴ ، ۳۳	ضایع کردن	ص	
۱۵۲ ، ۳۰ ، ۲۹	ضجرت (به ضم اول)	۲۲۱	* صاحب دیوانی
	۲۱۲ ، ۱۶۴	۱۲۵	صاحب کش
۱۶۸	ضجر شدن	ح ۴۷	صادق القول
۱۹۶	ضجر کردن	۲۴۷	صادق الوعد
۱۲۶	* ضراط	۱۸۶	* صاعد
۱۹۰	* ضرب (در شعر)	۲۱۸ ، ۱۷۲	* صاین
۱۷۷	ضرورتی	۲۳۷	صبو ح کردن
ح ۲۶۱ ، ۱۳۵ ، ۱۰۶ ، ۳	ضعیفی	۶۹	صبو حی
ح ۵۲	ضفدع	۷۰ ، ۶۹	صبو حی کردن
ح ۶	ضالات	۱۶۹	صداع
۱۸۴	* ضماد	۱۶۸	* صداع دادن
۱۸۵	* ضمیری (حکم ...)	۲۵۲	* صدق



ظ	ظاهر دشمن	۱۸۷	* ضمیری (مسئله...)
۲۳۸ ، ۱۱۵		۲۳۱	* ضیاع
ع		ط	
۱۴۶ ، ۱۴۵ ، ۵۰	عاجزی	۱۳۳	طاب طاب باختن
۱۷	عادت کردن	۱۶	طاعت داشتن
۴۵ ، ۳۹	عاقلان	۱۵۸	* طالب علم
۱۳۰	عاقله	۱۵۷ ، ۸	طالب علمی
ح ۶	عالم باقی	۱۸۶ ، ۱۸۵	* طالع
۲۴۳	عالم جزو	۱۸۵	طالع تخمینی
۱۵۹	عالم دوست	۱۸۷	* طالع زرع
ح ۶	عالم سر و وحدت	۲۵۶ ، ۲۵۴	* طامات
۲۴۳	عالم صغری	۲۶۲	طامعی
۸۷	* عالم صغیر	۱۱۴	طباخی
ح ۶	عالم فانی	۲۴۴ ، ۱۳	* طبایع
ح ۲۴۳	عالم کبری	۱۱	طبع
۸۷	* عالم کبیر	۱۵۷	طبیعی
۲۴۳	عالم کلی	۲۴۴	* طبیعت پنجم
۱۹	عام	۱۰۹	طرار
۱۷۱	عاملان	۱۰۹	طراری
۴۴	عامه	۱۵۹	* طرد و عکس
ح ۴۲	عجایبها	ح ۶ ، ۲۵۱	* طریقت
۶۱	عجب داشتن (از-)	۱۹۵	طریقهای سبک
۴۳	عدول	۴۸	طعن زدن
۷۸ ، ۷۶ ، ۷۰	عربده	۲۲	طفیلی
۱۱	* عرض (به فتح اول و دوم)	۲۲۳	* طلایه
	* عرض (به فتح اول و سکون دوم)	ح ۶۳	طلب کردن
۱۱۸		۶۳	طلبیدن
، ۲۰۸ ، ۱۳۷ ، ۱۳۳	عرضه کردن	۱۸۴	* طلی
۲۵۰ ، ۲۱۲ ، ۲۱۱		۴۵	* طوطک
۲۱	* عرفات	ح ۶	طوع و رغبت
۱۲۷	* عرن (به فتح اول و دوم)	۲۰۸ ، ۳۹	* طیره شدن
۱۹۰	* عروض	۷۳	* طیره گشتن

۲۴۴، ۱۱	* عنصر	ح ۷۰	عروقهها
۲۴۴	* عنصر خامس	۱۲۶	* عرون
۱۱۴	* عوان	۱۲۴	عریض کفل
۱۷۰، ۱۴۵	* عیار	۲۲۸	* عزیز دیدار
۱۹۵	عیار پیشگان	۱۹۹	عزیزی
۲۴۸، ح ۱۹۶	عیارپیشگی	۱۲۱	* عزیه
		۸۱	عشق باختن
۱۴۵	عیاری	۱۲۷	* عصاص
۱۱۹	* عیال	ح ۱۲۷	* عضاض
۱۰۶، ۷۶	* عیالان	۱۸۶	* عطیت دادن
۱۲۲	عیب گن	۱۴۵	عظیمی
	غ	۱۴۶	عقیفه
۱۷۶	* غاذیه (قوه ...)	۲۳۱، ۷	* عقار
۱۱۰	گرامت - کشیدن	۲۴۵	عقل علوی
۳۵	غرضها	۲۶۳، ۲۶۲	عقل غریزی
۳۸	غره بودن	۲۶۲	عقل کسبی
۶۲، ۵۷، ۳۹	غره شدن	۱۴۹	* عقل کلی
ح ۶۹	غریبی	۲۶۲	عقل مکتسب
۹۴	* غلامان سرای	۲۶۳	عقل مکتسبی
۲۳۱	* غلام سرایی		* عکازه (به ضم اول و تشدید دوم)
ح ۱۶۲	غلتیدن	۵۸	
۱۶۴، ۱۰۰	* غلطی (تو ...)	۲۲۴	* علامت
۸۰	غلیظ طبع	۱۸۹	* علجی (؟)
ح ۲۴۸، ۲۴۸	* غمز کردن	۱۸۵	* علم احکام
۹۰	* غم مفاجا	۱۵۸	علم دوست
۲۶۱	غمناکی	۱۷۰، ۴۸	علوی
ح ۱۸۹	غنچ	۱۲۴	علی الاطلاق
۳۱	غوطه خوردن	۶۷	علی الحقیقه
۴۴	* غوغا	۲۴۴	علی حده
۱۳۱	غیرت نمودن	۲۱	عماری
	ف	ح ۲۰۶	عمدا
۱۶۱	فال گویان	۲۲۱، ۲۲۰	* عمل

۱۵۸	فال گویی	فرمان برداران	ح ۲۲
ح ۶۹	فایت	فرمان بردارتر	۱۱۴
۱۴۷ ، ح ۱۴۶ ، ۱۴۶ ، ۱۴۵	فتح نامه	فرمان برداری	ح ۲۲۷ ، ۲۲۱ ، ۲۳ ، ۲۲
۱۲۷	فتق	فرمان برداری کردن	۳۵
۲۵۰	فتوی دادن	فرمان بردن	۳۵ ، ۲۲
۸۸	* فجا	فرمان روانی	۲۳۲
	* قدم (به فتح اول و سکون دوم و سوم)	* فرمان یافتن	۱۴۸ ، ۱۴۶
۴۰		* فرو آوردن (مال)	۷۳
۱۱۴	فراخ دهن	فروتران	۳۴ ، ۲۲
۱۲۲	فراخ سال	فروتری	۲۲
۵۴	فراخ نان و نمک	فروخت	۱۱۹ ، ۱۱۸
۱۰۵ ، ۱۰۳	* فراز آوردن	* فرود -	۷۲
۲۴۸	* فرازتر نشستن	فرود آمدن	۶۱
۱۳۷	فراز رسیدن	فرو داشتن	ح ۶۲ ، ۶۲
۲۱۶	* فراز گذاشتن	فرودتر	۲۴۱
۱۱۲ ، ۱۱۱	* فراست (علم ...)	* فروسیت	۱۳۳ ، ۱۳۲
۱۱۲	فراستی	* فرو گذاشتن	۲۵۲
۱۱۴	فراشی	فرو گرفتن	۲۳۰ ، ۹۲
۱۸۶	* فرح و حزن (در نجوم)	فروگشتن (آفتاب)	۹۳ ، ۶۱
۱۰۶ ، ۷۰	* فردابین	فرومایگان	۳۵
۱۵۲	* فردگشتن (از-)	فرومایگی	۳۶ ، ح ۳۵
۸۱	فردماندن (از-)	فرونهادن	ح ۶۲
۶۲ ، ۳۲	فرزندزادگان	فرو هلیدن (هشتن)	۱۲۷ ، ۱۲۵
ح ۱۵	* فرستگان	فرهنگ	۳۴ ، ۳۳
۱۲۶	* فرستون	فرباد رسیدن	۴۰
ح ۱۵	* فرسته	* فربانیدن	۱۰۰
ح ۱۲۶	* فرسون	* فربشتگان	۱۰۱ ، ۱۵
ح ۱۲۶	* فرسیون	* فربشته	۸۱
ح ۱۲۶	* فرشون	فربضه	۲۳
۱۵۴	فرصت نگاه داشتن	* فرغ	۵۲
، ۷۳ ، ۳۵ ، ۱۸ ، ۱۵	فرمان بردار	فزون از	۲۱
۲۲۷ ، ۱۵۱ ، ۱۵۰ ، ۱۲۹		فزونی	۳۴ ، ۲۷

۲۱	قصد - کردن	۲۸	فزونی یافتن (بر -)
۲۰۵	* قصف	۳۴	فزونی نهادن (بر -)
۱۵۸	* قضا (= قضاوت)	۲۵۳	فسق پوشیده
۲۶۱	* قفا	ح ۱۲۴	فش
ح ۱۲۷	* قفد	۱۸۳	* فصد
۷۵	* قلاش	۲۴۰	* فضله
۱۴۵	قلب (لشکر)	۷۵	* فضولی
ح ۱۶۹	قماشات	۲۱۳	فضولی نابودن
۱۶۹	* قماشه	۱۲۷	* فعاس
۱۲۷	* قمع (به فتح اول و دوم)	۸۸ ، ۶۸	ققاع
۱۱۴	* قواده	۱۲۷	* قققد (رك . قفد)
۱۱۲	* قوايم (نيز رك . درست قوايم)	۲۴۹ ، ۲۴۶	* ققراي تصوف
۱۲۴		۱۵۷ ، ۸	ققيهي
۱۸۶	* قوت (در نجوم)	۲۴۵ ، ۲۴۴	فیض علوی
۱۷۷	قوت حیوانی	۱۱۱	فیلسوفی
۱۷۶	* قوت سیاست		ق
۱۷۷	* قوت شهوانی	۱۰	قابل
۱۷۶	* قوت فاعله	۱۸۳	* قاروره
ح ۱۲۶	قوت منفعله	۱۶۲	قاضی القضاة
۱۷۷	* قوت منفعله حیوانی	۱۲۶	* قالع
۲۵۳	* قول	۲۶۲ ، ۱۰۴	قانعی
۱۷۶	* قوه غاذیه	۲۴۴	قایم کردن
۱۷۶	* قوه مرییه	۱۶۵	قباله
۱۷۶	* قوه مولده	۱۸۶	* قبول (در نجوم)
ح ۲۲۸ ، ۱۱۳	قوی ترکیب	۱۰۰	قتال
۱۵۹ ، ۱۲	* قیاس	۶۹	قدح مستی
۲۴۴	قیاس گرفتن	۱۳۶ ، ۴۵	* قرابات
۱۶۹ ، ۱۶۸	* قیراط	۳۳	قرابت
۱۸۲	قی کردن	۱۹۰	* قریب (بحر ...)
۹۳	* قیلوله	۱۹۰	* قریب اخب
	ك	۶۸	قسام
۲۰۹	کاتبان	۱۵۸	* قسامی

۷۷	* کتار (؟) کردن	۲۱۰	کاتب حضرت
ح ۶۵	کتخدایی	۲۱۰	* کاتب الحضرتی
ح ۲۰۸ ، ح ۱۴۵	کچون	۲۱۵ ، ۲۰۸ ، ۲۰۷ ، ۸	کاتبی
۱۳۰	کدبانویی	۱۱۶	کارآموز
۱۸۶	* کدخدا (درنجوم)	۷۵	* کارافزایی کردن
ح ۱۸۶	کدخدا	۱۹۲	* کاربازار کردن
۱۱۷ ، ۱۱۶	کدخدای سر	۴	کاربستن
۹۴ ، ۹۱ ، ۷۰ ، ۶۷ ، ۶۵	* کدخدایی	۵۰	کاربستن سخنها
، ۱۳۶ ، ۱۳۰ ، ۱۲۳ ، ۱۱۳		۲۲	کاربستن فرمان
، ۱۷۴ ، ۱۷۳ ، ۱۷۲ ، ۱۳۸		۵۰ ، ۴	* کار بند بودن
ح ۲۲۹		۲۳۰	* کارداری
۱۱۶	* کدود	۲۴۱	کارشناس
۱۱۷	* کرار (به کسر اول)	۲۸	* کارفرای
۲۲۴	* کرار غیر فرار	، ۲۳۱ ، ۸۵ ، ۵۴	* کار کردن (بر-)
۸۷	* کرا کردن	۲۳۲	
۲۵۲	* کرامات	۵۴	کارناکرده
۴۲ ، ح ۳۲	کرامت کردن	۱۵۷	* کاریز کنی
۲۰۳ ، ۱۸۳	کراهیت	۱۴۰	کاستی
۴۸	کرسی	ح ۶۶	کاسه ملون
۱۵۸	* کرسی داری	۵	کاشتن (از-)
۹۷	* کر و فر	۲۰۹	* کاغذ منصوری
۴	کریم الطرفین	۱۴۶	کافیه
۲۹	کثر برآمدن	۲۸	کام گار
۱۱۶	* کسلان	۱۵۵	* کامه
۲۱۹ ، ۸۵	* کسها	ح ۱۰۵	کاهانندن
۱۱۳	کشیده بینی	۱۸۲	* کاهش
۱۱۳	کشیده عروق	۱۲۶	* کاهل
۱۲۷	* کعاب	۲۴۴	* کاینات
۱۷۱	* کعب	۳۳	کت
۷۸	کعبتین	۲۶۲ ، ۹۲	* کتاب (نطق و...)
۲۵۶ ، ۲۵۵	* کفارت کردن	۲۶۲	* کتاب (به تشدید دوم)
ح ۱۲۷	کفان	۳	کتابت

۲۴	کون (به فتح اول)	۱۱۶	کفردوست
۱۳	کون و فساد	۱۱۲	* کفس (به ضم اول؟) گرد
۱۶	کهتر	۳۸	کم آزار
۷۶	کهتران	۳۸	کم آزاری
۵۲، ۲۵	کهتری	۱۰۶	کم آزرمی
۲۵۸	کیفیت	۹۹	کم ارزی
۵۴	کینه داشتن	۱۲۶	کمان پای
۱۴۳، ۱۰۰	کینه‌ور	۵۸	کمانک
	ک	۵	* کم بودگان
۹۹	گام بازپس نهادن	۲۲۸	کم خنده
۴	گذاشتن	۶۶	کم خوار
۳۰	گذاشتن (خود را با آب گذاشت)	ح ۱۹۶	کم خواه
۹۳، ۵۴	* گذاشتن (= گذراندن)	۴۷	کم دان
۱۳۵	گذاشتن (به)	۱۴۷	کم دشمن
۱۰	گذرنده	۵۴	کم دوست
۴	گرامی تر کس	۱۱۹	کم عیالی
۱۶۰، ۸۰	* گران جان	۲۲۸، ۴۷	کم گوی
۷۸	* گران جانان	۱۵۴	کم مایه
۲۵۷	* گران جانی کردن	۵۴	کم یار
۱۶۴	* گران سایه	۱۲۴	* کمیت (به ضم اول)
۴۶	* گران سنگی	۲۵۸	کمیت
۹۲، ۲۹	گرانی	۹۲	* کنا (به ضم اول)
۱۱۸	گرانی گوش	۱۱۵	کند خاطر
۴۲	گرد آمدن	۳۶	کنجید
۲۳۶	گرد آمدن (با کسی)	۱۱۶	کند کاری
۱۲۴	گرد پاشنه	ح ۱۴۸	کنیت (= کنید)
۱۲۶	* گرد بای (گرد نای؟)	۱۱۴	کوتاه انگشت
۱۱۳	گرد زرخدان	۱۲۹، ۵۵	کوتاه دست
۱۱۳	گرد سر	۱۲۹	کوتاه زبان
۲۹، ۱۸	گرد - گشتن	۱۸۰	کودکان طفل
۴۴، ۲۵	* گرفتن (- را به -)	۲۵۳	کوزه طهارت
		۲۲۵	* کوشیدن (با-)

۱۰۳	گوارنده	گرفتن (رك . بگناه گرفتن ، سبك گرفتن)
ح۱۹۶	گواشت	
۴۷	* گوا شدن	۲۳۶ گرمابه (به فتح باء)
۴۷	گواهی دادن (رك . گواهی دادن)	۱۶۰ گرم سخنی
۱۱۰	* گواهی عدل	۱۱۶ گرم فهم
۴۸	* گواهی من	۱۶۰ گری (همی گری ، گریستن)
۱۶۲ ، ۴۳	* گواهی	۱۱۶ گریزنده
	* گواهی دادن (نیز رك . گواهی دادن)	۷۴ ، ۳۹ گزاردن
۴۷		گراف
۵۸	گوژیشت	۱۳
۱۷۲	گوسپند	۱۴۷ * گزاریدن
ح۱۷۲	گوسفند خدای	۱۲۶ گرنده
ح۱۷۲	گوسفنددار	* گزیرد (گزیردن) ۱۹۲ ، ۱۸۵ ، ۱۰۱
۱۷۲	گوسفندی	۲۶۰ گرین
۵۳	گوش داشتن	۱۱ گستاخی
ح۱۹۶	گوشت (به ضم اول و کسر دوم)	۱۳۸ گستریده
۷۶	گونه گونه	۲۳۶ گسیل کردن
ح۲۷	گوهری	* گشادگی طبیعت ۱۷۷
۹۲	گویا	گشاده ابرو ۱۱۳
۶۰	گویایی	گشتن (گردیدن از حال خویش) ۱۱۶
۹۶	گوی زدن	گشتن (رنگ -) ۱۱۸ ، ۱۱۷
۲۷ ، ح۶ ، ۶	گهر	* گش (به ضم اول) سبز ۱۸۳
۲۷	گهری	* گش (به ضم اول) سیاه ۱۸۳
	ل	* گشن ۱۲۴
۱۴ ، ۱۳	لابد بودن (از -)	گفتنی ۴۴ ، ۴۳
۱۱۷	لب خاییدن	گلوینده ۵۳
۴۸	لب گور	گله کردن ۶۲ ، ۶۱
۱۹۸	لجاج کردن	گماشتن (بر -) ۳۴
۷۹	لجوجی	گمان بردن ۲۳
۳۰	لختی	گنده تن ۱۱۶
ح۲۳۶ ، ح۱۴۵	* لخشیدن	گنده شدن ۴۲
۱۶۵	لشکری پیشه	* گوا (به ضم اول) ۱۱۰
		* گواردن (گواریدن) ۱۸۳

۸۲ ، ۸۱ ، ح ۸۱	متابع	ح ۱۹۴ ، ۱۹۴ ، ۸۰	لطیف طبع
۱۵۹	متجسس اسرار	۶۹	لقمه سیری
۱۸۹	* متشابه	۶۰	لمس
۱۸۹	* متشاکل	۲۵۸	* لمیت
۱۸۹	* متضاد	۱۸۲	لون لون
ح ۱۸	متعقل	۱۸۳	لهب
۱۵۹	متفحص سیر	۱۵۵ ، ۱۵۴	لییم
۱۶۵	متفحصی	۱۵۵	لییمان
۱۹۰	* متقارب (بحر)	۲۰۵ ، ۱۵۵	لییمی
۸۱	متقاضی		م
۱۵۹	متقرب	۷۳	مأخوذ بودن
ح ۱۸	متقی	ح ۶۸ ، ۶۸	مأکولات
۱۷	متکبری	۷۳	مال گردن
۲۱۲	متواری شدن	۲۳۳	* مالیدن
ح ۲۴۹ ، ۷۹	متواضعی	۱۲۴	مالیده خرد گاه
۱۰	مثال -	۳۵	مالیده داشتن (- را)
۱۸۶	مثلثات	۲۱ ، ۴	* ماندن
۲۵۱ ، ۵۷	مجالست کردن	۱۰۶ ، ۲۱	ماندن (مانستن)
۸۶	مجامعت	۲۵۴	مانع الخیر
۸۶	مجامعت کردن	۱۲۶	مانع الرکاب
۱۸۹	* مجانس	۵	* مانند - (= مثل ، به فتح میم)
۱۳۶	* مجاور	۳۵	مانندان
۱۹۰	* مجتث (بحر)	۲۸	مانند کردن (به -)
۱۶۵ ، ۱۵۹	* مجتهد	۱۴۵ ، ح ۲۸	ماننده کردن (به -)
۹۵	* مجرد (به کسر اول و فتح دوم)	۱۱۷	* مالیخولیا
۲۵۲ ، ۲۵۱	* مجرد	۱۲۰	مایه (به فتح سوم)
۱۸۴ ، ۱۸۳ ، ۱۸۲	* مجسه	۸۷	* مباشرت
۱۶۰	مجلس گرم داشتن	۱۸۶	* مبیتر
۱۶۰	مجلسیان	ح ۱۶۷	مبذری
۱۸۶	* مجموعه و مسوطه	۱۱	مسوطات
۱۶۸	* محابا کردن		* مسوطه (رك . مجموعه و مسوطه)
۱۹۶	* محاکات	۱۸۶	



مذکری (به کسر کاف) ۴۸ ، ۱۵۸ ،	۱۹۶	* محاکا کردن
۱۶۱	۲۰۴ ، ۱۹۴	* محاکمی
۱۵۰	۶۰ ، ۵۷ ، ۳۲ ،	* محال (به ضم اول)
۱۱۳	۱۹۶ ، ۷۰ ، ۶۷	
۲۵۴	۷۴ ، ۵۷	* محال کردن
۱۷۶	۷۴	* محال گفتن
ح ۶	۲۵۶	* محب
۱۸۹	۱۵۸	* محبره
۴۵	۷۲ ، ۶۵ ، ۶۴	محتشمان
۱۷۰	ح ۱۷۳ ، ۱۷۳ ، ۱۴۵	محتشمی
۱۶۱	۸۹	* محرور
۱۷۳	۲۲۳	* محسن
۱۴۰	۴۳	* محضر کردن
۲۹	۷۷	محقرات
ح ۲۱۸	۱۴	محکم تنزیل
۲۱۷	۱۵۴	محمدت
۲۵۱	۱۰۳ ، ۹۴	مخاطره کردن
۹۱	۱۸۸	مختلف الاضلاع
		مخر (به کسر دوم از خریدن) رك
۷۷	۱۲۲	مخر
۱۸۹	۱۵۸	* مخرقه
۲۵۳	۱۱۸	* مخرقه کردن (بر-)
۴۸	۱۵۴	* مخلص سخن
۱۲۱	۱۸۹	* مخلع
۲۱۴	ح ۸۹ ، ۶۹	مخمور
۲۱۴ ، ۲۱۳	ح ۴۰	مداوات
۲۱۳	۱۹۲	* مدبر روی
۲۵۵	۱۱	مدد
۱۸۸	۸	مدرسی
۱۵۷	۱۶۰ ، ۴۸	مذکر (به کسر کاف)
۷۲	۱۶۱	مذکران (به کسر کاف)
۱۶۶		

۲۲۳	* مضاف ساختن	۸۱	مساوی (به فتح اول)
۳۰	مصدق داشتن	ح۳۹	مستبد برای
۲۰۴	مضاحك	ح۳۹	مستبد رای
۱۹۰	* مضارع (بحر)	۷۶	مست خراب
۱۹۰	* مضارع اخرب	۱۸۹	* مستحیل
۲۴	مضاعف شهوت	۲۰۸ ، ۱۸۹	* مستعار
۲۲۹	مضاف کردن	ح۶	مستعد
۱۹۲	مضحکه (نوادر ...)	۵۲	مستغنی بودن
۱۷۰	مضطری	ح۶	مستفید گشتن
۱۸۹	* مضمر	۱۶۲ ، ۱۳۷	* مستور
۱۸۹	* مطابق	۱۸۷	* مستولی (در نجوم)
۱۹۴ ، ۱۸	مطایبه کردن	۱۸۹	* مستوی
۲۴۴	مطبوعات	۱۰۹	مستهلك شدن
۶۸	* مطعمه	۱۸۹	* مسجع
۳۹	مطلق	۱۰۵	مصرفی (به ضم اول)
۱۹۳ ، ۱۸۱	مطیب	۱۸۷	* مسقط النطفه
ح۲۳۲	مظالم گاه	۵۸	* مسکت (به ضم اول)
۲۳۲	مظلومه	ح۶۵	* مسکة (به ضم اول)
۲۲۹	معاش دادن	۲۰۴	* مسکته (سخن ...)
۱۸۱	معالغ	۱۹۲	* مسکته (نوادر ...)
۲۱۳	معاملان	۶۵	* مسکته (شاید : مسکة) کردن
۲۰	معامله	۹۰	* مسلخ گرمابه
۸۰	معاینه	۱۸۹	* مسلسل
۴۴	معبر	۱۸۹	* مسقط
۱۱۳	معتدل گوشت	۱۰۶	مسینه
۱۱۳	معتدل موی	۴۹	مشتری چرب
ح۱۸ ، ۱۸	معتقد	۶۸	* مشربه
۵۲	معتمدان	ح۶۸	مشروبات
۴۳	* معدل	۲۳۷	* مشرف درگاه
۱۶۵	* معدلان	۱۲۷	* مشش
۶۲	معدور (بودن)	۱۳۱	مشفق تر
۸۳	معدور داشتن	۷۴	مصادره

۱۷۰	* مکاری	۱۹۷	معربد
۲۴۱ ، ۱۷۱ ، ۱۲۰	* مکاس	۷۸	معربدان
۲۴۱ ، ۱۲۰	* مکاس کردن	۷۶	معربدی
۴۸	* مکاشفت	۲۴۶	* معرفت
۲۵۲ ، ۱۹۰	* مکاشفت کردن	۱۲۷	* معل
۱۸۶	* مکافات (درنجوم)	۱۲۴	معلق سرین
۱۲۷	* مکتاف	۲۲	معلق کردن
۱۸۹	* مکرر	۱۳۴	معلمان
۱۵۸	مکرر کلام	۱۳۲	معلم سلاح
ح ۲۴۱	مکیس	۱۳۶	* معونت کنان
۲۳۱	* مگر	۱۱۱	مغبون
۷۸ (گریستن ، نیز رک. گری)	مگری	۱۶۹	مغبونی
۳۱ ، ۳۰	ملاحان	۱۲۵	* مغرب (به ضم اول)
۱۷۸	* ملاست	ح ۸۸	* مفاجا (نیز رک. غم مفاجا)
۲۲۰	* ملاطفه	ح ۸۸	مفاصلها
۲۰۴ ، ۱۱۳	* ملاهی	۴۸	مفتی (به ضم اول)
۱۲۷	* ملح (به فتح اول و دوم)	۱۷۰ ، ۱۶۴	مفتیان
۱۶۱	* ملحدان	۱۸۶	* مقارنه
۲۳۷	* ملطفه	۲۰۴ ، ۱۰۰	* مقامر
۲۳۳ ، ۲۳۲ ، ۲۱۷ ، ۵۵ ، ۴۲ ح	ملکان	۱۹۵ ، ۷۷	* مقامری
۲۰۲	ملکانه (به فتح نون)	۱۰۹ ، ۸۹ ، ۶۲	مقام کردن
۱۸	ملکت	۱۹۰	* مقتضب (بحر-)
۲۳۱	ملك داشتن	۱۵۳	مقر (به ضم اول)
۱۴۶	ملك زاده	۲۲	مقربان
۵۰	ملك ملوك العجم	۲۶	مقسوم
ح ۴	ملکی	۲۰۱	مقصری
ح ۲۰۲	ملوکان	۱۸۹	* مقطع
۱۸۹	* ملون	۱۸۹	* مقلوب
۲۱۰	* ممالحت	۱۸۵	* مقومی
۱۱۲ ، ۱۱۱	ممالیک	۱۶۶	مقیمان
۱۳۱	* ممسوخ	۱۱۵	مکابر
۱۵۹ ، ۱۵۴	* ممکنات	۱۹۱	* مکابره کردن

۱۰۰، ۸۲	موکل کردن (- رابر-)	۱۸۵	ممه‌د کردن
۷۳	مولانا	۲۳۷ ، ۲۰۴ ، ۲۰۳	منادمت
۱۷۶	* مولده (قوهٔ ...)	۳۱	منادی کردن
۱۸۷	* مولدها	۱۶۰ ، ۱۵۹ ، ۵۵	مناظره کردن
۱۸۵	* مولدی (حکم ...)	۲۵	منبت
۱۳۱، ۷۰، ۶۹ ، ۳۳	مولع (به فتح لام)		منبیس (رك . نبیس (نبشتن)
۳۳	مولع بودن (به -)	۷۴	منت‌پذیر
۱۵۸	* مولودگری	۱۰۹ ، ۱۵	منت داشتن
ح ۱۸۵	مولودی (حکم ...)	۱۵۷	منجمی
۱۸	مهر کردن	۱۱۴	* منحدب قامت
۱۲۶	* مهقوع	۱۸	منزّه داشتن
۷۲	* مهمان‌خدای	۱۹۰	* منسرح (بحر)
۷	مهمان شدن	۸۸	منسوب کردن
۷۵	* مهمان فضولی	۲۲۱ ، ۲۰۸ ، ۱۶۵ ، ۸۴	* منشور
۱۵۷	مهندسی	ح ۱۳۷	منظر
ح ۲۳۶ ، ۸۸	* میانگی	۱۲۸ ، ۹۴	* منظرانی
ح ۲۳۶ ، ۲۳۶	* میانگین	۱۳۷	منظره
۴۶	میانه بودن	۱۸۶	* منع (در نجوم)
ح ۸۸	میانین	۲۰	منعمان
۲۳	می‌توانی (به ضم "تاء")	۱۱۴	منقط
ح ۲۱۴	می‌خوریت (= می‌خورید)	۲۲	منقطع کردن
۱۰۱	* میرا	۱۷۲	منکر شدن
۱۰۵	میراندن		* منهی (به ضم اول) ح ۲۱۹ ، ۲۱۹ ، ۲۳۷
۲۵۳ ، ۸۳	* میزر	۲۵۲ ، ۸۷	* منی
۲۲۳	میسره	۱۸۹	* موازنه
۱۲۵	* میشوم	۲۵۵ ، ۱۰۸	موافقت کردن
۱۱۳	می‌گون موی	۹۰	موت‌الاصغر
۲۲۳	میمنه	۱۵۹	* موجبات
	ن	۱۸۹	* موشح
۴۹ ، ۴۷	نااندیشیده	۱۸۹	* موصل
۳۳	ناایمن	۲۳۰	* موقوف کردن
۱۶۶ ، ۳۳	ناایمنی		

۳۶ ، ۲۹ ، ۲۹ ح	ناسپاس	۱۱۴ ، ۵۹ ، ۱۷۳ ح	ناباک
۲۵ ، ۱۴	ناسپاسان	۱۷۳ ، ۱۷۳ ح	* ناباک دار
۹۰ ، ۶۹ ، ۳۶	ناستوده	۱۶۷	ناباکی
۱۱۸ ، ۱۱۷ (ناصور) ، ۱۱۸	* ناسور (نیز رک . ناصور)	۱۶۵	ناباکی کردن
۴۵ ، ۱۸ ، ۱۸ ح	ناشایست	۳۴ ، ۱۸ ، ۳۴ ح	نابایست
۱۰	ناشناس	۳۵۴ ح	نابایستنی
۱۴۱	ناشناسنده	۱۱۹	نابکار آینده
۲۰	ناشنیده	۱۰	* نابودنی
۳۸	ناصحن	۱۳۰	نابارسایی
۱۲۷	* ناصور (نیز رک . ناصور)	۳۵۸ ح	نابای برجای
۲۱۳	نافراموش کار	۱۸	ناتمامی
۱۸۴	* ناقه	۴۶	* ناجایگاه
۲۴۹	ناکارشناس	۱۱۲	ناجعدی
۱۳۰	ناکدبانو	۳۵	ناجوانمردی (به ضم جیم)
۸۶	ناکردن (مجامعت ...)	۷۸ ، ۷۰ ، ۸۰ ، ۱۶۶ ح	ناچاره ۵۹ ح
۵۴	ناکرده	۲۱۱ ح ، ۲۱۸ ، ۲۲۱ ، ۲۲۵	
۱۹ ، ۱۶	ناگیر	۲۵۷ ، ۲۴۱	
۴۴ ، ۴۳	ناگفتنی	۳۵ ، ۲۴۷ ح	* ناحفاظی
۱۸۳	* ناگوارد (گواردن)	۹۱	ناخفتن
۲۱۴	نالانی	۱۴۶	ناخلف
۷۰ ، ۶۸	نامحمود	۲۵۳ ح	ناخن بره
۱۸	نامردمی	۲۵۳	* ناخن پیراه
۲۱۷	نامزد کردن	۲۵۳ ح	ناخن پیرای
۵۲	نامعتمدان	۲۵۳	ناخن گیر
۴۱	نامقبول	۲۰	ناخورده
۱۲۲	نامقسوم	۱۰۶	نادادن
۱۵۹	ناممکنات	۴۳	نادانستنی
۱۵۹	* ناموجبات	۲۰	نادیدگان
۱۶۱	* ناموس	۲۰	نادیده
۷۲	نام و ننگ	۲۱	ناز
۲۳۱ ، ۴	نامه (به فتح میم)	۲۱	نازان
۲۳۱	نامه دیوانی	۱۱۹	ناساخته (نیز رک . مردم ناساخته)

۱۱۲	نرم گوشت	۱۶۹	نامه سر بسته
۴۴	نزول	۲۱۳	نامها (به فتح میم)
۲۷	نسیب	۲۲۵	نان پاره
۳۳	نشاندن (ستوه -)	۲۶۲	نان تهی
۲۳۶	* نشستگاه	۶۴	ناوقت
۵۷	نشست و خاست	۵۴	نایافتنی
۱۵۰	نشست و خاست کردن	۵۳ ، ۵۰ ، ۲۰	نایافته
۶۸	نصیب برداشتن	۹۹	نباشان
۶۶	نصیب کردن (را از-)	۱۸۸	* نبذها
۲۸	نصیحت گفتن	ح ۲۰۸ ، ۲۰۸ ، ۲۰۷ ، ۱۶۴ ، ۵۰	نبشتن
۹۵	نظاره کردن	۲۱۱ ، ۲۱۰ ، ۲۰۹	
۶۳ ، ۱۳	نظام	۱۷۱	نشسته
۱۸۶	* نظر (در نجوم)	۵۰	نبشتهها
۱۰	نعماء (به فتح اول و سکون دوم)	۱۹۵	نبیدخوارگان
۱۱۲	نعیم	۲۰۶	نبیدخواره
۱۲۷	* نفعه	۴	نبیره
ح ۶	نفس اماره	۲۰۸	نبیس (منبیس ، نبشتن)
۲۳۵	نفس زدن	۱۴۵ ، ۸۴	نبیسنده (= نویسنده ، نبشتن)
۱۷۷	* نفس ناطقه	۲۶۴	* نبیسنده (= نویسنده)
۷۱	نفقات	۱۸۹	* نجر (?)
۲۳۳	* نفور (به فتح و ضم اول)	۳۰	نجیب
۴۹	نفور شدن	۸۳	نخاس
۹۹	نفور گشتن	۹۴ ، ۷	نخجیر کردن
۲۳۱	* نفیر کردن	۹۴ ، ۵	نخجیرگاه
۱۱۲	نقیس	۹۵ ، ۵	نخجیر گرفتن
۲۵۶	نقار	ح ۳۱	ندا کردن
۱۹۰	نقد شعر	۲۳۷	ندیم خاص
۱۹۶	نقد کردن	۲۰۶ ، ۲۰۴ ، ۲۰۳ ، ۲۰۲	ندیمی
۲۴۴	* نفس	۸	ندیمی کردن
۱۰	نقش پذیر	۱۲۷ ، ۱۲۵	* نر
ح ۱۰	نقش پذیرنده	۱۹۵	نردباز
۱۰	نقش کردن	ح ۶۱ ، ۶۱	نردبان پایه

۱۲۷	* نمله	۱۳۸	* نقص کردن
۱۸۵	* نمودارات	۱۸۶	* نقل (در نجوم)
۲۳۶	نمودن	۶۸	* نقلان
۳۰	نمودن (از خود)	۶۸	* نقلان کردن
۳۲	نموده	۷۶	نقل کردن
۱۹۲	نوادر مسکته	۱۸۴	* نقوع
۲۰۴	نوادرها	۱۸	نقی
۱۹۶	نواهای خسروانی	۴۹	نکاح بستن
۱۶۶	نوسرما یگی	۵۰	نکتهای بدیع
۱۴	نوش	۸۱ ، ۳	نکوهش
ح ۱۷۳	نوغان	۱۴۵	نکوهیدگی
ح ۱۷۳	نوقان	* نکوهیدن ۱۲۳ ، ۱۴۵ ، ۱۴۶ ، ۱۴۷	
۱۷۳	* نوقانها	۲۵۵ ، ۱۵۰	
۱۷۰	نوکیسه	۱۹۹ ، ۳۶	نکوهیده
۶۶ ، ۶۳ ، ۳۲ ، ۲۳ ، ۱۳	نهاد	۱۳	نگاشتن
۸۱	نه ارزد (= نیرزد)	۱۴۷ ، ۸۴	* نگاهداشت
ح ۱۱۶	نهان کاری	۳۳	نگاه کردن (به-)
۱۱۶	نهان گزی	۳۷	نگاه کردن (در-)
۸۶	نه باشتها	نگرتا ... (نگریستن ، نگریدن) ۱۹	
۵۸	* نه برجای (بیران ...)	۳۶ ، ۳۵	
۲۸	* نه برجای (سخن ...)	نگر که ... (نگریستن ، نگریدن) ۲۶	
ح ۲۸	نه برجایگاه	* نگریدن ۲۶۲ ، ۲۴۸ ، ح ۳۷	
۱۸۶	* نهبر	* نگریدن (در-)	۸۳
۱۸۵	نمی گزیرد (رك . گزیردن)	نگریستن (در-)	۳۷
۱۴۶	نیت گرداندن	* نگربرد (نیز رك . گزیرد)	۱۹۲
۱۳۳	* نیک آید	نگونی	۶
۱۱۸	نیک داشت	* نماز پیشین	۱۶۸ ، ۶۵
۲۹	نیک کرده	* نماز دگر	۶۰
۶۲	نیکورنگ	* نماز دیگر	۶۸
۵۳	نیکوگوی	نماز کردن	۲۵۷
۲۹	نیکوی گوی	نماز کنیت (= کنید)	۲۵۷
۲۹	نیکوی آموز	نماز گزاردن	۱۷

فهرست لغات و ترکیبات

۵۲۹

۷۵	ولایت	۳۲۹	نیکی فرمای
۲۰۴	ولوع	۲۹	نیکی کن
	۵	۶۵	نیم خورده (به فتح خاء و واو)
ح ۱۱۳	هاموار	۲۳۸	نیم دوست
۱۸۶	* هبوط (در نجوم)	۱۶۸	نیم روز
۱۹۱	هجا گفتن	۷۲	نیم سیر
۱۱	هرسان	۲۰۶	نیم گرفته (چشم)
۱۹۰	* هزج (بحر)	۷۴	نیم مست
۱۹۰	* هزج اخرب	ح ۶۹	نیوشیدن
۱۹۰	* هزج مکفوف		و
۱۴۵	هزیمت کردن	۱۶۲	* وا (= با ، واعلم وورع)
۲۲۵	هزیمتی		* وا (رك . سماق وا)
۱۰۵	* هزینه کردن	۱۰۶	وارثان
۶۸	هضم کردن	۲۴ ، ۱۴ ، ۱۳	واسطه
۲۶	هلاک کردن	۱۰۶	وام خواستن
۱۲۷ ، ۱۲۵	* هلیدن (هشتن)	۱۰۶	وام کردن
۱۵۸	* هلیله دهی	۳۵	وبال
ح ۱۲۸ ، ۹۹	همالان	۴۹	وبال شدن (بر-)
۴۱	* همانا	۱۸۷	* وتد
ح ۲۴۱	همباز	۴۴	وجه
۱۶۵	* هم بر	۱۶۲	وجه
۲۴۱	هم پیشگان	۱۵۹	وجهین و قولین
۱۴۱	هم جالس	۶	وحدت
۱۵۶	همچندان	۱۸۸	وحشی (علم ...)
۲۷	همداستان بودن	۱۸۶	* وحشی السیر
۲۳۶	* هم زاد	۴۶	ور (= و + اگر)
۵۷	هم سایه	۶۱ ، ۴۲	وز (= و + از)
۷۸ ، ۵۲	هم سران	۸	وزیری
۱۲۱	همسرایگان	۶۷	وزین (= و + ازین)
۱۲۱	همسرایگی	۱۱۸	* وشم کرده
۱۲۱	* همسرایه	۱۳۶	وصلت کردن
ح ۱۸	هم صحبتی	۵۳	وفا کردن



۷	یاد کردن	۱۷	هم طبع
۱۹۶	* یاد گرفتن	ح ۳۹ ، ۳۹	* همگان
۷۴	* یاد - گرفتن	ح ۳۹	همگنان
۱۱۶	یاد گیر	۱۶	همگی خویش
۲۵۲ ، ۲۵۱	یارستن	۱۱۳	هموار استخوان
۲۶۳	یار کردن ( - رابا )	۱۱۳	هموار دندان
۵۳	یافته	همواره ( به فتح راء ، زیر پای او	
۴۹	* یافته گوی	۱۱۳	همواره بود )
۴۹	* یافته گویی	۱۱۸	همواری سخن
۴۴	ید ( به فتح اول )	۲۳ ، ح ۱۷	* همیدون
۱۱۸	یرقان	۲۴۱	هنبازان
۲۴۸	یک بدیگر	۱۶۹	* هنبازی
۲۰	یکسان کردن	هندام ( رك . بهندام آمدن )	
۴۲	یکسو افگندن	هنری ( رك . مردم هنری )	
۱۴ ، ۱۱	* یکی ای	۹۳	* هیچ دو
۱۰۰	یکی شدن	۱۸۶	* هیلاج
۲۵۱	* یگانگی	ح ۱۳۴ ، ح ۱۶۴	هیوب
۲۱۵ ، ح ۴	* یله کردن	۲۴۴ ، ۱۱	* هیولی
۹۵	یوزداران		

## فهرست آیات و اخبار و اشعار و جملات عربی

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۳۵	* الحياء من الايمان		آمين رب العالمين وصلى الله على محمد و
۲۹	* الدال على الخير كفاعله	۲۶۴	آله اجمعين وحسبنا الله ونعم الوكيل
۱۷۳	* الرفيق ثم الطريق	۲۶	* الأدب صورة العقل
۷۶	* الزلة زلة ( يا : ذلة )		* اذا تم أمر دنا نقصه
	* السعيد من سعد في بطن امه والشقى من شقى في بطن امه	۶۰	توقع زوالاً اذا قيل تم
۱۸۷	* الشباب نوع من الجنون	۶۲	ارجو من الله
۵۶	* الشرف بالعقل والأدب لا بالأصل والنسب		* اركبوا البحر مرة وانظروا في آثار
۲۷	* الشيخ في قبيلته كالنبي في امته	۱۷۱	عظمة الله جل جلاله
۳۳	* العلم علمان : علم الادب و علم الابدان		* اطيعوا الله و اطيعوا الرسول واولى الامر
۱۷۴	* العياذ بالله	۲۴	منكم
۲۰۵	* الم تركيف فعل ربك باصحاب الفيل	۳۷۵	اكثر الله خيراك
۲۰۹	* المرء مخبوء تحت لسانه	ح۱۲۱	الجار احق
۴۴	* المزاح مقدمة الشر	ح۱۲۱	الجار احق بصفته
۷۷	* المؤمن من أمن جاره بوائقه	۱۲۱	الجار ثم الدار
۱۲۱	* النادرة لا ترد	۷۶	* الجنون فنون
۴۵	* النادر لا يرد		الحمد لله رب العالمين والصلوة على رسوله
ح۴۵	* النصح عند الملام تفرغ	۳	محمد وآله اجمعين
۲۹	* النقلة مثله		الحمد لله والصلوة على رسوله محمد وآله
۶۸		۲۰۹	اجمعين

۱- شرح موضوعاتی که جلو آنها ستاره ای (\*) گذاشته شده در تعلیقات آمده است . «ح» نشانه حاشیه است .

٢٣٠ ، ٢٣١ ، ٢٣٣ ، ٢٣٥ ، ٢٦١ ،	٢٦٢	٢٦٨	النقلة مقلة
١٠٨	* ردوا الامانات الى اهلها	٦٧	* الوحدة خير من جليس سوء
١٣٨ ، ١٣٧ ، ١٣٨ ، ١٣٨ ح،	رضى الله عنه ٦٠ ح،	٦٣	* الوطن الأم الثانية
٢٠١		٢٦٣	* الوطن ام الثاني
١٣٨ ، ٧٨	رضى الله عنها	٢٥٠ ح	أنا أحكم بالظاهر والله سولى السراير
١٣٨	رضى الله عنهما	٢٣٩	* أنا نار بكم الأعلى
١٦٨	سبحان الله	٢٥	* أنا سيد ولد آدم ولا فخر
٢٣٥	سبحان الله العظيم		* ان الله تعالى يأمركم ان تؤدوا الامانات
١٥٥ ، ٩٢ ، ٤٠	سبحانه وتعالى	١٠٨	الى أهلها
٤٠	شاورهم فى الأمر	٧٢	ان شاء الله
٢٠١ ح	شر الناس من يضر الناس	٢٦	انشاء الله تعالى وحده العزيز
٢٥١ ، ٢٠١	صلوات الله عليه	٢٦	انشاء الله تعالى وحده ومنه التوفيق
٤٦ ، ٤٣ ، ٣٩ ، ١٠ ،	صلى الله عليه وسلم	٢١٢	أن يقتلوا
٢٠١ ، ١٧١ ، ١٦٣ ، ١٣٧ ، ١٠٨ ، ٧٨	صلى الله عليه وعلى آله واصحابه اجمعين		* أن يقتلوا او يصلبوا او تقطع ايديهم و
٢٦٤	الطيبين الطاهرين	٢١١	ارجلهم من خلاف او ينفوا من الارض
٣	* طريق العقل واحد	٢٦٤	بحق محمد وآله اجمعين
٢٦	عز وجل ٥ ، ١١ ، ٢٠ ، ٢٢ ، ٤٠ ، ٤٤ ،	٣	بسم الله الرحمن الرحيم
٥٦ ، ٥٧ ، ٩٣ ، ١٠٥ ، ١١٢ ، ١٤٦ ،	١٥٣ ، ١٦٣ ، ٢٣٣ ، ٢٥٣	٢٦	* بالجد لا بالكد
٢٥٣ ، ٢٣٣ ، ١٦٣ ، ١٥٥ ، ١٥٣	عش بجدك لا بكذك	٣٠	تبارك وتعالى
٢٦٦	عش فحرك لا تكذك	٦	تعالى وتقدس
٢٦٦	علم الانسان ما لم يعلم		* تفكروا فى آلاء الله ونعمآيه ولا تفكروا
١٣٨ ، ٧٨ ، ٣٣ ، ١٣ ، ٦ ،	١٧٤ ، ١٨٧ ، ٢٠٤ ، ٢٠٨ ، ٢٥٠ ح	١١	فى الله
٢٥١	عليه السلام	٢٨ ، ١٠	جل جلاله
٧٥	عليهم السلام	٢٣٩ ، ١٢	جل جلاله وتقدست اسماؤه
٢٥٧ ، ١٥	* فيها ونعمه	٢٦	جل وعلا
٢٢٤	* فخذ ما آتيتك وكن من الشاكرين	٢٦٣	خمس وسبعين واربعمايه
٢٦١	* فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما و قل لهما	٤٦	* خيرا الأمور اوساطها
٢٥	قولا كريما	٢٠١	* خير الناس من ينفع الناس
		١٣٧	* دفن البنات من المكرمات
		١٣٥ ، ٤٨	رحمة الله عليه
			رحمة الله عليه رحمة واسعة
		١٨٨ ، ١٤٨ ، ١٤٦ ، ٨٢ ، ٥٠ ، ٣٧ ،	رحمة الله ٣٧ ، ٥٠ ، ٨٢ ، ١٤٦ ، ١٤٨ ، ١٨٨ ،
		٢٢٨ ، ٢٢٥ ، ٢١٩ ، ٢١٤ ، ٢٠٨ ح،	٢٠٨ ، ٢١٤ ، ٢١٩ ، ٢٢٥ ، ٢٢٨ ح،

- |   |                 |   |
|---|-----------------|---|
| * من لم يؤدبه الابوان يؤدبه الملوان ۱۳۵       | ح ۴۵            | قل النادرة ولو على الوالدة              |
| * من لم يؤدبه والداه ادبه الليل والنهار ۱۳۵   |                 | * كان رسول الله صلى الله عليه وسام يمزح |
| من يحلى بغير ما فيه فضحته شواهد               | ۷۸              | ولا يقول الا حقاً                       |
| ح ۲۴۷ الامتحان                                | ح ۷۵            | كثر الله خيراً                          |
| ۲۲۲ نعوذ بالله                                | ح ۷۵            | كثر الله خيراً                          |
| ۱۴۵ والعياذ بالله                             | ۷۵              | كثرهم الله خيراً                        |
| ۲۰۲ ، ۱۰۷ والله اعلم                          | ۱۰۱             | كرم الله وجهه                           |
| ح ۵۵ والله اعلم بالصواب                       | ۱۶۰             | * كل شيء من الثقل ثقل                   |
| ۲۲۲ والله الموفق                              | ۳۷              | * كل طائر يطير مع شكله                  |
| ۲۳۹ والله الموفق للصواب                       | ۱۵۵             | * لئن شكرتم لأزيدنكم                    |
| ۶ والله ولي التوفيق                           | ۲۳۹             | لعنه الله                               |
| * والله الهادي الى سواء السبيل ۱۰۲ ، ۱۹۷      | ۲۵۱             | لعنهم الله                              |
| * وجعلنا الليل لباساً وجعلنا النهار معاشاً ۹۱ | ۲۳۰             | * لكل عمل رجال                          |
| * وفي السماء رزقكم وما توعدون ۱۴              | ۱۶۶             | * لولا الجهال لهلك الرجال               |
| * ولا تسرفوا انه لا يحب المرففين ۱۰۴          | ۱۳۷             | * ليس البيع على ابناء الملوك            |
| * ولا تلقوا بأيديكم الى التهلكة ۲۲            | ۲۰              | * ليس الخبير كالمعائمة                  |
| وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون ح ۱۴         | ۱۰۲             | مت اليوم الذي ولدت                      |
| * وما خلقنا السموات والارض وما بينهما         | ۲۱۹ ، ۲۰۸ ، ۱۴۱ | معاذ الله                               |
| للاعبين ما خلقناهما الا بالحق ۱۴              | ح ۲۱۶           | من اراد الكل فاته الكل                  |
| ونستغفر ۸۷                                    | ۸۰              | * من اشبه اباه فما ظلم                  |
| يا اكرم الاكرمين ويا ارحم الراحمين ح ۶        | ۲۱۶             | * من طلب الكل فاته الكل                 |
| * يا ولدي وقرة عيني ۶۱                        | ۱۵۱             | * من كثرة الملاحين غرقت السفينة         |

## فهرست اشعار فارسی<sup>۱</sup>

### صفحه

گر کنم گله از وی عجب مدار از من	که وی بلای منست و گله بود زبلا ۶۱
گر بر سر ماه بر نهی پایۀ تخت چو عمر تو پخته گشت بر بندی رخت	گر هم چو سلیمان شوی از دولت و بخت کان میوه که پخته شد بیفتد ز درخت ۵۹
کرا دوست مهمان بود ورنه دوست	شب و روز تیمار مهمان بروست ۷۱
آوخ گله پیری پیش که کنم من ؟ ای پیر بیا تا گله هم با تو بگویم	کین درد مرا دارو جز توبه دگر نیست زیرا که جوانان رازین حال خبر نیست ۶۲
گر شیر شود عدو ، چه پیدا چه نهفت کان را که بگور خفت باید بی جفت	با شیر بشمشیر سخن خواهم گفت با جفت بخان خویش نتواند خفت ۹۹
ای دل رفتی چنانکه در صحرا دد هم جالس بد بودی تو رفته بهی	نه انده من خوری و نه اندوه خود تنهایی به بسی زهم جالس بد ۱۴۱
صد کافر مستولی ناپاک چو دد دیدم که کجا رسید از فعل بدت	با کس نکند آنچه تو کردی با خود بینی که کجا رساندت صحبت بد ۱۴۱ ح

۱- این فهرست بترتیب حرف آخر ابیات است . راجع به اشعاری که جلو آنها ستاره ای (\*) گذاشته شده شرحی در تعلیقات آمده است . «ح» نشانه حاشیه است .

- بی‌سیم بدم برمن ازین آمد درد  
وز بی‌سیمی بماندم از روی تو فرد  
دارم مثلی بحال خویش اندر خورد  
بی‌سیم زبازار تهی آمد مرد ۸۱
- من صوفیم ای روی تو از خوبان فرد  
هر کس داند پیر وجوان وزن ومرد  
حلواست لب سرخ تو از شیرینی  
حلوات بکسار صوفیان باید کرد ۲۵۷
- گر من روزی ز خدمتت گشتم فرد  
من آدمیم گنه نخست آدم کرد ۱۵۲
- هر آدمی که حی و ناطق باشد  
هر کوه نه‌چنین بود منافق باشد  
چون طمع بریده گشت کار آسان شد  
بگستی ایسا پسر طمع آسان شد
- کیکاوسی در کف پیری شده عاجز  
روزت بنماز دگر آمد بهمه حال  
تدبیر شدن کن تو که شست و سه در آمد  
شب زود در آید که نماز دگر آمد ۶۰
- خانه بدو کدبانو نارفته بماند \*  
گر یار مرا نخواند و با خود نشانند  
روزت بنماز دگر آمد بهمه حال  
شب زود در آید که نماز دگر آمد ۱۵۰
- وز درویشی مرا چنین خوار بماند  
درویشان را بخانه خویش نخواند ۲۱
- گر مرگ بر آورد زبده خواه تو دود  
چون مرگ ترا نیز بخواهد فرسود  
زان دود چنین شاد چرا گشتی زود؟  
بر مرگ کسی چه شادمان باید بود؟ ۱۴۸
- که بازار زهرست کافزون شود  
بباید چمید ار بخواهی چرید \*  
چو ز اندازه خویش بیرون شود ۶۸
- نامه‌ای بود از معانی در حدیث مختصر ۲۰۷
- پیش تو ما را سخن گفتن خطر کردن بود  
بخطر کردن بر آرند از بن دریا گهر ۲۰۲

- سبحان الله درین جوانی و هوس  
 کانددر پیری ز من بپاید کس را
- روز و شبم اندیشه همین بودی بس  
 خود پیر شدم مرا نبایست از کس ۵۶ ح
- دیگر نکشد مگر دلم درد سرش  
 بسیار زیان باشد از اندک نگرش ۱۶۷ ح
- هرگز دیدی آتش سوزنده خوش ۸۳  
 ای وای مناگر تو بچشم همه کسها
- ز آن گونه نمایی که بچشم من درویش ۸۵  
 ای در دل من فکنده عشق تو فروغ  
 عشق تو بجان و دل خریدستم من
- برگردن من نهاده تیمار تو یوغ  
 دانسی بخریده برنگویند دروغ ۱۶۸
- وان کوه غم ترا بهامون کردم  
 فردا دانی که گویمت چون کردم ۱۴۹
- از دل صنما مهر تو بیرون کردم  
 امروز نکویمت که چون خواهم کرد
- من مهر تو در دلم نکرانم کم  
 تو خفته ای و بخریده برنیست قلم ۹۱
- گر تو بجفا پشت مرا دادی خم  
 از تو نبرم از آنکه ای شهره صنم
- که بدانم همی که نادانم ۳۹  
 تا بدانجا رسید دانش من
- شکسته شد از اولش کز لکن لشکرایشان ۲۲۴  
 سپه سالار لشکرشان یکی لشکرشکن کاخر
- نکردند یکسان پسندیدگان ۲۰  
 جهان دیدگان را و نسا دیدگان
- با من بنشین و بردلم میری کن ۵۸  
 گفتم که در سرای زنجیری کن
- سردی چه کنی پیرشدی پیری کن ۵۹  
 گفتا که سپیدها را قیری کن
- چو آید خداوندیش آرزو ۱۷  
 سزد گربری بنده را تو گلو
- بدو کدبانو ناروفته ماند خانه ۱۵۰ ح  
 بیکی شغل دو کس را مفرست از پی آنک
- نهراسمی زری منو کھون وردرونه  
 بگورخته این کسی نخسی بخونه ۹۸
- ( به زبان طبری )  
 حنین کته دو ناک بس هرردونه

نَهْرَاسُمُ وِرِ مِیرِ کِهُونِ وَزِ دُونِه بِگُورُ خُتِه نَخِیَه آنکس بِخُونِه ح ۱۸۸ ( به زبان طبری )	سِی دُشْمَنِ بِشِرِ تُو داری زُمُونِه چنین گِنِه دُونَاکِه: بوین هَر زُونِه
پیر بهردی و جوان زیستی ۵۷	مرگ بیبیری و جوانیستی
۱۲۹	فرزند چو پروری و زن چون داری
که بکاردانان دهی کارداری ۲۳۰	* ولکن ز یزدان همی خواه توفیق
که با کار دانان دهی کار داری ۲۳۰ ح	ولکن ز بسزادانت توفیق خواهم
از ما تو چرا امید نیکی داری؟ گندم نتوان درود چون جو کاری ۳۸	ما را صنماهمی بدی پیش آری رو جانسا رو همی غلط پنداری
بد کردی و بر روی من آمد عاری تنهایی به جو یار بد بسیاری ۱۴۱ ح	ای دل چو بر رفتی ز پی دلداری تو یار بدی بدی و نابوده بهی
مردی که جوانی کند اندر گه پیری ۵۹ بسی تیماری بدان مه تمام رسی ۱۵۴	چون بوق زدن باشد در وقت هزیمت ای دل خواهی که زی دلارام رسی
گر دانی خواست کاهه در کام رسی ۱۵۵	با او بمراد دل بزی ای دل از انج
دهی هر کاردان را کاردانی ۲۳۰ ح	ترا توفیق خواهم در دعا تا



## فهرست امثال و حکم فارسی<sup>۱</sup>

صفحه	موضوع
۱۹۹	* آخر همه تماما نقصان شناس
۸۲	* آدمی از چهار چیز ناگزیر بود، اول نانی، دوم خلقانی، سوم ویرانی، چهارم جانانی
۴۶	آدمیان بیشتر بیک دیگر بدگمان باشند
۱۹۹	آزاده را میازار و چون آزردی بیوزن
۱۷۱	آزموده را بنا آزموده مده
۱۷۰	* آزموده را هر دم میازمای
۱۰۶	آسودن امروز رنج فرداین است ورنج امروزین آسایش فرداین
۲۵۴	آفت از تنهایی خیزد
۳۳	آموختن و شنیدن سخن ننگ مدار تا از ننگ رسته باشی
۶۹	* آنچه زیر آسمانه توان کرد زیر آسمان نتوان کرد
۹۸	آن را که بگور باید خفت بخانه نتواند خفتن
۳۲	اثر غم و شادی پیش مردمان پیدا مکن
۴۵	* از آسمان سخن آمد
	از اژدهای هفت سر مترس و از مردم نمام بترس که هر چه اوبساعتی بشکافد بسالی
۱۴۹	نتوان دوخت
۲۱۵	از چراغی فراوان چراغها بتوان فروختن

۱- در این فهرست جمله‌های امثال مانند نیز ذکر شده، بغیر از پندهای انوشیروان (باب هشتم) که خود فصلی جداگانه است. شرح موضوعاتی که جلو آنها ستاره‌ای (\*) قرار دارد در تعلیقات آمده است. «ح» نشانه حاشیه است.

- از دوکس بیاید ترسید ، یکی از دشمن قوی ، و دیگر از یار غدار  
 ۱۴۴  
 از عبارت تا عبارت بسیار فرقت  
 ۴۵  
 از معتمدان اعتماد مبر  
 ۵۲  
 از نزدیکی پادشاه دوری خیزد و از خدمت پادشاه نزدیکی  
 ۱۹۸  
 از هر که فربه شوی نزار گشتن هم از وی بود  
 ۱۹۸  
 اصل بازرگانی بر جهل نهاده اند و فرع آن بر عقل  
 ۱۶۶  
 اصل بازرگانی تصرفست و مروت ، تصرف مال نگاه دارد و مروت جاه  
 ۱۶۸  
 اصل جوانمردی آنست که هر چه بگویی بکنی  
 ۲۴۸  
 اصل جوانمردی سه چیز است ؛ یکی آنکه هر چه گویی بکنی ، و دیگر آنکه خلاف  
 راستی نه گویی ، سوم آنکه شکیب را کار بندی  
 ۲۴۶  
 اصل مردمی گفته اند که کم آزاریست  
 ۳۸  
 \* اگر از دشمن شکر یابی آن را بی گمان شرنکی شمر  
 ۱۴۴  
 اگر گویی و ندانی چه تو و چه آن مرغک که او را طوطک خوانند که وی نیز سخن گوید  
 اما نه سخن دانست  
 ۴۵  
 امانت بردن جوانمردی نیست  
 ۱۰۹  
 امانت پذیرفتن بلا پذیرفتن است  
 ۱۰۸  
 امانت را کیمیای زر گفته اند  
 ۱۱۰  
 اندر پادشاهی همه راحت در فرمان دادند  
 ۲۳۰  
 \* اندر شورستان تخم مکار که بر ندهد  
 ۲۹  
 \* با درفش مشت زدن احمقی بود  
 ۱۹۸  
 با گردن کشان گردن کش باش  
 ۱۴۹  
 با مردم نادان صحبت مکن خاصه با نادانی که پندارد که داناست  
 ۳۶  
 \* بیاید چمید ار بخواهی چرید ( مصرع )  
 ۱۲۰  
 بجز پیر سالار لشکر مباد  
 ح ۲۲۸  
 بخویشتن در غلط مشو  
 ۲۹  
 بدترین کاری پادشاه را دلیری رعیت و بی فرمانی حاشیت است  
 ۲۲۸  
 \* بدست کسان مار باید گرفت  
 ۱۷۱  
 \* برادر هم دوست به  
 ۱۳۹  
 بر جهل خرسند مشو  
 ۳۶  
 برگ نیل تا پوسیده نشود نیل نشود  
 ۲۰۲  
 برگوینده جز گفتار نیست چون شنونده خریدار نیست جای آزار نیست  
 ۴

- \* بر مرده قلم نیست برخفته هم قلم نیست ۹۰
- بر ناممندان اعتماد مکن ۵۲
- \* بزبان دیگر مگوی و بدل دیگر مباح تا گندم نمای جو فروش نباشی ۳۲
- بزرگان و خردمندان را بسخن دانند نه سخن را بمردم ۴۴
- بزرگتر زبانی بازرگان را از سرمایه خوردنست ۱۶۷
- بزرگترین طراری (یا : طرازی) راستیست ۱۷۳
- بسیاردان بسیارگوی باشد ۱۰۲
- بسیار دان و کم گوی باش نه کم دان بسیارگوی ۴۷
- بموافقت از دوست و دشمن مراد حاصل توان کرد ۳۷
- \* بنام نیکو مردن به که بننگ زندگانی کردن وزیستن ۹۹
- \* بنجشکی نقد به دان که طاووسی بنسیه ۱۷۱
- \* بی سیم زبازار تهی آمد مرد ( مصرع ) ۸۱
- بیهوده خندیدن دوم دیوانگیست چنانکه کم خندیدن دوم سیاست است و خویشتن  
داريست ۷۴
- پادشاه بزرگتر از همه کسی است پس باید که گفتار و کردار وی بزرگتر از گفتار  
و کردار دیگران باشد تا نام بزرگ یابد ۲۳۸
- پادشاه بصورت بارعیت راست است ۲۳۰
- پادشاه بلشکر آبادان باشد وده بدهقان ۲۱۸
- پادشاه چون آفتابست نشاید که آفتاب بریکی تابد و بردیگری نتابد ۲۳۳
- پادشاه که ویرا فرمان روانی نبود او پادشاه نبود ۲۳۲
- پرده کسان مدر ۵۴
- پرهیزگار بی دانش را زاهد مدان ۳۶
- پشت و روی سخن نگاه باید داشت ۴۵
- پند حکما و ملوک شنیدن دیده خرد را روشن کند که توتیای چشم خرد حکمتست ۴۹
- پیران را حرمت دار ۵۸
- پیری دشمنست و بی نوایی دشمنست پس با دو دشمن سفر کردن نه از دانایی بود ۶۲
- پیری که جوانی کند در هزیمت بوق زدن باشد ۵۹
- تا جوانی جوان باش چون پیر شدی پیری کن ۵۸
- تا در سفر خشک ده نیمی یا بی بطمع ده یازده در دریا منشین که سود در دریا تا کمب  
بود و زیان نش تا گردن ۱۷۱
- تلاطف در حاجت خواستن دوم شفیمست ۱۵۴

- ۱۴۱ \* تنهایی به بسی زهم جالس بد ( مصرع )
- ۱۴۰ \* تنهایی دوستر دار از هم نشین بد
- ۹۱ \* تو خفته‌ای و بخته بر نیست قلم ( مصرع )
- ۱۲۰ تهور دوم جاهلی است
- ۴۶ جز با خود راز خویش مکوی اگر بگویی آن سخن را زان پس راز مخوان
- ۳۳ \* جواب احمقان خاموشی دان
- جهان ب مردم بیاست و مردم بحیوان و نیکوتر حیوانی از حیوانات اسبست که داشتن او
- ۱۲۳ هم از کدخدایی است و هم از مروت
- جهان داری بلشکر توان کردن و لشکر بزر توان داشت و زر بعمارت کردن بدست
- ۲۱۸ توان آوردن و عمارت بداد و انصاف توان کرد
- ۱۴۹ چرب گویی دوم جادویست
- چشمه عمارت و خرمی عالم پادشاه دادگرت و چشمه ویرانی و خرابی و دژمی عالم
- ۲۳۳ پادشاه بیدادگرت
- ۲۶۳ چون پدر نباشد به از مادر نیست
- ۲۱۶ چون چربو از پانه دریغ داری کبابت خام آید
- ۱۵۰ چون شغلی فرمایی دو کس را مفرمای تا خلل از شغل و فرمان تو دور بود
- ۲۶۱ چون طمع بریده گشت کار آسان شد ( مصرع )
- ۵۹ چون غله سپید گشت اگر ندروند خود بریزد
- ۱۲۱ چهار چیز بلای بزرگست ، همسرایه بد ، و عیال بسیار ، وزن ناسازگار و تنگ دستی
- ۹۰ \* چه خفته و چه مرده که هیچ دو را از عالم آگاهی نیست
- ۱۰۳ چیزی که بدشمنان ماند به که از دوستان خواهی
- ۶۳ چیزی که نیکو نهاده باشد نیکوتر منه تا بطمع محال از آن بتر نیایی
- ۱۵۴ حاجتمندی دوم اسیر است
- ۴۷ \* خاموشی دوم سلامت است و بسیار گفتن دوم بی‌خردی
- ۱۵۰ \* خانه بدو کدبانو نارفته بماند ( مصرع )
- ۳۷ خانه کم آزاری در کوی مردمیست
- خانه ملکمان دادگر دیر بماند و خانه بیدادگران زود پست شود زیرا که داد
- ۲۳۳ آبادانی بود و بیداد ویرانی
- ۲۲۹ خداوندان چون شبان باشند و کهتران چون رمه
- ۱۶۷ خرد نگرش بسیار زیان بود
- ۸۲ \* خسر رفت و رسن برد

- \* خفته را ببانگی بیدار توان کرد و تن زده را بصد بانگ و دهل بیدار نتوان کرد ۱۱۹
- خفته و مرده از قیاس یکیست ۹۳
- خلاف از همه کس ناپسندیده است خاصه از پادشاه ۲۳۹
- خنده بیهوده و بی وقت گریه بود ۷۴
- خنیانگران مزدور مستان باشند ۱۹۷
- خنیانگر را بزرگترین هنری آنست که بر طبع مستمع رود ۱۹۶
- خنیانگر کور و کر و لال باید که بود ۱۹۷
- خوب گوی تا خوب شنوی ۲۹
- داد از خویشتن بده ۳۲
- داد ده تا داد یابی ۲۹
- دانا آنکه باشی که بردانش خویش واقف گردی ۳۸
- دانای بی هنر را دانا مشمر ۳۶
- \* دانش از نادان نیز بیاید آموخت ۳۴
- دختر نابوده به و چون بیود یا بشوی به یا بگور ۱۳۷
- \* در آب مردن به که از فزغ زنهار خواستن ۵۲
- دروغ بر است همانا به از راست بدروغ همانا ۴۱
- \* دروغ در شعر هنرست ۱۹۱
- دشمن چه مرده و چه گریخته و چه بزنهار آمده ۱۴۷
- \* دشمن خرد را هم خوار مدار ۱۴۴
- دو چیز هر گز خوار نه توان داشتن ؛ یکی خشم پادشاه و دیگر پند حکیمان ۲۰۲
- \* دوستان قدح را از جمله ندیمان شمار نه از جمله دوستان که ایشان دوستان دم و قدح ۱۴۰
- باشند نه دوستان غم و فرح ۱۴۰
- \* دوست بی خرد از دشمن بخرد بتر بود ۱۴۰
- دوست بی هنر مدار که از دوست بی هنر فلاح نیاید ۱۳۹
- دوست دست باز دارنده خویش بود ۱۰۶
- دوست را زود دشمن توان کرد اما دشمن را دوست گردانیدن مشکل بود ۱۳۸
- دوست نیک گنجی بزرگست ۱۴۱
- دو گروه مردم سزاوار ملامت باشند یکی ضایع کننده حق دوستان و دیگر ناشناسنده کردار نیکو ۱۲۲
- ده خدا را بده قیمت بود و دپه را بدخل ۱۲۲
- ده خصلت پیشه کن تا از بلا رسته باشی ؛ بسا کسی که قوی تر از تو بود پیکار مکن ، و با

- کسی که تند بود لجاج مکن ، و با کسی که حسود بود مجالست مکن ، و با نادان مناظره مکن ، و با مردم مرائی دوستی مکن ، و با دروغ زنان معامله مکن ، و با بخیلان صحبت مکن ، و با کسی که معربد و غیور بود شراب منخور و با زنان بسیار نشست و خاست مکن  
 و سر خویش با کسی مگویی که آب بزرگی و حشمت خویش ببری  
 ۱۵۰
- \* دینگ بدو تن بچوش نیاید  
 ۱۵۰
- \* دیو آزموده به از مردم ناآزموده  
 ۱۷۱
- دیوانگی گونه‌گونه است  
 ۷۶
- رای دوکس نه چون رای یک کس باشد  
 ۴۰
- رعیت را بلشکر مطیع توان کردن و لشکر را هم برعیت نگاه توان داشت که دخل از رعیت حاصل شود و رعیت آبادان و برجای از عدل بود  
 ۲۳۳
- \* زن نیک‌عافیت زندگانی بود  
 ۱۲۹
- زهر خوردن بگمان نه از دانایی بود  
 ۳۳
- زیردستان را باک دار  
 ۵۴
- زینهاردار نباید که زینهار خوار باشد  
 ۱۰۹
- ستوده جاهلان جاهلان باشند  
 ۳۷
- سخت داشتن به از سخت جستن  
 ۱۰۳
- سخن دوستان مردمان دوست دارند  
 ۱۸۴
- سخن سرد تخم‌یست که ازو دشمنی روید  
 ۴۷
- سخن که از وی بوی هنر نیاید ناگفته بهتر  
 ۲۸
- سه بردوست و دشمن گشاده دار ، در سرای و سر سفره و بند کیسه بدان قدر که ترا طاقت بود  
 ۲۶۰
- سه تن بجای رحمت‌اند ، خردمندی که زیردست بی‌خردی بود ، وضعیفی که قوی بروی مسلط بود ، و کریمی که محتاج لییمی بود  
 ۱۵۵
- سه چیز مادام بسته دار ، چشم و دست و زبان از نادیدنی و ناکردنی و ناگفتنی  
 ۲۶۰
- شرم بسیار از روزی بگاهد  
 ۱۶۸
- شرمگینی نتیجه ایمانست بی‌نوایی نتیجه شرمگینی است  
 ۳۶
- شمشیر کوتاه بدست دلیران دراز گردد  
 ۹۹
- صبوری دوم عاقلیست  
 ۱۲۰
- صحبت جز با مردم نیک نام مکن که از صحبت نیکان مرد نیک نام شود  
 ۳۶
- صحبت جوانان برجای بهتر که صحبت پیران نه برجای  
 ۵۸
- \* عاشقی با بلاست  
 ۸۰

- ۱۶۱ عاقبت دعوی بی حجت شرمساری بود
- ۱۵۳ عقوبت سزای گناه باید کرد
- ۲۵۲ عین حقیقت نفی دوگانگی است و عین صدق نفی خلافت
- ۱۲۰ غافلگی دوم احمقی است
- ۲۳۰ فرق میان پادشاه و رعیت آنست که او فرمان ده است و این فرمان بردار
- ۱۰۴ قانعی دوم بی نیازست
- ۱۰۴ کاهلی شاگرد بدبختی است
- ۳۵ کاهلی فسادتن بود
- ۱۳۰ کدخدای رود باید و کدبانو بند
- ۲۰۰ کسی بی اجل نمیرد و نمر دست
- ۲۱۸ کسی را از خداوند ترسیدن چنان واجب نیست که وزیر را
- ۱۱۹ کم عیالی دوم توانگریست
- ۲۳۹ کم همت را نام بر نیاید
- ۱۳۴ کودک علم و ادب و هنر بچوب آموزدنه بطبع خویش
- \* کوشا باشید تا آبادان باشید و خرسند باشید تا توانگر باشید و فروتن باشید تا بسیار
- ۱۰۴ دوست باشید
- ۲۰۱ کرد دولت پیر شده مگرد
- ۶۲ \* گله دشمنان با دوستان کنند
- ۳۸ گندم نتوان درود چون جوکاری
- ۲۱۶ گوشت کز دندان بیرون کنی شکم را سود ندارد
- ۱۷۱ مال را عوض بود جان را عوض نبود
- ۱۱۰ \* مال همه عالم امینان و راست گویان راست
- ۷۹ متواضعی نعمت ایزدیست که کس برو حسد نبرد
- ۲۱۸ مثال پادشاه زادگان بر مثال بچه مرغ آبی باشند و بچه مرغ آبی را شنا نباید آموخت
- مثال عمر مردمان چون آفتابست و آفتاب جوانان در افق مشرق بود و آفتاب پیران
- ۶۰ در افق مغرب
- محتشم تر کسی آن بود که او را در جهان بکس نیاز نباشد و خوارتر و فرومایه تر کسی باشد که طامع و نیازمندست که از جهت طمع و نیاز مرد خویشتن را بنده چون خویشتنی
- ۲۶۱ کند
- ۱۶۱ مذکران و فال گویان را روزی اندر پای بود
- ۱۳۹ مرد اگر بی برادر باشد به که بی دوست

- مردم اگر چه حکیم بود چون قدم بود حکمت وی بحکمت نماند و سخن وی رونقی ندارد ۴۰
- مرد بی‌غیرت را بمرد مدار ۱۳۱
- مردمان با هرکسی آن راه دارند که مردمان با ایشان دارند ۱۲۱
- مردم چیز نادیده را بجیز استوار مدار ۱۷۰
- مردم در چهار دیوار خویش چون پادشاهی بود در مملکت خویش و اندر دشت مردم چون مردی غریب باشد اندر غربت ۶۹
- \* مردم را از عیب کردن و عیب جستن یکدیگر چاره نباشد ۸۵
- مردم را پیش خلق پند دادن چون ملامت و جفا بود ۲۵۰
- مردم نهانست زیر سخن خویش ۴۴
- \* مزاح پیش‌رو شرت ۷۷
- مطربان را بزرگترین هنری صبوریست که بامستان کنند ۱۹۷
- مفلس دژ روین است ۲۵۲
- مقدمهٔ نیکی شرمست و مقدمهٔ بدی بی‌شرمیست ۳۶
- من ( = اسکندر ) منفعت نه همه از دوستان یابم بلکه از دشمنان نیز یابم از آنچه اگر در من فعلی زشت بود دوستان بر موجب شفقت ببوشانند تا من ندانم و دشمن بر موجب دشمنی بگوید تا مرا معلوم شود ، این فعل بد را از خویش دور کنم پس آن منفعت از دشمن یافته باشم نه از دوست ۳۴
- \* میوه که پخته گشت اگر نه چینند خود از درخت بیوفتد ۵۹
- نادان را مردم مدان ۳۶
- ناکس‌ترین کس آن بود که بروی سلام نکنند ۴۰
- نام بزرگ بگفتار و کردار بزرگ توان یافت ۲۳۹
- نان فرزند ادب آموختن دان و فرهنگ دانستن ۱۳۴
- \* نخست چشم بیند آنکه دل پسندد ۸۱
- \* نشاید که از گندم جو رویدو از جو گندم ۳۸
- نشاید که کریمان کار بی‌رحمتان کنند ۱۵۳
- نصیحت پذیرنده باش ۳۸
- \* نومییدی را در او میدبسته دان و امید را در نومییدی ۳۳
- نه ملک باشد آن کس که ظفر بدزدی جوید ۲۳۸
- \* نیک بختان را نیکی خویش آرزو کند و بدبختان را زاد و بود ۶۳
- \* نیکی کن و برود انداز که روزی بردهد ۳۲



- ۲۹ نیکی کن و نیکوی گوی دو برادرند که پیوندشان زمانه نکسلد
- ۲۲۷ وزیر الوزراء پادشاه خردست
- ۲۳۵ هر پادشاهی که از مستی پادشاهی مست شود هشیاری او اندر رفتن پادشاهی باشد
- ۱۴۹ هر چه از پیش مردم نتوانی گفت از پس مردم مگوی
- ۱۹۱ \* هر چه گویی از جمعۀ خویش گوی
- ۱۲۱ هر چه مردم یابد از برزیده خویش یابد
- ۱۴۹ هر چه نه خواهی که بشنوی مردمان را مشنوان
- ۱۰۴ \* هر خصلتی که آن ستایش توانگرانست هم آن خصلت نکوهش درویشانست
- ۱۴۴ هر کرا دشمن نباشد دشمن کام باشد
- ۱۳۱ هر کرا غیرت نباشد ویرا دین نباشد
- ۲۴۰ هر زمینی که خویشتن نه تواند پوشیدن ترا هم نتواند پوشیدن
- ۲۸ هر کرا زبان خوشتر هواخواهش بیشتر
- ۱۲۱ هر کس که آن کند که نباید کردن آن بیند که نباید دیدن
- هر کسی را که بدست بیندازی بیای همی گیر از آنکه رسن اگر بحد و اندازه تابی در
- ۱۴۸ يك دیگر همی پیوندد و چون بسیار تابی و از حد بیرون بری از هم بکسلد
- ۱۰۳ هر که اندک مایه نداند داشتن بسیار هم نداند داشتن
- ۱۲۸ \* هر که او مردست جفت او زن باید
- ۱۹۸ هر که با خداوند خویش لجاج کند بیش از اجل بمیرد
- ۱۴۸ \* هر که بیک نفس از پس دشمن میرد آن مرگ را بغنیمت باید داشت
- ۳۵ هر که تن خویش را مطیع خویش نتواند گردانید ویرا از هنر بهره نباشد
- ۱۹۹ هر که درم را از خویشتن عزیزتر دارد زود از عزیزی بدلیلی او فتد
- ۵۷ هر که زاد بمیرد
- ۲۲۴ هر که مرگ بردل خوش کرد بهر باطلی او را از جای نتواند گسست
- ۱۴۹ \* همواره سبوی از آب درست نیاید
- ۳۹ \* همه چیز همگان دانند و همگان هنوز از مادر نه زاده اند
- ۲۶۳ همه کس را قوت از غذا باشد و غذای خرد حکمتست
- همیشه اندیشه را مقدم گفتار دار تا بر گفته پشیمان نشوی که پیش اندیشی دوم
- ۴۷ کفایتست
- ۱۹۱ همیشه سبوی از آب درست نیاید
- ۳۷ هیچ کس را بدی میاموز که بدآموزتن دوم بدی کردنت
- ۱۵۴ هیچ گناهی مدان که آن بعذر نیرزد

- هیچ گنجی بهتر از هنر نیست و هیچ دشمن بتر از خوی بد نیست و هیچ عزیزی بزرگوارتر  
 از دانش نیست و هیچ پیرایه بهتر از شرم نیست ۳۴
- \* یکباره پیه بگره نتوان سپردن ۲۲۹
- یکباره چنان مباش نرم که از خوشی و نرمی بخورندت و نیز چنان درشت مباش که هرگز  
 بدست نپساونند ۳۷
- یک چشم آن نتواند دید که دو چشم بیند ۴۰
- یک دست آن نتواند برداشت که دو دست بردارد ۴۰

## فهرست نام اشخاص ، خاندانها و فرقه‌ها

۴۴۸	آ
ابن اثیر (ابوالفتح) ۴۲۶	آتش (دکتر احمد) ۲۷۹
ابن اسفندیار ۲۷۳ ، ۳۱۸ ، ۳۱۹ ،	آدم ابوالبشر ۱۱۶ ، ۱۵۲ ، ۲۸۱ ،
۳۲۸ ، ۳۳۳ ، ۳۸۶	۳۴۹
ابن اشعث (احمد بن احمد) ۳۹۹	آرام (احمد) ۳۰۷
ابن البطریق ۴۰۱ ، ۴۰۲	آرسان ۳۶۷
ابن بکوس ۴۰۱	* آغش و هادان ۴ ، ۲۷۰
ابن الجوزی ۳۶۹ ، ۴۷۰	آل باوند ۲۷۱
ابن حوقل ۳۴۴ ، ۳۶۸ ، ۴۴۹	آل بویه ۲۸۴ ، ۴۶۴
ابن خلکان ۴۴۶	آلتوتناش خوارزمشاه ۴۴۷
ابن الخمار ۴۰۱	آل زیار ۲۷۰ ، ۲۷۲
ابن رشد ۴۶۸ ، ۴۶۹	آلساسان ۲۲۰ ح
ابن زرعه ۴۰۲	* آل فریغون ، فریغونیان ۳۶۱
ابن سینا ۲۷۵ ، ۲۷۹ ، ۲۹۷ ، ۳۳۵ ،	ا
۴۶۹ ، ۴۰۲ ، ۳۳۶	ابرهه ۴۴۷ ، ۴۴۸
ابن الطقطقی ۴۴۶	ابقراط ، رك . بقراط
ابن العبری ۴۴۶	ابن ابی اصیبعه ۳۱۷ ، ۳۱۸ ، ۴۰۰ ،
ابن العربی ۴۷۳	۴۰۵ ، ۴۵۱
ابن الفقیه ۴۴۲	ابن اثیر (ابوالحسن) ۳۴۶ ، ۴۴۷ ،

۱ - شرح نامهایی که جلو آنها ستاره‌ای (\*) گذاشته شده در تعلیقات آمده است . «ح» نشانه حاشیه است .

، ۴۱۹ ، ۴۱۸ ، ۴۱۷ ، ۴۱۶  
 ، ۴۲۳ ، ۴۲۲ ، ۴۲۱ ، ۴۲۰  
 ۴۶۴  
 ابوزکریا یوحنا بن ماسویه ۴۰۶  
 ابوزید البلیخی ۴۰۱  
 ابوسعید الآبی ۳۳۴  
 ابوسعید احمد بن محمد بن عبدالجلیل  
 سگری ۳۲۸  
 \* ابوسعید ابی الخیر ۸۲ ، ۳۱۸ ، ۴۷۸  
 \* ابوالسوار شاور بن الفضل ۴۱ ، ۴۲ ،  
 ۴۳ ، ۲۹۱ ، ۴۴۲  
 \* ابوالسوار بن ابوالیسر ۴۴۱ ، ۴۴۲  
 ابوسهل لکشن ۳۰۶  
 \* ابوشکور بلخی ۳۹ ، ۷۱ ، ۲۷۸ ، ۲۸۰ ،  
 ۲۹۰ ، ۳۲۵ ، ۳۵۳ ، ۳۵۸ ،  
 ۳۸۳  
 ابوالعباس ۳۹۲  
 \* ابوالعباس رویانی ۱۶۲ ، ۳۸۶ ، ۳۸۷  
 ابوالعباس سفاح ۳۳۱  
 ابوالعباس غانمی ۸۴ ، ۳۱۹  
 ابوالعباس قاضی ضریر ۳۸۷  
 ابو عبدالرحمن محمد بن حسین سلمی  
 ۴۷۵  
 ابو عبدالله حسن ۳۱۱  
 ابو عبدالله یمنی ۲۸۳  
 ابو عثمان دمشقی ۳۹۹ ، ۴۰۱ ، ۴۰۴  
 ابوالعلاء معری ۳۰۳  
 ابو علی بن احمد العثماني ۴۷۲  
 ابو علی الحسن بن ابرهیم بن ابی بکر  
 السلماسی ۲۶۴  
 \* ابو علی سیمجور ۲۱۰ ، ۲۱۱ ، ۲۱۲ ،  
 ۲۶۹ ، ۴۴۸ ، ۴۴۹

ابن القف ۴۰۴  
 ابن النذیم ۳۱۷ ، ۳۱۸ ، ۳۹۹ ، ۴۰۵ ،  
 ۴۴۳  
 \* ابن مقله ۷۳ ، ۷۴ ، ۷۳ ح ، ۳۱۱  
 ابن النفیس ۴۰۴  
 ابن یمین ۲۸۲ ، ۳۱۳ ، ۳۱۴ ، ۳۷۳  
 ابوالبرکات هبة الله بن علی بغدادی  
 ۳۳۵  
 ابوبشر متی ۴۰۱  
 \* ابوالبشر ۲۰۰ ، ۲۰۰ ح ، ۴۴۱ ، ۴۴۲  
 \* ابوالبشیر ۲۰۰ ح ، ۴۴۱  
 ابوالبقاء عبدالله بن الحسین النحوی  
 العکبری ۳۶۸  
 ابوبکر خوارزمی ۲۶۷ ، ۲۶۸  
 \* ابوبکر قهستانی ۲۰۹ ، ۴۴۷  
 ابوجعفر الخازن ۴۰۱  
 ابوجعفر منصور عباسی ۳۳۱  
 ابوالحسن علی بن احمد واحدی ۴۷۳  
 ابوالحسن علی لشکری ۴۴۱ ، ۴۴۲  
 ابوالحسن علی بن محمد یزدادی ۲۷۰  
 ابوالحسن فائق ۴۴۸  
 ابوالحسن المقدسی ۲۵۰  
 ابوالحسن منصور بن اسماعیل بن عمر  
 تیمی ۳۱۱  
 ابوحسن نوری ۴۷۰  
 ابوحنیفه اسکافی ۳۰۴  
 ابوحنیفه نعمان بن ثابت ۳۸۴  
 ابوحیان توحیدی ۳۸۷  
 ابوذر غفاری ۳۰۸ ، ۴۷۴  
 ابوریحان بیرونی ۲۹۰ ، ۳۱۸ ، ۳۳۷ ،  
 ۴۰۷ ، ۴۰۹ ، ۴۱۰ ، ۴۱۱ ،  
 ۴۱۲ ، ۴۱۳ ، ۴۱۴ ، ۴۱۵ ،

- ابوعلی سینا ، رك . ابن سینا  
 ابوعلی محمد بلعمی ۳۳۷ ، ۴۵۵  
 ابوعلی محمد بن مقله ، رك . ابن مقله  
 ابو الفتح بستی ۲۳۰ ح ، ۳۲۵  
 ابو الفتح عبدالرحمن بن محمد  
 نیشابوری ۴۷۲  
 ابو الفرج بستی ۲۳۰  
 ابو الفرج رونی ۳۷۳ ، ۳۷۵ ، ۳۹۴  
 ابو الفرج سگری ۴۴۸  
 ابو الفرج بن طیب ۳۹۹  
 ابو الفرج قدامت بن جعفر ۴۳۲  
 ابو الفضل همدانی ۲۴۸ ح  
 ابو الفضل بلعمی ۲۲۱ ، ۴۵۵  
 ابو الفضل بیهقی ، رك . بیهقی  
 ابو القاسم احمد جعدی ۳۱۹  
 ابو القاسم ریب الدین هارون بن علی بن  
 ظفردندان ۲۷۲  
 ابو القاسم زیاد بن محمد القمری  
 الجرجانی ، رك . قمری گرگانی  
 ابو القاسم عبدالرحمن بن ابی صادق  
 نیشابوری ۴۰۴  
 ابو القاسم قشیری ۲۵۰ ، ۴۷۲  
 ابو مسلم مروزی ۲۰۸ ، ۳۳۱ ، ۳۵۲ ،  
 ۴۴۶  
 ابو المظفر چغانی ۳۰۶  
 ابو منصور دمشقی ۲۵۰ ، ۴۷۲  
 ابو النجم ایاز بن اویماق ، رك . ایاز  
 ابو المؤید بلخی ۴ ، ۲۷۱  
 ابونصر ، ابوالنضر ( نظر استاد مینوی )  
 محمد بن عبدالجبار عتبی ۴۴۸  
 ابونصر مشکان ۲۰۹ ، ۴۴۷  
 ابوالیسر ۲۰۰ ح ، ۴۴۱ ، ۴۴۲  
 ابو یعقوب سجستانی ۳۲۳
- اتراك ، رك . ترك ، ترکان  
 اته Ethé ۳۲۲  
 اثیرالدین اخسیکتی ۲۹۵  
 \* احداث ۳۷۶  
 احمد بن اسماعیل سامانی ۲۷۳ ، ۴۵۵  
 \* احمد جعدی ، رك . ابو القاسم احمد  
 جعدی  
 احمد بن حامد ۴۵۴  
 احمد بن حسن میمندی ۴۴۷ ، ۴۶۵ ،  
 ۴۶۶  
 احمد بن رافع الیعقوبی ۲۱۰ ، ۲۱۱ ،  
 ۲۱۳ ، ۴۵۰  
 \* احمد سغدی ۸۳ ، ۳۱۹  
 \* احمد فریغون ۱۲۷ ، ۳۶۱  
 احول محرر ۳۱۱  
 \* اخى ها ۳۷۶  
 \* اخى فرج زنگانی ( شیخ ) ۲۵۳ ، ۴۷۸  
 \* ادريس ۴۷۳  
 ارخون orxon ۳۴۶  
 اردشیر بابکان ۴۴۶  
 \* ارسطاطاليس ( ارسطو ) ۵۶ ، ۲۶۳ ،  
 ۲۸۷ ، ۳۰۰ ، ۳۳۶ ، ۳۳۷ ،  
 ۴۰۱ ، ۴۰۲  
 ارغون خان ۴۴۹  
 اروپایان ۴۷۳  
 ازبک بن محمد ۲۷۲  
 ازرقی ۳۸۲  
 \* ازدراس ۴۷۳  
 \* از هرخر ( ازهر بن یحیی ) ۹۶ ، ۳۲۹ ،  
 ۳۳۰  
 اسپهبدان ۳۸۶  
 اسپهبد شروین ۳۷۷

- الامفیدورس ۴۰۱  
 امیر خسرو دهلوی ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۹۴  
 \* امیر علی (نیز رك . فخرالدوله)  
 ۲۳۵، ۲۳۶  
 \* امیر فضلون بوالسوار، رك . فضلون  
 امیری (منوچهر) ۳۲۱، ۳۵۱  
 امین عبدالمجید بدوی، رك . بدوی  
 انوری ۲۶۹، ۲۸۱، ۲۹۱، ۲۹۶،  
 ۳۰۱، ۳۱۲، ۳۰۹، ۳۱۳،  
 ۳۴۸، ۳۸۵، ۳۵۰، ۳۸۸،  
 ۴۶۰  
 \* انوشروان ۵، ۳۸، ۵۰، ۵۱، ۵۵،  
 ۲۷۲، ۲۸۸، ۲۹۷، ۳۲۲،  
 ۳۵۱، ۳۵۵  
 اوحدی ۳۱۴، ۳۵۲، ۳۷۹، ۴۴۰،  
 اوستا (مهرداد) ۳۵۸  
 اوغوز ۳۴۴  
 اهل تصوف، رك . صوفیه  
 اهل سنت و جماعت ۲۹۶، ۳۰۳  
 \* اهل صفة، رك . اصحاب صفة  
 \* اهل فتوت (نیز رك . فقیان) ۳۷۲،  
 ۴۶۸  
 \* ایاز ۸۴، ۳۲۱، ۳۸۶  
 ایراقلیس Héracléide ۴۰۰  
 ایرانیان ۳۳۶، ۳۳۷  
 ایلیخانان ۳۲۱  
 ب  
 بابا افضل کاشانی ۴۰۷، ۴۶۹، ۴۸۳،  
 باباطاهر ۳۱۶  
 بابلیان ۴۱۳  
 باربد ۴۳۴  
 بارتولد W. Barthold ۳۲۹، ۳۴۴،  
 اسحق بن حنین ۴۰۱، ۴۰۲  
 اسدالله خوانساری ۳۵۴، ۴۳۳  
 اسدی طوسی ۲۸۳، ۳۰۸، ۳۲۲،  
 ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۹۲، ۳۹۳،  
 ۴۶۷  
 اسرافیل ۲۷۷  
 اسطاط ۴۰۱  
 اسفار ۲۶۸  
 اسفندیار ۳۷۰  
 \* اسکندر ۳۴، ۱۳۰، ۱۴۰، ۲۳۸،  
 ۳۰۰، ۳۶۷، ۳۷۸، ۳۷۹،  
 ۴۴۶  
 اسکندر الافروسی ۴۰۱  
 اسکندر انیون ۴۰۱، ۴۰۲  
 اسکندر بن قابوس ۲۷۱، ۳۲۸  
 \* اسلاو Slave ۳۴۸  
 اسماعیل بن احمد سامانی ۲۷۳، ۳۲۹،  
 ۴۵۵  
 اسماعیل جرجانی ۳۴۱  
 اسمعیل هروی ۴۵۱  
 اشتینگاس Steingass (نیز رك .  
 فهرست کتابها) ۳۱۰، ۳۹۱،  
 ۴۰۸  
 \* اصحاب صفة ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵  
 اصطخری ۳۶۸  
 افراسیاب ۲۷۱  
 افشار (ایرج) ۳۱۳، ۳۱۸  
 \* افلاطن، افلاطون ۳۶، ۳۷، ۸۵،  
 ۳۰۰، ۳۲۳، ۳۷۴  
 اقیال (عباس) ۲۸۰، ۳۱۸، ۴۴۵،  
 ۴۶۴  
 الهی قمشهای (مهدی) ۴۴۸

بغراخان ۴۴۸  
 \* بقراط ، ابقراط Hippocrate ۱۸۱ ، ۳۹۸ ،  
 ، ۴۰۰ ، ۴۰۱ ، ۴۰۳ ، ۴۰۴ ،  
 ۴۰۵ ، ۴۰۶  
 بلال بن رباح ۴۷۴  
 بلعمیان ، بلعمی ها ۳۸۲ ، ۴۵۵  
 بنی امیه ۴۴۶  
 بنی عباس ۳۲۲ ، ۴۴۶  
 بوسعید دبیر ۲۹۰  
 بوالسوار ، رك . فضلون  
 بوسهل زوزنی ۳۲۴  
 بوشكور بلخی ، رك . ابوشكور بلخی  
 بوصادق تباری ۳۸۲  
 بوطاهر تباری ۳۸۲  
 بو العباس غانمی ، رك . ابو العباس غانمی  
 \* بو علی سیمجور ، رك . ابو علی سیمجور  
 بو الفتح بستی ، رك . ابو الفتح بستی  
 بوفراس ۴۲۴  
 بومسلم مروزی ، رك . ابومسلم مروزی  
 \* بونصر مشكان ، رك . ابونصر مشكان  
 بونعیم ندیم ۴۴۴  
 بهاء الدین محمد بن مؤید بغدادی ۴۵۰  
 بهاء ولد ۲۹۳  
 بهار (محمد تقی ملك الشعراء) ۲۷۰ ،  
 ۲۷۶ ، ۳۲۹ ، ۴۴۰  
 بهرام چوبین ۳۱۲ ، ۳۷۰  
 بهرام گور ۲۹۵ ، ۳۰۶  
 بهمن ۳۷۴  
 بهمنیار (احمد) ۳۱۸  
 بیرونی ، رك . ابوریحان بیرونی  
 بینش (تقی) ۲۶۸ ، ۳۳۹ ، ۴۳۵  
 بیلی H. W. Bailey ۳۳۷ ، ۳۴۴

۳۴۷ ، ۴۴۹  
 بارتولمه ۲۷۲  
 بابك ۲۸۶  
 \* باکالیجار انوشیروان منوچهر (شرف-  
 المعالی) ۳۲۸ ، ۳۲۹  
 بامشاد ۴۳۴  
 بامنظر ۱۳۲ ، ۱۳۳  
 بایزید بسطامی ۴۷۷  
 \* بجناک ، رك . فهرست نام جایها  
 بحتری ۲۸۱ ، ۳۶۹ ، ۴۲۴  
 البخاری (= الجامع الصحيح) ۲۸۶  
 \* بدایعی (بدیع) بلخی ۲۹۷ ، ۲۹۸  
 بدوی (دکتر امین عبدالمجید) ح۱۱ ،  
 ح۱۲ ، ح۱۷ ، ح۵۹ ، ح۲۳۰ ،  
 ۳۱۴ ، ۳۴۳ ، ۳۵۷ ، ۳۶۶ ،  
 ۴۱۵ ، ۴۵۱ ، ۴۸۰ ، ۴۸۱ ،  
 ۴۸۳ ، ۴۸۲  
 بدیع الزمان همدانی ۴۶۰  
 براون (ادوارد) ۲۹۰ ، ۳۲۲ ، ۳۳۴ ،  
 \* ۳۴۷ ، ۳۸۸ ، ۴۲۰  
 \* براهمه ، رك . برهمن  
 برگشتراسر G. Bergstrasser ۴۰۰  
 \* برهمن ، براهمه ۱۱۶ ، ۱۱۷ ، ۳۴۹ ،  
 ۳۷۸  
 \* بزرجمهر ، بزرجمهر ۳۸ ، ۳۹ ، ۴۶ ،  
 ۱۲۱ ، ۲۲۰ ، ح ۲۸۸ ، ۲۹۷  
 بشارة زلزله (دکتر) ۴۰۴  
 \* بشتاسب ، بشتاسب ۳۷۰  
 بشر ۳۰۳  
 بطالسه ۳۲۲  
 \* بطليموس ، بطلمیوس ۸۵ ، ۳۲۲ ، ۳۲۳ ،  
 ۴۰۹

ث

ثابت بن قرة ۴۵۱  
 ثاسلوس Thessalos ۴۰۱  
 ثعالبی ۲۶۷ ، ۲۸۷ ، ۳۱۱ ، ۳۵۴ ،  
 ۴۴۷

ج

جاحظ ۳۵۱  
 \* جالینوس ۱۷۹ ، ۱۸۱ ، ۳۹۸ ، ۳۹۹ ،  
 ۴۰۰ ، ۴۰۱ ، ۴۰۲ ، ۴۰۳ ،  
 ۴۰۴ ، ۴۰۵  
 جامی ۴۳۷ ، ۴۳۸ ، ۴۳۹  
 جبرائیل ۲۷۷  
 جرجانی (سید شریف) ۴۷۵ ، ۴۷۶  
 جمال‌الدین عبدالرزاق ۳۰۴  
 جمالزاده (سید محمدعلی) ۲۸۹ ،  
 ۳۳۹ ، ۳۹۲  
 \* جوانمردان ۳۸۶ ، ۴۶۸ ، ۴۷۸  
 جهانگیری ، رك . فهرست نام کتابها :  
 فرهنگ جهانگیری  
 جهود ، جهودان (نیز رك . جهود)  
 ۲۰۰ ، ۲۵۱  
 جیومرث (نیز رك . کیومرث) ،  
 ۳۳۶ (گیومرث)

چ

چنگیز ۳۴۶

ح

حاجب‌علی ۳۲۷  
 حاجب کامل ۶۲  
 حاجی خلیفه ۳۹۸ ، ۴۷۲  
 حارث محاسبی ، رك . محاسبی  
 حافظ ۲۸۴ ، ۳۸۶ ، ۳۸۸ ، ۳۹۲ ،  
 ۴۲۹ ، ۴۳۵ ، ۴۵۵ ، ۴۷۰ ،

بیهقی (ابوالفضل) ۳۸۸ ، ۴۴۷ ،  
 ۴۶۶ ، ۴۶۷

پ

پارسیان ۱۰۱ ، ۳۵۸  
 \* پچناک (نیز رك . بچناک و فهرست نام  
 جایها) ۳۴۶  
 پروین گنابادی (محمد) ۲۹۷  
 پل کراوس ۲۸۷  
 پور داود (ابراهیم) ۳۳۶ ، ۳۳۹ ،  
 ۳۸۹ ، ۳۹۰ ، ۴۶۱  
 پیتر اوری ۳۴۷  
 \* پیروزان (ملك) ۲۷۲ ، ۲۷۳ ،  
 پیروزان دیلم ۴۳

ت

\* تاتار Tartare تتر ، ۳۴۶ ، ۳۴۷  
 تازیان (نیز رك . عرب) ۳۳۶ ، ۳۷۲  
 تامسن Thomsen ۳۴۶  
 تانیان ۳۸۲  
 تپورها ۳۸۶  
 تتر ، تتر ، رك . تاتار  
 تربیت (محمدعلی) ۲۹۷  
 ترسیان ۳۲۳  
 ترك ، ترکان ۱۱۵ ، ۲۳۳ ، ۳۴۳ ،  
 ۳۴۴ ، ۳۴۵ ، ۳۴۶ ، ۳۴۷ ،  
 ۴۴۴  
 \* ترکان بچناکی ۳۴۶  
 ترنبرگ ۳۴۶  
 تقی‌زاده (سید حسن) ۲۷۰  
 تنکابنی طبرسی (میرزا محمد طاهر)  
 ۳۱۸  
 تیتلر J. Tytler ۴۰۴



خلف بن الليث ۳۲۹  
 خلفای عباسی ، رك . بنی عباس  
 خواجه عبدالله انصاری ، رك . عبدالله  
 انصاری  
 خواجه نصیرالدین طوسی ، رك .  
 نصیرالدین طوسی  
 خواجه نظام الملك ، رك . نظام الملك  
 خوارزمی ۴۲۰  
 خیام ۲۷۶  
 خیزران عواده ۲۳۶  
 د  
 \* دارا (= داریوش سوم) ۱۳۰ ، ۳۶۷  
 دارابن قابوس ۳۲۸  
 داریوش دوم ۳۶۷  
 داریوش سوم ، رك . دارا  
 دانش پڑوه (محمدتقی) ۴۴۶  
 داودبیک بومحمد غازی ۲۹۵  
 دبیرسیاقتی (محمد) ۲۷۸ ، ۲۹۱  
 دراقن Dracon ۴۰۱  
 دزی ، رك . Dozy. فهرست نام کتابها  
 دقیقی ۳۳۰ ، ۳۵۳ ، ۳۷۷ ، ۴۶۰  
 دولت شاه سمرقندی ۳۲۲ ، ۳۳۳ ، ۴۷۸  
 دهخدا (علی اکبر) ۲۷۰ ، ۲۷۳ ،  
 ۲۸۷ ، ۲۹۸ ، ۳۰۲ ، ۳۱۱ ،  
 ۳۱۴ ، ۳۳۸ ، ۳۳۹ ، ۳۴۲ ،  
 ۳۵۰ ، ۳۵۱ ، ۳۶۹ ، ۳۷۱ ،  
 ۳۷۹ ، ۴۲۴ ، ۴۳۷ ، ۴۳۸ ،  
 ۴۴۹ ، ۴۵۲ ، ۴۶۰ ، ۴۷۷  
 دیالم ، دیلمیان ۲۷۳ ، ۳۸۶  
 دینشاه ایرانی ۲۹۷  
 ذ  
 ذکاء (یحیی) ۴۳۷

۴۷۶ ، ۴۸۰  
 حافظ احمد احمدی ۴۵۵  
 حبله رودی (محمد) ۳۷۰  
 حبیب بن مهلب ۲۷۰  
 حبیبش الاعسم الدمشقی ۴۰۰ ، ۴۰۶  
 حجاج ۳۳۱  
 حسن (سیداجل) ۳۵۲  
 حسن بن علی (ع) ۱۳۸  
 حسن فیروزان ۲۳۵ ح ، ۲۷۳  
 حسنگ وزیر ۲۹۶ ، ۳۸۲  
 حسین بن علی (ع) ۱۳۸  
 حسین بن منصور حلاج ۳۶۸ ، ۴۴۴ ،  
 ۴۸۴  
 حکمت (علی اصغر) ۳۴۷  
 حمدالله مستوفی ۴۴۹ ، ۴۷۸  
 حمزه اصفهانی ۳۳۷ ، ۴۴۲  
 حنین بن اسحق ۴۰۰ ، ۴۰۱ ، ۴۰۲ ،  
 ۴۰۳ ، ۴۰۴ ، ۴۰۵ ، ۴۰۶  
 حی قتیبه ۴۶۴  
 خ  
 خاتون عاملی ۳۱۵  
 خاقانی ۲۹۲ ، ۳۰۵ ، ۳۱۴ ، ۳۲۶ ،  
 ۳۸۸ ، ۳۶۹  
 خالقی (روح الله) ۴۴۰  
 خاندان اموی ، رك . بنی امیه  
 خجستانی ۳۲۳  
 خراسانی (احمد) ۳۳۵  
 \* خرلخ ۳۴۵  
 خسرو انوشروان ، رك . انوشروان  
 خسرو پرویز ۴۳۳ ، ۴۳۴ ، ۴۶۵  
 خسرو دهلوی ، رك . امیر خسرو دهلوی  
 \* خضجناخ ۳۴۳

زوزنی (ابوعبدالله حسین بن احمد)  
 ، ۳۶۵ ، ۳۶۲ ، ۳۵۰ ، ۳۴۲  
 ، ۴۵۷ ، ۴۰۸ ، ۳۹۳ ، ۳۹۱

زیار ۲۶۷

ژ

ژراردوس کرمونی  
 ۴۰۳ Gerardus Cremonensis  
 ژوکوفسکی ۳۱۸

س

ساسانیان ۳۸۶  
 سام ۲۶۹  
 سامانیان ۲۱۰ ، ۳۸۲ ، ۴۴۸  
 سامی الدهان (دکتر) ۳۴۶  
 سبکتگین ۲۷۲ ، ۴۴۸  
 سجادی (دکتر سید جعفر) ۳۸۴  
 سجادی (دکتر ضیاءالدین) ۳۰۵  
 سعدالدین کافی بخارایی ۳۹۴  
 سعدالدین وراوینی ۲۷۱

سعدی ۲۸۲ ، ۲۸۳ ، ۲۸۴ ، ۲۸۶ ،  
 ، ۲۹۴ ، ۲۹۹ ، ۳۰۴ ، ۳۰۷ ،  
 ، ۳۱۶ ، ۳۲۳ ، ۳۴۰ ، ۳۴۲ ،  
 ، ۳۴۸ ، ۳۶۷ ، ۳۶۹ ، ۳۷۱ ،  
 ، ۳۷۳ ، ۳۷۵ ، ۳۸۷ ، ۳۹۳ ،  
 ، ۳۹۴ ، ۴۳۸ ، ۴۶۲ ، ۴۸۲

\* سقراط ۳۹ ، ۱۴۱ ، ۱۴۲ ، ۲۸۷ ،  
 ۳۷۴

سلجوقیان ، سلاجقه ۲۸۰ ، ۲۸۴ ،  
 ۴۴۷ ، ۴۵۰

سلجوقیان روم ۲۷۱  
 سلسله صفاری ، رک . صفاریان  
 سلمان ساوجی ۳۹۴ ، ۴۱۹ ح  
 \* سلمان فارسی ۱۳۷ ، ۱۳۸ ، ۳۷۲ ،

\* ذوالقرنین ۱۴۸ ، ۳۷۸ ، ۳۷۹

ر

رازی ، رک . محمدبن زکریای رازی  
 الرازی بالله ۳۱۱  
 راغب اصفهانی ۲۸۱  
 رامتین ۴۳۴  
 رامین ۴۵۷  
 \* راوت ۳۴۹

\* ربیع بن المطهر القصری ۲۱۴ ، ۴۵۱  
 \* ربیع بن المطهر القصوی ۲۱۴ ، ۴۵۱  
 \* ربیع بن مطیر القصری ۴۵۱  
 \* ربیع المظفر ۴۵۱  
 \* ربیع بن مظفر عضدی ۴۵۱  
 \* ربیع بن مظیر العصری ۴۵۱

رجائی (دکتر احمدعلی) ۴۶۵ ، ۴۷۰  
 رستم ۳۷۵ ، ۴۳۳  
 رستم بن شروین ۲۷۱  
 رشیدالدین فضل الله ۳۴۶ ، ۴۴۰  
 رشیدالدین وطواط ۲۸۲ ، ۲۹۲ ،  
 ، ۴۲۴ ، ۴۲۶ ، ۴۲۸

رودکی ۲۷۷ ، ۲۹۹ ، ۳۲۵ ، ۳۷۰  
 رومیان ۴۱۳  
 ریحان خادم ۱۳۲ ح ، ۱۳۳

ز

زاخانو ۳۳۷

زالزر ۲۶۹

زقنبرگ ۳۳۷

زردشت ۱۰۱ ، ۳۳۸ ، ۳۷۰

زرین کوب (دکتر عبدالحسین) ۳۸۵  
 زمخشری ۲۷۷ ، ۳۰۴ ، ۳۲۶ ، ۳۳۴ ،  
 ، ۳۳۹ ، ۳۵۶ ، ۳۷۱

\* زنداقه ، زندیقان ۳۸۵

\* شبلی ۲۶۲ ، ۴۸۳ ، ۴۸۴  
 شادایان ۲۹۱ ، ۴۴۱ ، ۴۴۲  
 شرف الحکماء سعدالدین کافی ، رک  
 سعدالدین کافی بخارایی  
 شرفالدین شفروہ ۳۲۴  
 \* شرفالمعالی (نیز رک . باکالیجار)  
 ۳۲۸ ، ۹۵  
 شرلی Ralph Shirley ۴۲۰  
 شروانیان ۴۳۵  
 شقیق بلخی ۴۷۰  
 شکسپیر ۳۷۹  
 شمس الدولہ دیلمی ۳۷۷  
 شمس طبسی ۲۹۰ ، ۲۹۶ ، ۳۵۶ ،  
 ۴۵۲  
 شمس قیس رازی ۴۲۵ ، ۴۲۸ ، ۴۲۹ ،  
 ۴۳۲  
 شمس المعالی (نیز رک . قابوس وشمگیر)  
 ح ۱ ، ۴ ، ۸۳ ، ۱۰۰ ، ۱۳۵ ،  
 ۲۳۶ ، ۳۱۸ ، ۳۱۹ ، ۳۲۸ ،  
 ۳۳۳ ، ۳۸۶  
 شهاب الدین سمرقندی ۲۸۴  
 شهاب الدین سهروردی ۳۳۵  
 شهاب الدین منشی النظر ۴۵۰  
 شہریانو ۱۳۷ ، ۱۳۸ ، ۳۷۱  
 شہردان بن ابی الخیر ۳۹۲ ، ۴۴۵  
 شہید بلخی ۳۲۵  
 شیرین ۲۷۷ ، ۴۶۵  
 شعیان ۳۸۴  
 ص  
 صائب ۲۹۴  
 صابی (ہلال) ۳۱۱  
 \* صاحب بن عباد ۴۸ ، ۶۵ ، ۲۰۷ ، ۲۱۴

۴۷۴  
 سلیم ۳۲۹  
 سلیمان پیغمبر ۵۹  
 سلیمان بن یحیی الجعانی ۲۲۱  
 سنائی ۲۶۹ ، ۲۷۹ ، ۲۸۴ ، ۲۸۵ ،  
 ۲۸۶ ، ۲۸۹ ، ۲۹۳ ، ۳۰۴ ،  
 ۳۰۵ ، ۳۱۳ ، ۳۱۷ ،  
 ۳۴۰ ، ۳۴۲ ، ۳۴۳ ،  
 ۳۵۱ ، ۳۷۰ ، ۳۷۱ ،  
 ۳۷۴ ، ۳۸۷ ، ۳۹۵ ، ۴۴۴ ،  
 ۴۵۳ ، ۴۵۷ ، ۴۶۰ ، ۴۶۱ ،  
 ۴۶۵  
 سنبلیقیوس ۴۰۲  
 سوزنی سمرقندی ۲۸۶ ، ۳۵۲ ، ۴۵۳ ،  
 ۴۵۴  
 سهل خجندی ۲۲۱  
 سهل بن عبداللہ ۳۱۴  
 سہیلی خوانساری ۳۲۱  
 سیاسی (دکتر علی اکبر) ۳۸۴  
 سیاوش ۲۷۱  
 سی تاتار ۳۴۶  
 \* سیدہ ۱۴۶ ، ۳۷۷  
 سیف اسفرنگ ۳۵۵  
 سیمجور ، رک . ابوعلی سیمجور  
 سیمجوریان ۴۴۸  
 سیمون M. Simon ۴۰۰  
 سیوطی (جلال الدین) ۴۴۶  
 ش  
 شاپور ۴۶۵  
 شارل شفر Charles Scheffe<sup>r</sup> ۲۷۱ ، ۲۹۸ ،  
 \* شافعی ۴۸ ، ۲۹۶

- عایشه ۷۸  
 عبادی (به فتح اول و تشدید دوم)  
 ۴۷۹ ، ۴۷۲ ، ۳۸۹  
 عباس (عم پیغامبر) ۲۰۱  
 عباسی (محمد) ۳۵۸  
 عبدالجبار خوجانی ۲۱۰ ، ۲۱۱ ،  
 ۲۱۲ ، ۲۱۳ ، ۴۵۰  
 عبدالرحمن بن الأشعث ۳۳۱  
 عبدالرزاق خان مهندس (میرزا) ۳۳۴  
 \* عبدالرزاق بن احمد مینندی ۲۳۷ ،  
 ۴۶۵ ، ۴۶۶  
 عبدالرزاق محمد ۳۲۴  
 عبدالرسولی ۳۸۲  
 عبدالقادر بغدادی ۴۳۹  
 عبدالقادر بن غیبی ۴۳۵ ، ۴۳۹  
 عبدالله انصاری (خواجه) ۳۷۶ ،  
 ۴۷۷  
 عبدالله جمازه بان ۱۰۰  
 عبدالله طاهر ۳۰۳  
 عبدالله بن طاهر ۳۲۲ ، ۳۵۱ ، ۴۶۳  
 \* عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب ۲۰۱ ،  
 ۴۴۳  
 عبدالله العکبری الحنبلی البغدادی  
 ۳۶۹  
 عبدالله بن محمد بن جعفر بن حیان  
 اصفهانی حافظ ۴۷۳  
 عبدالله بن محمد بن نوح ابوالعباس  
 ۲۷۳  
 عبدالله مولوی ۴۰۴  
 عبدالمطلب ۴۴۸  
 عبدالملک عکبری (قاضی) ۲۰۵ ،  
 ۴۴۴ ، ۲۰۶
- ، ۲۱۹ ، ۲۹۶ ، ۳۰۷ ، ۳۸۷ ،  
 ۴۵۱  
 صبا (ابوالحسن) ۴۳۹  
 صحابه ۳۱۵  
 صدرافاضل ۳۳۴  
 صدرالدین شیرازی ۳۹۶  
 صدیقی (دکتر غلامحسین) ۳۳۶  
 صفا (دکتر ذبیح الله) ۲۷۱ ، ۲۹۱ ،  
 ۳۱۸ ، ۳۷۰ ، ۳۸۴ ،  
 ۳۹۸ ، ۴۰۱ ، ۴۰۲ ، ۴۰۴ ،  
 ۴۰۶  
 صفاریان ۳۲۹  
 صفی‌الدین اورمیهای (ابوالمفاخر  
 عبدالمؤمن بن یوسف) ۴۳۷  
 صوفیه ، صوفیان ۲۵۰ ، ۲۸۵ ، ۴۷۰ ،  
 ۴۷۱ ، ۴۷۴ ، ۴۷۵ ، ۴۷۷ ،  
 ۴۷۸ ، ۴۸۰ ، ۴۸۱ ، ۴۸۲  
 صهیب بن سنان ۴۷۴  
 ط  
 طاهر ذوالیمینین ۴۳۲  
 طاهری شهاب ۳۰۱  
 طبری ۳۳۱ ، ۴۰۲  
 طرفه بن العبد ۳۵۰  
 طغرل حاجب ۴۴۴  
 طغرل سلجوقی ۲۲۸ ح ، ۲۸۴  
 طهرانی (سید جلال‌الدین) ۴۱۴  
 ظ  
 ظهیرالدین مرعشی (میر) ۲۷۲ ، ۲۷۸ ،  
 ۳۷۴  
 ظهیر سمرقندی ۲۷۹  
 ع  
 عامری (علی محمد) ۴۵۴

، ۲۸۲ ، ۲۸۱ ، ۱۳۸ ، ۱۳۷  
 ، ۳۵۴ ، ۳۲۹ ، ۳۰۳ ، ۲۹۲  
 ۳۸۱ ، ۳۷۲ ، ۳۵۶  
 علی بن حسن باخرزی ۴۴۷  
 علی بن رفیع الخادم ۲۳۷  
 علی شطرنجی ۲۹۳  
 علی قهستانی ۳۱۴  
 \* علی واحدی ۲۵۰ ، ۴۷۳  
 عمادی شهریار ۲۶۹ ، ۳۷۴  
 عمر خطاب ۱۳۷ ، ۱۳۸ ، ۲۰۱ ، ۴۴۳ ، ۴۷۳  
 \* عمرو بن اللیث ۹۶ ، ۲۷۰ ، ۳۲۹ ، ۴۵۰ ، ۳۹۲  
 عمید اسعد ۳۰۶  
 عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن  
 قابوس ۱ ، ۳ ، ۲۷۱ ، ۲۷۲ ، ۴۶۴ ، ۳۲۸  
 عصری ۲۸۲ ، ۳۲۲ ، ۳۷۸ ، ۴۲۸  
 عوفی (محمد) ۲۷۰ ، ۲۸۰ ، ۲۸۷ ، ۲۹۲ ، ۳۳۳ ، ۳۷۷ ، ۳۹۴ ، ۴۴۵  
 \* عیاران ۱۹۶ ، ۲۴۶ ، ۲۴۷ ، ۲۴۸ ، ۲۷۶  
 عیسی ۳۲۳  
 عیسی بن یحیی ۴۰۶  
 غ  
 \* غز ، غزان ۲۱۴ ، ۳۴۴ ، ۳۴۶ ، ۴۴۱  
 غزالی ۲۸۹ ، ۳۰۷  
 غزنویان ۴۴۷ ، ۴۴۸ ، ۴۶۲  
 ف  
 فاضل تونی ۳۹۶  
 فاطمه زهرا (ع) ۱۳۸  
 فتح ۳۰ ، ۳۱

عبدالملك بن مهلب ۲۷۰  
 عبدالنبي بن عبدالرسول احمد نكري  
 ۳۹۶  
 عبدالنعيم محمد حسنين ۴۷۸  
 عتبی ، رك . ابونصر محمد بن عبدالجبار  
 عتبی  
 عثمان ۳۷۲  
 \* عثمان مختاری ، رك . مختاری غزنوی  
 عثمان بن ابی بكر الهاشمی ۱۴۱ ح  
 عجم ۳۸ ، ۵۰ ، ۱۲۵ ، ۱۳۶ ، ۱۳۷ ، ۲۳۴ ، ۲۳۴ ح  
 \* عنبرا ۸۵ ، ۳۲۲  
 عرب ۷۲ ، ۷۵ ، ۱۲۵ ، ۱۳۷ ، ۲۳۴ ح  
 ۳۰۴ ، ۳۴۷ ، ۳۵۴  
 عرفا ۴۷۸  
 عرفان (محمود) ۴۴۹  
 \* عزرا ۴۷۳  
 عزرائیل ۲۷۷  
 \* عزیز ۲۵۱ ، ۴۷۳  
 \* عسجدی ۵۶ ، ۵۷ ح ، ۲۲۴ ، ۳۰۱ ، ۳۹۳ ، ۴۵۸  
 \* عضدالدوله ۲۳۵ ، ۲۳۶ ، ۳۷۷ ، ۴۶۴ ، ۴۶۵  
 قطار ۲۹۵ ، ۲۹۸ ، ۲۹۹ ، ۳۰۵ ، ۳۱۵ ، ۳۷۵ ، ۳۹۲ ، ۴۷۷ ، ۴۸۳  
 عفیفی (دکتر رحیم) ۳۵۵ ، ۳۹۰  
 علاءالدوله ۲۷۴ ، ۲۷۹ ، ۲۸۵  
 علاءالدین تکش خوارزمشاه ۴۵۰  
 علوی (بزرگ) ۴۳۳  
 علویان ۱۲۱  
 علی (ع) امیر المؤمنین ۶۰ ح ، ۱۰۱

- \* فتیان (نیز رك . اهل فتوت) ۴۶۸ ،  
۴۷۸
- \* فخرالدوله (ابوالحسن علی بن  
ركن الدوله) ۱۴۶ ، ۲۱۹ ،  
۲۳۵ ، ۲۳۶ ، ۳۷۷ ،  
۴۵۴
- فخرالدین اسعدگرگانی ۲۸۲ ، ۲۸۳ ،  
فخرالدین علی صفی (مولانا) ۳۱۵ ،  
فرانتس تشنر Franz Taeschner ۳۷۶ ،  
۴۷۸
- فرخ (محمود) ۳۵۴
- فرخی ۱۵۰ ، ۲۷۹ ، ۲۹۴ ، ۲۹۵ ،  
۳۰۰ ، ۳۱۶ ، ۳۱۷ ، ۳۲۷ ،  
۳۷۸ ، ۳۸۰ ، ۳۸۹ ، ۴۲۴ ،  
۴۴۸
- فردوسی ۲۶۹ ، ۲۷۰ ، ۲۷۴ ، ۲۷۵ ،  
۲۷۸ ، ۲۹۴ ، ۲۹۹ ، ۳۲۳ ،  
۳۳۱ ، ۳۳۳ ، ۳۳۸ ، ۳۳۹ ،  
۳۵۱ ، ۳۵۴ ، ۳۷۱ ، ۳۷۳ ،  
۳۷۴ ، ۳۷۵ ، ۳۷۸ ، ۳۸۰ ،  
۳۸۴ ، ۴۵۶ ، ۴۶۴ ، ۴۷۱ ،  
۴۸۳
- فرزاد (مسعود) ۳۷۹
- فرس ۳۳۷
- فرصةالدوله (میرزا نصیر) ۴۳۹
- فرعون ۲۳۹ ، ۴۶۶
- فرنگیس ۲۷۱
- فروزانفر (بدیع الزمان) ۲۷۴ ، ۲۷۹ ،  
۳۰۸ ، ۳۴۳
- فروغی (محمدعلی) ۲۸۶ ، ۳۷۱
- فریدون ۳۵۴ ، ۳۶۱
- فریغونیان ، رك . آل فریغون
- فزونی استرآبادی ۳۲۰ ، ۴۵۱ ، ۴۵۴ ،  
فضیحی جرجانی ۳۲۲
- فضل بن احمد اسفراینی ۴۶۶
- فضل الله قزوینی ۳۳۶
- فضل ربیع ۳۰۰
- فضل همدانی ۲۴۸
- \* فضلون (امیر) ۱۹۸ ، ۱۹۹ ، ۲۰۰ ،  
۴۴۱ ، ۴۴۲
- \* فضلون مامان ۴۴۱
- \* فضلون میلان ۴۴۱
- \* ققرای تصوف (نیز رك . صوفیه .  
صوفیان) ۲۴۶ ، ۴۷۰
- \* فلك المعالی (منوچهر بن قابوس) ۱۰۰ ،  
۲۷۲ ، ۳۲۸ ، ۳۳۳
- فلکی ۳۸۲
- فلوری S. Flury ۴۶۲
- فولویس Polybe ۴۰۱
- فیاض (دکتر علی اکبر) ۱۸۹ ح ، ۲۹۶ ،  
۳۰۴ ، ۳۲۵ ، ۳۲۴ ، ۴۳۰ ،
- ۴۶۱
- فیثاغورس ۱۴۹ ح
- \* فیروزان ، رك . پیروزان (ملك)  
ق
- \* قابوس بن وشمگیر (نیز رك . شمس-  
المعالی) ۲۳۵ ، ۲۶۷ ، ۲۶۸ ،  
۲۷۰ ، ۳۱۹ ، ۳۲۰ ، ۴۴۳
- قاجاریه ۴۵۰
- \* القایم بالله ۳۲ ، ۲۸۴
- \* القادر بالله ۲۰۸ ، ۳۱۱ ، ۳۳۳ ، ۴۴۵ ،  
۴۴۷
- قارون ۱۰۳ ، ۳۳۸
- قاضی عبدالملك عکبری ، رك .

- کلمان هوار ۳۲۲  
کلود کاهن Cl. Cahen ، ۲۸۰ ،  
۳۴۴  
کمال اسمعیل ۳۲۴ ، ۳۵۵ ، ۳۹۳  
کمال خجندی ۲۸۵  
کمال الدین محمد ۳۱۸  
کیا (دکتر صادق) ۳۳۲  
\* کیخسرو ۴ ، ۲۷۰ ، ۲۷۱ ، ۳۵۵  
کیکائوس ۶۰ ، ۶۰ ح ، ۳۷۸ ،  
کیکائوس بن اسکندر، رك. عنصر المعالی  
کیماکیان ۳۴۳  
\* کیوس (نیز رك . کایوس) ح ۵ ،  
۲۷۲  
\* کیومرث (گیومرث) ۳۳۶ ، ۳۳۷ ،  
۳  
گیران ۱۹۳ ، ۴۳۵  
گرنلد W. Gornold ۴۲۰  
\* گشتاسب (گشتاسب ، گشتاسف) ۱۳۵ ،  
۳۷۰ ، ۳۵۳  
گوتوالد ۳۳۷  
گوهرین (دکتر صادق) ۳۵۷  
گیب ۳۳۳ ، ۴۴۵ ، ۴۵۱ ، ۴۷۸ ،  
گیلان شاه ۳ ، ۲۷۲ ، ۴۴۵ ، ۴۶۲ ،  
۴۶۵  
\* گیومرث ، رك . کیومرث  
ل  
لامعی ۳۱۵  
لبیبی ۱۲۸ ح ، ۳۶۵ ، ۳۶۶  
لسترنج Le Strange (نیز رك . فهرست  
نام کتابها) ۳۶۹ ، ۳۷۷ ، ۳۸۶ ،  
۴۴۹  
لقمان ۲۸۶
- عبدالملك عكبرى  
قباد ۲۷۲ ، ۴۴۲  
\* قبقاق ۳۴۳  
قدرخان ۳۲۱ ، ۴۴۷  
قراختائیان ۳۴۶  
\* قرلق ۳۴۵  
قریب (عبدالعظیم) ۳۰۲ ، ۳۷۸ ،  
قزوینی (محمد) ۲۷۱ ، ۲۷۲ ، ۲۷۷ ،  
۲۸۰ ، ۲۸۸ ، ۳۳۴ ، ۳۴۳ ،  
۳۴۷ ، ۳۴۹  
قسطنین لوقا ۴۰۱ ، ۴۰۵  
قطران تبریزی ۳۹۰ ، ۴۲۶ ، ۴۴۱  
\* قفچاق ، قفچاقان ۱۱۴ ، ۳۴۳ ، ۳۴۹  
\* قفچق ۳۴۶  
قفطی ۳۱۷ ، ۳۱۸ ، ۴۵۱  
قلقشندی ۴۴۶  
\* قمری گرگانی ۲۰۲ ، ۴۴۳ ، ۴۴۵  
قیاصره ۳۹۸  
ك  
\* کابوس بن قباد ۵ ، ۲۷۲  
کاشغری (محمود) ۳۴۶  
\* کایوس (نیز رك . کیوس) ح ۵  
الکتانی ۴۶۹  
\* کرار ۳۴۹  
کرین (هانری) ۲۷۸  
کری (آ.) A. Querry رك . فهرست  
نام کتابها  
کریستن سن Christensen ، ۲۷۱ ،  
۲۷۲ ، ۳۳۷ ، ۳۷۰  
کسائی ۳۷۹ ، ۳۸۱ ، ۳۸۲ ، ۴۵۳  
کسری ۲۷۸  
کسروی ۳۹۰

- لیلی ۳۰۴ ، ۳۲۲  
 لمغانیان ۳۸۸  
 لهراسب ۳۷۰  
 لیث بن نصر بن سیار ۳۳۳  
 لیوی R. Levy (نیز رك . فهرست  
 نام کتابها) ح ۱۱ ، ح ۱۲ ، ح ۱۷ ،  
 ح ۵۹ ، ح ۲۳۰ ، ح ۳۱۴ ، ح ۳۴۹ ،  
 ح ۳۵۷ ، ح ۳۶۶ ، ح ۳۷۱ ، ح ۳۸۳ ،  
 ح ۴۵۱ ، ح ۴۸۰ ، ح ۴۸۱ ، ح ۴۸۲ ،  
 ۴۸۳
- م
- ماتیوپاریس Matthew Paris ۳۴۷  
 مارکوارت ۴۴۲  
 مارکوپولو Marco Polo ۳۷۷  
 ماکان کاکي ۲۷۳  
 \* مأمون ۵۰ ، ۲۰۵ ، ۲۰۶ ، ۲۹۷ ،  
 ۴۱۰ ، ۴۴۶ ، ۴۶۳  
 مانی ۳۸۵  
 \* المتوکل علی الله ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۲ ،  
 ۲۸۳  
 متینی (دکتر جلال) ۳۳۸ ، ۳۴۱  
 متی بن یونس ۴۰۱ ، ۴۰۲  
 مجاهد ۴۴۳  
 \* مجدالدوله (ابوطالب رستم) ۱۴۶ ،  
 ۳۷۷  
 مجنون ۳۰۴ ، ۳۲۲  
 محاسبی (حارث) ۴۷۰ ، ۴۷۱  
 \* محقق (دکتر مهدی) ۲۸۳ ، ۳۰۰ ،  
 ۳۰۳ ، ۳۰۸ ، ۳۲۶  
 محقق سبزواری ۴۵۴  
 \* محمد بن ادريس شافعی ، رك . شافعی  
 \* محمد بن زکریای رازی ۳۷ ، ۳۷ ح ،
- ۸۲ ، ۸۸ ، ۲۸۷ ، ۳۱۷ ،  
 ۳۹۹  
 محمد بن محمود غزنوی (امیر) ۳۲۱ ،  
 ۴۴۷  
 محمد بن الحسین الاسکاف ۳۱ ، ۳۲ ،  
 محمد بن شداد ۴۴۱  
 محمد شفیع ۳۲۲  
 محمد بن غازی ملطیوی ۲۷۱  
 محمدی (دکتر محمد) ۲۹۸ ، ۳۰۸ ،  
 محمد مصطفی (ص) ۳۹  
 محمد بن منور ۳۱۸  
 محمد مؤمن بن علی الحسینی ۳۳۹  
 محمد نظام الدین ۴۴۵  
 محمد بن یوسف هروی ، رك . یوسفی  
 \* محمود غزنوی ۵ ، ۱۴۶ ، ۱۴۷ ،  
 ۲۰۸ ، ۲۰۹ ، ۲۲۴ ، ۲۲۵ ،  
 ۲۳۰ ، ۲۳۳ ، ۲۷۲ ، ۲۹۷ ،  
 ۳۲۱ ، ۳۲۷ ، ۳۲۹ ، ۳۶۱ ،  
 ۴۱۰ ، ۴۴۴ ، ۴۴۵ ، ۴۴۶ ،  
 ۴۴۷ ، ۴۴۸ ، ۴۵۸ ، ۴۶۱ ، ۴۶۲ ،  
 ۴۶۵ ، ۴۶۶  
 مختاری غزنوی ۲۶۹ ، ۲۸۹ ، ۳۰۱ ،  
 ۳۲۰ ، ۳۳۰ ، ۳۳۱ ، ۳۶۰  
 مدرس رضوی (محمد تقی) ۲۸۵ ،  
 ۲۸۶ ، ۲۸۹ ، ۳۰۴ ، ۳۱۳ ،  
 ۳۱۵ ، ۳۳۱ ، ۴۵۳ ، ۴۶۰  
 مرداویج ۲۶۷ ، ۲۶۸  
 \* مرزبان بن رستم بن شروین ۵ ، ۲۷۱ ،  
 مرعشی ، رك . ظهیر الدین مرعشی  
 مروان بن مهلب ۲۷۰  
 مسعود غزنوی ۸۴ ، ۲۳۱ ، ۲۳۲ ،  
 ۳۱۲ ، ۳۲۱ ، ۳۲۷ ، ۴۴۴ ،



۴۸۰ ، ۴۶۹	۴۴۷ ، ۴۶۲ ، ۴۶۵ ، ۴۶۶
مغان ۳۲۲	مسعود سعد ۳۱۱ ، ۳۱۲ ، ۴۲۰ ، ۴۴۰
مغنيس الحمصی Magnès ۴۰۵	مسعودی غزنوی ۳۰۷
مغول ، مغولان ۳۴۳ ، ۳۴۵ ، ۳۴۶ ، ۳۴۷ ، ۴۴۹	مسلمین ، مسلمانان ۳۴۳ ، ۳۹۸ ، ۴۴۴ ، ۴۰۶
مفخم پایان (دکتر لطف الله) ۳۳۴	مسیحا ۴۷۵
المقتدر بالله ۳۱۱	مشکوة (سید محمد) ۳۲۶ ، ۴۴۶
مقدسی ۳۶۹	* معاویه ۱۵۳ ، ۳۸۱
مقوقس ۳۵۶	* المعتصم بالله ۷۵ ، ۳۱۳
مکری (دکتر محمد کیوان پور) ۲۶۷ ، ۳۲۹	معمد (خلیفه عباسی) ۳۲۹
ملاح (حسینعلی) ۴۲۹ ، ۴۳۴ ، ۴۳۵ ، ۴۳۹	معزی ۲۸۸ ، ۴۲۵
ملا مظفر ۴۲۱	معلم جودت ۴۷۸
* ملحدان ۳۸۵	معین (دکتر محمد) ۲۶ ح ، ۱۰۱ ح ، ۲۶۸ ، ۲۷۱ ، ۲۷۲ ، ۲۷۴ ، ۲۷۵ ، ۲۷۸ ، ۲۷۹ ، ۲۸۷ ، ۲۹۷ ، ۲۹۹ ، ۳۰۰ ، ۳۰۲ ، ۳۱۰ ، ۳۱۱ ، ۳۱۳ ، ۳۲۲ ، ۳۲۰ ، ۳۱۵ ، ۳۲۳ ، ۳۲۷ ، ۳۲۸ ، ۳۲۹ ، ۳۳۲ ، ۳۳۴ ، ۳۳۵ ، ۳۳۷ ، ۳۳۸ ، ۳۴۱ ، ۳۴۸ ، ۳۴۹ ، ۳۶۷ ، ۳۷۵ ، ۳۸۲ ، ۳۸۴ ، ۳۸۸ ، ۳۸۹ ، ۳۹۰ ، ۳۹۶ ، ۳۹۷ ، ۴۰۳ ، ۴۰۶ ، ۴۰۷ ، ۴۰۸ ، ۴۱۲ ، ۴۱۳ ، ۴۱۵ ، ۴۱۹ ، ۴۲۰ ، ۴۲۱ ، ۴۲۳ ، ۴۳۵ ، ۴۳۶ ، ۴۳۷ ، ۴۳۸ ، ۴۳۹ ، ۴۴۰ ، ۴۴۲ ، ۴۴۴ ، ۴۴۵ ، ۴۴۶ ، ۴۵۷ ، ۴۵۸ ، ۴۶۲ ، ۴۶۶ ، ۴۶۸
* ملحدان ۳۸۵	
ملگونوف ۳۳۴	
مناش J. P. P. J. de Menasce ۳۳۵ ، ۳۳۷	
منتجب الدین بدیع ۲۸۰	
منصور بن نوح سامانی ۴۵۵	
منس Ménon ۴۰۱	
منوچهر پادشاه ۲۶۹	
* منوچهر بن قابوس ، رك . فلك المعالی	
منوچهری ۲۹۹ ، ۳۰۱ ، ۳۲۴ ، ۳۲۵ ، ۳۳۰ ، ۳۵۸ ، ۳۸۱ ، ۳۸۳ ، ۴۳۶ ، ۴۳۷ ، ۴۳۸ ، ۴۳۹ ، ۴۴۱ ، ۴۴۴ ، ۴۵۴ ، ۴۶۳	
* مودود بن مسعود غزنوی ۲۳۴ ، ۲۳۷	
۴۶۶ ، ۴۶۵ ، ۴۶۴	
موسی (ع) ۴۸۳	
مولوی ۲۷۴ ، ۲۷۵ ، ۲۷۹ ، ۲۸۳	

ناظم الاطباء ، رك . نفیسی (دکتر  
 علی اکبر)

نجاشی ۴۴۸

نجم آبادی (دکتر محمود) ۳۱۷ ،  
 ۳۵۰ ، ۳۱۸

نجم الغنی ۲۶۹

نخجوانی (محمد) ۴۴۲

نشأت (صادق) ۴۳۲

نصرین احمد سامانی ۴۵۵

\* نصرین منصور تیمی ۷۳ ، ۷۴ ، ۳۱۱

نصیرالدین طوسی (خواجه) ۳۸۵

نطنزی ۴۲۹

نظام الدین احمد ۳۵۴

نظام الملك (خواجه) ۳۸۰ ، ۴۴۴ ،

۴۴۹ ، ۴۶۶

نظامی عروضی ۳۲۵ ، ۳۹۹ ، ۴۰۳ ،

۴۲۱ ، ۴۴۳ ، ۴۵۱ ، ۴۵۴ ،

نظامی گنجوی ۲۷۳ ، ۲۸۴ ، ۳۰۴ ،

۳۷۱ ، ۳۷۴ ، ۳۷۵ ،

۳۷۹ ، ۳۸۱ ، ۳۸۸ ،

۳۹۵ ، ۴۳۳ ، ۴۴۱ ، ۴۵۶ ،

۴۵۷ ، ۴۶۵ ، ۴۶۷ ، ۴۷۸ ، ۴۸۰ ،

نفیسی (سعید) ۲۵۷ ، ۲۵۹ ، ۲۷۶ ،

۲۸۴ ، ۲۹۸ ، ۲۰۰ ح ،

۲۰۲ ح ، ۲۶۷ ، ۲۶۸ ، ۲۷۰ ،

۲۷۱ ، ۲۷۲ ، ۲۷۸ ، ۲۷۹ ،

۲۸۰ ، ۲۸۲ ، ۲۸۷ ، ۲۹۱ ،

۲۹۲ ، ۲۹۷ ، ۲۹۸ ، ۳۰۲ ،

۳۰۳ ، ۳۰۹ ، ۳۱۱ ، ۳۱۴ ،

۳۱۸ ، ۳۱۹ ، ۳۲۰ ، ۳۲۲ ،

۳۲۳ ، ۳۲۴ ، ۳۲۵ ، ۳۲۸ ،

۳۳۱ ، ۳۳۲ ، ۳۳۳ ، ۳۴۲ ،

۲۸۴ ، ۲۸۵ ، ۲۸۷ ، ۲۸۸ ،

۲۹۲ ، ۲۹۳ ، ۲۹۴ ، ۲۹۵ ،

۳۰۲ ، ۳۰۵ ، ۳۰۸ ، ۳۰۹ ،

۳۱۵ ، ۳۵۱ ، ۳۵۲ ، ۳۶۷ ،

۳۷۴ ، ۴۲۳ ، ۴۴۳ ، ۴۶۰ ،

۴۶۷ ، ۴۷۶ ، ۴۷۷ ،

مولوی سلیمان غلام مخدوم ۴۰۴

مؤیدالدوله دیلمی ۲۹۶

مهدوی (دکتر یحیی) ۴۰۷

مهلب ۱۴۵

میرخوند ۳۳۶

میرسید علی همدانی ۴۷۰ ، ۴۷۱ ،

میزانی ۴۳۷

مینورسکی Minorsky. ۳۴۵۷ ، ۳۶۸ ،

۴۴۲ ، ۴۶۱

مینوی (مجتبی) ۳ ح ، ۶۰ ح ، ۲۶۳ ح ،

۲۷۸ ، ۲۷۹ ، ۲۸۵ ، ۲۸۸ ،

۲۸۹ ، ۲۹۰ ، ۳۰۰ ، ۳۰۱ ،

۳۰۴ ، ۳۰۶ ، ۳۱۰ ، ۳۱۳ ،

۳۲۱ ، ۳۳۰ ، ۳۳۱ ، ۳۵۴ ،

۳۵۸ ، ۳۶۸ ، ۳۷۸ ،

۴۰۷ ، ۴۳۳ ، ۴۳۵ ، ۴۴۴ ،

۴۵۳ ، ۴۵۷ ، ۴۶۷ ،

ن

نابغه ذبیانی ۳۰۱

ناصر خسرو ۲۷۵ ، ۲۷۸ ، ۲۷۹ ،

۲۸۲ ، ۲۸۷ ، ۲۹۹ ، ۳۰۲ ،

۳۰۳ ، ۳۰۷ ، ۳۱۶ ، ۳۲۶ ،

۳۳۱ ، ۳۴۳ ، ۳۶۰ ، ۳۶۷ ،

۳۷۹ ، ۳۸۳ ، ۳۹۳ ، ۴۵۸ ،

ناصر الدین سبکتگین ، رك . سبکتگین

ناصر کبیر ابو محمد حسن بن علی ۲۷۳

- ۳۱۸ ، ۳۵۱ ، ۳۷۴ ، ۴۷۷ ،  
 و  
 \* واحدی ، رك . علی واحدی  
 \* وامق ۸۵ ، ۳۲۲  
 وحشی ۲۹۵  
 وحید دستگردی ۳۰۴  
 \* وشمگیر (وشمه گیر) بن زیار ح ۳ ،  
 ، ۴ ، ح ۴ ، ۹۵ ، ۲۶۷ ، ۲۶۸ ،  
 ۲۷۱ ، ۳۲۸  
 وعلقه بن عامر المری ۲۸۳  
 ه  
 هاتقی (ملا) ۳۵۱  
 \* هارون الرشید ۴۴ ، ۴۵ ، ۲۹۲ ، ۲۹۷ ،  
 هجویری ۳۱۴ ، ۳۵۳ ، ۴۷۵ ، ۴۷۷ ،  
 ۴۷۹ ، ۴۸۰  
 هدایت (رضاقلی خان) ح ۱۲ ، ح ۵۷ ،  
 ح ۵۹ ، ح ۹۸ ، ح ۱۲۷ ، ح ۲۰۲ ،  
 ح ۲۳۰ ، ح ۲۳۷ ، ح ۲۴۴ ، ح  
 ح ۲۹۸ ، ۲۹۷ ، ۳۰۹ ،  
 ۳۱۴ ، ۳۱۵ ، ۳۲۵ ، ۳۳۱ ،  
 ۳۳۲ ، ۳۵۷ ، ۳۶۲ ، ۳۶۳ ،  
 ۳۶۵ ، ۳۶۶ ، ۳۷۱ ، ۳۷۳ ،  
 ۳۹۱ ، ۳۹۵ ، ۴۵۱ ، ۴۵۹ ،  
 ۴۷۱ ، ۴۸۰ ، ۴۸۱  
 هدایت (صادق) ۲۶۹  
 هرمرز ۳۱۲  
 هرن ۴۶۷  
 هلاکوخان ۴۴۹  
 هلال بن محسن ۴۴۲  
 همایی (جلال الدین) ح ۱۸۶ ، ح ۲۸۹ ،  
 ۲۹۳ ، ۳۶۰ ، ۴۱۱ ، ۴۱۲ ،  
 ۴۱۳ ، ۴۱۵ ، ۴۱۶ ، ۴۱۷ ،
- ، ۳۵۳ ، ۳۵۸ ، ۳۵۹ ، ۳۶۰ ،  
 ، ۳۶۱ ، ۳۶۳ ، ۳۶۴ ، ۳۶۵ ،  
 ، ۳۶۶ ، ۳۶۸ ، ۳۷۰ ، ۳۷۳ ،  
 ، ۳۷۵ ، ۳۷۷ ، ۳۸۲ ، ۳۸۳ ،  
 ، ۳۸۵ ، ۳۸۶ ، ۳۸۸ ، ۳۸۹ ،  
 ، ۳۹۱ ، ۳۹۳ ، ۳۹۴ ، ۳۹۵ ،  
 ، ۳۹۷ ، ۴۰۶ ، ۴۲۵ ، ۴۲۶ ،  
 ، ۴۲۷ ، ۴۲۸ ، ۴۳۰ ، ۴۳۴ ،  
 ، ۴۳۶ ، ۴۳۷ ، ۴۳۹ ، ۴۴۱ ،  
 ، ۴۴۲ ، ۴۴۳ ، ۴۴۵ ، ۴۴۷ ،  
 ، ۴۴۹ ، ۴۵۱ ، ۴۵۲ ، ۴۵۴ ،  
 ، ۴۵۵ ، ۴۶۰ ، ۴۶۲ ، ۴۶۴ ،  
 ، ۴۶۵ ، ۴۶۷ ، ۴۷۱ ، ۴۷۲ ،  
 ، ۴۷۳ ، ۴۷۸ ، ۴۸۰ ، ۴۸۱ ،  
 ۴۸۲ ، ۴۸۳  
 نفیسی (دکتر علی اکبر ، ناظم الاطباء)  
 ۳۰۵ ، ۳۹۷  
 نکبسا ۴۳۴  
 نوح بن منصور سامانی (امیر) ۲۹۷ ،  
 ۴۴۸  
 نوشتگین ۲۸۶  
 نوشتگین خاصه خادم ۴۲۷ ، ۴۶۵ ،  
 \* نوشتگین ساقی ۲۳۶ ، ۴۶۵ ،  
 \* نوشتگین نوبتی ۳۲۰ ، ۴۴۴ ، ۴۶۵ ،  
 \* نوشتگین نوبی ۸۴ ، ۳۲۰ ، ۳۲۱ ،  
 ۳۲۶ ، ۳۵۰  
 نوشتگین ولوالجی ۴۶۵  
 نوشروان ، رك . انوشروان  
 نولدکه ۴۳۳  
 نه تاتار ۳۴۶  
 نیقولاوس ۴۰۲  
 نیکلسن Nicholson ۲۸۹ ، ۳۰۵ ،

یوسف بن ناصرالدین سبکتگین ۴۴۴  
 \* یوسف بن یعقوب ۸۵ ، ۳۲۳  
 یوسفی (محمد بن یوسف هروی) ۴۵۲  
 یونانیان ۳۳۶ ، ۴۷۳  
 یهود ، یهودیان (نیز رك . جهود ،  
 جهودان) ۴۴۴ ، ۴۷۳

Deverdun, G.	۳۴۴
Dunlop, D. M.	۳۶۱
Elgood, Cyril	۳۱۸، ۳۴۱
Hardy, P.	۳۲۱
Henning	۴۰۷
Holt, P. M.	۳۴۴
Ibbeston, Sir D.	۳۴۹
Lambton, Ann K. S.	۳۲۱
Lammens	۳۰۸
Lazard	نیز رك . فهرست نام کتابها
Le Strangel	نیز رك . فهرست نام کتابها
Levi della Vida, G.	۳۷۲
Massignon, Louis	۳۷۲، ۳۸۵
Mélikoff, Irène	۳۷۲
Miles, G. C.	۳۳۹، ۳۹۰
Nâzim, Mohammad	۴۶۶
Plessner, M.	۳۲۲
Rahman, F.	۳۴۹
Ritter, H.	۳۱۸
Sobernheim, M.	۳۰۴

، ۴۲۱ ، ۴۲۰ ، ح ۴۱۹ ، ۴۱۹  
 ۴۲۲ ، ۴۲۹ ، ۴۷۶ ، ۴۸۲  
 هملت ۳۷۹  
 هندوان (هندو) ۱۱۵ ، ۱۱۶ ، ۲۳۳ ،  
 ۴۱۳  
 هندوشاه نخجوانی ۴۳۷ ، ۴۳۸ ، ۴۳۹ ،  
 هوراشیو ۳۷۹  
 هومان ۳۷۵  
 هیوبرت دارک ۲۹۹  
 ی  
 یاسمی (رشید) ۲۷۲  
 یاقوت حموی ۳۱۱ ، ۳۲۰ ، ۳۶۸ ،  
 ۳۶۹ ، ۳۸۶ ، ۳۸۷ ، ۴۴۹ ،  
 ۴۶۱  
 یحیی الخشاب ۴۳۲  
 یحیی النحوی ۴۰۴  
 \* یزدگرد شهریار ۱۳۷ ، ۳۷۲  
 یزدگردی (دکتر امیرحسن) ۲۸۱ ،  
 ۴۵۴ ، ۴۵۵ ، ۴۶۰  
 یزید بن مهلب ۲۷۰  
 یعقوب اسحق کندی ۴۱۰  
 یعقوب لیث ۳۲۹ ، ۳۷۶  
 یوستی ۳۷۲  
 یوسف بن احمد مولوی ۳۸۹

## فهرست نام کتابها ، رساله‌ها و مقاله‌ها

احیاء علوم‌الدین ۳۰۷ ، ۳۰۸  
 اخبار العلماء باخبار الحکماء ۴۵۱  
 الاخلاق des Humeurs ۴۰۱  
 اخلاق ایران باستان ۲۹۷  
 اخلاق محسنی ۳۸۰  
 الادوار فی الموسيقى ۴۳۷ ، ۴۳۸ ،  
 ۴۴۰ ، ۴۳۹  
 \* ادویة جالینوس ۱۸۱ ، ۴۰۶  
 اربعین بهائی ۳۱۵  
 ارداویرافنامه ۳۵۵  
 از سعدی تا جامی ۳۴۷  
 اساس الاقتباس ۳۸۵  
 \* استقصات (الاسطقبات علی رأی ابقرط  
 ( Des Eléments Selon Hippocrate  
 ۱۷۹ ، ۳۹۹  
 اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید  
 ، ۲۸۳ ، ۲۹۱ ، ۳۱۸ ، ۳۴۰ ،  
 ۳۵۲ ، ۴۷۸ ، ۴۸۱  
 اسرارنامه ۲۹۵

ت

آثار الباقیه ۳۳۷  
 \* آداب التصوف ۴۷۲  
 \* آراء بقراط و فلاطن Des dogmes  
 d'Hippocrates et de Platon  
 ۴۰۱  
 آفرین‌نامه ۲۷۸ ، ۲۸۰ ، ۲۹۰  
 ا  
 ابدع البدایع ۴۲۵ ، ۴۲۶ ، ۴۲۸  
 الابنیه عن حقائق الادویه ۲۷۴ ، ۲۷۷ ،  
 ۳۰۰  
 ابو مسلم ، سردار خراسان ۴۴۶  
 ایذیمیا des Epidémies ۴۰۱ ،  
 ۴۰۳  
 اتحاف السادة المتقین ۳۰۸  
 اثنی عشر ۴۰۳ ، ۴۰۴ ، ۴۰۶  
 احادیث منثوی ۲۷۴ ، ۲۷۹ ، ۲۹۵ ،  
 ۳۰۸ ، ۳۸۹ ، ۴۲۳ ، ۴۴۳  
 احدی عشر ۴۰۳

۱ - شرح کتابهایی که جلو نام آنها ستاره‌ای (\*) گذاشته شده در تعلیقات آمده است . «ح»  
 نشانه حاشیه است .

- اسفار اربعة ۳۹۶  
اسکندرنامه ۲۷۵ ، ۲۷۸ ، ۳۰۰ ،  
۴۶۷ ، ۳۱۳  
اسم مصدر - حاصل مصدر ۲۷۰ ،  
۲۷۵ ، ۲۷۹ ، ۲۹۵ ، ۲۹۹ ،  
۴۵۹ ، ۳۲۶  
الاشتقاق والتعريب ۳۰۸  
\* اعضاء آلمه (الاعضاء المواضع الآلمة  
\* ( De locis affectis ) ۱۸۱ ، ۱۸۱ ح ،  
۴۰۵  
\* اعضاء آلى ، رك . اعضاء آلمه  
اقبالنامه ۳۷۵  
اقرب الموارد ۳۲۰ ، ۳۲۸ ، ۳۳۳ ،  
۳۴۲ ، ۳۵۲ ، ۳۵۸ ،  
۳۸۵ ، ۳۵۹  
الهی نامه ۴۸۳ ، ۴۸۸  
امثال و حکم ۲۷۵ ، ۲۷۸ ، ۲۷۹ ،  
۲۸۱ ، ۲۸۲ ، ۲۸۴ ، ۲۸۵ ،  
۲۸۶ ، ۲۸۷ ، ۲۸۸ ، ۲۹۳ ،  
۲۹۴ ، ۲۹۵ ، ۲۹۹ ، ۳۰۱ ،  
۳۰۲ ، ۳۰۸ ، ۳۰۹ ، ۳۱۳ ،  
۳۱۴ ، ۳۱۵ ، ۳۱۶ ، ۳۱۷ ،  
۳۲۶ ، ۳۳۳ ، ۳۳۹ ، ۳۵۱ ،  
۳۵۲ ، ۳۶۷ ، ۳۷۰ ، ۳۷۱ ،  
۳۷۳ ، ۳۷۴ ، ۳۷۶ ، ۳۷۸ ،  
۳۸۰ ، ۳۸۵ ، ۳۸۷ ، ۳۹۳ ،  
۳۹۴ ، ۳۹۵ ، ۴۴۰ ، ۴۴۳ ،  
۴۵۲ ، ۴۵۹ ، ۴۶۰  
\* امراض الحادة ۴۰۱ ، ۴۰۶  
الامراض الحادة الوافرة (ظ. الوافدة)  
المعنون بايديميا ۴۰۳  
\* اندرز انوشه روان خسرو کبادان ۲۹۷
- اوجاع النساء ۴۰۳  
اورينتال کالج ميگزين ۴۳۵  
اوستا ۲۷۱ ، ۳۳۶ ، ۳۵۵  
الاهوية والمياه والبلدان  
le Livre des airs, des eaux et des lieux  
۴۰۰ ، ۴۰۳  
\* ايام البحران Des Jours Critiques  
۱۸۱ ، ۴۰۱ ، ۴۰۵  
ايران در زمان ساسانيان ۲۷۲  
ب  
\* البحران (کتاب ...) Des Crises  
۱۸۰ ، ۱۸۱ ح ، ۴۰۰ ، ۴۰۵  
بحر الجواهر ۴۵۲ ، ۴۵۴  
بحور الالجان ۳۳۹  
بحيرة ۳۲۰ ، ۴۵۱ ، ۴۵۴  
براء الساعة ۲۸۷  
برسى عوامل حملة چنگيز خان به  
ماوراءالنهر ۳۴۷  
برهان قاطع ۲۶۷ ، ۲۶۸ ، ۲۶۹ ،  
۲۷۰ ، ۲۷۲ ، ۲۸۸ ، ۲۹۰ ،  
۲۹۱ ، ۲۹۴ ، ۲۹۹ ، ۳۰۵ ،  
۳۰۶ ، ۳۰۷ ، ۳۱۰ ، ۳۲۰ ،  
۳۲۲ ، ۳۲۴ ، ۳۲۸ ، ۳۳۴ ،  
۳۳۹ ، ۳۴۰ ، ۳۴۷ ، ۳۴۸ ،  
۳۴۹ ، ۳۵۲ ، ۳۵۳ ، ۳۵۴ ،  
۳۵۵ ، ۳۵۶ ، ۳۵۷ ، ۳۵۸ ،  
۳۵۹ ، ۳۶۸ ، ۳۷۰ ، ۳۷۲ ،  
۳۷۸ ، ۳۷۹ ، ۳۸۵ ، ۳۸۶ ، ۳۸۸ ،  
۳۸۹ ، ۳۹۲ ، ۳۹۵ ، ۴۰۷ ، ۴۰۸ ،  
۴۳۳ ، ۴۳۴ ، ۴۳۶ ، ۴۳۷ ، ۴۳۸ ،  
۴۳۹ ، ۴۴۲ ، ۴۴۵ ، ۴۵۲ ،  
۴۵۳ ، ۴۵۴ ، ۴۵۸ ، ۴۶۶

، ۳۱۲ ، ۳۰۶ ، ۳۰۴ ، ۳۰۳  
 ، ۳۲۴ ، ۳۲۱ ، ۳۲۰ ، ۳۱۷  
 ، ۳۳۲ ، ۳۲۸ ، ۳۲۷ ، ۳۲۵  
 ، ۴۳۹ ، ۴۳۲ ، ۳۸۲ ، ۳۶۸  
 ، ۴۵۰ ، ۴۴۷ ، ۴۴۶ ، ۴۴۴  
 ، ۴۶۲ ، ۴۶۱ ، ۴۵۶ ، ۴۵۵  
 ، ۴۷۲ ، ۴۶۷ ، ۴۶۶ ، ۴۶۵  
 ۴۷۶  
 تاریخ تصوف در اسلام ۴۷۰ ، ۴۷۱ ،  
 ۴۷۵ ، ۴۷۶ ، ۴۷۷ ، ۴۷۸  
 تاریخ الحكماء ۳۱۸  
 تاریخ الخلفاء ۳۴۶  
 تاریخ سیستان ۲۷۱ ، ۲۷۷ ، ۲۹۳ ،  
 ۲۹۹ ، ۳۱۷ ، ۳۲۳ ، ۳۲۹ ،  
 ۳۵۳ ، ۳۷۶ ، ۳۸۸ ، ۳۹۲  
 تاریخ طبرستان (ابراهیم معین) ۳۳۲  
 تاریخ طبرستان (ابن اسفندیار) ۲۷۱ ،  
 ۲۷۳ ، ۳۱۹ ، ۳۱۸ ، ۳۲۸ ،  
 ۳۲۹ ، ۳۳۲ ، ۳۳۳ ، ۳۸۶ ،  
 ۳۸۷  
 تاریخ طبرستان و رویان و مازندران  
 ۲۷۲  
 تاریخ طبری ۳۳۱ ، ۳۳۶ ، ۳۵۷ ،  
 ۴۵۵  
 تاریخ علوم عقلی ۳۹۸ ، ۳۹۹ ، ۴۰۰ ،  
 ۴۰۱ ، ۴۰۲ ، ۴۰۳ ، ۴۰۴ ،  
 ۴۰۶ ، ۴۰۵  
 تاریخ گزیده ۴۴۶  
 تاریخ گیلان و دیلمستان ۲۷۸ ، ۳۷۴  
 تاریخ مختصر الدول ۴۴۶  
 تاریخ معجم ۳۳۶  
 تاریخ الوزراء ۳۱۱

۴۸۰  
 بعض فضائح الروافض ۴۳۳  
 بندهشن ۳۳۶  
 بوستان ۲۹۴ ، ۳۶۹  
 \* البول (کتاب ...) ۱۸۱ ، ۴۰۵  
 بهار عجم ، رك . فرهنگ بهار عجم  
 بیان الادیان ۲۸۶  
 بیان الصفا ۲۵۰  
 \* البیان فی کشف العیان ۲۵۰ ، ۴۷۳  
 بیست باب ۴۲۱  
 پ  
 پندنامه ۱  
 \* پندنامه انوشیروان ۲۹۷  
 ت  
 التاج فی سیرة انوشروان (کتاب) ۲۹۸  
 تاج المصادر ۲۹۶ ، ۴۳۳ ، ۴۵۴ ،  
 ۴۷۶  
 تاریخ ادبیات در ایران ۲۷۱ ، ۲۷۲ ،  
 ۲۹۱ ، ۲۹۸ ، ۳۴۳ ، ۳۴۴ ،  
 ۳۴۵ ، ۳۷۲ ، ۳۸۵ ، ۴۴۳ ،  
 ۴۵۰ ، ۴۵۵ ، ۴۷۲ ، ۴۷۳  
 تاریخ ادبی ایران ۳۴۷  
 تاریخ بخارا ۳۴۹  
 تاریخ بغداد ۴۴۶  
 تاریخ بلعمی (ترجمه تاریخ طبری)  
 ۲۷۰ ، ۲۷۱ ، ۲۷۷ ، ۲۹۶ ،  
 ۳۱۲ ، ۳۳۷ ، ۳۳۸ ، ۳۷۰ ،  
 ۳۹۳ ، ۴۲۴ ، ۴۵۵  
 تاریخ بیهق ۲۷۹  
 تاریخ البیهقی ۴۳۲  
 تاریخ بیهقی ۲۷۰ ، ۲۸۶ ، ۲۸۸ ،  
 ۲۹۰ ، ۲۹۵ ، ۲۹۶ ، ۳۰۰

- التشريح الكبير ٤٠٠  
 \* تشريح كوچك (نيز رك . المقامات  
 الخمس) ١٧٩ ، ٣٩٩ ، ٤٠٠ ،  
 التصفيه فى احوال المتصوفه ٣٨٩ ،  
 ٤٧٢ ، ٤٧٩  
 تصنيف چيست ؟ ٤٢٩ ، ٤٣٤  
 تعريفات ٤٧٥ ، ٤٧٦  
 \* تفاسير العلل ٣١٧  
 تفسير اسفراينى ٢٧٧ ، ٣٠٠  
 تفسير شير ٤٨١  
 تفسير كيمبريج ٢٧٧ ، ٢٩٠ ، ٣٣٤ ،  
 ٣٨٨ ، ٤٥٢  
 تفسير مابعد الطبيعه ابن رشد ٤٦٩  
 تفسير يحيى النحوى لكتاب جالينوس  
 فى النبض الصغير الى طوثرون  
 ٤٠٤  
 التفهيم لاوائل صناعة التنجيم ٢٩٠ ،  
 ٢٩٩ ، ٣٨٦ ، ٣٩١ ، ٤٠٨ ،  
 ٤٠٩ ، ٤١٠ ، ٤١١ ، ٤١٢ ،  
 ٤١٣ ، ٤١٤ ، ٤١٥ ، ٤١٦ ،  
 ٤١٧ ، ٤١٨ ، ٤١٩ ، ٤١٩ ح ،  
 ٤٢٠ ، ٤٢١ ، ٤٢٢ ، ٤٢٣ ،  
 ٤٢٤  
 \* تقاسيم العلل ٨٢ ، ٣١٧ ، ٣١٨  
 \* تقدمه المعرفه Pronostica ١٨٠ ،  
 ١٨٠ ح ، ٤٠٠ ، ٤٠٣  
 \* تقسيم الامراض ٣١٧  
 \* تقسيم الامراض و اسبابها و علاجاتها  
 على الشرح (كتاب ... ) ٣١٧  
 \* تقسيم العلل لمحمد بن زكريا الرازى  
 (كتاب فى ..) ٣١٨  
 تقسيم و تشجير (التقسيم و التشجير،  
 تاريخ و صاف ٣٦٨ ، ٤٤٤  
 تاريخ يمينى ٣٣٣ ، ٤٤٩  
 التبيان فى ايضاح القرآن ٣٦٩  
 تحقيق ماللهند ٤١٢  
 \* تدبير الاصحاء ١٨٠ ، ٤٠٣  
 \* تدبير امراض الحادة ، رك . امراض  
 الحادة  
 تذكرة الاولياء ٢٨٩ ، ٢٩٨ ، ٢٩٩ ،  
 ٣٠٣ ، ٤٧٧  
 تذكرة الشعراء ٣٢٢ ، ٣٣٣ ، ٤٧٨  
 ترجمان البلاغه ٢٧٥ ، ٢٩٦ ، ٤٢٤  
 ترجمه تاريخ طبرى، رك . تاريخ بلعمى  
 ترجمه تفسير طبرى ٢٧٤ ، ٢٧٥ ،  
 ٢٧٧ ، ٢٧٨ ، ٢٨١ ، ٣٣٤ ،  
 ٣٣٩ ، ٣٤٠ ، ٣٨١ ، ٣٨٤ ،  
 ٣٨٧ ، ٣٩١ ، ٤٧٣  
 ترجمه تقويم الصحه ٣٠٥ ، ٣١٠ ،  
 ٣٢٧ ، ٣٤٥ ، ٤٦٥ ، ٤٦٦ ،  
 ٤٧٠  
 ترجمه و شرح رساله حى بن يقطان  
 ٢٧٨ ، ٢٩٦  
 ترجمه رساله نفس ارسطوطاليس ٤٨٣  
 ترجمه سفرنامه ابن فضلان ٣٤٦  
 ترجمه قصص و حكايات المرضى ٣٥٠  
 ترجمه يمينى ٣١٩  
 تركيب الادويه جالينوس (نيز رك .  
 ادويه) ٤٠٦  
 تزوك تيمورى ٣٦٥  
 التشريح (كتاب ...) بقراط  
 de l'Anatomie ٤٠١  
 \* تشريح بزرك (جالينوس)  
 de l'Anatomie ١٧٩ . ٤٠٠



- ۳۷۷ ، ۳۹۴ ، ۴۴۵  
جهانگشای جوینی ۴۶۰
- ج
- چند نکته دربارهٔ دگر گونیهای کلمات  
فارسی در عربی ۳۰۸  
چهار مقاله ۲۶۹ ، ۳۰۶ ، ۳۲۵ ، ۳۲۶ ،  
۳۲۷ ، ۳۸۶ ، ۳۸۹ ، ۳۹۸ ،  
۳۹۹ ، ۴۰۳ ، ۴۰۴ ، ۴۰۹ ،  
۴۱۰ ، ۴۱۲ ، ۴۲۰ ، ۴۲۱ ،  
۴۲۲ ، ۴۴۳ ، ۴۴۸ ، ۴۵۱ ،  
۴۵۴ ، ۴۵۵ ، ۴۵۸ ، ۴۶۴ ،  
۴۷۱
- ح
- حالات و سخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر  
۳۱۸  
الحاوی ۲۸۷ ، ۳۹۹  
حدائق السحر ۴۲۴ ، ۴۲۵ ، ۴۲۶ ،  
۴۲۷ ، ۴۲۸ ، ۴۲۹ ، ۴۴۳ ،  
۴۴۵ ، ۴۴۷  
الحدود (کتاب ...) ۳۳۶  
حدود العالم ۲۷۳ ، ۲۷۴ ، ۲۹۳ ،  
۲۹۶ ، ۳۴۳ ، ۳۴۴ ، ۳۴۵ ،  
۳۴۶ ، ۳۴۷ ، ۳۴۸ ، ۳۴۹ ،  
۳۵۳ ، ۳۶۱ ، ۳۶۸ ، ۳۹۵ ،  
۴۴۲ ، ۴۴۹  
حديقة الحقيقة ۲۸۵ ، ۲۸۶ ، ۲۸۹ ،  
۲۹۳ ، ۳۰۴ ، ۳۳۱ ، ۴۵۷ ،  
۴۶۰ ، ۴۶۱
- \* الحس و المحسوس De Sensus et Sensibili  
۱۷۹ ، ۴۰۲  
حماسة بختری ۲۸۱  
حماسة ملی ایران ۴۳۳
- کتاب فی التقسیم و التشجیر)  
۳۱۷ ، ۳۱۸  
\* تقسیم العلل ۳۱۷ ، ۳۱۸  
تقویم تربیت ۲۹۷  
تلبیس ابلیس ۴۷۰  
التمثیل و المحاضرة ۳۳۳  
تورات ۴۷۳  
التوسل الى التوسل ۴۵۰  
تهافة التهافة ۴۶۸
- ج
- جامع التمثیل ۳۷۰  
جامع التواریح ۴۴۰  
جامع الحکمتین ۲۷۴ ، ۲۷۵ ، ۲۷۸ ،  
۳۱۰ ، ۴۵۸  
جامع الشاهی ۳۲۸  
الجامع الصحیح ۲۸۶  
الجامع الصغير ۲۷۵ ، ۲۷۷ ، ۲۷۹ ،  
۲۸۱ ، ۲۸۳ ، ۲۸۵ ، ۲۸۶ ،  
۲۹۴ ، ۲۹۵ ، ۳۰۷ ، ۳۰۸ ،  
۳۱۵ ، ۳۲۶ ، ۳۵۲ ، ۳۸۷ ،  
۴۲۳ ، ۴۴۳  
جراحات الرأس Des Plaies de la tête  
۴۰۱  
جستجوی مضامین و تعبیرات ناصر خسرو  
در احادیث و امثال و اشعار  
عرب ۲۸۳ ، ۳۰۳  
جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت  
شرقی ۴۴۹  
الجماهر فی معرفة الجواهر ۴۶۴  
جمهرة الامثال ۲۸۱  
جوامع الحکایات و لوامع الروایات  
۲۸۰ ، ۲۸۷ ، ۲۹۲ ، ۳۳۳ ،

- ٢٨٩ ، ٢٩٠ ، ٢٩١ ، ٢٩٦ ،  
 ٣٠١ ، ٣٠٩ ، ٣١٢ ، ٣١٣ ،  
 ٣٤٨ ، ٣٥٠ ، ٣٨٥ ، ٣٨٨  
 ديوان باباطاهر ٣١٦  
 ديوان بهار (ملك الشعراء) ٤٤١  
 ديوان جمال الدين عبدالرزاق ٣٠٤  
 ديوان حافظ ٣٠٠ ، ٣١٣ ، ٣٨٦ ،  
 ٣٨٨ ، ٣٩٢ ، ٤٢٩ ، ٤٣٥ ،  
 ٤٥٥ ، ٤٧٥ ، ٤٧٦ ،  
 ٤٨٠  
 ديوان خاقاني ٢٩٢ ، ٣١٤ ، ٣٢٦  
 ديوان سنائي ٢٦٩ ، ٣٠٩ ، ٣١٣ ،  
 ٣٢٠ ، ٣٤٣ ، ٣٤٤ ،  
 ٣٥٠ ، ٣٥١ ، ٣٥٣ ، ٣٨٧ ،  
 ٤٥٣  
 ديوان شمس طبرسي ٢٩٠ ، ٢٩٦ ، ٣٥٥ ،  
 ٣٥٦ ، ٤٥٢  
 ديوان طرفه بن العبد ٣٥٠  
 ديوان عثمان مختاري ٢٦٩ ، ٢٨٨ ،  
 ٢٨٩ ، ٣٠١ ، ٣٢٠ ، ٣٣٠ ،  
 ٣٣١ ، ٣٦٠ ، ٣٧٩  
 ديوان عسجدى ٣٠١ ، ٤٥٨  
 ديوان على بن ابي طالب (ع) ٣٠٣  
 ديوان عنصرى ٣٧٨  
 ديوان فرخى ٢٧٩ ، ٢٩٥ ، ٣٠٠ ،  
 ٣١٦ ، ٣١٧ ، ٣٥٢ ، ٣٧٨ ،  
 ٣٨٩  
 ديوان قطران تبريزى ٤٢٦ ، ٤٤٢ ،  
 ديوان مسعود سعد ٣١٢  
 ديوان معزى ٢٢٨  
 ديوان منوچهرى ٢٧٦ ، ٢٩٩ ، ٣٠٠ ،  
 ٣٠١ ، ٣٢٥ ، ٣٣٠ ، ٣٣٣ ،

\* الحميات (باكتاب اصناف الحميات)

Des différentes fièvres

١٨١ ، ٤٠٥

حياة الحيوان الكبرى ٤٤٦

\* حيلة البرء (حيلة البرؤ = مداواة -

الامراض) De Methodo Curandi

١٨١ ، ٤٠٣

\* الحيوان (كتاب ...)

Historia Animalium

١٧٩ ، ٤٠٢

خ

خاص الخاص ٤٤٧

خسرو و شيرين ٣٠١ ، ٤٦٥

خفى علائى (الخفية العلائية) ٣٤١

د

دائرة المعارف اسلام (نيز رك . EI)

٣٢٢ ، ٣٤٤ ، ٣٤٦ ، ٣٤٧ ،

٣٧٩ ، ٤٤٩

دانشنامه علائى ٢٧٥ ، ٢٧٧ ، ٢٧٩ ،

٣٢٦ ، ٣٣٥ ، ٣٩٦ ، ٤٦٩

دانشنامه ميسرى ٢٨٣

الدراسات الادبية ٢٩٨ ، ٣٠٨

دزى ، رك . Dozy

الدستور (كتاب ...) ٤٦٤

دستور العلماء ٣٩٦ ، ٤٧٨ ،

دفتر كتيخانه اياصوفيه ٣٩٩ ، ٤٠٢ ،

٤٠٣ ، ٤٠٤ ، ٤٠٥ ، ٤٠٦ ،

دمية القصر ٤٤٧

ده نامه اوحدى ٤٤٠

دينكرت ٣٣٦ ، ٣٣٧

ديوان ازرقى ٣٨٢

ديوان انورى ٢٦٩ ، ٢٨٠ ، ٢٨٢ ،

- رسالة واردات ۴۷۷ ، ۳۸۳ ، ۳۸۱ ، ۳۵۸ ، ۳۵۰  
 روان شناسی تربیتی ۳۸۴ ، ۴۲۶ ، ۴۳۴ ، ۴۳۶ ، ۴۳۷ ،  
 رودکی و اختراع رباعی ۴۲۹ ، ۴۳۸ ، ۴۳۹ ، ۴۴۱ ، ۴۴۴ ،  
 روضة الانوار ۴۵۴ ، ۴۶۳ ،  
 روضة الصفا ۳۳۶ ، ۲۸۷ ، ۲۸۲ ، ۲۷۹ ،  
 روضة العقول ۲۷۱ ، ۳۳۵ ، ۲۹۹ ، ۳۰۲ ، ۳۰۳ ، ۳۰۷ ،  
 روضة المنجمين ۴۴۵ ، ۳۲۶ ، ۳۴۳ ، ۳۸۳ ،  
 ز  
 زاد سپرم ۳۳۶  
 زبان عوامانه ۲۸۹  
 زندقه و زنداقه ۳۸۵  
 زنده بگور ۲۶۹  
 زين الاخبار ۲۷۴  
 زيت كتبيهاى ابنىة غرين ۴۶۲  
 س  
 ساقى نامه ۴۳۵  
 السامى فى الاسامى ۴۵۰  
 سبك شناسى ۲۷۰ ، ۲۷۶ ، ۲۷۸ ،  
 ، ۲۸۱ ، ۲۹۷ ، ۳۰۰ ، ۳۱۷ ،  
 ، ۳۳۰ ، ۴۴۵ ،  
 \* سته عشر ۱۷۹ ، ۱۸۰ ، ۳۹۸ ، ۳۹۹ ،  
 ، ۴۰۰ ، ۴۰۱ ، ۴۰۲ ، ۴۰۳ ،  
 ، ۴۰۴ ، ۴۰۵ ، ۴۰۶ ،  
 سخنان منظوم ابوسعيد ابوالخير ۳۱۸  
 سفرنامه ناصر خسرو ۳۶۷  
 \* السماء والعالم Le Ciel et le Monde  
 ، ۱۷۹ ، ۴۰۱ ، ۴۰۲ ،  
 سندبادنامه ۲۷۹ ، ۲۸۵ ،  
 سنى ملوك الارض والانبياء ۳۳۷  
 سياست نامه (سير الملوك) ۲۹۵ ، ۳۰۶ ،  
 ، ۳۸۰ ، ۴۴۴ ، ۴۵۵ ، ۴۶۱ ،  
 ، ۴۶۳ ، ۴۶۴ ، ۴۶۶ ، ۴۷۹ ،
- ، ۳۸۳ ، ۳۸۱ ، ۳۵۸ ، ۳۵۰  
 ، ۴۲۶ ، ۴۳۴ ، ۴۳۶ ، ۴۳۷ ،  
 ، ۴۳۸ ، ۴۳۹ ، ۴۴۱ ، ۴۴۴ ،  
 ، ۴۵۴ ، ۴۶۳ ،  
 ديوان ناصر خسرو ۲۷۹ ، ۲۸۲ ، ۲۸۷ ،  
 ، ۲۹۹ ، ۳۰۲ ، ۳۰۳ ، ۳۰۷ ،  
 ، ۳۲۶ ، ۳۴۳ ، ۳۸۳ ،  
 ذ  
 ذيل على فصل «الاخية الفتیان التركية»  
 فى رحلة ابن بطوطه ۴۷۸  
 ر  
 \* راحة الانسان ۲۹۷  
 راحة الصدور ۴۵۵  
 \* رأى بقراط و افلاطون (نيز رك . آراء  
 بقراط و فلاطن) ۱۷۹  
 رحله ابن بطوطه ۴۷۸  
 رسائل اخوان الصفا ۳۹۶ ، ۴۶۸ ،  
 ، ۴۶۹  
 \* رسائل آداب التصوف ۲۵۰ ح ، ۴۷۲ ،  
 \* رسائل ادب التصوف ۲۵۰ ، ۴۷۲ ،  
 رسائل خيام ، نوروزنامه ، رسالة  
 وجود ۳۵۸  
 رسائل فلسفية لابی بكر محمد بن زكرياء  
 الرازى ۲۸۷  
 رسائل صدرا ۳۹۷  
 رسالة للبىرونى فى فهرست كتب  
 محمد بن زكرياء الرازى ۲۸۷  
 رسالة الحبسية ۴۵۰  
 رسالة حى بن يقظان ۳۹۱  
 رسالة فتوتيه ۴۷۰ ، ۴۷۱ ،  
 \* رسالة قشيرية ۴۷۲  
 رسالة مقدارية ۳۳۹ ، ۳۴۰ ،

- طبیعة الانسان (کتاب...)   
 Le traité de la nature de l'homme   
 ۴۰۰
- ظ
- \* ظفرنامه ۲۹۷   
 ظفرنامه یزدی ۳۸۲
- ع
- عبارتی از قابوسنامه ۳۳۵   
 عتبه الکتابه ۲۸۰   
 عجایب البلدان (عجایب البر والبحر)   
 ۲۷۱   
 العظمة (کتاب...) ۴۷۲   
 \* عظمة الله (کتاب...) ۴۷۲ ، ۲۵۰   
 عقد العلی للموقف الاعلی ۴۵۴   
 علل النفس (کتاب...) ۴۰۱   
 \* علل والاعراض (کتاب...) = کتاب   
 فی الاشیاء الخارجة عن الطبيعة   
 ۴۰۲ ، ۱۷۹   
 \* العلل والامراض، رك ، علل والاعراض   
 عمل التشريح (کتاب...) ۳۹۹   
 عوارف المعارف ۴۷۴   
 عهد ابقرات (کتاب...) Le Serment   
 ۴۰۰   
 عیون الانباء فی طبقات الاطباء ۳۱۸ ،   
 ۴۰۲ ، ۴۰۵ ، ۴۵۱
- غ
- الغذا (کتاب...) ، کتاب الاغذیه   
 des Aliments ۴۰۱   
 غیاث اللغات ۳۱۰ ، ۴۲۱
- ف
- الفخری فی الآداب السلطانیة والدول   
 الاسلامیه ۴۴۶
- سیرة جلال الدین ۴۵۵   
 سیر الملوك ، رك . سیاست نامه   
 ش   
 شاهان کیانی و هخامنشی در آثار-   
 الباقیه ۲۷۱ ، ۲۷۲   
 شاهد صادق ۳۵۲ ، ۴۵۱   
 شاهنامه ۴ ، ۲۷۱ ، ۲۷۴ ، ۲۷۸ ،   
 ۲۹۴ ، ۳۱۲ ، ۳۲۳ ، ۳۳۸ ،   
 ۳۶۷ ، ۳۷۸ ، ۴۵۸ ، ۴۶۷   
 شاهنامه و دستور ۲۷۰ ، ۲۷۴ ، ۲۷۸ ،   
 ۳۱۲ ، ۳۲۳   
 شاهنامه مؤیدی ۲۷۱   
 \* شرح آیات کلیله و دمنه ۴۵۳   
 شرح تعرف ۴۸۳   
 شرح تنویر برسقط الزند ۳۰۳   
 شرح ردیف موسیقی ایران ۴۳۹   
 شرح گلشن راز ۴۷۸   
 شرح مشکلات دیوان انوری ۴۵۴   
 شرحی بر رساله موسیقی جامی ۴۳۷ ،   
 ۴۳۸ ، ۴۳۹ ، ۴۴۰   
 الشکوک (کتاب...) ۲۸۷
- ص
- صحیح مسلم ۴۲۳   
 صد کلمه ۲۸۲ ، ۲۹۲   
 الصراح من الصحاح ۴۵۴   
 صورة الارض ۳۴۴
- ض
- ضرب المثلهای فارسی در افغانستان   
 ۳۵۰ ، ۴۵۳
- ط
- طبقات الاطباء ، رك . عیون الانباء   
 الطب المنصوری ۲۸۷

- فرائدالادب ۳۰۲  
 الفرائد والقلائد ۲۸۷  
 فرخی سیستانی (بختی در شرح احوال  
 و روزگار و شعرا) ۲۷۲ ،  
 ، ۳۰۶ ، ۳۸۵ ، ۴۲۴ ، ۴۴۶ ،  
 ، ۴۴۷ ، ۴۶۲ ، ۴۶۶  
 فرسنامه اسدالله خوانساری ۳۵۴ ، ۴۳۳  
 فرسنامه هاشمی ۳۵۴ ، ۳۵۵  
 فرهنگ آبا دیبهای ایران ۳۳۴ ، ۴۴۹  
 فرهنگ آندراج ۲۶۷ ، ۲۶۸ ، ۲۷۳ ،  
 ، ۲۹۴ ، ۳۵۲ ، ۳۵۶ ،  
 ، ۳۸۰ ، ۳۸۲ ، ۳۸۸ ، ۳۹۳  
 فرهنگ اشعار حافظ ۴۷۰ ، ۴۷۱ ،  
 ، ۴۷۵ ، ۴۷۶ ، ۴۷۷ ، ۴۷۸ ،  
 ، ۴۷۹ ، ۴۸۰ ، ۴۸۱ ، ۴۸۲  
 فرهنگ ایران باستان ۴۶۱  
 فرهنگ ایران زمین ، رك . مجله  
 فرهنگ ایران زمین  
 فرهنگ بهار عجم ۳۵۲ ، ۳۷۸  
 فرهنگ جهانگیری ۲۶۸ ، ۲۶۹ ،  
 ، ۴۳۹ ، ۴۸۰  
 فرهنگ رشیدی ۳۵۲ ، ۳۵۵ ، ۳۷۸  
 فرهنگ سروری ۲۷۹ ، ۳۹۳  
 فرهنگ شعوری ۴۸۰  
 فرهنگ علوم عقلی ۳۸۴ ، ۳۹۵ ،  
 ، ۳۹۶ ، ۳۹۷ ، ۴۰۸ ، ۴۶۸ ،  
 ، ۴۶۹ ، ۴۷۵ ، ۴۷۷ ، ۴۷۸  
 فرهنگ فارسی ۲۷۴ ، ۲۸۷ ، ۳۰۰ ،  
 ، ۳۰۲ ، ۳۰۶ ، ۳۱۰ ، ۳۱۱ ،  
 ، ۳۱۳ ، ۳۲۰ ، ۳۲۲ ،  
 ، ۳۲۸ ، ۳۲۹ ، ۳۳۴ ، ۳۳۸ ،  
 ، ۳۴۱ ، ۳۶۷ ، ۳۷۵ ، ۳۸۲
- ۳۸۴ ، ۳۸۶ ، ۳۸۸ ، ۳۹۶ ،  
 ۳۹۷ ، ۴۰۶ ، ۴۰۸ ، ۴۰۹ ،  
 ۴۱۳ ، ۴۱۵ ، ۴۱۹ ، ۴۲۰ ،  
 ۴۲۱ ، ۴۲۳ ، ۴۳۵ ، ۴۳۷ ،  
 ۴۳۸ ، ۴۴۰ ، ۴۴۴ ، ۴۴۶ ،  
 ۴۵۷ ، ۴۵۸ ، ۴۶۲ ، ۴۶۳ ،  
 ۴۶۴ ، ۴۶۶ ، ۴۶۸ ، ۴۶۹ ،  
 ، ۴۸۰ ، ۴۸۳  
 فرهنگ فولرس ۳۷۸  
 فرهنگ لغات عامیانه ۳۹۲  
 فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی ۳۵۷ ،  
 ، ۴۷۷  
 فرهنگ نظام ۲۹۵ ، ۳۱۵ ، ۳۸۱ ،  
 ، ۳۸۸ ، ۳۹۰ ، ۴۵۳ ، ۴۸۲  
 فرهنگ نفیسی ۳۰۶ ، ۳۵۰ ، ۳۵۱ ،  
 ، ۳۵۸ ، ۳۵۹ ، ۳۶۲ ، ۳۶۳ ،  
 ، ۳۶۴ ، ۳۷۰ ، ۳۸۲ ، ۳۸۹ ،  
 ، ۳۹۳ ، ۳۹۷ ، ۳۹۸ ، ۴۰۷ ،  
 ، ۴۰۸ ، ۴۱۳ ، ۴۳۶ ، ۴۵۶ ،  
 ، ۴۵۹ ، ۴۶۴ ، ۴۶۹ ، ۴۷۲ ،  
 ، ۴۸۴  
 فصل‌المقال ۲۸۱  
 \* فصول بقراط (کتاب الفصول Aphorismus  
 الفصول البقراطیه فی اصول  
 الطبیه) ۱۸۰ ، ۴۰۰ ، ۴۰۳ ،  
 ، ۴۰۴  
 فقه‌اللغة وسرالعریبه ۳۵۱ ، ۳۵۴ ،  
 ، ۳۵۵ ، ۳۵۶ ، ۳۵۷ ، ۳۶۰ ،  
 ، ۳۶۲ ، ۳۶۳ ، ۳۶۴  
 الفهرست ۴۰۰ ، ۴۰۱ ، ۴۰۲ ، ۴۰۳ ،  
 ، ۴۰۴ ، ۴۰۵ ، ۴۰۶ ، ۴۴۳  
 فهرست کتابخانه اهدائی آقای سید



## Génération et Corruption

- ۱۷۹ ، ۴۰۱ ، ۴۰۲  
 کیانیان ۲۷۱ ، ۳۷۰  
 کیمیای سعادت ۲۸۲ ، ۲۸۹ ، ۳۰۷  
 گ  
 گاهنامه ۴۱۴ ، ۴۱۵  
 گرشاسب (کتاب ...) ، رك . كتاب  
 گرشاسب  
 گرشاسب نامه ۳۰۵  
 گشتاسب نامه ۳۵۳  
 گلستان ۲۸۶ ، ۲۹۰ ، ۳۲۳ ، ۳۶۹ ،  
 ۳۷۱ ، ۳۹۳ ، ۴۳۶ ، ۴۶۲  
 گنج بازیافته ۲۷۸ ، ۲۸۰ ، ۲۹۱ ،  
 ۳۵۳ ، ۳۷۹ ، ۴۶۰  
 گنج شایگان ۳۳۹  
 گنجینه گنجوی ۴۵۷ ، ۴۸۰  
 ل  
 لباب الالباب ۲۷۰ ، ۲۸۸ ، ۴۴۳  
 لیبی و اشعار او ۳۷۹  
 لسان العرب ۳۰۹ ، ۳۱۴  
 لطائف الطوائف ۳۱۵ ، ۳۱۶  
 لغت شهنامه ۴۳۹  
 لغت فرس ۳۲۲ ، ۳۵۸ ، ۳۷۷ ، ۳۷۹ ،  
 ۳۸۱ ، ۳۸۲ ، ۳۸۳ ، ۳۹۰ ،  
 ۳۹۲ ، ۴۶۰ ، ۴۶۷  
 لغت نامه ۲۷۰ ، ۲۷۳ ، ۲۷۶ ، ۲۸۳ ،  
 ۲۸۷ ، ۲۹۴ ، ۲۹۸ ، ۳۰۵ ،  
 ۳۱۱ ، ۳۲۱ ، ۳۲۹ ، ۳۳۰ ،  
 ۳۳۸ ، ۳۳۹ ، ۳۴۲ ، ۳۶۹ ،  
 ۳۷۱ ، ۳۷۹ ، ۴۲۴ ، ۴۳۷ ،  
 ۴۳۸ ، ۴۴۹ ، ۴۶۰ ، ۴۷۷  
 المم فی التصوف ۴۷۰ ، ۴۷۴

- کشاف اصطلاحات الفنون والعلوم ۳۹۶  
 کشف الاسرار ۳۰۶  
 کشف الظنون ۳۹۸ ، ۴۰۴ ، ۴۴۳ ،  
 ۴۷۲  
 کشف المحجوب ابویعقوب سجستانی  
 ۳۲۳  
 کشف المحجوب هجویری ۲۷۵ ، ۳۱۴ ،  
 ۳۵۳ ، ۴۶۹ ، ۴۷۵ ، ۴۷۹  
 کشور ختن ۳۴۴  
 کفایة التعلیم ۴۱۵ ، ۴۱۶ ، ۴۲۴  
 \* کلمات افسر کسری ۲۹۷  
 کلمات آثار پارسی حکیم عمر خیام  
 ۳۵۸  
 کلیات سعدی ۲۸۶ ، ۳۰۴ ، ۳۲۳ ،  
 ۳۴۰ ، ۳۴۲ ، ۳۶۹ ، ۳۹۳ ،  
 ۴۳۶ ، ۴۶۲  
 کلیات شمس ۲۷۵ ، ۲۹۳  
 کلیله و دمنه ۲۷۸ ، ۲۷۹ ، ۲۸۳ ،  
 ۲۸۵ ، ۲۸۶ ، ۲۸۷ ، ۲۸۸ ،  
 ۲۸۹ ، ۲۹۰ ، ۲۹۴ ، ۲۹۶ ،  
 ۲۹۹ ، ۳۰۰ ، ۳۰۱ ، ۳۰۲ ،  
 ۳۰۴ ، ۳۱۱ ، ۳۱۳ ، ۳۰۵ ،  
 ۳۳۰ ، ۳۳۱ ، ۳۳۳ ، ۳۳۹ ،  
 ۳۴۱ ، ۳۵۰ ، ۳۷۱ ، ۳۷۷ ،  
 ۳۸۱ ، ۳۸۳ ، ۳۸۸ ، ۳۹۰ ،  
 ۴۳۳ ، ۴۳۴ ، ۴۵۳ ، ۴۵۴ ،  
 ۴۵۶ ، ۴۵۷ ، ۴۶۳ ، ۴۶۴ ،  
 ۴۶۷ ، ۴۷۶ ، ۴۷۹  
 کلیله و دمنه منظوم رودکی ۲۹۹  
 کمال البلاغه ۲۷۰  
 کنوز الحقایق ۳۵۲ ، ۳۸۷ ، ۴۴۳  
 \* الکنون والفساد (کتاب ...)

- مجله مهر ۲۹۸  
مجله وحید ۲۹۷  
مجله یغما ۳، ح ۶۰، ح ۱۰۱، ح ۲۶۳،  
۳۲۱، ۳۳۷، ۳۵۱  
مجمع الامثال ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۳،  
۲۹۲، ۲۹۴، ۳۰۰، ۳۰۱،  
۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۶، ۳۳۳،  
۳۵۲، ۳۸۰، ۳۹۲، ۳۹۳،  
۳۹۵  
مجمع الفصحاء ۲۹۷، ۲۹۸، ۴۴۳،  
۴۴۵  
مجملة التوارخ و القصص ۲۷۰، ۲۹۸،  
۴۴۶  
مجملى از احوال ايران در دوران  
نظام الملك طوسی ۳۲۱  
المحاسن والاضداد ۳۵۱  
المحاسن والمسای ۳۳۴  
محاضرات الادباء ۲۸۱  
محمود و ایاز ۳۲۱  
المحیط ۲۹۶  
محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی  
۲۹۹  
مخزن الاسرار ۳۱۲، ۳۷۴  
\* مداواة الامراض ، رك . حيلة البرؤ  
المدخل الى علم احكام النجوم ۳۸۷  
\* مرزبان نامه ۵، ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۲۶،  
۳۳۵، ۳۹۲، ۴۴۶  
مرصاد العیاب ۳۶۸، ۴۴۴  
مروج الذهب ۳۳۱  
\* المزاج . (کتاب ... ) ۱۷۹، ۳۹۹  
مزدیسنا و ادب پارسی (چاپ دوم)  
۳۳۸
- لهجه بخارایی ، رك . یادداشتی درباره  
لهجه بخارایی  
لیلی و مجنون ۳۱۲  
م  
\* ماء الشعیر (کتاب ...) ۱۸۱، ۱۸۱، ح  
۴۰۶  
مالك و زارع در ايران (نیز رك .  
فهرست نام کتابها به زبانهای  
اروپایی در پایان همین قسمت)  
۳۲۱، ۲۸۰  
المثل السائر ۴۲۴، ۴۲۶  
مثنوی ۲۷۴، ۲۷۹، ۲۸۵، ۲۸۹،  
۲۹۵، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۲،  
۳۵۱، ۳۷۴، ۴۶۷، ۴۷۷  
مجله ارمغان ۲۹۷، ۳۷۵  
مجله ایرانشهر ۴۴۲  
مجله دانشکده ادبیات [تهران] ۲۸۳،  
۳۰۰، ۳۰۳، ۳۰۸، ۳۲۶،  
۳۲۷، ۳۴۷، ۴۲۹  
مجله دانشکده ادبیات مشهد ۳۰۵،  
۳۱۰، ۳۴۵، ۳۸۹، ۴۶۵،  
۴۶۶، ۴۷۰، ۴۷۹  
مجله راهنمای کتاب ۲۸۳، ۳۸۵،  
۴۳۳  
مجله روزگارانو ۳۴۴  
مجله سیریا Syria ۴۶۲  
مجله فرهنگ ایران زمین ۲۸۶، ۲۸۹،  
۳۳۹، ۳۴۰، ۳۵۰، ۳۹۰،  
۴۵۳، ۴۶۵  
مجله کاوه ۲۷۰، ۴۴۴  
مجله موسیقی ۴۲۹، ۴۳۴، ۴۳۵،  
۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰



- ۴۳۳ ، ۴۵۳  
 معجم المطبوعات ۴۰۴  
 مفاتیح العلوم ۴۲۰  
 مفرد و جمع ۲۷۸ ، ۲۹۷ ، ۳۲۳ ،  
 ۳۸۸  
 مقاصد الالحان ۴۳۵ ، ۴۳۷ ، ۴۳۸ ،  
 ۴۳۹ ، ۴۴۰  
 \* المقالات الخمس (نیز رك. تشریح كوچك)  
 Des administrations anatomiques  
 ۳۹۹  
 مقالات كسروی ۳۹۰  
 مقامات أبي الفضل بدیع الزمان همدانی  
 ۴۶۰  
 مقامات حمیدی ۳۷۰ ، ۴۶۵  
 مقدمة الادب ۲۷۷ ، ۳۰۲ ، ۳۰۴ ،  
 ۳۲۷ ، ۳۳۴ ، ۳۳۹ ، ۳۴۲ ،  
 ۳۵۴ ، ۳۵۶ ، ۳۵۷ ، ۳۵۸ ،  
 ۳۷۲ ، ۴۵۴ ، ۴۶۲ ، ۴۷۸ ،  
 ۴۷۹ ، ۴۸۳  
 ملخص شرح ابن القف علی فصول ابقرات  
 ۴۰۴  
 منتخبات فارسی (نیز رك. فهرست نام  
 كتابها به زبانهای اروپایی در  
 پایان همین قسمت) ۲۹۸  
 منتخب قابوسنامه ۳۰۹ ، ۳۹۱ ، ۳۹۷ ،  
 ۴۲۵ ، ۴۲۶ ، ۴۲۷ ، ۴۲۸ ،  
 ۴۳۰ ، ۴۳۴ ، ۴۵۱ ، ۴۶۴ ،  
 ۴۷۱ ، ۴۷۲ ، ۴۷۳ ، ۴۸۱ ،  
 ۴۸۲ ، ۴۸۳  
 منتهی الارب ۲۷۴ ، ۲۹۲ ، ۳۰۶ ،  
 ۳۲۰ ، ۳۲۸ ، ۳۴۰ ، ۳۴۲ ،  
 ۳۴۹ ، ۳۵۱ ، ۳۵۴ ، ۳۵۵ ،
- مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی  
 (چاپ اول) ۳۴۹ ، ۳۷۰ ،  
 ۳۸۸  
 مسائل حنین اسحق ۴۰۳  
 مسائل زرتشتی در کتب قرن نهم  
 (نیز رك. فهرست نام كتابها  
 به زبانهای اروپایی در پایان  
 همین قسمت) ۳۳۷  
 مسالك الابصار ۳۴۳  
 المستطرف ۳۰۰  
 مسلم ، رك. صحیح مسلم  
 مشاهیر شعرای ایران ۲۷۰  
 المصادر (كتاب ...) ۳۴۲ ، ۳۵۰ ،  
 ۳۶۲ ، ۳۶۵ ، ۳۹۱ ، ۳۹۳ ،  
 ۴۰۸ ، ۴۵۷ ، ۴۶۳ ، ۴۷۲ ،  
 مصباح الهدایة ۴۸۰  
 مصنفات بابا افضل ۳۹۶ ، ۴۰۷ ، ۴۶۹  
 مضاهاة امثال كتاب كلیله و دمنه ۲۸۳  
 مضمار دانش ۳۵۴ ، ۳۵۶  
 مطلع الانوار ۳۰۲ ، ۳۰۳ ، ۳۹۴  
 معارف بهاء ولد ۲۹۳ ، ۳۴۳  
 المعتمد ۳۳۵  
 المعترلة ۴۴۶  
 معجم الأدباء ۲۶۷ ، ۳۱۱ ، ۳۸۷ ،  
 ۴۶۴  
 معجم البلدان ۳۲۰ ، ۳۳۳ ، ۳۳۴ ،  
 ۳۶۸ ، ۳۶۹ ، ۳۷۷ ، ۳۸۶ ،  
 ۴۴۲ ، ۴۴۹ ، ۴۵۵ ، ۴۵۶ ،  
 ۴۵۸ ، ۴۶۱ ، ۴۶۳  
 المعجم فی معاییر اشعار المعجم ۳۱۵ ،  
 ۴۲۴ ، ۴۲۵ ، ۴۲۶ ، ۴۲۷ ،  
 ۴۲۸ ، ۴۳۰ ، ۴۳۱ ، ۴۳۲ ،

- نزهة القلوب ۴۷۸  
 نزهت نامه ۳۹۲  
 نشریه فرهنگ خراسان ۲۶۸ ، ۳۶۶ ،  
 ۴۶۱  
 نصیحت نامه ۶ ح  
 نظامی الکنجوی ، شاعر الفضیلة ۴۷۸  
 نفائس الفنون ۴۵۴  
 \* النفس (کتاب ...) De Anima  
 ۱۷۹ ، ۴۰۱ ، ۴۰۲  
 نفثة المصدور ۲۸۱ ، ۲۸۸ ، ۳۳۳ ،  
 ۴۵۴ ، ۴۵۵ ، ۴۶۰  
 نقد النشر ۳۲  
 النقض (کتاب ...) ۲۷۶ ، ۲۸۵ ، ۴۳۳ ،  
 ۴۵۸  
 نوروز نامه ۲۷۸ ، ۳۰۶ ، ۳۱۱ ، ۳۵۴ ،  
 ۳۵۵ ، ۳۵۸ ، ۴۳۳  
 نهاییه الارب فی فنون الادب ۲۸۳ ،  
 ۳۰۱ ، ۳۱۶ ، ۳۱۷ ، ۳۵۴ ،  
 ۳۵۵ ، ۳۵۸ ، ۳۵۷ ، ۳۵۶ ، ۳۵۹ ،  
 ۳۶۲ ، ۳۶۱ ، ۳۶۰ ، ۳۵۹  
 ۳۶۵ ، ۳۶۴ ، ۳۶۳  
 نهج الادب ۲۶۹  
 و  
 واژه نامه طبری ۳۳۲  
 \* وامق و عذرا ۳۲۲  
 وشمگیر یا دشمگیر؟ ۲۶۸  
 \* وصایای بقراط ۱۸۱ ، ۴۰۶  
 ولدنامه ۲۹۳  
 وندهای پارسی ۳۰۵  
 ویسپرد ۳۳۶  
 ویس و رامین ۲۸۳ ، ۳۲۶ ، ۳۹۲ ،  
 ۴۵۷
- ، ۳۵۹ ، ۳۵۸ ، ۳۵۷ ، ۳۵۶  
 ، ۳۶۳ ، ۳۶۲ ، ۳۶۱ ، ۳۶۰  
 ، ۳۷۰ ، ۳۶۸ ، ۳۶۵ ، ۳۶۴  
 ، ۳۹۳ ، ۳۹۲ ، ۳۸۹ ، ۳۸۳  
 ۴۵۴ ، ۴۳۶ ، ۴۰۷  
 المنجد ۳۶۸ ، ۳۶۹ ، ۴۴۳  
 منطق الطیر ۳۰۵ ، ۳۱۲ ، ۳۷۵ ، ۳۸۰  
 من لایحضره الطیب (کتاب ...) ۲۸۷ ،  
 ۳۱۷  
 المنهج القوی ۳۸۹  
 موجز کمی ۳۴۰ ، ۳۴۱  
 مؤلفات و مصنفات ابوبکر محمد بن  
 زکریای رازی ۳۱۷  
 المولدين لثمانية اشهر (کتاب)  
 Du Foetus de huit mois ۴۰۱  
 المولدين لسبعة اشهر (کتاب ...)  
 Du Foetus de sept mois ۴۰۱  
 میامر ۴۰۶  
 ن  
 نام نامه ۳۷۲  
 نامه آسیایی (نیز رک . فهرست نام  
 کتابها به زبانهای اروپایی) ۳۳۷  
 نامه های پرندگان در لهجه های کردی  
 ۲۶۷ ، ۳۲۹  
 \* النبض (کتاب ...) du Pouls  
 ۱۷۹ ، ۴۰۰  
 \* نبض الصغیر (کتاب النبض للمتعلّمين  
 Du Pouls, Pour les élèves  
 یا کتاب جالینوس فی النبض الی  
 طوئرون) ۱۸۰ ، ۴۰۴  
 \* نبض الكبير ۱۸۰ ، ۴۰۴  
 النجوم الزاهرة ۴۴۶

Bsoas - Bulletin of the School of  
 Oriental and African Studies,  
 London ۲۸۰ ، ۴۰۷  
 Chrestomathie persane (منتخبات فارسی)  
 ۲۷۱ و ۲۹۸  
 Dozy = Supplément aux.....  
 EI = Ency. de l'Islâm ۳۰۴، ۳۱۸، ۳۲۱،  
 ۳۲۲، ۳۲۹، ۳۳۹ ، ۳۴۴، ۳۴۵ ، ۳۴۹،  
 ۳۶۱، ۳۶۸، ۳۷۲ ، ۳۷۶، ۳۸۵ ، ۳۹۰،  
 ۴۶۱، ۴۷۸  
 Grundriss d. Iran. Philol. ۳۲۲  
 Journal Asiatique ۳۳۷  
 La «Futuwwa», ou «pacte d' honneur  
 artisanat» entre les travailleurs  
 musulmans au Moyen Age ۳۷۲  
 La langue des plus anciens monuments  
 de la prose persane ۲۷۴ ، ۲۷۵ ،  
 ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸ ، ۲۷۹ ، ۲۹۰ ، ۲۹۶ ،  
 ۳۰۰، ۳۲۰، ۳۲۲ ، ۳۳۰ ، ۳۴۰ ، ۳۵۳ ،  
 ۳۸۴، ۳۸۷، ۳۹۱، ۳۹۲  
 Landlord and Peasant in Persia  
 ( مالک و زارع در ایران ) ۳۲۱  
 La nouvelle Clio ۳۷۲  
 Lazard, G. = La langue.....  
 Le premier homme et le premier roi  
 ۳۳۷  
 Le décor épigraphique des monuments  
 de Ghazna ۴۶۲  
 Les mots français dérivés de l'Arabe  
 ۳۰۸

## ه

هدایة المتعلمین فی الطب ۲۷۴ ، ۲۷۵ ،  
 ۲۷۷ ، ۲۷۹ ، ۲۹۶ ، ۳۰۰ ،  
 ۳۱۲ ، ۳۲۳ ، ۳۳۸ ، ۳۵۰ ،  
 ۳۸۳ ، ۳۹۶ ، ۳۹۷ ، ۴۰۷ ،  
 ۴۰۸  
 هرزدنامه ۳۳۹ ، ۳۸۹ ، ۳۹۰  
 هفتاد سالگی فرخ ۳۴۱  
 هفت پیکر ۳۱۲  
 هملت ۳۷۹  
 هنجارگفتار ۴۲۴  
 هورخش سهروردی ۳۳۵

## ی

یادداشت‌های قزوینی ۲۷۷ ، ۳۳۴ ، ۳۳۵ ،  
 ۳۴۳ ، ۳۴۷ ، ۳۴۹  
 یادداشتی درباره لهجه بخارایی ۲۶۷ ،  
 ۲۷۸ ، ۲۸۰ ، ۲۹۳ ، ۳۰۰ ،  
 ۳۱۶ ، ۳۶۷ ، ۳۶۵ ، ۴۶۵  
 یادداشتی در تصحیح متون ۳۶۶  
 بیت‌مصدری ۳۶۸ ، ۴۴۴ ، ۴۷۷ ،  
 ۴۸۳  
 یتیم‌الدهر ۲۶۷ ، ۳۱۱  
 یشتها ۳۳۶ ، ۳۳۷  
 یکی از مظاهر هنر سعدی ۴۳۲  
 یوسف و زلیخا ۲۷۱

Abû Muslim, Le «porte-hache» du  
 Khorassan dans la Tradition  
 Epique Turco-Iranienne. ۳۷۲  
 A Medical History of Persia ۳۱۸ ، ۳۴۱  
 A Mirror for Princes ۳۴۹، ۳۵۰

- Sieben Bücher Anatomie ۴۰۰  
 Sogdian loan words ۴۰۷  
 Steingass, F. = Persian-English Dict.  
 Studies in Islamic Mysticism ۳۱۸  
 Suppiément aux Dictionnaires Arabes  
 ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۸، ۳۶۴،  
 ۳۶۵  
 The Administration of Sanjar's Empire  
 as Illustrated in the 'Atabat al-  
 Kataba ۲۸۰  
 The Lands of the Eastern Caliphate  
 (جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی)  
 ۳۶۹، ۳۷۷، ۳۸۶، ۴۵۶، ۴۵۸  
 The Life and Times of Sultân Mahmûd  
 of Ghazna ۴۹۶  
 Zoroastrian Problems in the Ninth  
 Century Books (مسائل زرتشتی در کتب  
 ۳۳۷) قرن نهم
- Le Cabous Namé ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۵۷،  
 ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۸۲، ۳۹۱،  
 ۳۹۵، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۹، ۴۷۲، ۴۸۱،  
 ۴۸۲  
 Le Strange, G. = The Lands.....  
 Mouvements et organisations popu-  
 laires dans les villes de l'Asie  
 musulmane au moyen-âge:  
 Milices et associations de Fou-  
 touwwa ۲۸۰  
 Mouvements populaires et autonomisme  
 Urbain dans l'Asie musulmane du  
 moyen-âge. ۲۸۰  
 Panjab Castes ۳۴۹  
 Persian-English Dictionary ۳۴۱  
 Querry, A. = Le Cabous Namé.  
 Salmân Pâk et les prémices spirituelles  
 d' l' Islâm Iranien ۳۷۲  
 Shkand Çumânîk Vicâr ۳۳۵

## فهرست نام جایها<sup>۱</sup>

اروپا ۳۴۶ ، ۳۴۸ ، ۴۰۰ ، ۴۱۲ ،

۴۷۲

ازبکستان ۴۵۶

ازمیر ۳۹۸

استانبول ۳۹۸ ، ۴۰۴

استراباز ۳۳۴

استوا ۴۴۹

اسکندریه ۳۲۲ ، ۳۵۶ ، ۳۹۸ ، ۴۰۰ ،

۴۰۴ ، ۴۰۱

اصفهان ۱۴۶ ، ۳۷۲

افریقا ۳۲۰

افغانستان ۳۲۰ ، ۳۵۰ ، ۳۶۱ ، ۴۵۳ ،

۴۶۵

\* الان (نیز رك . آلان ، اران) ۳۴۶ ،

۳۴۸ ، ۳۴۹

البرز (جبال ...) ۳۸۶

اترلی ۲۶۸

اورال Oural ۳۴۶ ، ۳۴۸

T

\* آبسکون ۱۳۳ ، ۳۶۸

آتل (رود ...) ۳۴۴

آذربادگان ، آذربایجان ۲۷۱ ، ۲۷۳ ،

۳۴۹ ، ۴۴۲

آسیای جنوبی ۳۴۸

آسیای صغیر ۳۷۶ ، ۴۷۸

آسیای مرکزی ۳۴۴ ، ۳۴۸

آلپ ۳۴۴

\* آلان ۳۴۸ ، ۳۴۹

آمل ۲۷۳ ، ۳۸۶ ، ۴۴۸

آمودریا ۴۵۸

I

\* ایبورد ۳۱۸ ، ۴۶۱

اترك (رود ...) ۴۴۹

\* اران (نیز رك . آلان ، الان) ۲۹۱ ،

۳۴۹ ، ۴۴۱ ، ۴۴۲

ارمینیه ۴۴۲

۱- شرح جایهایی که جلو نام آنها ستاره‌ای (\*) گذاشته شده در تعلیقات آمده است . (ح) نشانه حاشیه است .

بصره ۷۳ ، ۳۳۱  
 بغداد ۳۰ ، ۳۲ ، ۱۳۳ ، ۲۰۸ ، ۲۸۴ ،  
 ۳۲۹ ، ۳۶۸ ، ۳۷۲ ، ۳۸۶  
 بلخ ۳۲۹ ، ۳۴۵ ، ۳۷۲  
 بلعم ۴۵۵  
 بلعمان ۴۵۵  
 بلغار ۳۴۸  
 بمبئی ۲۸۵ ، ۲۹۷ ، ۳۱۵ ، ۳۳۱ ،  
 ۳۶۸ ، ۴۴۴ ، ۴۵۱  
 بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۳۲۱  
 بویرنور Buir Nor ۳۴۶  
 بیت المقدس ۳۶۷ ، ۴۷۳  
 بیروت ۲۸۳  
 بیستون (کوه ...) ۱۹۱  
 پ  
 پارس ، فارس ۲۱۷ ، ۲۵۵ ، ۲۵۵ ح ،  
 ۴۶۴ ، ۴۶۱  
 پاریس Paris ۲۷۱ ، ۳۰۵ ، ۳۳۷ ،  
 ۳۷۲  
 پترزبورغ ، پترزبورگ ۲۷۲ ، ۴۳۹ ،  
 پوشنگ ۳۲۱  
 ت  
 تبت ۳۴۵  
 \* تبرستان (نیز رك . طبرستان) ۲۶۸  
 تبریز ۲۶۹ ، ۲۸۲ ، ۲۹۲ ، ۲۹۵ ،  
 ۴۴۱ ، ۴۵۲  
 تخس ۳۴۵ ، ۳۴۸  
 ترشیز ۳۷۷  
 ترکستان ۲۲۰ ، ۳۴۴ ، ۳۴۷ ، ۴۴۸ ،  
 ۴۵۵  
 ترکستان چین ۳۴۶  
 ترکیه ۴۷۲

اوانا ۳۶۹  
 اوکسفورد Oxford ۲۷۷ ، ۳۳۷  
 ایاصوفیه ۳۹۹ ، ۴۰۲ ، ۴۰۳ ، ۴۰۴ ،  
 ۴۰۵ ، ۴۰۶ ، ۴۷۰ ، ۴۷۱  
 ایران ۲۶۷ ، ۳۳۶ ، ۳۷۲ ، ۳۷۴ ،  
 ۳۷۶ ، ۴۰۰ ، ۴۳۴ ، ۴۳۶ ،  
 ۴۴۴ ، ۴۴۵  
 ایندیا آفیس (کتابخانه) ۲۶۷  
 ایوان کسری ۳۷۲  
 ب  
 بارفروش ۳۸۶  
 باشقرد ۳۴۶  
 \* باغ پیروزی ۴۶۱ ، ۴۶۲  
 \* باورد ۲۳۰ ، ۴۶۱  
 بایکال Baikal ۳۴۶  
 \* بجناک ۳۴۳ ، ۳۴۵  
 \* بجناک ترک ۳۴۵  
 \* بجناک خزر ۳۴۵ ، ۳۴۶ ، ۳۴۸  
 \* بحر آبسکون ۳۶۸  
 بحر خزر (نیز رك . بحر آبسکون)  
 ۳۳۴ ، ۳۸۶  
 \* بخارا ۸۳ ، ۲۲۱ ، ۲۸۰ ، ۳۴۵ ، ۴۴۸ ،  
 ۴۵۶  
 براداس ۳۴۵  
 بردان ۳۶۸  
 \* بردع ۲۰۰ ، ۴۴۲  
 \* بردعه ۴۴۲  
 برطاس ۳۴۵  
 برغامس ۳۹۸  
 بروکسل Bruxelles ۳۷۲  
 برلین ۳۸۷  
 بصرا (رون ...) ۳۶۹

۱۴۵ ، ۲۱۰ ، ۲۱۱ ، ۲۱۲ ،	تغزغر ۳۴۷ ، ۳۴۵
۲۱۳ ، ۲۲۸ ، ۲۵۵ ، ۲۵۵ ح ،	تون ۳۷۷
۲۷۳ ، ۲۷۵ ، ۳۱۶ ، ۳۲۲ ،	تونو کین Tunocain ۳۷۷
۳۲۵ ، ۳۵۶ ، ۳۶۱ ، ۳۷۷ ،	تهران ، طهران ۲۶۷ ، ۳۰۲ ، ۳۱۸ ،
۳۸۱ ، ۳۹۰ ، ۴۴۸ ، ۴۴۹ ،	۳۲۱ ، ۳۲۵ ، ۳۶۵ ، ۳۶۶ ،
۴۶۱	۳۹۶ ، ۴۰۷ ، ۴۴۶ ، ۴۵۱ ،
خرخیز ۳۴۸	۴۵۲
خرقان ۳۳۴	ج
خزران (کوه ... ) ۳۴۶	جاجرم ۳۳۴
* خفجاخ ۳۴۳	جبال ۲۷۳ ، ۳۷۷
* خلغ ۳۴۵ ، ۳۴۷ ، ۳۴۸	جرجان ۲۱۰ ح ، ۳۳۴ ، ۳۶۸
* خوارزم ۲۲۴ ، ۴۴۸ ، ۴۵۰ ، ۴۵۸ ،	* چناشك ، رك . چناشك
۴۶۳	جوزجان ۳۶۱
* خوجان ۲۱۰ ، ۴۴۹	جیحون ۴۴۸
* خوجان ۴۴۹	جیلان (نیز رك . گیلان) ۱
* خوراسان ، رك . خراسان	ج
خولندغون (رود ... ) ۳۴۷	جالوس ۳۸۶
د	* چگل ۳۴۵ ، ۳۴۸
دارالندوه ۴۷۳ ، ۴۷۴	* چناس ۳۳۴
دامغان ۱۴۸	* چناسك ۳۳۴
دانشگاه کیمبریج Cambridge Univ.	* چناشك ۱۰۰ ، ۳۳۳ ، ۳۳۴
۳۱۸ ، ۳۴۱	چین ۳۲۰ ، ۳۲۳ ، ۳۴۴ ، ۳۴۵ ،
دانشگاه مشهد ۳۲۱	۳۴۶ ، ۳۷۲ ، ۴۵۵
دجله ۳۱ ، ۳۲ ، ۱۳۳ ، ۱۳۴ ، ۳۶۸ ،	ح
۳۶۹	حرون (کوه ... ) ۲۹۳
درگر ۴۶۱	حیدرآباد ۳۳۵ ، ۳۹۶
دریای خزر ، دریای خزران (نیز رك .	خ
بحرخزر) ۲۷۳ ، ۳۴۴ ، ۳۴۶ ،	خاوران ۳۱۸
۳۶۸ ، ۳۸۶	* خوبوشان ۴۴۹
دریای گرز ۳۴۶ ، ۳۴۸	ختای ۳۴۶
دریای مازندران (نیز رك . بحرخزر ،	* ختن ۳۴۴ ، ۳۴۵
دریای خزر) ۳۶۸	* خراسان خوراسان ۱ ، ۹۵ ، ۹۶ ،

- \* سلمان پاك ۳۷۲  
 \* سمرقند ۲۲۱ ، ۴۵۶  
 سوریه ۳۴۷ ، ۳۶۸ ، ۳۷۶  
 سومنات ۳۸۹  
 سيرن Cyrène ۴۰۰  
 سیستان ۲۷۰ ، ۳۲۹  
 سین کیانگك ۳۴۴  
 ش  
 شادیاخ ۴۵۰  
 \* شام ۱۳۳ ، ۳۲۵ ، ۳۶۸ ، ۳۷۲  
 شروان ۳۰۵ ، ۴۴۱  
 شوروی (نیز رك . روس ، روسیه)  
 ۴۵۶  
 شیراز ۳۹۰  
 ص  
 \* صقلاب ، رك . سقلاب  
 ط  
 طائف ۴۴۳  
 \* طبرستان ۱۶۲ ، ۲۵۵ ، ۲۵۵ ح ، ۲۷۱ ،  
 ۲۷۲ ، ۲۷۳ ، ۳۸۶ ، ۳۹۳ ،  
 ۴۴۳  
 طیس ۳۱۶  
 طیس التمر ۳۷۷  
 طیس العناب ۳۷۷  
 طریثیت (ترشیز) ۳۷۷  
 طوس ۲۹۲ ، ۳۸۲ ، ۴۴۸ ، ۴۴۹ ،  
 ۴۶۴  
 ع  
 \* عبكره (رك . عكبرا) ۱۳۴ ، ۳۶۸  
 عراق ۹۵ ، ۳۶۸ ، ۳۷۲ ، ۳۷۶ ، ۴۶۴  
 \* عرفات ۲۱ ، ۲۸۰  
 \* عكبرا ۱۳۴ ح ، ۳۶۸ ، ۳۶۹
- دمشق ۳۸۱  
 دهستان ۴۶۳  
 \* دیلم ۲۷۳ ، ۳۸۶  
 \* دیلمان (نیز رك . دیلم) ۵ ، ۲۷۳  
 ر  
 راذكان ۴۴۹  
 رخج ۴۴۷  
 رشت ۲۶۸  
 رم ۳۹۸  
 روئا (رودخانه ...) ۳۴۵  
 رودس Rhodes ۴۰۰  
 رود مشهد ۴۴۹  
 روس ، روسیه ۳۴۵ ، ۳۴۶ ، ۳۴۸ ،  
 ۳۴۹  
 روم ۳۸ ، ۴۱ ، ۱۳۵ ، ۱۳۶ ، ۲۳۴ ،  
 \* ۳۴۸ ، ۴۰۰ ، ۴۵۵  
 رویان ۳۸۶  
 ری ۱۴۶ ، ۲۸۷ ، ۳۲۸ ، ۳۷۲ ،  
 ۳۸۷ ، ۳۸۶ ، ۳۷۷  
 ز  
 \* زنجان ، زنگان ۴۸ ، ۲۹۵ ، ۲۹۶ ،  
 ۴۷۸  
 \* زنگان ، رك . زنجان  
 س  
 ساری ۳۸۶  
 ساوسك ۴۲ ح  
 سپاهان (نیز رك . اصفهان) ۲۵۵ ،  
 ۲۵۵ ح  
 سرخس ۴۶۱  
 سریر ۳۴۸  
 سفد ۴۵۶  
 \* سقلاب ، صقلاب ۳۴۵ ، ۳۴۸



کتابفروشی امیر کبیر ۳۸۲	غ
کتابفروشی بروخیم ۳۶۷	* غزنه ، غزنی ، غزنین ۲۰۸ ، ۲۰۹ ،
کتابخانه بادلیان ۲۷۷	۲۳۱ ، ۲۳۲ ، ۲۳۷ ، ۳۲۰ ،
کتابخانه برلین ۳۹۹ ، ۴۰۲ ، ۴۰۳ ،	۳۲۱ ، ۴۱۰ ، ۴۴۷ ، ۴۴۸ ،
۴۰۴ ، ۴۰۵ ، ۴۰۶	۴۶۴ ، ۴۶۲
کتابخانه لیدن ۳۶۶	غور ۳۱۳
کتابخانه مجلس شورای ملی ۳۳۱ ،	* غوز ۳۴۴ ، ۳۴۵
۴۵۳ ، ۴۰۴ ، ۳۹۹	ف
کتابخانه مدرسه احمدیه موصل ۴۰۳	فاروج ۴۴۹
کتابخانه ملی پاریس ۳۶۹ ، ۳۹۹ ،	* فراوه ۲۳۲ ، ۴۶۳ ،
۴۰۲ ، ۴۰۳ ، ۴۰۴ ، ۴۰۶	فراه ۲۹۳
کتابخانه ملی ملک ۳۱۸	فلاس ۲۷۳
کتابخانه وین ۲۷۷	ق
کتابخانه ایاصوفیه ۳۹۹ ، ۴۰۲ ، ۴۰۳ ،	قائن ۳۷۷
۴۰۴ ، ۴۰۵ ، ۴۰۶ ، ۴۷۰ ،	قاهره ۲۷۰
۴۷۱	* قای ۱۱۵ ۳۴۵
کچا (رود ...) ۳۴۷	قچاق (دشت ... ، نیزرک ، خفجاخ)
کرکوی ۳۵۳	۳۴۶
کرمان ۲۷۰ ، ۳۳۱ ، ۳۷۲ ، ۳۸۲ ،	قرقیزستان ۳۴۶
۴۶۱	قزوین ۲۹۵ ، ۳۳۴
کروتون Croton ۴۰۰	قطنطنیه ۱۳۵
کرول Kerul ۳۴۶	قصدار ۳۲۱
کعبه ۴۴۷ ، ۴۴۸ ، ۴۷۳ ،	قققاز ۳۴۷
کلار ۳۴۶	* قوچان ۴۴۹
کلکته ۴۰۴	قومس ۳۸۶
کنید Cnide ۴۰۰	* قوهستان ، قهستان ۱۴۶ ، ۲۴۷ ح ،
* کوچان ۴۴۹	۴۷۱ ، ۳۷۷ ، ۲۴۸
کوس Cos ۴۰۰	ک
کوفه ۳۳۱	کابل ۴۴۷
کومش ۳۸۶	* کاشغر ۲۱۹ ، ۲۲۰ ، ۴۵۰
* کوهستان ، کهستان (نیزرک . قهستان)	کالنجر ۴۶۶
۴۷۱ ، ۳۷۷ ، ح ۲۴۸ ، ح ۱۴۶	کتابفروشی ابن سینا ۳۶۶ ، ۴۶۵

مصر ۳۱۱ ، ۳۲۲ ، ۳۴۷ ، ۳۵۶ ، ۴۲۰ ،  
 ۴۳۲ ، ۴۵۱

I.e temple de la Paix معبد صلح  
 ۳۹۸

مغولستان ۳۴۶

مکران ۳۲۱

مکه ۳۸۹ ، ۴۷۳ ، ۴۷۴

\* موصل ۱۳۳ ، ۳۶۸ ، ۴۰۳

ن

\* نخشب ۳۴۵

\* نسا ۲۳۰ ، ۲۳۱ ، ۳۱۳ ، ۳۸۲ ، ۴۴۹

۴۶۰ ، ۴۶۱ ، ۴۶۳

\* نصف ۳۴۵

نشابور ، رك . نیشابور

\* نوبه ۳۲۰

نهایوند ۳۷۲

نیشابور ۲۱۰ ، ۲۱۱ ، ۳۲۲ ، ۴۴۸ ،

۴۴۹ ، ۴۶۱ ، ۴۷۲

نیل (رود ...) ۳۲۰

و

وادی القری ۳۷۲

ولگا ۳۴۶

ونسی Vénétie ۳۴۸

ه

هرات ۴۴۸

همدان ۴۶۱

هند ، هندوستان ۴۱ ، ۲۹۳ ، ۳۲۳ ،

۳۴۶ ، ۳۴۹ ، ۴۷۲

هنگری ۳۴۶

هیرمند (رود ...) ۲۹۳

کیماك ۳۴۳ ، ۳۴۵

کیمبریج Cambridge ۳۱۸ ، ۳۴۱ ،

۴۶۶

گ

گرجستان ۴۴۱

گردیز (قلعه ...) ۴۴۸

گرگان ۴۲ ، ۴۳ ، ۸۳ ، ۳۱۹ ، ۳۶۸ ،

۳۸۶

گناباد ۳۷۷

گنجه ۴۱ ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۱۹۸ ، ۲۹۱ ،

۴۴۱ ، ۴۴۲

گوزگانان ۳۲۱ ، ۳۶۱ ، ۴۴۷

کیل ۲۷۳

گیلان ۴ ، ۷۲ ، ۲۷۰ ، ۲۷۳ ، ۳۸۶

ل

لاهور Lahore ۳۴۹

لاهیجان ۲۶۸

لندن London ۳۲۱ ، ۳۴۱ ، ۳۴۷

لهستان ۳۴۶

لیدن ۳۲۲ ، ۳۳۳ ، ۳۶۶

م

ماچین ۳۴۶

مازندران ۲۷۲ ، ۳۷۸ ، ۳۸۶

\* ماوراءالنهر ۲۰۸ ، ۲۱۰ ، ۳۴۴ ،

۳۴۵ ، ۳۷۶ ، ۴۳۷ ، ۴۴۶

مجفری ۳۴۵

مداین ۳۷۲

مدینه ۴۴۳ ، ۴۷۴

مرو ۵۷ ، ۲۴۷ ، ۳۷۲ ، ۴۵۵ ، ۴۶۱

مروات ۳۴۶

مشهد ۳۲۱

یمن ۴۴۸  
یونان ۳۶۷ ، ۳۹۵ ، ۴۰۰ ، ۴۰۱ ،  
۴۳۶

س  
یشم سفید (رود ...) ۳۴۴  
یشم سیاه (رود ...) ۳۴۴  
\* یغما ۳۴۵ ۳۴۷

## فهرست مأخذ

### ۱- مأخذ فارسی و عربی ❀

ابدع البدایع ، در فن بدیع : تألیف حاج میرزا محمد حسین شمس العلماء گرکانی، تهران ۱۳۲۸ هـ. ق.

ابومسلم ، سردار خراسان : تألیف غلامحسین یوسفی ، تهران ۱۳۴۵ ش.

احادیث منوی : بجمع و تدوین بدیع الزمان فروزانفر ، از انتشارات دانشگاه تهران (۲۸۳) ، تهران بهمن ماه ۱۳۳۴

احیاء علوم الدین : تصنیف امام ابو حامد محمد بن محمد الغزالی ، در چهار جلد ، چاپ مصر بدون تاریخ ؛ جلد پنجم شامل : تعریف الاحیاء بفضائل الاحیاء عبدالقادر بن شیخ بن عبدالله العیدروس ، والاملاء عن اشکالات الاحیاء امام غزالی ، وعوارف المعارف سهروردی است .  
الادوار فی الموسیقی : تألیف صفی الدین ابوالمفاخر عبدالؤمن بن یوسف بن فاخر ارمیه‌ای ( ۶۱۳ - ۶۹۳ هـ . ق . ) ، بکوشش یحیی ذکاء ، مجله موسیقی دوره سوم شماره ۴۶ ( مرداد ۱۳۳۹ ) بید .

ارداویرافنامه یا بهشت و دوزخ در آیین مزدیسنی : از دکتر رحیم عقیقی ، مشهد ۱۳۴۲ ش .

از سعیدی تاجامی ( تاریخ ادبی ایران از نیمه قرن هفتم تا آخر قرن نهم هجری ، عصر استیلای مغول و تاتار ) : تألیف ادوارد براون انگلیسی ، ترجمه و حواشی بقلم علی اصغر حکمت ، تهران ۱۳۲۷ شمسی .

اساس الاقتباس : تألیف خواجه نصیر الدین طوسی ، بتصحیح مدرس رضوی ، از انتشارات

---

\* ال تعریف در ترتیب اسامی کتابها بحساب نیامده است .

دانشگاه تهران (۱۲)، تهران ۱۳۲۶.

**اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید** : تألیف محمد بن منور بن ابی سعد بن ابی طاهر ابی سعید میهنی ، با اهتمام دکتر ذبیح الله صفا ، تهران ۱۳۳۲ شمسی .

**اسم مصدر - حاصل مصدر** : تألیف دکتر محمد معین ، چاپ دوم (ابن سینا) تهران ۱۳۴۱ ش.  
**اقبالنامه یا خردنامه** : حکیم نظامی گنجوی ، با حواشی کامل و شرح لغات و ابیات ، یادگار وارمغان وحید دستگردی ؛ بدستور وزارت معارف ، تهران تیرماه ۱۳۱۷  
**اقرب الموارد فی فصیح العربیة والشوارد** : تألیف سعید الخوری الشرتونی اللبنانی ، در دو جلد ویلکذیل ، بیروت ۱۸۸۹ م.

**الهی نامه** : شیخ فریدالدین عطار نیشابوری ، بتصحیح فؤاد روحانی ، تهران ۱۳۳۹ ش.  
**امثال وحکم** : تألیف علی اکبر دهخدا ، در چهار جلد ، چاپ دوم ، تهران (امیر کبیر) ۱۳۳۸ - ۱۳۳۹ ش.

**اندرزنامه کابوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر** : بقلم ریچارد ، ن . فرای ، ترجمه ایرج افشار ، مجله فرهنگ ایران زمین ج ۲ (۱۳۳۳) ص ۲۷۲-۲۸۰ ؛ اصل این مقاله به زبان انگلیسی در مجله Serta Cantabrigiensia چاپ Wiesbaden سال ۱۹۵۴ طبع رسیده است .  
**اندرزنامه کابوس** : دکتر پرویز نائل خانلری ، مجله سخن دوره هفتم شماره چهارم (تیرماه ۱۳۳۵) ص ۳۳۶-۳۴۰ ؛ شماره هفتم (مهرماه ۱۳۳۵) ص ۶۴۷-۶۴۸ .  
**ایران در زمان ساسانیان** : تألیف آرتور کریستن سن ، ترجمه رشید یاسمی ، تهران ۱۳۱۷ ش.

**بحث درباره قابوس نامه بضمیمه متن** : تألیف امیر عنصر المعالی کیاکوثر بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر ، با تصحیح و مقدمه و حواشی دکتر امین عبدالمجید بدوی ، تهران ۱۳۳۵  
**بحورالانحان** : تألیف میرزا نصیر فرقة الدوله ، چاپ بمبئی ۱۳۳۲ ق.

**برهان قاطع** : تألیف محمد حسین برهان تبریزی ، تصحیح دکتر محمد معین ، در پنج جلد ، چاپ دوم (ابن سینا) تهران ۱۳۴۲ ش.

**تاج المصادر** : تألیف ابو جعفر احمد بن علی المقرئ البیهقی ، چاپ هند ۱۳۰۲ هـ . ق.  
**تاریخ ادبیات در ایران** : تألیف دکتر ذبیح الله صفا ، جلد اول (چاپ دوم) تهران ۱۳۳۵ ؛ جلد دوم تهران ۱۳۳۶ ؛ جلد سوم تهران ۱۳۴۱ ش.

**تاریخ الامم والملوک** : تألیف ابو جعفر محمد بن جریر الطبری ، راجعه و صححه و ضبطه نخبة من العلماء الاجلاء ، در هشت جلد ، قاهره ۱۳۵۷-۱۳۵۸ هـ . ق. = طبری.

**تاریخ بخارا** : تألیف ابوبکر محمد بن جعفر النرشخی (۲۸۶ - ۳۴۸) ترجمه ابونصر احمد بن محمد بن نصر القباوی ، تلخیص محمد بن زفر بن عمر ، و تصحیح مدرس رضوی ، تهران ۱۳۱۷ ش.

- تاریخ بغداد** : تألیف ابوبکر احمد بن علی الخطیب البغدادی ، در چهارده جلد ، چاپ مصر ۱۳۴۹ هـ . ق.
- تاریخ بیهق** : تألیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف به ابن فندق ، با تصحیح و تعلیقات احمد بهمنیار ، تهران ۱۳۱۷ خورشیدی .
- تاریخ بیهقی (تاریخ مسعودی معروف به تاریخ بیهقی)** : از ابوالفضل محمد بن حسین کاتب بیهقی ، با مقابله و تصحیح و حواشی و تعلیقات سعید نفیسی ، جلد اول تهران ۱۳۱۹ ، جلد دوم از انتشارات دانشگاه تهران (۵) ، تهران ۱۳۲۶ ، جلد سوم از انتشارات دانشگاه تهران (۱۷۲) ، تهران ۱۳۳۲ ش.
- تاریخ بیهقی** : تصنیف خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر ، با اهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض ، از انتشارات وزارت فرهنگ ، تهران ۱۳۲۴ ش.
- تاریخ تصوف در اسلام (جلد دوم از کتاب «بحث در آثار و افکار و احوال حافظ»)** : تألیف دکتر قاسم غنی ، تهران ۱۳۶۲ هـ . ق.
- تاریخ الخلفاء** : تألیف جلال الدین سیوطی ، تصحیح محمد محیی الدین عبدالحمید ، چاپ مصر ۱۳۷۱ هـ . ق.
- تاریخ سیستان** : تألیف در حدود ۴۴۵ - ۷۲۵ ، بتصحیح ملک الشعراء بهار ، طهران ۱۳۱۴ ش.
- تاریخ طبرستان** : تألیف بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب ، بتصحیح عباس اقبال ، در دو جلد ، تهران ۱۳۲۰ ش.
- تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی** : تألیف دکتر ذبیح الله صفا ، جلد اول (چاپ دوم) از انتشارات دانشگاه تهران (۴۲۷) ، تهران ۱۳۳۶ ش.
- تاریخ گزیده** : تألیف حمدالله بن ابی بکر بن احمد بن نصر مستوفی قزوینی ، تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی ، تهران ۱۳۳۶-۱۳۳۹ ش .
- تاریخ گیلان و دیلمستان** : تألیف میرظهیرالدین بن سید نصیرالدین مرعشی ، بسعی و اهتمام ه . ل . رابینو ، رشت ۱۳۳۰
- تاریخ مختصر الدول** : تألیف گرینوریوس ابوالفرج بن اهرن الملطی المعروف بابن-العبری ، چاپ مطبعة کاتولیکیه بیروت ، ۱۹۵۸ م .
- تذکره الاولیاء** : تألیف فریدالدین عطار نیشابوری ، در دو جلد ، تهران ۱۳۲۱ ش .
- ترانه های باباطاهر** : از روی نسخه تصحیح شده وحید دستگردی ، با اهتمام حسن معرفت ، تهران بدون تاریخ .
- ترجمه تفسیر طبری** : بتصحیح و اهتمام حبیب یغمائی ، جلد اول از انتشارات دانشگاه تهران ( ۵۸۹ ) ۱۳۳۹ ش ؛ جلد دوم از انتشارات دانشگاه تهران ( ۶۶۱ ) ۱۳۳۹ ش ؛

جلد سوم از انتشارات دانشگاه تهران ( ۷۱۷ ) ۱۳۴۰ ش ؛ جلد چهارم از انتشارات دانشگاه تهران ( ۷۸۷ ) ۱۳۴۱ ش ؛ جلد پنجم از انتشارات وزارت فرهنگ ، تهران ۱۳۴۲ ش . جلد ششم از انتشارات وزارت فرهنگ ، ۱۳۴۳ ش ؛ جلد هفتم از انتشارات دانشگاه تهران ( ۹۹۳ ) ۱۳۴۴ ش .

**ترجمه تقویم الصحه** : بقلم غلامحسین یوسفی ، مجله دانشکده ادبیات مشهد ، سال اول شماره اول ( بهار ۱۳۴۴ ) ص ۳-۳۳

**ترجمه قصص و حکایات المرضی** : تألیف ابوبکر محمد زکریای رازی ، باحواشی و ملحقات ، بسی و اهتمام دکتر محمود نجم‌آبادی ، از انتشارات دانشگاه تهران ( ۹۴۰ ) ۱۳۴۳ ش .

**التصفيه فی احوال المتصوفه** : تألیف قطب‌الدین امیرابومنصور المظفر بن ابی‌الحسین بن اردشیر بن ابی‌منصور العبادی ( م . ۵۴۷ هـ . ) ، نسخه خطی کتابخانه موزه بریتانیا به شماره Or . 11409 ؛ نیز مقاله نویسنده این سطور در مجله دانشکده ادبیات مشهد ، سال اول شماره ۳ و ۲ ( تابستان و پاییز ۱۳۴۴ ) ص ۱۵۲-۱۷۳ . نگارنده این کتاب را تصحیح کرده و قرار است بزودی بطبع برسد .

**تصنیف چیست ؟** : بقلم حسینعلی ملاح ، مجله موسیقی ، دوره سوم شماره ۱۳ ( شهریور ماه ۱۳۳۶ ) ص ۲۸-۴۱ ؛ شماره ۱۴ ( مهرماه ۱۳۳۶ ) ص ۳۷-۴۴

**التفهیم لاولل صناعة التنجیم** : تألیف ابوریحان بیرونی ، تصحیح جلال همایی ، تهران ۱۳۱۸ ش .

**تلبیس ابلیس** : تألیف جمال‌الدین ابوالفرج عبدالرحمن ، ابن الجوزی بغدادی ، تصحیح محمد منیرالدمشقی ، مصر ۱۹۲۸ م .

**جامع التمثیل** : تألیف محمد حبله رودی ( در کتاب باشتباه حبله رودی نوشته‌اند ) ، تهران ۱۳۳۱

**الجامع الصغیر فی احادیث البشیر والنذیر** : تألیف جلال‌الدین عبدالرحمن بن ابی‌بکر-السیوطی ، در دو جزء چاپ مصر ۱۳۲۱ هـ .

**جستجوی مضامین و تعبیرات ناصر خسرو در احادیث و امثال و اشعار عرب** : بقلم دکتر مهدی محقق ، مجله دانشکده ادبیات [تهران] سال نهم شماره اول ( مهرماه ۱۳۴۰ ) ص ۹۳-۱

**جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی** : تألیف لسترنج ، ترجمه محمود عرفان ، از انتشارات بنکاه ترجمه و نشر کتاب ( ۷۵ ) مجموعه ایران شناسی ( ۱۵ ) ، تهران ۱۳۳۷ ش .

**چند نکته در باره دگرگونیهای کلمات فارسی در زبان عربی** : بقلم دکتر محمد

- محمدی ، الدراسات الادبية ( مجله کرسی زبان وادبیات فارسی دانشگاه لبنان ) ، سال ششم شماره ۲۰۱ ( بهار وتابستان ۱۳۴۳ ) ص ۱-۳۶ ، چاپ بیروت .
- چهار مقاله :** تألیف احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی ، طبق نسخه ای که بسمی واهتمام و تصحیح مرحوم محمد قزوینی بسال ۱۳۲۷ هجری قمری در قاهره چاپ شده با تصحیح مجدد و شرح لغات و عبارات و توضیح نکات ادبی ، بکوشش دکتر محمد معین ، تهران ۱۳۳۳ ش .
- حالات وسخنان شیخ ابوسعید ابی الخیر میهنی :** اثر یکی از احفاد شیخ ، بکوشش ایرج افشار ، تهران ۱۳۴۱ ش .
- حدایق السحر فی دقایق الشعر :** تألیف رشیدالدین محمد عمری کاتب بلخی معروف به وطواط ، به تصحیح واهتمام عباس اقبال ، طهران ۱۳۰۸ ش .
- حدود العالم من المشرق الی المغرب :** بکوشش منوچهر ستوده ، از انتشارات دانشگاه تهران ( ۲۲۷ ) ، تهران اسفند ۱۳۴۰
- حدیقه الحقیقه وشریعه الطریقه :** از گفتار ابوالمجد مجدود بن آدم السنائی الغزنوی ، بجمع و تصحیح مدرس رضوی ، طهران ۱۳۲۹ ش .
- حیاه الحیوان الکبری :** تألیف الشیخ کمال الدین الدمیری ( در حاشیه آن کتاب عجائب المخلوقات والحووانات وغرائب الموجودات ، زکریا بن محمد بن محمود القزوینی است ) در دو جزء ، چاپ مصر ۱۳۵۶ ه . ق .
- دانشنامه علانی ( بخش دوم ، علم الهی ) :** ابوعلی حسین بن عبدالله سینا ، تصحیح دکتر محمد معین ، از انتشارات انجمن آثار ملی ، تهران ۱۳۳۱
- دانشنامه میسری :** بقلم غلامحسین یوسفی ، مجله راهنمای کتاب ، سال هفتم شماره دوم ( زمستان ۱۳۴۳ ) ص ۲۸۳-۲۸۸
- دیوان حکیم ازرقی هروی :** بجمع و تصحیح و تحشیه و تعلیقات و خط مرحوم علی عبدالرسولی ، از انتشارات دانشگاه تهران ( ۴۲۶ ) ، تهران ۱۳۳۶ ش .
- دیوان ازرقی هروی :** با تصحیح و مقابله و مقدمه سعید نفیسی ، تهران مرداد ۱۳۳۶
- دیوان انوری :** باهتمام محمد تقی مدرس رضوی ، جلد اول از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ( ۷۷ ) مجموعه متون فارسی ( ۱ ) طهران ۱۳۳۷ ؛ جلد دوم از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ( ۱۱۸ ) مجموعه متون فارسی ( ۴ ) طهران ۱۳۴۰ ش .
- دیوان اشعار ملک الشعراء بهار :** در دو جلد ، تهران ۱۳۳۵-۱۳۳۶ خورشیدی
- دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی :** باهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی ، از انتشارات وزرات فرهنگ ، طهران ۱۳۲۰ هجری شمسی .
- دیوان افضل الدین بدیل بن علی نجار خاقانی شروانی :** با مقابله قدیم ترین نسخ و تصحیح



- ومقدمه وتعليقات بکوشش دکتر ضياءالدين سجادی ، تهران ۱۳۳۸ ش .
- ديوان حکيم ابوالمجد مجدودبن آدم سنائی غزنوی :** با مقدمه و حواشی و فهرست ، بسی واهتمام مدرس رضوی ، چاپ دوم تهران ۱۳۴۱ ش .
- ديوان قاضي شمس الدين محمدبن عبدالکریم شمس طیبی :** بااهتمام تقی بینش ، مشهد ۱۳۴۴ ش .
- ديوان طرفه بن العبد :** تحقيق وشرح کرم البستاني ، چاپ بيروت ۱۹۵۳ م .
- ديوان عثمان مختاری :** بااهتمام جلال الدين همایی ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ( ۱۴۷ ) مجموعه متون فارسی ( ۱۳ ) ، تهران ۱۳۴۱ ش .
- ديوان ابو نظر عبدالعزیز بن منصور عسجدی مروزی :** بااهتمام وتصحيح وتحشیه طاهری شهاب ، از انتشارات زبان وفرهنگک ایران ( ۸ ) ، تهران ۱۳۳۴ ش .
- ديوان اشعار علی بن ابی طالب (ع) :** چاپ سنگی ، تهران ۱۳۰۴ ه . ق .
- ديوان حکيم فرخی سيستانی :** بااهتمام محمد دبیر سیاقی ، تهران ۱۳۳۵ ه . ش .
- ديوان حکيم قطران تبریزی :** بسی واهتمام محمد نخجوانی ، تبریز ۱۳۳۳ ش .
- ديوان مسعود سعد :** تصحيح رشید یاسمی ، تهران تیرماه ۱۳۱۸
- ديوان استاد منوچهری دامغانی :** بکوشش محمد دبیرسیاقی ، تهران اسفندماه ۱۳۲۶
- ديوان اشعار حکيم ابومعین حميدالدين ناصر بن خسرو قبادیانی :** بااهتمام وتصحيح مجتبی مینوی ، تهران ۱۳۰۴-۱۳۰۷ ه . ش .
- رسائل خواجه عبدالله انصاری :** با تصحيح ومقابله وحیددستگردی ، تهران چاپخانه ارمنان ، ۱۳۱۹ ش .
- رسائل خیام ، نوروزنامه ، رساله وجود :** بامقدمه وتحقیق در زندگی حکيم ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیام ، بااهتمام اوستا ، چاپ طهران بدون تاریخ .
- رساله فتوتیه :** تألیف میرسید علی همدانی ، نسخه خطی کتابخانه ایاصوفیه شماره ۱۹۴۳ .
- رساله مقداریه :** تألیف محمد مؤمن بن علی الحسینی ، بکوشش تقی بینش ، فرهنگ ایران زمین جلد دهم ( دفتر ۱-۴ ، ۱۳۴۱ ) ص ۴۰۸-۴۳۶
- رودکی واخترع رباعی :** بقلم جلال همایی ، مجله دانشکده ادبیات [تهران] سال ششم شماره ۳-۴ ( فروردین وتیر ماه ۱۳۳۸ ) ص ۴۰-۴۸
- زبان عوامانه :** بقلم سید محمدعلی جمالزاده ، فرهنگ ایران زمین جلد یازدهم (دفتر ۱-۴ ، ۱۳۴۲) ص ۳۵-۶۹
- زندقة وزنادقه :** بقلم دکتر عبدالحسین زرین کوب ، مجله راهنمای کتاب سال هفتم شماره ۲ ( زمستان ۱۳۴۳ ) ص ۲۶۲-۲۷۳

- سبک‌شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی : تصنیف محمدتقی بهار «ملك الشعراء» در سه جلد ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۳۷ ش.
- سخنان منظوم ابوسعید ابی‌الخیر : با تصحیح و مقدمه و حواشی و تعلیقات سعید نفیسی ، طهران تیر ماه ۱۳۳۴
- سفر نامه : تألیف ابومعین حمیدالدین ناصر بن خسرو قبادیانی مروزی ، با حواشی و تعلیقات و فهارس اعلام و لغات ، بکوشش محمد دبیرسیاقی ، تهران ۱۳۳۵ ش.
- سفر نامه ابن فضلان : ترجمه ابوالفضل طباطبائی ، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران (۶) منابع تاریخ و جغرافیای ایران (۲) ، تهران ۱۳۴۵
- سیاست نامه (یا سیرالملوک) : تألیف خواجه نظام‌الملک ابوعلی حسن طوسی ، با اهتمام هیوبرت دارک ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب (۱۳۳) مجموعه متون فارسی (۸) تهران ۱۳۴۰ ش.
- شاهان کیانی و هخامنشی در آثار الباقیه : بقلم دکتر محمد معین ، مجله آموزش و پرورش سال پانزدهم ، تهران ۱۳۲۴ ش.
- شاهنامه و دستور : فراهم آورده دکتر محمود شفیع ، تهران دی ماه ۱۳۴۳
- شرح ردیف موسیقی ایران : نوشته دکتر مهدی برکشلی ، از انتشارات هنرهای زیبای کشور ، تهران ۱۳۴۲ ش.
- شرحی بر رساله موسیقی جامی : بقلم حسینعلی ملاح ، مجله موسیقی دوره سوم شماره ۱۰۱ (آذرودی ۱۳۴۴) ص ۵۰ - ۶۲ ؛ شماره ۱۰۲ (بهمن و اسفند ۱۳۴۴) ص ۳۱ - ۵۰ ؛ شماره ۱۰۳ (فروردین و اردیبهشت ۱۳۴۵) ص ۱۹ - ۱۰۴ ؛ شماره ۱۰۴ - ۱۰۵ (خرداد و تیر ۱۳۴۵) ص ۶۲ - ۸۵ ، دنباله دارد .
- صحیح بخاری ( متن البخاری مشکول بحاشیه السندی ) : تألیف ابوعبدالله محمد بن اسماعیل البخاری ، در چهار جلد ، چاپ مصر بدون تاریخ .
- صورة الارض : تألیف ابی‌القاسم ابن حوقل النصیبی ، تصحیح J. H. Kramers ، چاپ دوم طبع لیدن ، بریل ۱۹۳۸ - ۱۹۳۹ م.
- ضرب‌المثلهای فارسی در افغانستان : بقلم دکتر محمدتقی مقتدری ، فرهنگ ایران زمین جلد هفتم (دفتر ۱ ، ۲ و ۳ ، بهار ، تابستان و پاییز ۱۳۳۸) ص ۱ - ۲۳۰
- عبارتی از قابوسنامه : بقلم دکتر محمد معین ، مجله یغما سال اول شماره ۴ (تیر ماه ۱۳۲۷) ص ۱۸۰ - ۱۸۵
- عتبة الکتبة : بقلم مؤیدالدوله منتجب‌الدین بدیع‌تابک الجوینی ، بتصحیح و اهتمام محمد قزوینی و عباس اقبال از انتشارات وزارت فرهنگ ، تهران ۱۳۲۹ ش.
- عجایبها : بقلم محمد پروین کنازبادی ، مجله وحید سال دوم شماره ۴ (فروردین ۱۳۴۴)

- ص ۶۸ - ۷۰
- عیون الانباء فی تاریخ الاطباء : تألیف ابن ابی اصیبه ، در سه جلد چاپ بیروت ۱۹۵۶-۱۹۵۷ م.
- کتاب الفخری فی الآداب السلطانیة والدول الاسلامیة : تألیف محمد بن علی بن طباطبا معروف به ابن الطقطقی ، چاپ مصر ۱۳۴۰ هـ . ق.
- الفرائد والقلائد : تألیف ابومنصور الثعالبی ، چاپ قاهره ۱۳۲۷ ق.
- فرخی سیستانی ، بحثی در شرح احوال و روزگار و شعر او : تألیف غلامحسین یوسفی ، مشهد ۱۳۴۱ ش.
- فرهنگ آبادیهای ایران ( بخش اول ) : تألیف دکتر لطف الله مفخم پایان ، تهران ۱۳۳۹ ش.
- فرهنگ آندراج : تألیف محمد بادشاه متخلص به «شاد» ، زیر نظر محمد دبیرسیاقی ، در هفت جلد ، تهران ۱۳۳۵-۱۳۳۷ ش
- فرهنگ اشعار حافظ (جلد اول ، شرح مصطلحات صوفیه در دیوان حافظ) : تألیف دکتر احمد علی رجائی ، تهران ۱۳۴۰ ش.
- فرهنگ ایران باستان (بخش نخست) : نگارش پورداود ، تهران ۱۳۲۶ خورشیدی.
- فرهنگ علوم عقلی : تألیف دکتر سید جعفر سجادی ، تهران ۱۳۴۱ ش.
- فرهنگ فارسی : تألیف دکتر محمد معین ، جلد اول (آ-خ) جلد دوم (د-کارنامه) تهران ۱۳۴۲ - ۱۳۴۳ ش.
- فرهنگ لغات عامیانه : تألیف سید محمد علی جمالزاده ، بکوشش دکتر محمد جعفر محبوب ، از انتشارات فرهنگ ایران زمین (۷) تهران ۱۳۴۱ ش.
- فرهنگ لغات و تعبیرات مننوی جلال الدین محمد بن محمد بن حسین بلخی: گردآورنده دکتر سید صادق گوهرین ، از انتشارات دانشگاه تهران ، جلد اول (۴۷۹) آ-الف ، تهران ۱۳۳۷ ، جلد دوم (۵۴۵) ب - پ ، تهران ۱۳۳۸ ، جلد سوم (۶۰۸) ت - ج ، تهران ۱۳۳۹ ، جلد چهارم (۷۴۴) ح - ذ تهران ۱۳۴۱ ش.
- فرهنگ نظام : تألیف آقا سید محمد علی (داعی الاسلام) در پنج جلد ، حیدرآباد دکن ۱۳۴۶ - ۱۳۵۸ هـ . ق.
- فرهنگ قمیسی : تألیف دکتر علی اکبر نفیسی ناظم الاطباء ، در پنج جلد ، چاپ دوم (خیام) تهران ۱۳۴۳ ش.
- فقه اللغة و سرائر العربیة : تألیف ابومنصور عبدالملک بن محمد الثعالبی ، چاپ مصر ۱۳۵۷ هـ . ق.
- فهرست کتابخانه اهدائی آقای سید محمد مشکوة به کتابخانه دانشگاه تهران (جلد سوم)

بخش یکم : کتابهای فلسفی ، عرفانی و کلامی) : نگارش محمد تقی دانش پژوه ، از انتشارات دانشگاه تهران (۱۶۹) تهران ۱۳۳۲ ش.

**کتاب قابوس نامه** : تألیف عنصر المعالی کاوس بن اسکندر بن قابوس شمس المعالی (ورسالة اندرزنامه امیر صاحبقران امیر تیمور گورگان مشهور بتوزک تیموری) چاپ تهران ۱۲۸۵ ه.ق. **قابوس نامه (کتاب نصیحت نامه معروف به قابوس نامه)** : تألیف امیر عنصر المعالی کیکاوس ابن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار ، با مقدمه و حواشی بقلم سعید نفیسی ، طهران ۱۳۱۲ شمسی .

**قابوس نامه (کتاب نصیحت نامه معروف به قابوس نامه)** : از روی نسخه مورخ ۷۵۰ با مقدمه و حواشی و تجدید نظر ، چاپ دوم کتاب سابق الذکر ، بتصحیح آقای سعید نفیسی ، است ؛ تهران ۱۳۴۲ ش .

**قابوس نامه (کتاب نصیحت نامه معروف به قابوس نامه)** : تألیف امیر عنصر المعالی کیکاوس ابن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر ، با اهتمام روبن لیوی Reuben Levy ، از انتشارات اوقاف گیپ دوره جدید (۱۸) ، چاپ هارتفورد (انگلستان) ۱۹۵۱ م.

**قابوس نامه (نصیحت نامه معروف به قابوس نامه)** : تألیف عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر ، بتصحیح و مقدمه و حواشی دکتر امین عبدالمجید بدوی ، چاپ دوم (ابن سینا) تهران ۱۳۴۲ ش. (در باب چاپ اول آن رك . «بحث درباره قابوس نامه» در همین فهرست مآخذ) .

**قابوسنامه (کتاب النصیحة المعروف باسم قابوسنامه)** : تألیف الامیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار ، تعریب محمد صادق نشأت ، دکتر امین عبدالمجید بدوی ، چاپ مصر ۱۳۷۸ ه . ق .

**قابوس نامه فرای** : بقلم مجتبی مینوی ، مجله یغما ، سال نهم شماره ۱۰ (دی ماه ۱۳۳۵) ص ۴۴۹-۴۶۵ ؛ شماره یازدهم (بهمن ماه ۱۳۳۵) ص ۴۸۱-۴۹۵

**کتاب التاج فی سیره انوشروان** : بقلم دکتر محمد محمدی ، الدراسات الادبیه (مجله کرسی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه لبنان) سال سوم شماره ۳ (پاییز ۱۳۴۰) ص ۲۳۷-۲۶۴ ؛ شماره ۴ (زمستان ۱۳۴۰) ص ۳۴۵-۳۷۸ ، چاپ بیروت.

**کشف المحجوب** : تألیف علی بن عثمان هجویری ، تصحیح و التئین ژوکوفسکی ، چاپ افست با اهتمام محمد عباسی ، تهران (امیر کبیر) ۱۳۳۶ ش .

**کشورختن** : بقلم پروفسور ه. و. بیلی H. W. Bailey ، مجله روزگار نو ج ۴ (۱۹۴۵) شماره ۳ ص ۴۶-۵۵

**کلیات آثار پارسی حکیم عمر خیام** : با اهتمام محمد عباسی ، طهران ۱۳۳۸ ش.

**کلیات سعدی** : تصحیح محمد علی فروغی ، چاپ طهران ۱۳۳۴ ش.

**کلیله و دمنه** : انشای ابوالمعالی نصرالله منشی ، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی طهرانی ،

- از انتشارات دانشکاه طهران (۹۲۵) طهران ۱۳۴۳ ش.
- کمال البلاغه و هورسائل شمس المعالی قابوس بن وشمگیر** : تألیف عبدالرحمن بن علی - الیزدادی ، قاهره ۱۳۴۱ ه . ق .
- کنوز الحقائق فی حدیث خیر الخلائق** : تألیف شیخ محمد عبدالرؤف المناوی ، بهامش الجامع الصغیر چاپ قاهره ۱۳۲۱ ه . ق .
- کیانیان** : تألیف آرتور کریستن سن ، ترجمه دکتر ذبیح الله صفا ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب (۴۲) مجموعه ایران شناسی (۶) ، تهران ۱۳۳۶ ش .
- کیمیای سعادت غزالی** : تصحیح احمد آرام ، چاپ تهران (چاپ دوم) ۱۳۳۳ ش . در دو جلد .
- گنج بازیافته (بخش نخست شامل احوال و اشعار لبیبی ، ابوشکور بلخی ، دقیقی ، ابوحنیفه اسکافی ، غضایری رازی ، ابوالطیب مصعبی )** : گردآورده محمد دبیر سیاقی ، تهران ۱۳۳۴ خورشیدی .
- گنج شایگان یا اوضاع اقتصادی ایران** : باهتمام سیدمحمد علی جمالزاده ، از سلسله انتشارات کاوه ، برلین ۱۳۳۵ ه . ق .
- لباب الالباب** : تألیف محمد عوفی ، از روی چاپ اروپا که پروفودور ادوارد براون و علامه قزوینی تصحیح کرده اند ، با تصحیحات جدید و حواشی و تعلیقات کامل ، بکوشش سعید نفیسی ، تهران اسفند ۱۳۳۵
- لسان العرب** : تألیف ابوالفضل جمال الدین محمد بن مکرم ابن المنظور الافریقی المصری ، در پانزده جلد ، چاپ بیروت ۱۳۷۴-۱۳۷۶ ه . ق .
- لطائف الطوائف** : تألیف مولانا فخرالدین علی صفی ، بسعی و اهتمام احمد گلچین معانی ، تهران ۱۳۳۶ ش .
- لغت فرس** : تألیف علی بن احمد اسدی طوسی ، بتصحیح عباس اقبال ، تهران ۱۳۱۹ ش .
- لغت نامه** : تألیف علی اکبر دهخدا ، زیر نظر دکتر محمد معین ، تاکنون ۱۱۴ جلد از حروف مختلف مطبع رسیده ، تهران ۱۳۲۵ ش -
- کتاب اللمع فی التصوف** : تألیف ابونصر عبدالله بن علی السراج الطوسی ، تصحیح رنولد النیکلسن Reynold Alleyne Nicholson ، از سلسله انتشارات اوقاف گیپ لیدن ۱۹۱۴ ، چاپ دوم لندن ۱۹۶۳ م .
- مالک و زارع در ایران** : تألیف ا . ک . س . لمتون ، ترجمه منوچهر امیری ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب (۱۰۰) مجموعه ایران شناسی (۲۰) تهران ۱۳۳۹ ش .
- المثل السائر فی ادب الکاتب و الشاعر** : تألیف ابوالفتح ضیاء الدین نصرالله بن محمد ، ابن الاثیر الموصلی ، چاپ مصر ۱۳۱۲ ه . ق . ( در هامش آن کتاب ادب الکاتب ابومحمد

عبدالله بن مسلم بن قتیبة الدینوری است )

**مثنوی معنوی** : جلال الدین محمد بن محمد بن الحسن البلخی ثم الرومی ، سعی واهتمام و تصحیح رینولد آلین نیکلسون ، در سه جلد ، لیدن ۱۹۲۵-۱۹۲۹ م .

**مجمع الامثال** : تألیف ابوالفضل احمد میدان ، چاپ تهران ، شوال ۱۲۹۰

**مجمل التواریخ والتقصص** : تصحیح ملک الشعراى بهار ، تهران ۱۳۱۸ ش .

**المحاسن والاضداد** : تألیف ابو عثمان عمرو بن بحر الجاحظ البصری

**محمود وایاز** : بقلم احمد سهیلی خوانساری ، مجلهٔ یغما ، سال چهارم ( ۱۳۳۰ ) از

شمارهٔ ششم ببعد .

**محیط زندگی واحوال و اشعار رودکی** : تألیف سعید نفیسی ، چاپ دوم ( ابن سینا )

تهران ۱۳۴۱ ش .

**مخزن الاسرار** : حکیم نظامی گنجه‌ای ، بتصحیح وحید دستگردی ، چاپ سوم ( ابن سینا )

۱۳۳۴ ش .

**مرزبان نامه** : تألیف مرزبان بن رستم بن شروین ، بتصحیح و تحشیة محمد بن عبدالوهاب

قزوینی ، چاپ دوم ( افست ) تهران ۱۳۳۷ ش .

**مزدینسا وتأثیر آن در ادبیات پارسی** : تألیف دکتر محمد معین ، از انتشارات دانشگاه

تهران ( ۹ ) ، تهران ۱۳۲۶ ش .

**مزدینسا و ادب پارسی ( جلد اول )** : تألیف دکتر محمد معین ، چاپ دوم از انتشارات

دانشگاه تهران ( ۵۵۳ ) ۱۳۳۸ ش .

**مضمار دانش** : تألیف نظام الدین احمد بنام شاه عباس ثانی ( در بارهٔ اسب ) ، نسخهٔ

خطی متعلق به کتابخانهٔ آقای محمود فرخ .

**معارف** : مجموعهٔ مواعظ و سخنان سلطان العلماء بهاء الدین محمد بن حسین خطیبی بلخی

مشهور به بهاء ولد ، با اهتمام بدیع الزمان فروزانفر ، جزء چهارم ، از انتشارات ادارهٔ کل

نکارش وزارت فرهنگ ، تهران ۱۳۳۸ ش .

**کتاب المعتزلة** : تألیف زهدی حسن جارالله ، چاپ قاهره ۱۳۶۶ ه . ق .

**معجم الادباء** : تألیف ابو عبدالله یاقوت بن عبدالله الحموی الرومی البغدادی ، چاپ مصر

در ۲۰ جلد ، ۱۳۵۰-۱۳۵۷ ه . ق .

**معجم البلدان** : تألیف شهاب الدین ابو عبدالله یاقوت بن عبدالله الحموی الرومی البغدادی ،

تصحیح فردیناند ووستنفلد Ferdinand Wüstenfeld در شش جلد ، چاپ لایپزیگ

۱۸۶۶-۱۸۷۰ م . چاپ دوم ، منشورات مکتبه الاسدی ( ۷ ) ، طهران ۱۹۶۵ م .

**المعجم فی معاییر اشعار العجم** : تألیف محمد بن شمس قیس رازی ، تصحیح مدرس رضوی ،

تهران ۱۳۱۴ ش .

- مفرد و جمع** : تألیف دکتر محمد معین ، چاپ دوم ( ابن سینا ) ، تهران دی ماه ۱۳۴۰
- مقاصد الالخان** : تألیف عبدالقادر بن غیبی حافظ مراغی ، به اهتمام تقی بینش ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ( ۲۴۳ ) مجموعه متون فارسی ( ۲۶ ) ، تهران ۱۳۴۴ ش .
- مقالات کسروی ( علمی ، ادبی ، انتقادی ) بخش نخست** : گردآورنده یحیی ذکا ، از انتشارات زبان و فرهنگ ایران ( ۱۳ ) چاپ دوم ، تهران اسفند ۱۳۳۴
- مقامات حمیدی** : تألیف قاضی حمیدالدین عمر بن محمود بلخی ، بسمی سیدعلی اکبر ابرقوئی ، از انتشارات دانشکده ادبیات اصفهان ( ۱ ) ، اصفهان ۱۳۳۹ ش .
- مقدمه الادب ( پیشرو ادب )** : از جلاله ابوالقاسم محمود بن عمر الزمخشری الخوارزمی ، گرد آورده ، آراسته ، پیراسته سیدمحمد کاظم امام ، از انتشارات دانشگاه تهران ، در دو جلد ، ( ۸۴۸ ) تهران ۱۳۴۲ ش .
- منتخب قابوسنامه ( برای دبیرستانها )** : به اهتمام سعید نفیسی ، از انتشارات وزارت فرهنگ ، تهران ۱۳۲۰ ش .
- منتهی الارب فی لغة العرب** : تألیف عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی پور ، در چهار جلد ، تهران ( چاپ افست ) ۱۳۷۷ ه . ق .
- منطق الطیر** : تصنیف شیخ فریدالدین عطار نیشابوری ، بتصحیح و اهتمام دکتر محمد جواد مشکور ، تبریز ۱۳۳۷ ش .
- موجز کمی** : بقلم دکتر جلال متینی ، رك . كتاب هفتاد سالگی فرخ ، زیر نظر مجتبی مینوی ، از انتشارات مجله یغما ، طهران ۱۳۴۴ ، ص ۱۶۵-۱۷۹
- مؤلفات ومصنفات ابوبکر محمد بن زکریای رازی** : تألیف دکتر محمود نجم آبادی ، از انتشارات دانشگاه تهران ( ۵۰۰ ) تهران ۱۳۳۹ ش .
- نامهای پرندگان در لهجه های کردی** : تألیف دکتر محمد کیوان پور مگری ، نشریه شماره ۵ انجمن ایران شناسی ، تهران ۱۳۲۶ خورشیدی .
- النجوم الزاهرة فی ملوک مصر والقاهرة** : تألیف جمال الدین ابوالمحاسن یوسف بن تغری بردی الاتابکی ، در ۱۲ جلد ، چاپ قاهره ۱۳۴۸-۱۳۷۵ ه . ق .
- نشریه فرهنگ خراسان** : سال سوم شماره اول ( اردیبهشت ۱۳۳۹ ) ص ۷-۱۰ .
- مقاله «ابومسلم» ، بقلم دکتر علی اکبر فیاض
- نظامی الکنجوی ، شاعر القضاة ، عصره و بیئته و شعره** : تألیف دکتر عبدالنعم محمد حسنین ، چاپ مصر ۱۳۷۳ ه . ق .
- نقطة المصدور** : انشای شهاب الدین محمد خرنذی زیدری نسوی ، تصحیح دکتر امیر حسن یزدگردی ، از انتشارات اداره کل نگارش وزارت آموزش و پرورش ، طهران ۱۳۴۳ ه . ش .

- کتاب **الانقض معروف به بعض مطالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض** ، :  
تصنيف عبدالجليل بن ابوالحسين بن ابوالفضل القزويني الرازي ، بامقدمه و تعليق ومقابله و  
تصحیح سيد جلال حسینی ارموی معروف به محدث ، چاپ تهران ۱۳۳۱ هـ . ش .  
**نوروز نامه** : منسوب به خیام ، بتصحيح مجتبی مینوی ، از انتشارات کتابفروشی کاوه ،  
تهران ۱۳۱۲ ش .
- نهاية الارب فی فنون الادب** : تألیف شهاب‌الدین احمد بن عبدالوهاب النویری ، در  
هیجده جلد ، قاهره ۱۳۴۲-۱۳۷۴ هـ . ق .
- واژه نامه طبری** : از دکتر صادق کیا ، انتشارات ایران کوده (۶) ، تهران اردیبهشت  
ماه ۱۳۱۶ یزدگردی .
- وشمگیر یا دشمنگیر ؟** : بقلم تقی بینش ، نشریه فرهنگ خراسان سال پنجم شماره ۱۰  
( شهریور ماه ۱۳۴۴ ) ص ۲۳-۳۶
- وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان** : تألیف ابوالعباس شمس الدین احمد بن محمد بن  
آبی بکر بن خلکان ، حقه و علق حواشیه ، وضع فهارسه محمد محیی الدین عبدالحمید ، در شش  
جلد ، چاپ مصر ۱۳۶۷ هـ . ق .
- وندهای پارسی** : گردآورده محمد علی لوائی ، تهران ۱۳۱۶ ش .
- هدایة المتعلمین فی الطب** : تألیف ابوبکر ربیع بن احمد الاخوانی البخاری ، باهتمام  
دکتر جلال متینی ، از انتشارات دانشگاه مشهد (۹) ، مشهد ۱۳۴۴ ش .
- هرمز نامه** : نگارش ابراهیم پورداود ، نشریه انجمن ایران شناسی ، تهران دی ماه  
۱۳۳۱ خورشیدی .
- هملت** : اثر ویلیام شکسپیر ، ترجمه مسعود فرزاد ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر  
کتاب (۸۴) مجموعه ادبیات خارجی (۳۱) تهران ۱۳۳۷ ش .
- هنجار گفتار (در فن معانی و بیان و بدیع فارسی)** : تألیف نصرالله تقوی ، تهران  
۱۳۱۷ ش .
- یادداشت درباره چند نسخه خطی که فیلم آنها برای دانشگاه تهیه شده است** : بقلم  
مجتبی مینوی ، مجله دانشکده ادبیات [تهران] سال پنجم ، شماره ۱ و ۲ (مهر و دی ماه ۱۳۳۶)  
ص ۴۹-۵۳
- یادداشتهای قزوینی** : بکوشش ایرج افشار ، از انتشارات دانشگاه تهران ج ۱ (۱۸۷)  
۱۳۳۲ ، ج ۲ (۲۵۳) ۱۳۳۴ ، ج ۳ (۳۸۳) ۱۳۳۶ ، ج ۴ (۵۱۷) ۱۳۳۷ ، ج ۵ (۶۴۳)  
۱۳۳۹ ، ج ۶ (۷۴۲) ۱۳۴۱ ش .
- یادداشتی درباره لهجه بخارائی** : تألیف دکتر احمد علی رجائی ، از انتشارات دانشگاه  
مشهد (۸) ، مشهد ۱۳۴۳ ش .



بیت مصدری (مباحث صرفی و نحوی) : تحقیق و تتبع مجتبی مینوی ، از انتشارات مجله  
 یغما ، بهمن ماه ۱۳۲۹ ش.  
 یتیمه الدهر فی محاسن اهل العصر : تألیف ابو منصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل -  
 الثعالبی ، تصحیح محمد محیی الدین عبدالحمید ، چاپ مصر در چهار جلد ۱۳۷۵-۱۳۷۷ ه. ق.

### ۲- مأخذ به زبانهای اروپائی

Blochet (Edgar), Catalogue des manuscrits persans de la Bibliothèque Nationale de Paris, 4 vols. Paris 1905 - 1934.

Cahen (Claude), Mouvements et Organisations Populaires dans les Villes de l'Asie Musulmane au Moyen-âge : Milices et Associations de Foutouwwa. Recueils de la Société Jean Bodin, Tome VII (1955) 273-288, Bruxelles 1955.

Cahen (Claude), Mouvements Populaires et Autonomisme Urbain dans l'Asie Musulmane du Moyen-âge : Arabica, Tome V (1958) PP. 225 - 250, Tome VI (1959) 25 - 56, 233 - 265, Leiden 1958 - 1959.

Diez (H.F.), Buch des Kabus, oder Lehren des persischen Königs Kjekjawus für seinen Sohn Ghilan Schach..... Berlin 1811.

Dozy (R.), Supplément aux Dictionnaires Arabes, 2<sup>e</sup> éd., 2 vols. Leide 1927.

Elgood (Cyril), A Medical History of Persia and the Eastern Caliphate, Cambridge 1951.

Ethé (Hermann), Catalogue of Persian Manuscripts in the Library of the India Office. I, Oxford 1903, II, Revised and Completed by Edward Edwards, Oxford 1937.

Frye (R.N.), "Notes on the Renaissance of the 10th and 11th Centuries in Eastern Iran," Central Asiatic Journal I (1955) PP. 137 - 143

Frye (R.N.), "The manuscript of the Andarz nâme in New Persian", Journal of the American Oriental Society 75 (1955) PP. 24 - 26.

- Lambton ( A.K.S. ), "The Administraion of Sanjar's Empire as illustrated in the 'Atabat al-Kataba", Bulletin of the School of Oriental and African Studies, XX (1957), 367-388.
- Lazard (Gilbert), La Langue des plus Anciens Monuments de la Prose Persane, Paris 1963.
- Le Strange (G.), The Lands of the Eastern Caliphate, Cambridge, Univ. Press 1930.
- Levy (Reuben), A Mirror for Princes (The Qâbûs Nâma translated from the Persian) London 1951.
- \* Massignon (Louis), Salmân Pâk et les prémices spirituelles de l'islam Iranien, (Publications de la Société d'Études Iraniennes, No. 7), Paris 1934.
- Massignon (Louis), La "Futuwwa", ou "pacte d'honneur artisanal" entre les travailleurs musulmans au Moyen-Age, La nouvelle Clio, IV (1952), 171 - 198, Bruxelles 1952.
- Mélikoff (Irène), Abû Muslim, Le "porte-hache" du Khorassan dans la tradition épique Turco - Iranienne, Paris 1962.
- Minovi (M). Qâbûs Nâma' nin Yeni Nûshasi Hakkında, Sarkiyat Mecmuasi, Istanbul Üniversitesi Edebiyat Fakültesi, Sarkiyat Enstitüsü tarafından Çınarlır, II, 1958, 105 - 130.
- Nâzim (Muhammad), The Life and Times of Sultân Mahmûd of Ghazna, Cambridge 1931.
- Nicholson (R.A.), Studies in Islamic Mysticism, Cambridge 1921.
- 
- \* این کتاب بتوسط آقای دکتر عبدالرحمن بدوی در مجموعه‌ای بنام « شخصیات قلقة فی الاسلام » ( ص ۱-۵۸ ) چاپ قاهره ۱۹۴۶ به عربی ترجمه شده است و نیز آقای دکتر علی شریعتی آن را بعنوان « سلمان پاک و نخستین شکوفه‌های معنویت اسلام ایران » به فارسی برگردانده‌اند ، چاپ مشهد ۱۳۴۳ .

Pearson (J.D.), Index Islamicus (1906 - 1955) Cambridge 1961, Index Islamicus Supplement (1956 - 1960) Cambridge 1962.

Pertsch (Wilhelm), Verzeichniss der Persischen Handschriften der Königlichen Bibliothek zu Berlin, Berlin 1888.

Querry (A), Le Cabous Namè de Cabous Onsor El. Moali, traduit pour la première fois en français avec des notes, Paris 1886.

Rieu (Charles), Catalogue of the Turkish Manuscripts in the British Museum, London 1888.

Rieu (Charles), Supplement to the Catalogue for the Persian Manuscripts in the British Museum, London 1895.

Steingass (F.), A Comprehensive Persian-English Dictionary, fourth impression, London 1957.

### دائرة المعارفها

Encyclopédie de l'Islam 5 vols., Leyde, Paris 1913-1937, (=EI).

Encyclopédie de l'Islam, nouvelle édition, Leyde, Paris, 1954— ..., (=EI).

## تصحیحات و اضافات

درست	سطر	صفحه
کم بودگان نیز مفید معنی است (نیز رك. ص ۲۷۳).	۵	۵
«ظاهراً نسخه ب: «نیکو کرده» مرجح است» (دکتر محمد دبیرسیاقی).	۱۳	۲۹
مرگ ار پیبری و جوانیستی (حدس استاد مجتبی مینوی).	ح ۴	۵۷
«دل پرتوبه دار» نیز مفید معنی است.	۱۰	۶۷
«ضبط نسخه اساس ظاهراً درست ترست یعنی «درشت» و «معدنه درشت» یعنی عضلانی و باجدار محکم» (م.د.م).	۷	۶۸
«بخوردم؟» نیز معنی می دهد ولی ضبط نسخه اساس «نخوردم» بی استفهام از همه مناسب تر می نماید.	۲	۷۴
آقای عبدالرحمن عمادی ضبط و معنی کلمات و دوبیتی نویسنده قابوس نامه را به زبان طبری، باتکیه بر ضبط نسخه اساس، از روی گویش دیلمی بصورت زیر خوانده و معنی کرده اند:	۹-۸	۹۸
(۱) می دشمن شیر تو داری دَمونه mi doshman shir-a tu dari damuna		
دشمن من شیرست. تو پنداری همان است.		
(۲) نهراسمی، وری، مینو کَهون، و رَر دَرونه naharasmi, vri meno kohun, vre daruna		
از او نمی هراسم برادر، چه میان کوهستان یا به درون خانه است.		
(۳) چنین گته دوناک بیس هرر دونه chenin gotah donak bisharar dona		

صفحه	سطر	درست
		این مصراع سمجور معنی می‌دهد:
		۱- چنین گفته دانایی که دانای بسیاری از مردم است.
		۲- چنین گفته دانایی که بسیاری از مردم آن گفته را می‌دانند (یعنی گفته معروفی است).
		۳- چنین گفته دانایی برای بیشتر مردم دانا.
		مرحوم دکتر معین ترکیب «بس هرردونه» را: پیش هرردان، ترد هر خریدندان و بزرگان گمان برده بوده است. به‌این معنی نیز می‌توان گرفت. اما نگارنده [عبدالرحمن عمادی] این ترکیب را صورتی که در متن آمده و بمعناهایی که یاد کردم بیشتر می‌پسندم.
		(۴) بگور خته این کسی (ظ. کس)، نخسبی بخونه (ظ. خونه) ba gur xotanen-kaasi noxosbi baxona
		به‌گور خفتنین کس، نمی‌خسبد به‌خانه.
		(رک: عبدالرحمن عمادی، «دوبیتی دیلمی - طبری قابوس نامه و یازده مثل دیلمی»، فرخنده پیام، دانشگاه مشهد، ۱۳۶۰، ص ۲۶۴-۲۶۷).
۱۰۲	۲	«ظاهراً: می‌روم می‌گویم» (د.م.).
۱۰۶	۹	«بخاكدادن» اصطلاح است یعنی درامر زراعت بطور عموم و درخت‌کاری بطور خصوص صرف مال کردن» (د.م.).
۱۲۰	۶	شاید «مکاس و تقتیر» است بمعنی شدت دراقتصاد و صرفجویی (حدس شادروان فروزانفر). «ظاهراً: تعبیر = جدا جدا سنجیدن درم، سخت‌درم، سنجش» (د.م.).
۱۲۳	۹	«ظاهراً ضبط نسخه ن: خبریافی، صحیح است» (د.م.).
۱۲۴	۳	«شاید: غزه دم او: دم غزه او؟» (د.م.).
۱۲۵	۶	«شاید: نزه فروهلد» (د.م.).
۱۵۰	۲	ظاهراً «قضا» است.
۱۶۲	۱۰	«ظاهراً بی‌تصرفی است» (د.م.).
۱۷۰	۱۰	«ظاهراً «را» زائدت» (د.م.).
۱۷۳	۸۰۷	«جمله ظاهراً باید چنین باشد: به‌شهری که هیچ نرفته باشی نتوان دانست که حال چون بود، با بارنامه و محتشمی رو بتعرف خویش (بتعریف خویش) اگرک حاجت آید به و اگر نه زیانت نبود...» (د.م.).

صفحه	سطر	درست
۱۹۴	۴	«ضبط نسخه‌های لاونوب: «ترانه گفتن پدیدار آمد» مرجح است» (د.م).
۱۹۶	۱۰	یادگرفتن: به یاد و نام کسی باده نوشیدن.
۳۱۱	۱۰	مفهوم جمله آن است که اگر فعل جرمی می‌کنی آن‌را با شخصی نیکو - یا در مصاحبت شخصی نیکو - مرتکب شو.
۳۱۵	۱۷	«ظاهرأ «کشاد» مخفف «کشاده» است. بمعنی افتتاح و آغاز و شروع» (د.م).
۳۱۷	۸	ظ: جسته.
۳۱۸	۱۷	۴۴۰ هـ.
۳۱۹	۱۰	اگر بعداز کلمه «بهای»، دوهزار دینار بهای بنده از نسخه‌های ل و ن بر متن افزوده شود، در آن‌صورت «بهای» معنی فروشی می‌دهد.
۳۲۲	۴	( نوشته‌اند:
۳۲۸	۲۲	در یادداشت شادروان سعید نفیسی سهوی دیده می‌شود: باکالیجار کوهی پسر و بهان، دایی فلك المعالی منوچهر بن قابوس (پسر انوشروان) بوده نه این که خود انوشروان باشد. منوچهر بن قابوس به سال ۴۲۳ هـ. ق. درگذشت. انوشروان پسرش هنگام درگذشت او کودک بود. باکالیجار به فرمان سلطان مسعود غزنوی چند سال بنیابت منوچهر بن قابوس حکومت کرد تا وقتی که انوشروان به سن رشد رسید و بعداز تسلط یافتن طغرل سلجوقی بر غزنویان، انوشروان باکالیجار را دستگیر کرد و خود تا سال ۴۳۵ هـ. ق. فرمان رانند. در تاریخ بیهقی، در وقایع سال ۴۲۳ هـ. ق. جمله طوری است که باکالیجار دایی انوشروان معرفی می‌شود و آمده است که «و هم در این روز (پنجشنبه هشتم ربیع‌الآخر ۴۲۳ هـ. ق.) خبر رسید که نوشیروان پسر منوچهر به گرگان گنشته شد و گفتند باکالیجار خالش (خال انوشروان) با حاجب بزرگ منوچهر ساخته بود و او را زهر دادند - و این کودک نارسیده بود - تا پادشاهی باکالیجار بگیرد.» (تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر علی‌اکبر فیاض، چاپ ۱۳۲۴، ص ۳۴۰؛ چاپ ۱۳۵۰، ص ۴۳۳). این جمله محل تأمل است زیرا انوشروان تا سالها بعد (هم بنابر روایت ابوالفضل بیهقی در دیگر صفحات کتاب) می‌زیسته است و آن که در تاریخ مذکور

صفحه	سطر	درست
		(۴۲۳ ه.ق.) در گذشته منوچهر بن قابوس پدر او بوده است. ظاهراً نسخه‌نویسان در کتابت این روایت تاریخ بیهقی اشتباه کرده‌اند و شاید در اصل بوده است: «...خبر رسید که منوچهر به گرگان گذشته شد... و افشروان، کودک نارسیده بود...»؛ نیز رك. عباس اقبال آشتیانی، تاریخ مفصل ایران، ص ۱۴۶-۱۴۸).
۳۴۲	۱۸	«ظاهراً «محدّب» بمعنی کوزپشت. منحذب در لغت نیست و انحداب هم علی‌الظاهر.» (م.د.). آیا ممکن است بر ساخته فارسی‌زبانان باشد؟
۳۵۱	۱۱	«تن‌زده ظاهراً = کاهل، تنبل، تن‌آسان» (م.د.).
۳۵۲	۳	«ظاهراً باندازه سوزیان = سرمایه؛ یا: باندازه (بدون اضافه) سوزیان = منفعت» (م.د.).
۳۵۶	۱۸	آلت نری است.
۳۵۹	۴	«گردنا، در این مورد ظاهراً از دوایر اسب و موی دوایر اسب» (م.د.).
۳۶۰	۲	«ظاهراً: اقرن» (م.د.).
۳۶۲	۱۳	«رسخ بهضم اول و سکون دوم و سوم و رسخ بهضم اول و دوم خردگاه.»
۳۶۲	۲۰	حمر به کسر اول و سکون دوم.
۳۷۰	۲۴	«کلمه «مجاور» یا متعلق به اول سطر بالآست (ص ۱۳۶، س ۱) و یا بعد از «دیده بود» بایست باشد.» (م.د.).
۳۷۰	۲۹	«کدخدایی در صفحه ۱۳۶، س ۱۱ بمعنی «دامادی» و در سطر ۱۲ بمعنی «اداره امور زندگی» است.» (م.د.).
۴۰۳	۶	در الفهرست (۴۱۷) «حیلة البرء» است و در بعضی از کتابها «حیلة البرؤ».
۴۳۰	۱۸	چون هجای کوتاه در آخر اوزان شعر فارسی کمتر واقع می‌شود و تبدیل هجای کوتاه آخر به هجای بلند کمیت کلتی بحر را از اندازه مقرر بیرون می‌برد از این رو در وزن مورد نظر هجای کوتاه آخر حذف می‌شود (رك. دكتر پرویز ناقل خانلری، وزن شعر فارسی، ۱۸۹، ۲۲۹).
۴۴۳	۳۱	بلاوه ملامی (جمع ملهی به کسر میم) بمعنی آلات لهو می‌باشد.
۴۸۳	۱۶	در مورد لمیت، در باب تشدید حرف دوم در منسوب آوردن این گونه

صفحه	سطر	درست
۴۸۴	۱۰	کلمات دو حرفی ( لیم ) میان علمای زبان عربی اختلاف آراء و بجتهاست در وجوب و جواز آن ( رك. عباس حسن، النحو الوافی، چاپ دوم، دارالمعارف، مصر ۱۹۶۸، ج ۴، ص ۶۶۹-۶۷۰/ح ۱). نظیر این حکایت بانك تفاوتی، در محاضرات الابداء راغب اصفهانی (بیروت ۱۹۶۱، ج ۲، ص ۵۲۰) آمده است.
۵۱۱	ستون اول/ ۳۲	سکونی ۹۲
۵۲۲	ستون دوم/ ۱۹	مرگی ۹۲





© Copyright 1992

by Shirkat-i Intishārāt-i 'Ilmī wa Farhangī  
Printed at S.I.I.F. Printing House  
Tīhrān, Irān

# ***Ḳābūs-Nāmih***

by

**Unşur al-Ma'ālī Kaykāvūs ibn Iskandar**

Edited by

**Gh. h. Yūsufi, Lit.D.**

**Scientific & Cultural  
Publications Company**